تاریخ بیهقی

سعید نفیسی

از انتشارات
کتابخانه سنائی

٢١٨١٠

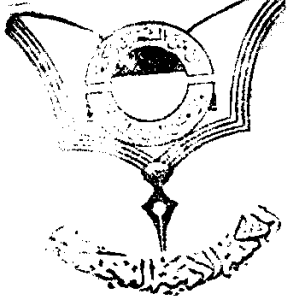

تاریخ مسعودی

معروف به

تاریخ بیهقی

از

ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی

با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات

سعید نفیسی

مجلد نخست

شامل متن کتاب تا پایان حوادث سال ۴۲۶

از انتشارات

کتابخانه سنائی

دیباچه

تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی که مجلدات پنجم تا دهم کتاب بزرگیست بنام جامع التواریخ یا جامع فی تاریخ آل سبکتکین یا تاریخ آل محمود و یا تاریخ آل سبکتکین تألیف نویسندهٔ معروف قرن پنجم ایران ابوالفضل محمدبن حسین کاتب بیهقی و یگانه قسمتیست مستقل که از آن کتاب بزرگ مانده بچندین سبب یکی از مهمترین کتابهای نثر فارسیست : نخست آنکه اکنون نهصد سالست نوشته شده و اگر کهنه پاره‌ای از نهصد سال پیش بدست می آمد غنیمتی بزرگ بود چه برسد بگفته و نوشتهٔ مردی که در زمان خود ادیب و دانشمند و نویسنده و خوشنویس بوده . دوم آنکه یگانه کتابیست که جزئیات زندگی شبانروزی و کردار و گفتار مردم ایران را در زمانهای قدیم دربر دارد و هیچ کتاب دیگری نیست که در تاریخ یکی از ادوار گذشتهٔ ایران باین دقت و تفصیل نوشته شده باشد و نویسندهٔ آن تا این اندازه راستگو و مؤمن وبی پروا باشد . سوم آنکه تاریخ مفصل زمانیست که عبرتهای بسیار در بر دارد . چهارم آنکه ازنظر لغت و صرف و نحو و ترکیبات وتعبیرات و تلفیقات زبان فارسی نهصد سال پیش گنجینهٔ بی مانندیست . پنجم آنکه داستان ها و حکایت ها واشعار بسیار ازدوره های پیش از غزنویان در بردارد که برای ادبیات و تاریخ ایران بسیار سودمند ست

این جهات سبب شده است که همواره این کتاب پسندیدهٔ ایرانیان و فارسی زبانان بوده و در هرزمانی گروهی ازآن بهره ور بوده‌اند وکسانی که پس‌ازما خواهند آمد نیز همواره از آن بهره مند خواهند گشت . این کتاب تا کنون دوبار چاپ‌شده است : یك بار در کلکته در ۱۸۶۲ میلادی جزو سلسلهٔ انتشارات انجمن آسیائی بنگاله بدستیاری و. ه . مورلی وکاپیتان و . ناساولیس شرق‌شناسان انگلیسی وباردیگر درطهران در ۱۳۰۵ ـ ۱۳۰۷ قمری باتصحیح وحواشي مرحوم سید احمد ادیب

پشاوری دانشمند نامی قرن حاضر . این دوچاپ گذشته از آنکه کمیاب شده بامقتضای این روزگار ما راست نمی آید زیرا که درهردو افتادگی ها و نادرستی هائی هست که می بایست کسی آنهارا برطرف کند و بروش پسندیدهٔ امروز چاپ دیگری آماده کند . از ده سال پیش من خود را برای این کار دشوار آماده کردم و دوبار هم نخستین گام را درین راه برداشتم ولی هردوبار دوکتابفروشی که خواستند این کاررا بکنند کوتاه آمدند و می بایست بحکم سرنوشت پای فشاری وهمت شرکای شرکت کتابفروشی ادب این دشواری‌را ازمیان بردارد .

از نخستین روزی که دست بدامان این کتاب زدم و ازنظر تاریخ و زبان در صدد بهره مندی ازآن شدم و هردوچاپ را همواره باهم می نگریستم درپی آن برآمدم که نسخهای معتبر خطی قدیم ازین کتاب بیابم و هرچه در فهرست های کتابخانهای اروپا و امریکا وترکیه و هندوستان ومصر گشتم نسخهٔ معتبر کهنه‌ای ازین کتاب نیافتم و چند نسخه‌ای که در طهران سراغ کردم همه از قرن یازدهم ببعد بود وبجز یکی از آنها همه را در هندوستان نوشته‌اند و پیداست که در زمانهای قدیم هم نسخه‌ای ازین کتاب درایران نمانده ونسخهائی که بایران آمده ازهند آمده است . ازمیان نسخهائی که در طهران دیدم آنکه اندکی بهتر نمود نسخه‌ای بود از قرن یازدهم که باز درهند نوشته شده بود و آقای پرویز بختیاری چند روزی بمن امانت داد ولی چون دیگر پیش من نماند نتوانستم هنگام چاپ کردن این صحایف بدان رجوع کنم . اما آن نسخه نیز چنگی بدل من نمی زد و در چند روزی که آنرا از آغاز تا انجام خواندم دیدم که چندان درست نیست واگر درچاپ کردن این کتاب بدان رجوع نکرده‌ام زیانی نبرده‌ام .

سرانجام چون از یافتن نسخهٔ کهن و معتبر نومید شدم ناچار بآنچه بود بسنده کردم و همینقدر توانستم که اگر نادرستی هائی در چاپهای دیگر هست و من بدان پی میبرم ازمیان بردارم و چاپی که تا اندازه‌ای درست تراز چاپهای دیگر باشد بدست خوانندگان بدهم . در نتیجهٔ دقت بسیار و مقابلهٔ حرف بحرف این دو چاپ برمن مسلم

شد که چاپ کلکته بمراتب معتبرتر و درست تر از چاپ طهرانست، زیرا که دو خاورشناسی که آنرا بعهده گرفته‌اند امانت بخرج داده ونسخه‌ای‌را که داشته اند بی‌آنکه تصرفی درآن روا بدارند عیناً نقل کرده‌اند ولی در چاپ طهران گویا تصرفات بسیار کرده اند . بهمین جهة اساس را همان متن چاپ کلکته قرار دادم و جائیکه چاپ کلکته نادرست می نمود از چاپ طهران گرفتم و دربسیاری از موارد که این‌هردو چاپ نادرست بود یا بوسیلهٔ تجارب شخصی و زمینه ای که در نتیجهٔ مدتی درس و بحث و استقصا و تتبع با این همه تنگدستی برا فراهم شده است آنرا درست کردم و توجیه کردم و یا از روی چند نسخهٔ دیگر توانستم نادرستی را درست کنم . بهمین جهتست که درنسخه بدلهائی که در پای صحایف نقل کرده‌ام رموزی هست که اختلاف نسخ را می نماید ودرضمن نسخهای مختلف را نشان میدهد . درین رموز «ط» علامت چاپ طهران و«ك»علامت چاپ کلکته است . نسخهٔ چاپ طهران که بدست دارم واز بیست سال پیش نزد منست پیش از آن بدست دانشمندی که نمیدانم کیست افتاده‌است و او قطعاً با نسخهٔ معتبر خوبی مقابله کرده و ناروائی هائی را که درین چاپ یافته است یاتراشیده ودرست کرده ویادرحاشیه نوشته ونسخه بدل کرده است ودرهرصورت همهٔ اصلاحات آن درمنتهای خوبیست و رونقی خاص بکار ما خواهد داد . دریغا که معلوم نیست این مرد که امروز دسترنج او برایگان مارا بکار می آید که بوده است و آن نسخه‌ای که‌او بدست داشته چه شده ودر کدام گوشهٔ ازجهان متواری ومهجورست . بهمین جهة همهٔ آن اصلاحات و نسخه بدلها را درین چاپ آوردم وآنرا بعلامت «ح» نموده‌ام . هنگامی که نزدیك صدصحیفه‌ازین کتاب‌چاپ شده بود و خبر این‌کار بدوست دیرین‌من شاعر توانای این زمانه آقای‌فرخ جواهری نمایندهٔ خراسان درمجلس‌شورای ملی ایران رسید از مشهد یك نسخه از چاپ طهران را برای من فرستاد که متعلق بعمش مرحوم سیدمحمدعلی جواهری متوفی در ۱۳۱٤ شمسی از دانشمندان‌مشهد بوده است و آنرا بدقت خوانده و ملاحظات و حواشی و تعلیقاتی برآن نوشته است و درین ملحقات نیز سود هائی بود که قسمتی از آنها را درپای صحایف بلسم او نقل کرده ام و قسمتی دیگر را جزو حواشی وتعلیقات در مجلد دوم خواهم آورد . دو نسخهٔ

خطی هم هنگـام کار در دست داشته‌ام یکی نسخه ایست که از آغاز بدان رجوع کرده ام و نسخهٔ بسیـار آشفتهٔ پر غلط بی سر و سامانیست که از آغاز و انجام آن هم افتاده و تنها از خط و کاغذ می توان پی برد که منتهی در قرن یـازدهم در هندوستان نوشته شده و متعلق بآقای علی اکبر دهخداست و از آن سودی نبردم مگر در موقع اختلاف چاپ کلکته باچاپ طهران که دودل می‌شدم این نسخه بتقریب مرا رهنمائی می کرد زیرا که غلط آن شبیه بصحیح چاپ کلکته بود و آنرا درحواشی بعلامت«د»نموده ام. دیگر نسخه ایست بسیار خوش خط و با سلیقه بخط شکسته نسخ تعلیق خوش که مرد باسوادی در تاریخ « یوم دوشنبهٔ ۱۵ شهر رمضان المبارك ۱۲۰۷ » تمام کرده است و متعلق بدوست دیرین من ادیب دانشمند آقای محمدعلی ناصح است و آن نیز هنگامی که مقداری ازین کتاب چاپ شده بود بدست من افتاد. این نسخه نیز بی‌غلط نیست اما از چاپ طهران بهترست و پیداست یکی از همان نسخه هائیست که چاپ طهران متکی برآنهاست منتهی تصرف درآن نکرده اند زیرا درنتیجهٔ این کار برمن مسلم شد که نسخهای این کتاب که درهند و ایران بوده اندك اختلاف باهم دارند وچاپ طهران نمایندهٔ نسخهای ایران و چاپ کلکته نمایندهٔ نسخهای هندوستانست ونسخهای هندوستان که نسخهٔ«د»هم ازآن جمله‌است رویهمرفته دست ناخورده تر ازنسخهای معمول ایرانست. این نسخه را درحواشی بعلامت«ن» نموده ام. در چاپ کلکته گاهی نسخه بدلهائی درپای صحایف هست که می‌رساندهنگام چاپ کردن چند نسخه بدست داشته‌اند و آنها را نیز در جای خود هم چنانکه در آن چاپ هست نقل کرده‌ام.

مرحوم سید احمد ادیب پشاوری در چاپ طهران بعضی حواشی و تعلیقات افزوده است، قسمتی از آنهارا که برای فهم معنی متن لازم بود و برآن ایرادی‌نداشتم درجای خود عیناً آورده ام و قسمتی دیگر را که برآن خرده گیری داشتم و در فهم معنی متن چندان کاری از آن ساخته نبود گذاشتم که درپایان مجلد دوم این کتاب بعنوان حواشی و تعلیقات مرحوم ادیب بیاورم و نظری که دارم بگویم.

درچاپ این کتاب هرجا که نسخهٔ چاپ کلکته چیزی برچاپ طهران افزون داشت درمیان قلاب [ ] جا داده ام وهرجا که چاپ طهران بر چاپ کلکته چیزی افزون داشته است در میان هلال ( ) گذاشته‌ام و هنگام اختلاف نسخه همه جا مگر درمواردی که خطای فاحش بود نسخهٔ چاپ کلکته را ترجیح داده ام.

در هر صورت این کتاب بهمین حالی که ابوالفضل بیهقی نوشته است حاجت امروز دانایان ایران را رفع نمی‌کند و محتاج بحواشی و تعلیقات بسیار و توضیحات لغوی و صرف و نحوی و ادبی و تاریخی و جغرافیائی گونا گونست که خود زمینهٔ مفصلی خواهد داشت و ناچارم که آنها را بدین کتاب بیفزایم واگر همهٔ آنهارا بافهرست‌هائی که لازمست بامتن کتاب توأم می‌کردم حجم این کتاب بسیار می‌شد. ناچار شدم که قسمتی از متن کتاب را تا این جا که رسید یك مجلد بکنم و قسمت دیگر را که در حدود دویست و پنجاه صحیفه از بازماندهٔ متن کتاب خواهد بود بامقدمه وتعلیقات و حواشی و فهرست ها که درضمن شامل شرح حال نویسندهٔ کتاب و قسمت‌های گم شدهٔ مجلد ات دیگر آن و آنچه از آثار ابوالفضل بیهقی درمیانست خواهد بود بمجلد دیگرکه پس ازین انتشار خواهد یافت حوالت کنم. این مجلد شامل متن کتاب تا پایان وقایع سال ٤٢٦ است وبیش از دوثلث متن‌را دربر دارد. درین‌چاپ کوشیده‌ام که نادرستی های چاپهای سابق را هرچه ممکن شود رفع کنم. درضمن برای اینکه کار خوانندگان آسان‌تر باشد بااصول نوین نقطه‌گذاری کرده‌ام وسر مطلب‌هار رابسر سطر برده‌ام تا پیچیدگی های بسیاری که درانشای این کتاب هست و کار خواننده را مشکل می‌کند ودر ربط جمله‌ها و مطالب گمراه می شود رفع کنم و درضمن ماه و سال هرواقعه را دربالای صحیفه قیدکرده‌ام که خواننده بداند مطلبی که می‌خواند مربوط بکدام ماه از کدام سالست و نیز هرجا که کلمهٔ مهجور و متروك یا غریب‌و دشوار ویا اصطلاح و ترکیب و تلفیق غریب و مدروسی درمتن بوده است درپای صحایف معنی کرده‌ام و آنچه برای فهم متن هنگام خواندن ضرور می نموده است در همانجا آورده‌ام و بازماندهٔ مطلب را برای حواشی وتعلیقات پایان‌کار گذاشته‌ام.

چیزی که خاطرمرا بی‌دغدغه نمی‌گذارد اینست که ششصد صحیفه ای که ازین مجلد تا کنون چاپ شده در پرهنگامه‌ترین دوره های زندگی من فراهم ونسخه ای که برای چاپ آماده کرده ام و غلط گیریهای چاپ خانه را که کرده ام در میان گرفتاریهای گوناگون شبانروزی که حتی راه خواب را برچشم و مجال رفع خستگی وآسایش را برسرا نگشت می‌بست پرداخته ام و در ین‌میان‌که بدین کارمشغول بودم چندین کتاب دیگر بدستم بود و چندین کار مختلف را می بایست از عهده بر آیم و آن فراغت بال و وارستگی ذهن که لازمهٔ چنین کارهای دقیق و پر مسئولیت است حاصل نبود و اگر این کار را هم برکارهای دیگر نمی افزودم کسی چه می داندکه آیا روزگار باز فرصتی مهیا می ساخت که در زمان دیگری که وظیفه کمتر و مجال اندیشه بیشتر باشد بدین کار بپردازم ؟ و آنگهی کسانی را که خواهان این گونه کالا هستند و از دیر باز کرم و بزرگواری ایشان منتی بزرگ بر من دارد و ازین نا توان تهی‌دست توقعی دارند چه‌جواب می‌دادم ؟ ناچار ازین همه مشغله وتنگی نیندیشیدم وهرچه می توانستم بپیشگاه بخشایش ایشان ریختم و امیدوارم اگر لغزشی و کوتاهی درین صحایف ببینند بازبا همان چشم پوشی که همیشه مرا از آن بر خور دار کرده اند در گذرند و جز اندیشهٔ خدمت چیزی را انگیزهٔ این کار خطیر ندانند.

طهران ۲۳ شهریور ماه ۱۳۱۹

سعید نفیسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر نامه ای که از زبان اعیان ملك بامیر مسعود نبشتند[1]

« زندگانی خداوند عالم سلطان [اعظم] ولی النعم دراز باد، در بزرگی و دولت وپادشاهی ونصرة «و[2]» رسیدن بامانی ونهمت دردنیا وآخرت. نبشتند[3] بندگان

---

(۱) در ط این عنوان نیست و پیش ازین در صحیفهٔ ۲ و ۳ قسمتی افزوده شده که ظاهراً دراصل کتاب نبوده است و ناشر چاپ طهران برای آنکه کتاب از آغاز مطلب شروع شده باشد مقدمهٔ سخن را از خود نوشته و برآن افزوده است بدین‌گونه : «گویندهٔ این داستان ابوالفضل بیهقی دبیر از دیدارخویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمودبن سبکتکین غازی غزنوی رضی‌الله عنه در غزنی فرمان یافت ودیعت جان شیرین را بجان‌آفرین تسلیم نمود پسربزرگ وولیعهد وی امیرمسعود در سپاهان بود و بسوی همدان و بغداد حرکت می خواست کردن و از تخت ملك بسیار دور بود بناء علی هذا امنا و ارکان دولت محمودی از قبیل امیرعلی قریب حاجب بزرگ و عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان که سپهسالار بود و امیر حسن وزیر مشهور بجسنك وزیر وبونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و بوالقاسم کثیر صاحب دیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابوالنجم ایاز وعلی دایه خویش سلطان این جمله با سایر فحول وسترگان بصوابدید یك‌دیگر دریافت وقت را پسر کهتر سلطان ماضی انارالله برهانه امیر ابواحمد محمد را از گوزگانان که بدارالملك نزدیك بود آورده بجای پدر بزرگوارش برتخت سلطنت نشانیدند و حاجب بزرگ امیرعلی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش‌کار ایستاده کارهای دولتی را راندن گرفت و چون امیر مسعود رحمه‌الله فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان بری و از ری بنشابور و از نشابور بهراة رسید باز امیر علی بهمداستانی وصلاح دیگر سترگان امیرمحمد رادر قلعهٔ کوهتیزتکیناباد موقوف نموده و بعذر خواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود این عریضه نبشته بصحابت منکیتراك برادرحاجب بزرگ و بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی بدرگاه سلطان شهریار مسعود رضی‌الله‌عنه انفاذ داشتند. »

(۲) ح (۳) ك : نبستند

از تکـیناباد، روز دوشنبهٔ سوم (شهر) شوال، ازاحوال لشکر منصور که امروز اینجا مقیم‌اند، برآن جمله که: پس ازین چون فرمان عالی دررسد، فوج فوج قصد خدمت درگـاه (عالی) خداوند عالم سلطان بزرگ ولی‌النعم اطال‌الله بقائه ونصرلوائه کنند، که عوایق وموانع برافتاد و زایل گشت وکارها یك رویه شده و مستقیم [است] و دلها برطاعتست ونیتها درست والحمدلله‌رب‌العالمین والصلوة علی‌رسوله محمد وآله‌اجمعین وقضای ایزد عزوجل چنان‌رود که وی‌خواهد وگویدو فرماید، نه‌چنانکه‌مراد آدمی‌در آن[1] باشد، که بفرمان ویست، سبحانه‌و تعالی، گردش اقدار وحکم اوراست در راندن محبت[2] و محنت ونمودن انواع کامگاری وقدرت ودرهرچه کـند عدلست[3] و ملك‌روی زمین از فضل وی‌رسد، ازین بدان واز آن بدین، الی ان یرث‌الله الارض و من علیها وهو خیر الوارثین وامیر ابواحمد«محمد[4]» ادام الله سلا مته‌شاخی‌بودازاصل دولت‌امیر ماضی انارالله برهانه، «مانند خداوند سلطان عالم، لیك[5]» هرکدام «شاخ[6]» قوی‌ترو شکوفه آبدار تر وبرومند تر[7] «مانند خدا وند آن گرامی تر، باین سبب این بنده در مقامیست[8]» که بهیچ حال خود فرا نستاند[9] وهمداستان نباشد اگر[10] کسی از خدمتگاران خاندان وجز ایشان دروی سخنی‌ناهموار گوید، چه هرچه گویند باصل بزرگ باز گردد و چون درازل رفته بود که مدتی برسر[11] ملك غزنین و خراسان و هندوستان نشیند، که جایگاه امیران پدر و جدش بود، رحمة الله‌علیهما، ناچار بباید نشست وآن تخت را بیاراست وآن روز مستحق آن بود وناچار فرمانها داد، درهربابی، چنانکه پادشاهان دهند وحاضرانی که بودند ازهر دستی، برترو فروتران، فرمانها را

---

(۱) ط: دراو (۲) ط: منحت وگویا خواسته است منحت بنویسد، منحت بکسر میم بمعنی دهش است و درین مورد معنی نمیبخشد. (۳) ط: عادل است.

(٤) ك: امیر محمد و در حاشیه: (ن) و امیر ابومحمد - ط کلمهٔ محمد را ندارد.

(٥) ح (٦) ح (۷) در ك در حاشیه ناشر نوشته است: «اینجا شاید از اصل چیزی باقیمانده» و ناشر ط نیز درین مورد در حاشیه نوشته است: «در اصل نسخه از اینجا چیزی از عبارت افتاده است» و البته با اصلاحی‌که در ح شده است حدس هردو درست بوده

(۸) ح (۹) در ك درین‌مورد افزوده شده «یعنی مصنف این کتاب» و پیداست که این جمله الحاقیست (۱۰) ك: و اگر (۱۱) ط: برسریر.

بطاعت و انقیاد پیش رفتند و شروط فرمان برداری اندر آن نگـاه داشتند [و] چون مدت ملك وی سپری شد وخدای عز وجل شاخ بزرگ را از اصل ملك که ولیعهد بحقیقت بود ببندگان ارزانی داشت و سایه بر مملـکت افکـند که خلیفت بود خلیفت خلیفت مصطفی را [۱] [علیه‌السلام [۲]] ، امروز ناچار سوی حق شتافتند وطاعت اورا فریضه تر داشتند وامروز که نامه بنام بندگان موشح شد[۳] برحکم فرمان عالی برفتند که در ملطفها [٤] بخط عالی بود و امیر محمد را بقلعهٔ کوه تیز [٥] موقوف کردند ، سپس آنـکه [٦] همهٔ لشکر در سلاح [۷] صف کشیده بودند، از نزد یك سـرای پرده [۸] تا دور جای از صحرا و بسیار سخن و مناظره [۹] رفت‌ووی‌گفت: اورا بگوزگـانان [۱۰] بازباید فرستاد، با کسان [۱۱] و یا باخویشتن مرفه بدرگـاه عالی برد [۱۲] و آخر قرار برآن گرفت که بقلعه موقوف باشد، باقوم خویش وندیمان واتباع ایشان از خدمتگاران ؛ تا فرمان عالی برچه جمله رسد بباب وی وبنده بکـتکین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیاره [۱۳] در پای قلعه [۱٤] است در شارستان رتبیل [۱٥] فرود [۱٦] آمده نگاه داشت قلعه‌را ، تاچون بندگان غایب شوند از اینجا و روی بدرگـاه عالی آرند خلـلی نیفتدو این‌دو بنده را اختیار کردند که از جملهٔ اعیانند، تا حالها را چون از ایشان پرسند [۱۷] شرح کـنند ؛ سزد از [۱۸] [نظر] عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ ادام الله سلطانه کـه آنچه باول رفت [۱۹] از بندگان تجاوز فرمایند ، که اگر در آنوقت سکونت [۲۰] را کاری

---

(۱) ط : بود و خلیفت و خلیفت خلیفت مصطفی و در ك نیز چنین است جز آنکه هر سه جا خلیفه نوشته شده (۲) در ط بجای این عبارت : ص (۳) ط : نامهٔ تمام بندگان بدو مورخ است (٤) ملطفه بضم اول ولام مشدد بمعنی نامه ومکتوب
(٥) ك : کوهشیر (٦) ك : سپیش‌آنکه وسپس آنکه باضافه بمعنی پس از آنکه
(۷) ك : باصلاح که در اصل میبایست باسلاح بوده باشد (۸) ك : سراپرده
(۹) مناظره بمعنی گفتگو (۱۰) ك درحاشیه : بکورکانان (۱۱) ك: وبا کیان
(۱۲) ح : بود (۱۳) خیاره بمعنی گزیده (۱٤) ط : قلعت
(۱٥) ط : تلیل و ك در متن بنبیل و درحاشیه : (ن) رتیل - رتیل - بیل (۱٦) ط:فروه
(۱۷) ط : پرسیده آید (۱۸) ك : سزاوار (۱۹) ط : رفته (۲۰) ك :سکون

پیوستند [و اختیار کردند] اندر آن[6] فرمانی [1] از آن خداوند ماضی رضی‌الله عنه نگاه داشتند. اکنون که خداوندی حق تر پیدا آمد و فرمان وی رسید آنچه [2] از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد [3] بتمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت اند که بزودی باز رسد که در باب امیر ابو احمد و دیگر ابواب چه باید کرد ؛ تابر حسب آن کار کنند ومبشران مسرع [4] از خیلتاشان [5] سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدن رایت عالی نصرهاالله بهرات بطالع سعد آگاهی دادند ، ملکهٔ سیدهٔ [6] والده ودیگر بندگان شادمانه شوند وسکونتی [7] تمام گیرند واین بشارت را بسندوهند رسانند ، تادراطراف آن ولایت خللی نیفتد ، باذن‌الله (تعالی‌و) عز ذکره »

بوبکرحصیری ومنکیتراك برین جمله برفتند وسه‌خیل تاش مسرع را نیز [هم] ازین طراز [8] بغزنین فرستادند وروز آدینه (اینجا) بتکینا باد خطبه بنام سلطان‌مسعود کردند . خطیب سلطانی وحاجب بزرگ وهمه اعیان بمسجدآدینه حاضر آمدند وبسیار درم ودینارنثار کردندوکاری بانام برفت [9] ونامه رفته بود [10] تابست نیزخطبه کنند وکرده بودند و بسیار تکلف نموده و هرروز [11] حاجب بزرگ علی برنشستی [12] و بصحرا آمدی وبایستادی‌واعیان‌ومحتشمان‌درگاه [و]خداوندان شمشیروقلم‌بجمله [13] بیامدندی‌وسواره بایستادندی وتا چاشتگاه فراخ حدیث کردندی واگر از جانبی خبری تازه گشتی باز گفتندی واگر جانبی (را) خللی [14] افتاده بودی بنامه وسوار دریافتندی ، چنانکه حکم حال ومشاهده واجب کردی وپس بازگشتندی‌سوی خیمهای خویش و امیرمحمد را سخت نیکو می‌داشتندی [15] وندیمان خاص او را دستوری [16] بود (که) نزدیك وی

---

(۱) ك : و اندر آن فرمان را (۲) ك : وآنچه (۳) ط : کند

(٤) مسرع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم تندرو (٥) خیل تاش کسانی که از یك خیل باشند

(٦) ط : ملکه وسیده (۷) ك : سکونی (۸) ط : ازاین طریق و در حاشیه نوشته شده : از اینطراز نسخه ل

(۹) ط : رفت

(۱۰) ط : نامه بود (۱۱) ك : هرروزه (۱۲) برنشستن بمعنی سوار شدنست

(۱۳) ط : جمله (۱٤) ط : خلل (۱٥) ط : می‌داشتند

(۱٦) دستوری بمعنی رخصت و اجازه است

می رفتند [و] هم چندن قوالان [۱] و مطربانش و شرابداران (و خماران [۲]) شراب وانواع میوه ورياحين می‌بردند.

ازعبدالرحمن قوال شنیدم [که] گفت: « امیرمحمد روزی‌دوسه چون‌متحیری وغمناکی می‌بود. چون نان (می) بخوردی قوم را باز گردانیدی. سوم روز [۳] احمد ارسلان گفت: « زندگانی‌خداوند درازباد، آنچه‌تقدیرست ناچار بباشد ودر غمناك‌بودن بس [۴] فایده نیست خداوند بر (سر) شراب ونشاط بازشود، که ما بندگان می‌ترسیم که اورا سودا غلبه کند، فالعیاذبالله، و علتی آرد ».

امیررضی‌الله عنه را این تبسط [۵] فرا نشاند و در مجلس چند قول آن‌روز بشنود ازمن (وجزازمن) وهرروز بتدریج و ترتیب چیزی زیادت می‌شد، چنانکه چون لشکر سوی هرات کشید باز بشراب در آمد ولیکن [۶] خوردنی بودی بتکلف [۷] و نقل هر قدحی بادی سرد [۸]، که شراب و نشاط با فراغت دل رود وآنچه گفته اند که: غمناکان را [۹] شراب باید خورد، تا تفت [۱۰] غم بنشاند بزرگ غلطیست. بلی [۱۱] در حال بنشاند و کمتر گرداند؛ اما چون شراب دریافت و بخفتند [۱۲] خماری منکرآرد که بیدار شوند [۱۳] و(دو) سه‌روز بدارد. »

و خیلتاشان که رفته بودند سوی غزنین باز آمدند وباز نمودند که: چون بشارت رسید بغزنین (تا)چند روز شادی کردند، خاص و عام و وضیع و شریف (و) قربانها کردند و صدقات بسیار دادند، که کاری قرار گرفت و یك رویه شد و سرهنگ بوعلی کوتوال گفته بود تا: نامها نبشتند باطراف ولایات بدین خبر و یاد کرد در نامهٔ‌خویش که چون نامه از تکیناباد برسید [۱۴] مثال داد تا نسخها برداشتندو بسند وهند فرستادند

---

(۱) قوال بمعنی آوازخوانست (۲) این‌کلمه راصاحب حواشی ح‌تراشیده است وپیداست که در نسخهٔ مرجع او نبوده (۳) ك: روز سوم (۴) ك: پس
(۵) تبسط بمعنی دلداری (۶) ط: ولکن (۷) ط: باتکلف وتکلف اینجا بمعنی زور و اکراهست (۸) ك ـ ط: باوی‌سزد (۹) ط: غمناك را ونسخهٔ د ازین‌جا آغازمیشود
(۱۰) تفت بمعنی تف (۱۱) د: بل (۱۲) ط: بخفت و د: دریافتند وبخفتند
(۱۳) ط: چه بیدار شود و در ح: چوبیدار شود (۱۴) ك ـ د: رسید

و هم چنان [۱] بنواحی غزنین و بلخ و تخارستان و گوزگانان، تا همه جایها مقرر گردد بزرگی [۲] این حال و سکون گیرند و خیلتاشان مسرع که فرستاده بودند گفتند که: اعیان و فقهاء و قضاة و خطیب، برباط جرمق بمانده بودند، از آن حال که می افتاد. چون ما از تکیناباد بآنجا [۳] رسیدیم شاد شدند و سوی غزنین باز گشتند و چون ما بغزنین رسیدیم ونامهٔ سرهنگ کوتوال [٤] را دادیم در وقت مثال داد تا بر قلعت [٥] دهل و بوق زدند و بشارت‌بهر جای [٦] رسانیدندوملکهٔ سیدهٔ والدهٔ سلطان مسعود (و عمات وی‌با همگی اهل‌حرم و حرّات [۷]) از قلعهٔ بزیر آمدند [۸] وبسرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که بررسم [۹] امیر مسعود بود، بروزگار امیرمحمود (رحمه‌الله‌علیه) وهمهٔ‌فقهاء و اعیان و عامه‌آنجای [۱۰] رفتند، بتهنیت [و] فوج فوج‌مطربان شهر و بوقیان شادی آباد [۱۱] بجمله با سازها بخدمت آنجای [۱۰] آمدند و مارابگردانیدند و زیادت [۱۲] ازپنجاه هزار درم ررو سیم وجامه یافتیم و روزی گذشت (با نام) که کس مانند آن‌یاد نداشت و ما بامداد در رسیدیم و نیمهٔ‌شب [۱۳] با جوابهای نامها [۱٤] باز گشتیم.»

و حاجب بزرگ علی بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت بامیر مسعودو بر دست دو خیلتاش (باز)بفرستاد وآن حالها بشرح باز نمود و نامها که از غزنین‌رسیده بود بجمله گسیل کرد.

روز [۱٥] شنبهٔ نیمهٔ شوال نامهٔ سلطان مسعود رسید، بر دست دو سوار از آن‌وی، یکی [۱٦] ترکی [۱۷] و یکی اعرابی و چهار اسبه [۱۸] بودندوبچهار و نیم روز [۱۹] آمده‌بودند، جواب آن‌نامه [۲۰] که خیل تاشان [بردست] برده بودند، بذکر موقوف کردن امیرمحمد

---

(۱) ط: هم‌چنین (۲) ك: مقررکرد وبزرگی (۳) ط: آنجا (٤) یعنی نامهٔ سرهنگ رابکوتوال‌دادیم و در د: سرهنگ وکوتوال (٥) د— ك: قلعه (٦) ط — د: جائی (۷) این عبارت در د هم نیست (۸) در د —ك اینجا افزوده شده: با جملهٔ حرات (۹) ط: برسم (۱۰) د — ك آنجا (۱۱) د—ك: بوقیان وشادیاباد (۱۲) ط: زیاده (۱۳) ط: نیمشب (۱٤) ك —د: نامه (۱٥) ط: و روز (۱٦) ط: از آن دو یکی (۱۷) د—ط: ترك (۱۸) ط: و باچهار اسبه (۱۹) ط. بچهار روز و نیم (۲۰) ط: نامها

بقلعت کوه تیز [۱]. چون علی نامها برخواند برنشست [۲] و بصحرا آمد و جمله اعیان را بخواند (و) در وقت بیآمدند [۳] و بوسعد دبیرنامه را بر ملا بخواند. نامه‌ای با بسیار نواخت و دلگرمی، جمله اولیاء و حشم و لشکر را نواخت، بخط طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت امیر مسعود، آراسته بتوقیع عالی وچند سطر بخط امیر [۴] مسعود، بحاجب [۵] بزرگ علی، مخاطبه: حاجب فاضل برادر ونواخت ها ازحد (واندازه) و درجه بگذشته، بلکه چنانکه اکفاء باکفاء نویسند.

چون بوسعد نام سلطان بگفت همگان پیاده شدندوباز برنشستند و نامه خواندند [۶] و فوج فوج لشکرمی آمد و مضمون نامها معلوم ایشان می کردند و زمین بوسه میدادند و باز می گشتند و فرمان چنان بود علی را که: باید که اولیاء و حشم و [۷] فوج فوج لشکر را گسیل کند، چنانکه صواب بیند و پس بر اثر ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرادخانه [۸] [و قورخانه [۹]] و خزانه بیاید، تا در ضمان سلامت بدرگاه رسد وبداندکه همه شغل ملك بدو مفوض خواهد بود وپایگاه وجای او ازهمه پایگاهها [وجاها] (گذشته)، برتر خواهد گشت.

حاجب بزرگ گفت: نقیبان را باید گفت تا لشکر (را) بازگردانند و فرود آیند، که من امروز با [این] اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است، تا آن را برگزارده [۱۰] آید و پس از آن فرود آمده [۱۱]، تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود. فوج فوج چنانکه فرمان سلطان خداوندست نقیب هر طایفه برفت و لشکر بجمله بازگشت و فرودآمد [۱۲] وحاجب بزرگ علی بازگشت وهمه بزرگان سپاه را از تازیك و ترك با خویشتن برد وخالی بنشستند. علی نامه بخط امیر [۱۳] مسعود، که ایشان ندیده بودند، ببوسعد دبیر داد، تا برخواند. نبشته بود بخط خودکه: «مارا مقررست ومقرر

---

(۱) ك — د: بقعهٔ کوهنیر (۲) ك — د: برخواند و برنشست (۳) د — ك: آمدند
(٤) ط: سلطان (٥) ك: بجانب (٦) ط: خوانده آمد (۷) واو تنها در ح افزوده شده (۸) زراد بمعنی زره گروزراد خانه بمعنی اسلحه‌خانه (۹) کلمهٔ قورخانه تنها در ك آمده است (۱۰) ط — د: برگذارده (۱۱) ط: پس ازآن فردا
(۱۲) ط: فرود آمده (۱۳) ط: سلطان

بود درآن وقت که پدرما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل برادر ابواحمد را بخواند، تا برتخت ملك نشست، که صلاح ملك و وقت [۱] جز آن نبود و ما ولایتی دور سخت با نام بگشاده بودیم‌وقصد همدان وبغداد داشتیم، که نبودآن دیلمان را بس [۲] خطری‌ونامه نبشتیم [۳] با آن رسول علوی، سوی برادر بتعزیت و تهنیت ونصیحت، اگر شنوده آمدی خلیفت [۴] ما بودی وآنچه خواسته بودیم‌در وقت بفرستادی ماباو [۵] بهیچ حال مضایقت [۶] نکردیمی‌وکسانی‌را که رای واجب کردی، از اعیان ومقدمان لشکر، بخواندیمی و قصد بغداد کردیمی، تا مملکت مسلمانان زیر فرمان مادو برادر بودی. اما برادر راه رشد خویش ندید [۷] وپنداشت که مگر تدبیر بندگان باتقدیر ایزد آفریدگاربرابر نبود [۸] و اکنون چون کاربدین [۹] جایگاه رسید و بقلعهٔ کوهتیز [۱۰] می‌باشد، گشاده باقوم‌خویش بجمله، چه اورا بهیچ حال بگوزگانان [۱۱] نتوان فرستاد وزشت باشد باخویشتن آوردن، چون باز داشته شده است، که چون بهرات رسد مااورا برآن حال نتوانیم دید. صواب آنست که عزیزاً ومکرماً بدان قلعه مقیم می‌باشد، باهمه قوم خویش وچندان مردم که [آنجا] باوی بکارست، بجمله، که فرمان نیست که هیچ کس‌را ازکسان وی‌باز داشته شود وبکتکین حاجب درخرد بدان منزلتست که هست. درپای‌قلعت [۱۲] میباشد، با قوم خویش و ولایت [۱۳] تکینا باد و شحنگی بست بدو مفوض کردیم؛ تا ببست خلیفتی [۱۴] فرستد ووی را زیادت نیکوئی [۱۵] باشد، که در(این)خدمت بکاربرد؛ که‌ماازهرات قصد بلخ‌داریم، تااین زمستان آنجا مقام‌کرده‌آید وچون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم وتدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم، که مارا از وی‌عزیزتر کسی [۱۶] نیست؛ تا این جمله شناخته آید، انشاالله عزوجل ».

---

(۱) ط : صلاح وقت ملك (۲) ك : دیلمیان را پس (۳) ط : نبشتم
(٤) ك : خلیفهٔ (٥) د : باو—ط: باوی (٦) ك ـ د : هیچ‌مضایقه (۷) ط : بندید
(۸) ط : مگر باتدبیر مابندگان تقدیر ایزد آفریدگار برابر بود (۹) ط : برین ـ د : بدان
(۱۰) د ـ ك : کوهشیر (۱۱) ك : بکوزکان (۱۲) ك ـ د : قلعه (۱۳) ط : بولایت
(۱٤) ك ـ د : خلیفهٔ (۱٥) ك : نکوئی (۱٦) ط : کس

قسمتی از کتیبهٔ قبرمحمود درغزنین (از مقالهٔ آقایان آندره گدار و س . فلوری در مجلهٔ سیریا ۱۹۲۵) عبارتی که روی آن نوشته شده بدین قرارست : توفی رحمةالله علیه و نورحفرته وبیض وجههعشیة یوم‌الخمیس لسبع بقین‌من شهر ربیع‌الاخر سنةاحدی وعشرین و اربعمائة غفرله

وچون این نامه بشنودند همگان گفتند که : خداوند انصاف تمام داده [۱] بو د ، بدان وقت که رسول فرستاد وا کنون تمام‌تر بداد . حاجب چه نیکودیده‌است که [۲] درین باب؟ گفت : این نامه‌را ، اگر گویند [۳] ، باید فرستاد نزدیك امیر محمد ، تابداند که [۴] وی بفرمان خداونداینجا میماند وموکل ونگاه‌دارندهٔ وی پیدا شد وما همگان ازکار وی معزول گشتیم . گفتند : ناچار بایدفرستاد ، تاوی آگاه شودکه حال‌چیست و سخن خویش پس ازین بابکتکین حاجب بگوید . گفت : کدام کس رود نزدیك وی ؟ [۵] گفتند : هرکس [را] که حاجب گوید . دانشمند نبیه و مظفر حاکم را گفت : نزدیك امیر محمد روید ، و این نامه [را] بروی عرض [۶] کنید و او را لختی پند دهید و سخن نیکو گوئید وباز نمائید که‌رای خداوند سلطان بباب وی‌سخت خوبست و چون ما بندگان بدرگاه عالی رسیم خوبتر کنیم و درین دوسه روز این قوم بتمامی از اینجا بروند وسرکار توا کنون‌با بکتکین حاجبست‌و وی مردی هشیار و خردمندست وحق بزرگیت رانگاه دارد ؛ تاآنچه باید گفت باوی میگوید .

و این دوتن برفتند ، با بکتکین بگفتند که بچه شغل آمده اند ، که بیمثال وی کسی برقلعت [۷] نتوانستی شد . بکتکین کد خدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعه رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسم خدمت را بجای [۸] آوردند . امیر گفت : خبربرادرم چیست ؟ ولشکر کی‌خواهد رفت نزدیك‌وی؟ گفتند : خبر خداوند سلطان همه خیر ست و درین دوسه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ براثر ایشان و بندگان بدین آمده اند ونامه بامیر دادند . برخواند و لختی تاریکی در وی پیدا آمد . نبیه گفت : زندگانی امیر دراز باد ! سلطان که برادرست حق امیررا [۹] نگاه دارد و مهربانی نماید ؛ دلبد نباید کرد و بقضای خدای عزوجل رضا [باید] داد و ازین باب [بسیار] سخن های نیکو گفت و فذلك [۱۰] آن‌بود که : بودنی‌بوده است ، بسرنشاط‌باز باید شد ، که گفته‌اند : « المقدر کائن‌واللهم فضل » و امیر ایشان را بنواخت وگفت :

---

(۱) ط : بداده (۲) مصحح ح کلمهٔ «که» را تراشیده است (۳) ط : نامه‌را گوئید اگر (۴) ط : آنکه (۵) ط : کس بنزدیك وی رود (۶) ط : عرضه (۷) ك ـ د : قلعه (۸) ك ـ د : بجا (۹) ط : امیرراحق (۱۰) فذلك اصطلاح حسابست که برای بقیه و بازماندهٔ حساب مینوشتند و اینجا بمعنی مختصر و خلاصه و نتیجه است .

مرا فراموش مکـنید [۱] وباز گشتند وآنچه رفته بود باحاجب [۲] بزرگ علی بگـفتند [۳] وقوم جمله بپرا کـندند و ساختن گرفتند، تا سوی هرات بروند، که حاجب دستوری داد رفتن را ونیز مثال داد تا از وظائف و رواتب [٤] امیر محمد حساب برگرفتند وعامل تکـیناباد در امثال داد، تانیك اندیشه دارد، چنانکه هیچ خلل نباشد وبکـتکین حاجب را بخواند و منشور توقیعی [٥] بشحنگی بست وولایات [٦] تکـیناباد بدو سپرد و حاجب برپای خاست [۷] وروی سوی حضرت [۸] کرد وزمین بوسه داد. حاجب (بزرگ) [علی] وی را دستوری داد و بستود وگـفت: خیل خویش را نگـاه دار ودیگر لشکر (که) با تو بپای قلعه است بلشکر گاه بازفرست، تاباما بروند وهشیار وبیدار باشید، تا خللی نیفتد. گـفت: سپاس دارم و باز گشت ولشکر را که باوی بود بلشکر گـاه فرستاد و کوتوال [۹] قلعـه را بخواند و گفت کـه: احتیاط از لونی دیگر باید کرد (دزرا). اکـنون که لشکر برود بیمثال من هیچ کس را بقلعت [۱۰] راه نباید داد و همه کار ها قرار گرفت وقوم سوی هرات بخدمت رفتن گرفتند.

ذکر ماجری علی یدی الامیر (۱۱) مسعود بعد وفات والده الامیر محمود رضوان الله علیهما (۱۲) فی مدت ملك [اخیه] (امیر محمد) بغزنة الی ان قبض علیه بتکیناباد وصفی الامر له والجلوس علی سریر الملك بهراة رحمة الله علیهم اجمعین.

دردیگر تواریخ چنین طول وعرض نیست، که احوال را آسان تر گرفته اند [۱۳] وشمه ای بیش یاد نکرده [۱٤]. امامن چون این کار پیش گرفتم میخواهم که داد این تاریخ بتمامی بدهم وگرد زوایا وخبایا [۱٥] برگردم، تاهیچ چیز از احوال پوشیده نماند و اگر این

---

(۱) ط: نکنید (۲) ك ـ د: بحاجب (۳) ط: گفتند (٤) رواتب جمع راتبه بمعنی ماهوار وحقوق (٥) منشور بمعنی فرمان وتوقیع بمعنی مهروامضا نهادن برفرمانست، منشور توقیعی یعنی فرمان مهرکرده وامضا کرده (٦) ط: ولایت (۷) ط: خواست (۸) حضرت درآنزمان بمعنی دربار وجایگاه و پایهٔ پادشاهی بکارمیرفته (۹) کوتوال ازکلمهٔ ترکی کوتاوال یا کوتاول مانند قراول و هراول و چپاول و یندا ول وچندا ول و قرقاول ویساول و جزآن و بمعنی پاسبان قلعه و دژبانست (۱۰) ك ـ د: بقلعه (۱۱) ط: ذکر احوالات امیر (۱۲) ط: رضی الله عنهما (۱۳) ط: درمتن: گفته اند و درحاشیه: گرفته اند خ ل (۱٤) ط: نکرده اند (۱٥) خبایا جمع خبیه بفتح اول ویاء مشدد چیز پنهان

کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید طمع دارم، بفضل ایشان، که‌مرا زمبرمان نشمرند[۱]، که هیچ چیز نیست که‌بخواندن نیرزد، که‌آخر هیچ حکایت از نکته ای‌که بکار آید خالی نباشد وآنچه بردست امیر مسعود رفت، دررری و جبال، تا آنگاه که سپاهان بگرفت، تاریخ آن‌را براندازه براندم، در بقیت روزگار پدرش امیرمحمود، آن‌را بابی‌جدا گانه کردم، چنانکه دیدند و خواندند و چون مدت ملك برادرش امیر محمد بپایان آمد و وی را بقلعت[۲] کوهتیز[۳] بنشاندند، چنانکه شرح کردم و جواب نامه که بامیر مسعود نبشته بودند باز رسید، فرمود تا بهرات بدرگاه (عالی) حاضر شوند و ایشان بسیج رفتن کردند. چگونگی آن و بدرگاه رسیدن (را) بجای ماندم[۴]، که نخست فریضه بودراندن تاریخ مدت ملك امیر محمد، که در آن مدت امیر[۵] مسعود چه کرد، تا آنگاه که «از سپاهان بری» واز ری بنشابور رسید[۶] و از نشابور بهرات[۷]، که اندرین مدت بسیار عجایب بوده است وناچار آن را بباید نبشت، تاشرط تاریخ تمامی بجای آید.

اکنون پیش گرفتم آنچه امیرمسعود رضی‌الله عنه کرد و بردست وی برفت، ازکارها، در آن‌مدت که‌پدرش امیر محمود در گذشته‌شدو برادرش امیرمحمد بغزنین آمدو برتخت ملك نشست، تاآنگاه که اورا[۸] بتکینا باد فرو گرفتند، تاهمه مقرر گردد و چون ازین فارغ شوم آنگاه بسر آن باز شوم[۹] که لشکر از تکیناباد سوی هرات بر چه‌جمله بازرفتند[۱۰] وحاجب‌براثرایشان و چون بهرات‌رسیدند چه‌رفت‌وکارامیرمحمد بکجا رسید، آنگاه که وی‌را ازقلعهٔ[۱۱] تکیناباد بقلعهٔ‌مندیش‌برد، بکتکین‌حاجب، بکوتوال سپرد و بازگشت‌امیرمسعود بسپاهان بود وقصدداشت که‌سپاه‌سالار تاش فراش راآنجا[۱۲] یله‌کند و برجانب همدان وجبال رود و فراشان سراپرده[۱۳] بیرون برده بودند و در آن‌هفته بخواست رفت، روز دوشنبه ده‌روز مانده‌بود از(ماه)جمادی‌الاولی سنة‌احدی

---

(۱) ك : شمرند ط : شمارند ـ ح : نشمارند (۲) د ـ ك : بقلعهٔ (۳) د ـ ك : کوهشیر
(٤) ماندن اینجابمعنی گذاشتن و رها کردنست. (٥) ط : سلطان (٦) ط: که از سپاهان بری و نشابور رسید (۷) ك : تا آنگاه که از ری بنشابور رسید و ازنشابور بهرات
(۸) ط : وی را (۹) ط : آیم (۱۰) ط : برفتند (۱۱) ط : قلعت (۱۲) ط : آبخانه
(۱۳) ط : سرای پرده

وعشرین واربعمائه [۱]. ناگاه خبر رسید که پدرش امیر محمود رضی‌الله عنه گذشته شدوحاجب بزرگ علی‌قریب پیشکارست ودروقت سواران مسرع‌رفتند بگوزگانان، تا امیر محمد بزودی بیاید وبرتخت ملك نشیند.

چون امیررضی‌الله برین‌حالها واقف‌گشت تحیری سخت‌بزرگ دروی پدید[۲] آمد واین تدبیر[ها] که (در)پیش داشت همه بروی تباه‌شد.

ازخواجه طاهردبیر شنودم، پس‌از آنکه امیر مسعود ازهرات ببلخ آمد وکارها یك‌رویه شد، گفت: چون این‌خبرها بسپاهان برسید امیر مسعود چاشتگاه این‌روز مرا بخواند وخالی کرد و گفت: پدرم گذشته شد وبرادرم را [۳] بتخت ملك خواندند. گفتم: خداوند را بقا باد! پس (کتابت) ملطفهٔ خود (را) بمن‌انداخت. گفت: بخوان. باز کردم، خطِ عمتش بود، حرهٔ ختلی. نبشته بود که: «خداوندما سلطان محمود نماز دیگر [٤] روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الاخر گذشته شد، رحمه‌الله [٥] و روز بندگان پایان آمد و من با [٦] همهٔ حرم بجملگی برقلعت [۷] غزنین میباشیم و پس‌فردا مرگ اورا آشکارا کنیم و نمازخفتن آن پادشاه را بباغ پیروزی [۸] دفن کردند وماهمه‌در حسرت دیدار وی‌ماندیم، که هفته‌ای بود که‌تاندیده بودیم وکارها همه برحاجب علی می‌رود وپس‌ازدفن سواران مسرع‌رفتند [۹]، هم‌در شب بگوزگانان، تابرادر [۱۰] محمد بزودی‌اینجا آید وبرتخت ملك نشیند وعمت، بحکم‌شفقت [۱۱] که‌دارد برامیر فرزند، هم‌درین شب بخط خویش ملطفه نبشت و فرمود تا سبك‌تر دوزکابدار [۱۲] را که‌آمده اندپیش‌ازین بچند مهم نزدیك [۱۳] امیر نامزد کنند، تاپوشیده بااین ملطفه از غزنین بروند وبزودی بجایگاه رسند وامیر داند که: از برادر این کار بزرگ برنیاید

---

(۱) دوشنبهٔ ۲۰ جمادی‌الاولی ٤۲۱ (۲) ط درمتن: پیدا و در حاشیه: پدید خ ل (۳) ط: برادرمرا (٤) در آنزمان نماز صبح را نماز بامداد و نماز ظهر را نماز پیشین‌و نماز عصررانمازدیگر و نماز مغرب رانماز چاشت یانماز شام و نماز عشارا نماز خفتن میگفتند و چهار نیمهٔ شبانروز را چنین قسمت می‌کردند (٥) ط: رحمةالله علیه ـ د: رحمةالله (٦) ط: من و (۷) ك ـ د: قلعة (۸) ط: فیروزی (۹) ط: برفتند (۱۰) ط: برادرت (۱۱) ط: شفقتی (۱۲) ط: سبك‌ترزکابدار ـ درج نیز «دو» بوده است (۱۳) ط: بنزدیك

واین‌خاندان رادشمنان بسیارند و« امیرداند »ما باعورات [۱] وخزاین بصحرا افتاده‌ایم [۲]، باید که این کار بزودی پیش گیرد، که ولیعهد پدرست ومشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و دیگر ولایت بتوان گرفت، که آن کارها که تاا کنون می‌رفت بیشتر بحشمت پدر بود وچون خبر مرگ او [۳] آشکارا گردد کارها از لونی دیگر گردد واصل غزنینست و آنگاه خراسان و دیگر همه فرعست [٤]؛ تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت بتعجیل بسیج آمدن کند، تا این تخت ملك و ما ضایع نمانیم و بزودی‌قاصدان را باز گرداند، که عمت [٥] چشم براه دارد و هرچه اینجا رودسوی او نبشته می‌آید ».

چون بر همهٔ احوالها واقف گشتم گفتم : زندگانی خداوند دراز باد ! بهیچ مشاورت حاجت نیاید، بر آنچه نبشته است [٦] کار می‌باید کرد، که هرچه گفته‌است همه نصیحت محضست [۷] وهیچ کسی را این فراز نباید [۸]؛ گفت : هم چنینست ورای درست اینست که دیده است وهم‌چنین کنم [۹]، اگر خدای عزوجل خواهد. فاما از مشورت کردن چاره نیست . خیز کسان فرست وسپاه سالارتاش [را] و التونتاش [۱۰] حاجب بزرگ را ودیگر اعیان و مقدمان را بخوانید، تابا ایشان‌نیز [۱۱] بگوئیم وسخن ایشان بشنویم (نیز) . آنگاه آنچه قرار گیرد [برآن] کار می‌کنیم من برخاستم [۱۲] وکسان فرستادم وقوم‌حاضر آمدند . پیش‌امیر رفتیم . چون بنشستیم امیر حال باایشان باز گفت وملطفه مرا داد، تابریشان خواندم . چون‌فارغ شدم گفتند: زندگانی‌خداوند دراز باد ! این ملکه نصیحتی‌کرده استو [سخت] بوقت آگاهی داده ؛ خبربزرگست، که این خبر اینجا رسید، که اگر رکاب عالی بسعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده وکاری برگزارده [۱۳] واین خبر آنجا رسیدی، ناچار باز بایستی گشت،

---

(۱) عورات جمع عورت و درآن زمان بزنان پوشیده روی میگفتند . — ح : ما عورات
(۲) ط : افتادیم (۳) ط : وی (٤) ط : فرع (٥)ط : عمتت (٦) ك : نوشتست ـ د : نبشته (۷) ط : همه نصیحت است و خیرخواهی محض (۸) ط : نباید و ظاهراً دراصل «فراز نباید گفت . گفت» بوده است ویك گفت از میان افتاده (۹) ط : کنیم
(۱۰) ط : الب تونتاش و ح پس ازآن «و» افزوده‌است (۱۱) ك : بایشان (۱۲) ط: برخواستم
(۱۳) ك : برگذارده ـ د : برنا کذارده ـ ط درمتن : برنا کذارده ، درحاشیه : برکذارده خ ل

زشت بودی. اکنون خداوند چه دیده است درین باب؟ گفت. شما چه [می] گوئید وصواب چیست؟ گفتند که: ما صواب جزبتعجیل رفتن نبینیم. گفت: ماهم بینیم[1]، اما فردامرگ پدررا بفرمائیم تا آشکارا کنند. چون ماتم‌داشته‌شدرسولی‌فرستیم نزدیك پسر کاکو واو را استمالتی کنیم و شك نیست که وی‌را این خبر رسیده باشد، زودتر از آنکه کس ما باو رسد وغنیمت دارد که ما از اینجا باز گردیم و هرحکم که کنیم بخدمت مال‌ضمانی اجابت کند و هیچ کژی[2] ننماید، که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد، که [می] داند که چون ما باز گشتیم مهمات[3] بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم، [ولیکن] مارا باری عذری باشد، در بازگشتن.

همگان گفتند: سخت صواب و نیکو دیده آمده است و جزین صواب نیست و هرچند رکاب عالی زودتر حرکت کند، سوی خراسان، بهتر، که مسافت دورست و قوم غزنین بادی در سر کنند که کار برما دراز گردد.

امیر گفت: شما باز گردید، تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رای واجب کند بفرمایم. قوم باز گشتند و امیر دیگر روز بارداد، باقبائی[4] وردای [و دستاری] سپید و همه اعیان و مقدمان واصناف لشکر بخدمت آمدند، سپید ها پوشیده و بسیارجزع بود و سه‌روز تعزیتی ملکانه برسم داشته آمد، چنانکه همگان بپسندیدند[5] وچون روزگار مصیبت‌سر[6] آمد [امیر] رسولی نامزد کرد، سوی بوجعفر کاکو علاء الدوله فرستاده آمدو مسافت نزدیك بودسوی وی، پیش‌از آنکه این‌خبر رسد امیرالمومنین بشفاعت نامه نبشته بود، [که دیگر بندگان اطراف] تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفهٔ ما[7] باشد و آنچه نهاده آید از مال ضمانی میدهد ونامهٔ اوبر جای بماند و اجابت نمی‌نمود، ولیکن[8] اکنون بغنیمت داشت، امیرمسعود این حال راورسولی فرستاد و نامه و پیغام برین جمله بود که: « ماشفاعت امیرالمؤمنین رابسمع وطاعت پیش رفتیم، که از خداوندان بندگان را فرمان باشد، نه شفاعت و باآنکه مهمات که

---

(۱) ط: برینم ـ د: برینم (۲) ط: درمتن: کشری و درحاشیه: کژی
(۳) مهمات جمع مهم‌که درآن زمان بمعنی کار استعمال میشده (۴) ط ـ د: قبا (۵) ط: پسندیدند
(۶) ط: بسر (۷) ط: خلیفت شما (۸) ط: بمانده و اجابت میبود ونمیبود بدو و لکن

پیش داشتیم بزرگ تراز مهمات سپاهان [۱] و هیچ خلیفتی [۲] شایسته تراز [امیر] علاءالدوله یافته نیاید واگر اول که ماقصد این‌دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجت گرفتیم آن ستیزه و لجاح نرفته بودی [۳] این چشم زخم نیفتادی. لیکن چه توان کرد؟ بودنی می‌باشد. اکنون مسئله دیگر شد و ماقصد کردن برآن‌سو یله کردیم، که شغل فریضه در پیش داریم وسوی خراسان می‌رویم، که سلطان بزرگ گذشته شد وکار مملکتی سخت بزرگ (ووسیع) مهمل ماند آنجا و کاراصل ضبط کردن [که‌اصلست] اولی تر که سوی فرع گرائیدن. خصوصاً که دورد ستست وفوت میشود وبری وطارم ونواحی که گرفته آمده [٤] است شحنه‌ای گماشته خواهد آمد؛ چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد، که اگر [٥] کسی خوابی بیند و فرصتی جوید [خود] آن دیدن (وآن فرصت) چندانست که [ما] برتخت پدر نشستیم و مگر [٦] بهیچ حال این دیار را مهمل فرونگذاریم، که مارا برنیك وبداین بقاع چشم افتاد و معلوم گشت و از سر تخت پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که بحمدالله مردان و عدت [٧] و آلت سخت تمامست آنجا. اکنون باید که امیر این کار را سخت زود بگزارد [٨] و در سؤال و جواب نیفگند، تا برکاری پخته ازین جاباز گردیم. پس اگر عشوه دهد کسی نخرد [٩] که اورا گویند، یا حیلتی [١٠] باید ساخت که مسعود برجناح سفرست و این‌جا مقام چند تواند کرد، نباید خرید و چنین سخن نباید شنید، که وحشت ما بزرگست وما چون بوحشت باز گردیم دریافت این کار ازلونی دیگر باشد والسلام»

این رسول برفت و پیغامها بگزارد [١١] و پسرکا کو نیکو بشنید و بغنیمتی سخت تمام داشت وجوابی [١٢] نیکو داد وسه روز در مناظره [١٣] بودند، تاقرار گرفت بدانکه او

---

(۱) ط: باآنکه‌مهمات بزرگتر از مهمات سپاهان درپیش داشتیم (۲) ك ـ د: خلیفهٔ
(۳) ط: نرفتی (٤) ط: گرفته شده (٥) ط: واگر (٦) ط ـ د: دیگر
(۷) ط: عدة، بکسر بمعنی شماره و گروه و بضم بمعنی آمادگی وبسیج (۸) درهمهٔ نسخها بگذارد (۹) درج کلمهٔ «نخرد» را تراشیده اند (۱۰) ط درمتن «یا سستی» ودر بالای سطر افزوده است: «حیلتی خ ل» (۱۱) د: گذارد، ط ـ ك: بگذارد (۱۲) ض جواب (۱۳) مناظره اینجا بمعنی گفتگوست

خلیفهٔ[۱] امیرباشد، درسپاهان[۲]، در غیبت که وی‌را افتد و هرسالی[۳] دویست‌هزار دینار هریوه[۴] و ده‌هزار طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد، بیرون[۵] هدیهٔ نوروز و مهرگان، از هرچیزی و اسبان تازی واشتران[۶] [زین] وآلت سفر، ازهر دستی و امیر رضی‌الله عنه عذر او پذیرفت[۷] و رسول (وی)را نیکو بنواخت وفرمود تا : بنام بوجعفر[۸] کا کومنشوری نبشتند[۹]، بسپاهان و نواحی وخلعتی فاخر فرستادند و گسیل کردند و پس از گسیل کردن رسول امیر ازسپاهان حرکت کرد[۱۰]، بانشاط و نصرة، پنج روز باقی مانده [بود] از جمادی الاخری[۱۱]، برطرف‌ری‌وچون بشهرری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلفی کرده و شهررا آذین[۱۲] بسته بودند آذینی[۱۳] ازحدو اندازه گذشته. اماوی[۱۴] برکران شهر که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت : رفتنیست و مردم ری‌خاص وعام بیرون‌آمدند وبسیارخدمت کردند ووی[۱۵] معتمدان خویش‌را در شهر فرستاد، تا آن تکلفی که کرده بودند بدیدند وبا وی بگفتند و وی مردم ری‌را بدان بندگی که کرده بودند احماد[۱۶] کرد و اینجا خبر بدورسید از نامهای ثقات، که امیر محمد بغزنین آمد وکار ها بروی قرار گرفت و لشکر بجمله اورا[۱۷] مطیع ومنقاد[۱۸] شد[۱۹]، که گفته‌اند : «الدنیا عبیدالدینار والدرهم»

امیر مسعود رضی‌الله عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت[۲۰] صواب آن‌دید که سیدعبدالعزیز علوی را، که‌ازدهاةالرجال[۲۱] بود، برسولی بغزنین فرستد[۲۲] و نامه نبشتند از فرمان او[۲۳] ببرادرش، بتهنیت و تعزیت و پیغامها داد، درمعنی

---

(۱) ط : او خلیفت (۲) ط : صفاهان (۳) ط : سال
(٤) هریوه زرخالص ورایج (٥) بیرون بحال اضافه بکسر نون یا بیرون‌از بمعنی بجز و غیر از (٦) ط: استران و اشتران زین یعنی اشتران سزاوار زین کردن وسوار شدن و گویادراصل «اشتران بزین» بوده است که نظیر آن در فارسی بیشترست. (۷) ط : بپذیرفت (۸) ط : ابوجعفر (۹) ك : نوشتند (۱۰) ك ـد : کرده (۱۱) ط ـ د : الاخر (۱۲) ك ـ د : آئین (۱۳) ك ـ د : آئینی (۱٤) ط : امیر (۱٥) ط درمتن : « وقتی » و بالای آن افزوده است : «ووی خ ل» (۱٦) احماد بمعنی ستودن و سپاس گزاردن (۱۷) ط : وی را (۱۸) منقاد بمعنی وابسته وپیرو (۱۹) ط: شدند (۲۰) دروقت بمعنی درهمان‌وقت‌ودرهمان‌زمان (۲۱) دهاة جمع داهی ودهاةالرجال یعنی مردان‌زیرك (۲۲) ك ـ د : فرستاد (۲۳) ط : وی

میراث و مملکت، چنانکه شرح داده آید این حال را، در روزگار (پادشاهی و) امارت امیر محمد و آن کفایت باشد و پس از آنکه این علوی را برسولی فرستاد نامهٔ امیر المؤ منین القادر بالله رضی الله عنه رسید، [بری]، بتعزیت و تهنیت، علی‌الرسم فی مثله.

جواب نامه‌ای که‌ازسپاهان نبشته بودند [۱]

بخبر گذشته شدن سلطان محمود وحرکت که‌خواهدبودبجانب [۲] خراسان وخواستن لوا وعهد وآنچه با آن رود، از نعوت [۳] والقاب که‌ولیعهدمحمودست‌وامیرالمؤمنین‌اورا [۴] مثال داده‌بود، درین نامه، که آنچه گرفته است، از ولایت ری‌و جبال [۵] و سپاهان، بروی مقررست، که [۶] بتعجیل سوی خراسان باید رفت، تادر آن ثغر [۷] بزرگ خللی نیفتد و آنچه که خواسته آمده است، از لوا وعهد وکرامات، بارسول براثرست [۸].

امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی‌دل شدوفرمود تا: آنرابر ملا بخواندند و بوق ودهل بزدند و ازآن نامه نسختها برداشتند ر بسپاهان و طارم و نواحی‌جبال و گرگان و طبرستان و نشابور و هرات فرستادند، تا مردمان (آنجایها) را مقرر گردد که خلیفهٔ [۹] امیرالمؤنین و ولیعهد (بحقیقت [۱۰]) پدر ویست وهم درین مدت قاصدان مسرع رسیدند از غزنین ونامها آوردند از (آن) امیر یوسف و حاجب بزرگ علی و بوسهل حمدوی [۱۱] و خواجه علی میکائیل رئیس وسرهنگ بوعلی کوتوال و همگان

---

(۱) این جمله تنها درك عنوان قرار داده شده (۲) ط : برجانب (۳) نعوت جمع نعت بمعنی وصف باستایش (٤) ط : وی را (٥) جبال جمع جبل بمعنی کوه ها و در آن زمان بناحیتی از ایران میگفتند که ایرانیان خود آنرا عراق مینامیدند و حدود آن اصفهان و زنجان و قزوین و همدان و دینورو کرمانشاهان وری بود یعنی از یکسو بآذربایجان و از سوی دیگر بخوزستان و فارس و از یك سو بخراسان و از سوی دیگر بدیلم می‌انجامید و این نام از آنجاست که این ناحیه را از چهار سوی کوههای بلند فرا گرفته است (٦) ط : «و» و بالای سطر «که خ ل» افزوده شده ولی درح آنرا تراشیده اند. (۷) ثغر بفتح اول وسکون دوم و سوم سرحد و مرز (۸) یعنی از دنبال میآید (۹) ط : خلیفت
(۱۰) درح این کلمه را تراشیده اند (۱۱) ك ـ د : حمدونی و در حاشیه افزوده : (ن) حمدوی،درح نیز تراشیده و چنین اصلاح کرده اند : حمدونی

بندگی نموده [اند] وگفته [اند] که : ازبهر تسکین وقت (را) امیرمحمد را بغزنین[1] خوانده آمد ، تا اضطرابی نیفتد و بهیچ حال این کار ازوی برنیاید ، که جزبنشاط ولهو مشغول نیست . خدا وند را که ولیعهد پدر بحقیقت اوست بباید شتافت ، بدلی قوی و نشاطی تمام ، تاهرچه زودتر بتخت ملك رسد ، که چندانست که نام‌بزرگ‌او ازخراسان بشنوند (همه) بخدمت پیش آیند و والدهٔ امیر مسعود و عمتش ، حرهٔ ختلی ، نیز نبشته بودند و باز نموده که : برگفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد ، که آنچه گفته‌اند[2] حقیقتست .

امیر رضی‌الله عنه بدین نامها که رسید سخت قوی‌دل شدو مجلس [3] کردواعیان قوم‌خویش‌رابخواندواین‌حالهابا ایشان‌بازراندوگفت: کارهابرین‌جمله‌شد[4]، تدبیرچیست ؟ گفتند : رای درست آن باشد که خداوند بیند . گفت : اگر مادل درین دیار بندیم کار دشوار شود و چندین ولایت بشمشیر گرفته ایم وسخت بانامست ، آخر فرعست و دل در فرع بستن و اصل رابجای ماندن محالست و مارا صواب آن می‌نماید (که) : بتعجیل سوی نشابور وهرات رانیم و قصد اصل کنیم واگر چنین که نبشته اند بی جنگ این کار یك‌رویه گردد و بتخت ملك رسیم ومنازعی نماند باز تدبیر این‌نواحی بتوان کرد . گفتند : رای درست تراینست که خداوند دیده است ، هرچه از اینجا زودتر رود صواب‌تر . گفت : ناچار اینجا شحنه ای‌باید گماشت . کدام کس‌را گماریم و چند سوار ؟ گفتند : خداوند کدام بنده را اختیار کند ؟ که هرکس باز ایستد بکراهیت[5] باز ایستد و پیداست که اینجا چند مردم توان گذاشت واگر مردم ری‌وفا خواهند کرد نام‌را کس باید[6] گذاشت واگروفا نخواهند کرد اگرچه بسیار مردم ایستانیده‌آید چیزی نیست . گفت راست[7] من هم این‌اندیشیده‌ام که‌شمامیگوئید و حسن سلیمان را اینجا خواهم ماند ، باسواری پانصد دل‌انگیز [ی و] فردا اعیان ری را بخوانید ، تا

---

(۱) ط : بغزنی (۲) ط : گفته آمد (۳) ط: مجلسی ، مجلس کردن بمعنی نشستن برای رای زدنست (٤) ك : شدند (٥) یعنی باکراه و ناخواه
(٦) ط : کسی بیاید (۷) درهمهٔ نسخه هاچنینست وظاهراً کلمهٔ «است» افتاده است .

آنچه گفتنیست درین باب گفته آید، که باهمه[1] حالها پس فردا بخواهیم[2] رفت، که روی مقام کردن نیست. گفتند: چنین کنیم و بازگشتند و کسان فرستادند سوی اعیان ری و گفتند (که): فرمان [عالی] (خداوند) برآن جمله است که: فردا همگان بدرسراپرده باشند. گفتند: فرمان برداریم.

دیگر روز فوجی قوی از عیان بیرون آمدند: علویان و قضات و ائمه وفقهاء و بزرگان و بسیار مردم عامه واز هر دستی اتباع ایشان وامیر رضی‌الله عنه فرموده بودتا کوکبهٔ (بزرگی) و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم[4] وبسیار غلام بردر خیمه ایستاده و سوار وپیادهٔ بسیار در صحرا، در سلاح غرق وبار دادند واعیان وبزرگان لشکر در پیش او[5] بنشستند و دیگران بایستادند و پس اعیان ری‌را پیش آوردند، تنی پنجاه شست[6]، ازمحتشم تروامیر اشارت کرد تاهمگان را بنشاندند، دورتر و پس سخن بگشاد وچون این پادشاه درسخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودندی، که در پاشیدی و شکر شکستی و بیاید درین تاریخ سخنان وی، چه‌آنکه گفته وچه نبشته، تامقرر گردد خوانندگان را که‌نه برگزافست‌حدیث پادشاهان. قال الله عزوجل (و) قوله الحق: [وزاده البسطة فی‌العلم والجسم الی[7]] والله یؤتی ملکه من یشاء[8]

پس اعیان را گفت: سیرت ماتااین غایت برچه‌جمله است؟ شرم مداریدوراست بگوئید و محابا[9] مکنید. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد! تاازبلاوستم دیلمان باز رسته ایم ونام این دولت بزرگ، که همیشه باد، برما نشسته است در خواب‌امن (و آسایش) غنوده‌ایم وشب وروز دست بدعابرداشته که: ایزدعزّذکره سایهٔ‌رحمت[10] وعدل خداوند را ازما دور نکند. چه اکنون خوش می‌خوریم و خوش می خسبیم

---

(۱) ط: بهمه (۲) ط: بخواهم (۳) ط: سرای پرده
(٤) ط: و تکلفی سخت تمام ساخته بودند (٥) ط: وی
(٦) ط: پنجاه و شصت (۷) در ط در حاشیه افزوده شده
(۸) سورة البقره، آیهٔ ۲٤۸ (۹) محابا کردن اصطلاح زبان فارسیست بمعنی پروا داشتن و باك داشتن (۱۰) ط: مرحمت

وبر جان و مال و حرم و ضیاع[۱] و املاك ایمنیم، که بروزگار دیلمان نبودیم. امیر گفت: ما رفتنی ایم، که شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آنست و نامها رسیده‌است از اولیا و حشم که: سلطان پدر ما[رضی‌الله عنه] گذشته شده است و گفته اند که: بزودی بباید آمد، تا کار ملك را نظام داده آید، که نه خرد ولایتیست خراسان و هندوستان و سند و نیمروز[۲] و خوارزم و بهیچ حال آن را مهمل فرو نتوان گذاشت، که اصلست و چون‌ازآن کارهافراغت‌یابیم‌تدبیراین‌نواحی بواجبی ساخته آید، چنانکه یا فرزندی‌محتشم‌ازفرزندان‌خویش فرستیم، یاسالاری با نام‌وعدت ولشکری تمام ساخته و اکنون این جاشحنه ای می گماریم، باندك مایه مردم، آزمایش را، تا خود از شما چه اثر ظاهر شود. اگرطاعتی ببینیم، بی ریا و شبهت، در برابر آن عدلی کنیم و نیکو داشتی که از آن تمام تر نباشد و پس اگر بخلاف آن باشد از ما دریافتن ببینید فراخور آن و نزدیك خدای عز و جل معذور باشیم که با شما[۳] کرده باشیم و ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان را عبرتی تمامست، باید که جوابی جزم‌قاطع‌دهید، نه عشوه و بیکار، چنان که بر آن اعتماد توان کرد.

چون ازین سخن فارغ شد اعیان ری در یك دیگر نگریستند و چنان نمودند که دهشتی وحیرتی سخت بزرگ بدیشان[۴] راه نمود واشارت کردندسوی خطیب شهر و او مردی پیر و فاضل واسن و جهان (دیده و) گشته بود. او[۵] بر پای‌خاست[۶] و گفت: زندگانی ملك اسلام دراز باد! [که] اینها درین مجلس بزرگ که حشمت[۷] از حد گذشته [است] از جواب عاجز شوند و محجم[۸] گردند. اگر رای عالی بیند و فرمان باشد یکی را از معتمدان درگاه، تا بیرون‌بنشیند[۹] و این بندگان آنجاروند که طاهر دبیر آنجا نشیند و جواب دهند. امیر گفت: نیك آمد و اعیان ری را بخیمهٔ بزرگ آوردند، که طاهر دبیر آنجا می نشست وشغل همه بروی می‌رفت، که‌وی‌محتشم

---

(۱) ضیاع بمعنی دیه و ملك (۲) نیمروز در آن زمان بسیستان میگفتند
(۳) ط: در آنچه با شما (٤) ط: برایشان (٥) ط: وی
(٦) ط: خواست (۷) ط: واین حشمت (۸) محجم ترس برداشته
(۹) ط: نشیند

تر بود و طاهر دبیر بیامد [و] بنشست وپیش وی آمدند[و] این قوم با [1] یك دیگر نهاده بودند که چه پاسخ دهند. طاهر گفت: سخن خداوند شنودید، جواب چیست؟ گفتند [که] : زندگانی خواجه عمید دراز باد! همه بندگان سخت [2] بر یك فصل اتفاق کرده ایم و با خطیب بگفته و او آنچه از زبان ما بشنوده [3] باامیر بگوید. طاهر گفت : نیکو دیده اید، تا سخن دراز نشود جواب چیست ؟ خطیب گفت: «این اعیان و مقدمان گروهی اند که هر چه ایشان گفتند و نهادند ، اگر دو بار هزار هزار درم در شهر و نواحی(آن) باشد ، آنرا فرمان بردار باشند و می گویند: قریب سی سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر بودند ورسوم اسلام مدروس [4] بود ، که کار ملك از چون فخرالدوله و صاحب اسمعیل عباد بزنی و پسری عاجز افتاد و دستها بخدای عزو جل بر داشته ، تا ملك اسلام را محمود در دل افگند که اینجا آمد و ایشان را فریاد رسید وازجور و فساد قرامطه و مفسدان برهانید وآن عاجزان را ، که مارا نمی توانستند داشت ، بر کند و از ین ولایت دور افگند و مارا خداوندی گماشت عادل مهربان و ضابط. چون او خود [5] بسعادت باز گشت و تا آن خداوند برفته است این خداوند هیچ نیاسوده است و نمد اسبش خشك نشده است. جهان می گشاد ومتغلبان [را] می بر انداخت و عاجزان را می نواخت . چنانکه اگر این حادثهٔ بزرگ مرگ پدرش نیفتادی اکنون ببغداد رسیده بودی ودیگر [عاجزان و [6]] و نابکاران را بر انداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده ، همچنین حلاوت عدل بچشانیده (و)تا این غایت که رایت وی بسپاهان بود معلومست که اینجا در شهر و نواحی ما حاجبی بود و شحنه ای [7]، با سواری دویست وکسی را ازبقایای مفسدان زهره نبود که بجنبیدی ، که اگر کسی قصد فساد کردی و اینجا آمدی وشوکتش هزار یا دو هزار ، یا کمتر و (یا) بیشتر بودی ، تا ده هزار ، البته جوانانان و دلیران ما [8] سلاح بر داشتندی و بشحنهٔ

---

(۱) ط : وبا (۲) ط : سخن (۳) ط : واوزبان ما شود
(٤) مدروس بمعنی فرسوده (٥) ط : چون وي (٦) در ط روی این کلمه را خط کشیده و درح آنرا تراشیده اند (۷) ط : بود شحنه
(۸) ك : با

خداوندی پیوستندی، تا شر آن مفسدان بنیروی [۱] خدای عزوجل کفایت کردندی و اگر این خداوند تا مصر می رفتی مارا همین شغل می بودی، [چه] فرق نشناسیم میان این دو مسافت و اگر خداوند چون از شغلها [۲] که در پیش دارد (فارغ گشت) وزود باشد که فارغ گردد، چه [۳] پیش همت بزرگش خطر [٤] ندارد و چنان باشد که بسعادت اینجا باز آید و یا سالاری فرستد امروز بنده و فرمان بر دارند، [تا] آن روز بنده تر و فرمان بر دار تر باشیم، که این نعمت بزرگ که یافته ایم تا جهان بر ماست [٥] زود زود از دست ندهیم و اگر امروز که نشاط رفتن کرده است تازیانه ای اینجا بپای [٦] کند اورا فرمان دار باشیم. سخن ما اینست که بگفتیم » و خطیب روی بقوم کرد و گفت: « این فصل که من گفتم سخن شما هست؟ ». همگان گفتند: هست، بلکه زیاده ازینیم در بندگی. طاهر گفت. جزا کم‌الله خیراً، سخن نیکو گفتید و حق بزرگ راعی‌بجای آوردید وبر خاست [و] نزدیك امیر رفت و این جواب باز گفت.

امیر سخت شادمانه شد و گفت: ای طاهر، چون سعادت آید همه کارهافراخور یك دیگر آید، سخت بخرد وارجوابیست واین قوم [همه] مستحق [۷] نیکوئی ها هستند. بگوی تاقاضی ورئیس وخطیب ونقیب علویان وسالارعلویان وسالارغازیان راخلعت هاراست کنند، هم اکنون. از رئیس و نقیب علویان و قاضی خلعت زرین [۸] وازآن دیگران زر اندود، بپوشانند و پیش آر، تا سخن ما بشنوند و پس با مرتبه داران از آن سوی شهر گسیل کنشان، هر چه نیکو تر.

طاهر بر خاست [۹] و جائی [۱۰] بنشست وخازنان را بخواند و خلعت ها راست کردند [و] چون راست شد نزدیك اعیان ری باز آمد و گفت: جواب که داده بودید با خداوند بگفتیم [۱۱]. سخت خوش [و] پسندیده آمد و اعیان شمارا که بر شغل اند

---

(۱) ك: به پیروزی و در ط نیز در حاشیه افزوده شده: بفیروزی خ ل
(۲) ط: مشغلها (۳) ك ـ د: که (٤) ط: خطری
(٥) ط: جان درماست (٦) ط: تازیانه اینجا بیا (۷) در ط کلمهٔ «همه» اینجا آمده است (۸) در ح تراشیده و بدین گونه اصلاح کرده: وقاضی‌زر
(۹) ط: برخواست (۱۰) ك: جاي ـ ط: جانبی (۱۱) ط: بگفتم

خلعتی[۱] با نام و سزا فرمود. مبارك باد. بسم‌الله بجامه خانه باید رفت، تا بمبارکی پوشیده آید. سپاه داران پنج تن را بجامه خانه بردند و خلعت ها بپوشانیدند. پس طاهر نزدیك امیر رفت و جمله اعیان [ری] را پیش آوردند. امیر ایشان را بنواخت و نیکوئی گفت و ایشان دعای فراوان بگفتند[۲] و باز گشتند ومرتبه داران ایشان‌را سوی شهر بردند، بر جملهٔ هر چه نیکو تر و مردم شهر بسیار شادی‌کردند و بی‌اندازه درم و دینار ریختند[۳] ومرتبه داران را بنیکوئی [وخشنودی]باز گردانیدند ودیگر روز چون بار بگسست[۴] و اعیان ری بجمله آمده بودندبخدمت با این مقدمان، افزون از ده هزار زن و مردبنظاره ایستاده واعیان‌رابنیم‌ترك[۵] بنشاندند[۶] وامیررضی‌الله عنه حسن سلیمان را، که او[۷] از بزرگان امیران‌بجبل[۸] هرات بود بخواند وبنواخت و گفت: ما فردا بخواهیم رفت و این ولایت [را] بشحنگی بتو سپردیم و سخن اعیان‌را بشنوی و هشیار وبیدار باشی[۹] تا خللی نیفتد بغیبت ما [و] با مردمان نیکو رو و سیرت خوب دار[۱۰] و یقین بدان که چون ما بتخت ملك برسیدیم[۱۱] و کار ها بمراد ما گشت اندیشهٔ این نواحی بداریم و اینجا سالاری محتشم فرستیم، با لشکری و معتمدی، از خداوندان قلم، که همگان بر مثال وی کار کنند، تا باقی‌عراق گرفته‌آید. اگرخدای[عزوجل]خواهد باید که اعیان و رعایا از توخشنود[۱۲]باشند و شکر کنند. نصیب تو از نواخت و نهمت و جاه و منزلت سخت تمام باشد، از حسن رای ما».

حسن سلیمان بر پای خاست[۱۳] و درجهٔ نشستن داشت درین مجلس (عالی) و زمین بوسه داد و پس بایستاد و گفت: «بنده و فرمان بردارم ومرا این محل نیست.

---

(۱) ط: خلعت های (۲) ط: کردند (۳) ط: انداختند و در بالای سطر: ریختند خ ل
(۴) د ـ ط: بکشت، ك: باز بگشت
(۵) نیم ترك نوعی از چادر کوچك که گویا از یك سوی باز میشده است
(۶) ط: بنشانیدند (۷) ط: وی (۸) ط: جبال (۹) ط ـ د: بشنودی وهشیار وبیدار باش (۱۰) ط: ونیکو سیرت باش ورفتار وکردارخوب‌دار
(۱۱) ك: رسیدیم (۱۲) ط: خوشنود (۱۳) ط: خواست

اما چون خداوند ارزانی داشت آنچه جهد آدمیست در خدمت بجای آرم ». امیر فرمود تا وی را بجامه خانه بردند و خلعت گرانمایه بشحنگی وی[۱] [را] بپوشانیدند : قبای خاص دیبای[۲] رومی و کمر زر پانصد مثقال و دیگر چیز ها ، فراخور این . پیش امیر[۳] آمد، با خلعت وخدمت کرد و از لفظ عالی ثنا شنید و پس بخیمهٔ طاهر آمد و طاهر ثنا[۴] بسیار گفتش و اعیان ری را آنجا خواندند و طاهر آن حال با ایشان بگفت. سخت (همه) شاد شدند و فراوان دعا وثنا گفتند . پس طاهر مثال داد[۵] حسن سلیمان [را تا] با خلعت سوی شهر رفت ، با بسیارلشکر و اعیان با وی وشهر راآذین[۶] بسته بودند (و) بسیار ثنا کردند و وی را در سرائی[۷] که ساخته بودند سخت نیکو فرود آوردند[۸] و مردمان نیکو حق گزاردند[۹]

امیر شهاب‌الدوله مسعود دیگر روز ، الخمیس لثلث عشر لیلة بقین من رجب سنهٔ احدی و عشرین واربعمائه[۱۰] از شهرری حرکت کرد [و] بطالع سعد و فرخی ، بازینتی[۱۱] و عدتی ولشکری سخت تمام بر دو فرسنگ[۱۲] فرود آمد و بسیار مردم بخدمت و نظاره تا اینجا بیامده بودند[۱۳] ودیگرروز آنجا[۱۴] برنشست وحسن‌سلیمان و قوم را باز گردانید و تفت[۱۵] براند . چون بخوار[۱۶] ری رسید شهر را بزعیم[۱۷] ناحیت سپرد و مثالها کهدادنی بود بداد وپس برفت .

چون بدامغان‌رسید خواجه[۱۸] بوسهل زوزنی آنجاپیش آمد، گریخته از غزنین، چنانکه پیش ازین شرح کرده آمده است و امیر اورا بنواخت و مخفف[۱۹] آمده بود ،

---

(۱) ط : ری (۲) ك: خاص و دیبای (۳) در ط کلمهٔ «امیر» در حاشیه‌افزوده‌شده
(۴) ط : ثنای بسیار (۵) ط: داد تا (۶) ك ـ د: آئین (۷) ط : ساخته‌بودند اورافرودآوردند
(۸) ط : بسیار نثار کردند وی‌را و درسرائی (۹) ط ـ د : بگذاردند (۱۰) یعنی پنجشنبهٔ سیزده شب مانده از رجب سال ۴۲۱ و در ط : سیزده روز رفته از رجب سال چهارصدو بیست ویك هجری (۱۱) ط : اهبتی (۱۲) ط : تمام و بردو فرسنگی
(۱۳) ط : نظاره آمده‌بودند تا اینجا (۱۴) ط ـك ـ د : روزآنجا (۱۵) تفت یعنی بشتاب (۱۶) گویا مراد همان بلوك خوارامروز باشد . ط : بخار ، ك ـ د : بجوار
(۱۷) زعیم یعنی پیشوا وسرپرست (۱۸) درط کلمهٔ «خواجه» دربالای سطرافزوده‌شده
(۱۹) مخفف یعنی سبك وبا اندك مردم و شکوه

روبروی ص ۱۷

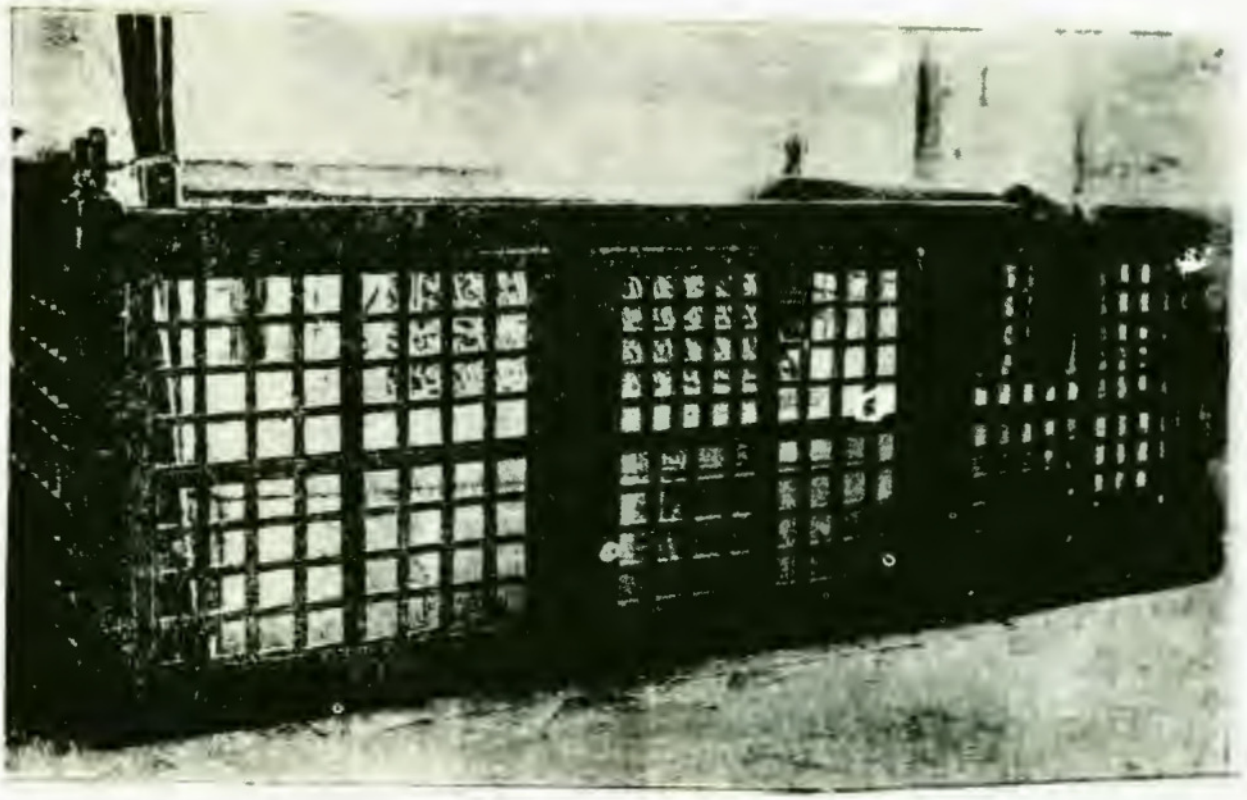

قبر محمود غزنوی در غزنین (از مقالهٔ آقایان آندره گدار و س . فلوری درمجلهٔ سیریا ۱۹۲۵)

باندك‌مایه تجمل. چندان آلت‌و تجمل آوردندش ، اعیان‌امیرمسعود ، که سخت‌بنواشد و امیر باوی خلوتی کرد که از نماز دیگر تانیم شب بکشید و بروزگـار گذشته که‌امیر شهاب‌الدوله بهرات می بود محتشم تر[۱] خدمتگاران او[۲] این مرد بود. امابامردمان بد ساختگی کردی و درشت‌و ناخوش‌وصفرای عظیم[۳] داشت (و) چون‌حال وی ظاهرست زیادت[٤] ازین نگویم ، که گذشته است و غایت کار آدمی مرگست ، نیکوکاری و خوی نیك بهتر ، تابدو جهان سود دارد و برهد (و) چون این محتشم را حال ومحل نزدیك امیر مسعود رضی‌الله عنه بزرگ تراز دیگر خدمتگـاران بود در وی حسد کردند و محضر ها ساختند [۵] و در اعتقاد وی سخن (ها) گـفتند (ی) و وی را بغزنین آوردند [و] در روزگار سلطان محمود بقلعه [٦] باز داشتند[ی] ، چنانکه باز نموده‌ام ، در تاریخ یمینی و وی‌رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند و ما را نیز می‌باید رفت ، که روز عمر بشبانگاه آمده است ومن در اعتقاد این مرد سخن جزنیکوئی نگویم ، که قریب سیزده [و] چهارده سال اورا میدیدم ، در مستی و هشیاری و بهیچ وقت‌سخنی نشنودم و چیزی نگـفت که از آن دلیلی توانستی کرد ، بربدی اعتقاد وی(و)من‌ازین[۷] دانم که نبشتم [۸] و برین[۹] گواهی دهم‌در قیامت[۱۰] وآن کسان‌که آن محضر هاساختند ایشان رامحشری و موقفی[۱۱] قوی‌خواهد بود ، پاسخ خود دهند . (و) الله‌یعصمناوجمیع المسلمین من‌الحسد والهرةوالخطاء والزلل[۱۲] بمنه‌وفضله[۱۳].

چون حال حشمت بوسهل زوزنی این‌بود که باز نمودیم او[۱٤] بدامغان رسید ، امیر بروی اقبالی کرد ، سخت بزرگ و آن خلوت برفت . همهٔ خدمتگـاران بچشمی

---

(۱) ط : محتشم ترین (۲) ط : وی (۳) ط : صفرائی عظیمی
(٤) ط : زیاده (۵) محضرساختن بمعنی استشهاد تمام کردن است (٦) ط : محمود و بقلعت (۷) ط : من این (۸)ك : نوشتم (۹) ط : بدین (۱۰) ط : در روز تبلی السرائر (۱۱) موقف ایستگاهی که در روز رستاخیز مردم آنجا در برابر خدای بایستند
(۱۲) هره بکسر اول بمعنی بدخوئی وزلل بفتح اول و دوم بمعنی عیب و در ط : الذلل
(۱۳) خدای ما و همهٔ مسلمانان را از رشك و بدخوئی و بدکاری و عیب بی‌گناه داراد بمنت و فضل خویش (۱٤) ط : وی

دیگر بدو نگریستند ، که‌اورا بزرگ دیده بودند وایشان راخود هوسها بآمدن این‌مرد بشکست ، که شاعر گفته است :

شعر

اذاجاء موسی والقی العصا فقد بطل‌السحر والساحر[1]

ومرد بشبه وزیری گشت وسخن امیر همه باوی می بود و بادبیر[2] طاهر واز آن دیگران همه بشکست[3] و مثال در هر بابی اومی دادو حشمتی[4] زیادت می‌شد وچون امیرشهاب الدوله از دامغان برداشت و بدیهی[5] رسید بر[6] یك فرسنگی دامغان که کاریزی بزرگ داشت آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی‌الله عنه گسیل کرده آمده بود ، باآن نامهٔ توقیعی‌بزرگ ، با حماد خدمت سپاهان وجامه خانه‌و خزاین وآن ملطفهای خرد بمقدمان لشکر وپسر کاکو و دیگران که : «فرزندم‌عاقست» چنانکه پیش ازین باز[7] نموده‌ام .

رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامهٔ بزرگ را از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت . امیر [رضی‌الله عنه] اسب بداشت وحاجبی‌نامه‌بستد وبدوداد ؛ او[8] خواندن گرفت . چون بپایان آمد رکابدار را گفت : «پنج شش[9] ماه شد تا این نامه نوشته اند[10] . کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود ؟» گفت . « زندگانی خداوند دراز باد ! چون از بقلان بنده برفت سوی بلخ ، نالان‌شدو مدتی ببلخ[11] بماند (و) چون بسرخس رسید سپاه سالار خراسان حاجب غازی[12] آنجا بود (و) خبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت (و) وی سوی نشابور رفت و مرا با خویشتن ببرد[13] و نگذاشت رفتن ، که خداوند بسعادت می آید[14] (و) فایده نباشد از رفتن ، که‌راهها ناایمن‌شده است و تنها نباید رفت ، که خللی افتد. چون‌نامه رسید سوی او که‌خداوند

---

(۱) چون موسی آمد وعصا انداخت جادو و جادوگر از کار افتاد (۲) ط : باد
(۳) ط : بنشست (٤)ط : حشمتش (٥) ط : بدهی (٦) ط : در
(۷) ك ـ د : یاد (۸) ط : بداد و (۹) ط : پنج وشش (۱۰) ط : نبشتند
(۱۱) ط : دربلخ (۱۲) ط : غازی حاجب (۱۳) ط : برد (۱٤) ط : می بیاید

از ری حرکت کرد دستوری داد تا بیامدم و راه از نشابور تا اینجا سخت آشفته است؛ نیك احتیاط کردم، تا بتوانستم آمد». امیر گفت: «آن ملطفهای خرد که بو نصر مشکانی [۱] ترا داد و گفت: آنرا سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده‌آید کجاست؟» گفت: من دارم و زین فرو گرفت و میان نمد باز کرد و ملطفها در موم گرفته‌بیرون کرد و پس آنرا [۲] از میان موم بیرون گرفت. امیر رضی‌الله عنه بوسهل زوزنی را (گفت: بستان. بوسهل آنرا بستد). گفت: بخوان، تاچه نوشته اند [۳]. یکی‌بخواند. گفت: هم از آن بابتست که خداوند می گفت و دیگری بخواند و بنگریست، همان بود. گفت هم بر یك نسخه [٤] است. امیر یکی بستد و بخواند و گفت: «بعینه هم چنین بمن از بقلان نوشته [٥] بودند که‌مضمون این ملطفها چیست. سبحان‌الله العظیم پادشاهی عمر بپایان آمده و همه مرادها بیافته و فرزندی را بی نوا بزمین بیگانه بگذاشته، با بسیار دشمن، اگر خدای عز وجل آن فرزند را فریاد رسید و نصرة داد تا کاری چند بر دست او برفت واجب [٦] چنان کردی که شادی نمودی. خشم از چه معنی بوده است؟».

بو سهل و دیگران، که با امیر بودند، گفتند: «پدر [۷] دیگرخواست و خدای عزوجل دیگر، که اینك [۸] جایگاه و مملکت وخزاین و هر چه داشت بخداوند ارزانی داشت و واجبست این ملطفها را نگاه داشتن، تا مردمان آنرا بخوانند و بدانند که‌پدر چه میگالید وخدای عزوجل چه خواست [۹] و نیز دل و اعتقاد نویسندگان (را) بدانند». امیر گفت: «چه‌سخنست که شما می گوئید؟ اگر بآخر عمر چنین یك‌جفا واجب داشت و اندرین اورا غرضی بود، بدان [۱۰] هزار مصلحت باید [۱۱] نگریست که از آن ما نگه داشت و بسیار زلت [۱۲] بافراط [ما] درگذاشته است و آن گوشمالها امروز مرا [۱۳] سود خواهد داشت. ایزد عز ذکره بر وی رحمت کناد، که هیچ مادر

---

(۱) ط: ابونصر مشکان (۲) ط: اورا (۳) ط: نبشته‌است (٤) ط: همه بریك نسخت (٥) ط: نبشتند (٦) ط ـ د: برفت‌وواجب (۷) ط: او (۸) ك: اینك که ودرد «که» نیست (۹) ط: خواسته‌است (۱۰) ك ـ د: بود وبدان
(۱۱) ط: بباید (۱۲) ك: ذلت، ذلت بکسر اول بمعنی خواری وپستی وزلت بفتح اول بمعنی خطا و گناهست والبته نسخهٔ ط بهترست (۱۳) ط: مرا امروز

چون محمود نزاید و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد ؟ که مأموران بودند و مأمور را از فرمان برداری چه چاره است ؟ خاصه پادشاه و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویس ، اگر چه استیصال او در آن باشد زهره دارد که ننویسد ؟ » و فرمود تا جمله آن ملطفها را پاره کردندودرآن کاریز انداختند و اسب براند و رکابدار را پنج هزار درم فرمود [و] خردمندان چون بدین فصل رسند ، هر چند احوال و عادت [۱] این پادشاه بزرگ و پسندیده بود ، اورا [۲] نیکو تر بدانند و مقرر تر گردد ایشان را که یگانهٔ روزگار بوده است و مرا ، که ابوالفضلم ، دو حکایت نادر یاد آمد ، (در) اینجا : یکی ازحدیث خواجه بوسهل ، دردلهای خدمتگاران امیر مسعود : چون اورا بدیدند [۳] ، اگر خواستند [٤] و اگر نه ، اورا بزرگ داشتند ، که مردمان را جهد اندر آن باید کرد تا یك باروجیه گردند و نامی ، چون گشتند و شد [٥] ، اگر درمحنت باشند یا نعمت [٦] ، ایشان را حرمت دارند و تادر گورنشانند [۷] آن نام ازیشان نیفتد .

و دیگر حدیث ملطفها و دریدن [آن] و انداختن در آب ، که هم [آن] نویسندگان و هم آن کسان که بدیشان نوشته بودند چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند ، که بدانستند که او [۸] نیز بسر آن باز نخواهد شدو پادشاها نرا درچنین [۹] ابواب الهام ازخدای عزوجل باشد .

فاماحدیث حشمت ، چنین خواندم دراخبار خلفاء که : چون هارون [۱۰] الرشید [امیرالمؤمنین] از بغداد قصد خراسان کرد ، و آن قصه دراز ست و در کتب ثبت [۱۱] که قصد بچه سبب کرد ، چون بطوس رسید [و] سخت نالان شد وبرشرف هلاك گشت فضل ربیع را بخواند ، که [۱۲] وزارت او داشت ، ازپس آل برمك ؛ چون بیامد

---

(۱) ط : عادات (۲) ط : وی را (۳) ط : وی را دیدند (٤) درط این دوکلمه درحاشیه افزوده شده (٥) ك : گشتند شد و (٦) ط : « ونامی گیرند بزرگ پس ناگزیر اگر درنعمت باشند ویا درنقمت » ودرحاشیه : « محنت خ ل » (۷) ط : نشوند (۸) ط : وی (۹) ط : اندرین (۱۰) ط : هرون (۱۱) ط : مثبت (۱۲) ط : بخواند و

برو[۱] خالی کردو گفت: « یافضل، کارمن بپایان آمد ومرگ نزدیکست . چنان باید که چون سپری شوم مرا اینجاد فن کنند[۲] وچون ازدفن وماتم فارغ شوند[۳] هرچه بامنست، از خزاین وزراد خانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران، بجمله[٤] بمروفرستی، نزدیك پسر[٥] مأمون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولیعهدی بغداد[٦] و تخت خلافت ولشکر و انواع خزاین او[۷] دارد و مردم را که اینجااند، لشکریان و خدمتگاران، مخیر کن تا هر کسی که خواهد که نزدیك مأمون رود اورا باز نداری و چون از این فارغ شدی ببغداد شوی، نزدیك محمد ووزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده ام میان هرسه فرزند نگاهداری و بدان که: توو همهٔ خدمتگاران من اگر غدر کنید و راه بغی گیرید شوم باشد و خدای عز وجل نپسندد و پس دریك دیگر درشوید ».

فضل ربیع گفت: « از خدای عزوجل و امیرالمؤمنین پذیرفتم که این وصیت را نگاه دارم وتمام کنم » و هم درآن شب گذشته شد، رحمة الله علیه[۸] و دیگر روز دفن[۹] کردند و ماتم بسزا داشتند و فضل هم چنان جملهٔ لشکر و حاشیت را گفت: سوی بغداد باید رفت و برفتند، مگر کسانی که میل مأمون داشتند[۱۰]، یا دزدیده، یا بیحشمت آشکارا برفتند، سوی مأمون، بمرو وفضل در کشید وببغداد رفت وبفرمان وی بود (کار خلافت) و محمد زبیده بنشاط و لهو مسحول شد وپس از آن فضل در ایستاد، تانام ولایت عهد از مأمون بیفکندندو خطیبان را گفت تا اورا[۱۱] زشت گفتند بر منبرها و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند و آن قصه درازست و غرض [من] چیزی دیگرست و هرچه فضل را ممکن گشت، از قصدوجفا، بجای مأمون بکرد وبا قضای ایزدعز ذکره نتوانست برآمد، که طاهر ذوالیمینین برفت وعلی عیسی ماهان بری

---

(۱) ك : بیامد وبرو ، د : بیامد و (۲) ط : کنید (۳) ط : شوید
(٤) ط : جمله (٥) ط : نزد پسرم (٦) ط : ولیعهدی وبغداد (۷) ط : وی
(۸) ط : رضی الله عنه (۹) ط : دفنش (۱۰) ط : میل داشتند بمأمون
(۱۱) ط : وي را

بود(و) سرش بریدند وبمرو آوردند و ازآنجا قصد بغداد [1] کردند ، از دو جانب ، طاهرازیك روی وهرثمهٔ اعین ازیك [2] روی . دوسال ونیم جنگ بود ، تا محمد زبیده بدست طاهر افتاد وبکشتندش وسرش بمرو فرستادند ، نزدیك [3] مأمون وخلافت بروی قرار گرفت و دوسال بمرو مقام کرد و حوادث افتاد ، درین مدت [4] ، تا آنگاه که مامون ببغداد رسید و کار خلافت (بروی) قرار گرفت و همه اسباب خلل و خلاف [و منازعت] برخاست [5] ، چنانکه هیچ شغل دردل نماند .

فضل ربیع روی پنهان کرد وسه سال وچیزی متواری بود . پس بدست مأمون افتاد و آن قصه دراز ست و در اخبار خلفاء پیدا ؛ مأمون در حلم [6] وعقل و فضل و مروت وهرچه بزرگان را بباید ، از هنرها ، یگانهٔ روزگار بود . باچندان جفاو قصد زشت که فضل کرده بود گناهش ببخشید و اورا [7] عفو کرد وبخانه باز فرستاد ، چنانکه بخدمت باز نیاید و چون مدتی سخت دراز در عطلت بماند پایمردان [8] خاستند [9] ، که مرد بزرگ بود وایادی داشت ، نزدیك [10] هرکس وفرصت میجستند ، تادل مأمون را نرم کردندو بر وی خوش گردانیدند ، تامثال داد که : بخدمت باید آمد [11] . چون این فرمان بیرون آمد فضل کس [12] فرستاد نزدیك عبدالله طاهر ، که [13] حاجب بزرگ مأمون او بود وبافضل دوستی تمام داشت . پیغام دادکه : گناه [14] مرا امیرالمؤمنین ببخشید وفرمود که بخدمت درگاه باید آمد ومن این همه ، بعداز فضل ایزدعزذکره ، ازتومی دانم ، که بمن رسیده است که تودرین باب چند تلطف کرده‌ای وکار برچه جمله گرفته ای ، تااین مراد حاصل گشت ، چون فرمود امیرالمؤمنین تا بخدمت آیم و دانی که مرا جائی و نامی بس بزرگ [15] بوده است و همچنان پدرم را ، که این نام

---

(۱) ـ ط : روی ببغداد (۲) ط : دیگر (۳) ط : نزد (٤) ك ـ د : مدت که (٥) ط : برخواست (٦) ط : علم (۷) ط : وی را (۸) پایمرد بمعنی یار و دستگیر وپشتیبان (۹) ط : خواستند (۱۰) ط : بنزدیك (۱۱) ط : که باید بخدمت آید (۱۲) ط : کسی (۱۳) ط : و (۱٤) ط : نقمت (۱٥) ط : امیرالمؤمنین فرمود که بخدمت بیایم ودانی مراجائی بزرك و نامی بس عظیم

و جائیست بمدتی سخت درازبجای آورده‌است [۱]، تلطفی دیگر باید کرد [۲]، تاپرسیده آید که: مرا در کدام [پایه و] درجت [۳] بدارد و این بتوراست آید وتو توانی پرسید، که‌شغل تست، که‌حاجب بزرگی وامیرالمؤمنین راتهمت نبود که این‌من خواسته ام و استطلاع رای منست که کرده می‌آید.

عبدالله گفت: سپاس دارم وهرچه ممکن گردد درین باب بجای آرم. نماز دیگر چون عبدالله بدرگاه رفت [۴] و بار نبود رقعتی نبشت بمجلس خلافت که: خداوند امیرالمؤمنین، چنانکه از بزرگی و حلم او [۵] سزید فرمان داد تا آن بندهٔ گناه‌گار، که عفو خداوند اورا زنده گردانید، یعنی فضل ربیع، بخدمت درگاه آید و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امیدهای بزرگ گرفتند. اکنون فرمان عالی چه‌باشد، که‌بنده اورا [۶] در کدام درجه بدارد، بر درگاه؟ تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد.

چون رقعت را خادم خاص بمأمون رسانید، که‌چنین [۷] رقعتها درمهمات ملك عبدالله [۸] بسیار نبشتی [و] بوقتها که بار نبودی و جوابها رسیدی بخط مأمون، جواب این رقعه بدین [۹] جمله رسید (که): یاعبدالله بن‌طاهر! [امیرالمؤمنین] بدانچه نبشته بودی (وجوابها پرسیده بودی)، بباب فضل ربیع بی‌حرمت باغی غادر [۱۰] واقف گشت و چون جان بدو (مانده است) طمع زیادت جاه می‌کند. وی‌را درخسیس [۱۱] تر درجه بباید داشت، چنانکه یکه [۱۲] سوارگان خامل [۱۳] ذکر را دارند، والسلام.

عبدالله [طاهر] چون جواب برین جمله دید سخت غمناك شد. رقعه راباجواب برپشت آن‌بدست معتمدی از آن خویش، سخت پوشیده، نزدیك فضل فرستاد و پیغام

---

(۱) ط: وجای بمدتی سخت دراز بجای آمده است (۲) ط: نمود (۳) ط: درجه (٤) ط: آمده (٥) ط: وی (٦) ط: وی را (۷) ط: و چنان (۸) ط: عبدالله در مهمات ملك (۹) ط: برین (۱۰) باغی بمعنی سرکش و نافرمان و غادر بمعنی نابکار (۱۱) خسیس بمعنی پست (۱۲) د ـ ك: یك (۱۳) خامل بمعنی گمنام

داد که : اینك جواب برین جمله رسیده است و صواب آنست که شبگیر بیاید و آنجا که من فرموده باشم تاساخته باشد [۱] بنشیند ، که البته روی ندارد [۲] درین باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رای کردن ، چه نتوان دانست [که] مبادا (که) بلائی [۳] تولد کند و این خداوند کریمست (و) شرمگین ، شاید که نپسندد چون بیند که [٤] تو در آن درجهٔ خمول [٥] باشی و بروزگار این کار راست شود و چون این معتمد نزدیك فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعه و جواب او [٦] واقف گشت گفت : فرمان بر دارم بهر چه فرمانست و آنچه صلاح من در آنست و تو بینی و مثال دهی ، که عبداللهی [۷] از آن زاستر نشوم [۸] (و) عبدالله بفرمود تا در نخست سرای خلافت [۹] ، در صفه شادروانی نصب کنند و چند تا محفوری [۱۰] بیفگنند و مقرر کرد که فضل‌ربیع را در آن (صفه) بنشانند، پیش از بار و ازین صفه بر سه سرای دیگر بیایست گذشت و سرایها بود ، از آن هر کس را که مراتب بودی [۱۱] ، ازنوبتیان [۱۲] و لشکریان ، تا آنگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی (و) بسبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل درین سرای بیرونی ساخته کرد و اورا اعلام داد تاپگاه [۱۳] تردرغلس [۱٤] بیاید [۱٥] و در آن صفهٔ زیر شادروان‌بنشست . چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند

---

(۱) ـ ط : باشند (۲) ك ندارد و ، ط : نیست (۳) ك ـ د : بلای

(٤) ط : شرمگین چون به بیند شاید که نپسندد که (٥) خمول بضم اول گمنامی (٦) ط : و برجواب رقعه (۷) ك ـ د : ای عبدالله (۸) ك ـ د : راست تر شوم ، ط : در متن « زاسترشوم » و در حاشیه «نشنوم خ ل» و در ح آنرا تراشیده و «نشوم» اصلاح کرده‌اند . زاستر بنا برضبط فرهنگها بمعنی زآنسوتر و فراترست (۹) ط : امارت (۱۰) ك ـ د : چند نامحفوری ، محفوری (بفتح اول) باصطلاح فارسی یا البسط‌المحفوره یا طنفسة محفوره باصطلاح تازی گویا قسمی از فرش بوده است که گلهای برجسته داشته و این کلمه از محفور بمعنی کنده و گود کرده است (۱۱) ط : سرایها ازآن هرکسی بود که ویرا مرتبهٔ بودی

(۱۲) نوبتی باصطلاح امروز نگهبان (کشیك چی) هم دربارهٔ لشکریان و خادمان گفته میشد یعنی کسانیکه در مدتی معین میبایست آمادهٔ کار بایستندو هم در بارهٔاسبانی که همواره‌زین کرده ولگام کرده آماده نگاه میداشتند تا هرگاه لازم شود برآن بنشینند و آنها را اسب نوبتی میگفتند

(۱۳) پگاه یابگاه بمعنی زود (۱٤) غلس بفتح اول و دوم تاریکی پایان شب نزدیك روز و هنگام بانگ خروس (۱٥) ط : بیامد

هر که بیامدی درسرای نخستین چون فضل [ربیع] را دیدی [۱] بضرورت پیش اورفتی وخدمت کردی، باحرمتی تمام، که اورادربزرگی وحشمت وهیبت دیده بودند وچشمهای ایشان پربود ازاحترام واحتشام او و وی [۲] هریکی را گرم پرسیدی ومعذرت کردی، تااز وی برگذشتندی. چون اعیان وارکان ومحتشمان وحُجاّب آمدن گرفتند هم بر آن [۳] جمله، هرکس باندازهٔ خویش، اوراگرم پرسیدی وتوقیر واحترام واجب می‌داشتند وحاجب بزرك عبدالله طاهر بیش [٤] ازهمه اورا تبجیل کرد ومراعات [٥] ومعذرت پیوست ازآنچه اورا درسرای بیرونی نشانده بود، که برحکم فرمان بوده است [٦] وامیدوارکرد که درباب وی هرچه میسر گردد، ازعنایت ونیکو گفت [۷]، هیچ باقی نکند [۸] ودرگذشت وبجایگاه خویش رفت، تاوقت بارآمد [۹]. چون امیرالمؤمنین بار داد هرکس ازاعیان، چون وزیر واصحاب مناصب وارکان دولت وحجاب وسپاه سالاران ووضیع وشریف، بمحل ومرتبهٔ خویش پیش رفتند وبایستادند [۱۰] وبنشستند وبیآرامیدند. عبدالله طاهر، که حاجب بزرگ بود، پیش امیرالمؤمنین مأمون رفت وعرضه داشت که: بنده فضل ربیع بحکم فرمان آمده است وبرآن [۱۱] جمله که فرمان بود اورا [۱۲] درسرای بیرونی جای کرده‌ام وبپایگاه نازل بداشته؛ درپیش آوردن فرمان چیست؟ امیرالمؤمنین لحظه‌ای اندیشید وحلم وکرم وسیرت حمیدهٔ او وی را [۱۳] برآن داشت تامثال داد که اورا [۱٤] پیش آرند. عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد. چون او [۱٥] بحضرت خلافت رسید شرایط [۱٦] خدمت و تواضع وبندگی بتمامی بجای آورد و عذر جنایات خود بی‌اندازه بخواست وبگریست وزاری وتضرع کرد وعفو درخواست کرد. حضرت خلافت راشرم آمد وعاطفت فرمود وازسرگناهانی که او [۱۷] کرده بود برخاست [۱۸]

---

(۱) ط: بدیدی (۲) ط: وی واو (۳) ط: برین (٤) ط ـ ك: پیش (٥) ط: تبجیل ومراعات، ح: تبجیل ومراعات کرد، تبجیل بمعنی بزرگ داشت ونیکو داشت واحترام (٦) ط: فرمان نشانده بود (۷) نیکو گفت بمعنی تحسین (۸) ط: نگذارد (۹) ط: بار باز آمد (۱۰) ط: ایستادند (۱۱) ط: از آن (۱۲) ط: وی‌را (۱۳) ط: وی اورا (۱٤) ط: وی‌را (۱٥) ط: وی (۱٦) ط: شرط (۱۷) ط: گناهای وی که (۱۸) ط: برخواست

وعفو فرمود ورتبت دستبوس ارزانی داشت. چون بار بگسست وهرکس بجای خویش بازگشتند عبدالله طاهر حاجب بزرك وزیر را با خود یار گرفت [۱] در باب فضل ربیع عنایت کردن [۲]، تاحضرت خلافت بروی بسر رضا آمد [۳] وفرمود تا اورا هم درسرائی [۴] که اعیان نشستندی جای معین کردند وامیدوار تربیت واصطناع [۵]. درحال عبدالله طاهر ازپیش خلیفه بیرون آمد واین تشریف که خلیفه فرموده بود بدو رسانید (واورا اندازه پیدا کرد) وامید و اربر دیگر [۶] تربیت ها گردانید. اوبدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد [۷] بیآرامید، تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت [و] وقت بازگشتن شد، ازدار خلافت [۸]. برنشست تا بسرای خویش رود. فضل ربیع بدار خلافت [۹] می بود. چون عبدالله طاهر بازگشت بمشایعت وی [۱۰] رفتن گرفت. عبدالله عنان بازکشید وبایستاد وفضل را معذرت کردن گرفت، تابازگردد واو بهیچ نوع بازنگشت وعنان باعنان او [۱۱] تادرسرای اوبرفت. چون عبدالله بدرسرای خود رسید ازفضل ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت آورد و معذرت کردن گرفت، تا بازگردد. فضل ربیع اورا [۱۲] گفت که: در حق من تو ازتربیت وعنایت وبزرگی آن کردی که ازاصل وفضل ومروت توسزیدومرادردنیاچیزی نیست که روادارم که آن چیز [۱۳] درمقابلهٔ کردارتو کردمی بزرگ ترازین که عنان باعنان توبازنهادم، ازدرگاه خلافت تادرگاه تو، که بخدای عزوجل سوگند خورم که تامرا زندگانیست عنان [من] باعنان خلفاء ننهاده ام، اینك با عنان تو نهادم، مکافات این مکرمت را که برآشنائی من [۱۴] کردی. عبدالله گفت: هم چنانست که میگوئید (و)من این صلت [۱۵] بزرگ را که ارزانی داشتید [۱۶] بدل ودیده پذیرفتم ومنتی سخت بزرك داشتم وخاندان خودرا این فخر ذخیره نهادم

---

(۱) ط: یار کرد (۲) ط: کردند (۳) ط: آمده (۴) ك - د: سرای
(۵) اصطناع ازمادهٔ صنع بمعنی نیکوئی ونیکو داشت (۶) ط: امیدوار دیگر
(۷) ط: کردانیده بود (۸) ط: دارالخلافه (۹) ط: بدارالخلافه
(۱۰) ط: او (۱۱) ط: وی (۱۲) ط: وی را (۱۳) ط: روادارم آن چیز را
(۱۴) ط: که درحق من (۱۵) ك - د: صلهٔ (۱۶) ط: داشتی

(و) فضل ربیع اسب بگردانید وبخانه بازشد ومحلت وسرای خویش رامشحون ببزرگان و افاضل حضرت یافت [۱] [و] بجای خویش بنشست و مردمان رامعذرت میکرد وباز می گردانید وتا شب بداشت وعبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت بجای آورد وباز گشت [۲].

این حکایت بپایان آمد و خردمند [۳] که درین اندیشه کند تواند [٤] دانست که این بزرگان روزگار برچه جمله بودند [٥].

اما [٦] حدیث ملطفها: در آن وقت که مأمون بمرو بود طاهر و هرثمه ببغداد [۷] برادرش محمدزبیده رادرپیچیدند [۸] و آن جنگهای صعب می رفت وروزگار [ی] می کشید، از بغداد مقدمان و بزرگان واصناف مردم بمأمون تقرب میکردند (و) ملطفها می نوشتند واز مرو نیز گروهی از مردم مأمون بمحمد تقرب می کردند و ملطفات می نوشتند [۹] ومأمون فرموده بود تا آن ملطفها را درچندسفط [۱۰] نهاده بودند ونگاه می داشتند و هم چنان محمد وچون محمد را بکشتند ومأمون ببغداد رسید خازنان آن ملطفها را که محمدنگاهداشتن فرموده بودپیش مأمون آوردند وحال آن ملطفها که ازمرو نوشته [۱۱] بودند باز نمودند. مأمون خالی کرد [۱۲] باوزیرش حسن بن سهل وحال سفطهای خویش وازآن برادر باز راند (و) گفت: درین باب چه باید [۱۳] کرد؟ حسن گفت: خائنان هردو جانب را دورباید کرد. مأمون بخندیدوگفت: یاحسن، آنگاه [از دو دولت] کس نماندو بروند وبدشمن پیوندند ومارا در سپارند وما دو برادر بودیم، هردو مستحق تخت ملك واین مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما (دو) چون خواهدشد، بهترآمد [۱٤] خویش

---

(۱) درط کلمهٔ «یافت» پیش ازکلمهٔ «محلت» آمده (۲) ك ـ د: بجای آورده بازگشت
(۳) ط: خردمندان (٤) ط: کنند توانند (٥) ط: بوده اند (٦) ط: واما
(۷) ط: بدر بغداد (۸) ط: درپیچیده بودند (۹) ط: ملطفها می نبشتند
(۱۰) سفط بفتح اول ودوم سبد بزرگ از برگ خرما بن وسبد کوچك دستی که زنان افزار آرایش خود وبوی خوش درآن نهند وگویاازهمان کلمهٔ سبد فارسی آمده است (۱۱) ط: نبشته
(۱۲) خالی کردن بمعنی خلوت کردنست (۱۳) ط: میباید (۱٤) بهترآمد بمعنی بهبود وپیشرفت کار وپیش آمدخوب

را مینگریستند ، هرچند آنچه کردند خطا بود ، که چاکران را امانت نگاه می‌باید داشت وکسی برراستی [۱] زیان نکرده است وچون خدای عزوجل خلافت بما داد مااین‌فرو گذاریم و دردی بدل‌کس نرسانیم . حسن گفت : خداوند برحقست ، درین رای بزرگ که دید ومن برباطلم . چشم بد دورباد ! پس مأمون فرمود تا آن (سفطها را با) ملطفها بیاوردند وبرآتش نهادند ، تا آن ملطفها [۲] بسوخت و خردمندان دانند که غوراین حکایت چیست وهر دو تمام شد .

وپس بسر تاریخ باز شدم و غرض درآوردن این حکایات آن‌باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد [و] دیگرتا هرکس که خرد دارد وهمتی با آن خرد یارشود وازروزگار مساعدت یابد وپادشاهی وی رابرکشد حیلت سازد تابتکلیف وتدریج وترتیب جاه خویش را زیادت کند وطبع خود [۳] (را برآن) خو نکند [۴] که آن درجه که فلان یافته است دشوارست بدان رسیدن ، که کند وکاهل شود ؛ یا فلان علم که فلان کس داند بدان چون توان رسید ؟ بلکه همت برگمارد ، تابدان درجه‌وبدان علم برسد [۵] ، که‌بزرگ‌عیبی باشد مردی را که خدای عزوجل پرورش داده باشد [و] همتی بلند وفهمی تیز و وی تواند که درجه‌ای بتواند یافت ، یا [۶] علمی‌بتواندآموخت ، که تن [۷] را بدان‌ننهد وبعجز باز گردد وسخت نیکو گفته است درین باب یکی ازبزرگان :

شعر [۸]

ولم ارفی عیوب الناس شیئا کنقص القادرین علی التمام

و فایدهٔ کتب وحکایات وسیر گذشته اینست که آنرا بتدریج بر خوانند وآنچه بباید وبکار آید بردارند ، والله ولی‌التوفیق .

امیر [۹] شهاب الدوله ، رضی الله عنه ، چون از دامغان برفت نامها فرمود ، سوی سپاه سالار [خراسان] غازی [حاجب] وسوی قضاة واعیان ورئیس وعمال ، که‌وی آمد

---

(۱) ط : براستی (۲) ط : تاتمام (۳) ط : خویش (۴) ط : ننهد
(۵) ط : رسد (۶) ط : تاتا ودر ح‌تای اول راتراشیده وتای‌دوم را «یا» اصلاح‌کرده
(۷) ط : وتن (۸) ط : بیت (۹) ط : وامیر

وچنان باید که کارها ساخته باشند وحاجب غازی، که اثری بدان نیکوئی ازوی ظاهر گشته [آمده] است وخدمتی بدان تمامی کرده، ثمرتی سخت (بزرگ و) بانام خواهد یافت، باید که [تا] بخدمت آید، با لشکرها، چه آنکه باوی بودند وچه آنکه بنوی [۱] فراز آورده‌است، همه آراسته، با سلاح تمام ودانسته‌آید که: آن کسان‌را که بنوی [۲] اثبات کرده است، هم برآن که وی دیده است وکرده است بداشته آید ونواخت وزیادتها باشد وعلوفها که عمال ورئیس رابایدساخت دانیم که‌آماده است واگردرچیزی خللست بزودی دربایدیافت، که آمدن ما سخت نزدیکست.

چون نامها در رسید، با خیلتاش مسرع، حاجب غازی ودیگران کارها بجدتر [۳] [در] پیش گرفتند و آنچه ناساخته بود بتمامی بساختند و هر تکلف که‌گمان گشت، اهل سلاح بجای‌آوردند وامیر مسعود بروستای بیهق رسید، در ضمان سلامت ونصرة وغازی‌سپاه‌سالار خراسان [۴] بخدمت استقبال‌رفت، با بسیار لشکر وزینتی وابهتی [۵] تمام بساخت (و) امیر برسر بالای [۶] بایستاد وغازی پیش رفت وسه‌جای زمین بوسه داد. امیر فرمود تا اورا [۷] کرامت کردند وبازو گرفتند، تا فراز آمد ورکاب [عالی] امیر (را) ببوسید. امیر گفت: «آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را میباید کرد بکنیم، سپاه سالاری دادیم ترا امروز. چون درضمان [۸] سلامت بنشابور رسیم خلعت بسزا فرموده آید» (و)غازی سه باردیگر زمین بوسه داد وسپاه‌داران‌اسب سپاه‌سالارخواستند وبرنشاندند ودور ازامیر بایستادند [۹] ونقیبان را بخواند وگفت: «سپاه [۱۰] رابایدگفت تا بتعبیه درآیند وبگذرند، تاخداوند ایشان را ببیند ومقدمان وپیشروان نیکوخدمت کنند». نقیبان بتاختند وآگاه کردند وبگفتند وآوازهای بوق ودهل ونعرهٔ مردان بخاست، سخت بقوت ونخست جنیبتان [۱۱] بسیار، باسلاح تمام و برگستوان [۱۲] وغلامان

---

(۱) بنوی یعنی بتازگی، ك: نه بوی (۲) ط: نبوی، ك: نه‌بوی
(۳) بجد یعنی مجدانه واز روی جدو کوشش (٤) ط: سپاه سالار حاجب
(٥) ط: اهبتی (٦) ط: بربالائی (۷) ط: وی را (۸) ط: زمان
(۹) ط: ایستاد (۱۰) ط: با لشکر (۱۱) جنیبت بفتح‌اول باصطلاح امروز اسب یدکی
(۱۲) برگستوان‌بفتح با وضم کاف فارسی جوشنیکه بر جانوران و ستور بپوشانند

ساخته ، باعلامت ها ومطردها [۱] وخیل خاصهٔ اوبسیار ، سواروپیاده وبراثرایشان خیل یك یك سرهنك [۲] می‌آمد ، سخت نیکو و تمام سلاح [و] خیل خیل می گذشت [۳] وسرهنگان زمین بوسه میدادند ومی‌ایستادند وازچاشتگاه‌تانماز پیشین روزگارگرفت [۴]، تا همگان بگذشتند .

پس امیر غازی سپاه سالار را [۵] وسرهنگـان را بنواخت ونیکوئی می گفت [۶] وازآن بالا[براندوبخیمه] فرود آمد و دیگر روز [۷] برنشست و قصد شهرکرد ومسافت سه فرسنگ بود ، که میان [۸] دو نماز حرکت کرده بود و بخوابگـاه آمد [و] در شهر نشابور [بود] . پس کس نمانده بود که همه با خدمت [۹] استقبال بنظاره [۱۰] آمده بودند و دعا میکردند وقرآن خوانان قرآن می‌خواندند وامیر رضی‌الله عنه هرکس را از اعیان نیکوئی ها می گـفت ؛ خاصه قاضی امام صاعد را ، که استادش بود و مردمان بدین ملك‌تشنه‌بودند . روزی دیدند [۱۱] که کس مانندآن [۱۲] یادنداشت‌وچون بکرانهٔ‌شهر رسید فرمود تا : قوم راباز گردانیدند وپس سوی باغ شاد یاخ [۱۳] کشید و بسعادت فرود آمد، دهم [۱۴] شعبان‌این‌سال(و)بناهای‌شادیاخ [۱۵] رابفرشهای گوناگون بیاراسته‌بودند، همه [۱۶] از آن‌وزیرحسنك [۱۷]،ازآن‌فرشها که‌حسنك‌ساخته‌بود ، ازجهةآن بناها که مانندآن‌کس یاد نداشت وکسانی‌که آن‌را دیده بودند در اینجا نبشتم ، تامرا گواهی دهند .

دیگرروزدرصفهٔ تاج که‌درمیان باغست‌برتخت‌نشست وبارداد،بار دادنی‌سخت بشکوه وبسیار غلام ایستاده،ازکران‌صفه ، تادور جای وسپاه داران ومرتبه‌داران بی‌شمار ، تادر باغ‌وبرصحرابسیارسوارایستاده‌واولیاوحشم‌بیامدند،برسم‌خدمت‌وبنشستند‌وبایستادند[و]

---

(۱) مطرد بکسر میم و سکون طاء وفتح راء زوبین و بضم میم و فتح طاء وراء مشدد زره (۲) ط : خیل سرهنگ یك‌یك (۳) ط : میگذشتند
(٤) روزگار گرفت باصطلاح امروز طول کشید (٥) ط : سپاه سالار غازی را
(٦)ط:نیکوئیها گفت (۷)ط:دیگرروز-ك:دیگرروز (۸) ط:ومیان (۹)ط: بخدمت
(۱۰) ط : یا نظاره (۱۱) ط : روزی بود (۱۲) ط : مانند آن کس
(۱۳) ك - د : شادباغ ودر حاشیهٔ ك : ن - شاد یاخ ، شادیاخ نام قسمتی ازشهر قدیم نیشابور بوده است . (۱٤) ك : وهم (۱٥) د - ك : شاد باغ (۱٦) ط : هم
(۱۷) ك : چسنك

غازی سپاه سالار را فرمود [۱] تابنشاندند وقضات و فقهاء و علماء در آمدند و فصلها گفتند ، در تهنیت وتعزیت وامیر رضی‌الله عنه‌را بستودند وآن اقبال که برقاضی‌صاعد وبومحمد علی و بوبکر [۲] اسحق محمشاد [۳] کرامی [٤] کرد برکس نکرد [٥] (و) پس روی بهمگان کرد و گفت : «این‌شهری بس مبارکست (و) آن‌راومردم‌آن‌رادوست‌دارم [٦] وآنچه شما کردید در هوای من بهیچ شهر خراسان نکردند و شغلی (در) پیش داریم ، چنانکه پیداست [که] سخت زود فیصل خواهد شد ، بفضل ایزد عزذکره وچون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل‌خراسان را واین شهر بزیادت نظر [ها] مخصوص باشد واکنون‌می‌فرمائیم ، بعاجل‌الحال ، تارسمهای حسنکی [۷] [نو] را (بردارندو) باطل کنند وقاعدهٔ کارهای نشابور [۸] ، در مرافعات [۹] وجز آن همه برسم‌قدیم بازبرند ، که آنچه حسنك [۱۰] وقوم او [۱۱] می‌کردند بمامی‌رسید ، بدان وقت‌که بهرات بودیم (و) آن را ناپسند می نمودیم ؛ اما روی گفتار نبود وآنچه کردند خود رسد پاداش آن بدیشان ودرهفته دوبار مظالم خواهدبود ، مجلس‌مظالم ودر سرای گشاده است ، (که) هرکسی را که مظلمتیست بباید آمد وبی حشمت سخن خویش گفت ، تاانصاف تمام داده آید وبیرون مظالم آنکه : حاجب غازی سپاه سالار درگاهست ودیگر معتمدان نیز هستند ، نزدیك ایشان نیز می‌باید آمد ، بدرگاه و دیوان وسخن خویش می‌باید گفت ، تا آنچه (می) باید کرد ایشان می‌کنند وفرمان دادیم تاهم امروز زندانها را عرضه کنند و محبوسان را پای برگشایند ، تا راحت آمدن ما بهمه دلها برسد . آنگاه

---

(۱) د ـ ك : فرمودند (۲) ك : ابوبکر (۳) د ـ ك : ممشاد و در ك در حاشیه : ن ـ محمشاد واین هردو ضبط درستست وگویا محمشاد وممشاد هردو مخفف محمد شادست‌که درنامهای قدیم ایران نظیر بسیار دارد وهم ممشاد وهم محمشاد نوشته‌اند .
(٤) ك : گرای وگویا کرای درست‌تر باشد وکرای نام فرقه ای از مسلمانان آن زمان بوده است منسوب بابوعبدالله کرام « براء مشبد » سیستانی نیشابوری . (٥) ط : کردی‌دیگر کس را نکردی . (٦) ط : آنرا دوست دارم ومردم آنرا هم
(۷) ك : چسنکی (۸) ط : کارها بنشابور (۹) ك : مرافقت ، د : امرنقاب
(۱۰) ك : چسنك (۱۱) ط : وی

اگر کسی پس ازین [1] برراه تهور وتعدی رودسزای خویش ببیند » .

حاضران چون [این] سخنان ملکانه بشنودند سخت شاد شدند وبسیار دعا گفتند. قاضی صاعد گفت : «سلطان چندان عدل ونیکوکاری درین یك مجلس ارزانی داشت ، که هیچ کس را جایگاه سخن نیست [و] مرا (نیز) یك حاجتست ، اگر دستوری باشد تابگویم ، که روزی همایونست ومجلسی مبارك» . امیر گفت : « قاضی هرچه گوید صواب وصلاح در آنست». گفت : «ملك داند که خاندان میکائیلیان خاندانی قدیمست وایشان درین شهر مخصوص اند وآثار ایشان پیداست (و) من که صاعدم ، پس از فضل [و خواست] ایزد عزذکره وپس از برکت علم ، ازخاندان میکائیلیان برآمدم [2] وحق ایشان درگردن من لازمست وبر ایشان که مانده اند ستمهای بزرگ است از حسنك [3] و دیگران که املاك ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و آبای ایشان (هم) از پرگار افتاده [4] و طرق وسبل آن بگردیده ، اگر امیر (بیند) درین باب فرمانی دهد ، چنانکه از دیانت وهمت او [5] سزد ، تابسیار خلق از ایشان ، که از پرده بیفتاده اند ومضطرب گشته اند ، بنوا شوند وبآن اوقاف زنده گردند [6] و ارتفاع [7] آن بطرق وسبل رسد » . امیر گفت رضی‌الله عنه : « سخت صواب آمد » . آنگه [8] اشارت کرد [9] بقاضی مختار بوسعد که : اوقاف را که ازآن میکائیلیانست ، بجمله ازدست متغلبان بیرون کند و بمعتمدی سپارد [10] ، تااندیشهٔ آن بدارد وارتفاعات آن را حاصل (می) کند وبسبل و طرق آن می‌رساند [11] (و) اما املاك ایشان [و] حال آن برماپوشیده است وندانیم که حکم بزرگوار امیر ماضی پدرم [12] در آن برچه رفته است [و] بوالفضل وبوابراهیم [را] ، پسران احمد میکائیل ودیگران را بدیوان باید رفت ، نزدیك بوسهل زوزنی وحال آن بشرح

---

(۱) ط : اکر پس از این کسی (۲) ط : برآمده ام (۳) ك : چسنك
(٤) گویا از پرگار افتاده بمعنی بیهوده مانده است وهمان اصطلاحیست که امروز از قلم افتاده گویند . (٥) ط : وی (٦) ط : آن اوقاف زنده گردد
(۷) ارتفاع اینجا بمعنی سود ودرآمد زمین وملك است . (۸) ك : نکه
(۹) ط : فرمود (۱۰) ط : سپارند (۱۱) ك ـ د : برساند
(۱۲) ط : پدرم امیرماضی

باز نمود [۱] ، تاباما بگوید وآنچه فرمود نیست ازنظر فرموده آیدوقاضی رادستوریست که چنین مصالح (را) بازمینماید، که همه را اجابت باشدوچون مازفته باشیم مکاتبت کنند. گفت: چنین کنم و بسیار ثنا کردند و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان بدیوان رفتند وحال باز نمودند، که جمله کشاورزان و وکلاء وبزرگان [۲] توانگر را و هرکرا باز می‌خواهند [۳] بگرفتند ومالی عظیم از ایشان بستدند وعزیزان قوم ذلیل گشتند [٤] وبوسهل حقیقت بامیر رضی‌الله عنه (باز) گفته [و] املاك ایشان باز دادند [٥] و ایشان نظری نیکو یافتند و درین روز نامها رسید از ری که: «چون رکاب عالی حرکت کردیکی ازشاهنشاهیان، بابسیار مردم دل‌انگیز، قصدری کردند تابفسادمشغول‌شوند و مقدم ایشان، که (از) بقایای آل بویه بود، رسولی فرستاد، سوی حسن سلیمان واو [٦] اعیان ری را گفت: چه پاسخ باید داد وچه باید کرد؟ ایشان گفتند: تو خاموش می‌باش، که آن جواب را می‌باید داد (ن و) آن رسول را بشهرآوردند وسه روزکار میساختند ومردم فراز می‌آوردند. پس روز چهارم رسول را بصحرا [۷] آوردند وبربالا بداشتند و حسن سلیمان، باخیل خویش [۸]، ساخته بیامد وبگذشت وبراثروی مردم شهر، زیادت ازده‌هزار مردم، بسلاح تمام وبیشتر پیاده، از مردم شهر ونواحی نزدیك تروچون این قوم بگذشتند اعیان ری رسول را گفتند: بدیدی؟ وگفتند: پادشاه ماسلطان مسعودبن [۹] محمودست واو را و مردم اورا فرمان برداریم و خداوندترا و هرکس که بی فرمان سلطان‌ما اینجا آید زوبین آبداده وشمشیر ست. بازگرد وآنچه دیدی وشنیدی بازنمای وخیانت مکن وبگوی که: سلطان ما را از دست دیلمان بستد واهل ری راحت درین روزگار دیدند، که از ایشان برستند. رسول گفت: هم چنین بگویم واو را [۱۰] حقی گزاردند [۱۱] و[او] آنچه دیده بود (رفته) شرح کرد. مشتی غوغا [۱۲] ومفسدان که جمع آمده بودندمغرور آل بویه را گفتند: عامه را خطری نباشد، قصد باید کرد که تا ما

---

(۱) ط: بازدادن (۲) در ح اصلاح کرده است: برزگران واین درست‌ترمینماید
(۳) ط: باز میخواستند (٤) ط: شدند (٥) ط: باز داد
(٦) ط: وی (۷) ط: بصحرای (۸) ط: خود (۹) ط: ابن
(۱۰) ط: وی‌را (۱۱) ط: گذاردند (۱۲) غوغا بحالت اسمی وصفتی فتنه جوی وآشوب طلب

دوسه روزی را بدست تو دهیم وبوق بزدند وآهنك ری کردند وحسن سلیمان واعیان ری، چون خبر یافتند که مخالفان آمدند، رفتند با آن مردم که گرد (کرده) بودند ومردم دیگر که میرسید [۱]، درآن مدت که رسول آمده بود وبازگشته. چون بیك دیگر رسیدند وبشهر نزدیك بودند حسن سلیمان گفت: این مشتی (غوغاو) اوباشند، که پیش آمده اند، از هرجانبی فراز آمده. بیك ساعت ازایشان گورستانی توان ساخت [۲]. نزدیك ایشان رسولی باید فرستاد وحجت گرفت، تا اگر باز نگردند ما نزدیك خدای عزوجل معذور باشیم، در خون ریختن ایشان. اعیان ری خطیب را نامزد کردند و پیغام دادند، سوی مغرور آل بویه وگفتند: مکن واز خدای عزوجل بترس ودرخون این مشتی غوغا که فراز آورده ای مشو [۳] وباز گرد، که تو سلطان وراعی ما نیستی. ازبهربزرك زادگی تو، که دست تنك شده‌ای وبرما اقتراحی [۴] کنی، تراحقی گزاریم [۵] وازین گروه [۶] بی سر (و پا) که با تست بیمی نیست و این بدان می گوئیم تا خونی ریخته نگردد [۷] وبغی [۸] راسوی تو افکندیم. خطیب برفت واین پیغام بداد [۹] [و] آن مغرور آل بویه وغوغا درجوشیدند ویك بار غریو کردند وچون آتش ازجای درآمدند، تا جنك کنند (و) خطیب بازآمده، گفت [۱۰]: که ایشان جواب مانیك ندادند، اکنون شما بهتردانید. حسن سلیمان تعبیه‌ای کرد سخت نیکو وهرکس را بجای خویش بداشت وقومی را که کم سلاح تر بودند ساخته بداشت وافزون از پنجاه‌وشست هزار مرد از شهر بدروازه آمده بودند. حسن [رئیس و] اعیان را گفت: کسان گمارید، تاخلق عامه را نگذارند تا از دروازهٔ شهر بیرون آیند و فرمایند تابجایگاه خویش باشند (۱۱)، تا من واین مردم که ساختهٔ جنگ شده‌اند پیش مخالفان رویم. رئیس واعیان کسان گماشتند

---

(۱) ط: میرسیدند (۲) ط: توان کرد (۳) ط: مکن و درخون مشتی غوغا که فراز آوردهٔ مشو و از خدای عزوجل بترس (۴) اقتراح درد سردادن بواسطهٔ درخواست های بیهوده (۵) ط: گذاریم
(۶) ط: کروهی (۷) ط: نیاید (۸) بغی بفتح اول و سکون دوم وسوم زیان وبیداد و ستم وگستاخی و نافرمانی و سرکشی (۹) د—ك: داد
(۱۰) ط: بازگشت و گفت (۱۱) ط: می‌باشند

واین احتیاط کردند [1] وحسن، متوکلا علی الله عز ذکره، پیش کار رفت، سخت آهسته وبترتیب پیادگان جنگی پوشیده درپیش سواران ایستاده؛ مخالفان نیز درآمدند وجنگی قوی بپای شد وچندبار آن مخاذیل [2] نیرو کردند، درحمله، اما هیچ طرفی نیافتند، که صف حسن سخت استوار بود. چون روز گرم تر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت وماندہ شدند، نزدیك نماز پیشین حسن فرمود تاعلامت بزرك را پیشتر بردند وباسواران (پختهٔ) گزیده حمله افکندند بفیروزی و خویشتن را بر قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستدندوایشان را هزیمت کردند، هزیمتی بهول [3] وبویهی اسب تازی (دونده) داشت، خیاره، با چند تن که نیك اسبه [4] بودند بجستند واوباش پیاده درماندند، میان جویها ومیان دره ها وحسن گفت: دهید وحشمتی بزرك افکنید، بکشتن بسیار (که کنید)، تا پس از آن [5] دندانها کند شود از ری و نیز نیایند. مردمان حسن رخش برگذاردند و کشتن گرفتند ومردم شهر نیز روی ببیرون آوردند وبزدن گرفتند وبسیار بکشتند [واسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن منادی فرمود که: دست ازکشتن وگرفتن بکشند، که بیگاه شد. دست بکشیدند] وشب درآمد وقوم بشهر بازآمدند وبقیتی ازهزیمتیان، که هر جانبی [6] پنهان شده بودند، چون شب (در) آمد بگریختند.

دیگر روز حسن مثال داد [7] تا اسیران وسرها را بیاوردند [و] هشت هزار و هشتصد واند سر و یك هزار و دویست واند [تن] اسیر بودند. مثال داد تا برآن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایها برزدندوسرهارابرآن بنهادند وصدوبیست دار بردند [8] واز آن اسیران و مفسدان، که قوی تر بودند، بردار کردند وحشمتی سخت بزرگ بیفتاد وباقی اسیران را رها کردند وگفتند: بروید وآنچه دیدید باز گوئیدو هرکسی

---

(۱) ط: بکردند (۲) مخاذیل جمع مخذول بمعنی بددینان و گمراهان و در آن زمان بیشتر این اصطلاح را در بارهٔ زیدیان واسمعیلیان و عموماً کسانی که حنفی وشافعی نبوده‌اند بکار میبرده اند (۳) هول بفتح اول وسکون دوم وسوم هراس و بهول یعنی بسیارسخت (٤) نیك اسبه یعنی زبردست درسواری (٥) ط: پس ازاین
(٦) ط: هرجائی (۷) ط: حسن گفت (۸) ط: بزدند

را که پس ازین آرزوی دارست و سرباد دادن [است] بباید آمد [۱] [و] آن اسیران برفتند [۲] ومردم ری، که زندگانی خداوند درازباد، بهرچه گفته بودند وفا کردند [۳] وازبندگی ودوستداری هیچ باقی نماندند وبفر دولت عالی اینجا حشمتی بزرگ افتاد، [٤] چنانکه نیز هیچ مخالف قصد اینجانکند. اگر رأی عالی بیند این اعیان را احمادی [٥] باشد، بدین چه کردند، تا در خدمت حریص ترگردند، انشاالله تعالی».

چون امیر [٦] مسعود، [قدس الله روحه]، برین نامه واقف [۷] گشت سخت شادمانه شد وفرمود [که] تا بوق ودهل زدند ومبشران را بگردانیدند و بسیار کرامت کردند واعیان نشابور بمصلی [۸] رفتند، بشکر رسیدن امیر (مسعود) بنشابور و تازه شدن این فتح (و) بسیار قربانها کردند وصدقها دادند وهر روز امیر را بشارتی می بود وهم درین هفته خبر رسید که رسول [امیرالمؤمنین] (خلیفت) القادر بالله، رضی الله عنه، نزدیك بیهق [۹] رسید و باوی این کرامتست [۱۰] که خلق یاد ندارند [که] هیچ پادشاهی رامانند آن بوده است.

امیر رضی الله عنه برسیدن این بشارت تازگی تمام یافت و فرمود تا استقبال او بسیجیدند، سخت بسزا ومردم شهر نزدیك قاضی صاعد آمدند و گفتند که: ایشان چون شنیدند که امیر نزدیك نشابور رسید خواستند که خوازها [۱۱] زنند [۱۲] و بسیار

---

(۱) ط: بیاید (۲) در ك اینجا در متن زاده گذاشته ودر حاشیه چنین افزوده‌اند: «معلوم میشود که از اینجا چیزی عبارت بدین مضمون باقی مانده‌است (که بعدازین واقعه حسن نامهٔ بسوی سلطان مسعود نوشت وبسوی نشابور روان کرد و در آن ذکر این فتح نمود و بعداز آن احوال مردم ری ذکرکرد و گفت که و مردم ری الخ» ولی متوجه نبوده است که تمام این قسمت که از سطر ۷. صحیفهٔ ٤۱ تا اینجا آمده مضمون همان نامه بلکه عین همان نامه است چنانکه از عبارات پیداست و درین صورت چیزی از نسخه نیافتاده و در متن درستست (۳) ط: ومردم ری بهرچه گفته بودند زندگانی خداوند دراز باد وفا کردند (٤) ط: بیفتاد (٥) احماد ستودن و سپاس گزاردن (٦) ط: سلطان (۷) ط: مطلع (۸) مصلی نمازگاه (۹) ط: به بیهق (۱۰) ط: آن کراماتست (۱۱) ك: جوازها، د: حواز ها، خوازه بواو معدول باصطلاح امروز طاق نصرة (۱۲) ط: بزنند

شادی کنند. رئیس گفت: نباید کرد، که امیر را مصیبتی بزرگ رسیده[1] است، بمرگ سلطان محمود، انا لله برهانه. هرچند بر مراد می‌آید و این بفرمان وی می‌گویم: تا وقتی دیگر باید افکنند (و) [گفتند]: اکنون مدتی برآمد و هر روز کارها بر مراد ترست و اکنون رسول هم از بغداد می‌آید. با (خلعت) و همه مرادها[2] اگر قاضی بیند[3] در خواهد از امیر تا بدل بسیار خلق شادی افکند، بدانکه دستوری دهد، تا خداوند رها کند[4]؛ تا تکلف بی‌اندازه کنند. قاضی گفت: نیك آمد و خوب میگوئید وسخت (بجای و) بوقتست. دیگر روز امیر را گفت[5] و دستوری یافت[6] وقاضی بار ئیس باز گفت که: تکلفی سخت تمام باید کرد و رئیس بخانه باز آمد و اعیان محلها و بازارها را بخواند و گفت: امیر دستوری داد، شهر (را) بیارائید و هر تکلفی که توان کرد بباید کرد، تا رسول خلیفه بداند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست‌تر گیرد[7]، که این کرامات او را[8] در شهر ما حاصل ببود[9]. گفتند: فرمانبرداریم و باز گشتند و کاری ساختند که کسی بهیچ روزگار بر آن جمله یاد نداشت، چنانکه از درواز های شهر تا بازار خوازه بر خوازه[10] و قبه بر قبه بود، تا شارستان مسجد آدینه، که رسول را جای آنجا ساخته بودند.

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول بدو فرسنگی از شهر رسید مرتبه داران پذیره[11] رفتند و پنجاه جنیبت بردند و همه لشکر برنشستند و پیش شدند، با کوکبهٔ بزرگ و تکلف بی‌اندازه (و) سپاه سالار در پیش و کوکبهٔ (دیگر) قضات وسادات وعلماء و فقهاء و کوکبهٔ دیگر اعیان درگاه و خداوندان قلم؛ برجملهٔ هرچه نیکوتر، رسول را، بومحمد هاشمی، از خویشان [نزدیك] خلیفه[12]، در شهر آوردند. [در] روز دوشنبه، ده‌روز مانده بود از شعبان این سال و اعیان و مقدمان سپاه از

---

(۱) ط: افتاده (۲) ط: از بغداد با خلعت و همه مرادها می آید (۳) دیدن اینجا بمعنی صلاح دانستن و صلاح دیدنست (٤) ط: دهد خداوند ورها کند
(٥) ط: بگفت (٦) ط: بیافت (۷) ك: دوست برگیرد، د: دوست‌تر دارد
(۸) ط: وی را (۹) د: باشد، ط: نبود (۱۰) ك: جوازه برجوازه، د: جوازه برحوازه (۱۱) پذیره بمعنی پیشباز و استقبال (۱۲) ط: خلیفت

رسول جدا شدند و بدروازهٔ شهر (درون شده) [و] بخانها بازشدند ومرتبه داران اورا [۱] ببازار بیاوردند ومی‌راندند ومردمان درم ودینار وشکر وهرچیزی می‌انداختند و بازیگران بازی میکردند و روزی بود که مانند آن کس [۲] یاد نداشت وتا [در] میان دونماز روزگار گرفت ، تا آنگاه که رسول‌دار [۳] رسول رابسرائی که ساخته بودند فرود آورد [٤] (و) چون بسرای فرود آمد نخست خوردنی که ساخته بودند رسول دار مثال داد تاپیش آوردند ، سخت بسیار از حد و اندازه بگذشته ورسول در اثنای نان خوردن بتازی [٥] نشابوررا بستودواین‌پادشاه‌را بسیاردعا کرد وگفت : درعمر خویش آنچه امروز دید یاد ندارد وچون ازنان خوردن فارغ شد [٦] نزلها [۷] بیآوردند ، ازحد واندازه گذشته وبیست هزار درم سیم گرمابه بها [۸] ، چنانکه متحیر گشت وامیر رضی‌الله عنه نشابوریان رانیکوئی (ها) گفت وپس از آن [که] دوسه روز بگذشت ، امیر فرمود (رسول داررا) که رسول را پیش باید آورد وهرتکلف که ممکنست بکرد. بوسهل زوزنی گفت : « آنچه خداوند رابایدفرمود ، ازحدیث لشکر ودرگاه ومجلس امارت وغلامان ومرتبه داران وجزآن وآنچه بدین ماند بفرماید سپاه سالاررا تاراست کنند واندازه بدست بنده دهد ، که آنچه می‌بایدکرد بکند وآنچه معلوم [۹] من‌بنده است وخوانده‌ام ودیده ، ازآن سلطان ماضی رضی‌الله عنه بگویم ، تا راست کنند » . امیر گفت : «نیك‌آمد» وفرمود تا سپاه سالار غازی رابخواندند . امیر گفت : « فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش‌آرند و [۱۰] آنچه ازمنشور وخلعت وکرامات ونعوت [۱۱] آورده است وآنچه اینجا کرده‌آیدخبر آن بهرجائی [۱۲] رسد ، باید [که] بگوئی لشکر را ، تا امشب

---

(۱) ط : رسول‌را (۲) ط : کسی (۳) رسولدار یعنی مهماندار ومأمور پذیرائی سفیر
(٤) ك ـ د : آوردند (٥) یعنی بزبان تازی (٦) ط : گشت (۷) نزل بضم اول و سکون دوم و سوم آنچه برای پذیرائی مهمان آماده کنند وحاضری که برای میهمان آورند (۸) گرمابه بها باصطلاح‌امروز پول حمام یعنی انعام اندك و در ك ـ د کلمهٔ بها نیست ، بهمین جهة در ك پس از گرمابه علامت استفهام (؟) گذاشته اند
(۹) ط در متن « راه » و در حاشیه « معلوم » (۱۰) ط : با (۱۱) نعوت بضم اول جمع نعت بمعنی وصف و ستایش (۱۲) ط : جای

همه کارهای خویش (را) ساخته کنند وبگاه [1] بجمله، با سلاح تمام و با زینت بسیار، حاضر آیند، چنانکه ازآن تمام تر نباشد، تا بفرمائیم که چه بایدکرد» وگفت: «چنین کنم» [2] (و) بازگشت و آنچه فرمودنی بود [بفرمود] ومثالهائی [3] که دادنی بود بداد وامیررضی الله عنه درمعنی غلامان وجزآن مثالها داد و همه ملکانه راست کردند.

روز دیگر سپاه سالار غازی بدرگاه آمد، با جمله لشکریان بایستاد ومثال داد جمله سرهنگان را، تا از درگاه بدو صف بایستادند، با خیلهای خویش و علامت ها با ایشان. شارهای [4] آن دوصف ازدر باغ شادیاخ بدور جائی رسید و درون باغ، از پیش صفهٔ تاج، تا درگاه، غلامان دوروی [5] بایستادند، با سلاح تمام وقبا های گوناگون ومرتبه داران با ایشان واشتران فرستاده بودند، از بهر آوردن خلعت را ار نشابور ونزدیك رسول بگذاشته(و) بوسهل پوشیده نیز کس فرستاده بود [6] و منشور و فرمانها بخواسته وفرو نگریسته وترجمهای آن راست کرده وباز درخریطهای [7] دیبای سیاه نهاده، بازفرستاده [8] [و]چون رسولدار نزدیك رسول رسید برنشاندنداورا برجنیبت خاص و (سیاه پوشان با او وخود) سیاه پوشیده ولوا بدست سواری دادند، در قفای رسول می آورد وبر اثر رسول اشتران موکبی می‌آوردند، با(صندوقهای)خلعت خلافت و ده اسب از آن دوبا ساخت زر ونعل زر وهشت بجل [9] وبرقع وگذر رسول بیآراسته بودند نیکو ومیگذشت و درم ودینار می‌انداختند، تا آنگاه که بصف سواران لشکررسید و آواز دهل و بوق ونعرهٔ خلق برآمده [10] و رسول واعیان را در میان دو صف لشکر می‌گذرانیدند [11] واز دو جهة سرهنگان نثار میکردند، تا آنگاه که بتخت [می]رسیدو امیربرتخت‌نشسته‌بودوبارداده‌بودواولیاء وحشم‌نشسته‌بودندوایستاده‌ورسول‌رابجایگاه‌نیکو

---

(۱) ط : بکاه (۲) ط: فرمان بردارم (۳) ط : مثالهای (٤) شاردرینجا بمعنی چادرست (٥) دوروی یعنی در دو صف (٦) ط : بوسهل کس فرستاده بود پوشیده (۷) خریطه بفتح اول کیسه و سبد (سبت) (۸) ط: فرستاد
(۹) بجل یعنی جل کرده و جل روی آنها انداخته
(۱۰) ط : برآمد (۱۱) ك : میگزرانیدند

فرود آوردند وپیش تخت بردند، سخت برسم پیش آمد ودست بوس کرد [۱] و پیش تخت بنشاندش [و] چون بنشست از امیرالمؤمنین سلام کرد ودعا [۲] نیکو پیوست وامیر مسعود جواب ملکانه داد.

پس رسول برپای خاست [۳] و منشور ونامه‌رابرتخت نهاد [۴] وامیر بوسه داد [۵] [و] بوسهل زوزنی را اشارت کرد، [تا] بستد و خواندن گرفت [و] چون تحیت [از خانهٔ [۶] امیر] برآمد امیر برپای خاست [۷] وبساط تخت را ببوسید وپس بنشست و منشور و نامه بوسهل (زوزنی) بخواند و ترجمه مختصر [۸] یك دو فصل، پارسی بگفت. پس صندوقها (بر) گشادند و خلعت ها بر آوردند [و] جامهای دوخته ونادوخته ورسول برپای خاست وهفت دواج [۹] بیرون گرفتند [۱۰]. یکی از آن سیاه دیگر دبیقیهای [۱۱] بغدادی، بغایت نادر، ملکانه وامیر از تخت بزیر آمد ومصلی باز افگندند، که یعقوب لیث برین جمله کرده بود. امیر مسعود خلعت پوشید ودو رکعت نماز بگزارد [۱۲] وبوسهل زوزنی گفته بود، امیر را، چنان بایدکرد.

چون خلعت ها بپوشید، برجملگی ولایت پدر، از دست خلیفه [۱۳] وتاج‌وطوق واسب‌سواری پیش داشتند وشمشیر حمایل وآنچه رسم بود ازآنجا آوردند [۱۴] واولیاء وحشم نثار ها پیش تخت بنهادند، سخت بسیار، از حد واندازه گذشته ورسول راباز گردانیدند، برجملهٔ هرچه نیکوتر(و) سلطان (نیز) برخاست [۱۵] وبگرمابه رفت وجامه بگردانید [۱۶] وفرمود تادویست هزاردرم بدرویشان دادند (و) پس (اهل) بساط وخوان آمدند وخوانی باتکلف بسیارساخته بودند ورسول‌را بیآوردند وبرخوان سلطان بنشاندند وچون نان خورده آمد رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند وبا کرامت بسیار بخانه

---

(۱) ط: کرده (۲) ط: برسانید و دعای (۳) ط: خواست
(۴) ط: بنهاد (۵) ط: داده (۶) گویا خانه اینجا بمعنی خانواده وخاندان آمده است (۷) ط: خواست (۸) ط: ترجمه مختصری (۹) دواج بضم اول جامهٔ روی و روپوش فراخ (۱۰) ط: گرفت (۱۱) ك: د بیتهای، د بیقی پارچه ای بوده است که در شهر دبقا در مصر می بافته اند (۱۲) ط: کرد
(۱۳) ط: خلیفت (۱۴) ط: آوردن (۱۵) ط: برخواست (۱۶) یعنی عوض کرد

بازبردندونمازدیگرآن روزصله‌ای [۱] ازآن‌وی رسولداربرد [۲] ، دویست هزاردرم‌واسبی باستام زر و پنجاه پارچه جامهٔ نا بریدهٔ مرتفع [۳] و از عود ومشك و کافور چند خریطه و دستوری داد تا برود [و] رسول برفت سلخ شعبان و سلطان فرمود تا مهانبشتند بهرات وپوشنگ وطوس‌وسرخس ونساوباورد و بادغیس [٤] وگنج روستایه [٥]، بشارت این حال که او [٦] را تازه گشت از مجلس خلافت و نسختها برداشتند از منشور و نامه والقاب پیدا کردند ، تا این سلطان بزرگ رابدان خوانند وخطبه کنند ونعوت سلطانی این بود که نبشتم : « ناصر دین‌الله و حافظ عبادالله ، المنتقم من‌اعداء الله ، ظهیر خلیفة‌الله امیرا لمؤمنین »ومنشورناطق بودبدین‌که : «امیرالمؤمنین‌ممالکی که‌پدرت‌داشت ، یمین‌الدولة وامین‌الملة و نظام‌الدین وکهف الاسلام‌والمسلمین، ولی امیرالمؤمنین،بتومفوض [۷] کرد وآنچه توگرفته‌ای: ری وجبال وسپاهان‌وطارم ودیگر نواحی و آنچه پس ازین‌گیری ، ازممالك مغرب ومشرق [۸] ، ترا باشد و بر تو بدارد » [و] مبشران این نامها (را) ببردند و در [ین] شهر ها که نام بزدم بنام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت او [۹] دز خراسان گسترده شد وچون این رسول باز گشت سلطان مسعود قوی دل شد . کارها از لونی دیگر پیش گرفت و ماه روزه درآمد وروزه بگرفتند و سلطان مسعود حرکت کرد از نشابور ، در نیمهٔ رمضان این سال و هم [۱۰] این روز فرمود تا قاضی صاعد [را] و پسرانش را وسید بومحمد علوی را و بوبکر محمشاد [۱۱] را [۱۲] و قاضی شهر و خطیب را خلعت ها دادند و امیربهراة‌آمد، دوروز مانده ازین ماه و در کوشك مبارك فرود آمد و آنجا عیدی کرد که اقرار [۱۳] دادند که چنان عید هیچ ملك نکرده است . خوانی نهاده بودند ، سلطان را ، در آن بنای نو ، که در باغ عدنانی ساخته بودند و خوانهای دیگر نهاده بودند ، در باغ عدنانی .

---

(۱) ط : صلتی (۲) ط : برد (۳) مرتفع بضم میم وکسر عین بمعنی بسیار نیکو وبسیار زیباست (٤) ك: بادغیش (٥)در ك،روستابه (روستایه)و پیداست که هر دو نسخه را داشته و در د نیز روستابه و این همان نامیست که جزء دوم آنرا معرب کرده وگنج رستاق گفته اند (٦) ط : وی (۷) ط : تفویض (۸) ط : مشرق ومغرب (۹) ط : وی (۱۰)ك : دهم (۱۱) د ـ ك مختار و در ك حاشیه : ن ـ محشماد (۱۲) ط : وا (۱۳) د ـ ك : قرار

سرهنگان تفاریق و خیلتاشان را برآن خوان بنشاندند و شعراء شعر(ها) می‌خواندند و در میان نان خوردن بزرگان درگاه، که برخوان سلطان بودند، برپای خاستند [۱] و زمین بوسه دادند و گفتند: «پنج شش ماه گذشت [۲] تا خداوند نشاط شراب نفرموده [۳] و اگر عذری بود گذشت و کارها بر مرادست. اگر رأی بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید».

سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه گرفتند [۴] و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند، چنانکه همگان خرم باز گشتند، مگر سپاه سالار، که هرگز شراب نخورده بود و هرروز پیوسته ملطفه می‌رسید، از جانب لشکر غزنین که چه میکنند وچه می‌سازند وبرموجب آنچه خداوند فرمودی کارمیساختند. چاشتگاه روز دوشنبهٔ دهم شوال، ناگاه منکیتراك، برادر حاجب بزرگ علی قریب، بادانشمند حصیری ندیم، بدرگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت سلطان را آگاه کردند، فرمود که: «باردهید»: درآمدند و زمین بوسه دادند و گفتند (که): «مبارك باد بر خداوند پادشاهی که یك رویه شد. برادر را موقوف کردند». سلطان ایشان را بنشاند و بسیار بنواخت و نامهٔ حشم تکسیناباد پیش آوردند. سلطان فرمود تا بستدند و بخواندند. پس گفت: «حاجب آن کرد که از خرد و دوستداری وی چشم داشتیم و دیگران که او را متابعت کردند وحق مرا [۵] بشناختند وحق خدمتگاران رعایت کرده‌آید. شماسخت بتعجیل آمده اید، بازگردید وزمانی بیآسائید ونماز دیگر را باز آئید، تا حالها بازنمائید و پیغامها باز گزارید [۶] و هر دو باز گشتند وبیك موضع در سرای [۷] گرانمایه فرود آوردند و خوردنی بسیار [۸] وتزل فرستادند و چیزی بخوردند وگرمابه رفتند وسلطان چون [۹] ایشان را بازگردانید

---

(۱) ط: خواستند (۲) ط: گذشته است (۳) ط: نکرده است
(۴) زخمه‌گرفتن بمعنی زخمه (ناخن ومضراب وجز آن) زدن بسازست
(۵) ط: کردند حق مارا (۶) ك: گذارید، ط: تا پیغامها بگذارید وحالها باز نمائید (۷) ط: سرائی (۸) ط: آمدند و بسیار خوردنی
(۹) ط: چون سلطان

بوسهل وطاهر دبیر (را) واعیان دیگر را بخواند وخالی کرد وازهر گونه بسیار سخن رفت ، تاقراربگرفت [۱] برآنکه نمازدیگر منکیتراك را حاجبی داده آید وسیاه درپوشانند وخلعتی بسزا دهند وهم چنان حصیری‌را . نماز دیگر جنیبت [۲] ببردندو منکیتراك و حصیری‌را بیاوردندو پیش آمدند وبنشستند ،خالی ، چنانکه پیش سلطان طاهر دبیر و بوسهل زوزنی بودندو پیغامها بدادند وحال را بشرح بازنمودند. چون بازگشتند سلطان فرمود تامنکیتراك را بجامه خانه بردند وخلعت حاجبی پوشانیدند وباقبای سیاه وکلاه دوشاخ پیش آمد وسلطان گفت : « مبارك بادومنزلت تو درحاجبی آنست که زیر دست برادر حاجب بزرك علی ایستی » . [وی] زمین بوسه داد وبازگشت وفقیه بوبکر حصیری را خلعتی پوشانیدند ، سخت گرانمایه ، [نه] چنانکه ندیمان را دهند . وی را نیز پیش آوردند [۳] وسلطان اورا [۴] [نیز] بنواخت وگفت : « در روزگار پدرم رنجها بسیارکشیدی ، در (هوا و) دوستدری ما وما را چنین خدمتی کردی وحق تو واجب ترگشت (و) این اعدادست [۵] ورسم [۶] ، براثر نیکوئی ها بینی » . او [۷] دعا کرد وبازگشت و امیر همه اعیان را وخدمتگاران را فرمود تابخانهٔ آن دو تن رفتندبتهنیت وسخت نیکوئی بحقشان کردند [۸] و نماز شام فرمود (سلطان) تا جواب نامهٔ حشم تکیناباد باز نبشتند ، با نواخت و بحاجب بزرگ علی نامه نبشتند . با نواخت بسیار وسلطان توقیع کرد وبخط خویش فصلی نبشت ومثال ونامها نبشتند وبفرستادند وخیلتاش ومردی ازعرب، از تازندگان دیوسواران [۹] ، نامزد شدند ونماز خفتن‌را سوی تکیناباد رفتند والله اعلم بالصواب .

---

(۱) ط : گرفت (۲) ط : دیگر که جنیبت (۳) ط : دهندی نیز پیش‌آمد
(٤) ط : وی را (٥) اعدادکسی را برای چیزی آماده کردن (٦) ط:رسمی
(۷) ط : وی (۸)ط : نیکوحق‌شان گذاردند (۹) دیوسوار را فرهنگ‌نویسان بمعنی اسب سوارآورده‌اند وازاینجا پیداست‌که چابك سوار و سوار تند رو معنی میدهد

ذکر ماانقضی[1] من هذه الاحوال والاخبار تذکرة بعد هذا وورود العسکر من تکیناباد بهراة وما جری فی تلك المدة

چون در راندن تاریخ بدان جای رسیدم که این دو سوار خیلتاش و اعرابی بتکیناباد رسیدند ، باجواب نامهای حاجب بزرگ علی قریب ، درباب قلعهٔ[2] کوهتیز[3] و امیر محمد را ، مثال برین بود و بیکتکین حاجب داد و لشکر را گفت : « فردا شما را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت » ، آن سخن را بجای ماندم[4] ، چنانکه رسم تاریخست ، که فریضه بود یادکردن اخبارواحوال امیر مسعود ، درروزگار ملك برادر[5] محمد بغزنین وپیش گرفتم وراندم از آن وقت باز که وی از سپاهان برفت ، تاآنگاه که بهرات رسید ، چنانکه خوانندگان را معلوم گردد سخت بشرح واکنون پیش گرفتم رفتن لشکررا ازتکیناباد ، فوج فوج وحاجب بزرك علی را براثر ایشان سوی هرات و آنچه رفت در هربابی ، تا دانسته آید ومقرر گردد که من تقصیر نکرده ام .

چون جواب نامه ازهرات برسید ، بردست خیلتاش ومردی ازعرب[6] ، خوانده آمد ، چنانکه نموده ام ، پیش ازین ، حاجب بزرك علی قریب دیگر روز بر نشست و بصحرا آمد وجمله لشکرحاضرشدند[7] . ایشانرا گفت : « باید [که] سوی هراتبروید ، بر حکم فرمان سلطان ، که رسیده است ، چنانکه امروز وفردا همه رفته باشید ، مگر لشکر هندو را ، که بامن بیایدرفت ومن ساخته[8] باشم وپس ازین جا براثرشما حرکت کنم » ، گفتند : « چنین کنیم » ودر وقت رفتن گرفتند ، سخت بتعجیل ، چنانکه کس بر کس نایستاد واعیان وروی شناسان[9] ، چون ندیمان وجز ایشان ، پیشتر[10] بنه[11] یله کردند ، تا با حاجب آیند و تفت برفتند ووزیر حسنك[12] را در شب برده بودند ، سوی هرات ، که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل

---

(۱) ط : در متن « من‌قضی » ودر حاشیه : « ما انقضی خ ل » .
(۲) ط : قلعت (۳) د ـ ك : کوهشیر (٤) رجوع کنید بصحیفهٔ ٤ وه این‌کتاب
(٥) ط : برادرش (٦) ط : از عرب مردی (۷) ط : آمدند (۸) ط : ساقه
(۹) روی شناس ظاهراً ترکیبیست مانند سرشناس که امروز بمعنی نامی و نامبردارست
(۱۰) ط : بیشتر (۱۱) ك : نبه (۱۲) ك : چسنك

باید کرد و این فرمان سه سوار آورده بودند ، از آن بوسهل زوزنی ، که [۱] بر وزیر حسنك [۲] خشمگین بود و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان هم چنین تفت رفت [۳] و چون حرکت خواست کرد نزدیك [٤] حاجب بزرگ علی رفت وتا چاشتگاه بماندو باز آمدوبرفت بابوالحسن عقیلی و مظفر حاکم و بوالحسن کرخی ودانشمند نبیه ، باندیمان و بسیار مردم ، ازهر دستی (و) سخت اندیشه‌مند [۵] بود . ازوی شنودم گفت : « چون حاجب را گفتم بخواهم رفت ، شغلی هست بهرات که بمن راست شود ، تا آنگاه که حاجب بسعادت در رسد [٦] ؟ بامن خالی کرد و گفت : بدرود [۷] باش ، ای دوست نیك ، که بروزگار دراز یك جا بوده ایم واز یك‌دیگر آزار نداریم . گفتم : حاجب در دل چه دارد که چنین نومیدست و سخن بر بن جمله میگوید ؟ گفت : همه راستی و خوبی دارم ، دردل (و) هرگز از من خیانتی و کژی نیامده است واینك گفتم بدرود [۷] باش ، [که] نه آن خواستم که بر اثر شما نخواهم آمد ولیکن بدرود [۷] باش (و) بحقیقت بدان که چندانست که سلطان مسعود [که] چشم برمن افکند پیش شما مرا نبیند [۸] . این نامهای نیکو و مخاطبها [۹] بافراط وبخط خویش فصل نوشتن [۱۰] و برادرم را حاجبی دادن ، همه فریبست وبرچون من [۱۱] مرد پوشیده نشود و همه از آنست [۱۲] تا بمیانهٔ دام رسم ، که علی دایه بهراتست و بلکاتکین [۱۳] حاجب وگروهی دیگر ، که (نه) زنانند و نه مردان (و) اینك این قوم نیز بسلطان [می] رسند و اورا برآن دارند که حاجب علی در میان نباید [۱٤] و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می گوید [۱۵] (که) همه ویست ، مرا کی تواند دید و سخت آسانست برمن که این خزانه و پیلان [۱٦] و فوجی قوی از هندوان و از هردستی پیش کنم و غلام (و) انبوه که دارم ، باتبع وحاشیت ، راه سیستان گیرم ، که کرمان و اهواز ، تا در بغداد ،

---

(۱) ط : چه
(۲) ك : چسنك
(۳) ط : برفت
(٤) ط : بنزدیك
(۵) ط : اندیشمند
(٦) ك ـ د : رسید
(۷) ك : یدرود
(۸) ط : نبینید
(۹) ط : مخاطبهای
(۱۰) ط : نبشتن
(۱۱) ك ـ د : چون برمن
(۱۲) ط : دانه است
(۱۳) ك : بلگاتکین
(۱٤) ك : نیاید و ط : در میان نیاید
(۱۵) ط : می‌گویند
(۱٦) ط : فیلان

بدین لشکر ضبط توان کرد، که آنجا نرمی اند نابکار وبی‌مایه ودم کنده ودولت برگشته، تا ایمن باشم. اما تشویش این خاندان ننشیند [۱] و سر آن من باشم وملوك اطراف عیب آن (را) بخداوند من محمود منسوب کنند و گویند (که): پادشاهی چون او، عمر دراز یافته و همه ملوك روی زمین را قهر کرده، تدبیر خاندان خویش پیش ازمرگ بندانست [۲] کرد، تا چنین حالها افتاد و من روا دارم که مرا جائی موقوف کنند وباز دارند، تا باقی عمر عذری خواهم [۳]، پیش ایزد عزذکره، که گناهان بسیار دارم. اما دانم که این عاجزان این خداوند زاده را بنگذارند [٤] تامارا [٥] زنده ماند، که بترسند و وی بدین مال وحطام [٦] من نگرد وخویشتن [۷] را بدنام کند و باول که خداوند من گذشته شد مرا سخت بزرگ خطا بیفتاد و امروز بدانستم وسود (ی)نمی‌دارد[و] بآوردن محمدبرادرش (مرا) چه‌کاربود؟ یله می بایست کرد، تا خداوند زادگان حاضر آمدندی و [میان ایشان] سخن گفتندی و اولیا و حشم در میان [۸] توسط کردندی. من هم یکی بود می از یشان، که رجوع پیشتر [۹] بامن بودی، تاکار قرار گرفتی. نکردم و دایهٔ مهربان تراز مادر بودم و جان برمیان بستم وامروز همگان [۱۰] از میان بجستند وهرکسی خویشتن را دورکردند و مرا علی امیر نشان نام کردند وقضا کار خویش بکرد. چنان باشد که خدای [۱۱] عزذکره تقدیر کرده است. رضا بقضا داده‌ام [۱۲] وبهیچ حال بدنامی اختیارنکنم. گفتم: زندگانی [امیر] حاجب بزرگ دراز باد! جز خیر وخوبی نباشد. چون بهرات رسم، اگر حدیثی رود مرا چه‌باید کرد؟ گفت: از ین معانی گفتن روی ندارد [۱۳]، که خود داند که من بدگمان شده ام وبا تودرین ابواب سخن گفته ام، که ترا زیان دارد و مرا سود ندارد [۱٤]. اگر حدیثی رود جائی (و) یقین دارم [۱٥] که نرود، تا آنگاه

---

(۱) ك: نه بنشیند (۲) ك: نه بدانست، ط: نبدانست (۳) ط: عذر خواهی‌کنم
(٤) ط و ك: نگذارند (٥) ط: مرا (٦) حطام بضم اول چیز های شکستنی و نا بود شدنی و نا پایدار (۷) ط: خویش (۸) ط: میانه (۹) ط: بیشتر
(۱۰) د ـ ك: همکنان (۱۱) ك: خدا (۱۲) ط: بقضارضا دادم
(۱۳) ط: معاني روی نداد گفتن (۱٤) ط: سودنه (۱٥) ط: دانم

که من بقبضهٔ ایشان بیایم ، حق صحبت ونان ونمك را نگاه باید (کرد ونگه) داشت ، (تا نگریم چه‌رود وترا بباید دانست) که کارها (همه) دیگر شد، که چون بهرات رسی خود بینی وتو در کار خود متحیر گردی، که قومی نوبین [1] کار فرو گرفته اند ، چنانکه محمودیان در میان ایشان بمنزلت بیگانگان وخانیان [2] باشند، خاصه بوسهل زوزنی برکار شده است وقاعد ها بنهاده [اند] وهمگان‌را بخریده وحال باسلطان‌مسعود آنست که هست . مگر آن پادشاه را شرم آید وگرنه‌شما برشرف هلاکید . این‌فصول [3] بگفت وبگریست ومرا درآغوش گرفت وبدرود [4] کرد وبرفتم » ومن که ابوالفضل‌ام [5] میگویم که : چون علی‌مرد کم‌رسد [6] واینکه بااستاد من برین‌جمله سخن گفت ، گفتی آنچه بدو خواهد رسید (چنانکه) [7] می‌بیند و می‌داند وپس از آنکه او را بهرات فرو گرفتند وکار وی بپایان‌آمد ، بمدتی دراز پس‌از آن شنودم که : وی چون از تکیناباد پیش امیر مسعود سوی [8] هرات‌رفت نامه‌ای نبشته بودسوی کدخدا [9] ومعتمد خویش بغزنین ، بمردی که اورا سبستی [10] گفتندی و پسرش محسن ، که امروز برجایست ، در آن نامه بخط علی این فصل بود که : « من‌رفتم سوی هرات وچنان گمان می‌برم که دیدار من‌باتو وبا خانگیان [11] باقیامت [12] افتاد [ه است] . از آن بود که در هربابی مثالی [13] نبود و پس اگر بفضل ایزد (عزوجل) خلاف آن باشد که می اندیشم در هربابی آنچه فرمودن مانده [14] بفرمایم» . از بوسعید دبیرش [15] این باب شنودم، پس از آن که روزعلی بپایان آمد ، رحمةالله علیهم اجمعین (و)

---

(۱) ط : نوین واگرنوبین درست باشد اینجا نو خاسته ونوکاروتازه‌کاروتازه چرخ وتازه بدوران رسیده معنی‌میدهد. (۲) درح اصلاح کرده‌است : « خائنان » وگمانم خانیان درست تر باشد و مراد طرفداران و هوا خواهان سلسلهٔ ترك خانیهٔ ماوراءالنهرست‌که در آن زمان رقیب ودشمن غزنویان بوده اند. (۳) ط : فصل (٤) ك : پدرود (٥) ط : بوالفضلم
(٦) د ـ ك : بمروزسید (۷) چنانکه زائدمی‌نمایدو درح هم‌تراشیده‌اند (۸) ط : بسوی
(۹) ك : کتخدای ، د : کدخدای (۱۰) ط در متن : باشی و درحاشیه سبستی ، ك درمتن سبستی و درحاشیه : ـ ن ـ سبی ، د : ستی (۱۱) ط وك : خانیان (۱۲) ط : بقیامت
(۱۳) ط : مثال (۱٤) د : فرمودن ماندن ـ ط بایه فرمود (۱٥) ك : وپسرش

چون لشکر بهرات [۱] رسید سلطان مسعود برنشست و بصحرا آمد ، باشوکتی و عدتی [وزینتی] سخت بزرگ [۲] و فوج فوج لشکر پیش آمدند وازدل خدمت [می] کردند که اورا [۳] سخت دوست داشتند و راست بدان مانست که امروز بهشتی [۴] و جنات عدن یافته اند وامیر همگان را بزبان بنواخت ، از اندازه گذشته وکار ها همه بر غازی حاجب می‌رفت ، که سپاه سالار بود وعلی دایه نیز سخن می‌گفت ودلالتی [۵] [می]داشت ، بحکم آنکه ازغزنین غلامان را بگردانیده بود و بنشابور رفته ولیکن [۶] سخن اورا [۷] محل سخن غازی نبود وخشمش میآمد ودرحال سود نمیداشت (و) استاد (م) ابونصر راسخت تمام بنواخت ولیکن [۶] بدان مانست که گفتی محمودیان گناهی سخت بزرگ کرده‌اند وبیگانگان اند ، درمیان مسعودیان وهر روز بونصر بخدمت می‌رفت وسوی دیوان رسالت نمی‌نگریست وطاهر دبیر می‌نشست ، بدیوان رسالت ، با بادی وعظمتی سخت تمام وخبر رسید که حاجب بزرگ علی باسفزار [۸] رسید ، باپیلان وخزانه ولشکر هند وبنها [۹] (و) سخت شاد مانه شدند و چنان شنودم که : بهیچ گونه باور نداشته بودند که علی بهرات آید و معتمدان می فرستادند ، پذیرهٔ وی ، دمادم ، بهریکی تلطفی [۱۰] ونوعی ازنواخت ودلگرمی وبرادرش منکیتراك حاجب می نبشت ومی گفت : « زودتر بباید [۱۱] آمد ، که کارها برمرادست » وروز چهارشنبهٔ سیم [۱۲] ماه ذی‌القعدهٔ [۱۳] این سال ، دررسید سخت پگاه [۱۴] ، باغلامی بیست وبنه (و) موکب ازوی برپنج وشش فرسنك [۱۵] وسخت تاریك بود . ازراه بدرگاه آمد و در دهلیز سرای پیشین عدنانی [۱۶] بنشست وازین سرای گذشته ، سرای دیگر سخت فراخ ونیکو وگذشت آن [۱۷] باغ باغها [را] وبناهای دیگر ، که امیر مسعود ساخته بود (وبودی) که سلطان آنجا بودی ، بسرای عدنانی وآنجا بار دادی وبودی (که) بدان بناهای خویش [۱۸] (بودی). علی چون بدهلیز بنشست ، هرکسی که رسیداورا چنان خدمت

---

(۲) ك : بلشکر هرات ۲) ط : تمام (۳) ط : وی‌را (۴) ط : بهشت
(۵) ط : حرمتی (۶) ط : ولکن (۷) ط : وی را
(۸) ك ـ ح ـ د : باسفرار (۹) د ـ ك : تنها (۱۰) ط : با هریکی‌لطفی
(۱۱) ط : میباید (۱۲) ط : سوم (۱۳) ط : ذیقعدهٔ (۱۴) ط : بگاه
(۱۵) ط : فرسخ (۱۶) ط : عدنانی پیشین (۱۷) ح : ازآن (۱۸) ك : خوش

روبروی ص ٦٤

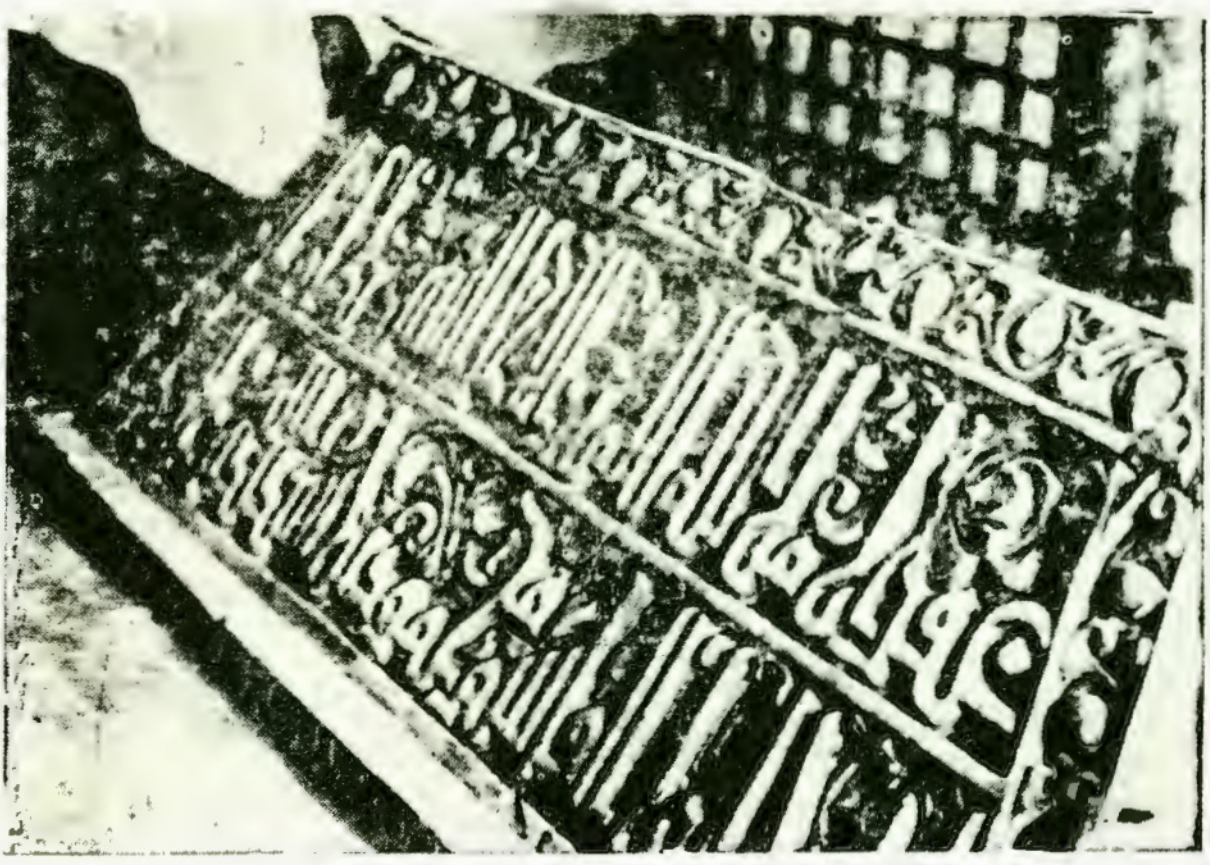

قسمتی از کتیبهٔ قبرمحمود درغزنین (از مقالهٔ آقایان آندره گدار و س . فلوری درمجلهٔ سیریا ۱۹۲۵)

کردند که پادشاهان را کنند، که دلها وچشمها بحشمت این مرد آکنده بود و وی هر کسی را لطف میکرد وز هر خنده [1] میزد و بهیچ روزگار من اورا بخندهٔ [2] فراخ ندیدم، الانیمه تبسم، که صعب مردی بود وسخت فروشده بود، چنانکه گفتی میداند که چه خواهد بود وروز شد وسلطان بار داد، اندر آن بنا ها، از باغ عدنانی گذشته و علی واعیان ازین در [3] سرای این باغ در رفتند وخوارزمشاه و قوم دیگر ازآن در، که بجانب [4] شارستانست وسلطان برتخت بود، اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانهٔ بهاری والتونتاش (خوارزمشاه) رابنشاند بر دست راست تخت وامیر عضدالدوله یوسف عم [5] را برابر نشاند [6] و اعیان و محتشمان دولت نشسته وایستاده وحاجب بزرك علی قریب پیش آمد وسه جای زمین بوسه‌داد وسلطان دست برآورد واوراپیش تخت خواند ودست اورا داد، تا ببوسید و وی عقد گوهری، سخت قیمتی، پیش [7] سلطان نهاد و (سلطان) [8] هزار دینار سپاه [9] (داری) داشت، ازجهت وی نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان اورا، سوی دست چپ. منکیتراك حاجب بازوی وی بگرفت وبرابر خوارزمشاه التونتاش [بنشاند] [10]. حاجب بزرك زمین بوسه داد وبنشست وباززمین بوسه داد. سلطان گفت: «خوش آمدی. درخدمت ودر هوای مارنج بسیار کشیدی [11]». گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! همه تقصیر بوده است. اما چون بر لفظ عالی سخن برین جمله رفت بنده قوی دل و زنده گشت». التونتاش خوارزمشاه گفت: «خداوند دور دست افتاده بود و دیر می‌رسید و شغل بسیار داشت ومحال بودی ولایتی بدان نامداری بدست آمده، (آسان) ثرو گذاشته آمدی وما بندگان را همه هوش و دل بخدمت وی بود، تا امروز که سعادت آن یافتیم [12] و بنده علی رنج بسیار کشید، تا خللی نیفتاد و بنده هر چند دور بود آنچه صلاح اندران بود می نبشت وامروز بحمدالله کار ها یك رویه

---

(۱) ط: خندی (۲) ط: با خندهٔ (۳) ط: دو (٤) ط: برجانب
(٥) ط: عمر (٦) ط: نشانده (۷) ط: برزانوی
(۸) در ح این کلمه را تراشیده‌اند (۹) د ـ ك: سیاه (۱۰) این کلمه تنها در ح هست
(۱۱) ط: دیدی (۱۲) ط: بیافتیم

گشت، بی آنکه چشم زخمی افتاد [۱] (قراری گرفت) وخداوند جولنست وبر جای پدر بنشست ومرادها حاصل گشت وروزگاری سخت درازاز جوانی وملك برخورداری باشد و هرچند بندگان شایسته بسیارند، که نورسیده اند و (نیز) در خواهند رسید و (لی) اینجا پیری چند ست، فرسودهٔ خدمت سلطان محمود، اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید و دشمن کام گردانیده نشود [۲]، که پیرایهٔ ملك پیران باشند و بنده این نه از بهر خود می گوید، که پیداست که بنده را مدت چند مانده است، اما نصیحتیست که می کند، هرچند که خداوند بزرگ تراز آنست که اورا [۳] بنصیحت بندگان حاجت آید ولیکن تازنده است شرط بندگی را در گفتن (این) چنین سخنان بجای می آرد».

سلطان گفت [که]: «سخن خوارزمشاه ما را برابر سخن پدرست و آن برضا بشنویم ونصیحت مشفقانهٔ اورا بپذیریم وکدام وقت بوده است که او مصلحت جانب مانگاه نداشته [۴] است وآنچه درین روزگار کرد برهمه روشنست. وهیچ چیز از آنچه نبشت [۵] وگفت برما پوشیده نمانده است وبحق آن رسیده آید [۶]». [و] خوارزمشاه برپای خاست [۷] وزمین بوسه داد و باز گشت، هم از آن درکه امده بودوحاجب (بزرگ) علی نیز برخاست [۸]، که باز گردد. سلطان اشارت کرد که: بباید نشست و قوم باز گشتند و سلطان باوی خالی کرد، چنانکه آنجا منکیتراك حاجب بود وبوسهل زوزنی وطاهر دبیرو عراقی دبیر ایستاده [بود] و بدر حاجب سرای [ایستاده] و سلاح داران گرد (برگرد) تخت (ایستاده) و غلامی [۹] صد (از) وثاقیان [۱۰]. سلطان حاجب بزرگ را گفت: «برادرم محمد را آنجا [بقلعه] بکوهتیز [۱۱] باید [۱۲] داشت (و) یا جای دیگر، که اکنون بدین گرمی بدرگاه آوردن روی ندارد و ما قصد بلخ داریم، این زمستان. آنگاه وقت بهار، چون بغزنین رسیدیم، آنچه رای واجب کند

---

(۱) ط: افتاده (۲) ط: نیاید (۳) ط: وی را (۴) ك: داشته
(۵) ط: دید (۶) ك: آمد (۷) ط: خواست (۸) ط: د خواست
(۹) ط: باغلامی (۱۰) وثاق بضم اول بمعنی گروه پاسبانان وپادگان (ساخلو)
(۱۱) د ـ ك: بکوهشیر (۱۲) ط: بیاید

در باب وی فرموده آید». علی گفت: «فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رای عالی (واجب کند و) بیند بفرماید [1] کوهتیز [2] استوارست و حاجب بکتکین در پای قلعه [3] منتظر فرمانست». گفت: «آن خرده [4] که با کدخدایش حسن‌کسیل کرد، سوی گوزگانان، حال آن چیست؟». علی گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! حسن [5] آن رابقلعهٔ [6] شادیاخ رسانیدست [7] واو [8] مردی پخته و عاقبت نگرست؛ چیزی نکرده است که از عهدهٔ آن بیرون نتواندآمد. اگر رای عالی بیند صواب باشد که معتمدی بتعجیل رود [9] وآن خزانه [را] بیاورد [10]». گفت: «بسم‌الله بازگرد وفرودآی، تا بیاسائی، که با تو تدبیر وشغل بسیارست». علی زمین بوسه داد (وبرخاست) [11] وهم ازآن جانب باغ که آمده بود راه سرکردند، مرتبه داران وبرفت. سلطان عبدوس را گفت: «برائرحاجب برو وبگوی، [12] که پیغامی دیگر [ست]. یك ساعت درصفه که بما نزدیکست بنشین». عبدوس برفت. سلطان طاهر دبیر را گفت: «حاجب را بگوی [12] که لشکر را بیستگانی [13] تا کدام‌وقت داده‌است وکدام کس ساخته تر باشد؟ که فوجی بمکران خواهم‌فرستاد، تاعیسی‌مغرور را براندازد [14]، که عاصی‌گونه [15] شده است وبوانصکر برادرش، که مدتیست ازوی گریخته آمده [است] وبر درگاهست، بجای وی بنشانده آید [16]». طاهر [دبیر] برفت وبازآمدوگفت: «حاجب بزرگ‌می‌گوید که بیستگانی لشکرتا آخرسال بتمامی‌داده‌آمده‌است وسخت ساخته‌اندوهیچ‌عذر نتوانند آورد (و) هرکس را که فرمان باشد برود». سلطان گفت: «سخت نیك آمده‌است. بایدگفت حاجب را [17] تابازگردد» ومنکیتراك حاجب زمین‌بوسه داد وگفت: «خداوند

---

(۱) ط: می‌فرماید (۲) د ـ ك: کوهشیر (۳) ط: قلعت
(۴) ك: مزده (۵) د — ك: حسین (۶) ط: اورا به قلعت
(۷) د ـ ك: رسانیده است (۸) ط: وی (۹) ط: برود
(۱۰) ط: بیارد (۱۱) در اصل ط: برخواست (۱۲) ط: بگو
(۱۳) بیستگانی مواجب و ماهوارهٔ لشکریان و شاید از آنجا باشد که نخست هر بیست روز یکبار بایشان میپرداخته اند (۱۴) ك: براند زد، ط: براندازند (۱۵) گونه یکی از ادات تشبیه است و عاصی گونه یعنی مانند عاصیان و سرکشان (۱۶) ط: بنشانند
(۱۷) در ط پس‌ازین کلمه «بگویند» افزوده شده و در ح آنرا تراشیده اند.

دستوری دهد که بنده علی امروز نزدیك بنده باشد (با) دیگربندگان که‌باویند[1] ؟ که بنده مثال داده‌است شوربائی[2] ساختن» . سلطان بتازه روئی[باز] گفت : «سخت صواب‌آمد . اگرچیزی حاجت باشد [از] خدمت گاران مارا ، بباید ساخت». منکیتراك دیگر باره زمین بوسه داد وبنشاط رفت[3] وکدام برادر وعلی‌رامهمان[4] می داشت؟ که علی را استوار کرده بودند وآن پیغام بر زبان طاهر ، بحدیث لشکر ومکران[5] ریح فی‌القفص[6] بوده است ، راست کرده بودند که چه باید کرد و غازی سپاه‌سالار را فرموده که چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد در وقت ساخته ، با سواری انبوه [و] پذیرهٔ بنهٔ وی[7] روی (وهمهٔ بنه) پاك غارت کنی وغازی [سپاه سالار] رفته‌بود [و] منکیتراك حاجب چون بیرون آمد اورا بگفتند : « اینك حاجب بزرك در صفه است » . چون بصفه رسید سی غلام اندر آمدند واورا بگرفتند وقبا وکلاه وموزه‌ازوی جدا کردند ، چنانکه از (آن) برادرش [جدا] کرده بودند ودرخانه ای بردند که در پهلوی آن صفه بود . فراشان ایشان را بپشت برداشته بردند[8] ، که با بند گران بودند وکان آخر العهد بهما . اینست [که] علی وروزگار [دراز] ش و قومش که بپایان آمد و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفته گار[9] بندد ونعمت وجاه وولایت اورا بهیچ چیز[10] شمرد وخردمندان بدو فریفته نشوند وعتابی سخت نیکو گفته است :

شعر

کفی محنتی قلبی بها مطمئنة ولم اتجشم حول تلك الموارد
فان جسیمات الامور منوطة بمستودعات فی بطون الاوارد

وبزرگا مردا که او[11] دامن قناعت تواند گرفت وحرص را گردن فروتواند

---

(۱) ط : اویند (۲) د ـ ك : شورباى (۳) ط : برفت (٤) ط : میهمان
(٥) ط : بمکران (٦) یعنی باد در قفس و در ط : مکر و حیله (۷) ط : او
(۸) ط : برداشتند (۹) ط : فریفتکار ، فریفته‌گار یافریفتگاربمعنی فریبنده است
(۱۰) ط : چیزی ثابت (۱۱) ط : وی

شکست، که[1] پسر[2] رومی درین معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است:

شعر

اذا ما کساك الله سربال صحة — واعطاك من قوة تحل وتعذب[3]

فلا تغبطن[4] المکثرین فانّما — علی قدر ما یعطیهم الدهر یسلب

و استاد رودکی[5] گفته است و زمانه را نیك شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده:

شعر[6]

این جهان پاك خواب کردارست — آن شناسد که دلش بیدارست

نیکی او بجا یگاه بدست — شادی او بجای تیمار ست

چه نشینی بدین جهان هموار — که همه کار او نه هموار ست

دانش[7] اونه خوب وچهرش[8] خوب — زشت کردار وخوب دیدارست

وعلی را که فروگرفتند ظاهر آنست که بروزگار[9] فرو گرفتند، چون بومسلم ودیگران را، چنانکه در کتب پیداست وا گر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عزّ وجلّ تواند دانست ضمیر بندگان را، مارا[10] بآن کاری نیست وسخن راندن کار منست (و) همگان رفتند وجائی گردخواهند آمد، که رازها آشکارا شود و بهانهٔ خردمندان، که زبان فرا این (بزرك) محتشم توانند[11] کرد، آن بود که گفتند: وی را با امیر[12] نشاندن وامیر فروگرفتن چه کار بود؟ وچون روزگار او بدین سبب بپایان خواست آمد باقضا چون برآمدی؟ نعوذبالله من القضاء[13] الغالب بالسوء [و] چون شغل بزرك علی بپایان آمد وسپاه سالار غازی از پذیرهٔ بنهٔ وی باز گشت و غلامان وبنه، هرچه داشت، غارت شده بود وبیم بود که ازبنهٔ اولیاء وحشم وقومی که باوی [می] آمدند نیز بسیار غارت شدی؛

---

(۱) ط: و (۲) د ـ ك: بشر (۳) د ـ ك: یحل و یعذب (٤) ك: یغبطن
(٥) ك: رودکی (٦) ط: نظم (۷) د: کردنش و پیداست که در اصل گردش بوده‌است، (۸) د ـ ك: جهدش (۹) ح: بزورکار (۱۰) ط: مرا
(۱۱) ط: توانستند (۱۲) ط: بامیر (۱۳) د ـ ك: قضاء

اما سپاه سالار [غازی] نیك احتیاط کرده بود، تا کسی را رشتهٔ تاری زیان نشد وقوم محمودی ازین فرو گرفتن علی نیك بشکوهید [۱] ودامن فراهم گرفت. [۲]

سلطان عبدوس را نزدیك خوارزمشاه التونتاش فرستاد وپیغام داد که: « علی تا این غایت [۳] نه آن کرد که اندازه و پایگاه او بود. چرا بخوارزمشاه ننگریست و اقتدا بدو [۴] نکرد [و] او را برآوردن [۵] برادرم چه کار بود؟ صبر بایست کرد، تا ما بهم [۶] آمدیمی و وی یکی بودی، از اولیاء و حشم، آنچه ایشان کردندی او [۷] نیز بکردی و اگر برادرم را آورد بیوفائی چرا کرد؟ وخدای را عزوجل چرا بفروخت بسوگندان گران، که بخورد؟ ودر دل خیانت داشت وآن همه مارا مقرر گشت، تا اورا نشانده آمد، که صلاح (در) نشاندن او بود [و] بجان او [۷] آسیبی نخواهد بود وجائی بنشانده اندش [۸] و نیکو میدارند، تا آنگاه که رأی ما در باب اوخوب شود. این حال با خوارزمشاه از آن گفته آمد، تا وی را صورت دیگر گونه نبندد » و خوارزمشاه جواب داد که: « صلاح بندگان [۹] در آنست که خداوندان فرمایند وآنچه رأی عالی بیند که بتواند دید؟ وبنده علی را چندان نصیحت کرده بود، از خوارزم، چه بنامه و چه بپیغام [۱۰]، که آن مبالغه ها [۱۱] نمی باید کرد. اما درمیانه کاری بزرگ شده بود، نیکو بنشنود [۱۲] وقضا چنین بود ومرد هم نامدارد و هم شهامت دارد (و) چنو [۱۳] زود بدست نیاید و حاسدان و دشمنان دارد و خویشاوندست. خداوند بگفتار بدگویان اورا [۱۴] بباد ندهد، که چنو دیگر ندارد » و امیر جواب فرستاد که: « چنین کنم وعلی مرا بکارست، شغلهای بزرگ راو این مالشی ودندانی بود که بدو نموده آمد [۱۵] ». ازمسعدی شنودم، وکیل در [۱۶] خوارزمشاه

---

(۱) ط: بشکوهیدند (۲) ط: کرفتند (۳) یعنی تا این هنگام و این زمان
(۴) ك: یدو (۵) ط: بآوردن (۶) ط: تا ماهم (۷) ط: وی
(۸) ك: بنشانده آمدش (۹) ط: بنده کان (۱۰) د ـك: پیغام (۱۱) ط: مبالغتها (۱۲) ك: نه بشنود — ط: نبشنود (۱۳) چنو بضم اول مخفف چون او یعنی مانند او
(۱۴) ط: وی را (۱۵) دندان نمودن باصطلاح امروز چشم زهره از کسی کرفتن
(۱۶) بحال اضافه یعنی وکیل وپیشکار در خانهٔ خوارزمشاه.

(که : وی) سخت نومید گشت و بدست و پای بمرد [1] ، اما تجلدی [2] تمام نمود، تا بجای نیارند [3] که وی ازجای بشده است وپیغام داد ، سخت‌پوشیده ، سوی بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی که : « این احوال چنین خواهد رفت . علی چه کرده بود که بایست تا بوی [4] چنین زود ؟ ومن بروی کار بدیدم . این قوم نوساخته نخواهند گذاشت که از پدریان [5] یك تن بماند [6] . تدبیر آن سازند و لطایف الحیل بکار آرند ، تامن زودتر باز گردم ، که آثار خیر و روشنائی نمی‌بینم »وبوالحسن ، چنانکه جوابهای زفت [7] او بودی ،گفت : « ای مسعدی ، مرا بخویشتن بگذار ، که سلطان مراهم از پدریان می داند. اما چون مقررست سلطان را ، که‌غرض‌من‌اندر آنچه‌گویم جزصلاح نیست ، این کار [8] را میان ببستم [9] و هم امروز گرد آن برآئیم [10] ، تا مراد حاصل شود و خوارزمشاه بمراد دل دوستان باز گردد [و] هرچند که این قوم نو خاسته کار ایشان دارند ، آخر [این] امیر درین ابواب سخن باپدریان [11] می‌گوید ، که ایشان را بروزگار دیده وآزموده است » و بونصر مشکان گفت : « سپاس دارم و منت پذیرم و سلطان مرا نیکو بنواخته است و امید های نیکو کرده (است) و از ثقات شنودم که : راه نداده است کسی را ، که بباب من سخن گوید . این همه رفته است و گفته ، اما هنوز بامن هیچ سخن نگفته است ، در هیچ باب [و] اگر گوید و از مصلحتی پرسد ، نخست حدیث خوارزمشاه آغاز کنم ، تا بر مراد باز گردد (و) اما بهیچ حال روی ندارد که باوی ازحدیث رفتن فرو نهد وبردارد واگردرین باب سخنی

---

(۱) ظاهراً بدست وپای مرد همانست که باصطلاح امروز دست و پای خودرا گم کرد گویند (۲) تجلد پایداری وبردباری‌وشکیبائی (۳)ط: نیاورند (٤) ط :باوی
(٥) یعنی ازکسان وخدمتگاران پدرکه مراد محمود باشد (٦) ك : نماند
(۷) زفت را فرهنگ نویسان بفتح اول بمعنی درشت وفربه وگنده ،ستبر وسفت وهنگفت و پر ومالامال و تیز و بضم اول بمعنی بخیل و ممسك ولئیم وگرفته وترش روی وستیزه خوی وخشونت کننده و زمخت آورده اند و ظاهراً هیچ یك ازین معانی اینجا درست نمی آید واز سیاق عبارت بر می‌آید که بهنگام و بجا معنی می دهد . د ـ ك : جوابها رفت
(۸) ك : گار (۹) ط : بستم (۱۰) ط : برآیم (۱۱) ط : باپدریان سخن

گوید[1] صواب آنست که گوید[1] (که) وی پیر شده است و از وی کاری نمی آید. مراد وی آنست که از لشکری[2] توبه کند وبتربت امیر ماضی بنشیند وفرزندی از آن خداوند بخوارزمشاهی رود[3]، تا فرزندان من بنده و هرکه دارد پیش[آن] خداوند زاده بایستد[4]، که آن کاریست راست (ایستاده‌و) بنهاده. چون برین جمله گویند[5] دروی‌نپیچد[6] ووی را بزودی باز گردانند[7] [و] چه دانند که آن ثغر (بزرك) جز بحشمت وی مضبوط نباشد».

خوارزمشاه‌التوتناش بدین دوجواب، خاصه بسخن [خواجه] بونصر مشکان، قوی دل وساکن گشت وبیآرامید ودم درکشید وسلطان منشوری فرستاد[8]، بنام سپاه سالار غازی، بولایت بلخ وسمنکان وکسان وی آن را ببلخ بردند، تابزودی[9] بنام‌وی خطبه کنند وکارها پیش‌گرفتند وسخن همه سخن غازی بود وخلوتها درحدیث لشکر با وی میرفت، تا پدریان را نیك از آن[10] دردمی آمد ومی ژکیدند[11] و[12] آخر بیفگندندش، چنانکه بیارم پس‌ازین [و](بو)سعیدصرّاف، کدخدای‌غازی، بآسمان شد (و) لکل قوم یوم، الحق نه نازیبا بود، درکار، اما یك چیز خطا کرد که او را[13] بفریفتند، تا برخداوندش مشرف[14] باشد وفریفته‌شد، بخلعتی‌وساخت زر که یافت، [این] مشرفی بکرد و خداوندش در دلو شد[15] و (او) نیز (و) چاکر پیشه را پیرایهٔ بزرگ‌تر راستیست و ازپس[16] برافتادن سپاه سالار غازی بوسعید[17] در آسیای[18] روزگار بگشت وخاست وافتاد وبرشغل بود ونبود، تا «بعدالعزو الرفعة

---

(۱)ط: گویند (۲) یعنی‌ازلشکری‌وسپاهی بودن (۳)ط: برود (٤) ط: بایستند
(٥) ط: گوید (٦) د: نه‌پیچند ـ ك: بی جهد (۷) ط: وی را بازگردانیده آید بزودی (۸) د ـ ك: فرستاده (۹) ط: بزودی تا (۱۰) ط: وپدریان را از آن نیك (۱۱) ژکیدن بفتح یا ضم اول زیر لب سخن گفتن بخشم و نا خشنودی
(۱۲) ط: تا (۱۳) ط: وی را (۱٤) مشرف بضم اول وکسر سوم بمعنی ملتش و بازرس و دیدبان و نگهبان (۱٥) د ـ ك: در پوشانید و اگر ضبط ط درست باشد دردلو شد یعنی در چاه افتاد و در دام افتاد و گرفتار شد (۱٦) بحال اضافه یعنی پس ازو بعداز
(۱۷) ط ـ ك: سعید (۱۸) د ـ ك: اسبار

صار حارس الدجلة » (و) اکنون در سنهٔ خمسین (واربعمائه) [1] بمولتانست، در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق، که چند سالست که ندیمی او می‌کند، بیغوله ای و دم قناعتی گرفته و شمایان را ازین اخبار تفصیلی دادم، سخت روشن، چنانکه آورده آید انشاءالله تعالی و کار (بر) وزیر حسنك [2] آشفته گشت، که بروزگار جوانی ناکردنی‌ها کرده بودوزبان نگاه نداشته [3] واین سلطان بزرگ محتشم راخیرخیربیآزرده وشاعر نیکو [4] میگوید:

شعر

احفظ لسانك لاتقول فتبتلی [5] ان البلاء موکل بالمنطق

و دیگر درباب جوانان بغایت نیکو گفته است:

شعر [6]

ان‌الا موراذا الا حداث دبرها دون الشیوخ‌تری فی‌بعضها خللا

و از بوعلی اسحق شنودم، گفت: بومحمد میکائیل گفتی[که]: چه جای «بعض» است، (که) «فی‌کلها خللا» و وزیر بوسهل زوزنی باوزیر حسنك [7] معزول سخت بدبود، که در روزگار وزارت بروی استخفافها کردی، تاخشم سلطان را بروی دائمی می‌داشت و [8] ببلخ رسانید بدو آنچه رسانید واکنون بعاجل الحال بوسهل فرمودتا وزیر حسنك [9] را بعلی رایض سپردند، که چاکر بوسهل بود، تا اورا [10] بخانهٔ‌خویش برد وبدو هرچیزی رسانید، ازانواع استخفاف وبوسهل زوزنی رادر آنچه رفت‌مردمان در زبان گرفتند و بدگفتند، که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست می‌یافتند نیکوئی می‌کردند، که آن نیکوئی بزرگ‌تر از استخفاف باشد، والعفو عندالقدرة سخت‌ستوده است ونیزآمده است‌در امثال که گفته‌اند: اذاملکت‌فاسجح [11]

---

(۱) سال ۴۵۰ که هنگام نوشتن این قسمت از کتاب بوده است (۲) ك: چسنك
(۳) ط: نداشته (۴) ط: نکو (۵) ط: قتتبلی (۶) ط: بیت
(۷) ك: چسنك (۸) ط: داشتی تا (۹) در ك همه‌جا حسنك را چسنك چاپ کرده‌اند (۱۰) ط: وی‌را (۱۱) ط در متن: فاسمج و در حاشیه: خ ل فاسمح د ـ ك: فاسمح واین از مادهٔ اسجاح بمعنی آسان‌گرفتن و درگذشتن است، یعنی چون بدست آوردی آسان بگیر

اما بوسهل چون [این]واجب نداشت ودل بر وی خوش کرد بمکافات ، نه بوسهل ماند ونه حسنك و من این فصول (را) از ین [۱] جهت راندم که مگر کسی را بکار آید و بهرام نقیب را نامزد کرد ، بوسهل زوزنی ، با مثال توقیعی و سوی چنگی [۲] فرستادند ، بدرهٔ [۳] کشمیر ، تا خواجهٔ بزرگ احمد حسن را ، رضی‌الله عنه ، در وقت بگشاید وعزیزاً و مکرماً ببلخ فرستد ، که مهمات ملك را بکارست و چنگی [۴] با وی بیاید ، تاحق وی را بگزارده [۵] آید ، برآنکه این خواجه را امید نیکو کرده و خدمت نمود وچون سلطان ماضی گذشته شد اورا از دشمنان [۶] نگاه داشت [۷] و بهرام را ازیرا [۸] (بوسهل پی آوردن خواجه) فرستاده [آمده است] که وی [۹] بروزگار گذشته تنگ حال بود و[چونکه] [۱۰] خدمت و تأدیب فرزندان خواجه کرده بود [۱۱] و از وی [۱۲] بسیار نیکوئی هادیده ، خواست که درین حال مکافاتی کند و دشمنان خواجه چون ازین حال خبریافتند نیك بترسیدند و بیارم این قصه که خواجه ببلخ بچه تاریخ و بچه جمله آمد و وزارت بدو داده شد (و) استادم خواجه بونصر مشکان سخت ترسان میبود و بدیوان رسالت نمی نشست و طاهر میبود [بدیوان] وکار بر وی می رفت . چون یك هفته بگذشت سلطان مسعود رحمه‌الله [۱۳] وی را بخواند و بنشاند و بسیار بنواخت و گفت : « چرا بدیوان رسالت نمی نشینی ؟ » . گفت : « زندگانی خداوند دراز باد! طاهر آنجاست و او مردیست سخت کافی و بکار آمده‌و احوال و عادات خداوند نیك دانسته وبنده پیر شده است و از کار بمانده (است) و اگر رای عالی بیند ، تابنده بدرگاه می‌آید و خدمتی می‌کند و بدعا مشغول می‌باشد». گفت : « این چه حدیثست ؟ من ترا شناسم وطاهر را نشناسم . بدیوان باید رفت که

---

(۱) ط : از آن (۲) ك : جنگی — د : حکی (۳) ط : بدر
(۴) ك : جنگی — د : حنکی (۵) ط : گذارده (۶) ط : دشمنانش
(۷) در ك — د پس ازین جمله افزوده شده است : و بهرام را از بهر دشمنانش نگاه داشت (۸) ك : بهرام از بهرایشان — د : بهرام را از بهر ایشان
(۹) د ـ ك : و بوسهل (۱۰) ك : گذشته تنگ حال چونکه بود ـ د : گذشته ونیك حال خود چونکه بود (۱۱) ط : کردی (۱۲) ط : از او
(۱۳) ط : رحمة‌الله علیه

مهمات ملك بسیارست ومی‌باید [کرد] وچون توده تن براستی نیست[1] وجز ا[2] نداریم . کی راست آید که بدیوان ننشینی ؟ و اعتماد ما برتو [ده] چندانست که پدر مرا [3] بوده است . بکار مشغول (می) باید بود و همان نصیحت ها که پدرم را کرده ای می باید (مرا نیز) کرد ، که همه شنوده آید ، که مارا روزگاری درازست تا شفقت ونصیحت تو مقررست » . وی رسم خدمت بجای آورد و باعزاز واکرام تمام وی‌را بدیوان رسالت فرستاد و سخت عزیز شد وبخلوتها (و) تدبیر (ها) خواندن گرفت و بوسهل زوزنی کمان قصد و عصبیت بزه کرد[4] و هیچ بدگفتن بجایگاه نیفتاد ، تا بدان جایگه که گفته[5] : « از بونصر سیصد هزار دینار بتوان ستد[6] » . سلطان گفت : « بونصر را این زر بسیار نیست (و) از کجا بتوان ستد واگر هستی کفایت او مارا به‌ازین مال[7] . حدیث وی کوتاه باید کرد ، که همداستان نیستیم که نیز حدیث اوکنید » وبا بوالعلاء طبیب بگفت واز بوسهل شکایت کرد که در باب بونصر چنین (وچنین) گفت وما جواب چنان وچنان[8] دادیم واو بابونصر بگفت[9] واز خواجه بونصر شنودم ، گفت : « مرا درین هفته یك روز سلطان بخواند و خالی کرد و بگفت[10] : « این کارها یك‌رویه شد ، بحمدالله والمنة ورأی برآن قرار میگیرد که بدین زودی سوی غزنین نروم[11] و از اینجا سوی بلخ کشم[12] و خوارزمشاه را که اینجاست (و) همیشه از وی راستی دیده ایم ودرین روزگار بسیار غنیمتست ، [صحبت] از حد گذشته ، بنوازیم وبخوبی باز گردانیم وباخانیان مکاتبت کنیم وازین حالها باایشان سخن گوئیم ، تا آنگاه که رسولان فرستاده آید وعهدها تازه کرده‌شود (و) بهارگاه سوی‌غزنین برویم . تودرین باب چه گوئی ؟ » . گفتم : «هرچه‌خداوند (دیده و) اندیشیده‌است عین صوابست و جزاین [باب] که می‌گوید[13] نشاید کرد » .

---

(۱) ط : ده تن استی ونیست (۲) ط : تورا (۳) ط : ما را
(٤) کمان را برای‌کاری یا چیزی بزه‌کردن یعنی آمادهٔ آن شدن (٥) ط :جایگاه که گفت (٦) ط : استد (۷) د ـ ك : اگر کسی کفایت بکند مارا ازین مال
(۸) د ـ ك : چنین (۹) ط : و وی بابونصر گفت (۱۰) ط : گفت
(۱۱) ح : نرویم (۱۲) ح : کشیم (۱۳) د — ك : می‌گوئی

گفت:«به‌ازین می‌خواهم. بی‌حشمت نصیحت بایدکرد وعیب وهنراین‌کار هابازنمود» .
گفتم :« زندگانی‌خداوند درازباد ! دارم نصیحتی چند ، امااندیشیدم[1] که‌دشوارآید ، و[2] سخن تلخ باشد وسخنانی که بنده نصیحت آمیز باز نماید خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید و ایشان را از آن خوش نیاید[3] و گویند بونصر را بسنده[4] نیست که نیکو بزیسته باشد ، دست فرا وزارت وتدبیر کردن[5] (دراز کند) وصلاح بنده آنست که بپیشهٔ دبیری خویش مشغول‌باشد و چشم دارد که وی را از دیگرسخنان عفو کرده آید » . گفت : «البته همداستان نباشم‌وکس‌را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید ، چه محل هرکس پیداست » . گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد ! چون فرمان عالی برین جمله است نکته ای دوسه باز نماید ودر باز نمودن آن حق‌نعمت این خاندان‌بزرگ را گزارده[6] باشد . خداوند راببایدد انست که : امیر[7] ماضی‌مردی بود که‌وی‌را در جهان[8] نظیر نبود ، بهمه بابهاوروزگار اوعروسی‌آراسته رامانست وروزگار یافت‌وکارهارا[9] نیکو تأمل کردودرون وبیرون آن‌بدانست وراهی گرفت وراه‌راست نهادوآنرا بگذاشت وبرفت‌وبنده راآن خوشتر آید که امروزبرراه‌وی رفته آید وگذاشته نیاید که هیچ کس را تمکین آن‌باشد[10] که‌خداوند را گوید که‌فلان کار بدکرد «و» بهترازآن میبایست ، تا هیچ خلل نیفتد ودیگر (این) که این دولشکر بزرگ و رایهای مخالف یك رویه (شد) ویك سخن [باز] گشت [و] همه روی زمین را بدیشان قهر توان کرد و مملکت های بزرك را بگرفت . باید که برین جمله بازآیند وبمانند . امروز بنده این مقدار بازنمود ومعظم اینست وبنده تادرمیان کارست وسخن اورامحل‌شنودن[11] باشد ، ازآنچه [رود وآنچه] درآن صلاح بیند ، هیچ باز نگیرد » .
گفت :« سخت نیکو سخنی گفتی وپذیرفتم که همچنین کرده آید» . من دعا کردم و باز گشتم (و) حقائم جقا که دوهفته برنیامد وازهرات رفتن افتاد ، که آن قاعده ها

---

(۱) ط : اندیشم (۲) ط : که (۳) ط : ناخوش آید
(٤) بسنده از مادهٔ بس یعنی کافی (٥) د ـ ك : کرد (٦) ط : کذارده
(۷) ط : سلطان (۸) ط : روزکار (۹) ط : درکارها (۱۰) ط : نباشد
(۱۱) ط : وی را محل شنیدن

بگر دانیده بودند [و] ازخطاهای بزرك که رفته بود».

[و] پیش از آنکه امیر مسعود [ازنشابور] بهرات آمدی [دانستند که سلطان چون میشنود و] ازغزنین اخبار میرسید که لشکر ها فراز می‌آید وجنك را میسازند وبزیادت مردم حاجتمند گشت وخاطرعالی خویش را هرجائی میبرد. رسولی[1] نامزد کرد، تانزدیك علی‌تکین رود،[2] مردی سخت جلد، که وی‌را ابوالقاسم رحال گفتندی و نامه نبشتند که: ما رو بسوی برادر[3] داریم. اگر امیر درین جنك با ما مساعدت کند، چنانکه خود بنفس خویش حاضر آید [و] یا پسری فرستد ویا[4] فوجی لشکر قوی‌ساخته، چون کارها بمراد گردد ولایتی سخت با نام، که برین جانبست، [از] آن بنام فرزندی ازآن اوکرده‌آید وناصحان وی باز نموده بودند که‌غوروغایت‌این حدیث بزرگست وعلی (تکین) بدین[5] یك ناحیت باز نایستد ووی را آرزوهای دیگر خیزد، چنانکه ناداده آید[6] یك ناحیت که خواست وچون خوارزمشاه التونتاش مرد[7] در سر علی تکین شد وچغانیان غارت کرد، چنانکه پس ازین در تاریخ سالها که رانم این حالها را شرح کنم ودیکر سهو آن بود که: ترکمانان‌را، که مستهٔ[8] خراسان بخورده بودندوسلطان ماضی ایشانرا بشمشیر ببلخان‌کوه انداخته‌بود، استمالت کردندو بخواندند، تا زیادت لشکر باشد وایشان بیامدند: قزل وبوقه وکوکتاش ودیگر مقدمان وخدمتی چندسره[9] بکردند و درآخر بیآزردند و بسر عادت خویش، که غارت بود، باز شدند، چنانکه باز نمایم، تا سالاری چون تاش فراش ونواحی ری وجبال (وسپاهان) درسر ایشان شد واین تدبیر، که نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسلان جاذب را وغازی سپاه سالار را، تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان بیرون کردند ولامردلقضاءالله عزذکره. این ترکمانان بخدمت سلطان آمده بودند ووی خمارتاش حاجب‌را سپاه سالار

---

(۱) ط: هرجانبی می برد رسول (۲) در ك اینجا «که» افزوده شده
(۳) ط: روی ببرادر (٤) ط: فرستد تا (٥) ط: باین
(٦) ط: آمد (۷) یعنی چون خوارزمشاه التونتاش مردی (۸) مسته بضم اول وسکون دوم وسوم وچهارم طعمهٔ جانوران شکاری (۹) سره بفتح اول و دوم راست و بی‌عیب ودرست از مادهٔ سر

ایشان کرده[۱] ، درین وقت بهرات رایش چنان افتاد[۲] که لشکر بمکران فرستد ، با سالاری محتشم ، تا بوالعسکر که بنشابور آمده بود ، از چند سال باز گریخته ازبرادر ، بمکران نشانده آید وعیسی مغرور عاصی را برکنده شود . پس بمشاورت [که کرد] التونتاش وسپاه سالارغازی [وی را] قتغمش[۳] جامه دارنامزد شد ، بسالاری‌این‌شغل ، باچهارهزارسوار درگاهی[۴] وسه هزار پیاده و خمار تاش حاجب را نیز فرمودند[۵] تا این ترکمانان باوی رفتند ، چنانکه بر مثال جامه دار کار کنند ، که سالار ویست و ایشان ساخته ازهرات رفتند سوی مکران وبوالعسکر با ایشان وپس از گسیل کردن ایشان امیر عضد الدوله یوسف را گفت : « ای عم ، تو روزگاری آسوده بوده ای ومی گویند که والی قصدار ، [که] درین روزگار فترت بادی درسر کرده است ، ترا سوی بست[۶] باید رفت ، با غلامان خویش وبقصدارمقام کرد ، تا هم قصداری بصلاح آید وخراج دو ساله بفرستد[۷] وهم لشکر را ، که بمکران رفته اند ، قوتی بزرگ‌باشد ، بمقام کردن تو بقصدار » . امیر عضدالدوله یوسف گفت : « سخت صواب آمد وفرمان خداوند راست ، بهرچه فرماید » . سلطان مسعود او را[۸] بنواخت وخامتی گرانمایه داد وگفت : « بمبارکی برو وچون ماازبلخ حرکت کنیم ، سوی غزنین ، پس ازنوروز ترا بخوانیم[۹] ، چنانکه با ما تو برابر[۱۰] بغزنین رسی (وآئی) » . وی از هرات‌برفت ، با غلامان خویش و هفت [و] هشت سرهنك سلطانی[۱۱] ، باسواری پانصد ، سوی بست وزاولستان[۱۲] وقصدار وشنودم بدرست که : این سرهنگان را پوشیده سلطان مسعود فرموده[۱۳] بود که : « گوش بیوسف میدارید ، چنانکه بجائی نتواند رفت » ونیز شنودم (که) : طغرل [را] ، حاجبش (را) ، بروی در نهان مشرف کرده بودند ، تا انفاس

---

(۱) ط : کرد (۲) ط : رایش‌قرارگرفت (۳) ك در متن قتغمش و در حاشیه : ن قتقمش ـ د : فتقتمش (٤) سوار درگاهی چنانکه از اشتقاق پیداست بمعنی سوار پاسبان شخص پادشاه باید باشد (٥) ط : فرموده آمد (٦) د ـ ك : سوی وی (۷) ط : بفرستند (۸) ط : وی‌را (۹) ط : بخواهیم (۱۰) ط : برابرتو (۱۱) سرهنك سلطانی گویا صاحبمنصب وابستهٔ بسلطان معنی می دهد (۱۲) ك : والستان ـ د : زابلستان (۱۳) ط : گفته

یوسف میشمرد وهرچه رود باز می نماید و آن ناجوانمرد این ضمان بکرد، که او را چون فرزندی داشت، بلکه عزیزتر ویوسف را بدان بهانه فرستادند که گفته [۱][که]: باد سالاری در سروی شده است ولشکر را چشم سوی او کشیده، تایك چندی ازدرگاه غایب باشد.

[ذکر] بقیة[۲] احوال امیر محمد رضی‌الله عنه بعد ما قبض علیه الی ان حول من‌قلعة کوهتیز[۳] الی قلعة مندیش.

باز نموده ام که پیش ازین[۴] حاجب بزرگ علی از تکیناباد سوی هرات رفت، در باب امیر محمد چه احتیاط کرد، بر حکم فرمان عالی سلطان مسعود، که رسیده بود، ازگماشتن بکتکین حاجب وخیر وشراین باز داشته را درگردن‌وی‌کردن‌واکنون چون فارغ شدم از رفتن لشکرها بهرات وفرو گرفتن حاجب علی قریب واز کار های دیگر پیش بردن وبدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت کرد[۵]، ازهرات سوی‌بلخ، آن تاریخ باز ماندم وبقیت احوال این بازداشته را پیش گرفتم، تا آنچه رفت[۶] اندرین مدت، که‌لشکر از تکیناباد بهرات رفت و وی را ازین قلعهٔ کوهتیز[۷] بقلعهٔ مندیش بردند، بتمامی باز نموده آید وتاریخ تمام گردد و چون ازین فارغ شدم آنگاه بسر آن باز شوم که امیر مسعود از هرات حرکت کرد، بر جانب بلخ، انشاءالله.

ازاستاد عبدالرحمن‌قوال شنودم که: «چون لشکر ازتکیناباد سوی هرات رفتند من ومانندهٔ[۸] من، که خدمتگاران‌امیرمحمد بودیم، ماهئی را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده وبینوا گشته ودل نمیداد که از پای قلعهٔ کوهتیز[۹] یکسو شویم[۱۰] وامید میداشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخواند، سوی هرات و روشنائی پدیدار آید و هر روز [ی] بر حکم عادت بخدمت رفتمی و من

---

(۱)ط: گفتند　(۲)ط: بقیهٔ　(۳)د ـ ك: کوهشیر　(٤) ط: پیش ازین که
(٥) ط: کند ودر حاشیه: کرد خ ل　(٦) ط: رفته　(۷) د ـ ك: کوهشیر
(۸) ط: مانند　(۹)د ـ ك: کوهشیر　(۱۰) ط: شویمی

و یارانم مطربان و قوالان و ندیمان ببردیمی [۱] و[باز] نماز شام را بازگشتیمی و حاجب بکتکین زیادت احتیاط [۲] پیش گرفت، ولیکن [۳] کسی‌را ازماازوی باز نداشت و نیکو داشت‌ها هر روز بزیادت بود، چنانکه اگر بمثل شیر مرغ خواستی در وقت حاضر کردی و امیر محمد، رضی‌الله عنه، نیز لختی خرسند [٤] ترگشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته میخورد. یك روز بر آن حصار بلند ترشراب می خورد [٥] و مادر پیش او [٦] نشسته بودیم و مطربان می‌زدند. از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت رضی‌الله عنه: «آن چه شاید بود؟». گفتند: «نتوانیم دانست». وی معتمدی را گفت: «بزیر رو وبتاز ونگاه کن تا آن گرد چیست». آن معتمد بشتاب برفت و پس بمدتی دراز (بشتاب) باز آمد [۷] وچیزی در گوش امیر بگفت وامیر گفت: «الحمدلله» و سخت تازه بایستاد و خرم گشت، چنانکه ما جمله گمان میبردیم که سخت بزرگ بشارتیست [۸] و روی پرسیدن نبود. چون نماز شام خواست رسید ما بازگشتیم. مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیکم داشت، چنانکه [۹] بهمه روزگار چنان نزدیك نداشته بود (و) گفت: «بوبکر دبیر بسلامت رفت، سوی گرمسیر [۱۰]، تا از راه کرمان [سوی] عراق [۱۱] ومکه‌رود ودلم از جهة وی (مشغول بود)، فارغ شد، که [او] بدست این‌بی‌حرمتان نیفتاد، خاصه [۱۲] بوسهل زوزنی، که بخون‌وی تشنه است و آن‌گردوی بود و [۱۳] بجمازه‌می‌رفت، بشادکامی تمام». گفتم: «سپاس خدای را عزوجل که دل خداوند از وی فارغ گشت». گفت: «مرادی دیگر هست [۱٤]، اگر آن حاصل شود هرچه بمن‌رسیده است بردل من [۱٥] خوش شود. بازگردو این حدیث‌را پوشیده دار». من باز گشتم و پس از آن بروزی چند مجزی [۱٦] رسید، از هرات، نزدیك حاجب

---

(۱) ط: خوردیمی (۲) ط: زیادت احتیاط زیادت ودر ح زیادت اول راتراشیده‌اند
(۳) ط: و ودر ح «لیکن» برآن افزوده شده (٤) ط: خورسند (٥) ط: می خوردیم (٦) ط: وی (۷) ط: بیامد (۸) ط: خبریست
(۹) د ـ ك چنانچه (۱۰) ك در حاشیه: ن ـ کرسیر (۱۱) ط: بعراق
(۱۲) ك: خاصة (۱۳) ط: که (۱٤) ط: دیگر است (۱٥) ط: بردلم
(۱٦) مجز بضم اول و فتح‌دوم وسکون سوم مشدد شتر سوار

بکتکین ، [نزدیك نماز شام و با امیر رضی‌الله عنه بگفتند و بونصر طبیب را ، که از جملهٔ ندماء بود ، نزدیك بکتکین] فرستاد و پیغام داد که : « شنودم (که)ازهرات مجزی رسیده است . خبر چیست (از سلطان برادر) ؟ » . بکتکین جواب داد که : « خیرست . سلطان مثال داده است در بابی دیگر » . دیگر چون روز ما[1] آهنگ قلعه کردیم ، تا بخدمت برویم[2] ، کسان حاجب بکتکین گفتند که : « امروز باز گردید ، که شغلی فریضه است . بامیر فرمانی رسیده است ، بخیر و نیکوئی ، تا آن‌را تمام کرده آید ، آنگاه‌برعادت می‌روید » . مارا سخت دل مشغول شدوباز گشتیم ، سخت اندیشمند و غمناك . امیر محمد ، رضی‌الله عنه ، چون روز (ی) دو برآمد و از ما کسی نرفت ، دلش‌بجایها شد[3] کوتوال را گفته بود که[4] :«از حاجب باید پرسید[5] تاسبب چه بود که کسی نزدیك من‌نمی آید ؟ » . کوتوال کس‌فرستاد وپرسید [و] حاجب کدخدای خویش را نزدیك وی‌فرستاد وپیغام داد که : « مجزی رسیده است ، از هرات ، بانامهٔ سلطانی ، فرمانی‌داده است در باب امیر[محمد] ، بخوبی و نیکوئی و معتمدی‌ازهرات نزدیك[6] امیر[7] می‌آید ، بچند پیغام فریضه باشد ، که‌امروزدر رسد . [سبب] اینست که گفته شد ، تا دل مشغول داشته نیاید (واورا احمدطشت دار گویند) و[8] (خبر) جز خیر وخوبی نیست » . امیر گفت ، [رضی‌الله عنه] : « سخت نیك آمد » ولختی آرام گرفت ، نه چنانکه بایستی و نماز پیشین [آن معتمد دررسید و اورا احمد طشت دارگفتندی][9] ،ازنزدیکان وخاصگان سلطان مسعود(بود) ودروقت حاجب‌بکتکین اورابقلعه‌فرستاد .تانمازشام‌بماند وبازبزیرآمدوپس‌ازآن‌درست‌شدکه پیغامهای‌نیکوبود، از سلطان‌مسعودکه : «مارا مقررگشت‌آنچه‌رفته‌است‌وتدبیرهرکاری. اینك بواجبی فرموده می‌آید [و] امیر برادر را دل قوی باید داشت‌وهیچ بدگمانی بخویشتن راه نباید داد ، که این‌زمستان ببلخ خواهیم بود[و] بهارگه‌چون بغزنین آئیم تدبیرآوردن اوبرمدار[10]

---

(۱) ح ، دیگر روز چون ما (۲) ط ، رویم (۳) گویا معنی این عبارت این باشه که دردلش اندیشهای بسیار گذشت (٤) ط ، گفت تا (٥) ط ، باز پرسند
(٦) ط ، بنزدیك (۷) ك ، امیر (۸) د.ك ، که (۹) درط بجای این جمله ، احمد دررسید ووی (۱۰) ط ، آوردن برادر

ساخته آید، (انشاءالله‌الرحمن) و[1] نسخت آنچه با کدخدایش بگوزگانان فرستاده است، از خزانه، بدین معتمد داده‌آید ونیز آنچه ازخزانه برداشته اند، بفرمان وی، از زرنقد وجامه وجواهر وهرجائی بنهاده وبا خویشتن دارد، درسرای حرم، بجمله بحاجب [بکنکین سپرده شود، تا بخزانه باز رسد ونسخت آنچه بحاجب] دهند بدین معتمدسپارد، تابدان واقف شده آید وامیر محمد، رضی‌الله عنه، نسختها بدادوآنچه با وی بود (و) درسر پوشیدگان حرم بود[2]، ازخزانه، بحاجب سپرد ودو روز درآن روزگار شد، تا ازین فارغ شدند وهیچ کس‌را دربن‌روز نزدیك‌امیرمحمد بنگذاشتند[3] و روز سیم حاجب برنشست ونزدیك‌تر قلعه رفت و پیل بامهد آنجا بردند و پیغام داد که: «فرمان چنانست که امیر را بقلعهٔ مندیش برده آید، تا آنجا نیکو داشته تر باشد و حاجب بیاید، با لشکری که در پای قلعه مقیمست، که حاجب را با [آن] مردم که باویست بدین مهم[4] [می] باید رفت». امیر جلال الدوله محمد، چون این بشنید بگریست و دانست که کار چیست. اگر خواست وگر[5] نخواست، اورا تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او[6] (واهل حرم) برآمد. امیر رضی‌الله عنه، چون بزیر آمدآواز داد که: «حاجب را بگوی که فرمان (چیست)، چنانست که اورا تنها برند؟». حاجب گفت: «نه، که همه قوم باوی خواهند رفت و فرزندان بجمله آماده اند، که زشت بودباوی ایشان را بردن‌و من اینجا ام، تاهمگان را بخوبی و نیکوئی براثر وی‌بیارند. چنانکه نمازدیگر را، بسلامت نزدیك وی[7] [می] رسیده باشند». امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز[8]، با پیاده سیصد، تمام سلاح[9]، بااو نشاندند [و] حرمها رادر عماریها وحاشیت (را) براستران[10] و خران و بسیار نامردی رفت، در معنی تفتیش و زشت گفتندی و جای آن بود، که علی ای حال[11]، فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت

---

(۱) د-ك: که (۲) ك: برد (۳) ط: نبگذاشتند، د-ك: نگذاشتند
(٤) ط: بهمی (٥) ط: واگر (٦) ط: وی (۷) ك: ری
(۸) د-ك: کوهشیر (۹) ك: صلاح (۱۰) ك: اشتران (۱۱) ك: الحال

کرد، بکتکین را، ولیکن باز جستی [۱] نبود و آن استاد سخن لبیبی [۲] [شاعر]سخت نکو [۳] گفته [است] درآن [۴] معنی والابیات:

[شعر]

کاروانی همی ازری بسوی دسکره [۵] شد — آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان ازدور بدیدند خران [۶] — هریکی زایشان گفتی که یکی قسوره [۷] شد
آنچه دزدان را رای آمد [۸] بردندوشدند — بد کسی نیز که بادزد همی یکسره شد
رهروی بود درآن راه درم یافت بسی — چون توانگر شد گوئی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدنداورا همه این بود جواب: — «کاروانی زده شد، کارگروهی سره شد»

و نماز دیگر این قوم نزدیك امیر محمد رسیدند وچون ایشان را بجمله نزدیك خویش دید خدای را عزوجل سپاس داری کرده [۹] وحدیث سوزیان [۱۰] فراموش کرده [۹] (و) حاجب نیز در رسید [و] دورتر فرودآمد واحمد ارسلان را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند، تا سرهنگ کوتوال بوعلی اورا [۱۱] بمولتان فرستد، چنانکه آنجا شهر بند [۱۲] باشد [۱۳] و دیگر خدمتگاران اورا گفتند، چون ندیمان و مطربان، که: « هرکس پس شغل [۱۴] خویش روید [۱۵]، که فرمان نیست از شما کسی نزدیك وی رود ».

عبدالرحمن قوال گفت: « دیگر روز پراکنده شدند و من و یارم دزدیده

---

(۱) بازجست بمعنی باز خواست وباز پرس (۲) ك: لبثی ـ د: بسی (۳) ط: زیبا
(۴) ط: درین (۵) ك در متن: دشکره و درحاشیه: ن ـ دسکره ـ وسکره
(۶) ط: چو آن، د: خزان (۷) قسوره بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم وچهارم توانا ونیرومند وزورمند وجوان تنومندوشیر وشکار افکن زبردست (۸) ك: آمد و
(۹) ط: کرد (۱۰) سوزیان مخفف سود وزیان بمعنی نفع و سود و فایده وزر ومال وسرمایه از نقد وجنس (۱۱) ط: وی را (۱۲) شهر بند بحال صفت بمعنی دستگیر وموقوف وزندانی وبحال اسم بمعنی محاصره است (۱۳) ط: باشند
(۱۴) ط: بشغل (۱۵) ط: روند

باوی می‌رفتیم [۱] و ناصری و بغوی،[۲] که دل یاری نمی داد چشم از وی برداشتن و گفتم: وفاداری آنست که تاقلعه [۳] برویم و چون وی‌را آنجا(ی) رسانند باز گردیم. چون از جنگل [۴] ایاز برداشتندونزدیك گور والشت رسیدند، از چپ راه قلعهٔمندیش از دور پیدا آمد (و) راه بتافتند[۵] و من و این آزادمرد باایشان می‌رفتیم، تا پای قلعه[۶]. قلعه ای دیدیم[۷] سخت بلند و نردبان پایهای [۸] بی‌حد واندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی برتوانستی‌شد[و] امیرمحمد ازمهد بزیرآمد و بند داشت [۹]، با کفش و کلاه ساده و قبای دیبای لعل پوشیده، تاوی را دیدیم، که [۱۰] ممکن نشد (تا) خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن برما افتاد. کدام آب دیده؟ که دجله و فرات، چنانکه رود، براندند[و] ناصری و بغوی[۲] که، با ما بودند، ویکی [۱۱] بود، از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی. بگریست و پس بدیهه نیکو بگفت [۱۲]:

شعر [۱۳]

ای شاه چه‌بود اینکه ترا پیش آمد — دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
ازمحنت هامحنت تو[بس] پیش آمد — از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

ودو تن‌سخت قوی بازوی او[۱۴] گرفتند ورفتن‌گرفت، سخت بجهد و چندپایه که بررفتی [۱۵] زمانی نیك بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت وهنوز در چشم پدیدار[۱۶] بود بنشست. از دور مجمزی پیدا شد از راه. امیرمحمد اورا بدید و تیز

---

(۱) ط: برفتیم (۲) در اصل نسخه همه جا چنینست وگویا هردو واو زائد است وباید چنین خواند: رفتیم، ناصری بغوی، وناصری بغوی هردو کلمه نام یکتن بوده است چنانکه پس ازین معلوم میشود که بجز عبدالرحمن قوال وناصری بغوی دیگر کسی درین سفر همراه امیرمحمد نرفته‌است، رجوع کنیدبتعلیقات در پایان‌کتاب. (۳) ط: تا پای‌قلعت (۴) ك: چنگل
(۵) تافتن اینجا برگرداندن ومنحرف کردن معنی می‌دهد (۶) ط: قلعت (۷) ط: دیدم
(۸) گویا نردبان پایه بمعنی یلکانست چنانکه پس ازین از معنی معلوم می‌شود
(۹) یعنی اورابند وزنجیر کرده بودند (۱۰) ط: وماوی‌را بدیدیم و (۱۱) ك: مکثی
(۱۲) ط: گفت (۱۳) ط: رباعی (۱۴) ط: بازوی امیر (۱۵) ط: برفتی
(۱۶) د - ك: دیدار

نرفت [۱] ، تا پرسد که مجمز بچه سبب آمده است و کسی را ، از آن خویش نزد [بکتکین] حاجب فرستاد(و)مجمز دررسید ، بانامه . نامه‌ای بود بخط سلطان مسعود ، ببرادر ، بکتکین [حاجب] آن را در ساعت بربالا فرستاد . امیر رضی‌الله عنه برآن پایه نشسته‌بود ، در راه وما می دیدیم . چون نامه بخواند سجده کرد [۲] . پس برخاست و برقلعه رفت [۳] و از چشم ناپیدا شد و قوم را بجمله آنجا رسانیدند و چند خدمتگار ، که فرمان‌بود ، از مردان و حاجب بکتکین و آن قوم باز گشتند . من که عبدالرحمن فضولی ام [۴] ، چنانکه زالان نشابور گویند [۵] : « مادر مرده وده درم وام » [۶] . آن دو تن را ، که بازوی امیر گرفته بودند ، دریافتم وپرسیدم که : «امیر آن سجده چرا کرد ؟ » . ایشان گفتند : « ترابااین حکایت چکار؟ چرا نخوانی آنکه شاعر گوید (وآن) اینست :

شعر [۷]

ایعود ایتها الخیام زماننا ام‌لاسبیل‌الیه بعد ذهابه ؟ »

گفتم : « الحق روز این صولت هست ، اما آن را استادم [۸] ، تا این یك نکتهٔ دیگربشنوم وبروم » . گفتند : « نامه‌ای بخط سلطان مسعود بود [۹] ، که : «علی‌حاجب ، که امیررا نشانده بود فرمودیم تا بنشاندند وسزای او [۱۰] بدست او دادند ، تاهیچ بنده باخداوند خویش دلیری نکندوخواستم‌این شادی‌بدل امیربرادر رسانیده‌آید ، که دانستم که سخت شاد شود » و امیر محمد سجده ای کرد ، خدای تعالی را وگفت : « (تا) امروزهرچه بمن رسید (ه بود تمام) مرا خوش گشت ، که آن [۱۱] کافر نعمت [بدکار] بی وفا را فرو گرفتند ومراد او [۱۲] در دنیا بسر آمد » ومن نیز با یارم برفتم [۱۳] ».

وهم ازاستاد عبدالرحمن قوال‌شنودم ، پس از آنکه این تاریخ آغاز کرده‌بودم ،

---

(۱) د ـ ك : برفت (۲) ط : کرده (۳) ط : برقلعت برفت
(٤) ك : فصولی ام (٥) ط : گفته اند (٦) در ك از کلمهٔ چنانکه را تا اینجا در هلالین جا داده اند (۷) ط : نظم (۸) ط : ایستاده‌ام
(۹) ط : نامهٔ بود از سلطان مسعود (۱۰) ط : وی (۱۱) ط : این
(۱۲) ط : وی (۱۳) ط : برفتیم

بهفت سال ، روز یکشنبهٔ یازدهم رجب سنهٔ خمس و خمسین و ار بعمائه[۱] و بحدیث ملك محمد سخن می‌گفتیم[۲] . وی گفت : « باچندین اصوات‌نادره، که من یادندارم، امیر محمداین صوت ازمن بسیارخواستی، چنانکه‌کم مجلس بودی‌که من این‌نخواندمی [والا بیات] :

شعر

ولیس غدر کم بدع ولا عجب لکن وفاءکم من ابدع البدع
ماالشان فی‌غدرکم‌الشان فی‌طمعی[۳] و باعتدادی‌بقول‌الزوروالخدع

و هرچند این دو بیت خطاب عاشقیست فرا معشوقی ، خرد مندان را بچشم عبرت درین باید نگریست ، که این فالی[۴] بوده است ، که بر زبان این پادشاه، رحمة الله علیه ، می‌رفت وبوده است در[۵] روزگارش خیر خیر ها و وی غافل ، با چندان نیکوئی که می‌کرد ، درروزگار امارت خویش ، با لشکری ورعیت ، همچون معنی این دو بیت « و[۶] المقدر کائن وما قضا[۷] الله عزوجل سیکون نبهنا‌الله عن نومة‌الغافلین بمنه » و پس ازین بیارم آنچه رفت در باب این باز داشته ، بجای خویش و حاجب بکتکین ، چون ازین شغل فارغ گشت ، سوی غزنین رفت ، بفرمان ، تا ازآنجا سوی بلخ رود ، با والدهٔ سلطان مسعود و دیگر حرم و حرهٔ ختلی . چنانکه باحتیاط آنجا رسید[۸] .

وچون [همهٔ] کارها بتمامی بهرات قرار گرفت سلطان مسعود استادم بونصر را بگفت[۹] که : « آنچه فرمودنی بود ، درهربابی ، فرموده آمد وما درین هفته حرکت خواهیم‌کرد ، برجانب بلخ ، تااین زمستان آنجاباشیم وآنچه نهادنیست باخانان ترکستان نهاده آید واحوال آن جانب را مطالعت[۱۰] کنیم و خواجه احمد حسن نیز در رسد وکار وزارت قرارگیرد . آنگاه سوی غزنین رفته آید » . بونصر جواب داد که :« هرچه

---

(۱) سال ۴۵۵ (۲) ط : می‌گفتم (۳) ك : طمع (۴) ط : فال
(۵) ك : بوده است و در (۶) ك در حاشیه : کذلك فی‌النسخة
(۷) ك : قضی (۸) ط : آنجای رسیدند (۹) ط : گفت (۱۰) ط:مطالعه

خداوند اندیشیده‌است همه‌فریضه‌است وعین‌صوابست». سلطان گفت: «بامیرالمؤمنین نامه باید نوشت[1]، بدین چه رفت، چنانکه رسمست، تامقرر گردد که، بی‌آنکه خونی ریخته آید، این کارها قرار گرفت». بونصر گفت: «این هم ازفرایضست وبقدر خان هم بباید نبشت، تا رکابداری بتعجیل ببرد و این بشارت برساند. آنگاه چون رکاب عالی بسعادت ببلخ رسد، تدبیر گسیل کردن رسولی با نام، از بهر عقد و عهد (را) کرده شود» سلطان گفت: «پس زود (پیش) باید گرفت، که رفتن ما نزدیکست، تا پیش از آنکه از هرات برویم این دو نامه گسیل کرده آید» واستادم دونسخت کرد، این دونامه را، چنانکه او کردی[2]: یکی بتازی سوی خلیفه و یکی بپارسی بقدر خان و نسختها بداشت[3]، چنانکه چند جای این حال بیاوردم وطرفه[4] آن بود که اسراف گروهی را با خویشتن بیاورده بودند، چون بوالقاسم جریش ودیگران و ایشان را می‌خواستند که بروی استادم برکشند، که ایشان فاضل تراند وبگویم که ایشان شعر (را) بغایت نیکو گفتندی ودبیری نیك بکردندی ولیکن این نمط، که از تخت ملوك بتخت ملوك باید نبشت، دیگرست ومردآنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد وبداند که پهنای کار چیست واستادم هرچند در فضل وخرد[5] آن بود که از تهذیب های محمود(ی)، چنانکه باید، یگانهٔ زمانه شد و آن طایفه، که از حسد وی هرکسی نسختی کرد و شرم دارم که بگویم برچه جمله بود، سلطان مسعود را آن حال مقرر گشت و پس از آن، چون خواجهٔ بزرگ احمد در رسید [و] مقرر تر گردانید، تا باد حاسدان[6] یك بارگی نشسته‌آمد [و] من نسختی کردم، چنانکه در دیگر نسختها ودرین تاریخ آوردم[7]، نام راو ازآن امیرالمؤمنین هم ازین معانی بود، تادانسته آید، انشاءالله عزوجل.

---

(۱) ط: باید نامهٔ نبشت　(۲) ط: وی توانستی کرد　(۳) یعنی از میان‌رفته و از دست رفته

(٤) طرفه بضم‌اول چیز تازه وشگفت

(٥) ط: خرد و فضل

(٦) ك: حسدان

(۷) ط: بیاورده ام

(نامه ای که بونصر مشکان از زبان امیر مسعود بقدر خان ترکستان نبشته اینست) :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

« بعدالصدر والدعاء . خان داندکه : بزرگان وملوك روزگار ، که با یکدیگر دوستی بسر برند وراه مصلحت سپرند ، وفاق وملاطفات راپیوسته‌گردانند و آنگاه آن لطف حال‌را بدین[1] منزلت رسانند که دیدار کنند ، دیدارکردنی بسزاواندرآن دیدار کردن شرط مخاطبت[2] را بجای آرند وعهد کنند و تکلف های بی اندازه و عقود و عهود ، که کرده باشند ، بجای آرند ، تا خانها یکی شود وهمه اسباب‌بیگانگی برخیزد. این همه (آن را) کنند ، تا که چون ایشان را منادی حق در آید و تخت ملك را بدرود[3] کنند وبروند ، فرزندان ایشان ، که مستحق آن تخت باشند [و] بر جایهای ایشان بنشینند ، با فراغت[4] دل روزگار (ی) را گرانه کنند و دشمنان ایشان را ممکن نگرددکه فرصتی جویند وقصدی کنند وبمرادی رسند . برخان پوشیده نیست که : حال پدر ما امیرماضی برچه جمله بود ، بهرچه بپایست‌که باشد پاشادهان بزرك را از آن زیادت‌تر بود واز آن شرح کرده می نیاید[5] ، که بمعاینه حالت وحشمت و آلت وعدت او[6] دیده آمده است وداند که : دو مهتر بازگذشته[7] بسی رنج برخاطر های پاکیزهٔ خویش نهادند ، تا چندان[8] الفتی وموافقتی ودوستی و مشارکتی بپای‌شد وآن یك دیگر (را) دیدار کردن ، بردرسمرقند ، بدان نیکوئی وزیبائی ، چنانکه خبر آن بدورونزدیك‌رسید ودوست‌ودشمن بدانست وآن‌حال تاریخست[9] ، چنانکه دیرسالها مدروس‌نگرددومقررست‌که این تکلفها ازآن‌جهت بکردندتافرزندان ازآن‌الفت‌شادباشند وبر آن تخمها که ایشان کاشتند بردارند . امروز چون تخت بما رسید وکار آنست[10]

---

(۱) ط ، بدان (۲) ط ، ممالحت و ممالحت یعنی با کسی یك خوان غذا خوردن
(۳) د ـ ك ، یدرود (٤) ط ، بنیشینند و با فراغت (٥) د ـ ك ، نه اید ط ، شرح کردن نباید (٦) ط ، وی (۷) یعنی دو پادشاه مرده
(۸) ط ، چنان (۹) ط ، تاریخی است (۱۰) ط ، اینست

که، برهردوجانب پوشیده‌نیست خردآن مثال دهد و تجارب آن اقتضا کندکه‌جهد کرده آید، تابناهای افراشته‌رادر دوستی‌افراشته ترکرده‌آید، تااز هردوجانب‌دوستان شادمانه شوندوحاسدان و دشمنان بکوری وده دلی[1] روزگار [را] کران[2] کنند وجهانیان را مقررگرددکه: خاندان ما[3] یکی‌بود. اکنون ازآنچه‌بود نیکو ترشده است‌و توفیق‌اصلاح خواهیم، ازایزد عزذکره، درین باب، که توفیق او بدهد[4] بندگان را وذلك بیده و[5] الخیرکله، وشنوده[6] باشد خان، ادام‌الله عزه[7]، که چون پدرما، رحمة‌الله علیه، گذشته شد ما غایب بودیم، از تخت ملك ششصد [و] هفتصد فرسنك؛ جهانی را زیر ضبط آورده‌وهرچندمی براندیشم ولایت‌های[8] بانام بود، درپیش ما[و] اهل جمله آن ولایت گردن برافراشته، تانام ما برآن[9] نشیند وبضبط ما آراسته گردد ومردمان بجمله دستهابرداشته، تارعیت[10] ما گردند(و) امیرالمؤمنین اعزازها ارزانی‌میداشت[11] و مکاتیب پیوسته، تا بشتابیم و بمدینة السلام رویم وغضاضتی[12]، که جاه خلافت را می باشد، از گروهی اذناب،[13] آنرا دریابیم وآن غضاضت را دور کنیم وعزیمت ما بر آن قرار گرفته بود که هرآینه وناچار فرمان عالی رانگاه داشته آید وسعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل‌کرده شود. خبررسیدکه پدر مابجوار رحمت خدای پیوست وبعد از آن شنودیم که: برادرما، امیرمحمد، را اولیاء وحشم درحال، چون ما دور بودیم، از گوزگانان بخواندند[14] و برتخت ملك نشاندندوبروی بامیری سلام کردند واندر آن تسکین وقت دانستند، که ما دور بودیم ودیگر که پدر ما، هرچند ما را ولیعهد کرده بود، بروزگارحیات خویش، درین آخرها، که لختی مزاج اوبگشت وسستی براصالت رای[15] بدان بزرگی که اورا بود دست یافت، ازمانه[16] بحقیقت‌آزاری

---

(۱) ده دلی‌گویا بمعنی پریشانی و آشفتگی خاطرست (۲) کران‌کردن‌گویا بمعنی بپایان رساندن باشد، ك: گران (۳) ط: خاندانها (٤) ط: آن دهد
(٥) در ح واورا تراشیده اند (٦) ط: بشنوده (۷) .ك: عز ذکره
(۸) د — ك: وولایت ها (۹) ح: آنها (۱۰) ط: رعایای
(۱۱) ط: داشتی (۱۲) غضاضت بفتح اول بمعنی پستی و افکندگی وکاهش و تنزل وزبونی و زیان واز دست دادنست (۱۳) اذناب بفتح اول جمع ذنب بمعنی مردم فرومایه وپست (۱٤) ط: آ.ردند (۱٥)ط: رائی (۱٦)کلمهٔ نه‌را در ح تراشیده‌اند،

نمود، چنانکه (طبع) بشریتست وخصوصاً از آن ملوك، که دشوار آید ایشان رادیدن کسی که مستحق جایگاه ایشان باشد، ما را بری ماند، که دانست که آن دیار تا روم وازدیگر جانب تامصر، طولاوعرضاً، [همه] بضبط ماآراسته گردد، تاغزنین وهندوستان وآنچه گشاده آمده‌است ببرادر یله کنیم، که نه بیگانه را بود، تا خلیفهٔ[1] ما باشد و باعزاز بزرگ تر داریم. رسول فرستادیم، نزدیك برادر، بتعزیت و (تهنیت) نشستن برتخت ملك وپیغامها دادیم، رسول را، که اندر آن صلاح ذات‌البین بود و سکون خراسان وعراق وفراغت دل هزارهزار مردم ومصرح گفتیم[2] که: مرما را چندان ولایت درپیشست، آن را بفرمان‌امیرالمؤمنین می‌باید گرفت وضبط کرد، که‌آنراحد واندازه نیست. هم پشتی ویکدلی وموافقت می باید (در) میان هردو برادر و همه اسباب مخالفت را بر انداخته باید، تا (در) جهان آنچه بکار آید و نامدار مارا گردد، اما شرط آنست که از زراد خانه پنج‌هزار شتر[3] بارسلاح وبیست هزار اسب ازمرکب وترکی دوهزار غلام سوار آراسته باساز و آلت تمام و پانصد پیل خیارهٔ سبك جنگی، بزودی نزدیك ما فرستاده آید، تا[4] برادر خلیفهٔ ما باشد، چنانکه نخست بر منابر نام ما برند، بشهر ها و خطبه بنام ما کنند، آنگاه نام[5] وی (و) بر سکهٔ درم و دینار وطراز جامه نخست نام ما نویسند، آنگاه‌نام‌وی وقضاة وصاحب بریدانی، که اخبار انهاء[6] می کنند اختیار کردهٔ [در] حضرت ماباشند، تاآنچه‌باید فرمود، درمسلمانان[7]، می فرمائیم وما بجانب عراق وبغزو[8] روم مشغول گردیم ووی بغزنین‌وهندوستان، تا سنت پیغمبر ما، صلوات الله علیه، بجای آورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته اند نگاه داشته آید، که برکات آن اعقاب را باقی ماند ومصرح گفته آمده است که: اگر آنچه مثال دادیم‌بزودی‌آنرا امضانباشدوبتعلل‌ومدافعتی مشغول شده‌آید، ناچار ما را باز باید گشت‌وآنچه گرفته آمده‌است‌مهمل ماند [ه] (و) روی بکارملك‌نهاد[9]، که

---

(۱) ط: خلیفت (۲) ط: بگفتیم (۳) ط: اشتر (٤) ط: و
(٥) ط: بنام (٦) انهاء بکسر اول رساندن (۷) ط: مسلمانی (۸) ط: وغزوهٔ
(۹) ط: نهیم

اصل آنست واین دیگر فرع وهرگاه اصل [که] بدست آید کار فرع آسان باشد و اگر فالعیاذبالله میان ما مکاشفتی[۱] بپای شود ناچار خونها ریزند ووزرو وبال بحاصل[۲] شود وبدو بازگردد، که ماچون ولیعهد پدریم [و] این مجاملت[۳] واجب می داریم جهانیان دانند که انصاف تمام داده ایم. چون رسول بغزنین رسید بادتخت وملك درسر برادر ما شده بود ودست بخزانها دراز کرده ودادن گرفته وشب وروز بنشاط مشغول شده، راه رشد رابندید[۴] ونیز کسانی، که دست‌برگ[۵] وی نهاده بودند ودست یافته، نخواستند که کار ملك بدست مستحق افتد، که ایشان را بر حدود و جوب بدارد و برادر مارا برآن داشتند که رسول ما را باز گردانید ورسولی (با وی) نامزد کردند، با مشتی عشوه وپیغام، که ولیعهد پدر ویست وری ازآن بماداد، تا چون اورا قضای مرك فراز[۶] رسد هرکسی برآنچه داریم اقتصار کنیم واگر وی را امروز درین[۷] نهاد یله کنیم آنچه خواسته آمده است، از غلام وپیل واسب وشتر[۸] وسلاح فرستاده آید [و][۹] فرستد که عهدی باشد، که قصد خراسان کرده نیاید وبهیچ حال خلیفهٔ[۱۰] مانباشد وقضاة واصحاب برید فرستاده نیاید. ماچون جواب برین جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود وبرراه راست نیستند ودر روز از سپاهان حرکت کردیم؛ هر چند قصد حلوان وهمدان[۱۱] وبغداد داشتیم وحاجب غازی در نشابور شعار مارا آشکار کرده بود وخطبه بگردانیده ورعایا واعیان آن نواحی درهوای ما مطیع (وی) گشته [ووی] بسیار لشکر بگردانیده وفراز آورده ومامیرالمؤمنین راازعزیمت خویش آگاه کردیم وعهد خراسان وجملهٔ مملکت پدر (را) بخواستیم، با آنچه گرفته شده است، ازری وجبال وسپاهان، باآنچه موفق گردیم بگرفتن. هرچند برحق بودیم بفرمان وی، تاموافقت شریعت باشد وپس ازرسیدن مابنشابور، رسول خلیفه دررسید، با عهد ولوا ونعوت وکرامات،

---

(۱) مکاشفت دشمنی آشکار (۲) ط: حاصل (۳) مجاملت خوب رفتاری
(۴) ط: به ندید ـ ك: نه بدید، د: بندید (۵) د — ك: بر ك
(۶) ط: فرا (۷) ط: بر این (۸) ط: اشتر (۹) واو در ح افزوده شده
(۱۰) ط: خلیفت (۱۱) همدان وحلوان

چنانکه هیچ پادشاه [۱] رامانند آن نداشتند وازاتفاق نادر سرهنگ علی عبدالله وابوالنجم ایازو نوشتکین [۲] خاصهٔ خادم ازغزنین اندر رسیدند ، با بیشتر غلام سرای [۳] و نامها رسید ، سوی ما ، پوشیده ازغزنین ، که : حاجب ایل ارسلان زعیم الحجاب وبکتغدی [۴] حاجب سالار غلامان (سرائی) بندگی [۵] نموده [اند] و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند وطاعت و بندگی نموده و بوعلی کوتوال بگفته که : از برادر ما آن شغل می (بر) نیاید و چندانست که رایت ما پیدا آید . همگان بندگی را میان بسته ، پیش آیند . ما فرمودیم تا این قوم را ، که از غزنین در رسیدند ، بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند و از نشابور حرکت کردیم . پس از عید دوازده روزنامه رسید از حاجب علی قریب واعیان لشکر ، که بتکیناباد بودند ، با برادر ما ، که : چون خبرحرکت ما از نشابور بدیشان رسید برادر ما را بقلعهٔ [۶] بوهتیز [۷] موقوف کردند وبرادر علی ، منکیتراك وفقیه بوبکرحصیری ، که دررسیدند بهرات ، احوال را بتمامی شرح کردند و استطلاع رای کرده بودند تا بر مثالها [۸] که از آن ما یابند [۹] کار کنند . ما جواب فرمودیم و علی را و همه اعیان را و جمله لشکر را دلگرم کردیم و گفته آمد تا برادر را باحتیاط در قلعه [۱۰] نگاه دارند و علی وجملهٔ لشکر بدرگاه حاضر آیند و پس از آن فوج فوج آمدن گرفتند ، تا همگان بهرات رسیدند و هردو لشکر باهم در آمیخت ودلهای لشکری ورعیت [۱۱] بر طاعت (ما) و بندگی [ما] بیارامید وقرار گرفت ونامها رفت ، جملگی این حالها (را) ، [بجملهٔ مملکت] ، بری وسپاهان وآن نواحی نیز ، تا (درست) مقرر گردد ، بدور ونزدیك ، کهٔ کار و سخن یك رویه گشت [۱۲] وهمه اسباب محاربت و منازعت برخاست و بحضرت خلافت نیز رسولی فرستاده آمد ونامها نبشته شدند [۱۳] که این احوال وفرمانها خواسته آمد ، درهرباب [۱۴] وسوی پسرکاکو ودیگران ، که بری وجبال اند ، تاعقبهٔ حلوان ، نامها فرمودیم ، بقرار گرفتن این حالها ، بدین خوبی و آسانی و مصرح بگفتیم که : براثر

(۱) ط : پادشاهی (۲) ك : توشتکین (۳) ط : سرائی (۴) ك حاشیه : نیکتغدی
(۵) ط : بندگی (۶) ط : بقلعت (۷) د — ك : کوهشیر (۸) ط : مثالهای
(۹) ط : باشد (۱۰) ط : قلعت (۱۱) ط : برآمیخت و دلهای رعیت و لشکری
(۱۲) ط : شد (۱۳) ط : کشت (۱۴) ط : بابی

سالاری محتشم فرستاده آید، برآن جانب، تا آن دیار را، که گرفته‌بودیم؛ ضبط کند و دیگر گیرد، تاخواب نبینند و عشوه نخرند که‌آن دیار وکارها را مهمل فروخواهند گذاشت. حاجب فاضل عم (خوارزمشاه) التو نتاش، آن ناصح (که دروغست چون او ناصحی)، که در غیبت ما قوم غزنین را نصیحت ها [1] راست کرده بود و ایشان سخن اورا خوار داشته، اینجا بهرات بخدمت آمد و وی‌را باز گردانیده می آید، با نواختی [2] هر چه تمامتر، چنانکه حال و محل و راستی او [3] اقتضا کند وما درین هفته از اینجا حرکت خواهیم کرد [و] همه مراد ها حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعت مابیارامیده ونامهٔ‌توقیعی‌رفته است تاخواجهٔ فضل ابوالقاسم‌احمد بن‌الحسن [4] را، که بقلعهٔ جنگی [5] باز داشته بود، ببلخ آید، باخوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت ازوی کوتاه‌شود [6] ودولت ما برای وتدبیر اوآراسته ترگردد واریارق [7] حاجب، سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا ببلخ آید و از غزنین نامهٔ کوتوال بوعلی رسید که: جملهٔ خزاین دینار ودرم وجامه وهمهٔ اصناف نعمت وسلاح بخازنان ماسپرد وهیچ چیزی نمانده[است]، ازاسباب خلاف، بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت [و] چون این کار ها برین جمله قرار گرفت خان را بشارت داده آمد، تا آنچه رفته است بجمله معلوم وی گردد [8] وبهرهٔ خویش از[ین] شادی بردارد واین خبر شایع ومستفیض کند، چنانکه بدور ونزدیك رسد؛ که چون خاندانها یکیست شکرایزد را، عز ذکره، نعمتی که‌ما را تازه گشت اورا [9] گشته باشدوبراثر ابوالقاسم حصیری‌را، که‌ازجملهٔ متعمدان‌منست و قاضی بو [نصر] طاهر تبانی را، که از اعیان قضانست، برسولی نامزد کرده آید، تا بدان دیار کریم، حرسهاالله، آیند و عهد ها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را، که بزودی بازرسد، تابتازه گشتن اخبار

---

(۱) ط: نصیحت های (۲) ط: نواخت (۳) ط: وی
(٤) ك: الحسین، حاشیه: ن ـ الحسن، د: الحسین (٥) ط: بقلعت چنگی، د: حنکی
(٦) ط: آید (۷) ط متن: اریاق، حاشیه: اریارق خ ل، ك حاشیه: ن ـ اریاق
(۸) ط: باشد (۹) د ـ ك: و اورا

سلامت[1] خان ورفتن کارها برقضیت مراد، لباس شادی پوشیم وآن را ازبزرگ ترمواهب شمریم، بمشیة الله عزوجل واذنه[2] ».

واین نسخت بدست رکابداری فرستاده آمد، سوی قدر خان، که او[3] زنده بود هنوز وپس ازین بدوسال گذشته شد وهم برین اندازه[4] نامه‌ای رفت بردست فقیهی، چون نیم رسولی، بخلیفه رضی‌الله عنه وپس از آن که این نامها گسیل کرده آمد امیر حرکت کرد از هرات، روز دوشنبهٔ نیمهٔ ذی‌القعدهٔ این سال، برجانب بلخ، بر راه بادغیس[5] وگنج‌روستاخ[6]، با جملهٔ لشکرها وحشمتی سخت تمام و (خوارزمشاه) التونتاش با وی بود، اندیشمند، تا درباب وی چه رود وچند بار ابوالحسن[7] عقیلی حدیث او[8] فرا افگند وسلطان بسیار نیکوئی گفت[9] و از وی خشنودی نمود و گفت: «وی را بخوارزم [باز] می‌باید رفت، که نباید که خللی افتد». بوالحسن التونتاش را آگاه کرد وبونصر مشکان نیز با دبیر التونتاش گفت،[10] بدین چه شنود واو[11] سکون گرفت وازخواجه بونصر شنیدم[12] [که] گفت: «هرچند حال التونتاش برین جمله بود، امیرازوی نیك خشنود[13] گشت، بچندان که نصیحت کرد[14] واکنون چون شنود که کار یك رویه شد[15] بزودی بهرات آمد و فراوان مال و هدیه آورد، ولیکن امیر را بر آن آورده بودند که اورا[16] فرو باید گرفت وامیرخلوتی که کرده بود در راه چیزی بیرون داد، ازین باب، وما[17] بسیار نصیحت کردیم وگفتیم: «چاکریست مطیع وفرزندان وحشم وچاکران [و تبع] بسیار دارد، از وی خطا نرفته است، که مستحق آنست که بروی دل گران باید کرد وخوارزم ثغر ترکانست [وروی بستست][18]». امیر گفت: «[همه] هم‌چنینست، که شما میگوئید ومن ازوی خشنودم و سزای آن کس که درباب وی سخن محال گفت دادیم[19] ونیز پس ازین کس را زهره نباشد که سخن

---

(۱) ط: سلامتی (۲) ط: عونه (۳) ط: وی (۴) ط: مقدار
(۵) ك درمتن: مادغیس ودر حاشیه: ن بادغیش (۶) ط: روستایه (۷) ط: بوالحسن
(۸) ط: وی (۹) ط: گفتند (۱۰) ط: بگفت (۱۱) ط: ووی
(۱۲) ط: شنودم (۱۳) ط: خوشنود (۱۴) ط: بچندین نصیحت که کرد (۱۵) ط: کشت (۱۶) ط: وی را (۱۷) ك: با (۱۸) بست بضم اول نام شهر معروف سیستان و افغانستان (۱۹) ط: فرمودیم

وی گوید ، جز نیکوئی » وفرمود که : خلعت وی راست باید کرد تابرود وبوالحسن عقیلی ندیم را بخواند وپیغامهای نیکوداد، سوی التونتاش وگفت : « من میخواستم که اورا[1] ببلخ برده آید وپس آنجا خلعت ودستوری دهیم ، تاسوی خوارزم بازگردد ؛ اما اندیشیدیم که مگرآنجا[2] دیرتر بماند ودر آن دیارکه باشد خللی افتد ودیگر (آنکه) از فاریاب[3] سوی اند خود رفتن نزدیکست ، باید که بسازد ؛ تا از فاریاب[3] برود » . التونتاش چون پیغام بشنود برخاست[4] وزمین بوسه دادوگفت : «بنده را خوش ترآن بودی ، که چون پیرشده است ، از لشکری (دست) بکشیدی وبغزنین رفتی وبرسرتربت سلطان ماضی بنشستی . اما چون فرمان خداوند برین جمله است فرمانبرداریم[5] » .

« دیگر روز امیر بفاریاب[6] رسیده بفرمود تا خلعت او ، که راست کرده بودند، خلعتی سخت فاخرونیکو (و) برآنچه بروزگار[7] سلطان محمود اورارسم بود زیادتیها[8] فرمود وپیش آمد وخدمت کرد وامیر ویرا دربر گرفت و بسیار بنواختش و با کرامت بسیار باز گشت و (همه) اعیان وبزرگان درگاه نزدیك وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند[9] ودستوری یافت که‌دیگر روز برود وشب بومنصور دبیر خویش را نزدیك من ، که بونصرم ، فرستاد[10]، پوشیده واین مرد از معتمدان خاص او بودوپیغام دادکه: « من دستوری یافتم برفتن سوی خوارزم و فرداشب که آگاه شوند ما رفته باشیم و استطلاع رای دیگر تابروم نخواهم کرد ، که قاعدهٔ کژ(ی) می‌بینم واین پادشاه حلیم وکریم و بزرگست ، اما چنانکه بروی کار دیدم این گروهی مردم ، که گرد او[11] در آمده اند ، هریکی چون وزیر (ی) ایستاده اند ووی (نیز) سخن میشنود وبر آن[12] کار میکند ؛ این کار راست نهاده[13] را تباه خواهند کرد ومن رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد ، که اینجا هیچ دلیل خیر نیست . توکه بونصری باید که اندیشهٔ

---

(۱) ط : وی را (۲) ط : آنجای (۳) ط : پاریاب (٤) ط : برخواست
(٥) ط : پرمان بردارم (٦) ط : بپاریاب- د: بپاریات (۷) ط : روزکار
(۸) ط : زیادتها (۹) ط : گذاردند (۱۰) ط : نزدیك من‌فرستاد که بونصرم
(۱۱) ط : وی (۱۲) ط : بدان (۱۳) ط : ایستاده

کار من داری[۱] ، هم چنانکه تا این غایت داشتی ، با آنکه تو هم ممکن[۲] نخواهی بودن ، در شغل خویش ، که آن نظام که بود بگسست وکارها همه دیگر شد ، اما نگریم تا چه رود » . گفتم : « چنین کنم » ومشغول دل تر ازآن گشتم که بودم ، هرچند که من پیش ازآن دانستم که او[۳] گفت. چون یك پاس ازشب بماند التونتاش باخاصگان[۴] خود برنشست وبرفت وفرموده بود که کوس نباید زد ، تابجا(ی) نیارند که اوبرفت ودرشب امیر را برآن آورده بودند که ناچار التونتاش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد . تا خبر یافتند ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود رفته بود . عبدوس را براثر وی فرستادند[۵] وگفتند : «چند مهم دیگرست که ناگشاده است[۶] و چند کرامتست که نیافته است ، که[۷] دستوری داده بودیم رفتن را وبرفت وآن فرمودنیها[۸] [فرو] مانده است » واندیشمند[۹] بودند که باز گردد یانه و چون عبدوس بدو رسید ، او[۱۰] جواب داد که : « بنده رافرمان بودبرفتن و بفرمان عالی رفت و زشتی دارد بازگشتن و مثالی که مانده است بنامه راست می توان کرد و دیگر که دوش نامه رسیده است ، از خواجه احمد عبدالصمد ،[۱۱] کدخدایش ، که کجات[۱۲] و جغراق[۱۳] و خفچاق می جنبند ،از غیبت من[۱۴] ،(مبادکه) ناگاه خللی افتد» و عبدوس را حقی نیکو بگزارد[۱۵] ، تا نوبت نیکودارد وعذر بازنماید والتونتاش هم درساعت[۱۶] برنشست وعبدوس را یك دو فرسنك با خویشتن برد ، یعنی که باوی سخنی چند فریضه دارم [وسخنان نهفته] با او[۱۷] گفت و[آنگاه] بازگردانید. چون عبدوس بلشکرگاه رسید وحالها باز راند مقرر گشت که مرد سخت [دور] ترسیده بود[۱۸] وآن روز سخن بسیار محال بگفته بودند وبوالحسن عقیلی را ، که در میان پیغام التونتاش بود ، خیانت ها نهاده و

---

(۱) ط: بداری (۲) ممکن بضم اول وفتح دوم و سوم مشدد استوار و پابرجای
(۳) ط : وی (۴) ط : خواصکان (۵) ط : بفرستادند (۶) ط : نا گفته مانده است (۷)ط:و (۸)ط :کارها (۹) ط : اندیشه مند (۱۰)ط : وی
(۱۱)ك:ابوعبدالصمد-د:ابوالعبدالصمد (۱۲)ط:کچات (۱۳)ط:چقراق (۱۴)ط:وی
(۱۵) ط : بگذارد (۱۶) ط : هم در ساعت التونتاش (۱۷) ط : باوی
(۱۸) ط ـ ك : ترسیده بود

روبروی ص۸۷

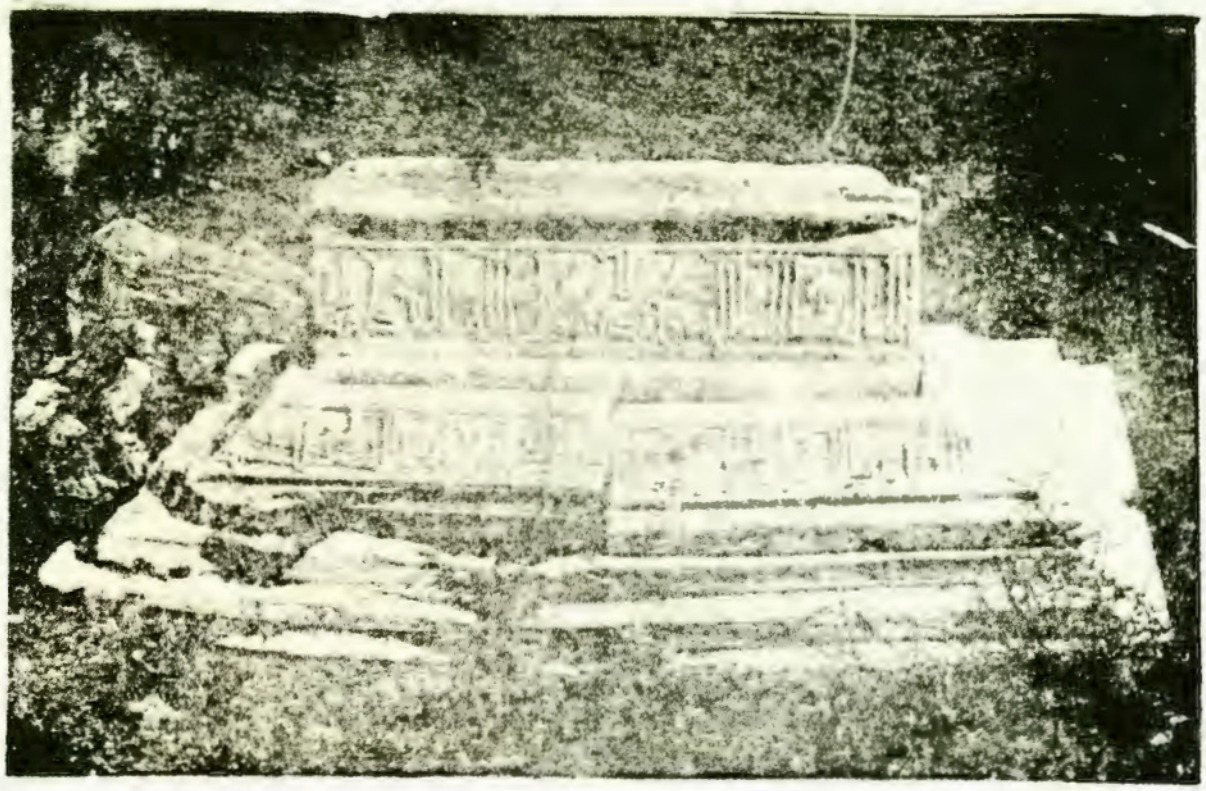

قبرسبکتکین درغزنین پیش ازتعمیر (ازمقالهٔ آقایان آندره گدار وس . فلوری درمجلهٔ سیریا ۱۹۲۵)[۱]

بجانب (خوارزمشاه) التونتاش منسوب کرده وگفته که این پدریان نخواهند گذاشت تا خداوندرا مرادی برآید ویا مالی بحاصل[1] شود و همگان زبان دردهان یك دیگر دارند و امیر بانگ برایشان زد وایشان را خوار وسرد کرده[2] . پس امیر [رحمةالله علیه] مرابخواند وخالی کرد وگفت : «چنان[3] می‌نماید که (خوارزمشاه)[التونتاش] متوحش[4] رفته است » . گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد ! بچه سبب ونه همانا که متوحش[4] رفته باشد، که مردی سخت بخرد وفرمان بردارست وبسیار نواخت از خداوند یافت[5] وما بندگان را شکر بسیار باید کرد ». [و] گفت : « چنین بود، اما می‌شنویم که بدگمانی افتاده است » . گفتم : « سبب چیست ؟ » . قصه کرد و گفت : « اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری برقاعدهٔ راست بماند » وهرچه رفته بود بامن گفت[6] . گفتم : « بنده این [را] بهرات باز گفته است وبر لفظ عالی رفته (است) که ایشانرا این تمکین نباشد. اکنون چنانکه بنده می‌شنود ومی‌بیند ایشان را تمکین سخت تمامست والتونتاش با بنده نکته ای چندگفته است[7] ، درراه که می‌راندیم ، شکایتی نکرده ، اما(در) نصیحت آمیز سخنی چند بگفت ، که شفقتی سخت تمام‌دارد ، بر دولت وسخن برین جمله بود که : کارها برقاعدها راست نمی‌بینند[8] [و] خداوند بزرگ (و) نفیسست ونیست اورا همتا وحلیم وکریمست ، ولیکن پس[9] شنونده است و هر کسی زهرهٔ آن دارد که ، نه باندازه و پایگاه خویش ، با وی سخن گوید و او را بدو نخواهند گذاشت و [از] من ، که التونتاشم ، جز بندگی وطاعت راست نیاید[10] واینك بفرمان عالی می روم وسخت غمناك ولرزانم ، برین[11] دولت بزرگ[و] چون بندگان ومشفقان ندانم[12] تا این حالها چون خواهد شد . این مقدار با بنده گفت

---

(۱) ط ، حاصل (۲) ط ، کرد (۳) ط ، چنین (٤) ط ، مستوحش
(٥) ط ، بسیار نواخت یافت از خداوند (٦) ط ، بگفت (۷) ط ، بگفته است
(۸) ط ، نمی بیند (۹) ط ، پس واگر ضبط ك درست باشد گویا پس شنونده بمعنی کسیست که سخن آخرین کسی را که باو چیزی گفته باشد باور کند و بکار بندد و ممکنست بضبط ط «پس شنونده» خواند یعنی کسی که سخن مردم را بسیار می شنود وزود باور میکند (۱۰) ط ، ندارم (۱۱) ط : بدین (۱۲) ط ، و ندانم

و درین هیچ بدگمانی نمی نماید . خداوند چیزی دیگر[1] شنوده است (فرماید) » . آنچه رفته بود [و] اورا برآن داشته بودند بتمامی باز گفت . گفتم : « من که بونصرم ضمانم که از التونتاش جز راستی وطاعت نیاید » . گفت : « هرچند (که) چنینست دل او[2] (را) دریابد یافت ونامه نبشت ، تا توقیع کنیم وبخط خویش فصلی در زیر آن بنویسم[3] ، که برزبان عبدوس پیغام داده بودیم که باوی چند سخن بود ، گفتنی و وی جواب برین جمله داد که شنودی و چون این سخنان نبشته نیاید وی بدگمان بماند » . گفتم : « آنچه مصالحست[4] خداوند با بنده (باز) گوید ، تا بنده را مقرر گردد و داند که چه‌می‌باید نبشت» . گفت : «ازمصالح ملك[استت] و این کارها که داریم و پیش خواهیم گرفت وآنچه صوابست و بفراغ دل [وی] باز گردد بباید نبشت ، چنانکه هیچ‌بدگمانی نماند اورا ، پس بسرکار شدم[5] » . گفتم : « من بدانستم که نامه چون نبشته آید[6] . فرمان عالی کدام کس را ببینند[7] که برد ؟ » گفت : « وکیل درش را باید داد ، تابا عبدوس برود» . گفتم : « چنین کنم » و بیامدم ونامه نبشته آمد برین نسخت که تعلیق کرده آمده است » :

(فرمانی که بخوارزمشاه نبشته شده ، ازجانب سلطان مسعود رضی‌الله عنه)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

«بعدالصدروالدعاء ، ما بادل[8] خویش حاجب فاضل عم (خوارزمشاه) التونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیر ماضی بود ، که از روزگار کودکی تا امروز اورا برما شفقت ومهربانی بوده است ، که پدران را باشد ، برفرزندان . اگر «نه»بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی‌را ولیعهدی باشد و اندر آن راست خواست [که] از وی و دیگر اعیان از بهر مارا جان[9] برمیان بست ، تا آن کار بزرگ بانام ماراست شد و پس از آن چون حاسدان و دشمنان دل اورا برما تباه کردند و درشت ، تا ما را

---

(۱) ط : دیگر چیزی (۲) ط : وی (۳) ط : بنویسیم (٤) ط : صلاح است
(٥) ط : شویم (٦) ط : باید (۷) ط : بیند (۸) ط : بدل
(۹) ط : از بهر ما جان را

بمولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکورا، که در باب ما دیده بود، بگرداند و خلعت ولایتعهد را بدیگر کس [۱] ارزانی دارد؛ چنان رفق نمود و لطایف حیل بکار آورد، تا کار ما از قاعده برگشت [۲] و فرصت نگاه می‌داشت وحیلت میساخت ویاران گرفت [و باز آن ساخت]، تا رضای آن خداوند را بباب ما دریافت و بجای بازآورد و مارا از مولتان باز خواند و بهرات باز فرستاد و چون قصد ری کرد و ما باوی بودیم و حاجب از گرگانج بکرمان [۳] آمد و در باب ما [و] برادران بقسمت ولایت سخن رفت، چندان نوبت داشت [۴] و سوی مادر نهان [۵] پیغام فرستاد که: « امروز البته روی گفتار نیست، انقیاد باید نمود، بهرچه خداوند بیند و فرماید » و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم وخاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهرست وچون پدرما فرمان یافت [۶] و برادر مارا بغزنین آوردند، نامه ای که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیش ما داشت و از ایشان باز کشید، برآن جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستان بحقیقت گویند و نویسند. حال آن جمله باما بگفتند و حقیقت روشن گشته است و کسی که حال وی برین جمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد و ما، که از وی بهمه روزگارها این یك دلی و راستی دیده ایم، توان دانست که اعتقاد ما بنیکو داشت و سپردن ولایت و افزون کردن محل و منزلت و برکشیدن فرزندانش را ونام نهادن مرایشان را تا کدام جایگاه باشد و درین روزگار که بهرات آمدیم وی‌را بخواندیم، تا مارا ببیند و ثمرهٔ کردار های خوب خویش (را) بیابد؛ پیش از آنکه نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی بخدمت نهاده و می‌خواستیم که اورا [۷] با خویشتن ببلخ بریم؛ یکی آنکه در مهمات ملکی، که (در) پیش داریم، بارای روشن او رجوع کنیم، که معطل مانده است،

---

(۱) ط: بدیگری (۲) ط: نکشت (۳) درهمهٔ نسخها چنینست و گویا درست‌تر گرگان بوده باشد زیرا که محمود تا جائی‌که تاریخ گواهی می دهد هرگز بکرمان نرفته است
(٤) نوبت داشتن چنانکه ازین‌جا بر می‌آید گویا بمعنی دفع‌الوقت کردن وبهانه انگیختن باشد
(٥) ط: در نهان سوی ما (٦) فرمان یافتن بمعنی مردن و درگذشتنست
(۷) ط: وی را

چون مکاتبت کردن با خاقان [۱] [معظم] ترکستان وعهد بستن وعقد نهادن وعلی‌تکین را، که همسایه است و درین فترات، که افتاد [ه] بادی در سر کرده (است)، بدان حد واندازه که بود باز آوردن و اولیاء و حشم را بنواختن و هریکی را از ایشان بر مقدار [۲] ومحل [و] مرتبت بداشتن و بامیدی که داشته اند رسانیدن. مرادمیبود که این همه بمشاهده [۳] و استصواب وی باشد و دیگر اختیار آن بود تاوی رابسزاتر باز گردانیده شود؛ اما چون اندیشیدیم که خوارزم [۴] ثغری بزرگست، که او [۵] ازآن جای‌رفته است و ما هنوز بغزنین نرسیده و باشد که دشمنان تاویلی دیگر (گونه) کنند و نباید که در غیبت او [۶] آنجا خللی افتد، دستوری دادیم تابرود و وی را، چنا نکه عبدوس گفت، نامها رسیده بود، که فرصت جویان جنبیده اند [۷] و دستوری بازگشتن افتاده بود، در وقت بتعجیل [تر] برفت و عبدوس بفرمان مابراثر وی‌بیامد و اورا بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید و باز نمود که چند مهم دیگرست، باز گفتنی باوی وجواب یافت که: چون برفت مگر زشت باشد بازگشتن وشغلی وفرمانی که هست و باشد [۸] بنامه راست باید کرد وچون (عبدوس) بدرگاه آمد واین‌نکته باز کرد [۹] ما رای حاجب را درین باب جزیل یافتیم و از شفقت و مناصحت، که‌وی دارد، برما و بردولت، هم این واجب کرد، کـه چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد، چنان که معتمدان وی نبشته بودند، بشتافت، تابزودی بر سر کاررسد، که این مهمات که میبایست که باوی بمشافهه اندرآن رای زده آید، بنامه راست‌شود؛ اما یك چیز (ی) بر دل‌ماضجرت [۱۰] کرده است و می‌اندیشم که نباید که حاسدان دولت را، که کار اینست که جهد خویش بکـنند [۱۱] [تا که برودوا گرنرود] (که) دل مشغولی هامی افزاید [۱۲]، چون کـژدم، که کار وی [۱۳] گزیدنست، برهرچه [۱۴]

---

(۱) ط: خانان (۲) ط: بمقدار (۳) ط: این جمله بمشاهدة (٤) د ـ ك: که‌چون (٥) ط: و وی (٦) ط: وی (۷) ط: می بجنبند (۸) ط: پرمانی که باشدوهست (۹) ط: و این بگفت (۱۰) ط: در متن زجرة و درحاشیه: ضجرة، ضجرت بضم اول دل نگرانی و پریشانی (۱۱) ط: بی‌کنند (۱۲) ط: بی افزایند (۱۳) ط: کار او (۱٤) ط: بهر چه

پیش آید ، سخنی پیش رفته باشد و ندانیم که آنچه بدل ما آمده است حقیقتست یا نه ؛ اما واجبی دانیم که در هرچیزی که از آن راحتی و فراغتی بدل، وی پیوندد[و] مبالغتی تمام باشد. رای چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد و بتوقیع ما موکدست [۱] و فصلی بخط مادر آخر آنست (که) عبدوس را فرموده آمد و بوسعد مسعدی را ، که معتمد و وکیل درستست [۲] ، از جهة وی ، فرمان [۳] داده شد تا آن را بزودی نزدیك وی برند و برسانند و جواب بیآرند ، تا برآن واقف شده آید و چند فریضه است ، که چون ببلخ رسیم ، در ضمان سلامت ، آن را پیش خواهیم گرفت ، چون مکاتبت کردن با خاقان [٤] ترکستان و آوردن [٥] خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمد ابن الحسن [٦] ، ادام‌الله تاییده ، تاوزارت بدوداده آید وحدیث حاجب اسفتکین‌غازی [۷] ، که ما رابنشابور خدمتی کرد ، بدان نیکوئی وبدان سبب محل سپاه سالاری یافت ونیز آن معانی که پیغام داده شد باید که بشنود وجوابهای مشبع دهد ، تا بر آن واقف شده آید وبداند که ما هرچه ازچنین مهمات (در) پیش گیریم ، اندر آن باوی سخن خواهیم گفت [۸] ، چنانکه پدر ما ، امیر ماضی ، رضی‌الله عنه ، گفتی ، که رای‌او [۹] مبارکست. باید که وی هم نیزبراین‌رود ومیان دل را بما مینماید وصواب وصلاح کارهامی‌گوید ، بی حشمت تر ، که سخن‌وی رانزدیك مامحلی (دیگر) است(وقدری) سخت [۱۰] تمام ، [۱۱] تا دانسته آید » .

خط امیر مسعود [رحمة الله علیه]

« حاجب فاضل (خوارزمشاه) ، ادام‌الله‌عزّه ، برین‌نامه‌اعتمادکندودل‌قوی‌دارد ، که دل ما بجانب ویست ، والله‌المعین لقضاء حقوقه » .

«چون‌عبدوس وبوسعد مسعدی [۱۲] بازآمدند ما ببلخ‌رسیده بودیم. جواب‌آوردند ،

---

(۱) ط : کشت (۲) ط : در است (۳) ط : مثال (٤) ط : خانان
(٥) ط : ورادن (٦) ك در متن الحسین و در حاشیه : ن - الحسن - د : الحسین
(۷) ك در حاشیه : ن - الغازی ، د : اسفتکی بکتمدی عاری (۸) ط : گوئیم
(۹) ط : وی (۱۰) ك : سخن (سخت) وپیداست‌که در اصل «سخن» بوده‌وناشر کتاب آنرا «سخت» درست کرده است ، د : سخت (۱۱) ط : عالی
(۱۲) ك‌در متن :سعدی و در حاشیه : ن - مسعدی

سخت نیکو وبندگانه[1] ، بابسیار تواضع وبندگی[2] وعذر رفتن بتعجیل ، سخت نیکو[3] باز نموده وامیر خالی کرد ، با من و عبدوس . گفت : « نیك جهد کردیم ، تا التونتاش را در توانستیم یافت ، بامری که اورا[4] نیك ترسانیده بودند و بتعجیل می رفت ، اما بدان نامه بیآرامیده وهمه نفرتها زایل گشت وقرار گرفت . مرد بشادمانگی برفت وجواب نامها برین جمله داد ، که حدیث خاقان[5] ترکستان از فرایضست ، با ایشان مکاتبت کردن ، بوقت آمدن ببلخ ، در ضمان سعادت وسلامت وآنگاه بر اثر رسولان فرستادن و عقد و عهد[6] خواستن ، [که] معلومست امیر ماضی چند رنج برد ومالهای عظیم بذل کرد ، تا قدر خان خانی یافت ، بقوت مساعدت او[7] [و] کاروی[8] قرار گرفت وامروزآن را تربیت باید کرد ، تا دوستی زیادت گردد ، نه آنکه ایشان دوستان بحقیقت باشند ؟ اما مجاملت در میانه بماند واغوائی نکنند و علی تکین دشمنست ، بحقیقت و ماردم کنده ، که برادرش را طغا خان از بلاساغون بحشمت امیر ماضی بر انداخته است و هرگز دوست دشمن نشود . با وی نیز عهدی و مقاربتی باید ، هرچندبر آن اعتماد [ی] نباشد ، ناچار کرد نیست وچون کرده آمد و نواحی بلخ و تخارستان[9] و چغانیان [وترمذ] وقبادیان و ختلان بمردم آکنده باید کرد ، که هرجا[10] خالی یافت[11] وفرصت دید غارت کند وفرو کوبد[12] [و] اماحدیث خواجه احمد ، بنده را با چنین سخنان کاری نیست [وبرطرفیست] ، آنچه رأی عالی را خوشتر و موافق تر (می) آید می باید کرد ، که مردمان چنان دانند که میان من وآن مهتربی همتا[13] ناخوشست وحدیث اسفتکین[14] حاجب امیر ماضی ، چون ارسلان جاذب گذشته شد ، بجای ارسلان مردی بپای کردن (خواست) او را پسندید ، از بسیار مردم شایسته که داشت[15] و دیگران را می دید [و] میدانست ، اگر شایستهٔ شغلی بدان نامداری

---

(۱) ط : بنده کانه (۲) ط : بنده گی (۳) ط : زیبا (۴) ط : باموری که وی را
(۵) ط : خانان ، ك درمتن خاقان ودرحاشیه : ن. خانان (۶) ط: عهد و عقد (۷) ط : وی
(۸) ط : کار او (۹) ك در متن : طخارستان و در حاشیه : ن ـ تخارستان ، ط : تخارستان و بلخ (۱۰) ط : کجا (۱۱) ح زیر سطر نوشته است : یعنی علی تکین
(۱۲) ط : گیرد (۱۳) ـ ك : نیست همتا (۱۴) ط : اشفتکین
(۱۵) ك : بسیار شایسته از مردم که داشت ، د : از مردم بسیار شایسته که داشت

نبودی نفرمودی و خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است. بگفتار مردمان مشغول نباید بود و صلاح ملك نگاه (می) باید داشت وچون خداوند درنامه‌ای [که] فرموده است ببنده دستوری داده است و مثال داده تا بنده بمکاتبت صلاحی بازنماید، یك نکته بگفت، با این معتمد وخداوند راخود مقررست، بگفتار بنده و دیگر بندگان[1] حاجت نیاید که امیر ماضی مدت یافت و دولت و قاعدهٔ ملك، سخت قوی واستوار، پیش خداوند نهادوبرفت. اگر رأی عالی بیند باید که هیچ کس را زهره و تمکین آن نباشد[2] که یك قاعده را از آن بگرداند، که قاعدهٔ همه کار ها بگردد و بنده بیش ازین نگویدو این کفایتست». امیر را این جوابها سخت خوش آمد و ما باز گشتیم. دیگر روز مسعدی[3] نزدیك من آمده و پیغام (خوارزمشاه) آوردو گفت [که]: «دشمنان کارخویش بکرده بودند و خداوند سلطان آن فرمود، در باب من بندهٔ یگانهٔ مخلص بی خیانت، که ازبزرگی او[4] سزیدو من دانم که تواین دریافته باشی. من لختی ساکن ترگشتم وبرفتم. اما یقین بداناند[5] خویشتن را که اگر بدرگاه عالی پس ازین هزار مهم افتد وطمع آن باشد که من بتن خویش بیایم نباید خواند، که البته نیایم. ولیکن هرچه[6] لشکر باید بفرستم و اگر بطرفی[7] خدمتی باشد و مرا فرموده آید، تا سالار و پیشرو باشم آن خدمت بسربرم وجان و تن وسوزیان [مال] ومردم [را] دریغ ندارم، که حالهای حضرت بدیدم ونیك بدانستم. نخواهند گذاشت، آن قوم، که هیچ کار برقاعدهٔ راست برود (و) بایماند. از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بد آموزانست. تا این حال را نیك دانسته آید». من که بونصرم امانت نگاه‌داشتم وبرفتم وبا امیر بگفتم ودرخواستم که باید پوشیده بماند و نماند و تدبیری دیگر ساختند، در برانداختن (خوارزمشاه) التونتاش وراهی سخت سست[8] ونرفت وبدگمانی مرد زیادت شد[9] وپس ازین آورده آید، بجایگاه».

وهم درین راه بمروالرود[10] خواجه حسن، کدخدای، ادام‌الله سلامته، کدخدای

---

(۱) ط: بنده کان　(۲) ط: زهره نباشد و تمکین آن　(۳) ك: سعدی
(٤) ط: وی　(٥) ط: بداند، د: بداناد　(٦) ط: ولیکن هرچند　(۷) ط: برطرفی
(۸) ط: التونتاش واهی وسست　(۹) ط کردیده　(۱۰) ك حاشیه: ن. بمردالرود

امیر محمد[1] ، بدرگاه رسید واز کوزگانان می آمد وخزانه بقلعهٔ شادیاخ بنهاده[2] بود، بحکم فرمان[3] امیر مسعود و بمعتمد او[4] سپرده ، تا بغزنین برده آید و درین باب تقربی وخدمتی نیکو کرده [و] چون پیش آمد، با نثاری تمام و هدیهٔ بافراط[5] ورسم خدمت [را] بجا (ی) آورد و امیر ویرا بنواخت و نیکوئی گفت وبراستی وامانت بستود و همه ارکان و اعیان دولت ویرا بپسندیدند، بدان راستی و امانت و خدمت[6] که کرد [و] درمعنی آن خزانهٔ بزرگ ، [که] چون دانست که کار خداوندش ببود، دل درآن مال نبست وخویشتن را بدست شیطان ندادوراه راست وحق گرفت، که مرد با خرد (ی) تمام بود [و] گرم وسرد (روزگار) چشیده وکتب (باستان) خوانده وعواقب رابدانسته ، تا لاجرم جاهش برجای بماند ودرین راه خواجه بوسهل حمد وی[7] می نشست ، بنیم ترك دیوان و درمعاملت سخن می گفت ، که از همگان او[8] بهتر دانست ونیز حشمت وزارت گرفته بود وامیربچشمی نیکومی نگریست وخواجه بوالقاسم کثیر نیز بدیوان عرض می نشست ودرباب لشکر امیرباوی سخن[9] می گفت وازخواجگان درگاه ومستوفیان ، چون طاهر و بوالفتح رازی ودیگران نزدیك بوسهل حمدوی[10] می نشستند وشغل (امور) وزارت (وحساب) ابوالخیر[11] بلخی میراند ، که بروزگار امیر ماضی عامل ختلان بود وطاهر وعراقی[12] [و] دبیران[13] که از ری آمده بودند بدیوان رسالت ، با بونصر مشکان ، می نشستند وطاهر وعراقی با دی در سر داشتند ، بزرگ و بیشتر خلوتها با بوسهل زوزنی [می] بود و تصارفات[14] او می برید ومرافعات را او[15] می نهاد ومصادرات اومیکرد ومردمان ازوی بشکوهیدند[16] وپیغامها بر زبان وی می بود [و] بیشتر ازمهمات ملك ونیز عبدوس سخت نزدیك بود ، بمیانهٔ

---

(۱) ط : حسن که خدای امیر محمد ادام‌الله سلامته (۲) ط : نهاده (۳) ط : یرمان
(٤) ط : وی (٥) د ـ ك : باافراط (٦) ط : با خدمتی (۷) د ـ ك : حمدونی
(۸) ط : وی (۹) ط : سخن با وی (۱۰) ك : حمدونی و در د نقطه نگذاشته‌اند
(۱۱) ط : بوالخیر (۱۲) ك : عراقی (۱۳) ط : دبیرانی (۱٤) تصارفات بفتح تاء وکسر راء جمع تصارف بمعنی فرمان و امر و حکم ، ط : صارفات ، د ـ ك : مصارفات
(۱٥) ط : وی (۱٦) شکوهیدن بکسر اول بمعنی ترسیدن وبیم بردن و واهمه کردن

همه کارها در آمده وحاجب بزرك علی را موذن ، معتمدعبدوس ، بقلعهٔ کرك برد ، که در جبال هراتست وبکو توال آنجا سپرد ، که نشاندهٔ عبدوس بود وسخن علی‌پس از آن امیر(با) عبدوس گفتی ونامها (که) ازکوتوال کرك آمدی همه عبدوس عرضه کردی؛ آنگاه نزدیك استادم فرستادی وجواب آن من‌نبشتمی ، که ابوالفضل‌ام ، برمثال استادم وبیارم پس ازین که در باب علی چه رفت ، تا آنگاه که فرمان یافت ومنکیتراك را نیز ببردند وببوعلی کوتوال سپردند و بقلعهٔ [1] غزنین باز داشتند ودیگر برادران وقومشرا بجمله فرو گرفتند وهرچه داشتند همه پاك بستدندوپسر علی را وسرهنك محسن [را] بمولتان فرستادند وسخت جوان بود ، اما بخرد وخویشتن دار ، تا لاجرم نظر یافت و گشاده شد ، از بند محنت و بغزنین آمد و امروز عزیزاو مکر ما بر جایست ، بغزنین وهمان خویشتن داری را با قناعت پیش گرفته وبخدمت مشغول ودر طلب زیادتی نه ، بقاش باد با سلامت (و) سلطان مسعود [رضی‌الله عنه] بسعادت ودوستکامی می آمد ، تا بشبورقان[2] وآنجا عیداضحی[3] کرد[4] وبسوی بلخ آمد وآنجا(ی)رسید ، روزدوشنبهٔ هشتم[5] ذی‌الحجهٔ ، سنة احدی وعشرین وار بعمائه[6] و بکوشك درعبدالاعلی فرود آمد[7] ، بسعادت وجهان عروسی آراسته را مانست ، در آن روزگار مبارکش ، خاصه بلخ بدین روزگار . دیگر روزباری داد ، سخت باشکوه و اعیان بلخ ، که بخدمت آمده بودند ، با نثار ها ، با بسیار نیکوئی ونواخت باز گشتند وهرکسی بشغل خویش مشغول گشت ونشاط شراب کرد واخبار این پادشاه براندم ، تا اینجا [و] واجب چنان کردی که ازآن روزکه اورا خبر رسید که برادرش را بتکیناباد فروگرفتند من گفتمی ، (تا) او برتخت ملك نشست ، امانگفتم ، که هنوز[8] این ملك چون مستوفزی[9] بود وروی

---

(۱) ط ، بقلعت (۲) ك در حاشیه ، ن ـ بشورقان (۳) د ـ ك ، عیدالضحی
(٤) ط ، بگرد (٥) ك حاشیه ، ن ـ هفتم ، ط ، هفتم وهردونسخه نادرستست‌زیرا که‌در سطر بالا می‌گوید عید اضحی را که دهم ذیحجه است در شبورقان کردوازآنجا ببلخ آمد وچگونه‌ممکن است‌که هشتم‌یاهفتم پس از دهم باشد ، گمانم آنکه که در اصل بیستم بوده است (٦) سال ٤٢١
(۷) ط ، آمده (۸) ك ـ حاشیه ، ن ـ سوز (۹) ك در متن ، مستوقری ، در حاشیه ، ن ـ ستوقری ، در د نقطه نگذاشته‌اند،مستوفر از استیفار بمعنی تمام حق خود را گرفتن ، مستوفز از استیفاز بمعنی در سرپای نشستن و مستوقر از استیقار بمعنی بار از سر کسی گرفتن و فربه شدن وهردونسخهٔ‌آخر درین جا درست نمی نماید .

ببلخ داشت واکنون امروز که ببلخ رسید کارها همه بر قرار باز آمد. راندن تاریخ ازلونی دیگر باید ونخست خطبه خواهم نبشت وچند فصل سخن بدان پیوست ،آنگاه تاریخ روزگار همایون اوبرانم ، کهاین کتابی خواهد بود علیحده وتوفیق اصلح خواهم، از خدای عزوجل ویاری بتمام[1] کردن این تاریخ ، انه سبحانه خیر موفق و معین ، بمنه وسعته ورحمته[2] وفضله وصلی الله علی محمد وآله اجمعین .

(۱) ط : باری بر تمام (۲) ط : وسعة رحمته

آغاز تاریخ امیر شهاب‌الدوله مسعودبن محمود رحمة‌الله علیه[1]

همی‌گوید ابوالفضل محمدبن‌الحسین‌البیهقی، رحمة‌الله‌علیه، هرچند[2] این فصل از تاریخ مسبوقست بر آنچه گذشت، در ذکر، لیکن دررتبه سابقست. ابتدا بیایددانست که امیر ماضی، رحمة الله علیه، شکوفهٔ نهالی بود که ملك از آن نهال [باروبرشد] و دررسید [و] چون امیر شهید مسعود بر تخت ملك وجایگاه پدر نشست وآن افاضل که تاریخ امیر عادل سبکتکین‌رارحمه‌الله[3]، براند [ند]، ازابتدای کودکی[وی]، تا آنگاه که‌بسرای البتکین‌افتاد، حاجب بزرك وسپاه سالار سامانیان وکار های درشت که بروی گذشت، تا آنگاه که درجهٔ امارت غزنین یافت[4] و در آن عز گذشته شد وکار بامیر محمود رسید، چنانکه نبشته اند وشرح داده ومن نیز تا آخر عمرش نبشتم [و] آنچه بر ایشان بود کرد [ه ا] ند[5] وآنچه‌مرا دست داد، بمقدار دانش خویش، نیز کردم، تابدین پادشاه بزرگ رسیدم‌ومن که فضلی‌ندارم ودردرجهٔ ایشان‌نیستم‌چو(ن)مجتازان[6] بوده ام، تا اینجا رسید [ه ا] م و غرض من نه آنست که مردم این عصررا باز نمایم حال سلطان مسعود، انارالله برهانه، که او را[7] دیده‌اند، از بزرگی وشهامت‌وتفردوی، در همه ادوات سیاست و ریاست او واقف گشته. اما غرض من آنست که پایهٔ کتاب خود بلند نمایم[8] وبنای بزرك افراشته گردانم[9]، چنانکه ذکر آن تا آخرروزگارباقی ماند و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت خواهم والله ولی التوفیق وچون در تاریخ شرط کردم‌که دراول‌نشستن هرپادشاهی خطبه‌ای بنویسم[10]، پس براندن تاریخ‌مشغول گردم[11]، اکنون این[12] نگاه دارم، بمشیة‌الله وعونه:

---

(۱) ط: علیهما (۲) ط: که (۳) ط: رضی‌الله عنه، ك: رحمة الله
(٤) ط: یافت در غزنی (٥) ح زیر سطر نوشته است: یعنی مورخین
(٦) مجتاز بمعنی رهزو (۷) ط: وی را (۸) ح: کردانم
(۹) ط: آنست که تاریخ پایهٔ بنویسم و بنای بزرگ افراشته کردانم. در حاشیه: که پایهٔ این تاریخ بلند نمایم و بنای بزرگ افراشته کردانم، نسخه (۱۰) ك: بەنبیسم
(۱۱) ط: شوم (۱۲) ط: آن

فصل [۱]

[پس] چنان [۲] گویم که : فاضل تر(ین) ملوك گذشته گروهی اند(اندك)، که بزرگتر بودند و از آن گروه دو تن رانام برده‌اند : یکی اسکندر یونانی و دیگر [ی] اردشیر پارسی (و) [چون] خداوندان و پادشاهان ما [۳] برین قوم [۴] (از اخبار وآثار) بگذشته‌اند، بهمه چیزها، بباید [۵] دانست، بضرورت، که ملوك مابزرگتر(ین) ملوك روی زمین اند، چه اسکندر مردی بود که آتش (وار) سلطانی وی نیرو گرفت وبر بالا شد، روزی چند سخت اندك وپس خاکسترشدوآن مملکت های بزرك که گرفت و درآبادانی جهان که بگشت سبیل وی[درسبیل مملکت بزرگتر] آنست که کسی آمد که بتماشا برجائی بگذرد و از آن [۶] (ملوك و)پادشاهان، که ایشان را قهرکرد، [چون آن بخواست که] اورا گردن نهادند [۷] و خویشتن را کهتر وی خواندند، راست بدان مانست که (درآن باب) سوگند گران داشتست و آن را راست کرده [است]، تا دروغ نشود گرد عالم بگشتن [۸]، چه سود؟ [که] پادشاه ضابط باید [که] چون ملکی و بقعه ای [۹] بگیرد و آنرا ضبط نتواند کرد و زود دست بمملکت دیگر یازد [۱۰] وهم چنان بگیرد و بگذرد وآن‌را مهمل گذارد، همهٔ [۱۱] زبانها را درگفتن آنکه [۱۲] وی‌عاجزست مجال تمام داده باشد و بزرگتر آثار سکندر را، که در کتب نبشته اند، آن دارند که او [۱۳] دارا را، که ملك عجم بود وفور را، که ملك [۱۴] هند[وستان] بود، بکشت وباهریکی ازین دوتن اورازلتی‌دانند، سخت زشت و بزرگ. زلت او بادارا آن بود که بنشابور، در جنگ، خویشتن را بر شبه رسولی بلشکر دارا برد. وی‌را بشناختند و خواستند که بگیرند، امان بجست و دارارا خود ثقات او [۱۵]

---

(۱) ط : وخطبهٔ موعوداینست (۲) ط : چنین (۳) ط : پادشاهان وخداوندان‌ما
(٤) ط : ازین دوالافر (؟) ، ح : ازین دوازفر (؟) (٥) ط : چیزها و بیاید
(٦) ط : کسی بهرتماشا بجایها و درآن (۷) ط : آنرا گردن نهادند ، ح درحاشیه افزوده است : چون آن خواست که اورا گردن نهند ، نسخه (۸) ط : کشتن
(۹) ط : بقعتی (۱۰) ك : بازد ـ د : باززند (۱۱) ط : بگذارد و همه
(۱۲) ط : اینکه (۱۳) ط : وی (۱٤) ط : پادشاه (۱٥) ط : وی

کشتند و کار زیرو زبر شدو اما زلت بافور آن بود که چون جنگ میان ایشان قایم‌شد و دراز کشید فور اسکندر را بمبارزت خواست وهر دوبایك دیگر بگشتند و روانیست که پادشاه این خطر اختیار کند و اسکندر مردی محتال و گربز [بود] ، پیش از آنکه نزدیك [1] فور آید ، حیلتی ساختند [2] ، در کشتن فور ، بآنکه از جانب لشکر فور بانگی بنیرو آمدوفور را دل مشغول شد واز آن جانب نگریست و اسکندرفرصت یافت [و]وی‌را بزد و بکشت . پس اسکندر مردی بوده است باطول و عرض وبانگ و برق و صاعقه ، چنانکه در بهار وتابستان ابرباشد ، که بپادشاهان روی زمین بگذشته است و بباریده و باز شده ، فکانه (سحابة) صیف [3] « عن » قلیل [4] تقشع [5] و پس از وی پانصد سال ملك یونانیان که بداشت و برروی زمین بکشید و بیك [6] تدبیر راست بود ، که ارسطاطالیس‌استاد سکندر [7] کرد و گفت : مملکت قسمت باید کرد ، میان ملوك ، تابیك دیگر مشغول میباشند [8] وبروم(ویونان) نپردازند وایشان راملوك طوایف خوانند .

و (اما) اردشیر بابکان ، بزرگ‌ترچیزی که از وی روایت کنند آنست که : وی دولت شدهٔ عجم را باز آورد و سنتی از عدل میان ملوك نهاد [9] (و)پس‌ازوی گروهی برآن رفتند ولعمری [10] این بزرگ بود ولیکن ایزد عزوجل مدت ملوك‌طوایف بپایان آورده بود ، تا اردشیررا آن‌کار بدان آسانی برفت و معجزاتی ، که میگویند این دوتن را بوده است ، چنانکه پیغمبران را باشد ، و(لیکن) خاندان‌این‌دولت‌بزرگ‌راآن اثرومناقب بوده‌است ، که کسی‌را (از دیگر ملوك) نبود [11] ، چنانکه درین تاریخ بیامد ودیگر(نیز) بیاید . پس‌اگرطاعنی یاحاسدی‌گویدکه: اصل بزرگان‌این‌خاندان بزرگ از کودکی آمده است ، خامل ذکر ، جواب او آنست [12] که : تا ایزد عزذکره آدم

---

(۱) ط : در پیش (۲) ط : ساخت (۳) ك : ضیف (٤) ك : بقلیل ودر د نقطه نگذاشته اند (٥) ك : تقنع و در د نقطه نگذاشته اند ، تقشع بمعنی پراکنده شدنست ، معنی این مصرع اینست : گوئی ابر تابستان بودکه باندك چیزی پراکنده شد (٦) ط : یونان که در امان بماند در روی زمین ازیك (۷) ط : اسکندر (۸) ط : مشغول شوند (۹) ط : بنهاد (۱۰) لعمری بفتح اول ودوم‌وسکون سوم وچهارم اصطلاح زبان تازیست یعنی بجان خودم سوگند (۱۱) ط : نبوده (۱۲) ط : وی این است

(علیه السلم) را بیآفریده است تقدیر چنان کرده است که ملك را انتقال می افتاده است [1] ، ازین امت بدان امت و ازین گروه بدان گروه (و) بزرگتر گواهی برین چه میگویم کلام آفریدگار (است) ، جل جلاله و تقدست اسماؤه که گفته [است] : «قل اللهم مالك الملك ، تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء ، بیدك الخیر ، انك علی کل شیئی قدیر [2] ». پس بباید دانست که : برکشیدن تقدیر ایزد ، عز ذکره ، پیراهن ملك (از گروهی) و پوشانیدن در گروه دیگر اندرآن حکمتست ، ایزدی و مصلحت [3] عام ، مر خلق روی زمین را ، که درك مردمان از دریافتن آن عاجز [مانده] است وکس را نرسد که اندیشه کند که این چراست ؟ ویا [4] بگفتار رسد وهرچند این قاعده درست وراستست وناچارست راضی بودن (برضاو) قضای خدای عزوجل . خردمندان اگر اندیشه را برین کار پوشیده گمارند واستنباط و استخراج کنند ، تا برین دلیل [5] روشن یابند ، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار جل جلاله عالم اسرارست ، که کار های نابوده را بداند ودر علم غیب او برفته [6] است که در جهان در فلان بقعه [7] مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی (و در زندگانی او شادی و خرمی) وآن زمین را (که دروست) برکت و آبادانی وقاعد های استوار مینهد ، چنانکه چون ازآن تخم مرد رسید [8] چنان کشته [9] باشد که مردم روزگار وی ، وضیع و شریف ، اورا گردن نهند ومطیع ومنقاد باشند و درآن طاعت هیچ [10] (جا) خجلت را بخویشتن راه ندهند [و] چنانکه این پادشاه را پیدا آرد با وی گروهی مردم در رساند ، اعوان وخدمتگاران وی ، که فرا خور وی باشند ، یکی از دیگر مهتر و کافی تر وشایسته تر و شجاع تر و دانا تر ، تا آن بقعه و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته تر گردد ، تا آن مدت که ایزد عزوجل [11] تقدیر کرده باشد . تبارك الله احسن الخالقین [12] وازآن پیغمبران ، صلوات

---

(۱) ط : می افتد (۲) سورة آل عمران آیة ۲۵ (۳) ط : مصاحتی
(٤) ط : چراست تا (٥) ط : دلیلی (٦) ط : وی رفته (۷) ط : بقعت
(۸) ط : رسد (۹) ك : گشته (۱۰) ط : بهیچ
(۱۱) ط : عز ذکره (۱۲) سورة المؤمنین آیة ۱٤

الله‌علیهم اجمعین ، هم چنین رفته است ، ازروزگار آدم علیه‌السلام [۱] ، تاخاتم انبیاء (محمد) مصطفی ، علیه‌السلام [۲] وبباید نگریست که چون مصطفی ، صلی‌الله علیه و سلم [۳] ، یگانهٔ روی زمین او بود [و] او را یاران برچه جمله داد ، که پس از وفات وی چه کردند واسلام (را) بکدام درجه رسانیدند ، چنانکه در تواریخ و سیر پیداست و تا رستخیز [هم] این شریعت خواهد بود [و] هر روزی قوی تر و پیدا تر و بالا تر ولو کره المشرکون [۴] وکار دولت ناصری (و) یمینی (و) حافظی (و) معینی ، که امروزظاهرست وسلطان معظم ابوشجاع فرخزادبن ناصردین‌الله [۵] ، اطال‌الله بقائه ، آن را میراث دارد ، میراثی حلال ، هم برین جمله رفته است [که] ایزد عز ذکره چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود ، برروی زمین ، امیرعادل سبکتکین‌را از درجهٔ کفر بدرجهٔ ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس بر کشید ، تا از آن اصل درخت مبارك شاخها پیدا آمد ، ببسیاردرجه ، ازاصل قوی‌تر (و) بدان شاخها اسلام بیاراست و قوت خلفای پیغمبر علیه‌السلام در ایشان بست [۶] ، [تا] چون نگاه کرده آیدمحمود ومسعود ، رحمة‌الله علیهما [۷] ، دو آفتاب روشن بودند ، پوشیدهٔ صبحی وشفقی ، که چون‌آن صبح وشفق [بر] گذشته‌است روشنی‌آن‌آفتابهاپیدا آمده‌است واینك از آن آفتابها چندان [۸] ستارهٔ [نامدار و سیارهٔ] تابدار بی شمار حاصل گشته است . همیشه این دولت بزرگ پاینده باد وهرروزی قوی [۹] تر ، علی رغم الاعداء والحاسدین و چون از این فصل فارغ شدم آغاز فصل [۱۰] دیگر کردم ، چنانکه بر دلها نزدیکتر باشدو گوشها [ی] آنرا زودتر در یابد وبر خرد رنجی بزرك نرسد .

(فصل دیگر اینست)

بدان که خداوند [۱۱] تعالی قوتی [که] بپیغمبران ، [صلوات‌الله علیهم اجمعین] ،

---

(۱) ط : السلم (۲) ط : صلی‌الله علیه وآله (۳) ط : ص
(۴) سورةالتوبه آیهٔ ۳۳ (۵) ط : ناصرالدین (۶) ط : ایشانست
(۷) ط : رضی‌الله عنهما (۸) ط : از آن دو آفتاب چندین (۹) ط : فزون
(۱۰) ط : فصلی (۱۱) ط : خدای

داده است و قوت دیگر بپادشاهان و برخلق روی زمین . واجب گردد [۱] که بدان دوقوت بباید گروید وبدان راه راست ایزدی بدانست و هرکس که آنرا ازفلك وکواکب وبروج داند آفریدگار را از میانه بردارد [و] معتزلی وزند یقی ودهری باشد وجای او [۲] دردوزخ بود . نعوذبالله من الخذلان . پس قوت پیغمبران ، علیهم السلام [۳] ، معجزات آمد وچیزهای [۴] که خلق از آوردن مانند آن عاجز آیندوقوت پادشاهان اندیشهٔ باریك و درازی دست وظفر و نصرت بردشمنان وداد که دهند ، موافق بافرمانهای ایزد تعالی [باشد] ، که فرق میان پادشاهان موفق ومویدِ [۵] ومیان خارجی [و] متغلب آنست که پادشاهان [را] ، چون داد داده و نیکوکار [۶] ونیکو سیرت و نیکو آثار باشند ، طاعت بایدداشت و گماشتهٔ بحق باید دانست ومتغلبان را ، که ستمگار بدکرداراباشند ، خارجی باید گفت وبا ایشان جهاد باید کرد و این میزانیست که نیکو کرداروبدکردار رابدان بسنجندوپیدا شوند وبضرورت بتوان دانست که ازآن دوتن کدام کس را طاعت باید داشت وپادشاهان ما را ، آنکه [۷] گذشته اند ، ایزدشان [را] بیآمرزاد و آنچه برجای اند باقی داراد ، نگاه باید کرد ، تااحوال ایشان برچه جمله رفته است ومی رود ، درعدل وخوبی سیرت و عفت ودیانت وپاکیزگی روزگار ونرم کردن گردنها وبقمعها [۸] وکوتاه کردن دست متغلبان و ستمگاران ، تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار جلال جلاله [وتقدست اسمائه] بودند [۹] وطاعت ایشان فرض بوده است وهست (و) اگر درین میان غضاضتی بجای این پادشاهان ماپیوست ، تا ناکامی دیدند [و] نادر [ه] افتاد [۱۰] ، که [۱۱] درین جهان بسیار دیده اند و خرد مندان را بچشم خرد می باید نگریست وغلط را سوی خود راه نمی باید داد ، که تقدیر آفریدگار ، جل جلاله ، که درلوح المحفوظ [۱۲] قلم چنان رانده است ، تغییر نیابد ولامرد لقضاءالله [۱۳] ، عزذکره و حق را همیشه حق می باید دانست و باطل راباطل ، چنانکه [شاعر] گوید [۱۴] :

---

(۱) ط : کرده (۲) ط : وی (۳) ط : ص (۴) ط : یعنی چیزها
(۵) ط : موید موفق (۶) ط : دادگر و نیکو کردار (۷) ط : آنانکه
(۸) ط : بقمعتها (۹) ط : بوده اند (۱۰) ط در متن : افتاد و در حاشیه : نیفتاد
(۱۱) ط : و (۱۲) ط : لوح محفوظ (۱۳) ط : لقضائه (۱۴) ط : گفته اند

روبروی ص ۹۴

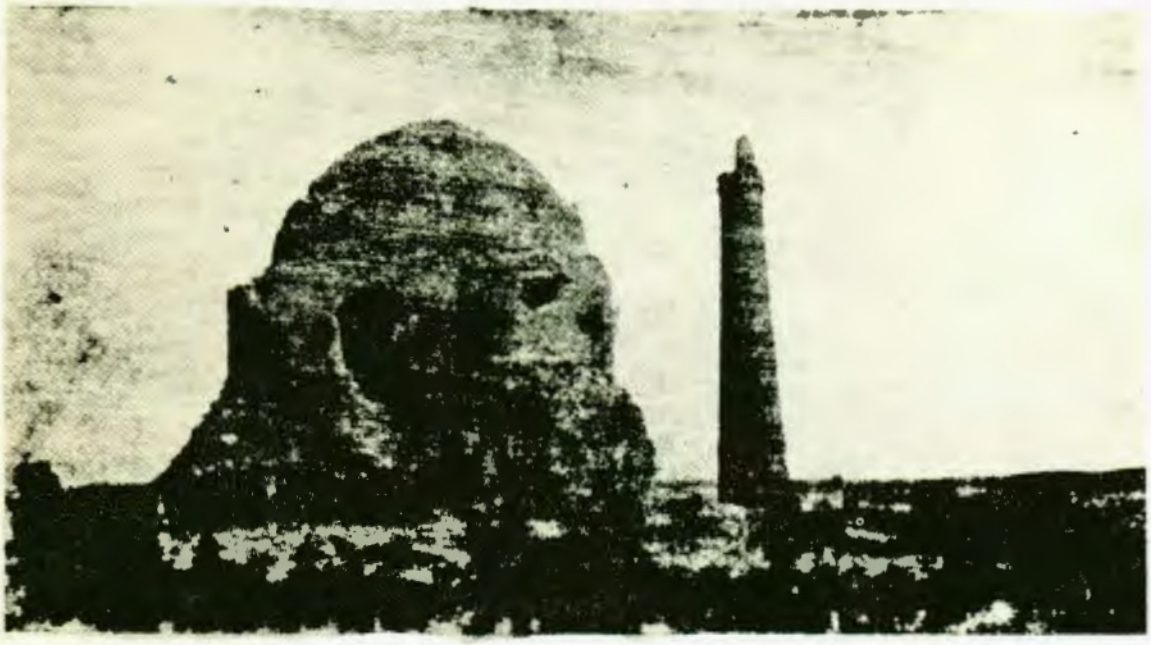

ساختمان معروف بقبر ارسلان جاذب در بخش سرجام خراسان در
محل معروف بسنگ بست سی و هشت کیلومتری مشهد و بر سر راه قاین
(عکاسی آقای آندره گدار)

شعر

فالحق حق وان جهله الوری　　والنهار نهاروان لم یره الاعمی

واسأل الله تعالی ان یعصمنا وجمیع المسلمین من الخطاء والزلل ، بطوله وجوده وسعة رحمته وچون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر ؛ که هم پادشاهان را بکار آید و هم دیگران را ، تا هر طبقه بمقدار دانش خویش از آن بهره بردارند . پس ابتدا کنم بدان که باز نمایم که صفت مرد خردمند عادل چیست ، تا روا باشد که او را [۱] فاضل گویند و صفت مرد(م) ستمگار چیست ، تا ناچار او را جاهل گویند ، مقرر گردد که هر کس که خرد او [۲] قوی‌تر زبانها در ستایش او گشاده تر وهر که خرد وی اندك تر (او) بچشم مردمان سبك تر.

(دیگر) فصل (اینست)

حکمای بزرگتر ، که در قدیم بوده‌اند ، چنین گفته‌اند که : ازوحی ازقدیم ، که ایزد عزوجل [۳] فرستاد ، بپیغمبران روزگار ، آنست که مردم را گفت که : ذات خویش (را) بدان ، که چون ذات خویش را بدانستی چیز هارا دریافتی و پیغمبر (ما) علیه السلام [۴] گفته است : « من عرف نفسه فقد عرف ربه » و این لفظیست کوتاه ، با معانی بسیار ، که هر کس که خویشتن [را] نتواند شناخت دیگر چیز هارا چگونه تواند شناخت [۵] ، و(ی) ازشماربهایمست ، بلکه بتراز بهایم ، که ایشان را تمییز [۶] نیست و وی راهست . پس چون نیکواندیشه کرده آید درزیراین کلمهٔ بزرگ سبك [و] سخن کوتاه بسیار فایده است ، که هر کس که (او) خویشتن را بشناخت ، که اوزنده است(و) آخر بمرگ ناچیز شود وباز بقدرت آفریدگار ، جل جلاله ، ناچار از گور برخیزد ، او [۷] آفریدگار خویش را بدانست ومقرر گشت که آفریدگار [جل جلاله] چون آفریده نباشد ، اورا [۸] که دین راست واعتقاد درست حاصل گشت وآنگاه وی [۹] بداند که

---

(۱) ط ، وی را　(۲) ط ، وی　(۳) ط ، ایزد تعالی　(٤) ط ، السلم
(٥) ط ، دانست　(٦) ط ، تمیز　(۷) ك ، و　(۸) ط ، وی را
(۹) ط ، او

مرکبست از چهار چیز ، که تن‌او بدآن بپایست [۱] و هرگاه که [در] یك چیز از آن [۲] خلل افتاد ترازوی راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد ودرین [۳] تن سه‌قوتست: یکی خرد و سخن و جایگاهش سر ، بمشارکت دل ودیگر خشم [و] جایگاهش دل‌و سینه و دیگر [٤] آرزو و جایگاهش جگر [٥] و هریکی [٥] [را] ازین قوتها محل نفسی دانند ، هرچند [که] تراجع [٦] آن بایك تنست و سخن اندر آن باب درازست ، که اگربشرح‌آن مشغول‌شده آید [۷] غرض (در میان) گم شود [۸] . پس بنکته مشغول شدم [۹] ، تا فایده پیدا آید . اما قوت خرد و سخن [که] اورا [۱۰] در سرجایگاهست ، یکی را تخیل گویند ، نخستین درجه که چیزها را بتواند دیدو شنید و دیگر چیز [۱۱] آنست که‌تمییز [۱۲] تواند کرد و نگاه داشت ، پس ازین تواند دانست حق‌را از باطل و نیکورا از زشت و ممکن را از ناممکن و سیوم [۱۳] درجه آنست که هرچه بدیده باشدفهم تواند کرد و نگاه داشت . پس ازین بباید دانست که ازین قیاس میانه بزرگ [۱٤] ترست که او [۱٥] چون حاکمست ، که درکارها رجوع باوی کنند و قضاء و احکام بویست و آن نخستین چون گواه عدل و راست گویست [۱٦] ، که آنچه شنود و بیند با حاکم گوید [۱۷] ، تا چون باز خواهد [باز]دهد . اینست حال نفس گوینده (و) اما نفس خشم گیرنده ، بویست [۱۸] نام وننگ جستن وستم نا کشیدن [و] چون بروی‌ظلمی [۱۹] کنند بانتقام مشغول بودن و اما نفس آرزو ، بویست دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها ، پس‌بایددانست نیکوتر ، که نفس گوینده ، پادشاهست مستولی (و) قاهر (و) غالب ، باید که اورا عدلی و سیاستی باشد ، سخت تمام و قوی‌نه ، چنانکه ناچیز کندو مهربانی (و) نه چنانکه بضعف ماند و پس خشم لشکر این پادشاهست ، که بدیشان خللها را دریابد و ثغور را استوار کند و دشمنان را برماند [۲۰] و رعیت را نگاه

---

(۱) ط : وی بدو بیا است ، ح : بیاست (۲) ط : آن را
(۳) ط : در بن (٤) ط : دل و سه دیگر (٥) ط : هر یك
(٦) ط : مرجع (۷) ط : شود (۸) ط : کردد (۹) ط : بنکت مشغول کشتم
(۱۰) ط : وی را (۱۱) ط : درجه (۱۲) ط : تمیز (۱۳) ط : سوم
(۱٤) ط : بزرکوار (۱٥) ط : وی (۱٦) ط : عدلست و راست کو
(۱۷) ط : بکوید (۱۸) ط : باویست (۱۹) ط : ظلم (۲۰) ط : براند

دارد (و) باید که [آن] لشکر ساخته باشد و باساختگی اورا فرمان بردار ونفس[1] آرزوی رعیت این پادشاه [را] است ، باید که از پادشاه و لشکر بترسند ، ترسیدنی تمام و طاعت دارند و هر مرد که حال وی برین جمله باشد که یاد کردم و این سه قوت را بتمامی بجای آرد ، چنانکه برابر یك دیگر افتد ، بوزنی راست ، آن مردرا فاضل و کامل (و) تمام خرد خواندن رواست . پس اگر در مردم یکی ازین قوی بردیگری غلبه دارد ، آنجا ناچار [2] نقصانی آید ، بمقدار غلبه و ترکیب ، مردم را . چون نیکو نگاه کرده آید بهایم اندرآن باوی یکسانست . لیك مردم را ، که ایزد عزذکره ، این دو نعمت ، که علمست و عمل ، عطا داده است ، لاجرم از بهایم جداست و بثواب و عقاب میرسد . پس اکنون بضرورت بتوان دانست که هر کس ، که این درجه یافت ، بروی واجب گشت که تن خویش [3] را زیر سیاست خود دارد ، تابراهی رود هرچه ستوده تر وبداند که میان نیکی و بدی فرق تا کدام (درجه و) جایگاهست ، تاهرچه ستوده تر سوی آن گراید و از هرچه نکوهیده [4] تراز آن دور شود وبپرهیزد و چون اینحال گفته شد اکنون دوراه : یکی راه نیك ودیگر راه بدپدید کرده می آید وآن را نشانهاست[5] که بدان نشانها[6] بتوان دانست ، نیك [7] و زشت ، باید که بیننده [نیکو] تامل کند ، احوال مردمان را ؛ هرچه از ایشان اورا [8] نیکو می آید بداند که نیکوست و پس حال خویش رابا آن مقابله کند ؛ اگر برآن جمله نیاید [9] بداند که زشتست ، که مردم عیب خویش را نتوانند دانست وحکیمی [خوش] برمزی وانموده است که هیچ کس را چشم عیب بین نیست :

شعر [10]

اری کل انسان یری عیب غیره و یعمی عن العیب الذی هو فیه
و کل امرء یخفی علیه عیوبه ویبد و له العیب الذی لاخیه

و چون مرد افتد ، باخرد (ی) تمام وقوت خشم وقوت آرزو بروی چیره گردند ،

---

(۱) ك : نفسی (۲) ط : ناچار آنجا (۳) ط : خود (٤) ك : نکوهیده
(٥) ط : نشانیها است (٦) ط : نشانیها (۷) ط : نیکو (۸) ط : وی را
(۹) ط : برین جمله نیاید (۱۰) ط : نظم

[تا] قوت خرد منهزم گردد و بگریزد ، ناچار این [۱] کس در غلط افتد و باشد که داند که او [۲] (در) میان دودشمن بزرگ افتاده است و هردو از خرد وی قوی‌ترند و خرد را بسیار حیله باید کرد ، تابا این دودشمن برتواند آمد ، که گفته اند : «ویل للقوی بین‌الضعیفین» . پس چون ضعیفی افتد میان‌دوقوی توان دانست که حال‌چون باشد ، که [۳] آنجامعایب و مثالب ظاهر گردد و محاسن و مناقب پنهان ماند و حکماتن مردم را تشبیه کرده اند بخانه ای ، که اندرآن خانه مردی و خوکی و شیری باشد و بمرد خرد خواستند [۴] و بخوک آرزوی و بشیر خشم و گفتند [۵] : ازین هر سه [تن] هرکه بنیروتر خانه اوراست و این حال را بعیان می‌بینند وبقیاس می‌دانند که هرمردی که اوتن خویش [۶] را ضبط تواند کرد و گردن حرص و آرزو [۷] (را) بتواند شکست رواست که اورا [۸] مرد خردمند خویشتن دار گویند و آن کس که آرزوی وی بتمامی چیره تواند شد ، چنانکه همه سوی آرزوی گراید و چشم خردش نابینا ماند او بمنزلت خوکست ؛ هم چنانکه آن کس که خشمی [۹] بروی دست یابد ، که از آن [۱۰] خشم هیچ سوی ابقا و رحمت نگراید (وی) بمنزلت شیرست و این مسئله [۱۱] ناچار روشن تر باید کرد [و] اگرطاعنی گوید که : اگر آرزو و خشم نبایستی خدای عزوجل در تن مردم نیافریدی . جواب آنست که : آفریدگار [را] ، جل جلاله ، در هرچه [او] آفریده است [اندرآن] مصلحتیست عام و ظاهر . اگر آرزو (ی‌در دنیا) نیافریدی کس سوی غذا ، که در آن بقای تنست و سوی جفت ، که درو بقای نسلست ، نگرایستی [۱۲] و مردم نماندی و جهان ویران گشتی و اگر خشم نیافریدی هیچ کس روی ننهادی سوی کینه کشیدن و خویشتن را از ننك و ستم نگاه داشتن و بمکافات مشغول بودن وعیال و مال خویش را [۱۳] از غاصبان دور گردانیدن و مصلحت یکبارگی منقطع گشتی . اما چنان باید و ستوده آنست که قوت آرزو و قوت

---

(۱) ط ، آن (۲) ط ، وی (۳) ط : و (٤) ظ ، خواهند
(٥) ط ، گفته اند (٦) ط ، وی تن‌خود (۷) ط ، آز (۸) ط ، وی را
(۹) ط ، خشم (۱۰) ط ، واندرآن (۱۱) دك ، مسله (۱۲) ك ، نه‌گراپستی ، ط ، نه گپراستی
(۱۳) ط ، خود

خشم درطاعت قوت خرد باشند و هردو را بمنزلت ستوری داند، که بر آن نشیند و چنانکه خواهد میراند و می گرداند و اگر رام (و) خوش پشت[1] نباشد بتازیانه بیم می کند، در وقت و وقتی که حاجت آید می زند و چون آرزو آید سگالش کند [و] بر آخرش[2] استوار ببندد، چنانکه گشاده نتواند شد، که اگر گشاده شود خویشتن را هلاك کند و هم آنکس را که بر وی بود (و) چنان باید که مر دبداند که این دو دشمن، که باوی اند[3]، دشمنانی اند که از ایشان صعب تر و قوی تر نتواند بود، تا همیشه از ایشان بر[4] حذر میباشد، که مبادا وقتی او را بفرمایند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی اند، چنانکه خردست، تا چیزی کند زشت و پندارد که نیکوست و (یا) بکسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده است و هرچه خواهد کرد بر خرد، که دوست بحقیقت اوست، عرضه کند، تا ازمکر این دو دشمن ایمن باشد و هر بنده، که خدای عزوجل اورا خردی روشن عطاداد و با آن خرد، که دوست بحقیقت اوست، احوال (را) عرضه[5] کند و آن با[6] خرد [و] دانش یار شود و اخبار گذشتگان را بخواند و بگرود[7] و کار زمانهٔ خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکو کاری چیست [و بدکرداری چیست] و سرانجام هردو (چونست)، خوبست یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند، نیکوتر؟ و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه[8] صواب بروند، اما او بر آن راه صواب نرود، که[9] بسیار مردم بینم که امر معروف[10] کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که: فلان کار نباید کرد و فلان کار بباید کرد و خویشتن را از آن دور بینند، هم چنانکه بسیار طبیبان اند، که می گویند: فلان چیز نباید خورد (ن)، که از آن[11] چنین علت بحاصل آید و آنگاه (خود) از آن [چیز] بسیار بخورند و نیز [از] فیلسوفان هستند، و[12] ایشان را [از] طبیبان اخلاق دانند، که نهی کنند از کار های سخت

---

(۱) خوش پشت بمعنی خوش راه و خوش خرام (۲) ط: آخورش
(۳) ط: آیند (٤) ك: بر (٥) ط: عرض (٦) در ط: با آن و بالای این دو کلمه علامت خ وم گذاشته یعنی باید «آن با» خواند (۷) ك: بگردد (۸) ط: براه
(۹) ط: اما خود بر آن راه که نموده است نرود و چه (۱۰) ط: بمعروف
(۱۱) ط: از وی (۱۲) ط: که

زشت وجایگاه چون خالی شود (خود) آن کاربکنندو[1] جمعی نادان [که] ندانند که غور (رسی) وغایت چنین کارها چیست، چون نادان‌اند معذور اند ولیکن آنان[2] که دانند معذور نیستند ومردخردمند با عزم وحزم آنست که او[3] برای روشن خویش بدل یکی بود، با جمعیت و حمیت آرزوی محال را بنشاند. پس اگر مرد از قوت عزم خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزینند، هرچه ناصح تر وفاضل تر، که اورا[4] باز مینمایند عیب های وی، که چون وی مجاهدت با دشمنان قوی میکند، که در میان دل و جان[5] وی جای‌دارند، [تا] اگر از ایشان عاجز [خواهد] آمد[6] بااین ناصحان مشاورت کند، تاروی صواب اورا[7] بنمایند، که مصطفی [علیه‌السلام] فرموده است[8]: «المؤمن مرآت المومن» و جالینوس، واو[9] بزرگ ترحکمای عصر خویش بود، چنانکه بی[10] همتاترآمد، درعلم‌طب وگوشت وخون وطبایع تن مردمان و(نیز) بی همتاتر بود، درمعالجت اخلاق ووی را درآن رسایلست، سخت نیکو، درشناختن هرکسی خویشتن[11] را، که‌خوانندگان را ازآن بسیار فایده باشد وعمدهٔ این کارآنست که، هر آن بخرد، که عیب خویشتن[11] را نتواند دانست، او[12] در غلطست؛ واجب چنان کند که دوستی را، ازجملهٔ دوستان، برگزیند، خردمندتروناصح‌تروراجح‌تر وتفحص‌احوال‌وعادات واخلاق‌خویش‌را بدومفوض‌کند، تانیکووزشت او[13]، بی محابا با او باز مینماید وپادشاهان ازهمگان، بدین چه می‌گویم، حاجتمند تراند، که‌فرمان های ایشان‌چون شمشیربرانست‌وهیچ‌کس‌زهره ندارد که ایشان را خلاف [کند] وخطائی که ازایشان رودآن را دشوار در توان یافت ودر اخبار ملوك عجم خواندم، ترجمهٔ ابن مقفع،[14] که بزرگتروفاضل ترپادشاهان ایشان عادت‌داشتندکه پیوسته بروز وشب، تا آنگه که بخفتندی، باایشان خردمندان بودندی، نشسته، ازخردمند تران

---

(۱) ط: که (۲) ط: معذورانند و اما دانایان (۳) ط: وی
(٤) ط: وی را (٥) ط: جان و دل (٦) ط: آید (۷) ط: آنرا
(۸) ط: گفته است (۹) ط: که وی (۱۰) ط: نیست
(۱۱) ط: خویش (۱۲) ط: و (۱۳) ط: وی (۱٤) د ـ ك ـ ن: مقنع

روزگار ، برایشان ، چون زمامان[۱] ومشرفان ، که ایشان را باز می‌نمودندی ، چیزی که نیکو رفتی و (هر) چیزی که زشت رفتی ، از احوال و عادات و فرمانها (ی) آن گردن کشان ، که پادشاهان بودند . پس چون وی را شهوتی بجنبید(ی) ، که آن زشتست و خواهد[۲] که [آن] حشمت و سطوة براند ، که اندر آن ریختن خونها واستیصال خاندانها باشد ، ایشان آن‌را دریابند[۳] ومحاسن و مقابح آن او را باز نمایند[۴] وحکایات و اخبار ملوك گذشته با وی بگویند و تنبیه و انذار[۵] کنند ، ازراه شریعت ، تا او[۶] آنرا بخرد و عقل خود استنباط کند[۷] وآن خشم و سطوت سکون یابد[۸] و آنچه ، بحکم معدلت وراستی واجب آید ، بر آن رود و[۹] وقتی که او[۱۰] در خشم شود وسطوتی درو پیدا آید ، درآن ساعت ، بزرگ آفتی برخردوی مستولی گشته باشد واوحاجتمند شد[۱۱] بطبیبی ، که آن آفت راعلاج کند ، تاآن بلا[ی] بنشیندومردمان را ، خواهی پادشاه وخواهی جز پادشاه ، هر کسی رانفسیست وآن‌راروح گویند ، سخت بزرگ وپرمایه وتنیست ، که آن‌راجسم گویند ، سخت خرد وفرومایه وجون جسم راطبیبان ومعالجان اختیار کنند ، تاهربیماری که افتد ، زود آنرا علاج کنند وداروها وغذاهای آن بسازند ، تا بصلاح باز آید ، سزاوارتر ، (که) روح رانیز طبیبان ومعالجان برگزینند[۱۲] ، تا(آن‌وقت)آن آفت را [نیز] معالجت[۱۳] کنند ، که هر خردمندی که این نکند بداختیاری که او[۱۴]

---

(۱) زمام بکسر اول یا زمام‌الادر مباشر وکارپرداز دربار وکاخ شاهی و خواجه سرای واصطلاح زمامدار فارسی از همین جاست ودر همهٔ نسخها بجز ط و ح که « ندیمان » است چنین آمده و چون کلمه ایست اندکی دور از ذهن در ك پس از آن (؟) گذاشته‌اند

(۲) ط : خواستی . (۳) ط : دریافتندی (٤) ط : وی را باز نمودندی

(٥) انداز بکسر اول بیدار و هشیار کردن کسی که مراقب خود باشد و فلان کار را نکند وکسی را از عواقب کار خود آگاه کردن و اورا در دین واخلاق اندرز دادن

(٦) ط : گذشته باوی گفتندی تا وی را بیدار و هشیار کردندی از راه شرع تا وی

(۷) ط : کردی (۸) ط : یافتی (۹) ط : واجب آمدی برآن رفتی چه (۱۰) ط : مردم (۱۱) ط : ووی‌حاجت مندشود (۱۲) ط : بگزینند

(۱۳) ط : معالجه (۱٤) ط : وی

کرده است ، که مهتر را فرو گذاشت و دست در نامهتر زد[۱] و چنانکه آن طبیبان را داروها و عقاقیر (ها) است ، از هندوستان و (از) هرجا آورده[۲] ، این طبیبان را نیز داروهاست و آن خردست و تجارب پسندیده ، چه دیده و چه از کتب خوانده و چنان خواندم ، در اخبار سامانیان ، که : نصر احمد[۳] هشت ساله بود ، که از پدر بماند ؛ که احمد را بشکارگاه بکشتند [و] دیگر روز آن کودك را برتخت ملك نشاندند ، بجای پدر. آن شیر بچه ملك زاده‌ای سخت نیکو برآمد و برهمه آداب[۴] ملوك سوار شد و بی همتا آمد ، اما دروی شرارتی و زعارتی[۵] و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم می‌داد ، از سرخشم ، تا مردم از وی در رمیدند و با این همه بخرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق (سخت) ناپسندیده است . یك روز خلوتی کرد ، با بلعمی[۶] ، که بزرگتر وزیری بود و بوطیب[۷] مصعبی ، صاحب دیوان رسالت و هردو یگانهٔ روزگار بودند ، در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند و گفت : « من می‌دانم که این که ازمن می‌رود خطائی بزرگست ولیکن باخشم خویش برنیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان [می] شوم و چه‌سود دارد ؟ که گردنها زده باشندوخانمانها برکنده وچوب بی‌اندازه بکاربرده. تدبیر این کارچیست؟» ایشان گفتند : « مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را ایستاداند ، پیش خویش . پس که در ایشان ، باخرد تمام ، که دارند ، رحمت و رافت و حلم باشد و دستوری[۸] دهد ، ایشان را ، تا بی‌حشمت ، چونکه خداوند در خشم شود ، بافراط ، شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را بنشانند[۹] و چون نیکوئی فرماید ، آن چیز را

---

(۱) ط : که مهم تر رافروگذاشته استو دست در نامهم تر زده است (۲) ط : آرند
(۳) ح : نصربن احمد (٤) ط حاشیه : ادوات خ ل . (٥) زعارت بفتح اول بدخواهی وبدخوئی (٦) ك حاشیه : ن - بوالعمی ، د : بوالقسمی ویداست که مراد ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر بسیار نامی سامانیان پدر ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ طبریست که اوهم وزیر سامانیان بوده است (۷) د - ك : بوطیب
(۸) ط : ایستاد اندکه ایشان با خرد تمام باشند در پیش خویش وبا خرد تمام که دارند با رحمت و رافت‌وحلم باشند نیزودستوری- (۹) ط : فرونشانند

در چشم وی بیآرانید ، تازیادت فرماید . چنان دانیم که ، چون برین جمله باشد ، این کار بصلاح باز آید » . نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بپسندید و احماد کرد ، برین چه گفتند و گفت : « من چیزی دیگر بدین[1] پیوندم، تاکار تمام شود وبمغلظ سوگند خورم ، که هرچه من‌در خشم فرمان دهم ، تاسه‌روز آنرا امضا نکنند ، تا درین مدت آتش خشم من‌سرد شده باشد[2] و شفیعان راسخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم ، برآن و برسم[3] ، که اگر آن خشم (را) بحق کرده باشم ، چوب[4] چند [ان] زنند ، که کم از حد[5] باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم ، آنِ عقوبت را وبرداشت کنم ، آن کسان را ، که‌درباب ایشان‌سیاست فرموده باشم ، اگر لیاقت دارند برداشتن را و دیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد ، چنانکه قضات حکم کنند ، برانند » ، [که]بلعمی گفت وبوطیب[6] که : «هیچ‌نماند واین‌کار بصلاح‌بازآمد»[و] آنگاه فرمود[که] : «بازگردید و طلب کنید ، در مملکت من ، خردمند [تر] مردمان را و چندان‌عدد که یافته آید بدرگاه آرند[7] ، تاآنچه فرمود نیست بفرمایم[8] » . این دو محتشم بازگشتند ، سخت شادکام ، که بلائی‌بزرگ‌تر ایشان را بود و تفحص کردند ، جمله خردمندان مملکت را و از جمله هفتاد واندتن را ببخارا آوردند ، که(اسمی) ورسمی وخاندانی [ونعمتی] داشتند و نصر احمدرا آگاه کردند [و] فرمود که : « این هفتاد واندتن را ، که اختیار کرده اند[9] ، یك سال ایشان را می باید آزمود ؛ تاتنی چند از ایشان ، بخردتر ، اختیارکرده آید » وهم چنین کردند ، تا از میان آن قوم سه‌پیر بیرون آوردند ، خردمند ترو فاضل تر و روزگار دیده‌تر و ایشان را پیش[10] نصر احمد آوردند ونصر یك هفته ایشان را می

---

(۱) ط : بر این (۲) ط : سرد شود (۳) ط : پرسم (٤) ط : چوبی
(٥) ط : صد (٦) در همهٔ نسخها : بو طیب و پیداست که خطاست و مراد ابوطیب محمدبن حاتم مصعبی ادیب و کارگزار نامی دربار سامانیانست
(۷) ط : فرستید (۸) ط : بفرمائیم (۹) ط : کرده‌آمد (۱۰) ط : نزد

آزمود و چون یگانه یافت ، راز خویش باایشان بگـفت و سوگند سخت گران نسخت کرد ، بخط خویش و برزبان راند و ایشان‌را دستوری داد ، بشفاعت کردن در هربابی و سخن فراخ تربگفتن و یك سال (چون) برین آمد نصر احمد احنف قیس دیگر شده بود ، در حلم ، چنانکه بدو مثل زدند (ی) واخلاق ناستوده بیك بار از وی دور شده بود .

این فصل نیز بپایان آمد و چنان دانم که خردمندان ، هرچند سخن دراز کشید [ما] م ، بپسندند ، که هیچ نبشته نیست که [آن] بیك بار خواندن نیرزد و پس از ین عصر مردمان دیگر عصرها بآن رجوع کنند و بدانند و مرا مقررست ، که امروز که من این تألیف می‌کنم ، درین حضرت بزرگ ، که همیشه باد ، بزرگـان‌اند ، [که] اگربراندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند ، تیر برنشانه زنند وبمردمان نمایند که ایشان سواران اندو من پیاده ومن باایشان در پیادگی [۱] کند وبالنگی منقرس [۲] و چنان واجب کنندی [۳] که ایشان بنوشتندی و من بیاموزمی‌وچون سخن گویندی من بشنومی [۴] ولیکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است ، تا از شغلهای بزرگ اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته اند ، تابهیچ حال خللی نیفتد ، که دشمنی وحاسدی‌وطاعنی شاد شود وبکام رسد ، بتاریخ راندن [۵] وچنین‌احوال واخبار نگـاه داشتن و آن‌را نبشتن ، چون توانند رسید و دلها اندر آن چون توانند بست ؟ . پس من بخلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم ، کهاگر توقف کردمی (و) منتظر آن که [۶] ، تا ایشان بدین شغل پردازند ، بودی [۷] که نپرداختندی و چو روزگـار

---

(۱) ط : پیاده‌کی (۲) منقرس بضم اول وفتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم یعنی‌گرفتار نقرس و نقرسی باصطلاح زبان فارسی ، د : متفرس ، ط در متن : متنقرس و در حاشیه : درهمهٔ نسخ منقرس است اما بقاعدهٔ عربیت متنقرس استوارتر می نماید

(۳) ط : کندی (۴) ط : نبشتندی و من بیاموزیدی و چون سخن گویند من بشنودی (۵) ح درحاشیه نوشته‌اند : یعنی فرصت تاریخ نوشتن ازبرای ایشان نیست

(۶) ط : این‌که (۷) ط : پردازند بودی بودی‌که ، و درح «بودی» را تراشیده‌اند .

دراز برآمدی این اخبار از چشم و دل محرمان [۱] دور ماندی و کسی دیگر خواستی، این‌کار را، که برین مرکب، [آن] سواری که من دارم، نداشتی و اثر بزرگ‌این خاندان بانام مدروس شدی [۲] و تاریخها دیده‌ام، بسیار، که پیش از من کرده اند، پادشاهان گذشته را، خدمتگاران ایشان، که‌اندر آن زیادت و نقصان کرده اند و بدان آرایش آن خواسته اند و حال پادشاهان این خاندان، رحم الله ماضیهم واعز باقیهم، بخلاف آنست؛ چه بحمدالله تعالی، معالی ایشان چون آفتاب روشنست‌وایزد، عزذکره، مرا از تمویهی [۳] و تلبیسی کردن مستغنی کرده است، که آنچه تااین غایت براندم وآن چه‌خواهم‌راند برهان روشن باخویشتن دارم.

وچون از خطبهٔ این فصول فارغ شدم بسوی تاریخ راندن [۴] باز رفتم و توفیق خواهم، ازایزد، عزذکره، برتمام کردن آن، علی قاعدة التاریخ وپیش ازین‌درتاریخ گذشته بیاورده ام، دو باب، در آن از حدیث این پادشاه بزرگ، انارالله برهانه، یکی آنچه بر دست وی رفت، ازکارهای با نام، پس از آنکه امیر محمود، رضی الله عنه، از ری بازگشت و آن ولایت بدو [باز] سپرد و دیگر آنچه برفت، وی را، از سعادت، بفضل ایزد، عزذکره، پس از وفات پدرش، در ولایت برادرش، در غزنین، تا آنگاه که بهرات رسید وکارها یك رویه شد و مرادها بتمامی حاصل آمد، چنانکه خوانندگان بر آن واقف گردند ونوادر وعجایب بود، که ویرا افتاد [۵]، دررروزگار پدرش، چند واقعه بود، همه بیآورده‌ام، درین تاریخ، بجای خویش، درتاریخ سالهای امیر [۶] محمود وچند نکتهٔ [۷] دیگر بود، سخت دانستنی، که آن بروزگار کودکی، چون یال برکشید وپدر اورا [۸] ولیعهد کرد، واقع شده بود ومن شمه‌ای ازآن شنوده‌ام [۹]، بدان وقت که بنشابور بود [ما]م، سعادت خدمت این دولت، ثبتهاالله را، نایافته و

---

(۱) ط : مردم (۲) ط : کشتی (۳) تمویه‌بمعنی آراستن مطلب و چیزی بر آن افزودن وآنرا تباه کردن وعقیده‌ای‌را درذهن‌کسی جای دادنست. (٤) ط : راندن تاریخ (٥) ط : افتاده (٦) ط : سلطان (۷) ط : نکت
(۸) ط : وی را (۹) ط : شمتی ازآن شنوده بودم

همیشه می خواستم که آنرا بشنوم ، از معتمدی ، که آنرا بر ای‌العین دیده باشد و این اتفاق نمی‌افتاد ؛ تا چون، درین روزگار ، این تاریخ کردن گرفتم ، حرصم زیادت شد ، بر حاصل کردن آن ، چرا که دیرسالست تا من درین شغلم و می‌اندیشم که چون بروزگار مبارك این پادشاه رسم ، اگر آن نکتها بدست نیامده باشد ، غبنی باشد ، از فایت شدن آن . اتفاق خوب چنان[1] افتاد [که] : دراوایل سنهٔ خمسین واربعمائه[2] ، که خواجه بوسعد[3] عبدالغفار فاخربن شریف حمیدامیرالمؤمنین ، ادم‌الله عزه ، فضل کرد و مرا درین بیغولهٔ[4] عطلت باز جست و نزدیك من رنجه شد و آنچهٔ در طلب آن بودم مراعطا داد وپس بخطخویش نبشت واو [از] آن ثقة است ، که هرچیزی که خرد و فضل وی آنرا سجل کرد ؛ بهیچ گواه حاجت نیاید ، که این خواجه ، ادامه‌الله نعمته ، ازچهارده سالگی (باز) ، بخدمت این پادشاه پیوست ودر خدمت وی گرم وسرد بسیار چشید ورنجها دید وخطرهای بزرگ کرد ، با چون محمود (پادشاه) ، [رضی‌الله‌عنه] ، تالاجرم چون خداوند بتخت ملك رسید ، اورا چنان داشت که داشت ، ازعزت و[5] اعتمادی سخت تمام و مرا با این خواجه صحبت در بقیت سنهٔ احدی و عشرین (و اربعمائه)[6] افتاد ، که رایت امیرشهید (مسعود) ، رضی‌الله عنه ، ببلخ رسید . فاضلی یافتم ، او را[7] . سخت تمام ودردیوان‌رسالت با استادم‌بنشست[8] و بیشتر از روز خود پیش‌این پادشاه بودی ، در خلوتهای خاصه وواجب چنان کردی ، بلکه از فرایض بود ، که من حق‌خطاب وی نگاه داشتمی ؛ اما درتاریخ بیش[9] ازین ، که راندم رسم نیست وهرخردمندی ، که فطنتی دارد ، تواند دانست که : حمید امیرالمؤمنین بمعنی ازنعوت حضرت‌خلافتست وکدام‌خطاب ازین بزرگتر باشد ووی‌این تشریف‌بروزگار[10] مبارك امیرمودود ، رحمه‌الله[11] ، یافت ، که وی‌را ببغدادفرستاد ، برسولی ، بشغلی سخت(تمام‌و)

---

(۱) ط : چنین (۲) سال ۴۵۰ (۳) ط — ن : بوسعید (۴) ك : بیغوله (۵) ك : او (۶) سال ۴۲۱ (۷) ط : وی را (۸) ط : بنشتی ن — ح : بنشستی (۹) ك : پیش (۱۰) ط : در روزگار
(۱۱) ط : رحمة‌الله علیه

با نام وبرفت و آن کار چنان بکرد؛ که خردمندان و روزگار دیدگان [۱] کنند و بر مراد باز آمد؛ چنانکه پس ازین شرح دهم، چون بروزگار امیر مودود رسم و در روزگارامیر عبدالرشید، از جملهٔ همهٔ معتمدان و خدمت‌گاران، [همه] اعتمادبروی افتاد، ازسفارت برجانب خراسان، در شغلی [۲] سخت‌بانام، ازعقد و عهد، باگروهی از محتشمان، که امروز ولایت خراسان [۳] ایشان دارند وبدان وقت‌شغل دیوان‌رسالت من می‌داشتم و آن احوال نیز شرح کنم؛ بجای خویش (و) پس از آن حالها که گذشت، برسر این خواجه [٤]؛ نرم و درشت و درین روزگار همایون سلطان[معظم] ابوشجاع فرخزادبن مسعود، اطال‌الله بقاءه‌ونصر لواءه، ریاست بست بدو مفوض شد و مدتی [دراز] بدان ناحیت ببود و آثار خوب نمودو امروز مقیمست، بغزنین؛ عزیزاً و مکرماً، بخانهٔ خویش و این نکتهٔ چند نبشتم، از حدیث وی وتفصیل حال وی فرادهم، درین تاریخ، سخت [روشن]، بجایهای خویش، انشاالله تعالی واین چند نکت، از مقامات امیر مسعود، رضی‌الله عنه؛ که ازوی شنودم، اینجا نبشتم، تا شناخته‌آید وچون ازین فارغ شوم آنگاه نشستن‌این‌پادشاه، ببلخ، برتخت ملك، پیش گیرم و(تاریخ) روزگار همایون اورا برانم.

المقالة فی‌معنی ولایةالعهد بالامیر شهاب الدولة مسعود(بن‌محمود) وماجری من‌احواله

«اندرشهور سنهٔ احدی واربعمائه [۵]، که امیرمحمود، رضی‌الله‌عنه، بغزوغور(٦) رفت، برراه زمین داور، از بست و دوفرزند خویش را، امیران مسعود و محمد و برادرش یوسف، رحمهم‌الله [۷] اجمعین، را فرمود [۸]، تابزمین داور مقام کردندوبنهای گران تر (را) [نیز] آنجا ماندند و این دوپادشاه زاده چهارده ساله بودند و یوسف

---

(۱) ط : دیده‌کان　(۲) ط : از سعادت وبرفت برجانب خراسان بشغلی
(۳) ط : گروهی‌که محتشمانند وولایت خراسان امروز　(٤) ح زیرسطر افزوده‌است: یعنی خواجه بوسعید عبدالغفاره　(٥) سال ٤٠١　(٦) ك : عور　(۷) ض : رحمةالله علیهم　(۸) ط : بفرمود

هفده ساله و ایشان راآنجا بدان سبب ماند که زمین داور رامبارك داشتی ، که نخست ولایت که امیر عادل سبکتکین پدرش ، رضی‌الله عنه ، وی‌را داد آن ناحیت بود وجد مرا ، که عبدالغفارم ، بدان وقت که آن پادشاه بغور رفت و[آن] امیران را آنجا(ی) فرود آوردند ، بخانهٔ بایتکین [۱] زمین داوری ، که والی آن ناحیت بود ، (از دست) امیر محمود ، فرمود تا بخدمت ایشان قیام کند [۲] وآنچه بباید ، ازوظایف ورواتب ایشان ، راست می‌داردوجده‌ای بود مرا ، زنی پارسا و خویشتن [۳] دار و قرآن خوان و نبشتن دانست وتفسیرقرآن وتعبیر واخبار پیغمبر [٤] ، صلی‌الله علیه (وآله) وسلم ، نیز بسیار یادداشت و بااین چیز های پاکیزه ساختی ، از خوردنی و شربتها ، بغایت نیکو واندر آن[سری داشت و] آیتی بود . پس جد و جدهٔ من هرد وبخدمت آن خداوند زادگان مشغول گشتند ، که ایشانرا آنجا فرودآورده بودند واز آن پیر(٥) زن حلواها و خوردنی (ها) [و] آرزو[ها] (کردندی و) خواستندی و وی اندر آن تنوق [٥] کردی ، تا سخت نیکو آمدی و او را پیوسته بخواند ندی ، تا حدیث کردی و اخبار خواندی و بدان الفت گرفتندی و من سخت بزرگ بودم ، بدبیرستان قرآن خواندن رفتمی و خدمتی [٦] کردمی ، چنانکه کودکان کنند و باز گشتمی ، تا چنان شد که ادیب خویش را ، که اورا [۷] بسالمی گفتندی ، امیر مسعود گفت : « عبد الغفار را از ادب چیزی بباید آموخت [۸] » ، وی قصیده‌ای دوسه ازدیوان متنبی و«قفا نبك » [۹] مرا بیآموخت وبدین سبب گستاخ ترشدم ودر آن روزگار ایشان‌را ، درنشستن وخاستن [۱۰] ، برآن جمله دیدم که ریحان

---

(۱) ط : بابتکین ، ك در متن : باتکین ، درحاشیه : باتیکین ، د : باتیکین ، ن : ماستکین
(۲) ك : نماید (۳) ك : چویشتن (٤) ط : پیغامبر (٥) تنوق بمعنی بسیار مراقب و دقیق درچیزی بودن و در جامه و خوراك خویش بسیار سلیقه داشتن و خوش جامه و خوش خوراك بودن (٦) ط : خدمت (۷) ط : وی را (۸) ط : بیآموز
(۹) مراد معلقهٔ امرءالقیس‌است که مطلع آن اینست :

قفانبك من ذکری حبیب ومنزل بسقط‌اللوی بین‌الدخول فحومل

(۱۰) ح : خواستن

خادم ، گماشتهٔ امیر محمود ، برسر ایشان بود و امیر مسعود را بیآوردی و[نخست] در صدر بنشاندندی ، آنگاه امیر محمدرا بیاوردندی وبردست راست‌وی‌بنشاندندی ، چنانکه یك زانوی‌وی بیرون صدربودی ویك زانو برنهالی[1] وامیریوسف‌را بیاوردندی وبیرون ازصدربنشاندندی ، بردست چپ وچون برنشستندی ، بتماشای چوگان ، محمد ویوسف بخدمت درپیش امیرمسعود بودندی ، با حاجبی که نامزد بود ونماز دیگر ، چون‌مودب باز گشتی ، نخست آن دو تن باز گشتندی و برفتندی ، پس امیرمسعود ، پس ازآن بیك ساعت وتربیتها [ی] همه ریحان خادم نگاه می‌داشت واگر چیزی دیدی ، ناپسندیده ، بانگ برزدی (و) درهفته ای دو بار برنشستندی ودر روستاها بگشتندی وامیر مسعود عادت داشت که هر بار که برنشستی ، ایشان را میزبانی کردی وخوردنی های بسیار ، با تکلف ، آوردندی ، ازجد وجدهٔ من ، که بسیار بار چیزها خواستی ،پنهان ، چنان که در مطبخ کس خبر [این] نداشتی[2] وغلا می‌بود ، خرد ، قراتکین نام ، که‌درین کار بود وپیغام سوی‌جد وجدهٔمن او[3] آوردی‌وگفتند(ی) که : این قراتکین نخست غلامی بود امیر را ، بهرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب شد ، امیرمسعود را وخوردنیها بصحرا مغافصةً[4] پیش‌آوردندی و نیز میزبانی‌ها(ی) بزرگ کردی وحسن‌را ، پسر امیر فریغون[5] ، امیر گوزگانان ودیگران ، که همزادگان ایشان بودند (ی) ، بخواندی و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی وبایتکین[6] زمین داوری ، والی‌ناحیت، هم نخستین‌غلام امیرمحمودگفتندی وامیرمحمود اورا[7] نیکو داشتی واو زنی داشت، سخت بکار آمده وپارسا ودرین روزگار ، که امیر مسعود بتخت[8] ملك رسید ، پس‌از

---

(۱) نهالی و نهالین همان چیزیست که امروز توشك و دوشك گویند (۲) ط : نداشت
(۳)ط : پیغام او سوی جد وجدهٔ من (٤) مغافصت بی‌خبر آمدن وبغفلت‌گرفتن و ناگهان وبی‌خبر چیزی راگرفتن وبدست آوردن (٥) ك‌حاشیه : فرنعون ، ن : قراحان وپیداست که فریغون درستست از خانوادهٔ معروف فریغونیان (٦) ح : بابتکین ، ك درمتن : بایتکین درحاشیه : ن ـ باتیکین ، د : باتیکین ، ن : بابتکین (۷) ط : غلام بود امیر محمود را و امیر وی را (۸)ط : برتخت

پدر ، این‌زن راسخت نیکو داشتی، بحرمت خدمتهای گذشته ، چنانکه بمثل دربرابر والدهٔ سیده بود وچند بار درین‌جا [و] بغزنین در مجلس امیر مسعود (ومن) حاضر بودم [و] این زن آن حالهای روز(گار)ها بگفتی و آن سیرتهای ملکانهٔ امیر بازنمودی و امیر را از آن سخت‌خوش آمدی وبسیار پرسیدی ، از آنجا (ی) ها وروستاها وخوردنی‌ها و این بایتکین[1] زمین داوری ، بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد[2] و خلف بر افتاد ، باخویشتن صدوسی طاوس نروماده آورده بود [و] گفتندی که : خانه زادند، بزمین داور ودرخانهای ما از آن بودی ، بیشتر درگنبذ ها[3] بچه می‌آوردندی وامیر مسعود ایشان را دوست داشتی وبطلب ایشان بر بامها آمدی و بخانهٔ مادر گنبذی[4] ، دوسه‌جا(ی ، خایه‌وبچه) کرده بودند . یك‌روز ، ازبام ، جدهٔ مرا آواز داد وبخواند[5] . چون نزدیك وی رسید گفت : « بخواب دیدم که من بزمین غور بودمی وهم چنین که اینجایهاست آنجا نیز حصار (ی) بود[ی] وبسیار طاوس وخروس بودی . من ایشان را می گرفتمی ، درزیر قبای خویش می‌کردمی وایشان درزیر قبای من همی پریدندی و می‌غلطیدندی وتو هرچیزی بدانی ، تعبیراین چیست ؟ » . پیرزن گفت : « انشاالله (تعالی) امیر امیران غور [وغور را] بگیرد و غوریان بطاعت آیند » . گفت : « من سلطانی پدر نگرفته ام ، چگونه ایشان را بگیرم ؟ » . پیرزن جواب داد که : « چون بزرگ‌شوی ، اگرخدای عزوجل بخواهد[6] ، این بباشد ، که من یاددارم سلطان پدرت را ، که اینجا بود ، بروز گار کودکی واین ولایت او[7] داشت ، اکنون بیشتری از جهان را بگرفت[8] ومی گیرد . تونیز همچون پدر باشی » . امیر جواب داد : « انشاالله (تعالی) » وآخر ببود ، هم چنانکه بخواب دیده بود (و) ولایت غور بطاعت وی آمدند

---

(۱) ك درحاشیه : ن ـ باتیکین ، ن : بابتکین ، د : باتیکین (۲) ط : بگرفت
(۳) ط : کنبد ها (٤) ط : کنبدی (٥) ط بخواند وآواز داد
(٦) ط : خواهد (۷) ط : وی (۸) ط : بگرفته

(و) وی را نیکو اثرهاست، (در غور)، چنانکه یاد کرده آمد [۱]، درین (مقدمه و) مقامه و درشهورسنهٔ احدی وعشرین [۲] واربعمائه [۳]، که اتفاق افتاد درپیوستن [٤] من، که عبدالغفارم، بخدمت این پادشاه، رضی الله عنه، [و] فرمود مرا، تاازآن طاوس [٥] [باقی]، چند نر و ماده، با خویشتن آرم و شش جفت برده آمد و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند وخایه وبچه کردند وبهرات ازیشان نسل پیوست و امیران غور بخدمت امیر آمدند، گروهی برغبت وگروهی برهبت [٦]، که اثر های بزرگ نمود، تا از وی بترسیدند ودم درکشیدند وبهیچ روزگارنشان ندادند ونه درکتب خواندند که غوریان پادشاهی راچنان مطیع و منقاد بودند که اورا [۷] بودند».

«ودرسنهٔ خمس واربعمائه [۸] امیرمحمود ازبست تاختن آورد، بر جانب خوابین، که ناحیتست، از غور، پیوستهٔ بست [۹] و زمین داور و آنجا کافران پلیدتر و قوی تر بودند ومضایق بسیار وحصار های قوی داشتند و امیر مسعود را با خویشتن برده بود ووی پیش پدرکار های بزرگ کرد و اثر های مردانگی فراوان نمود و از پشت اسب مبارز برد [۱۰] وچون گروهی از یشان بحصار ها التجا کردند مقدمی [را] از ایشان، [که] بربرجی از قلعه [۱۱] بود وبسیار شوخی می کرد ومسلمانان را بدرد می داشت، یك چوبهٔ تیر بر حلق وی زد و وی [۱۲] بدان کشته شد و از آن برج بیفتاد و

---

(۱) ط: آید (۲) ط درمتن: احدی وعشرین و درحاشیه: احدی عشرخ ل، ك درمتن: احدی‌عشرو درحاشیه: ن: وعشرین، ن - احدی‌وعشرین‌د: احدی‌عشروقطعا احدی وعشرین درستست، زیراکه پیش ازین درسطر ۱۳ ازصحیفهٔ ۱۱٦ آمده است که این عبدالغفار در سال ٤۲۱ در بلخ بخدمت مسعود رسیده است. (۳) سال ٤۲۱ (٤) ط: به پیوستن (٥) ط: طاوسان (٦) رهبت بفتح اول وسوم بمعنی ترس و بیم (۷) ط: وی را (۸) سال ٤۰٥ (۹) ط: ناحیتی‌است ازغورپیوسته بیست

(۱۰) عنصری درقصیدهٔ بسیار معروفی که بمدح محمود دارد ومطلع آن اینست:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیازخسر و مشرق عیان ببین توهنر

این کاررا عیناً بمحمود نسبت داده وگوید:

چنان شجاعت کرد اوبکودکی درغور — ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر

شاید این بیت عنصری ازقصیدهٔ دیگر او بوده است درمدح مسعودکه آنرا بی‌جهة درین قصیده درستایش محمود آورده‌اند (۱۱) ط: قلعت (۱۲) ط واو

یارانش را دل بشکست وحصار را بدادند و سبب این [1] همه یك زخم مردانه بود [ه] (و) امیر محمود چون از جنگ فارغ شد [و] بخیمه بازآمد، این [1] شیربچه را بنان خوردن فرود آورد و بسیار بنواخت و زیادت تجمل فرمود (و) از چنین و مانند چنین اثرها بود که او را بکودکی ولیعهد کرد [ه]، که [می‌دید و] می‌دانست که چون وی ازین سرای فریبنده برود جزوی این خاندان بزرگ را، که همیشه برپای باد، برپای نتواند داشت و اینك دلیل روشن ظاهرست که بیست ونه سالست [تا] امیر [2] محمود، رضی‌الله عنه، گذشته شده است وبا بسیار تنزلات که افتاد، آن رسوم وآثار ستوده و امن و عدل و نظام کارها، که درین حضرت بزرگست، هیچ جای نیست ودر زمین اسلام از کفر [3] نشان نمی دهند. همیشه این خاندان بزرگ پاینده باد واولیاش منصور واعداش مقهور و سلطان معظم فرخزاد، فرزند این پادشاه بزرگ، کامروا وکامگار وبرخوردار، ازملك وجوانی، بحق محمد وآله».

«و در [سال] سنهٔ احدی عشر و اربعمائه [4] امیر [5] بهرات رفت و قصد غور کرد، بدین سال، روز دوشنبهٔ دهم جمادی الاولی، از هرات برفت، با سوار و پیادهٔ بسیار وپنج پیل سبك‌تر و منزل نخستین [6] باشان [7] بود و دیگر بخیسار [8] و

---

(۱) ط: آن

(۲) ط: سلطان (۳) ط در متن: در زمین کفر و اسلام و در حاشیه: اسلام از کفر خ‌ل ودرح این نسخهٔ دوم را تراشیده اند. (٤) سال ٤١١ (٥) در ح زیر سطر نوشته اند: مسعود (٦) ط: اول (٧) ك در متن: بادشان، در حاشیه: ن ـ بادشاهان، د: پادشات، ن: پادشاهان، ط درحاشیه: باشان با شین معجمه از قراء هراتست و از آن قریه است ابوعبید احمدبن محمد هروی صاحب کتاب غریبین در لغت و ابوسعید ابراهیم‌بن‌طهمان از اصحاب عمربن‌دینار و این کلمه را نساخ بتراکیب عجیبه نوشته اند. (٨) ط در متن خیاز در حاشیه: در جمیع نسخ قلمی و نسخهٔ چاپ کلکته این کلمه را بتراکیب مختلفه و اسالیب غیر موتلفه نوشته اند و صحیح خیسار بفتح خاء معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و سین مهمله و راء اخت‌الزاء است، ك درمتن: بچسبان، در حاشیه: ن ـ بحسان، ن: ستحبان، د: بحسبان (بی نقطه).

دیگر بزیان [۱] و آنجا دوروز ببود، تا لشکری بتمامی [۲] در رسید. پس از آنجا بپار رفت و دوروز ببود و از آنجا بچشت [۳] رفت و از آنجا بباغ وزیر بیرون و آن رباط اول حد غورست. چوق غوریان خبر او یافتند، بقلعهای [٤] استوار، که داشتند، اندر شدند و بجنگ پسیجیدند [٥] وامیر، رضی‌الله عنه، پیش از آن که این حرکت کرده بود، بوالحسن خلف را، که مقدمی بود، از وجیه تر (ین) مقدمان غور، استمالت کرده [بود] و بطاعت آورد [ه] و باوی بنهاده (بود) که: لشکر منصور، بارایت ما، بدین رباط که [٦] رسد، باید که وی آنجاحاضر [۷] آید، بالشکری ساخته و این روز بوالحسن در رسید، بالشکر (ها) ی انبوه و آراسته، چنانکه گفتند: سه‌هزار سوار و پیاده بود (و) پیش آمد و خدمت کرد و بسیار نثار و هدیه آورد (ه بود)، از سپر وزره و آنچه بابت‌غورباشدو امیر اورا [۸] بسیار بنواخت وبراثر وی‌شیروان بیامد و این مقدمی دیگر بود، از سرحد غور و گوزگانان، که این خداوند زاده اورا [۸] استمالت کرده بود، بابسیار سوار و پیاده و هدایا و نثارهای بی اندازه بیامد و امیر محمد، بحکم آنکه‌ولایت این مرد بگوزگانان پیوسته است، بسیار حیلت‌کرده بود، تااین مقدم نزدیك وی‌رود و از جملهٔ وی باشد، البته اجابت نکرده بود، که جهانیان جانب مسعود می خواستند. چون این دومقدم [۹] بیآمدند و بمردم مـ‌ـتظهر گشت، امیر روز آدینه ازین‌جا برداشت [و] برمقدمه برفت، جریده [۱۰] و ساخته،

---

(۱) ط در متن: بریان، در کنار صحیفه: تبریان است، درحاشیه: بزیان بضم با و سکون زاء معجمه و یاء مثناه تحتانیه قال‌الیاقوت من قراء هرات ینسب الیه ابوبکر عبدالله بن محمدالبزیانی کرای‌المذهب، د: بیریان، ن: بیریان، ك: بیریان

(۲) ط: تمامی (۳) ط در حاشیه: چشت بجیم پارسی و شین معجمه و تاء مثناه فوقانیه موضعی‌است درجبال‌هرات وانجا است قبرسلطان مودود بن‌مسعودبن محمود تجاوزالله عنه و این کلمه نیز در اغلب نسخ نادرست و غلط نوشته شده است و نگاشتن این فصول برای‌آن است که تا بینندگان را بر حاجت این‌کتاب و مزیت این نسخه بر سایر نسخ پدیدآید احمدالرضوی، ك: بنخشب، ن: نخشت، د: ینحشب (٤) ط: وی بیافتند بقلعتهای

(٥) ط: جنك را بسیجیدند (٦) ط: که بدین رباط (۷) ط: اینجا بحاضر

(۸) ط: وی را (۹) ط: این مقدمان (۱۰) جریده بفتح اول دسته ای از لشکریان که از سپاه جدا و تنها مرکب از سواران باشد.

باغلامی پنجاه و شصت و پیاده دویست ، کاری‌تر ، از هردستی و بحصاری رسید ، که آنرا برتر[۱] میگفتند [ی] ؛ قلعه ای [۲] سخت استوار ، مردمان [۳] جنگی ، باسلاح تمام. امیر گرد برگرد قلعه[٤] بگشت و جنگ جایها ، پدید [٥] ننمود ، پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش ، آن قلعه [٤] و مردان ؛ پس چیزی نپایست [٦] ، تا لشکر در رسد ، با این مقدار مردم جنگ [در] پیوست و بتن عزیز خویش پیش کار رفت [۷] ، باغلامان و پیادگان و تکبیر [۸] کردند و ملاعین حصار غور برجوشیدند و بیك بارگی خروش کردند ، سخت هول ، که زمین بخواست درید و اندیشیدند که مردم همانست [۹] که در پای قلعه اند [۱۰] . امیر غلامان را گفت : دستها بتیر بگشایند . غلامان تیرانداختن گرفتند و چنان غلبه کردند که کس را از غوریان زهره نبودی که سراز برج [۱۱] برکردندی و پیادگان بدان قوت ببرج بررفتن گرفتند ، بکمند ها وکشتن کردند ، سخت عظیم و آن ملاعین هزیمت شدند و غلامان و پیادگان [۱۲] بارها [۱۳] و برجها راپاك کردند ، از غوریان وبسیار (ی) بکشتند [و بسیاراسیر بگرفتند] وبسیارغنیمت یافتند ، از هرچیزی و پس از آنکه حصارستده آمدلشکر دیگر اندر رسید [۱٤] وهمگان آفرین کردند ، که چنان حصاری ، بدان مقدار مردم ستده [۱٥] شده بود و امیر ازآنجا حرکت سوی ناحیت رزان [۱٦] کرد (و) مردم رزان [۱٦] ، چون خبر این حصار بدیشان رسیده بود ، بیشتری بگریخته بودند و اندك مایه مردم در آن کوشکها مانده . امیر ایشان را امان داد ، تاجمله گریختگان باز آمدند وخراج پذیرفتند وبسیارهدیه،

---

(۱) شاید نره‌تو باشد ، رجوع کنید بیادداشت ۱٤ در پای صحیفهٔ ۱۲۸

(۲) ط : قلعتی (۳)ط : مردان (٤)ط : قلعت (٥)ط : بدید (٦)پایستن بمعنی پاییدن و پاینده ماندن و پایدار ماندن و بقا و ثبات کردن و چیزی نپایست یعنی‌چندان منتظر نشد ، ط در حاشیه : تپایست خ ل (؟) (۷) ط : برفت (۸) تکبیر یعنی «الله اکبر» گفتن (۹) ط : همین است (۱۰)ط : قلعتند

(۱۱)ط : از برج سر (۱۲) ط : پیاده‌کان (۱۳) جمع باره بمعنی بارو و برج (۱٤) ط : در رسید (۱٥) ط : استده (۱٦) ك درمتن : رزان، در حاشیه : ن - زران ، د - ن : رزان

از زر و نقره و سلاح بدادند و ازین[۱] ناحیت تاجروس[۲] ، که ورمیش‌بت[۳] آنجا (ی) نشستی ، ده فرسنگ بود ، قصدی و تاختنی نکرد[۴] ، چه این ورمیش بت[۵] رسولی فرستاده بود وطاعت وبندگی نموده وگفته که : چون امیر بهرات بازشود بخدمت پیش آید و خراج بپذیرد . امیر بتاخت و سوی ناحیت وی لشکر کشید و آن ناحیتی و جائیست سخت حصین ، از جملهٔ غور و مردم آن جنگی تر و بنیروتر و دار ملك[۶] غوریان بوده [بود] ، بروزگار گذشته وهروالی که آن ناحیت اورا بودی ، همه ولایت اورا[۷] طاعت[۸] داشتندی ، [تا] امیر [حرکت کرد برآن جانب و] دانشمندی را برسولی آنجا فرستاد و[۹] مرد غوری ، از آن بوالحسن خلف و شیروان ، تا ترجمانی کنند و پیغامهای قوی داد وبیم و امید ، چنانکه رسمست ورسولان برفتند و امیر بر اثر ایشان . چون رسولان بدان مغروران رسیدند و پیغامها بگزاردند[۱۰] و[۱۱] بسیار اشتلم کردند و گفتند : « امیر در بزرگ غلطست ، که[۱۲] پنداشته است که ناحیت و مردم این برآن جمله است که دید و برآن بگذشت . بباید[۱۳] آمد ، که اینجا شمشیرو حربه وسنگست » . رسولان باز رسیدند و پیغامها بدادند و امیر (به) تنگ[۱۴] رسیده بود و آن شب در پایهٔ کوه فرود آمد و لشکر را سلاح داد (ند) و بامداد برنشست . کوسنها فرو کوفتند وبوقها بدمیدند[۱۵] و قصد آن کردند که برکوه روند . مردم غوری ،

---

(۱) ط : وزین (۲) ط در حاشیه : جروس بضم جیم و سکون راء مهمله و فتح واو شهری بوده در حدود غور هکذا ضبطه الحموی ، ك در متن : جروس ، در حاشیه : ن حروس ، ن : حروس ، د : جروس (۳) ك در متن : رئیس تب ، در حاشیه : رمیش بت ، ن : در میش تب ، د : رئیس بت (٤) ح : بکرد (٥) ك : رئیس تب ، د : رئیس ، ن : و رمیش تب (٦) ط : دارالملك (۷) ط : وی را (۸) ح : اطاعت (۹) ط : با (۱۰) ط : بگذاردند (۱۱) در ح واو را تراشیده اند (۱۲) ط : غلط افتاده و (۱۳) ط : هم‌بیاید و هم‌نباید خوانده می شود ، ح : نباید (۱٤) ط در حاشیه : بتنك یعنی دیر و درین ایام هم این کلمه در طخارستان و حدود هرات وغور مستعمل است به تنك آمد و به تنك شد گویند» ولی چنان می نماید که اینجا بتنك رسید یعنی بتنك و بتنکهٔ کوه رسید که مراد گردنهٔ کوه باشد و راه تنك در میان دو کوه چنانکه رودکی هم گفته است :

آهو ز تنك کوه بیامد بدشت و راغ برسبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری (۱۵) ط : دمیدند

چون مورو ملخ ، بسر[۱] آن کوه پیدا[۲] آمدند ، سوارو پیاده ، باسلاح تمام وگذر ها و راهها فرو گرفتند [۳] و بانك وغریو برآوردند و بفلاخن سنگ می انداختند و هنر آن بود که آن کوه پست بود (و) خاك آمیز و از هرجا نبی برشدن راه داشت . امیر را (ههنا) قسمت کرد ، برلشکر و خود برابر برفت [٤] که جنگ سخت آن جا (ی) بود و بوالحسن خلف را برراست خویش فرستاد و شیروان را برچپ و آن ملاعین گرم در آمدند و نیك نیرو کردند ، خاصه در مقابلهٔ امیر وبیشتر[٥] راه آن کوه آن مغروران غلبه کردند ، بنیرو[٦] ودانستند که کار تنگ درآمد ، جمله روی بعلامت امیر نهادند وجنگ سخت شد. سه سوار ، از مبارزان ایشان ، در برابر امیر افتادند . امیر دریازید[۷] ویکی راعمود[ی] بیست‌منی برسینه‌زد که‌ستانش[۸] بخوابانید و[۹] دیگر روی برخاستن[۱۰] ندید وغلامان نیرو کردند و آن دوتن[۱۱] دیگر راازاسب بگردانیدند وآن‌بود که‌غوریان دررمیدندوهزیمت‌شدندوآویزان[آویزان][۱۲]، تادیه ، که[۱۳] درپای کوه بود وازآن روی بسیارکشته وگرفتارشدند وهزیمتیان ، چون بدیه رسیدند ، آنراحصار گرفتندوسخت استوار بود وبسیار کوشکها بود ، بر رسم غور و دست بجنك بردند و زن و بچه و چیزی ، که بدان می رسیدند [١٤] ، گسیل میکردند ، بحصار قوی وحصین ، که داشتند ، در پس پشت و آن جنك بداشت [١٥] ، تا نماز شام ، وبسیار از آن ملاعین کشته شدند وبسیار مسلما(نا)ن نیز شهادت یافتند[١٦] وچون شب تاریك شد آن ملاعین‌بگریختند ودیه بگذاشتند وهمه شب لشکر منصور بغارت مشغول بودند وغنیمت‌یافتند. بامداد امیرفرمود [تا] کوس‌بکوفتند[١٧] وبرنشست وقصدحصارشان

---

(۱) ط : برسر (۲) ط : پدید (۳) ط : بگرفتند
(٤) ط : رفت (٥) ح در حاشیه افزوده است : بیشتر و نسخه (٦) ط : به تیر (۷) یازیدن بمعنی آهنك کردن و قصد کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن (۸) ستان یعنی بر پشت خوابیده که باصطلاح امروز طاق باز گویند ؛ ط : چنانش (۹) ط : که (۱۰) ط : بر خواستن (۱۱) ط : نفر
(۱۲) آویزان‌ازآویختن یعنی درحال آویختن وجنك کردن می‌رفتند (۱۳) ط : تاده و (١٤) ح : می ترسیدند (١٥) بداشت یعنی طول کشید و ادامه‌یافت و کشیده
(١٦) ط : بشهادت رسیدند (۱۷) ط : کوفتند

کرد و بر دو فرسنگ[۱] بود، بسیار مضایق ببایست گذاشت. تا (بنزدیك) نماز پیشین [را] آن جا(ی) رسیدند. حصاری یافتند، سخت حصین، چنان که گفتند: درهمهٔ غور محکم تر از آن حصاری نیست و کس یاد ندارد که آنرا بقهر بگشاده اند. امیر آنجا(ی) فرود آمد ولشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند و همه شب کار می‌ساختند و منجنیق می‌نهادند وچون روز شد امیر برنشست وپیش‌کاررفت، بنفس[۲] عزیز خویش و منجنیقها بر کار کرد وسنگ روان کردند وسمج[۳] گرفتند، اززیر دو برج، که برابر امیر بود وغوریان جنگی پیوستند، بربرجها وباره[۴]، که از آن سخت تر نباشد وهر برج که (برابر امیر بود) [فرودآوردندی]، آنجا بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشا ریش[۵] کردندی وچهار روز آن جنگ بداشت وهرروزی کار سخت تر بود وروز پنجم از هردوجانب جنگ[۶] سخت تر پیوستند و نیك جد کردند، هر دو جانب، که از آن هول تر نباشد (و) امیرفرمود، غلامان [سرای] را، تا پیشتر رفتند وبتیر غلبه کردند، غوریان را و سنگ سه منجنیق با تیر یار شد و امیر علامت را میفرمود، تا پیشتر می‌بردند وخود خوش خوش بر اثر آن میراند، تاغلامان وحشم واصناف لشکر بدان قوی دل می‌گشتند وجنگ سخت تر می‌کردند وغوریان را دل بشکست، گریختن گرفتند و وقت نماز پیشین دیوار بزرگ، از سنگ منجنیق، بیفتاد وگرد وخاك و دود آتشی[۷] برآمد وحصار رخنه شد و غوریان آنجا بر جوشیدند و لشکر از چهار جانب روی برخنه آورد و آن ملاعین جنگی کردند، برآن رخنه، چنانکه داد بدادند، که جان را می‌کوشیدند وآخرهزیمت شدند وحصار بشمشیر بستدند وبسیار(ی) ازغوریان بکشتند وبسیار(ی) زینهار خواستند، تا دستگیر کردند و زینهار دادند وبرده وغنیمت را حد و اندازه نبود. امیر فرمود[۸] تا منادی کردند: «مال وسیم وزر وبردهٔ لشکر

---

(۱) ط: فرسنگی (۲) ط: با نفس (۳) سمج بضم اول و سکون دوم و سوم غاری که در کوه بسازند یا نقبی که در زیر زمین بزنند. (٤) ط: بارها
(٥) ریشاریش یعنی تن بتن و دست بگریبان و باصطلاح امروز دست بیقه
(٦) ط: جنگی (۷) ط: آتش (۸) ط: بفرمود

رابخشیدم [و] سلاح آنچه یافته‌اند پیش‌باید آورد(ن » و) بسیار سلاح ازهردست[1] بدر خیمه آوردند وآنچه از آن بکار آمده‌تر ونادره تر بود خاصه بر داشتند ودیگر (را) برلشکر[2] قسمت کردند و اسیران را یك نیمه ببوالحسن [خلف] سپرد و یك نیمه بشیروان ، تا بولایت های خویش بردند و فرمود تا آن حصار بزمین[3] پست کردند، تا بیش[4] هیچ مفسد(ی) آنجا ماوی نسازد وچون خبردیه وحصار ومردم آن بغوریان رسید همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها بپذیرفتند . و رمیش تب[5] بترسید و بدانست که اگر بجانب او[6] قصدی باشد در هفته بر افتد . رسول فرستاد و زیادت[7] طاعت و بندگی نمود و بر آنچه پذیرفته بود ، از خراج و هدایا ، زیادت کرد و بوالحسن خلف و شیروان ، که ایشان را پایمرد[8] کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده ، شفاعت کردند ، تا امیر ا آن) عذر [او] پذیرفت و قصد وی نکرد و فرمود تا رسول اورا بخوبی باز گردانیدند ، بر آن شرط که هر قلعه[9] ، که از حدود غرجستان[10] گرفته [است] ، باز دهد . ورمیش تب[5] ، از بن دندان[11] ، [بلاحمر ولا اجر] ، قلعها[12] را بکوتوال(های) امیر سپرد و هر چه بپذیرفته[13] بود ، امیرهنوز درغور بود ، که بدرگاه فرستاد وچون امیر ، درضمان سلامت ، بهرات‌رسید ، بخدمت آنجا(ی) آمدوخلعت ونواخت‌یافت[و] با این دو مقدم بسوی‌ولایت‌خویش بازگشت»

« چون‌امیر ، رضی‌الله عنه ، ازشغل این حصارفارغ شد ، برجانب حصارتور[14]

---

(۱) ط : بابت (۲) ط : بلشکر (۳) ط : بازمین (٤) ك : پیش
(٥) ـ ك : و رئیس ، د : و رئیس بت (٦) ط : وی (۷) ط : زیاده (۸) پایمرد بمعنی شفیع است (۹) ط : قلعت (۱۰) ك درمتن : کرجستان ، در حاشیه : ن ـ غرحسان ـ ن : عرجستان (۱۱) ازبن دندان اصطلاح زبان فارسیست یعنی با کمال میل و اطاعت (۱۲) ط : قلعتها (۱۳) ط : پذیرفته (۱٤) در ط و ن : نور ، درد : تور ، ك درمتن : تور ، درحاشیه : ن ـ بور . چنان پندارم که هر سه نسخه نادرستست و شاید همان حصار و قلعهٔ‌زه تو باشد که از حصار های بسیار کهن غور و هراتست و اینك در ناحیهٔ قلعه نو جز و حکومت هرات بشمار می رود (رجوع کنید بکتاب آثار هرات‌تألیف آقای خلیلی افغان ـ مجلد اول ـ هرات ۱۳۰۹ شمسی ص . ۱۰۲ — ۱۰٤)

کشید و این نیز حصاری بود سخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز جنگ بایست[۱] کرد و حاجت آمد بمعونت[۲] یلان غور ؛ تا آنگاه که حصار [را] بشمشیر گشاده آمد و بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند و آنجا امیر کوتوال [خویش] بنشاند و بهرات باز گشت وبمار آباد ، که ده فرسنگی از هراتست ، بسیار هدیه و سلاح ، از آن غوریان ، که پذیرفته بودند ، تاقصد ایشان کرده نیاید ، در پیش آوردند ، که آنجا جمع کرده بودند ، باآنچه پیش ورمیش تب[۳] فرستاده بود ودرین میانها مرا ، که عبدالغفارم ، یاد میداد ازآن خواب ، که بزمین داور دیده بود ، که جدهٔ تونیك تعبیر کرد وهم‌چنان راست آمد و من خدمتی[۴] کردم و گفتم : « این نموداریست از آن که خداوند دید » و این قصهٔ غور بدان یاد کرده آمد که ، اندر اسلام و کفر ، هیچ پادشاه برغور چنان مستولی نشد که سلطان شهید مسعود ، رضی الله عنه ، و در اول فتوح خراسان ، که ایزد ، عز ذکره ، خواست که مسلمانی آشکارا تر گردد [و] بر دست آن بزرگان ، که دراول اسلام بودند ، چون عجم را بزدند و از مداین بتاختند ویزدگرد بگریخت و بمرو کشته شد[۵] وآن کارهای بزرگ بانام برفت ، امادرمیانهٔ[۶] زمین غور ممکن نگشت که درشدندی وامیرمحمود ، [رضی‌الله عنه] ، بدوسه‌دفعه ، [هم] از [آن] راه زمین داور ، براطراف غورزد وبمضایق آن درنیامد ونتوان گفت که وی عاجزآمد ، از آمدن مضایق ، که رایهای وی دیگر بود و عزایم وی ، و[۷] از آن جوانان دیگر و بروزگار سامانیان مقدمی ، که وی را بوجعفر[۸] رمادی[۹] گفتندی وخویشتن (را) بر (ابر) ابوالحسن سیمجور[۱۰] داشتی ، بحشمت و آلت وعدت [و] چند بار ، بفرمان سامانیان ، قصد غور کرد ووالی هرات وی را ، بحشم و مردم [خویش] ، یاری داد

---

(۱) ك : یا بست ، ط : پایست (۲) معونت بفتح‌اول بمعنی‌یاری ، ط : بمعاونت
(۳) ك : و رئیس تب ـ د : و رئیس بت (٤) ط : خدمت (٥) ك : بمرد یا کشته شد ، د : بمرو رفت تا کشته شد (٦) ط : در میان (۷) ك : که
(۸) ط : ابوجعفر (۹) ك : زهادی ، د : زمادلی (بی نقطه) ، ن : مادی
(۱۰) ك در متن تمحور ، در حاشیه : ن ـ سیمجور ، د : سمجوری ، ن : سیمحور

وبسیار جهد کرد وشهامت نمود، تا بخیسار[۱] وقولك[۲] پیش نرفتند[۳] وهیچ کس چنین در میانهٔ[۴] زمین غور نرفت و این کار های بزرگ نکرد، که این پادشاه محتشم کرد و همگان رفتند، رحمة[۵] الله علیهم اجمعین و از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم[۶]، رضی‌الله عنه، یکی آنست که: بروزگار جوانی، که بهرات می بود وپنهان ازپدر شراب میخورد، پوشیده از ریحان خادم، فرود سرای خلوتها میکرد ومطربان می داشت، مرد و زن، که ایشانرا از راهها (ی) نبهره[۷] نزدیك وی بردندی[۸]، در کوشك [و] باغ عدنانی فرمود تا خانه‌ای برآوردند، خواب قیلوله[۹] را و آن را مزملها[۱۰]

---

(۱) ك در متن: تجستان، حاشیه: ن - بخستان، ن: نجستان، د: بحستان

(۲) ك در متن: فولك، در حاشیه: ن - قولك (۳) ط: نرسید (٤) ط: میان (٥) ط: رحمه (٦) ط: بزرگ (۷) ك در متن: بهزه و در حاشیه: ن - بنهره، ن: مهره، نبهره مخفف نا بهره بمعنی قلب و ناسره و دون و فرومایه و بزرگ و پوشیده و پنهان (۸) ك: بودندی

(۹) قیلوله بفتح اول وسکون دوم خواب نیمروز (۱۰) مزمله بضم اول وفتح دوم و سکون سوم مشدد و فتح چهارم آوندی از سفال یا شیشه که در دهانهٔ آن لولهٔ باریکی باشد و آنرا بپارچه‌ای بپوشند و در زیر زمین برای خنك کردن آب خوردنی نگاه دارند، ح درحاشیه: مزمل بالفتح و فتح‌زاء و میم مشددهٔ مکسوره لولهٔ مسین و برنجین که چون بجانب راست گردانند آب روان شود و چون بجانب چپ بگردانند بایستد؛ درین روزگار اورا دهانهٔ شیر گویند زیرا که اورا بترکیب دهان شیر بسازند که دهانش گشاده است، انجمن. ضبط دوم با معنی این عبارت مناسب ترست و مؤلف فرهنك رشیدی گوید: مزمل، بالضم و فتح زاء و میم مشدد مکسور لولهٔ مسین و برنجین که چون بجانب راست بگردانند آب روان شود و چون بچپ بگردانند بایستد، ازرقی گوید:

آن گردش مزمل زرین شگفت را آبی بروشنی چو روان اندرو روان

و همین معنی و شاهد درفرهنك جهانگیری نیز آمده است.

ساختند و خیشها [۱] آویختند، چنانکه آب از حوض روان شدی و بطلسم بر بام خانه شدی (و) در مزملها بگشتی و خیشها را تر کردی و این خانه را از سقف تا بپای زمین، صورت کردند، صورتها (ی) الفیه و [۲] انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه، چنانکه جملهٔ آن کتاب را، صورت وحکایت وسخن، نقش کردند و بیرون این صورتها نگاشتند، فراخور این صورتها و امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی وجوانان را شرطست که چنین ومانند این نکنند [۳] وامیر محمود، [هر] چند مشرفی [۴] داشت، [که] با این [۵] [امیر] فرزندش بودی [۶]، پیوسته، تا بیرون بودی، با ندیمان (و) انفاسش می‌شمردی [۷] وانهاء می کردی [۸] (و) مقرر بود که آن مشرف [۹]، درخلوت جایها، نرسیدی [۱۰]، پس پوشیده، [بروی] مشرفان داشت، ازمردم، چون غلام وفراش وپیرزنان [۱۱] ومطربان وجزایشان، که برآنچه واقف گشتندی، (دراندرون

---

(۱) خیش، مؤلف فرهنك رشیدی گوید: خار سبز و کتان که تارهای آن کنده باشد و نیك بافته باشند ودرگرما پوشند وگاهی ازآن خانه سازند و آب برآن پاشند وخیشخانه عبارت از آن بود. مؤلف فرهنگ جهانگیری گوید: نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد و از کتان نیز و در ملك هرات و بلاد سند ببافند، استاد فرخی گوید:

ولی را دردهان نوشی عدو را در جگر نیشی عدو خیشست و تو چون ماه تابان دشمن خیشی

استاد روحی گفته:

رونق خیش و آب کتان رفت عزت پوستین یکی ده شد

سروری در مجمع الفرس گوید: بمعنی خار سبز و کتان نیز آمده، بمعنی اخیر انوری گوید:

آسمان خود سال و مه با بنده این دستان کند دردیم با خیش دارد در تموزم با فنك

ط در حاشیه: خیش خار سبزیست که در ولایات گرمسیر بر خانه های چوبین نهند و بر آن آب پاشند که چون باد برآن وزد خنك گرددوتابستان در آن خانه گذرانند و آنرا خیش خانه گویند، حکیم ازرقی هروی گوید:

چو آفتاب شد از اوج خود بخانهٔ ماه بخیش‌خانه رو وبرگ بید و باده بخواه

ولی با آنچه در فرهنك رشیدی و فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس آمده پیداست که آینجا همان نوع از کتان مرادست چنانکه در متن کوید «خیشها آویختند».

(۲) ط: از (۳) ط: بکنند (٤) ط: مشرف (٥) ط: باین
(٦) ط: بودند (۷) ط: شمردند (۸) ط: می کردند (۹) ط: مشرفان
(۱۰) ط: نرسیدندی (۱۱) ط: داشت از قبیل غلامان و فراشان و پیره زنان

وبیرون)، باز [می] نمودندی، تا از احوال این‌فرزند هیچ چیزبروی پوشیده نماندی وپیوسته اورا[1] بنامها می‌مالیدی وپند [ها] می‌داد [ی]، که ولیعهدش بود زدانست که تخت ملك اورا خواهد بود (و) چنانکه پدروی بروی جاسوسان داشت، پوشیده، وی نیز بر پدر داشت، هم ازین طبقه، که هرچه رفتی باز نمودندی و یکی از ایشان نوشتکین خاصهٔ خادم بود، که هیچ خدمتکار بامیر (محمود) نزدیك تر از وی نبود وحرهٔ[2] ختلی عمتش، (که) خود سوختهٔ او بود. پس خبراین خانه، بصورت الفیه، سخت پوشیده، بامیر محمود نبشتند ونشان دادند[3] که: چون ازسرای عدنانی بگذشته آید، باغیست بزرگ، (که) بردست‌راست‌این‌باغ حوضست[4] بزرگ‌وبرکران‌حوض، ازچپ این‌خانه است وشب وروزبرودو[5] قفل باشد، زیر وزبر وآن وقت گشایند که امیر مسعود.بخواب آنجا رود وکلید ها بدست خادمیست، که او را[6] بشارت گویندو امیر محمود، چون برین حال واقف گشت[7]، وقت قیلوله بخرگاه آمد واین سخن با نوشتکین [خاصهٔ] خادم بگفت ومثال داد (که): فلان خیلتاش را، که تا زنده‌ای بود از تازندگان، که همتا نداشت، بگوی تا ساخته آید، که‌برای مهمی او را[8] بجائی فرستاده آید، تابزودی برود وحال این خانه بداند ونباید که هیچ کس برین[9] حال واقف گردد. نوشتکین گفت: «فرمان بردارم» وامیر بخفت ووی بوثاق خویش آمد وسواری، از دیو سواران خویش، نامزد کرد، با سه اسب خیارهٔ خویش وبا وی بنهاد که: بشش روز وشش شب ونیم روز بهرات رود، نزدیك امیر مسعود، سخت پوشیده وبخط خویش، (پوشیده، برمز ومعما)، [باوی] ملطفه نبشت، بامیر مسعود (و) این حالها باز نمود وگفت[10]: «پس ازین سوار من خیلتاش (سلطانی) خواهد رسید، تا آن خانه را ببینند، پس از رسیدن این سوار، بیك روز ونیم، چنانکه از کس[11]

---

(۱) ط: وی را (۲) ك در متن: حره، در حاشیه: ن - جره
(۳) ط: بدادند (٤) ط: حوضی است (٥) ح: بر در او
(٦) ط: وی را (۷) ط: شد (۸) ط: وی را
(۹) ط: بدین (۱۰) ط: باز نموده گفت (۱۱) ط: کسی

باك ندارد ویکسر تا آن خانه می رود و قفلها بشکند . امیراین‌کاررا سخت زود گیرد، چنانکه صواب بیند»وآن‌دیوسواراندر وقت تازان برفت وپس کس فرستاد وآن‌خیلتاش را، که فرمان بود، بخواند و وی ساخته بیآمد . امیر محمود میان دو نماز از خواب برخاست [۱] ونماز پیشین بکرد وفارغ شد (ه)، نوشتکین را بخواند وگفت : « خیلتاش آمد ؟ » . (وی) گفت : « بوثاق من نشست [۲] » [و] گفت : « [مثال باید نبشت]، دویت وکاغذ بیار». نوشتکین بیآورد . امیر بخط خویش گشاده نامه [۳] نبشت، برین جمله :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

«محمود [٤] بن سبکتکین(را) فرمان چنانست این خیلتاش را، که‌بهرات بهشت روز رود (و) چون آنجا رسد [٥] یك سر تا سرای پسرم مسعود شود واز کس باك ندارد وشمشیر برکشد و هر کس که وی را [از رفتن] بازدارد گردن وی بزند وهم چنان [٦] بسرای فرود رود وسوی پسرم ننگرد و از سرای عدنانی بباغ فرود رود وبردست راست باغ حوضیست [و] برکران‌آن خانه‌ای برچپ(است)وبردر آن [۷] خانه‌رودو(درو) دیوار های آن (خانه) را نیکو نگاه کند، تا برچه جمله است [ودرآن خانه چه بیند] و(بعد ازملاحظه) در وقت [۸] باز گردد، چنانکه باکس سخن نگوید وبسوی غزنین باز گردد و سبیل قتلغتکین‌حاجب بهشتی آنست که برین فرمان کار کند، اگر جانش بکارست [۹] و اگر محابائی کند جانش رفت [۱۰] (و) هر یاری، که خیلتاش را بباید داد، بدهد، تا بموضع رضا باشد، بمشیة‌الله و عونه والسلام » .

«این نامه چون نبشته آمد خیلتاش را پیش بخواند وآن گشاد نامه را مهر کرد و بوی داد و گفت : « چنان باید که بهشت روز بهرات روی وچنین و چنین [۱۱] کنی و

---

(۱) ط : برخواست (۲) ط : نشسته

(۳) گشاده نامه نامهٔ سر باز و سرگشاده ودر ط همه جا : کشاد نامه (٤) در اصل : (از) محمود (٥) ط : رسید (٦) ط : هم چنین (۷) ط : است درون آن

(۸) درك پس ازین کلمه این جمله با علامت (8) در حاشیه چنین افزوده شده : (8) - ن - چنانکه با کس سخن نگوید و بسوی غزنین باز گردد الخ (۹) یعنی اگر در بند و پا بست جان خودست وبجان‌خود دلبستگی دارد (۱۰) ط : برفت (۱۱) ط : چنان

همه [۱] حالها(ی) شرح کرده معلوم کنی و این حدیث را پوشیده داری » . خیلتاش زمین بوسه داد و گفت « فرمانبردارم » (و) باز گشت . (امیر). نوشتکین خاصه را گفت : « اسبی نیك رو از آخر [۲] خیلتاش را باید داد و پنجهزار درم » . نوشتکین بیرون آمد ودر دادن اسب وسیم وبه گزین [۳] کردن اسب روزگاری کشید وروزرا می بسوخت [٤] ، تا نماز شام را راست کرده بودند و بخیلتاش دادند و وی برفت ، تازان وآن دیوسوار نوشتکین ، چنانکه با وی نهاده بودند ، بهرات رسید وامیرمسعود بر ملطفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جائی فرود آوردند و در ساعت فرمود (که) تا گچ گران را بخواندند وآن خانه (را) سپید [٥] کردند ومهره زدند، که گوئی هرگزبرآن دیوارها نقش نبوده است وجامه افگندند وراست کردند وقفل (ها) برنهادند و کس ندانست که حال چیست وبر اثر این دیو سوار ، خیلتاش در رسید ، روز هشتم چاشتگاه فراخ [٦] [و] امیر مسعود در صفهٔ سرای عدنانی نشسته بود ، با ندیمان و حاجب قتلغ تکین بهشتی بر درگاه نشسته [۷] بود ، با دیگرحجاب وحشم ومرتبه داران وخیلتاش در رسید ، از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و [۸] دبوس [۹] در (کش) گرفت واسب بگذاشت [و] دروقت قتلغ تکین برپای خاست و [۱۰] گفت : «چیست؟». خیلتاش جواب [۱۱] نداد وگشاده نامه [۱۲] بدو داد وبسرای فرو (د) رفت . قتلغ گشاده نامه [۱۲] را بخواند وبامیر مسعود داد وبگفت [۱۳] : « چه بایدکرد ؟». امیر گفت : « هر فرمانی که هست بجای بایدآورد(ن) » و هزاهز [۱٤] درسرای افتاد وخیلتاش می‌رفت،

---

(۱) ط : بهمه (۲) ك : آخور (۳) ط : بگزین و به گزین کردن یعنی بهتر را گزیدن وانتخاب کردن (٤) روز را می بسوخت یعنی روز را بسر آورد و بپایان رساند (٥) ط : سفید (٦) چاشتگاه فراخ باصطلاح امروز یعنی عصر بلند و مدتی بغروب مانده (۷) ك : نشسه (۸) ط : در رسیده از اسب فرود آمده شمشیر برکشیده و (۹) دبوس بفتح اول و تشدید دوم گرز (۱۰) درك درین موضع با دلالت (8) در حاشیه چنین افزوده شده : (8) . ن . سلام گفت خیلتاش پاسخ ندادو کشادنامه الخ (۱۱) ط: پاسخ (۱۲) ط : کشاد نامه (۱۳) ط : گفت (۱٤) هزاهزبفتح اول و کسر چهارم جمع هزهزة (بفتح اول و سوم) بمعنی شورش‌وپریشانی و شوریدگی و بی نظمی

تا بدر آن خانه ودبوس در نهاد وهر دوقفل(را)بشکست ودر خانه باز کرد و دررفت . خانه‌ای دید،سپید،پاکیزه، مهره زده[۱] [و] جامه افگنده . بیرون آمدوپیش امیر مسعود زمین بوسه دادوگفت : « بندگان[۲] را ازفرمان برداری چاره نیست واین بی‌ادبی بنده فرمان[۳] سلطان محمود بود[۴] و فرمان چنانست که در ساعت ، که این خانه دیده[۵] باشم، بازگردم. اکنون رفتم» . امیر مسعود گفت: «تو بوقت آمدی وفرمان خداوند پدر را بجای آوردی[۶] ، اکنون بفرمان مایك روز بباش ، [که][۷] باشد که بغلط نشان خانه داده[۸] باشند ، تا همه سرایها وخانها بتو [باز] نمایند » . گفت : «فرمان بردارم . هرچند بنده را این مثال نداده اند » وامیر برنشست وبدو فرسنگی باغیست ، (که) پیلاب[۹] گویند ، جای حصین که وی را وقوم (وی) را آنجا جای بودی (و) فرمود تامردم‌سرایها جمله‌آن جا(ی) رفتند وخالی کردند وحرم وغلامان (نیز) برفتند وپس خیلتاش را [و] قتلغ تکین بهشتی ومشرف وصاحب بریدگردهمه سرایها برآوردند ویك یك جای (ها) بدو نمودند، تاجمله [بدو] نمودند[۱۰] و مقرر گشت که هیچ خانه نیست ، بر آن جمله که انها کرده بودند . پس نامها نبشتند ، برصورت این حال [وخیلتاش را ده هزار درم دادند وباز گردانیدند[۱۱] وامیر مسعود ، رضی الله عنه ، بشهر بازآمد] و[چون] خیلتاش بغزنین رسید و[۱۲] آنچه رفته بودبتمامی بازگفت ونامها نیزبخوانده آمد ، امیر محمود ، رحمة الله علیه ، گفت[۱۳] (که) : « بر این فرزند من دروغها بسیار میگویند » ودیگر آن جست [و] جو [ی] ها فرا[۱۴] برید وهم ،بدان روزگار جوانی و کودکی خویشتن[را]، ریاضت‌ها کردی ، چون زورآزمودن وسنگ(های) گران برداشتن

---

(۱) ط : داده (۲) ط : بنده کان (۳) ط : بفرمان
(٤) ط : کرد (٥) ط : بدیده (٦) ط : بوقت آمدن بفرمان خداوند سلطان پدر آمدی و فرمان وی بجای آوردی
(۷) ط : و (۸) ط : بداده (۹) ط - ن : بیلاب و در د نقطه نگذاشته‌اند
(۱۰) ط : بدیدند (۱۱) این جمله‌را تااینجا ح درحاشیه افزوده است (۱۲) ك : رسیده (۱۳) ط: گفت رحمة الله علیه (۱٤) ط:فرو

وکشتی گرفتن وآنچه بدان ماند واو[۱] فرموده بود [تا] اواره ها[۲] ساخته بودند، ازبهر حواصل گرفتن ودیگرمرغان [را] وچند بار دیدم که برنشست، روز های سخت صعب سرد و برف نیك قوی و آنجا [۳] رفت و شکار کرد و پیاده شد، [چنان که] تامیان دو نماز چندان رنج دید که (جز) سنك خاره بمثل آن طاقت ندارد و پای در موزه کردی، بر هنه، در چنان [۴] سرما و شدت و گفتی : « برچنین چیز ها خوی باید کرد و[۵] اگر وقتی شدتی وکاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند » وهم‌چنین بشکار شیر رفتی، تا خین [۶] واسفزار [۷] وادرسکن [۸] واز آن بیشها بفراه[۹] وزیرکان [۱۰] وشیرز [۱۱]، [چون] بر آنجا بگذشتی ببست وغزنین [۱۲] آمدی وپیش شیرتنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان وحاشیه اورا [۱۳] یاری دادندی واواز آن چنین کردی، که چندان زوروقوت [دل]داشت که اگرسلاح برشیر زدی (و) کارگرنیامدی، بمردی

---

(۱) ط : بدین ماندووی (۲) درهمهٔ نسخها آوازها وچون پس ازآن‌ساختن‌آورده‌وگوید بآنجا رفت و پیاده شد پیداست که آواز نیست و جائی باید باشد واواره را فرهنگ نویسان دیوان خانه و دارالاماره معنی کرده اند و پیداست بمعنی کوشك و جای بلند و بالاخانه یا آنچه درین زمان کلاه فرنگی گویند باید باشد و اینکه درحاشیهٔ ط نوشته‌شده : « درین ایام آن آواز ها را تیپچه گویند و مردم هرات و خراسان وروسنا ها دارند » درصورتیست که آواز درین جمله معنی دهد (۳) ط : بشکارگاه (۴) ط : چنین
(۵) ط : کرد باید تا (۶) خین شهری بوده است در نواحی طوس (معجم‌البلدان یاقوت)، ط : ختن، ح : حتن، ك : ختن، د : ختن، ن : ختن و هیچ یك ازین ضبط ها درست نمی نماید (۷) ك ـ د ـ ن : اسفرار و اسفزار نام شهر معروفی بوده است از نواحی سیستان پیوسته بناحیهٔ هرات و گویا اصل فارسی آن اسپزار و اسبزار باشد (مشتق از اسب و زار مانند لاله زار و غیره) (۸) ظاهراً نام محلی بوده است در خراسان و شاید اصل فارسی آن آذر شکن بوده باشد که بدین گونه معرب کرده اند
(۹) ك درمتن : بفراه و در حاشیه : ن ـ فراوه و فراه نام ناحیهٔ بسیار معروفیست در سیستان و فراوه شهری بوده است در میان نسا و دهستان و خوارزم (۱۰) زبرکان نیز پیداست نام جائی بوده است (۱۱) شیرز قریه ای بوده است از سرخس بر سر راه هرات (معجم‌البلدان یاقوت) و در همهٔ نسخها شیر نر و بهمین جهة در ط عبارت « بکشتی بیست » را پیش خود « بکشتی و بیستی » کرده است (۱۲) ط : شیر نر بکشتی و بیستی وز آنجایها باز بغزنین (۱۳) ط : وی را

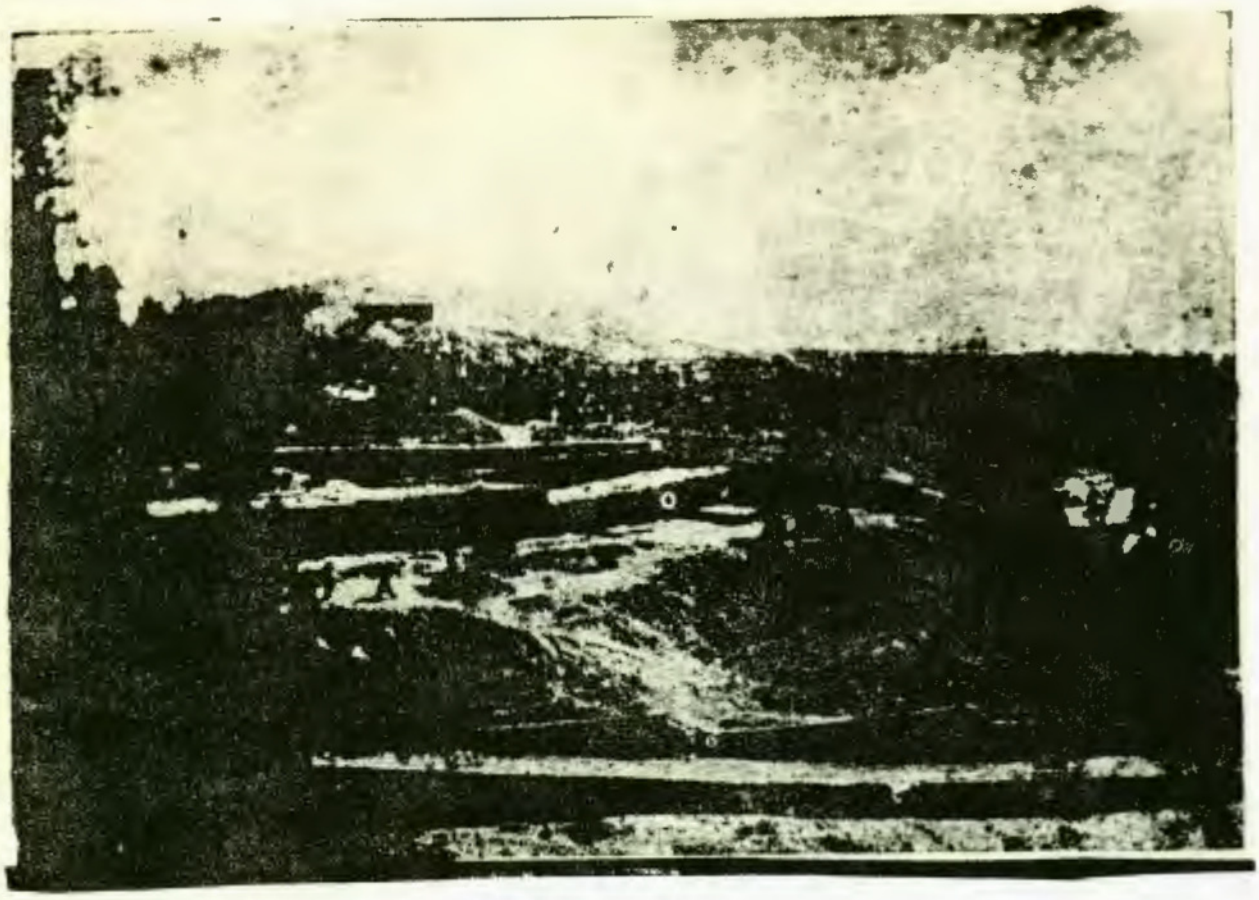

منظرهٔ کنونی شهرغزنین (از مقالهٔ آقایان آندره گدار و س . فلوری درمجلهٔ سیریا ۱۹۲۵)

ومکابره [۱] شیر را بگرفتی وپس بزودی بکشتی و بدان روزگار که بمولتان می‌رفت، تا آنجا مقام کند، که پدرش از وی بیآزرده بود، از صورتها(ئی) که بکرده بودند [۲] و آن قصه درازست، که [۳] در حدود کیکانان پیش شیر شد و تب چهارم [٤] می‌داشت و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی، خشتی [٥] کوتاه دسته، قوی بدست گرفتی و نیزه ای ستبر [٦] کوتاه، تا اگر خشت بینداختی وکاری [۷] نیامدی، آن نیزه بگزاردی [۸] [و]بزدی [۹] وشیر را برجای بداشتی؛ آن بزور وقوت خویش‌بکردی [۱۰]، تا شیر می پیچیدی، بر نیزه، تا آنگاه که سست شدی وبیفتادی‌وبودی که شیرستیزه‌گار تر بودی، غلامان را فرمودی تا درآمدندی وبشمشیر وناخچ [۱۱] پاره پاره کردندی. این روز چنان افتاد که خشت بینداخت، شیر خویشتن را دزدید، تا خشت با وی نیامد و بر [۱۲] سرش‌بگذشت؛ امیرنیزه بگزارد [۱۳] وبرسینهٔ‌وی زخمی [۱٤] زد، استوار؛ اما امیر از آن ضعیفی، چنانکه بایست، [۱٥] برجای نتوانست [۱٦] داشت و شیر سخت بزرگ و سبك (خیز) وقوی بود، چنانکه‌برنیزه [۱۷] درآمدوقوت کرد، تا نیزه بشکست‌وآهنك‌امیر کرد. پادشاه بادل وجگر دار، دو [۱۸] دست برسر وروی شیرزد، چنانکه شیر شکسته‌شد وبیفتاد وامیر اورا فرود افشرد وغلامان را آواز داد [و] غلامی، که اورا [۱۹] قماش

---

(۱) مکابره با غرور با کسی رفتار کردن و با کسی در آویختن (۲) ح زیر سطر افزوده است: یعنی از فتنه هائی که کرده بودند (۳) ط: و (٤) تب چهارم نوعی از نوبه است که بتازی حمی ربع گویند زیرا که هر چهار روز می گیرد
(٥) خشت نیزهٔ کوچکی بوده است که در میان آن حلقه ای از ریسمان یا ابریشم بافته بوده و انگشت سبابه را در آن حلقه میکرده ومی‌انداخته اند (٦) ط ـ ك: سطبر
(۷) ط: کارگر (۸) ط ـ ك: بگذاردی (۹) ط: بزودی (۱۰) ط: کردی (۱۱) ناخچ بفتح سوم تبرزین و سنان دو شاخ و نیزهٔ کوچك (۱۲) ط: از (۱۳) ط ـ ك: بگذارد (۱٤) ط: بگذارد بر سینهٔ وی و زخمی (۱٥) ط: اما از آن ضعیفی که داشت امیر اورا چنانکه بایست (۱٦) ط: نتوان (۱۷) ط: به نیزه (۱۸) ط: بدو (۱۹) ط: وی را

گفتی [۱] وشمشیر دار(بود) ودر دیوان اورا جاندار گفتندی، درآمد وبرشیر زخمی استوار کرد، چنانکه بدان تمام شد وبیفتاد وهمه حاضران بتعجب [۲] بماندند و مقرر شد [۳] که‌آنچه [٤] در کتاب نوشته اند [٥] ، از حدیث بهرام گور ، راست بود [٦] وپس از آن امیر چنان کلان شدکه (همه) شکاربرپشت پیل کردی و دیدم وقتی ، در حدود هندوستان ، که از پشت پیل شکار میکرد (ی) وروی پیل را از آهن پوشیده بود [۷] ، چنانکه رسمست . شیری سخت از بیشه بیرون آمد وروی بپیل نهاد [و] امیر خشتی بینداخت وبر سینهٔ شیرزد، چنانکه جراحتی قوی کرد . شیر ازدرد وخشم یك جست کرد، چنانکه بقفای پیل آمد و [پیل] می تپید [۸]؛ امیر بزانو(در)درآمدویك شمشیر زد، چنانکه هر دو دست شیر (را) قلم کرد (و) شیر بزانوافتاد وجان بداد وهمگان ، که حاضر بودند ، اقرار کردند که در عمر خویش زکسی این یاد ندارند [۹] وپیش از آنکه بر تخت ملك نشسته بود [۱۰] ، روزی [که] سیر کرد وقصد هرات داشت، هشت شیردریك روز بکشت ویکی را بکمند بگرفت وچون بخیمه فرود آمد نشاط شراب کرد ومن ، که عبدالغفارم ، ایستاده بودم . حدیث آن شیران خاست [۱۱] وهرکسی ستایش [۱۲] می گفت؛ خواجه بوسهل زوزنی دوات وکاغذ خواست وبیتی چند شعرگفت ، بغایت [سخت] نیکو ، چنانکه او گفتی ، که یگانهٔ روزگار بود، در ادب ولغت وشعر وآن ابیات‌امیر را سخت خوش آمد وهمگان پسندیدند [۱۳] ونسخت کردند ومن نیز (یادداشتم ونسخت) کردم [۱٤] ، اما از دست من بشده است ؛ بیتی چند که مرا یاد (مانده) بود در این وقت نبشتم [۱٥] ، [هرچند که بردلی نیست، تاقصه تمام شود] :

---

(۱) ط : گفتندی (۲) ط : تعجب (۳) ط : مقرر است (٤) ك : آنجا (٥) ط : نبشته اند (٦) ط : راست است (۷) ط : بپوشیده بودند (۸) ط : می طلبید ، ح ـ ك : می طپید (۹) ط : خویش از چنین جلادت در کس یاد ندارند (۱۰) ط : آید (۱۱) ط : خواست (۱۲)ط : ستایشی (۱۳) ط : به پسندیدند (۱٤) ط : کرده بودم (۱٥) ط : به نبشتم

والابیات للشیخ ابی‌سهل الزوزنی فی‌مدح السلطان‌الاعظم مسعود بن محمود (بن سبکتکین) رضی‌الله عنهم[۱] :

[شعر]

السیف‌والرمح‌والنشاب[۲] والوتر　　غنیت عنها و حاکی را یك القدر
مـا ان نهضت لامر عز مطلبه　　الا انثنیت[۳] و فی اظفارك الظفر
من کان یصطاد من رکض ثمانیة　　من الضراغم هانت عنده البشر
اذا طلعت فلا شمس ولا قمر　　اذا[٤] سمحت فلا بحر ولا مطر

و این مهتر راست گفته بود که ازین[۵] پادشاه ، رضی الله عنه ، این همه بود وزیادت وشعر درو نیکو آمدی وحاجت نیامدی در آنکه گفته اند : « احسن الشعر اکذبه » دروغی بایستی گفتن[٦] ؛ شجاعت دل وزهره‌اش این بود که یاد کرده آمد و سخاوتش چنان بود که بازرگـانی را ، که اورا بومطیع[۷] سکزی[۸] گفتندی ، یك شب شانزده هزار دینار ببخشید[۹] واین بخشیدن را قصه ایست : این بومطیع مردی با نعمت بسیاربود[۱۰] ، ازهر چیزی وپدری داشت ، بواحمد خلیل نام ؛ شبی ، ازاتفاق نیك ، بشغلی بدرگـاه آمده بود ، که با حاجب نوبتی شغل[۱۱] داشت و وی بماند ، حاجب چون بخانه باز گشت[۱۲] شب دور کشیده بود ، اندیشید : نباید که درراه خللی افتد ، دردهلیز خاصه مقام کرد ومردی شناخته[۱۳] بود ومردمان اورا [نیکو] حرمت (نگاه) داشتندی ؛ سپاه داران او را لطف کردند و او قرار گرفت . خادمی برآمد و محدث[۱٤] خواست وازاتفاق هیچ محدث حاضرنبود(و) آزاد مرد ، بو احمد[۱۵] برخاست

---

(۱) ك : عنهما　(۲) ك : الشباب (النشاب)　(۳) ط ك : انثنیت
(٤) ك : و اذا　(۵) ط : در این　(٦) ط : نیامدی که دروغی گفته آید که احسن‌الشعر اکذبه　(۷) ط : وی را ابو مطیع　(۸) ك در متن : سنکزی و در حاشیه : ن ـ سکزی وسکزی منسوب‌بسکزستان یعنی سکستان و سجستان و سیستانست　(۹) ط : بخشید　(۱۰) ط : ابومطیع مردی بود با نعمت‌بسیار
(۱۱) ط : نوبت شغلی　(۱۲) ط : بماند بجانب خانه نرفت چه　(۱۳) شناخته یعنی معروف و سر شناس　(۱٤) محدث بضم اول و تشدید و کسر سوم اینجا بمعنی داستان گوو قصه سرای و داستان سرایست　(۱۵) ط ، ابو احمد

[و] با خادم رفت [و خادم] پنداشت که او محدثست . چون او بخرگاه امیر رسید حدیثی آغاز کرد ، امیر آواز ابو احمد بشنود [۱] ، بیگانه ، پوشیده نگاه کرد ، مر او را [۲] دید ؛ هیچ [چیزی] نگفت ، تا حدیث تمام کرد ، سخت سره ونغز قصه‌ای بود . امیر آواز داد که : « توکیستی ؟ » . گفت : «بنده را بواحمد [۳] خلیل گویند ، پدر بومطیع ، که همباز [٤] خداوندست » . گفت : « برپسرت مستوفیان چند مال حاصل [٥] فرود آورده‌اند ؟ » . گفت : « شانزده هزار دینار » . گفت : « آن حاصل بدو بخشیدم ، حرمت پیری ترا [٦] وحق حرمت اورا » . پیردعای بسیار کرده باز [۷] گشت وغلامی ترك ، از آن پسرش ، بسرای امیر آورده بودند ، تا خریده آید ؛ فرمود که آن غلام رانیز باید [داد] ، که نخواهیم و بهیچ حال روا داشته نیاید که از ایشان چیزی در ملك ما آید و ازین تمامتر همت و مروت نباشد و (زین) زیادت نیز بسیار بخشید ، مانك علی میمون را واین مانك مردی بود ، از کدخدایان غزنین و مالی بسیار [۸] داشت و چون گذشته شد از وی اوقاف وچیز (ی) بی اندازه ماند و رباطی ، که خواجه امام بوصادق بتانی [۹] ، ادام‌الله سلامته ، آنجانشیند وحدیث این امام آورده آید ، سخت مشبع بجایگاه خویش ، انشاءالله عزوجل .

قصهٔ [۱۰] مانك علی میمون با امیر

چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هرسالی [۱۱] بسیار آچار ها [۱۲] وکامها [۱۳]

---

(۱) ط : بشنوید (۲) ط : مروی را (۳) ط : ابو احمد (٤) ك : هنباز و همباز و هنباز همان کلمه ایست که انباز شده است (٥) ك : بر سرت مستوفیان چند حاصل سال (٦) ط : تو را (۷) ط : بو احمد دعا بسیار کرد و باز (۸) ط : بسیار مال (۹) ك در متن : نباتی ودر حاشیه : ن - تبانی و بتانی نسبتست بسوی بتان قریه ای ازاعمال طرثیث از نواحی نیشابور (کتاب الانساب سمعانی) (۱۰) ط : حکایت (۱۱) ط : سال (۱۲) آچار ترشی (۱۳) کامه شیر و دوغ در هم جوشانیده و نان خورشی که بیشتر مردم اصفهان سازند و ریچال را نیز گویند که مربای دوشابی باشد و خوراکیست که معرب آن کامخ است

نیکو ساختی وپیش امیر محمود ، رحمة‌الله علیه [۱] ، بردی (و) چون تخت ملك بامیر مسعود رسید و از بلخ بغزنین آمد ، مانك آچار (های) بسیار و کرباس ها ، ازدست رشت [۲] پارسازنان [۳] ،پیش آورد. امیررا سخت خوش آمد ووی را بنواخت وگفت : « از گوسپندان خاص پدرم ، رحمة‌الله علیه ، وی بسیار داشت [٤] ؛ یله کردم بدو و گوسپندان [٥] خاص مانیز ،که از هرات آورده اند ، وی را باید داد ، (تا آنرا اندیشه دارد و در شمار باید که با وی مساهلت [٦] رو د) ؛ چنانکه او را فایدهٔ تمام باشد ، که او مرد [۷] پارساست ومارابکارست » . فرمان اورا [۸] بمسارعت پیش رفتند ودیگر سال امیر ببلخ رفت ، که اینجا مهمات بود ، چنانکه [ملوك [۹] باشد . پس یك شب ، درآن روزگارمبارك ، پس ازنمازخفتن ، پرده داری ، کهاکنون کوتوال قلعهٔ سگاوند [۱۰] است ، درروزگارسلطان] [۱۱] آورده آید ، مانك علی میمونی [۱۲] ، بر عادت خویش ، بسیار آچار فرستاد وبرآن پیوست قدید [۱۳] وهرچیزی (و) ازمیکائیل بزاز ، که دوست او [۱٤] بود ، درخواست تا آنرا پیش [او] برد ونسخت شمار خویش (را) نیز بفرستاد ، که بروی پنجاه هزار دیناروشانزده هزار گوسپند حاصلست وقصه نبشته بود و التماس کرده که گوسپند سلطانی را ، که وی دارد ، بکسی دیگر داده آید ، که وی پیرشده‌است وآنرا نمی‌تواند داشت ومهلتی وتوقفی باشد ، تااو [۱٥] این حال رانجم نجم [۱٦] ، بسه

---

(۱) ط : و امیر محمود را رحمة‌الله‌علیه بردی (۲) دست رشت بمعنی رشتهٔ بادست مانند دست بافت و دست پخت (۳) ط : زنان پارسا (٤) ط : گوسفندان خاص پدرم وی بسیار داشت رحمة‌الله علیه (٥) ط : گوسفندان (٦) مساهلت نرم رفتاری و آهسته کاری و آسان‌گیری (۷) ط : وی مردی (۸) ط : وی را (۹) ط : ملوك را (۱۰) ك درمتن‌سکاوند و درحاشیه ن: بیکاوند، سگاوند نام کوهیست نزدیك بسیستان و معرب آن سجاوند است (برهان‌قاطع) (۱۱) در ط بجای تمام این قسمت این جمله آمده است : «اورا فایدهٔ تمام باشد و» و آن تکرار جمله ایست که دو سطر بالاتر آمده و بهمین جهة ح روی آنرا خط کشیده است (۱۲) ط : میمون (۱۳) قدید بفتح اول گوشت بریده که در هوا یا در آفتاب خشك کرده و نمك زنند و نگاه دارند . (۱٤) ط : وی (۱٥) ط : تاوی (۱٦) نجم بفتح اول وسکون دوم و سوم زمان معین و فصل و ساعتی که برای هر چیزی معین شده باشد و نجم نجم یعنی فصل بفصل و موقع بموقع و هنگام بهنگام ، ط : نجم بنجم

سال بدهد [و] درآن وقت که میکائیل بزاز پیش آمد وآن آچار ها پیش آوردند و سر خمرهاباز کردند وچاشنی می‌دادند من، که عبدالغفارم، ایستاده بودم، آچارها ونسخت بستد (و) میکائیل نسخت[1] وقصه پیش داشت. امیرگفت: «بستان وبخوان». بستدم وهردو بخواندم. بخندید وگفت: «مانك‌را حق بسیارست، درخاندان ما، این حاصل [را] وگوسپندان بدو بخشیدم[2]. عبدالغفار بدار استیفا (رود) وبگوید مستوفیان را[3]، تا خط برحاصل وباقی او[4] کشند»ومثال نبشتم وتوقیع کرد (و) مانك نظری یافت، بدین بزرگی. سخت [بزرگ] همتی وفراخ‌حوصله‌ای باید تا چنین‌کردار تواند کرد. ایزد، عز ذکره، بر آن پادشاه بزرگ رحمت کناد».

«و ازین بزرگ‌تر و با نام تر دیگریست، در باب بوسعید[5] سهل واین مرد مدتی دراز کدخدای وعارض[6] امیرنصر، سپاه سالار بود، برادرسلطان محمود، تغمد هم الله برحمته (و) چون نصرگذشته شد، از شایستگی و بکار آمدگی[7] این مرد، محمود شغل همه ضیاع[8] غزنین[9] خاص بد و مفوض کرد و این کار برابر صاحب دیوانی غزنینست ومدتی دراز این شغل را براند[10] وپس‌ازوفات سلطان محمود، (رضی‌الله عنه)، [امیر مسعود] مهم صاحب دیوانی غزنین بدو داد[11]، با ضیاع خاص [بهم] وقریب‌پانزده‌سال این‌کارهامیراند. پس بفرمودکه شمار وی‌بیایدکرد. مستوفیان شمار

---

(۱) ح: بستد میکائیل و نسخت (۲) ح: بخشیدیم
(۳) ك: مستوفیان را بگوی (٤) ط: وی (٥) ك در متن: بوسعد و در حاشیه: ن - بوسعید (٦) عارض بکسر سوم کسی که مأمور عرض (بفتح اول و سکون دوم و سوم) سپاه بوده باشد و عرض دادن سپاه آن بوده است که در مواقع معین سپاهیان صف می کشیدند و عارض آنها را شماره می کرد یعنی سان‌می دید و بنابرآن شماره ماهواره و بیستگانی (حقوق و مواجب) ایشان‌رامی داد و بنابرین عارض باصطلاح امروز رئیس حسابداری (محاسبات) و باز رسی (تفتیش) سپاه (ارتش) بوده است و اورا در دربار پادشاهان صاحب دیوان عرض و ادارهٔ وی را دیوان عرض می گفتند. (۷) ط: آمده کی (۸) ضیاع بکسر اول ده وملك مزروع در برابر عقار بمعنی اسباب خانه و باصطلاح امروز نا منقول و منقول
(۹) ط: غزنی (۱۰) ط: مدةدرازدراین شغل بماند (۱۱) ط: غزنه بدودادهآمد

وی باز نگریستند [و] هفده بارهزارهزار درم بروی حاصل محض بود واورا ازخاص خود هزار هزار درم [تنخواه] بود وهمگان می‌گفتند که: «حال بوسعید[1] چون شود؟» با حاصلی بدین عظیمی؟»، که[2] امیر محمود بامعدل وار، که او[3] عامل هرات بود وبا (بو) سعید خاص، که او[4] ضیاع غزنین داشت و عامل گردیز، که بر ایشان[5] حاصلها فرود آمد، چه سیاست ها راندن فرمود، از تازیانه زدن ودست و پای‌بریدن وشکنجها؛ اماامیرمسعود راشرمی‌ورحمی[6] بود، تمام ودیگر (که)بوسعید سهل، بروزگار گذشته، وی رابسیار خدمت‌های پسندیده، از دل کرده بود [و] چه بدان وقت که ضیاع خاص (می) داشت، در روزگار امیر[7] محمود (وچه درسایر اوقات)؛ چون حاصلی بدین بزرگی، از آن وی، بر آن پادشاه (حلیم و کریم، یعنی) امیر مسعود عرضه کردند، گفت: «طاهر مستوفی وبوسعید رابخوانید وفرمود که‌این‌حال‌مرامقرر بایدگردانید». طاهرباب‌باب بازمی‌راند وبازمی‌راند، تاهزارهزاردرم بیرون آمد، که‌ابو سعید را هست و شانزده هزار هزار درمست، که بر وی حاصلست‌و هیچ جا (ی) پیدانیست و مالا کلام فیه، که بوسعید را از خاص خویش بباید داد. امیرگفت: «یا اباسعید، چه‌گوئی‌وروی‌این‌حال[8] چیست؟». گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! اعمال غزنین[9] دریائیست، که غور وعمق آن پیدا نیست وبخدای عزوجل وبجان وسرخداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است واین باقی چندین ساله [است] واین حاصل حقست، خداوند را بر بنده». امیر گفت: «این مال بتوبخشیدم، که ترا[10] این‌حق‌هست. خیز (و) بسلامت بخانه باز گرد». بوسعید از شادی بگریست، سخت بدرد. طاهر مستوفی گفت: «جای شادیست، نه جای غم و گریستن». بوسعید گفت: «از آن‌گریستم‌که مابندگان چنین خداوند را خدمت میکنیم[11]، با چندین حلم وکرم وبزرگی وی برما واگر [وی] رعایت ونواخت و نیکو داشت خویش از ما

---

(۱) ك: بو سعد (۲) ط: چه (۳) ط: دار که وی
(۴) ط: وی (۵) ط: مالشان (۶) ط: رحمتی (۷) ط: سلطان (۸) ط: مال (۹) ط: غزنی (۱۰) ط: تو را
(۱۱) ك: می‌کنم

دور کند حال ما برچه جمله گردد ؟» . امیر وی را (بنواخت و) نیکوئی گفت و بازگشت وازین بزرگ تر نظر نتواند بود و همگان رفتند ، رحمة‌الله علیهم اجمعین » .

« وآنچه شعرا را بخشید خود اندازه ای نبود ، چنانکه (در) یك شب علوی زینبی [۱] [را] ، که شاعر بود ، یك پیل [وار [۲] درم] بخشید (و) هزار هزار درم ، چنانکه عیارش در ده درم نقره نه [و] نیم آمدی و فرمود تا آن صلهٔ گران را در پیل نهادند و بخانهٔ علوی بردند (و) هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم وبیش را خود اندازه نبود ، (چنانکه در یك شب) چند بخشیدی ، شعرا را و هم چنان [۳] ندیمان (را) و دبیران [را] و (دیگر) چاکران خودرا ، که بهانه جستی تاچیزیشان ببخشیدی وبابتدای روزگار بافراط ترمی‌بخشید[ی] ودرآخر روزگار آن باد(جود) لختی سست گشت [٤] وعادت زمانه همینست که هیچ چیز بریك‌قاعده بنماند و تغیر بهمه چیزها راه یابد و درحلم و ترحم بمنزلتی بود ، چنانکه یك سال بغزنین ، از فراشان تقصیرها پیدا آمد وگناهان نادر ، گذاشتنی (کردند) . امیر حاجب سرای را گفت : « این فراشان (را ، که) بیست تنند (فرموده‌ایم) [ایشان‌را] بیست چوب (می)باید زد » و حاجب پنداشت که هر یکی را بیستگان چوب فرموده است . یکی را بیرون خانه فرو گرفتند وچون سه چوب (برآن) بزدند بانگ برآورد . امیر گفت : «هریکی را یك [۵] چوب فرموده بودیم ، (بیست تنند) و آن نیز بخشیدیم ، مزنید » . همگان

---

(۱) ك در متن : زبینی ، در حاشیه : ن - زینبی - و رینبی ، د : زینی ، ن : رنبی ، این شاعر از سرایندگان بسیار معروف دربار غزنویان در قرن پنجم بوده و تخلص اورا در تذکره ها « زینتی » نوشته اند و تنها بجزمتن حاضر در کتاب مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار تألیف محمدبن بدر جاجرمی که در قرن هشتم نوشته است تخلص او « زینبی » ثبت شده و اورا در تذکره ها زینتی علوی محمودی خراسانی نامیده اند و چون متن حاضر و مونس‌الاحرار معتبر ترست چنین می نماید که تخلص او « زینبی » بوده است منسوب بزینب نام و نه « زینتی » ، نسب زینبی جای دیگر نیز سابقه دارد و نیز خاندانی بوده است در بخارا با نسب «زینی» که ممکنست «زینبی» و «زینتی» تحریف شدهٔ همان باشد (کتاب‌الانساب سمعانی)

(۲) در اصل ك : وازوپیل وار مقدار چیزیست که بریك پیل بار کنند مانند خروار واسبوار وشتروار و غیره (۳) ط : همچنین (٤) ط : وزید (٥) ط : یکی

خلاص یافتند و این غایت حلیمی و کریمی باشد و چه نیکوست العفو عندالقدرة و بدان وقت که امیر محمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران [و فرزندان او]، مسعود و محمد مواضعتی، که نهادنی بود، بنهاد؛ امیر محمد را آن روز (امیر خراسان خواند و) [اسب بر درگاه نبود]، اسب امیر خراسان خواستند و وی سوی (خراسان) و نشابور بازگشت و امیران پدر و پسر، دیگر روز، سوی ری کشیدند. چون کار ها بر آن جانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت [درست] کرد، بازگشتن را و فرزند را خلعت داد و پیغام آمد، نزدیك وی، بزبان بوالحسن عقیلی که: «پسرم محمد را، چنانکه شنودی، [که] بر درگاه ما اسب امیر خراسان خواستند و تو امروز خلیفهٔ [۱] مائی و فرمان ما بدین ولایت بی اندازه می دانی، چه اختیار کنی؟ که اسب تو اسب شاهنشاه خواهند، یا اسب امیر عراق؟». امیر مسعود چون [این] پیغام پدر بشنود، بر پای خاست [۲] و [بر] زمین بوسه داد و پس بنشست و گفت: «خداوند را بگوی که: بنده بشکر این نعمت ها چه [۳] تواند رسید، که هر ساعتی نواختی [تازه می] یابد، بخاطر ناگذشته و بر خداوندان و پدران بیش از آن نباشد که بندگان [٤] و فرزندان خویش را نامهای نیکو و بسزا [تر] ارزانی دارند، بدان وقت که ایشان در جهان پیدا آیند و بر ایشان واجب و فریضه گردد، که چون یال بر کشند، خدمت های پسندیده نمایند، تا بدان زیادت نام گیرند و خداوند بنده را نیکو تر نامی ارزانی داشت و آن مسعودست و بزرگ تر آنست که بر وزن نام خداوندست، که همیشه باد و امروز، که از خدمت و دیدار خداوند دور خواهد ماند، بفرمانی [۵] که هست، واجب کند که برین نام که دارد بماند، تا زیادت ها کند [٦]، (نامی را که سزای آن خدمت بود)، اگر خدای عزّوجل خواهد [۷] [که مرا بدان نام خوانند] بدولت خداوند بدان رسم» (و) این جواب بمشهد [۸]

---

(۱) ط: خلیفت (۲) ط: خواست (۳) ط: چون (٤) ط: بنده‌کان
(۵) ك: بفرمان (٦) ط: تا آنکه خدمتها کرده (۷) ط: یاری کند
(۸) مشهد اینجا بمعنی حضورست

من‌داده، که عبدالغفارم، [۱] (و) شنودم . پس از آنکه چون این سخنان با امیر[۲] محمود بگفتند خجل شد و نیك از جای بشد وگفته بودکه : « سخت‌نیکو می گوید و مردبهنر[۳] نام گیرد » و در آن وقت که‌از گرگان سوی ری می رفتند ، امیر(ان) پدر وپسر ، رضی‌الله عنهما ، [و] چند تن ازغلامان سرای امیر[۴] محمود ، چون‌قای اغلن وارسلان وحاجب چابك ، که پس ازآن بزمان امیر مسعود حاجبی یافتند[۵] و امیر بچه ، که‌سر غوغای‌غلامان سرای بود وچند تن از سرهنگان و سروثاقان[۶] ، در نهان تقرب کردندی و بندگی [۷] نمودندی و پیغامهافرستادندی و فراشی پیر (ی) بود ، که پیغامهای ایشان آوردی و بردی و اندك مایه چیزی ازین بگوش امیر[۸] محمود رسیده بود ، چه امیر محمد ، در نهان کسان داشتی ، که جست و جوی[۹] کار های برادرکرد (ند) ی و همیشه صورت او زشت می گردانید [ی] ، نزدیك پدر . یك روز بمنزلی ، که آن را چاشت خواران گویند ، خواسته بود که پدر [۱۰] پسر را فروگیرد . نماز دیگر چون امیر مسعود بخدمت درگاه آمد و ساعتی (درنگ) ببود و باز گشت ،بوالحسن کرخی بر اثر بیامد و گفت : « سلطان می گوید : باز مگرد و بخیمهٔ نوبتی درنگ کن ، که مانشاط شراب داریم و می خواهیم که ترا پیش خویش شراب دهیم ، تا این نواخت بیابی » . امیر مسعود بخیمهٔ نوبت بنشست و شاد بدین فتح ودرساعت فراش پیربیامد وپیغام [آن] غلامان آوردکه : « خداوند هشیار باشد ، (که) چنان [۱۱] می نماید که پدر (بر) تو قصدی می دارد » . امیر مسعود نیك از جای بشد و در ساعت کس فرستاد ، بنزدیك مقدمان و غلامان خویش که :

---

(۱) ط : من که عبدالغفارم داد (۲) ط : بامیر (۳) ك : بهتر
(٤) ط : سلطان (٥) ط : که پس از آن امیر مسعود را بیعت کردند
(٦) وثاق بضم اول بمعنی ساخلو و پادگانست و سروثاق ظاهرا بمعنی فرمانده و رئیس ساخلوست و شاید سروشاقان بهتر باشد و وشاق بکسر اول ظاهرا کلمهٔ ترکیست بمعنی غلام جوان وخدمتکار وسروشاق رئیس غلامان معنی میدهد . (۷) ط : بنده‌کی
(۸) ط : خبری ازآن بگوش سلطان (۹) ط : جستجوی (۱۰) ط : پدرکه
(۱۱) ط : چنین

« هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش [۱] دارید، که رای [۲] چنین می نماید » و ایشان جنبیدن گرفتند و این غلامان محمودی نیز درگفت وگوی آمدند [۳] وجنبش درهمه لشکر افتاد ودر وقت آن خبر بامیر محمود رسانیدند؛ فروماند ودانست که آن [٤] کار پیش نرود (و) باشد که شری بپای شود، که آنرا دشوار در توان یافت. نزدیك نماز شام بوالحسن عقیلی را نزدیك پسر فرستاد [و] پیغام [٥] [داد] که: « امروز ما را ذوقی بود [٦] که شراب خوردیمی و ترا شراب دادیمی، اما بیگاهست وما مهمی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد؛ بسعادت باز گرد، که این حدیث باری [۷] افتاد؛ چون [به] سلامت آنجا رسیم این نواخت بیابی ». امیر مسعود زمین بوسه داد و باز گشت، شادکام ودر وقت پیر(ه) فراش بیامد و پیغام غلامان محمودی آورد [۸] که: «سخت نیکوگذشت و ما در دل کرده بودیم که اگر بامیر ببدی قصدی باشدشری بپای کنیم، که بسیار غلام بما پیوسته اند وچشم برما دارند». امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواختشان [۹] و امید های فراوان داد وآن حدیث فرا برید و پس ازآن امیر محمود چند بار شراب خورد، چه در راه و چه بری [۱۰] و پس شراب دادن این فرزند بازنشد، تاامیر مسعوددرخلوت بابندگان ومعتمدان خویش گفت که: «پدرماقصدی داشت، اما ایزد، عزذکره، نخواست » و چون بری رسیدند، امیر محمود بدولاب فرودآمد(ه)، در راه [۱۱] طبرستان، نزدیك شهر وامیرمسعود بعلی آباد لشکر گاه ساخت [۱۲]، برراه قزوین ومیان هردو لشکرمسافت نیم فرسنگ بود و هوا سخت گرم ایستاد و مهتران و بزرگان سردابها فرمودند [و] قیلوله را (و) امیر مسعود را (نیز) سردابه ساختند سخت پاکیزه وفراخ واز چاشتگاه تانماز دیگر آنجا(ی) بودی، زمانی بخواب

---

(۱) ط : خویشتن (۲) ط : روی (۳) ط : بگفتگو در آمدند
(٤) ط : این (٥) ط : به پیغام (٦) ط : مراد می بود
(۷) ك : یاری، باری افتاد یعنی موکول شد برسیدن بری و چون بشهر ری برسیم شراب خوریم (۸) ط : بیاورد (۹) ط : بنواختشان بسیار (۱۰) ط :دررری
(۱۱) ط : براه (۱۲) ط : ساخته

و دیگر بنشاط و شراب پوشیده خوردن وکار فرمودن [۱]. یك گرمگاه این غلامان و مقدمان محمودی، متنکر[۲] با بارانی های [۳] کرباسین ودستارها در سرگرفته، پیاده(به) نزدیك امیر مسعود آمدند و پیروز وزیری خادم، که ازین راز آگاه بود، ایشان را بازخواست وبدان سردابه رفتند ورسم خدمت بجا(ی) آوردند. امیر ایشان رابنواخت ولطف کرد و امید های فراوان داد [و] گفتند: «زندگانی خداوند دراز باد! سلطان پدر در باب توسخت بدست ومی‌خواهدکه ترا فرو تواند گرفت[۴]، اما می‌ترسد و می داند که همگان (از) او سیر شده‌اند و می‌اندیشد که بلای [۵] بزرگ بپای‌شود؛ اگر خداوند فرماید بندگان [۶] وغلامان، (که) جمله در هوای تو یك دلیم، وی را فروگیریم، که چون ما در [کار] شویم بیرونیان (نیز) با ما یار شوند و تو از غضاضت برهی وازرنج دل بیاسائی». امیرگفت: «البته همداستان نباشم، ازین سخن نیندیشید [۷]، تا بکردار چه رسد، [که] امیر [۸] محمود پدر منست و من نتوانم دید که با دی تیز بروی [به] وزد و مالشهای وی مرا خوشست و وی پادشاهیست که اندر جهان همتا ندارد و اگر، فالعیاذبالله، ازین گونه که شما می‌گوئید حالی باشد تا قیامت‌آن عار از خاندان ما دور نشود و او[۹] خود پیر شده است وضعیف گشته و نالان می باشد و عمرش سرآمده و من زندگانی وی خواهم، تا خدای عزوجل چه تقدیر کرده‌است واز شما بیش از آن نخواهم‌که چون او[۹] را قضای مرگ باشد، که هیچ کس را از آن چاره نیست، در بیعت من باشید» و مرا، که عبدالغفارم، فرمود تا ایشان را سوگند دادم و بازگشتند.

---

(۱) ط: پوشیده خوردی وکار رفتن ساختی، ح نیزمطابق متن لك عبارت را درحاشیه با علامت نسخه اصلاح کرده است (۲) ط: مستنکر، متنکر بضم اول و فتح چهارم بمعنی جامهٔ دیگر پوشیده وخودرا ناشناخت ساخته ومستنکر بمعنی نادانست و خودرا بنادانی زده‌که اینجا معنی نمی‌دهد (۳) بارانی کلاهی‌که در باران برسرگذارند و چیزی‌که در باران پوشند (٤) ح: وی‌خواهد تا تورا فروگیرد گر تواند، نسخه (۵) ط: بلائی (٦) ط: بنده‌کان (۷) لك: بیندیشید (۸) ط: سلطان (۹) ط: وی.

« و (دیگر آنکه) میان امیر مسعود و منوچهر (ابن) قابوس ، والی گرگان و طبرستان ، پیوسته مکاتبت بود ، سخت پوشیده ، چه آن وقت که بهرات می بود و چه بدین روزگار . مردی ، که او [۱] را حسن محدث گفتندی ، نزدیك امیر مسعود فرستاده بود ، تاهم خدمت محدثی کردی وهم گاه (از) گاه نامه وپیغام آوردی و می بردی ونامها بخط من رفتی ، که عبدالغفارم وهرآن گاه که آن محدث (را) بسوی گرگان فرستادی ، بهانه‌آوردی که(در) آنجاتخم‌سپرغمها [۲] وترنج‌وطبقها [۳] ودیگر چیزها می‌آورد [۴] ودرآن وقت [۵] که‌امیران مسعود ومحمد ، رضی‌الله‌عنهما ، بگرگان(می)بودند و قصد ری داشتند ، این محدث بستارآباد [۶] رفت ، نزدیك منوچهر و منوچهر او [۷] را بازگردانید ، بامعتمدی ازآن خویش ، مردی جلدو سخنگوی ، برشبه اعرابیان وبازی و جامهٔ ایشان و امیر مسعود را بسیار نزل فرستاد (ه بود) ، پوشیده ، بخطها ونامها و طرایف [۸] گرگان و دهستان ، جز از آنچه در جملهٔ انزال امیر محمود فرستاده بود و یك بار و دوبار معتمدان او ، این محدث ویارش ، آمدند و شدند و کار بدان جایگاه رسیدکه منوچهر از امیر مسعود عهدی وسوگندی خواست ، چنانکه رسمست که میان (ملوك باشد . پس یك شب ، در آن روزگار مبارك ، پس از نماز خفتن ، پرده داری ، که اکنون کوتوال قلعهٔ سگاوندست [۹] ، در روزگار سلطان) معظم ، ابوشجاع فرخزادبن‌ناصردین الله ، بیامد ومرا ، که‌عبدالغفارم ، بخواند وچون وی‌آمدی بخواندن من ، مقرر گشتی که بمهمی مرا خوانده می‌آید ، ساخته برفتم ، باپرده دار ، یافتم امیر را در خرگاه ، تنها بر تخت نشسته و دویت وکاغذ در پیش وگوهر آئین خزینه دار و او [۱۰] از نزدیکان امیر بود ، آن روز ایستاده ؛ رسم خدمت را بجا(ی) آوردم و اشارت کرد ، نشستن را ؛ بنشستم ، بگوهر آئین [۱۱] گفت : « دویت وکاغذ عبدالغفار را ده » .

---

(۱) ط : وی (۲) اسپرغم وسپر غم واسپرم واسپرهم وسپرهم گل وریحان وسبزی وشاه اسپرغم همان سبزیست که اکنون ریحان گویند (۳) چنان پندارم که این نسخه نادرستست زیرا که تخم طبقها معنی نمی دهد و شاید در اصل « صبغتها » (بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم) بوده باشد بمعنی رنگها و بضم اول نمی تواند باشد زیرا که خرمای نیمرس معنی میدهد و درگرگان خرمانیست . (٤) ط : آورده می‌آید (٥) ط : وقتی (٦) ك‌درمتن : بستارابادو درحاشیه : ن - بستان رابا دوستارابادهمان شهریست که اکنون استراباد گوئیم (۷)ط: منوچهروی‌او (۸)ك :ظرایف (۹) ط :بیکاونداست (۱۰) ط : وی (۱۱) ط :گوهرآئین‌را

(وی) دویت [۱] وکاغذ پیش من بنهاد وخود از خرگاه بیرون رفت . امیرنسخت عهد و سوگند نامه ، که خود نبشته بود ، [بخط خود] ، بمن انداخت و چنان نبشتی ، که ازآن نیکوترنبودی ، چنانکه دبیران استاد درانشاءآن عاجزآمدندی ، چنانکه ابوالفضل [۲] درین تاریخ (بچند جای) بیاورد ، نسخها و رقعهای [۳] این پادشاه بسیار بدست وی آمد (و بشد و بیاورد . پس) من نسخه تامل کردم [۴] ، نبشته بود که : « همی گوید مسعودبن‌محمود ، که بخدای عزوجل (و) آن سوگند ، که در عهد نامه نویسند که تا امیرجلیل فلك‌المعالی ابومنصور منوچهربن قابوس باما باشد وشرایط را بپایان‌بتمامی آورده [۵] ، چنانکه از آن بلیغ تر نباشد و نیکوتر نتواندبود ، [ما ازو نگسلیم و پیوند دوستی را محکم تر از آن گردانیم که بوده] [۶] » [و] چون بر آن واقف گشتم گفتی طشتی بر سر من ریختند ، پراز آتش و نیك بترسیدم ، از سطوت محمودی وخشك‌بماندم و [۷] اثر آن تحیر در من بدید [و] گفت : « چیست که فروماندی وسخن‌نمی‌گوئی واین نسخه [۸] چگونه آمده است؟ » . گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد ! برآن جمله که خداوند نبشته است هیچ دبیر استاد نتواند نبشت ؛ امااندرین یك سببست ، که اگر بگویم [۹] ، باشدکه ناخوش آید و بموقع نیفتد وبدستوری توانم‌گفت » . گفت : «بگوی». گفتم : « بر رای خداوند پوشیده نیست که منوچهر از خداوند پدر ترسانست و پدر خداوند از ضعف نالانی امروز چنینست که پوشیده نیست و بآخر عمر رسیده و بهمه پادشاهان وگردن کشان اطراف رسیده و ترسانند و خواهند که بانتقامی بتوانند رسید و ایشان را مقرر ست که چون سلطان گذشته شد ، امیر محمد جای او [۱۰] نتواند داشت و از وی تثبتی [۱۱] نیاید و از خداوند اندیشند ، که سایه وحشمت وی در دل ایشان مقرر باشد و بمرادی نتوانند رسید وایمن چون توان بود ، برمنوچهر ؟ که چون این

---

(۱) ط : دواة (۲) ط : وبوالفضل (۳) ط : بیآورده ورقعتها ونسختهای
(٤) ط: نسخت را دیدم (٥) ح : آورد (٦) این جمله را در ح در حاشیه با علامت صح افزوده اند (۷) ط : وی (۸) ط : نسخت (۹) ط : بگوید
(۱۰) ط : وی (۱۱) تثبت پایداری وپشت‌کار وتاب و توان در کشمکش وکشاکش

عهد نزدیك وی رسد (و) بتوقیع خداوند آراسته گشته ، تقربی کند و بنزدیك سلطان محمود فرستد و از آن بلائی خیزد ، تاوی بمراد خویش برسد[۱] وایمن گردد و پادشاهان حیلتها بسیار کرد[ه‌ا]ند ، که چون بمکاشفت ودشمنی آشکارا کاری (بسیار) نرفته‌است[۲]، بزرق و افتعال[۳] دست زده اند ، تا برفته‌است ونیز اگر منوچهر این ناجوانمردی نکند امیر محمود هشیار و بیدار وگربز و بسیار دانست و برخداوند نیز جاسوسان ومشرفان[۴] دارد و بر همه راهها طلایع گماشته است [۵] [و] اگر [این] کس را بجویند و این عهدنامه بستانند وبنزدیك وی برند، ازعهدهٔ این‌چون توان بیرون‌آمدن ؟» . امیر گفت : «راست هم‌چنینست که‌تو می گوئی‌ومنوچهر برخواستن این عهدمقرر[۶] ایستاده است ، که می داند [که] روز پدرم بپایان آمده است . جانب‌خویشتن را[می]خواهد که با ما استوارکند ، که مردی زیرك وپیر و[۷] دوربینست و شرمم می‌آید که اورا رد کنم ، با چندین خدمت که کرد وتقرب که‌نمود » . گفتم : « صواب باشد که مگر[۸] چیزی نبشته آید ، که برخداوند حجت نکند ونتوان کرد ، سلطان محمود ، اگر نامه بدست وی افتد » . گفت: « برچه جمله باید نبشت ؟ » . گفتم : « همانا[۹] صواب باشد نبشتن ، که امیر رسولان ونامها پیوسته کرد وبما دست زد وتقربها کرد وخدمت‌های بی‌ریا کرد[۱۰] و چنان خواست که میان ما عهدی باشد . ما اورا اجابت کردیم ، که [ما] رواندارایم که مهتری درخواهدکه بامادوستی پیوندد وماورا باز زنیم‌واجابت نکنیم . امامقررست که ما بنده و فرزند و فرمان بردار سلطان محمودیم و هرچه‌کنیم ، در چنین ابواب ، تا بدولت بزرگ وی بازنبندیم راست نیاید ، که‌چون برین جمله نباشد[۱۱] نخست امیرمارا عیب کند [و] پس دیگر مردمان وچون خجل کنم من اورا برنا کردن (و)ناچار این عهد می بایدکرد » و عهد نامه نبشتم ، [پس] بدین تشبیب[۱۲] وقاعده :

---

(۱) ط : رسد　(۲) ط : نرود　(۳) افتعال دروغ گفتن وچیزی در بارهٔ کسی بافتن　(٤) ط : مشرفان وجاسوسان　(٥) ط : طلایه گذاشته‌است وکماشته ، طلایع جمع طلیعه است ، بفتح اول بمعنی پیشرو وپیش‌آهنگ وپیش قراول　(٦) ط : مصر　(۷) ط : پیری　(۸) ط : باشد ولی　(۹) ط : این　(۱۰) ط : وتقربها وخدمت های زیاده‌کرد　(۱۱) ك : باشد　(۱۲) طدرمتن : تشبیب ، درحاشیه : تثبیت،ك:تشبیت

نسخة العهد (جری فیما بین الامیر مسعودبن الامیر محمود مع الامیر منوچهر بن قابوس رحمة الله علیهم اجمعین)

«همی گویدمسعودبن محمود که : بایزد و بزینهار ایزد و بدان خدائی[1] که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور[2] منوچهربن قابوس طاعت دار و فرمان بردار و خراج گزار[3] خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصردین الله ، اطال الله بقائه ، باشد و شرایط آن عهد ، که اورا بسته است و بسوگندان گران استوار کرده و بدان گواه گرفته ، نگاه دارد و چیزی از آن تغیر نکند من دوست او باشم ، بدل و بانیت و اعتقاد و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت ودشمنی و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم وشرایط یگانگی بجا(ی) آرم ونوبت نیکو(نگاه) دارم ، وی را در مجلس عالی خداوند پدر و اگر نبوتی[4] ونفرتی بینم جهدکنم تا آنرا دریابم و اگر رای عالی پدرم اقتضا کند که ما را بری ماند ، اورا هم برین جمله باشم و در هر چیزی ، که مصالح ولایت و خاندان و تن مردم بآن گردد ، اندر آن موافقت کنم و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من با وی برین جمله باشم و اگر این سوگند را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای عزوجل ، بیزارم و از حول وقوت وی اعتمادی برحول و قوت خویش[5] کردم و از پیغمبران[6] ، صلوات الله علیهم اجمعین و کتب [ایشان و استطاعت ایشان در حساب بی نصیب][7] ، بتاریخ کذا » .

« (و) این [جا] عهد نامه را برین جمله بیآراست[8] وبنزدیك منوچهرفرستاد و او خدمت و بندگی کرد و دل او[9] بیآرامید » .

اکنون نگاه باید کرد درکفایت این عبدالغفاردبیر (بخردمجرب) ،درنگاهداشت

---

(۱) ط : خدای (۲) در همهٔ نسخها چنینست و شاید در اصل «ابومنصور» بوده باشد ، رجوع کنید بسطر ۷ از صحیفهٔ ۱۵۰ (۳) ك : گذار (٤) نبوت بفتح اول دوری و مخالف بودن چیز ، ح : بنوت بتشدید واوکه پسری معنی دهد وبا معنی این جمله مناسب نیست (٥) ط : خود (٦) ط : پیغامبران (۷) این جمله در ح افزوده شده (۸) ط : بپرداخت (۹) ط : بندگی نمود و دل وی

مصالح این امیر زاده و راستی و یك دلی ، تا چگونه بوده است و این حکایت ها نیز بآخر آمد و باز آمدم بر سرکار خویش و براندن تاریخ وبالله التوفیق .

در مجلد پنجم بیاورد[ه]م که : امیر مسعود ، رضی‌الله‌عنه ، در بلخ آمد ، روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی‌الحجهٔ سنهٔ احدی وعشرین و اربعمائه[۱] وبدان‌کار ملك مشغول‌شد[۲] وگفتی جهان عروسی آراسته را ماند ، کار یك رویه شد (ه) و اولیا و حشم و رعایا برطاعت‌وبندگی آن[۳] خداوند بیآرامیدند وشغل درگاه ، همه‌برحاجب غازی‌می‌رفت ، که سپاه سالار بودوولایت بلخ و سمنگان او[۴] داشت و کدخدایش سعید صراف در نهان بروی مشرف بود[ی] ، که هرچه کردی[۵] (و هرچه نمودی) [پوشیده] باز می نمودی و هرچه روز[ی] بدرگاه [می] آمدی[۶] ، بخدمت ، قریب سی سپر بزر وسیم دیلمان[۷] وسرکشان[۸] در پیش او می‌کشیدند وچند حاجب ، با کلاه سیاه و با کمربند ، در پیش و غلامی سی در قفا ، چنانکه هرکسی بنوعی از انواع (اسباب بزرگی) چیزی داشتی و ندیدم که (خوارزمشاه) ، یا[۹] ارسلان جاذب ودیگرمقدمان امیر محمود برین[۱۰] جمله بدرگاه آمدندی و اسبش در سرای بیرونی ببلخ آوردندی ، چنانکه‌روزگارگذشته از آن امیر مسعود ومحمد و یوسف بودی (و) درطارم دیوان [رسالت] نشستی ، تا آنگاه‌که بار دادندی وعلی دایه وخویشاوندان وسالاران محتشم ، درون این سرای دکانی بود ، سخت دراز ، پیش از بار آنجا بنشستندی و حاجب‌غازی که بطارم آمدی بر ایشان بگذشتی[۱۱] وناچار همگان برپای خاستندی[۱۲] و اوراخدمت کردندی ، تا بگذشتی و این قوم را سخت ناخوش می آمد ، وی را در [آن] درجهٔ

---

(۱) سال ۴۲۱ ، رجوع کنید بسطر ۱۲ صحیفهٔ ۹۷ که در آنجا هفتم و هشتم ذیحجه نوشته شده وچون درست نمی آمد بیستم حدس زده بودم و اینجا معلوم می‌شودکه یازدهم بوده است و پیداست که « نیمه » را در کتابت «هفتم» و « هشتم » نوشته اند .

(۲) ط : براندن‌کار ملك مشغول گشت　(۳) ط : بطاعت و بندگی این

(۴) ط : وی　(۵) ط : هرچیز که‌کردی　(۶) ح در زیر سطر افزوده است : حاجب غازی　(۷) ك : دیلمیان　(۸) ط : سپرکشان　(۹) ك : با

(۱۰) ط : مقدمان محمودی بدین　(۱۱) ط : گذشتی　(۱۲) ط : خواستندی

(بدان بزرگی) دیدن ، که خرد[1] دیده بودند [اورا] ؛ می ژکیدند[2] و می گفتند و آن همه خطا و ناصواب بود[3] ، که جهان برسلاطین گردد و هرکسی را که برکشیدند برکشیدند [و] نرسد کسی را که گوید که : چرا چنینست ؟ که مأمون گفته است درین باب : « نحن الدنیا ، من رفعنا(ه) ارتفع و من وضعناه اتضع.»[4]

(حکایت افشین)

و در اخبار روسا خواندم که اشناس ، که[5] اورا افشین خواندندی ، از جنگ بابك خرم دین (چون) بپرداخت وفتح برآمد وببغداد رسید ، معتصم[6] امیرالمؤمنین ، رضی‌الله‌عنه ، فرمود مرتبه داران را ، که : « چنان باید که چون اشناس بدرگاه‌آید همگان‌اورا ازاسب پیاده شوند ودرپیش‌او بروند ، تا آنگاه که بمن‌رسد » . حسن‌سهل ، با بزرگی که اورا بود ، در روزگار خویش ، مراشناس‌را پیاده شد [وجمله‌بزرگان درگاه پیاده شدند] . حاجبش اورا دید ، که می رفت و پایهایش در هم (می‌آمد و) می آویخت . بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت [و] چون بخانه باز آمد حاجب را گفت : « چرا می گریستی ؟ » . گفت : ترا بدان[7] حال نمی توانستم دید » . گفت : « ای پسر ، این پادشاهان ما را بزرگ گردانیدند[8] وبمابزرگ نشدند (و) تا [ما] بایشانیم[9] از فرمان برداری چاره نیست » .

و ژکیدن وگفتار آن قوم بحاجب [غازی] می رسانیدند و او می خندیدی و از آن باك نداشتی ، که آن باد امیر[10] محمود بود ، در سر اونهاده ، که (کار و)شغل مردی چون ارسلان جاذب را بدو داد(ه) ، که آن کار را ازو شایسته‌تر کس[11] ندید ؛ چنانکه این حدیث در تاریخ یمینی بیآورده‌ام [و] درین باب مرا حکایتی نادریاد آمد

---

(۱) ط : چه خورد (۲) ژکیدن بفتح یاضم اول آهسته زیر لب سخن گفتن از خشم وباصطلاح امروز غرغرکردن و لندلند کردن ، ك : میرکیدند (۳) ط : خطا بود و ناصواب (٤) درك‌پس ازین‌کلمه معلوم نیست‌چرا علامت استفهام (؟) گذاشته اند .
(٥) ط : و (٦) ك : متعصم (۷) ط : بر آن (۸) ط : کردند
(۹) ط : با ایشانیم (۱۰) ط : سلطان (۱۱) ط : کار را شایسته تر از آن کس

اینجا نبشتم ، تا برآن واقف شده آید وتاریخ بچنین حکایات[۱] آراسته گردد :

حکایت فضل سهل ذوالریاستین باحسین بن المصعب[۲]

چنین آورده‌اند که : فضل وزیر مأمون خلیفه ، بمرو عتاب کرد با حسین بن مصعب ، پدر طاهر ذوالیمینین ؛ و گفت : « پسرت طاهر دیگرگونه شد (ه است) و باد در سر کرد(ه) وخویشتن رانمی‌شناسد » . حسین گفت . «ایهاالوزیر ، من پیری‌ام ، درین دولت بنده و فرمان بردار و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقررست . اما پسرم طاهر از من بنده (تر) و فرمان بردار ترست و جوابی دارم ، درباب وی [۳] ، سخت کوتاه ، اما درشت وداـگیر ، اگر دستوری دهی بگویم» . گفت : « دادم » . گفت : « ایدـ[ك] الله الوزیر ، امیر المؤمنین او [۴] را از فرو(د) دست تر اولیا و حشم خویش بدست گرفت [۵] و سینهٔ اورا بشکافت ودلی ضعیف ، که چنوئی را باشد [۶] ، از آنجا بیرون گرفت و دلی [را] بدانجا نهاد ، که بدان دل برادرش‌را ، چون خلیفه [۷] محمد زبیده ، بکشت و بدان [۸] دل که داد آلت وقوت ولشکر داد . امروز چون کارش [۹] بدان‌درجه رسید ، که پوشیده نیست ، می‌خواهی که ترا گردن نهد وهمچنان باشد که اول بود؟ بهیچ‌حال این راست نیاید ، مگر اورا [۱۰] بدان درجه بری که از اول بود (و) من آنچه دانستم بگفتم وفرمان تراست » . فضل سهل خاموش [۱۱] گشت ، چنانکه آن روزسخن نگفت و از جای بشده بود واین خبر بمأمون برداشتند ؛ سخت خوش آمدش ، (از) جواب‌حسین مصعب وپسندید[ه آمد] وگفت : « مرا این سخن ازفتح بغدادخوش‌تر آمد ، که پسرش کرد و ولایت پوشنگ [۱۲] بدو داد ، که حسین ببوشنج [۱۳] بود .

و از حدیث (حدیث) بشکافد [۱۴] ، در ذوالریاستین ، که فضل (بن) سهل را

---

(۱) ط : حکایت ها (۲) ط : مصعب ره (۳) ط : جواب دارم درین باب
(٤) ط : وی (٥) ط : کرفته (٦) ط : بود (۷) ط : خلیفهٔ چون
(۸) ط : با آن (۹) ط : کارش چون (۱۰) ط : آن را (۱۱) ط : خواموش (۱۲) ك در متن : پوشنگ ، در حاشیه : ن - بوشنك - بوسنك
(۱۳) ك در متن : بوشنجه ، در حاشیه : ن - پوشنج (۱٤) ط : شکافد

گفتند و ذوالیمینین، که طاهر را [گفتند] وذوالقلمین، که صاحب دیوان رسالت مأمون بود، قصهٔ دراز بگویم، تا اگر کسی نداند اورا معلوم شود:

چون محمد زبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید، دو سال وچیزی بمرو [۱] بماند و آن قصه درازست. فضل سهل وزیر خواست که خلافت [را] از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد. مأمون را گفت: «نذر کرده بودی، بمشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفه [۲] گردی ولیعهد از علویان کنی و هرچند بر ایشان نماند تو باری از گردن خویش بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده». مأمون گفت: «سخت صواب آمد(و) کدام کس را ولیعهد کنیم؟». گفت: «علی بن موسی الرضا، (علیه السلم را)، که امام روزگارست [۳] و بمدینهٔ رسول، علیه السلام [۴] می باشد». گفت: «پوشیده کس [۵] باید فرستاد، نزدیك طاهر و بدو بباید [۶] نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد، تا او [۷] کس فرستد و علی را از مدینه بیآورد و در نهان او [۷] را بیعت کند و بر سبیل خوبی بمرو فرستد، تا اینجا کار بیعت و ولایت [و] عهد آشکارا کرده شود». فضل گفت: «امیرالمؤمنین را بخط خویش ملطفه‌ای باید نبشت». درساعت دویت و قلم وکاغذ [۸] خواست و این ملطفه را بنبشت [۹] وبفضل داد و فضل بخانه باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد و معتمدی را، با این فرمانها، نزدیك طاهر فرستاد وطاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت بعلویان. آن کاررا، چنانکه بایست، بساخت ومردی معتمد را، ازبطانهٔ [۱۰] خویش نامزد با معتمد مأمون بکرد [۱۱] و هر دو بمدینه رفتند و خلوتی کردند، با رضا (علیه السلم) ونامه عرضه [۱۲] کردند و پیغامها دادند. رضا(علیه السلم) را سخت کراهیت آمد، که دانست

---

(۱) ط: درمرو (۲) ط: خلیفت (۳) ط: عصر است (۴) ط: السلم
(۵) ط: کس پوشیده (۶) ط: بیایدبدو (۷) ط: وی (۸) ط: کاغذوقلم
(۹) ط: نبشت (۱۰) بطانه بکسر اول دوست نزدیك و رایگان
(۱۱) ط: نامزدکرد تا با معتمد مامون بشد (۱۲) ط: عرض

که آن کار پیش‌نرود ؛ اماهم تن درداد ، از آنکه ازحکم مأمون چاره نداشت وپوشیده و متنکر[۱] ببغداد آمد (و) وی را بجای[۲] نیکو فرود آوردند . پس یك هفته ، که بیاسوده بود[ند] ، درشب طاهر نزدیك او[۳] آمد ، سخت پوشیده وخدمت کرد[نیکو] و بسیار تواضع نمود و آن ملطفهٔ بخط مامون بر وی عرضه کرد وگفت : « نخست کسی منم که بفرمان امیر المؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد[۴] وچون [من] این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده‌است ، همگان بیعت کرده باشند » . رضا روحه الله[۵] (تعالی) ، دست راست بیرون کرد ، تا بیعت کند ، چنانکه رسمست . طاهر دست‌چپ پیش داشت . رضا گفت : « این‌چیست ؟ » . گفت : « راستم مشغولست ببیعت خداوند[م] ، (امیرالمؤمنین) مأمون و دست چپ[۶] فارغست ، از آن پیش داشتم » . (حضرت) رضا (علیه‌السلم) را ، از آنچه او بکرداو[۷] را بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضا (علیه السلم) را گسیل کرد ، با کرامت بسیار(ی) . او[۷] را تا بمرو آوردند وچون‌بیاسودمأمون خلیفه درشب بدیدار وی‌آمد وفضل‌سهل باوی‌بود ویك دیگررا گرم بپرسیدند ورضا (علیه‌السلم) ازطاهر بسیارشکر کرد و آن نکتهٔ‌دست چپ وبیعت باز گفت . مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده‌آمد[۸] ، آنچه طاهر کرده بود . گفت : « ای امام ، آن نخست دستی بود که بدست مبارك تو رسید ، من‌آن‌چپ‌را راست نام کردم » و طاهر را ، که ذوالیمینین خوانند ، سبب اینست [و] پس ازآن آشکارا گردید کار رضا (ع) ومأمون‌او[۹]را ولیعهد کرد وعلمهای سیاه بر انداخت و سبز کرد و نام رضا (علیه‌السلم) بر درم و دینار و طراز جامها نبشتند و کار (ها) آشکارا شد[۱۰] و مأمون رضا (علیه‌السلم) را گفت : « ترا[۱۱] وزیری و دبیری باید ، که ازکارهای تو اندیشه دارد » . (او) گفت : « یا امیرالمؤمنین ، فضل سهل بسنده[۱۲]

---

(۱) ط : مستنکر (۲) ط : بجائی (۳) ط : وی (٤) ط : نخست‌کسی که بفرمان امیرالمؤمنین خداوندم بتو بیعت کنم منم (۵) د ـ ك : وجه‌الله
(٦) ط : چپم (۷) ط : وی (۸) ط : به پسندید (۹) ط : وی
(۱۰) ط : کشت (۱۱) ط : تورا (۱۲) ط : پسنده . بسنده از مادهٔ بس بمعنی کافی وپسنده ازمادهٔ پسندیدن بر خلاف قیاست ونیامده وباید پسندیده باشد

باشد، که او[۱] شغل کدخدائی مراتیمار دارد وعلی سعید، صاحب دیوان رسالت خلیفه، که از من نامها نویسد». مامون را [از] این سخن خوش آمد و مثال داد، این دو تن را، تا این شغل (ها را) کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین ازین گفتندی وعلی سعید را ذوالقلمین. آنچه غرض بود بیآوردم، ازین سه لقب و دیگر قصه بجا(ی) ماندم، که درازست ودر تواریخ پیداست[۲].

و حاجب غازی [محمودی] بردل محمودیان کوهی شد، هرچه ناخوش تر و هر روز کارش بربالا بود و تجملی نیکو تر و نواخت امیر مسعود، رضی‌الله عنه؛ خود از حد و اندازه بگذشت[۳] از نان دادن وزبرهمگان نشاندن[۴] و بمجلس شراب خواندن و عزیز کردن و با خلعت فاخر باز گردانیدن. هرچند غازی شراب نخوردی وهرگز نخورده بود و از وی گربز تر وبسیاردان‌تر [خود] مردم نتواند بود (و) محسودتر و منظورتر گشت وقریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمل و آلت و آخرچون کار بآخر رسید چشم بد (بدو) [در] خورد، که محمودیان ازحلیت[۵] نمی آسودند، تا مر اورا[۶] (بیفگندند و) بغزنین آوردند، (موقوف شده) و قصه ای که اورا افتاد بیارم، بجای خویش، که اکنون وقت نیست و امیر سخن لشکر همه با وی گفت[۷] ودر باب لشکر(یان) پایمردی [هااو] می‌کرد[۸]، تا جمله روی بدو داد(ند)، چنانکه هر روز، چون از درکوشك باز گشتی، کوکبهٔ سخت بزرگ با وی بودی و محمودیان حیلت می‌ساختندو کسان[را]فراز می‌کردند، تااز روی[۹] [معانی]صورتها می‌نگاشتند[۱۰] و امیر البته نمی‌شنود و بروی چنین چیزها پوشیده نشدی و از وی دریافته[۱۱]تر و کریم‌تر وحلیم تر پادشاه کس[۱۲]ندیده [بود] و نه درکتب خوانده[۱۳]، تاکار بدان جایگاه رسید که یك روز شراب می‌خورد و همه شب خورده بود؛ بامدادان در صفهٔ

---

(۱) ط: وی (۲) ط: مسطور (۳) ط: از حدگذشت و اندازه
(٤) ط: نشانیدن (٥) ط: حیله (٦) ط: مردرا (۷) ط: کفتی
(۸) ط: کردی (۹) ط: از وی (۱۰) ط: بنکاشتند (۱۱) دریافته بمعنی فهمیده وسنجیده‌است (۱۲) ط: کسی (۱۳) ط: در کتب نخوانده

بزرگ بارداد و حاجبان بر رسم پیش رفتند[۱] واعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند[و] بر ترتیب در می‌نشستند[۲] و می ایستادند وغازی از در درآمد و مسافت دور بود، تا صفه؛ امیر دو حاجب را فرمود که: «پذیرهٔ سپاه سالار روید[۳] و بهیچ روزگار هیچ سپاه‌سالار را کس آن[۴] نواخت یاد نداشت. حاجبان برفتند و بمیان[۵] سرای بغازی رسیدند و چند تن [دیگر] پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده و چون حجاب بدو رسیدند سر فرو(د) برد و [بر] زمین بوسه داد و او را بازو ها بگرفتند[۶] و نیکو بنشاندند. امیر روی سوی او کرد [و] گفت: «سپاه سالار ما را بجای برادرست و آن خدمت، که اوکرد، ما را بنشابور و تا این غایت، بهیچ حال بر ما فراموش نیست و بعضی را از آن حق (ها) گزارده[۷] آمد(ه) و بیشتر مانده است، که بروزگار گزارده آید و می‌شنویم گروهی را ناخوشست، سالاری تو و تلبیس می سازند و اگر تضربیی[۸] کنند، تا ترا بما دل[۹] مشغول گردانند، نگر تا دل خویش را مشغول نکنی، که حال تو نزدیك ما اینست، که از لفظ ما شنودی». غازی برپای خاست[۱۰] و زمین بوسه داد وگفت: «چون رای عالی درباب بنده برین جمله است، بنده از کس باك ندارد[۱۱]». امیر فرمود تا قبای خاصه آوردند و فرا پشت او[۱۲] کردند. برخاست[۱۳] وبپوشید وزمین بوسه داد. امیرفرمود تاکمر شکاری‌آوردند، مرصع بجواهر و وی را پیش خواند و بدست عالی خویش بر میان او بست. او(باز) زمین بوسه داد و باز گشت؛ با کرامتی که کس مانند آن یاد نداشت و استادم بونصر، رحمةالله‌علیه، بهرات، چون‌دل شکسته همی[۱۴] بود، چنانکه بازنموده ام، پیش‌ازین[۱۵] و امیر، رضی‌الله عنه، او[۱۶] را، بچند دفعه دل گرم [می] کرد، تا قوی دل تر شد[۱۷]

---

(۱) ط: می‌رفتند پیش (۲) ط: ترتیب وی نشستند (۳) پذیره رفتن یعنی استقبال کردن وپیشباز رفتن (۴) ط: این (۵) ك: اعیان (۶) ط: گرفتند (۷) ط: گذارده (۸) تضریب نفاق و دوگانگی افگندن، د ـ ك: تقریب و تقریب بمعنی نزدیك کردن کسی را بر خویشتن (۹) ط: دل بما (۱۰) ط: خواست (۱۱) ط: ندارم (۱۲) ط: وی (۱۳) ط: برخواست (۱۴) ط: دل‌شکسته وغمی (۱۵) رجوع کنید بسطر ۷ صحیفهٔ ۵۶ و سطر ۱۲ صحیفهٔ ۶۶ (۱۶) ط: وی (۱۷) ط: باشد

ودرین روزگار ببلخ نواختی قوی یافت و مردم حضرت، چون در دیوان رسالت آمدندی، سخن با استادم گفتندی؛ هرچند طاهر حشمتی گرفته بود ومردمان (که) طاهر را دیده بودند، پیش بونصر [1] ایستاده، در وکالت در این پادشاه و طارم سرای بیرون، (که) دیوان ما بود [و] بو نصر هم [بر] آنجا، که بروزگار گذشته نشستی، بر چپ طارم، که روشن تر بود[ه است] بنشست و خواجه عمید ابوسهل، ادام‌الله تاییده، که صاحب دیوان رسالتست، در روزگار سلطان بزرگ، ابوشجاع فرخزاد ناصردین‌الله [2]، که همیشه این دولت باد و بوسهل همدانی [3]، آن مهتر زادهٔ زیبا، که پدرش خدمت کرده وزرای بزرگ را و امروز عزیزاً و مکرماً برجایست و برادرش، ابوالقاسم [4] نیشابوری، سخت استاد و ادیبك [5] بو محمد غازی، مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکو شعر ولیکن دردبیری پیاده [ترست]، در چپ طاهر بنشستند و دواتی [6] سیمین، سخت بزرگ، پیش طاهر بنهادند [7]، بر یك دورش دیبای سیاه و عراقی دبیر بوالحسن، هر چند نام کفایت بر وی بود، [خود] بدیوان کم‌نشستی[و] بیشتر پیش‌امیر بودی وکارهای دیگر راندی ومحلی تمام داشت، در مجلس این پادشاه؛ این روز، که صدور دیوان و دبیران، برین جمله بنشستند(ی)، وی در طارم آمد و بردست راست خواجه بونصر بنشست؛ در نیم ترك، چنانکه در میانهٔ هردو مهتر افتاد، در پیش طارم وکار راندن گرفت (و) هرکس که در دیوان رسالت آمدی، از محتشم وناحتشم، چون بونصر را دیدی [8]، ناچار سخن با وی [9] گفتی و اگر نامه بایستی، ازو خواستندی و ندیمان، که از امیر پیغامی دادندی [10]، در مهمی از مهمات ملك،

---

(۱) ط: بونصیر (۲) ط: فرخزادبن ناصردین (۳) ط: حمدوی وگمانم که این کس دیگریست بجز بوسهل حمدوی ونسخهٔ د و ن و ك درستست (٤) ط: بوالقاسم (٥) د: وینك، ن: اویك، ط: داودبیك وگمانم که «ادیبك» بوده باشدمصغر ادیب چنانکه نظایر دیگر هم در نامهای آن زمان دارد
(٦) ط: دریتی (۷) ط: نهاده (۸) ط: دیدندی (۹) ط: با او
(۱۰) ط: پیغام آوردندی

که بنامه پیوستی ،هم بابونصر گفتندی ، تا چنان شد که ازین جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره می کردند[ی] ؛ مگرگاه گاه ازآن کسان ، که بعراق طاهررا دیده بودند ، کسی در آمدی و از طاهر نامهٔ مظالمی ، یا[1] عنایتی ، یا جوازی خواستی ؛ او[2] بفرمودی تا بنوشتندی وسخن گفتندی . چون روزی دوسه برین جمله ببود[3] ، امیریك روزچاشتگاهی بونصررا بخواند وشنوده بود که در دیوان چگونه می‌نشینند[4] ، گفت : « نام‌دبیران بباید نبشت ، آنکه باتو [بوده]اند (و) آنکه باما از ری‌آمده‌اند ، تا آنچه فرمود نیست فرموده آید » . استادم بدیوان آمد و نامهای هر دؤ فوج نبشته آمد (و) نسخه[5] پیش [امیر] برد ؛ گفت : « عبدالله[6] نبسهٔ[7] بوالعباس‌اسفراینی[8] و بوالفتح حاتمی[9] نباید ، که ایشان را شغلی دیگر خواهم[10] فرمود » . بونصرگفت: «زندگانی خداوند درازباد ! عبدالله را امیرمحمد فرمود تا بدیوان‌آوردم ، حرمت‌جدش را و او[11] برنائی خویشتن دار و نیکو خطست و از وی دبیری نیك آید (و) بوالفتح حاتمی[12] را خداوند مثال داد بدیوان آوردن ، بروزگار امیر محمود ، چه چاکرزادهٔ خداوندست » [و] گفت : «هم‌چنینست که‌همی گوئی؛ اما این دوتن در روزگارگذشته مشرفان بوده اند ، از جهت من در دیوان تو، امروز دیوان را نشایند » . بونصرگفت : « بزرگاغبنا[13] ، که این حال امروز دانستم » . امیرگفت : « اگر پیشتر مقررگشتی چه [می] کردی ؟ » . گفت : « هر دو را از دیوان دورکردمی ،که دبیر خائن بکار نیاید » . امیر بخندید [و] گفت : « [از] این حدیث برایشان پدید نباید کرد ، که غمناك شوند » . (رحمة الله علیه) [و] ازورحیم و کریم تر کس ندیده بودیم[14]

---

(۱) ك : با (۲) ط : وی (۳) ك ببرد. (٤) ك : می شنید
(٥) ط : نسخت (٦) ك در حاشیه : ن ـ عبیدالله ، ن : عبیدالله
(۷) نبسه و نبس بفتح اول ودوم و سوم دخترزاده یا پسر ودخترپسر و نبیره و یا دختر دختر و نه پسر دختر چنانکه فرهنگ نویسان نوشته اند و ازین جا پیداست که بمرد هم گفته می شود (۸) ط : اسفرائینی (۹) ك در متن : خاتمی ، در حاشیه : ن ـ حاتمی ، د : حاتمی ، ن : خاتمی و گویا حاتمی درست تر باشد که نسبت بحاتم نام است (۱۰) ط : خواهیم (۱۱)ط : وی (۱۲) ك : ابوالفتح خاتمی
(۱۳) ك : غینا (۱٤) ط: از او کریم تر وحلیم‌تر پادشاه کس ندیده است

وگفت [که : « ما آنچه باید بفرمائیم] ؛ عبدالله[۱] (زین پیش) چه شغل داشت ؟». گفت[۲] : «صاحب [بریدی سرخس وابوالفتح صاحب] بریدی تخارستان ». گفت : « باز گرد ». بونصر باز گشت و دیگر روز چون امیر بار داد همگان ایستاده بودیم . امیر آواز داد ؛ عبدالله[۳] از صف پیش آمد . امیر گفت : « بدیوان رسالت می‌باشی؟» . گفت : « می‌باشم ». گفت : « چه شغل[۴] داشتی ، بروزگار (گذشتهٔ) پدرم ؟ » . گفت : «صاحب‌بریدی سرخس ». گفت : « همان شغل بتو ارزانی داشتم[۵] ، اما باید که بدیوان ننشینی[۶] ، که آنجا قوم انبوهست و جد و پدر ترا آن خدمت بوده است و تو پیش ما بکاری ، با ندیمان ما پیش باید آمد ، تا چون وقت باشد ترا نشاند، آید » . عبدالله[۷] زمین بوسه داد و بصف باز رفت . پس ابوالفتح حاتمی[۸] را آواز داد ، پیش آمد ، امیر گفت : « مشرفی می باید ، بلخ و تخارستان را ، وافی وکافی وترا اختیار کرده‌ایم و عبدوس از فرمان ما ، آنچه باید گفت ، باتو بگوید » . وی نیز زمین بوسه داد و بصف بازشد[۹] . (پس) بونصر را بگفت[۱۰]: « دو منشور بایدنبشت ، این‌دوتن را ، تا توقیع کنیم ». گفت : « نیك آمد » و باز گشت[۱۱] وبدیوان باز آمد ، استادم ودو منشور نبشته آمد و بتوقیع آراسته گشت و هر دو از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست و من ، که ابوالفضلم[۱۲]، از استادم شنیدم[۱۳] وهمگان‌رفتند ، رحمة‌الله علیم اجمعین و شغلها و عملها ، که دبیران داشتند ، بر ایشان بداشتند و بریدی سیستان ، که درروزگار(پیشین)باسم‌حسنك‌بود ، شغلی بزرگ بانام ، بطاهردبیر دادندودبیری‌قهستان ببوالحسن‌عراقی ودرآن‌روز[گـار]حساب‌برگرفته‌آمد، مشاهرهٔ‌همگان هرماهی هفتاد[۱۴] هزاردرم‌بود(و) کدام‌همت‌باشد، برترازین ؟ ودبیرانی ، که‌بنوی آمده‌بودند(ی)ومشاهره

---

(۱) ط : عبیدالله ، ك در متن : عبدالله ، در حاشیه : ن ـ عبیدالله ، د : عبیدالله ، ن : عبیدالله (۲) ط : گفتم (۳) ط در متن عبیدالله ، در حاشیه : عبدالله خل ، ك‌درمتن : عبدالله ، درحاشیه : ن‌ـعبیدالله ، ن عبیدالله ، د : عبدالله (٤) ط : شغلی (٥)ط : داشتیم (٦) ك : بنشینی (۷) د ـ ك ـ ن : عبیدالله (۸) ط : خاتمی ، ك در متن : خاتمی ، در حاشیه : ن ـ حاتمی (۹) ط : باز شد بصف (۱۰) ط : گفت (۱۱) ط : باز بگست (۱۲) ط: بوالفضلم (۱۳) ط: شنودم (۱٤) ط : بهفتاد

نداشتند(ی)، پس از آن عملها و مشاهر ها[1] یافتند و طاهر دبیر چون متردد بود، از ناروائی کارش (و) خجلت سوی او راه یافته و چنان شد که بدیوان کم آمدی و اگر آمدی زود بازگشتی وبسرنشاط و شراب[2] باز شدی؛ که بری و نعمتی(قوی و) بزرگ داشت و غلامان نیکو رویان بسیار[3] و تجملی و آلتی (سخت) تمام داشت. یك روز چنان (اتفاق) افتاد که امیر مثال داده بود، تا جمله مملکت را چهار مرد اختیار کنند، مشرفی‌را و امیرطاهر را گفت: «بونصررا بباید گفت، تا منشور های ایشان نبشته شود» وطاهر بیامد وبونصررا گفت (گفت): «نیك‌آمد،» تا نسخت کرده آمد[4] طاهر چون متربدی[5] باز گشت ووکیل درخویش را نزدیك من فرستاد وگفت: «با تو حدیثی فریضه دارم و پیغامست، سوی بو نصر، باید [که چون از دیوان باز گردی گذر سوی من کنی». من باستادم بگفتم؛ گفت: «بباید رفت»]. من چون[6] از دیوان باز گشتم، نزدیك او[7] رفتم و خانه بکوی سیمگران داشت، در شارستان بلخ؛ سرائی دیدم، چون بهشت آراسته وتجملی عظیم، که مروتش وهمتش تمام بود و حرمتی داشت و مرا با خویشتن درصدر بنشاند و خوردنی (را) خوانی نهادند، سخت نیکو(ی)، با تکلف بسیار و ندیمانش بیآمدند و مطربان ترانه زنان ونان بخوردیم ومجلس شراب جای دیگر آراسته بودند، آنجا(ی) شدیم، تکلفی دیدیم[8]، فوق‌الحد والوصف؛ دست بکاربردیم ونشاط بالا گرفت. چون دوری چند شراب‌بگشت، [که]. خزینه دارش بیآمد وپنج تا[9] جامهٔ مرتفع قیمتی پیش من نهادند وکیسه ای پنج هزار درم وپس برداشتند وبر اثرآن بسیار سیم وجامه دادند، ندیمان و مطربان وغلامان را، پس درآن میان‌مرا گفت پوشیده که: «منکرنیستم بزرگی وتقدم‌خواجهٔ عمید بونصراوحشمت بزرگ، که یافته‌است، از روزگار دراز، اما مردمان‌می‌دررسند وبخداوند پادشاه نام و جاه می یابند [و] هرچند ما دو تن امروز مقدمیم، درین

---

(1) ح: عملها مشاهرها، ط: عملها و مشاهرها (2) ط: شراب و نشاط
(3) ط: غلامان بسیار نیکو رویان (4) ط: آید (5) متربد گرفته روی و ترش روی (6) درط این عبارت نیست وبجای آن: بایدگفته‌آید پس چون من
(7) ط: وی (8) ط: دیدم (9) ط: طاق

دیوان، من اورا شناسم و کهتری‌ام[1] (ومرا) خداوند سلطان شغلی دیگر خواهد فرمود، (درین‌نزدیکی)، بزرگ‌تر ازین که دارم، تا آنگاه که فرماید چشم دارم[2]، چنانکه من حشمت و بزرگی او[3] نگاه (می) دارم، او[3] نیز (حشمت من نگاه دارد و) مرا حرمتی دارد[4] و امروز، که این منشور مشرفان (را) فرمود، در آن باب سخن بامن [ازآن] گفت، که اورا ودیگران را مقررست که بمعاملات ورسوم دواوین و اعمال و اموال به از (اویم و بهتر از) وی[5] راه برم؛ اما من حرمت او نگاه داشتم و با وی بگفتم وتوقع چنان بودکه مرا گفتی نبشتن[6] و چون نگفت آزارم آمد وترا بدین رنجه کردم تا این باتو بگویم، تا تو، چنانکه صواب بینی، باز نمائی». در حال آنچه گفتنی بود بگفتم و دل اورا[7] خوش کردم و اقداح بزرگ‌تر روان گشت و روز بپایان آمد وهمگان بپرا کندیم. (وقت) سحرگاهی استادم مرا خواند[8]. برفتم وحال باز پرسید وهمه بتمامی بشرح بازکردم[9]. بخندید، رضی الله عنه وگفت: «امروز بتو نمایم، حال [و] معاملت دانستن و نادانستن» و من باز گشتم و وی برنشست ومن نیز براثر او[10] برفتم. چون بار دادند، ازاتفاق وعجایب را، امیرروی باستادم کرد وگفت: «طاهر را گفته بودم بحدیث[11] منشور اشراف، تا با تو بگوید. آیا نسخه[12] کرده آمده است؟». گفت: «سوادی کرده‌ام، امروز بیاض کنند، تا خداوند فرو نگرد و نبشته آید». گفت: «نیك آمد» و طاهر نیك از جای بشد و بدیوان باز آمدیم [و] بونصر قلم دیوان برداشت ونسخه[12] کردن گرفت (خویش)[13] و مرا پیش بنشاند، تا بیاض می‌کردم[14] و تا نماز پیشین در آن روزگارشد وازپرده منشوری بیرون آمد، که همهٔ بزرگان وصدور اقرار کردندکه در معنی اشراف کس[15]

---

(۱) ط: کهترویم (۲) ط: ولی چشم‌آن دارم‌که تا آنگاه‌که رفته‌آید (۳) ط: وی (۴) ط: کند (۵) ط: او (۶) ك: بنشتن (۷) ط: وی را (۸) ط: بخواند (۹) ط: شرح کردم (۱۰) ط: وی (۱۱) ط: بودیم‌حدیث (۱۲) ط: نسخت (۱۳) درح این کلمه را تراشیده اند (۱۴) ط: کردمی (۱۵) ك: کس کس

آن چنان ندیده‌است ونخواهد دید و منشور برسه تختهٔ[1] کاغذ، بخط من، مقرمط[2] نبشته شد و آن را پیش امیر برد و بخواند وسخت پسند آمد وازآن[3] منشورنسختها نبشته آمد و طاهر بیك بارگی سپر بیفگند و اندازه بتمامی بدانست[4] و پس از آن، تا آنگاه که بوزارت عراق رفت، با تاش فراش (سپهسالار)، نیز در حدیث کتابت‌سخن برنهاد (و فروگذاشت[5] و) هرچند چنین بود، استادم مراسوی او[6] پیغامی نیکو داد (و) برفتم و بگزاردم[7] و او بر آن سخت تازه وشادمانه شد و پس ازآن‌میان هردو ملاطفات و مکاتبات پیوسته گشت، بهم نشستند و شراب خوردند، که استادم، در چنین ابواب، یگانهٔروزگار بود، بانقباض[8] تمام‌که داشت، علیه رحمةالله‌ورضوانه.

ذکر تاریخ سنة اثنی وعشرین و اربعمائه[9]

محرم این سال غره‌اش[10] سه شنبه بود. امیر مسعود، رضی‌الله‌عنه، این روزدر کوشك درعبدالاعلی، سوی‌باغ رفت، تا آنجامقام‌کند. دیوانهاآنجاراست کرده‌بودند و بسیار بناها زیادت، آنجا بوده[11] ویك سال که آنجا رفتم، دهلیز درگاه و دوکانها[12] همه دیگر بود، که این‌پادشاه فرمود، که چنان دانستی، دربناها، که[13] هیچ مهندس را بکس‌نشمردی واینك سرای‌نو، که بغزنین می‌بینید، مراگواه‌بسنده[14] است‌وبنشابور شادیاخ‌رادرگاه‌ومیدان نبود، هم اوکشید[15]، بخط‌خویش، سرائی بدان[16] نیکوئی وچندان‌سرایها[17] ومیدانها، تا[18] چنانست‌که هست وببست، دشت چکان[19]، لشکرگاه

---

(۱) ط: بر دستهٔ، ظاهرا تخته اینجا بمعنی ورق و برگ بکار آمده است
(۲) قرمطه بفتح اول خط ریزو تنگ تنگ نوشتن و مقرمط اسم‌مفعول و صفت آنست
(۳) ط: زآن　(٤) ط: دانست　(٥) ط: نگذاشت　(٦) ط: وی
(۷) ك: بگراردم، ط: بگذاردم
(۸) ط: با انقباض　(۹) سال ٤۲۲، در ط این عنوان نیست و بجای آن در متن: «و در تاریخ سنهٔ اثنی وعشرین و اربعمائه»　(۱۰) ط: غرتش
(۱۱) ط: زیادت‌کرده بودند آنجا　(۱۲) ح: دکانها　(۱۳) ط: که در بناها　(۱٤) ط: بسنده　(۱٥) ط: شادیاخ را نگاه باید کرد با درگاه و میدان که وی کشیده
(۱٦) ط: بدین　(۱۷) ط: چندین سرایچها　(۱۸) ط: که　(۱۹) ط: چوکان ودر نسخهای دیگر همه جا بنابرضبط متنست

[امیر] پدرش ، چندان زیادتها فرمود، چنانکه امروز بعضی برجایست و این ملك در هر کاری آیتی بود ، ایزد عز ذکره برو[ی] رحمت کناد واز هرات نامه‌ای‌توقیع[1] رفته بود ، با کسان [خواجه] بوسهل زوزنی ، تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید[2] وچنگی[3] ،خداوندقلعه ،اورا ازبند بگشاده بود راواریارق[4] حاجب،سالارهندوستان، را گفته بودکه : « نامی زشت گونه برتو بنشسته[5] است ، صواب آنست که بامن بروی و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم ، تا تو با خلعت و نیکوئی اینجا باز آئی ، که اکنون کارها یك‌رویه شد وخداوندی‌کریم وحلیم ، چون امیر[6] مسعود، برتخت [ملك] نشست» واریارق[7] این‌چربك[8] بخورد وافسون این‌مرد بزرگ(وار) بروی‌کارکرد وبا وی بیآمد و خواجه را چندان خدمت کرده بود ، درراه ، که از حد بگذشت واز وی[9] محتشم‌تر ، درآن روزگار ، از اهل قلم ، کس نبود وخواجهٔ بزرگ عبدالرزاق ، [10] پسر بزرگ خواجه احمد حسن [را که] ، بقلعهٔ[11] نندنه[12] موقوف بود ، سارغ شرابدار بفرمان وی (را) برگشاد و نزدیك پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد . خواجه گفت : « من از تو شاکرترم » (و) اورا گفت : « تو بنند نه بازرو ، که آن ثغررا بنتوان[13] گذاشت خالی ، (که من) چون

---

(۱) ط : نامهٔ توقیع (۲) ك : آمد (۳) ك درمتن : چیکی ، در حاشیه : چیکی، در د اصلا نقطه نگذاشته‌اند (٤) ط : اریاروق ، ح : ارياق ، ك در متن : اریارق ، درحاشیه: ن - ازیارق ، ن : ارياق ،د، ازیارق (٥) ط : نشسته

(٦) ط : سلطان (۷) ح : ارياق (۸) چربك را بضم اول وسکون دوم و فتح سوم فرهنگ نویسان بمعنی دروغ راست مانند که در حق کسی گویند و سخنی که از زبان دشمن بظرافت و مسخرگی و خوش طبعی وطنز و سعایت آورند تا فساد افزون گردد و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و خجلت و انفعال و لغز وچیستان آورده‌اند ولی چون اینجا با فعل خوردن صرف شده و چربك خورد آودره است و پیش وپس سخن هم حکم می‌کند گویا بیشتر بمعنی فریب و گول باشد . (۹) ط : بگذشته و از آن (۱۰) ط : عبدالرزاق را که (۱۱)ط: بقلعت (۱۲) ك در متن : نندنه در حاشیه : ن - تندنه ، ن : تندنه (۱۳) ط : نه توان ، ك : به نتوان

بدرگاه رسم حال‌تو باز نمایم (و) آنچه بزیادت جاه تو بازگردد بیای» . سارغ‌بازگشت و خواجهٔ بزرگ خوش خوش ببلخ آمد (و در خدمت امیر آمد) و خدمت کرد و تواضع وبندگی نمود و امیراورا[1] گرم بپرسید و تربیت ارزانی داشت وبزبان‌نیکوئی گفت و او خدمت‌کرد وبازگشت و بخانه‌ای، که راست کرده بودند ، فرود آمد وسه روز بیآسود . پس بدرگاه‌آمد .

[چنین‌گوید ابوالفضل بیهقی : که‌چون این‌محتشم بیآسود] (وپس) درحدیث وزارت پیغام و سخن با وی[2] رفت ، البته تن در نداد [و] بوسهل زوزنی بود ، در آن میانه [و] وکار وبارهمه اوداشت ومصادره[3] ومواضعات مردم وخریدن وفروختن همه او می‌کرد وخلوتهای امیر با وی وعبدوس بیشتر می‌بود (و) در میان این‌دوتن را خیاره کرده‌بود[ند] و(این) هردو بایك دیگر[4] بد بودند (و) پدریان ومحمودیان برآن بسنده[5] کرده بودندکه روزی بسلامت بریشان بگذرد و من هرگز ابونصر، استاد خود[6] را ، (دل) مشغول تر و متحیرترندیدم ، ازین‌روزگار ، که اکنون دیدم واز پیغامها ، که‌بخواجه احمدحسن می‌رفت، بوسهل را[7] گفته بود : « من پیرشد(ه‌ا)م واز من این‌کار بهیچ حال نیاید و بوسهل حمدوی[8] مردی کافی ودریافته است ،وی‌را عارضی بایدکرد وترا[9] وزارت ، تا من از دور مصلحت نگاه می‌دارم واشارتی ،که باید کرد، می‌کنم[10] ». بوسهل گفت : « من بخداوند این چشم ندارم ، من چه مرد آن کارم ؛ که جز نابکاری را نشایم » . خواجه گفت : « [یا] سبحان‌الله ، از دامغان باز ، که بامیر رسیدی ، نه‌همه‌کارها تو می‌گزاردی[11] ؟ که کار ملك هنوز یك‌رویه نشده‌بود.

---

(۱) ط: بندگی نمود و تواضع و امیروی را (۲) ط : به پیغام با وی سخن
(۳) ط : وی داشت و مصادرات (٤) ط : همدیگر ، ك در حاشیه : ن ـ با یك دیگر بودند (٥)ك ـ ط : پسند ،ن : پسنده ، پیداست که باید مطابق‌ضبط د بسنده باشد زیرا معنی این جمله اینست که بهمین قناعت و اکتفا کرده بودندکه روزی برایشان بسلامت بگذرد (٦) ط : استادم (۷) ط : بزبان بوسهل (۸) ن ـ د ـ ك : حمدونی (۹) درح زیر سطر افزوده شده : که بوسهل زوزنی هستی
(۱۰) ط : بکنم (۱۱) ط : میگذاردی

امروز خداوند بتخت مالك رسید وکارهای ملك یك‌رویه شد؛ اکنون بهتر ونیکوتر این‌کار بسر بر[1] ». بوسهل گفت: « چندان بود که پیش ملك کسی نبود؛ چون تو خداوند آمدی، مراو مانند مرا، چه زهره و یارای آن (بودو) پیش آفتاب ذره کجا برآید؛ ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت[2] آمد، همه دستها کوتاه گشت ». گفت: « نیك آمد، تا اندرین بیندیشم » (و) بخانه باز رفت وسوی وی، دوسه‌روز، قریب پنجاه وشصت پیغام رفت، درین باب والبته اجابت نکرد.

یك روز بخدمت آمد، چون باز خواست گشت، امیر وی را بنشاند و خالی کرد وگفت: « خواجه چرا تن درین‌کار(ها) نمی دهد؟ و داندکه مارا بجای پدرست ومهمات بسیار پیش داریم (و) واجب نکندکه وی کفایت خویش از ما دریغ‌دارد ». خواجه گفت: « من بنده وفرمان بردارم وجان، بعداز قضاءالله تعالی، از خداوند (سلطان) یافته ام؛ اما پیر شده ام و ازکار بمانده ونیز نذر دارم وسوگندان گران، که‌نیزهیچ شغل[3] نکنم، که بمن‌رنج بسیار[4] رسیده‌است ». امیر گفت: « ماسوگندان ترا کفارت‌فرمائیم؛ ما را ازین بازنباید زد». گفت: « اگرچاره نیست، ازپذیرفتن این‌شغل، اگررای عالی بیند، تا بنده بطارم نشیند و پیغامی که دارد، برزبان‌معتمدی، بمجلس عالی فرستد وجواب بشنود، آنگاه برحسب فرمان عالی کار کند ». گفت: « نیك آمد، کدام معتمد را خواهی؟ ». گفت: « بوسهل زوزنی در میان کارست؛ مگر صواب باشدکه بونصرمشکان نیز اندرمیان باشد، که مردی راستست و بروزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است ». امیر گفت: « سخت صواب آمد ». خواجه بازگشت‌وبدیوان رسالت‌آمد(و) خالی کردند (و من، که بوالفضلم)، ازخواجه بونصر [مشکان] شنودم، گفت: « من آغازکرده بودم که بازگردم، مرا بنشاند [و] گفت: « مرو، تو بکاری، که پیغامیست بمجلس سلطان ودست از من نخواهدداشت، تابپیغوله[5] بنشینم، که‌مرا روزگار عذرخواستنست، ازخدای‌عزوجل، نه‌وزارت کردن.

---

(۱) ط: بری (۲) ط: کجا در حساب آید ما همه با طلیم چه خداوندی بحق و سزا (۳) ط: شغلی (٤) ط: بسیار رنج (٥) ط: به بغوله

گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد! امیر را بهتر افتد ، درین رای که دیده است و بندگان را نیز نیك آید ؛ اما خداوند در رنج افتد و مهمات سخت بسیارست وآن را کفایت نتوان کرد ، جز بدیدار و رای روشن خواجه » . گفت : « چنینست که می گوید ؛ اما اینجا وزرا بسیار می بینم و دانم که برتو پوشیده نیست » . گفتم . « هست ، از چنین بابتها و لیکن نتوان کرد ، جز فرمان برداری » . پس گفتم : « من درین میان بچه کارم ؟ بوسهل بسنده است و ازوی بجان [۱] آمده‌ام ، بحیله روزگار کرانه می کنم ». گفت : « ازین میندیش ، مرا برتو اعتمادست » . خدمت کردم ؛ بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که : « خداوند سلطان می گوید (که) : « خواجه ، بروزگار پدرم ، آسیب ها ورنجها دیده است وملامت کشیده وسخت عجب بوده است که وی رازنده بگذاشته اند و ماندن وی ازبهر آرایش روزگار ما بوده است ؛ باید که درین [روز] گار تن دردهد ، که حشمت تو می باید . شاگردان و یاران هستند ، همگان بر مثال توکار می کنند ، تا کارها برنظام قرار گیرد ». خواجه گفت : « من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم ، اما چون خداوند می فرماید و می گوید که : « سوگندان را کفارت کنم » ، من نیز تن در دادم . اما این شغل را شرایطست ، اگر بنده این شرایط درخواهد ، تمام وخداوند بفرماید [۲] ، [یکسر] همه این خدمتگاران بر من بیرون آیند و دشمن من شوند و همان بازیها ، که در روزگار امیر ماضی می کردند ، کردن گیرند و من نیز در بلای [۳] بزرگ افتم وامروز ، که من دشمن ندارم ، فارغ دل می زیم و اگر شرایط [ها] درنخواهم ، بجا [۴] نیارم [و] خیانت کرده باشم و بعجز منسوب گردم ومن نزدیك خدای ، عزوجل و نزدیك خداوند معذور نباشم ، اگر [چنانچه] احیاناً چارهٔ این شغل مرا بباید کرد ، من شرایط این شغل را در خواهم ، بتمامی ؛ اگر اجابت باشد و تمکین یابم : آنچه واجبست ، از نصیحت و شفقت ، بجا(ی) آرم » . ما هردو تن برفتیم ، تا با امیر گفته شود . بوسهل را گفتم : « چون تو در میانی ، من بچه کار می آیم ؟ » گفت : « ترا خواجه درخواسته است ، باشد که برمن اعتماد نیست » وسخت ناخوش آمده بود ،

---

(۱) ك : بجای (۲) ط : تمکین کند (۳) ط : بلائی (٤) ط : وبجای

آمدن من ، اندرین میانه چون پیش رفتم[۱] ادب نگاه داشتم ، خواستم که بوسهل سخن گوید ، چون وی سخن آغاز کرد ، [و] امیر روی بمن آورد وسخن از من خواست. بوسهل نیك از جای بشد و من پیغام بتمامی بگزاردم[۲] . امیر گفت : « من همه شغلها بدو خواهم سپرد ، مگر نشاط و شراب وچوگان وچنگ [قبق][۳] و (در) دیگر چیزها ، همه کار وی را باید کرد وبرای ودیدار وی[۴] هیچ اعتراض[۵] نخواهدبود». بازگشتم وجواب باز بردم و بوسهل ازجای بشده بود ومن همه باوی می افکندم ؛ اما چه کردمی ؟ که امیر از من بازنمی‌شد ونه خواجه . [او جواب داد] ، (پس) گفت: « فرمان بردارم ، تا نگرم (و) مواضعه[۶] نویسم ، تا فردا برای عالی ، زاده‌الله‌علوا، عرضه کنند و آنرا جوابها [باشد] ، بخط خداوند سلطان و بتوقیع موکدگردد واین کارچنان راست[۷] شود ، که بروزگار امیر ماضی و دانی که بآن روزگار چون راست شد ومعلوم تست ، که بونصری ، (رفتم وگفتم ، امیر گفت)[۸] : « نیك آمد ، فردا بایدکه از شغلها فارغ‌شده باشد ؛ تاپس‌فردا خلعت بپوشد » . گفتیم : «بگوئیم»وبرفتیم و مرا ، که بونصرم ، آواز داد وگفت : « چون خواجه باز گردد ، تو باز آئی[۹] ، که برتو حدیثی دارم » . گفتم : « چنین کنم » و نزدیك خواجه شدم و باخواجه باز

---

(۱) ط : رفتیم (۲) ط : بگذاردم (۳) درك ود که این کلمه تنها درآن دونسخه آمده بهمین‌گونه ضبط شده و درپارسی وتازی چنین لفظی نیافتم مگرانکه ترکی باشد ، بقرینهٔ اینکه پیش‌ازین‌کلمهٔ نشاط و شراب و چوگان آورده است شاید قنق بضم اول و دوم وسکون سوم باشد جمع قنیق بمعنی کره اسب بسیار خوب که باربرآن نگذارند وبرآن سوار نشوند و بواسطهٔ خوبی نژاد بدقت بپرورند ، درك پس از این کلمه علامت استفهام (؟) گذاشته‌اند (٤) دیدار دراینجا عیناً بهمان معنی نظرکه رأی و تدبیر معنی میدهد آمده است ، رجوع کنید بسطر ۳ صحیفهٔ ۱٦۹ که گویا آنجا نیز بهمین معنی آمده است (٥) ط : اعتراضی (٦) مواضعه باکسی درکاری ودربارهٔ چیزی همرای وهمداستان شدن وقراری درکاری با او دادن و باصطلاح امروز قرارداد (۷) ط : داشته (۸) درك بجای این قسمت که افتاده است درحاشیه : ن ـ که رفتیم وگفتیم امیرگفت‌فردا الخ (۹) ط : آی

گفتم . بوسهل باز رفت و من وخواجه ماندیم .گفتم[۱] : « زندگانی خداوند درازباد ! در راه بوسهل را می‌گفتم ، باول دفعه که پیغام دادیم که : چون تو در میان کاری ، من بچه‌کارم ؟ جواب داد که : خواجه ترا درخواست ،که مگر اعتماد بر من نداشت» . گفت : « در خواستم تا مردی مسلمان باشد ، در میان کار من[۲] ، که دروغ نگوید و سخن تحریف نکند و داند که چه باید کرد [و] این کشخانك[۳] و دیگران چنان می پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ، ایشان‌را این وزیری پوشیده[۴] کردن برود . نخست گردن وی را بکار[۵] کنم ؛تا جان وجگر[۶] می بکند[۷] ودست ازوزارت بکشد و دیگران‌همچنین ودانم که نشکیبد وازین‌کار پیچد ،که این خداوند بسیار اذناب[۸] را بتخت خودراه داده است وگستاخ کرده ومن آنچه واجبست ، از نصیحت وشفقت، بجا(ی) آرم ، تا نگرم [هر] چه رود » و بازگشت و من نزدیك[۹] امیر رفتم ،گفت: « [خواجه] چه‌خواهدنبشت ؟ » .گفتم : « رسم‌رفته است‌که ، چون وزارت‌بمحتشمی دهند ، آن وزیر مواضعه نویسد وشرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند بخط خویش‌جواب نویسد ، پس‌از جواب توقیع‌کند وبآخر آن ایزد ، عزذکره ، را یادکند (که) وزیر را برآن نگاه دارد وسوگند نامه‌ای باشد ، با شرایط تمام ، که وزیرآنرا برزبان راند وخط خویش را برآن[۱۰] نویسد وگواه گیرد ، که بر حکم آن کار کند » . گفت : « پس نسخت[۱۱] آنچه مارا بباید نبشت ، در جواب مواضعه ، باید کرد و نسخهٔ[۱۲] سوگند نامه ، تا فردا این شغل تمام کرده آید[۱۳] (و) پس فردا خلعت بپوشد ،که‌همه

---

(۱) ك : گفتیم (۲) ط : مسلمان در میان کارمن باشد (۳) کشخان‌بمعنی دیوث باشد (٤) ط : پنهان (٥) ط : کردن وی را فکار ، درك نیز : کردن (٦) ك : جگر (۷) جگرکندن همان اصطلاحیست که امروز دل‌کندن ودل‌برداشتن و ریشهٔ چیزی را از دل‌کندن گوئیم (۸) ك در متن : ادنات و درحاشیه : ن ـ اذناب (۹) ط : بنزدیك (۱۰) ط : زیرات ، ك درمتن : برآن ، درحاشیه : ت - زیران (۱۱) ك : بس نسخهٔ (۱۲) ط : مواضعت بباید کرد ونسخت (۱۳) ط : کرده آید تمام .

کارها موقوفست ». گفتم: « چنین کنم » و بازگشتم و این نسخها[1] کرده آمد و نماز دیگر خالی کرد، [امیر] (وپیش بردم) وبرهمه واقف گشت وخوشش آمد ».

و دیگر روز خواجه بیآمد وچون باربگسست، بطارم آمد وخالی کرد و بنشست و بونصر وبوسهل[2] مواضعهٔ او پیش[3] بردند [و] امیر دوات[4] وکاغذ خواست ویك یك باب، از مواضعه[5] (را) جواب نبشت، بخط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد وآن را نزدیك خواجه آوردند وچون جوابها را بخواند، برپای خاست[6] وزمین بوسه داد وپیش تخت رفت ودست امیر [را] ببوسید وبازگشت وبنشست وبونصر وبوسهل[7] آن سوگند نامه پیش داشتند. خواجه آن را برزبان راند وپس برآن بخط خویش نبشت [وبونصر] وبوسهل راگواه گرفت وامیر برآن سوگند نامه خواجه را نیکوئی گفت وجوابها خوب کرد[8] وخواجه بر[9] زمین بوسه داد. پس گفت: « باز بایدگشت، بر آنکه فردا خلعت پوشد[10]، که کارها موقوفست ومهمات بسیار داریم، تا همه گزارده[11] آید ». خواجه گفت: «فرمان بردارم» وزمین بوسه داد وبازگشت، سوی خانه ومواضعه باوی بردندوسوگندنامه بدوات خانه[12] بنهادند ونسخت سوگند نامه و [آن] مواضعه بیآورده ام، در مقامات محمودی[13]، که [نام] کرده ام [کتاب مقامات] و اینجا تکرار نکردم، که سخت دراز شدی و مقرر گشت همگان را، که کار وزارت قرار گرفت و هزا هز [ها] در دلها افتاد، که نه خرد مردی

---

(۱) ط: نسختها (۲) ط: بوسهل و بونصر (۳) ط: مواضعهٔ وی پیش
(٤) ط: دویت (٥) ض: مواضعت (٦) ط: خواست
(۷) ط: بوسهل و بونصر (۸) ط: نوید های خوب داد، درك نیز درحاشیه چنین آمده: و نوید های خوب داد و خواجه الخ (۹) ط: نیز
(۱۰) ط: پوشیده آید (۱۱) ط: گذارده (۱۲) گویا دوات خانه چنانکه ازین عبارت برمی‌آید جائی بوده است مانند ضبط وآرشیو (بایگانی) امروز یا مانند کابینه (دفتر) و دارالانشاء (دبیرخانه) (۱۳) مقامات محمودی یا کتاب مقامات و یا مقامات بونصر مشکان کتاب دیگری بوده است بجز کتاب حاضر، تألیف ابوالفضل بیهقی که بجای خود در بارهٔ آن بحثی خواهد آمد

(بود که) برکار شد وکسانی که ، خواجه از ایشان آزاری داشت ، نیك بشکوهیدند و بوسهل زوزنی بادی [۱] گرفت ، که از آن هول‌تر نباشد و بمردمان می‌نمود ، که این وزارت بدو می‌دادند نخواست و خواجه را وی آورده است وکسانی ، که خرد داشتند(ی)، دانستند که نه‌چنان است که او [۲] می‌گوید [و] سلطان مسعود ، رضی‌الله‌عنه ، دانا [۳] تر وبزرگ تر و دریافته‌تر از آن بود که ، تا خواجه احمد حسن بر جای بود ، وزارت بکسی دیگر دادی [۴] ، که پایگاه وکفایت هر کسی [۵] دانست ، که تا کدام اندازه است و دلیل روشن برین [۶] که گفتم آنست که : چون خواجه احمد (حسن) گذشته شد ، بهرات ، امیر این قوم‌را می‌دید وخواجه احمد عبدالصمد [را] یاد می‌کرد ومی‌گفت که : « این شغل را هیچ‌کس شایسته تر از وی نیست » و چون در تاریخ بدین جای رسم ، این‌حال بتمامی شرح‌دهم واین‌نه ازآن‌میگویم‌که من از بوسهل جفاها دیده‌ام، که بوسهل واین‌همه قوم [۷] رفته‌اند ومرا ، پیداست‌که روزگارچندمانده‌است ؛ اماسخنی راست باز می نمایم وچنان دانم‌که خردمندان و آنان ، که روزگار دیده اند وامروز این‌را برخوانند ، برمن ، بدین چه‌نبشتم ، عیبی نکنند ، که من‌آنچه نبشتم ، ازین ابواب، حلقه درگوش‌باشد وازعهدهٔ‌آن بیرون توانم‌آمدوالله، عزذکره، یعصمنی وجمیع المسلمین من‌الخطاء والزلل بمنه وفضله وسعة رحمته .

و دیگر روز ، [هویوم‌الاحد] [۸] التاسع [۹] [من] صفر ، هذه‌السنة [۱۰]، خواجه بدرگاه آمده ، پیش [۱۱] رفت و اعیان وبزرگان وسرهنگان واولیاء وحشم ، بر اثر وی در آمدند و رسم خدمت بجا(ی) آوردند وامیر روی بخواجه کرد وگفت :« خلعت وزارت بباید پوشید ، که شغل درپیش بسیار داریم وبباید دانست‌که : خواجه‌خلیفهٔ [۱۲] ماست ، در هرچه بمصلحت بازگردد و مثال و اشارات [۱۳] وی روانست ، درهمه کار ها

---

(۱) ك : یاری (۲) ط : وی (۳) ط : داهی (٤) ط : دهد
(٥) ط : هرکدام از کسان (٦) ط : بدین (۷) ط : این قوم همه
(۸) روزیکشنبه (۹) ط : نهم (۱۰) ط : اینسال (۱۱) ط : آمد و پیش
(۱۲) ط : خلیفت (۱۳) ط : اشارة

وبرآنچه بیند کس را اعراض [۱] نیست ». خواجه زمین بوسه داد وگفت : « فرمان بردارم ». امیر اشارت کرد، سوی حاجب بلکاتکین، که مقدم حاجبان بود، تاخواجه را بجامه خانه برد . وی پیشتر آمد و بازوی خواجه بگرفت [۲] و خواجه برخاست [۳] وبجامه‌خانه‌رفت وتانزدیك‌چاشتگاه‌نمی‌رفت [٤]، که طالعی نهاده بود، جاسوس(منجم) [٥] فلك، خلعت پوشانیدن [٦] را وهمه اولیا وحشم باز [۷] گشته، چه نشسته و چه برپای وخواجه خلعت بپوشید و [من] بنظاره ایستاده بودم ؛ آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق [۸] که‌دارم و از تقویم . قبای سقلاطون [۹] بغدادی بود، سپیدی سپید، سخت خرد نقش‌پیدا وعمامهٔ قصب بزرگ، اما بغایت باریك [۱۰] ومرتفع وطرازی سخت‌باریك وزنجیرهٔ [۱۱] بزرگ وکمری از هزار مثقال پیروزها در (او) نشانده وحاجب بلکاتکین بدرجامه خانه بود نشسته [۱۲]، چون خواجه بیرون آمد، برپای خاست [۱۳] وتهنیت کرد و دیناری و دستارچه [۱٤] [ها] و دو [۱٥] پیروزهٔ نگین، سخت بزرگ، بر انگشتری نشانده، بدست خواجه داد و آغاز کرد، تا پیش خواجه رود. گفت : « بجان و سر سلطان، که پهلوی من روی (و) دیگر حاجبان را بگوی، تا پیش‌روند ». بلکاتکین گفت : « خواجهٔ بزرگ مرا این نگوید، که [۱٦] دوستداری من می‌داند و دیگرخلعت خداوند سلطان پوشیده است وحشمت‌آن، ما بندگان‌را، نگاه بایدداشت » (و) برفت، در پیش خواجه و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه داران وغلامی را، از آن خواجه نیز، بحاجبی نامزدکردند، باقبای رنگین، که حاجب خواجگان رادر

---

(۱) ط : اعتراض (۲) ط : گرفت (۳) ط : برخواست (٤) ط : همی‌ماند
(٥) در ط در متن جای این کلمه خالی مانده وباراده در حاشیه افزوده شده
(٦) ط : پوشیدن (۷) ك : بار (۸) تعلیق یادداشت در حاشیهٔ چیزی
(۹) سقلاط وسقلاطون و سقلطون بکسر اول نوعی از پارچهٔ زربفت که مخصوصاً در بغداد نیکو می‌بافند وظاهراً رنگ آن کبود بوده است (۱۰) گویا باریك اینجا بمعنی نازك ولطیف آمده است (۱۱) ط : زنجیر (۱۲) ط : نشسته بود
(۱۳) ط : خواست (۱٤) ك : دوستارچه ، ح : ودیناری بر دردستار چه نسخه
(۱٥) ط : باده (۱٦) ط : چه

سپاه[1] رسم نباشد ، [پیش وی برفتن] (و) چون بمیان سرای رسید ، حاجبان دیگر پذیره آمدند ، تا[2] اورا پیش امیر بردند و بنشاندند . امیر گفت : « خواجه را مبارك[3] باد ، (خلعت وزارت) » . خواجه برپای خاست[3] وزمین بوسه دادو پیش تخت رفت وعقدی گوهر بدست امیر داد و گفتند : ده‌هزار دینار قیمت آن بود . امیر مسعود انگشتری فیروزه[4] ، برآن نگین نام [امیر] (بر آنجا) نبشته ، بدست خواجه داد و گفت : «انگشتری‌ملك ماست[5] (و) بتو دادیم ، تا مقرر گردد که پس از فرمان (و مثالهای) ما مثالهای خواجه است » و خواجه [بدست] بستد و دست امیر[6] [و زمین] بوسه داد و باز گشت ، بسوی خانه و با وی کوکبه ای بود ، که کس چنان یاد نداشت ، چنانکه بر درگاه سلطان ، جزنوبتیان ، کسی نماند و از در عبدالاعلی فرود آمد و بخانه رفت و مهتران و اعیان آمدن گرفتند ، چندان (نقد و) غلامان و نثار وجامه[7] آوردند ، که مانندآن هیچ وزیری را ندیده بودند ، بعضی تقرب را ، از دل و بعضی از بیم و نسخهٔ[8] آنچه آوردند می کردند ، تا جمله پیش سلطان آوردند ، چنانکه رشتهٔ تاری از جهة خود باز نگرفت وچنین چیز ها از وی آموختندی ، که مهذب‌تر ومهترتر روزگار بود (و) تا نمازپیشین نشسته بود ، که جز بنماز برنخاست[9] و روزی سخت با نام بگذشت (و) دیگر روزبدرگاه آمد وباخلعت نبود ، که برعادت روزگار گذشته قبای [ساده][10] ساخته کرد و دستاری نشابوری یا[11] قاینی ، که‌این مهتر را ، رضی الله عنه ،[12] با این‌جامها دیدندی (بروزکار) و ازثقات او[13] شنیدم ، چون ابوابراهیم[14] قاینی ، کدخدایش و دیگران[15] که : بیست (و)سی قبابود ، (اورا) ، یك رنگ ، که یکسال می‌پوشیدی‌ومردمان چنان‌دانستندی‌که یك قباست[16] وگفتندی:

---

(۱) ط : در برسیاه (۲) ط : و (۳) ط : خواست (٤) ط : پیروزه
(٥) ط : ملکست (٦) ط : سلطان (۷) ط : غلام وجامه ونثار
(۸) ط : نسخت (۹) ط : برنخواست (۱۰) این کلمه در ح افزوده شده
(۱۱) ك : با (۱۲) ط : مهتر رضی‌الله‌عنه را (۱۳) ط : وی
(۱٤) ط : بوابراهیم (۱٥) ط : دیکرانش (۱٦) ط : یکقبایست

سبحان‌الله ، [که] این قبا از حال نمی‌گردد[1] و اینست بنگر[2] و بجد[3] مردی و مردیها وجدهای اورا[4] اندازه نبود وبیارم[5] پس‌ازین ، بجای‌خویش وچون‌سال‌سپری شدی بیست (و) سی قبای دیگر راست کرده ، بجامه خانه دادندی (و) این روز ، چون بخدمت آمد و بار بگسست ، سلطان مسعود ، رضی‌الله‌عنه ، خلوت کرد ، با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید وگروهی از بیم خشك می شدند و طبلی بود ، که (در) زیر گلیم می زدند وآواز پس از آن برآمد و منکر برآمد ، نه آنکه من و یا جزمن بدان[6] واقف گشتندی ، بدانچه رفت در آن مجلس ؛ اما چون آثار ظاهرمی‌شد ، از آنچه بگروهی[7] شغلها فرمودند و خلعت ها دادند و گروهی را برکندند و قفا بدریدند وکارها پدید آمد و خردمندان دانستند که آن همه نتیجهٔ آن یك خلوتست و چون دهل درگاه بزدند ، نماز پیشین ، خواجه بیرون آمد و اسب او[8] بخواستند و [خواجه] بازگشت واین روز تاشب کسانی ، که ترسیده بودند[9] ، می آمدند و نثار ها می‌کردند وبومحمد قاینی [دبیر] را ، که از دبیران [خاص] او بود و در روزگار محنتش دبیری خواجه ابوالقاسم[10] کثیر می‌کرد ، بفرمان امیر[11] محمود و پس از آن بدیوان حسنك[12] (بود) وابراهیم بیهقی ، دبیر (را) ، که بدیوان ما می بود ، خواجه این دو تن را خواند[13] وگفت : « دبیران را ناچارفرمان نگاه باید داشت و اعتماد من برشماست ؛ فردا بدیوان باید آمد و بشغل کتابت مشغول شد وشاگردان‌ومحرران [را] بیاورد[14] » . گفتند : « فرمان‌برداریم » و بونصربستی دبیر (را) ، که‌امروز برجایست ، مردی سدید و دبیر(ی) نیك و نیکو خط ، بهندوستان خواجه را خدمتها کرده بود وگرم عهدی نموده ، در محنتش و چون خلاص یافت ، با وی تا بلخ

---

(۱) ط : بنکردد (۲) ن ـ ح : منکر (۳) ط : بجد (٤) ط : وی را
(٥) ط : بیاورم (٦) ط : بران (۷) ط : گروهی را (۸) ط : وی
(۹) ط : بترسیده بودندی (۱۰) ط : بوالقاسم (۱۱) ط : سلطان
(۱۲) ك در حاشیه : ن ـ چنگ (۱۳) ط : بخواند (۱٤) ط : بیاورید

آمد[۱] ، وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود اورا [و بمشتحثی[۲] رفت] و بزرگ مالی یافت وبومحمد وابراهیم گذشته شده‌اند ، ایزدشان[۳] را بیآمرزاد وبونصربرجایست و بغزنین[۴] بمانده ، بخدمت آن خاندان و بروزگار وزارت خواجه عبدالرزاق ، دام تمکینه ، صاحب[۵] دیوان رسالت وی بود و بوعبدالله پارسی را بنواخت وهمه در پیش خواجه‌اوکار می کرد[۶] واین بوعبدالله بروزگار وزارت خواجه[۷] صاحب بریدبلخ بود وکاری با حشمت داشت وبسیار بلا دید ، در محنتش و امیرك بیهقی در عزل وی از غزنین[۸] بتعجیل برفت ، چنانکه بیآوردم ومالی بزرگ از وی[۹] بستدند .

و دیگر روز ، سه شنبه ، خواجه بدرگاه آمد و (پس از آنکه) امیر رابدید[۱۰] [و پس] بدیوان آمد (و) مصلی نماز افگنده بودند ، نزدیك صدر [وی] ، از دیبا [و] پیروزه ودورکعت نماز بکرد وپس بیرون ازصدر بنشست(و) دوات خواست ، بنهادند و دسته ای کاغذ و درج سبك ، چنانکه وزیران را برند و نهند و برداشت و آنجا نبشت (که) :

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

« الحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی رسوله‌المصطفی محمد و آله اجمعین وحسبی‌الله [و] نعم‌الوکیل ؛ اللهم اعنی‌لما تحب وترضی ، برحمتك یا ارحم‌الراحمین ، لیطلق علی الفقراء و المساکین ، شکراً لله رب‌العالمین ، من‌الورق عشرة آلاف درهم ومن‌الخبز[۱۱] عشرة آلاف ومن‌اللحم خمسة آلاف ومن‌الکرباس عشرة آلاف ذراع » و آن رابدویت

---

(۱) ط : ببلخ بیآمده بود (۲) در اصل ك چنینست و در حاشیه : ن ـ مستختی د : بمحتشی ، ن : مستحشی و پیداست نام جائی بوده است که تحریف کرده‌اند ،شاید مستنج یا مستنگ باشد نام شهری در سند در ناحیهٔ سرار که تا قندابیل چهار منزل و تابست هفت روز راه بوده است (معجم‌البلدان یا قوت) هم ممکن است «بمحتسبی» بوده باشد .
(۳) ط : ایزد تعالی ایشان (٤) ط : بغزنی (٥) ك : حاجب (٦) ح : خواجه کاری‌کردنله
(۷) ط : وزارت وی (۸) ط : غزنی (۹) ط : ازو (۱۰) ط : دیه
(۱۱) ك : الخز (الخبز) ، یعنی پیداست که هردو نسخه را داشته است .

دار[1] انداخت و در ساعت امضا کرد [و] پس گفت متظلمان را وارباب حوائج را بخوانند . چندتن پیش آوردند و سخنان [2] ایشان بشنید و داد بداد و بخشنودی [3] باز گردانید وگفت : « مجلس دیوان و در سرا(ی) گشاده است و هیچ حجاب نیست. هرکس را ، که[4] شغلیست ، می باید آمد » و مردمان بسیار دعا گفتند و امیدگرفتند و مستوفیان ودبیران[5] آمده بودند وسخت برسم[6] نشسته ، برین دست وبرآن دست[و] روی بدیشان کرد وگفت : « فردا چنان[7] آیند ، که هرچه از شما بپرسیم[8] ،جواب توانید دادن وحوالت نکنید ؛ تا اکنون[9] کارهاسخت ناپسندیده رفته‌است وهرکسی [که] بکار خود مشغول بوده و شغلهای سلطان ضایع و احمد حسن شما(یان) را نیك شناسد ، [که] برآن جمله که تا اکنون بوده است فرانستاند ، باید تا پوست دیگر پوشید[10] (و) هرکسی شغل خویش کند » . هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند وخشك فروماندند . خواجه برخاست[11] وبخانه‌رفت وآن روزتاشب نیزنثارمی‌آوردند . نماز دیگر نسختها بخواست [و] مقابله کرد و آنچه [12] خازنان سلطان و مشرفان [درگاه] نبشته بودند (و) آن را صنف صنف پیش امیر آوردند ، بی اندازه مال ، از زرینه و سیمینه و جامهای نابریده وغلامان ترکی [13] گرانمایه و اسبان واشتران بیش بها[14] و(از) هرچیزی ،که از زینت وتجمل پادشاهی بود ، هرچه از آن‌بزرگ‌تر. امیر[15] را ازآن سخت‌خوش آمدوگفت : « خواجه مردیست تهی‌دست ، چرااین(ها) باز نگرفت ؟ » و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزاردرم وده غلام ترك‌قیمتی‌وپنج مرکب خاص و دو استر زینی[16] و دهاشتر عبدوس بنزد او[17] برد (و) چون‌عبدوس،

---

(۱) ط : بدوات خانه (۲) ط : سخن (۳) ط : بخوشنودی (٤) در ط درین موضوع در حاشیه افزوده‌اند : رحمةالله علیه (۵) ط : دبیران و مستوفیان
(٦) ط : برهم (۷) ط : چنین (۸) ط : پرسم (۹) ط : کنون
(۱۰) ك ، پوشیده (۱۱) ط : برخواست (۱۲) ط : با آنچه
(۱۳) ط : ترك (۱٤) ط : بیش از حد (۱۵) ط : سلطان
(۱٦) این عبارت درك در زیر صحیفه با علامت ن افزوده شده
(۱۷) ط : بنزدیك وی

با آن کرامت، بنزدیك[1] خواجه برسید[2]، خواجه برخاست[3] و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت وعبذوس بازگشت.

(و) دیگر روز، چهارشنبهٔ هفتم صفر، خواجه بدرگاه آمد و امیر مظالم کرد[4]، روزی سخت بزرگ [بود]، با نام وحشمت تمام. چون بار بگسست، خواجه بدیوان آمد وشغل پیش گرفت وکار می‌راند، چنانکه او دانستی راند[5] (و) وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند، بدیوان آمد و پیغام داد، پوشیده، بامیر که: «شغل عرض با خللست، چنانکه بنده با خداوند گفته است و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است. اگر رای عالی بیند اورا بخواند و خلعت فرماید، تا بدین شغل قیام کند، که این فریضه ترکارهاست. بنده آنچه داند، از هدایت و معونت، بکار دارد، تا کار لشکر برنظام رود». بونصر برفت وپیغام بداد. امیر اشارت[6] کرد، سوی بوسهل؛ او با ندیمان بود، در مجلس نشسته، تا پیش رفت و یك دو سخن با وی بگفت. بوسهل زمین بوسه داد و برفت. او را دو حاجب، یکی سرائی[7] درونی و یکی بیرونی، بجامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر بپوشانیدند وکمر زر هفتصدگانی[8]، که در شب این همه راست کرده بودند؛ بیامد و خدمت کرد. امیر گفت: «مبارك باد[9]، نزدیك خواجهٔ (بزرگ) باید رفت و بر اشارت وی کار کرد و درکار لشکر، که مهم تر کارهاست، اندیشه باید داشت». بوسهل گفت: «فرمان بردارم». زمین بوسه داد و بازگشت ویکسر بدیوان خواجه آمد وخواجه او[10] رازبردست خود[11] بنشاند. وبسیار نیکوئی گفت و بازگشت، سوی خانه وهمه بزرگان (و) اولیا و حشم بخانهٔ وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند[12] و بی‌اندازه مال بردند. وی نیز مثال داد، تا آنچه آوردند، جمله نسخه[13] کردند و بخزانه فرستاد[14].

---

(۱) ط: نزدیك (۲) ط: رسید (۳) ط: برخواست (٤) مظالم کردن یعنی برای دادرسی مردم نشستن و داد مردم دادن (٥) ط: وی دانستی راندن
(٦) ط: سلطان اشاره (۷) ك: سرای (۸) ك: هفصدکانی
(۹) ط: امیر مبارك باد گفت وگفت (۱۰) ط: وی (۱۱) ط: خویش
(۱۲) ط: گذاردند (۱۳) ط: نسخت (۱٤) ط: فرستادند

و دیگر روز ، بوسهل حمدوی[1] را ، که از وزارت معزول گشته بود ، خلعتی سخت نیکودادند ، جهة شغل اشراف[2] مملکت ، چنانکه چهارتن ، که پیش ازین شغل اشراف بدیشان داده بودند ، شاگردان وی باشند ، با همه مشرفان درگاه (و) پیش امیر آمد و خدمت کرد [امیر] گفت : « ترا حق خدمت قدیمست و دوستداری‌ها و اثرها نموده‌ای ، در هوای دولت ما[3] . این شغل را بتمامی بجا(ی) باید آورد » . گفت : « فرمان بردارم » و بازگشت و بدیوان رفت . خواجه او را[4] بر دست چپ خود بنشاند ، سخت برسم و سخت بسیار نیکوئی گفت (و بخانه فرستاد) و وی را نیز حق (نیکو) گزاردند[5] و (وی فرمود ، تا) آنچه آوردند[6] بخزانهٔ[7] (عامره) فرستاد[8] وکاردیوانها قرارگرفت وحشمت دیوان وزارت برآن جمله بود که کس[9] مانند آن یاد نداشت و امیر[10] تمکینی سخت تمام ارزانی داشت و خواجه آغا زید ، هم از اول ، بانتقام مشغول شدن و ژکیدن و ازسر بیرون (می) داد . حدیث خواجگان بوالقاسم کثیر ، معزول شده از شغل عارضی و ابوبکر[11] حصیری و بوالحسن عقیلی ، که از جملهٔ ندیمان بودند و ایشان را قصدی رفته بود ، که بیآورده‌ام پیش ازین ، اندرین تاریخ (و این) حصیری (مزبور) خود جباری بود ، بروزگار (سلطان ماضی) امیر محمود ، (رضی الله عنه) ، از بهر این پادشاه را ، اندر مجلس شراب (چندبار) عربده کرده بود و دوبارلت[12] خورده و بوالقاسم کثیر خود وزارت رانده بود و بوالحسن غلام (خاص) وی خریده و بیارم ، پس ازین ، که بر هر یکی از اینها چه رفت .

روز یکشنبهٔ یازدهم[13] صفر خلعتی سخت فاخر و بزرگ[14] راست کرده بودند

---

(۱) ط : حمدونی ، ك در متن : حمدونی ، در حاشیه : ن — حمدوئی
(۲) ك : شغل واشراف (۳) ك : تا (٤) ط : وی را (٥) ط : گذاردند
(٦) ط : آورده بودند (۷) ك : بخزنه (۸) ط : بردند (۹) ط : کسی
(۱۰) ط : سلطان (۱۱) ط : بوبکر (۱۲) لت بفتح اول وسکون دوم بمعنی ضربه وزخم وزنش وباصطلاح امروز کتك (۱۳) ط : پانزدهم و پیداست که درست نیست ، زیرا که پیش ازین چهارشنبه را هفتم صفر نوشته ویکشنبه یازدهم می‌شود وپانزدهم باین حساب روز پنجشنبه بوده است (۱٤) ط : سخت بزرگ فاخر

حاجب بزرگ را ، از کوس و علامت های فراخ و منجوق[۱] وغلامان و بدرهای درم و جامهای نابریده و دیگر چیزها ، هم بدین نسخه[۲] ، که حاجب[۳] علی قریب را داده بودند ، بدرگرگان . چون باربگسست امیر[٤] فرمود تاحاجب بلکاتکین را بجامه‌خانه بردندوخلعت پوشانیدند وکوس براشتران وعلامت‌هابردرسرای بداشته بودند ومنجوق وغلامان[٥] و بدر های سیم وتخت های[٦] جامه در میان باغ بداشته بودند وپیش‌آمد ، با خلعت ، قبای سیاه وکلاه دوشاخ و کمر زر و بحضرت رفت و رسم خدمت بجا(ی) آورد . امیر اورا[۷] بنواخت و بازگشت و بدیوان خواجه آمد وخواجه وی را بسیار نیکوئی گفت و بخانه [باز] رفت و بزرگان و اعیان مر او را سخت نیکو حق گزاردند[۸] و حاجب[۹] بزرگی نیز قرارگرفت ، برین محتشم ومردی بود که از وی رادترو فراخ کندوری[۱۰] [تر] (وحوصله دارتر)وجوان‌مردتر(ازاو) کم‌دید[ه‌ا] ند ، اماطیرگی[۱۱] قوی بروی مستولی بود و سبکی[۱۲] ، که آنرا ناپسند داشتند و مرد بی عیب نباشد ،الکمال‌لله عزوجل .

و فقیه بوبکر حصیری را ، درین روزها ، نادره‌ای افتاد و خطا[ئی] بردست‌وی رفت ، در مستی ، که بدان سبب خواجه بروی دست یافت و انتقامی کشید و بمراد رسید وهرچند امیر[۱۳] پادشاهانه دریافت (ولی) درعاجل الحال آب این‌مرد ریخته‌شد وبیارم ناچار این حال را ، تابرآن واقف شده‌آید ولامردلقضاءالله عزوجل : چنان افتاد که حصیری ، باپسرش بوالقاسم ، بباغ‌رفته بود[۱٤] ، بباغ خواجه‌علی‌میکائیل ، که‌نزدیکست

---

(۱) منجوق بضم اول بترکی ماهچهٔ علم وچتر است (۲) ط : براین نسخت
(۳) ك در حاشیه : ن ـ حاجی (٤) ط : سلطان (٥) ط : علامات
(٦) ك : تخته های (۷) ط : سلطان وی را (۸) ط : کذاردند
(۹) ط : حاجبی (۱۰) کندوری بفتح اول سفره ودستار خوان وپیش‌انداز
(۱۱) ك در متن : تیرك ، درحاشیه : ن ـ طیرکی ، ط : تیره‌کی ، د : تیرکی ، ن : تیره‌کی ، طیره کلمهٔ فارسی بمعنی آزرده وبرآشفته وظاهراً برای آنکه با تیره بمعنی تار اشتباه نشود بطاء نوشته اند وطیرگی آزردگی وآشفتگی وخشم وزود رنجی معنی می‌دهد
(۱۲) ك : سبکی (۱۳) ط : سلطان (۱٤) ط : رفته بودند

وشراب بی‌اندازه خورده‌وشب‌آنجا(ی)مقام کرده وآنگاه صبوح کرده وصبوح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند[1] و تا میان دو نماز خورده وآنگاه بر نشسته و خوران خوران بکوی عبلد گذرکرده . چون نزدیك بازار عاشقان رسیدند ، پدر در مهد استر (با پسر) و سی سوار وغلامی سی با ایشان ، قضا را[2] چاکری ، ازخواص خواجه، پیش ایشان آمد[3] ، سوار وراه تنگ بود و زحمتی بزرگ از گذشتن مردم ؛ حصیری را خیالی بسته[4] ، چنان‌که مستان را بندد ، که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد ، مر اورا بدشنام زشت داد[5] . مرد گفت : « ای (ندیم) پادشاه ، مرا بچه معنی دشنام می دهی ؟ مرا هم خداوندیست ، بزرگ‌تر از تو و هم مانند تو وآن [خداوند] خواجهٔ بزرگست » . حصیری خواجه را دشنام داد و گفت : « بگیرید این سگ را ؛ تا کرا زهرهٔ آن باشد که این را فریاد رسد » و خواجه را قوی تر بر زبان آورد و غلامان حصیری درین مرد پریدند[6] و وی را قفائی چند ، سخت قوی بزدند وقباش پاره‌شد وبوالقاسم پسرش بانگ‌برغلامان زد ، که(وی) هشیار بود وسوی عاقبت نیکو نگاه کردی وسخت خردمند وخرد تمامش‌آن بودکه امروز عاقبتی بدین خوبی (تمام) یافته است.و تا حج کرده است ، دست از خدمت بکشیده و زاویه‌ای اختیار کرده وبعبادت وخیر مشغول (شده) ، باقی‌بادین مهتر ردوست نیك و ازین مرد بسیار عذر خواست والتماس کرد ، تا ازین حدیث باخداوندش نگوید ، که وی عذر این فردا بخواهد و اگر یك قبا پاره‌شده است سه قبا بازدهد وبرفتند . مردکه برایستاد ، نیافت در خود فروگذاشتی ، چه چاکران بیستگانی[7] (خوار) را خود عادت آنست که‌چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند و این حال روز پنجشنبه گذشته[8] ، پانزدهم صفر ؛ آمد تازان ، تا نزدیك خواجه احمد و حال باز گفت ، بده پانزده زیاده[9] و سر وروی کوفته و قبای پاره‌کرده بنمود و خواجه این را سخت خواهان بود و[10] بهانه

---

(۱) ط : نکنند (۲)ط : از قضا (۳) ط : پیش‌آمدشان (٤)ط:خیال‌بست
(٥) ك در حاشیه : ن ـ زد ، ط : دشنام داد زشت (٦) ك در حاشیه : ن ـ
۱ پریدند وگفت پائی چند (۷) ك : پیشگانی (۸) ط : پنجشنبه رفت
(۹) ط : زیادتر (۱۰) ط : که

می‌جست، بر حصیری، تا وی را بمالد، (که) دانست که وقت[1] نیکست و امیر بهیچ حال جانب وی را، که دی خلعت وزارت داده، امروز بحصیری بندهد[2] وچون خاك یافت مراغه[3] دانست کرد و امیر دیگر روز بتماشای شکار (می) خواست رفت، برجانب می‌خواران وسرای پرده وهمه آلت مطبخ وشرابخانه ودیگر چیزها[بیرون] برده بودند. خواجه‌دیگرروزبرننشست[4] ورقعه[5] نبشت، بخط خویش، بمهرونزدیك بلکاتکین فرستاد وپیغام داد که: «اگر امیر[6] پرسد که احمد چرا نیامد(ه‌است)؟ این رقعه[7] بدست وی باید داد و اگرنپرسد هم بباید‌داد، که مهمست و تاخیر برندارد». بلکاتکین گفت: «فرمان بردارم» و میان ایشان سخت گرم بود. امیر بار نداد، که (بر) خواست نشست وعلامت وچتربیرون آورده بودند وغلامان بسیار سوار ایستاده و آواز آمد که: «ماده پیل مهد بیآرید[8]» (و) بیآوردند و امیر در مهد بنشست‌و پیل براندند وهمگان، بزرگان [پیاده] ایستاده، تا خدمت کنند وچون پیدا آمد، خدمت کردند؛ بدر طارم رسیده بود. چون خواجه احمد را ندید گفت: «خواجه نیآمده است؟». بونصر مشکان گفت: «روزآدینه بوده است ودانسته است که‌خداوند رای شکارکرده‌است، مگر بدآن‌سبب نیامده‌است». حاجب بلکاتکین رقعه پیش‌داشت، که: «خواجه شبگیر این رقعه[9] فرستاده است وگفته است، بنده را، اگر خداوند پرسد ونپرسد که احمد چرا نیامده است رقعه[10] بباید رسانید». امیر رقعه[10](را) بستد و پیل [را] بداشتند (و) بخواند. نبشته بود که: «زندگانی خداوند[عالم] دراز باد! بنده می‌گفت که: از وی وزارت نیاید، که نگذارند و هرکس[11] بادی در سرگرفته است و بنده برگ نداشت، پیرانه سر، که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت

---

(۱) ط: وقتی (۲) ك: نه بدهد، ط: نبدهد (۳) مراغه بمعنی غلتیدنست وجایگاهی که حیوانی درآن بخاك غلتد وظاهراً چون خاك یافت مراغه دانست‌کرد مثلی‌است مانند آنکه اکنون گویند چون آب یافت ماهی گرفت یعنی چون مجال وفرصت بدست آورد موقع را از دست نداد (٤) ك: نشست (٥) ط: رقعتی
(٦) ط: سلطان (۷) ط: رقعت (۸) ط: بیارند (۹) ط: بشبگیر این رقعت (۱۰) ط: رقعت (۱۱) ط: چه هرکسی

با خلق، [که] کند و جهانی را دشمن خویش گرداند. اما چون خداوند بلفظ عالی خویش امیدهای خوب کرد و شرطهای ملکانه رفت و بنده، بعد فضل الله تعالی، جان ازخداوند باز یافته (بود)؛ فرمان عالی را ناچار پیش رفت (و) هنوزده روز برنیامده است که حصیری آب این کار پاك بریخت ووی در مهد از باغ می‌آمد، دردی آشامیده و دربازار، سعیدی[1]، معتمدی را از آن بنده، نه درخلا، بمشهد بسیار مردم، غلامان را بفرمود[2] تا بزدند، زدنی سخت و قباش پاره کردند وچون گفت: چاکر احمدم صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد. بهیچ حال بنده بدرگاه نیاید و شغل وزارت نراند، که استخفاف چنین قوم کشیدن دشوارست؛ اگر رای عالی بیند [که] وی را عفو کرده آید، تابرباطی بنشیند، یا بقلعه‌ای[3]، که رای عالی بیند و اگر عفوارزانی ندارد حصیری را مالش[4] فرماید، چنانکه ضرر آن بسوزیان[5] و بتن وی رسد، که بلند نظر[6] شده است و او را و پسرش را مال بسیار می جهاند وبنده ازجهة پدر و پسر سیصد هزار دینار بخزانهٔ معمور[ه] رساند و این رقعه بخط بنده با بنده حجتست والسلام». امیرچون رقعه بخواند بنوشت: وبغلامی خاصه[7] داد، که دویت داربود و گفت: «نگاه دار» و پیل براندند[8] وهرکس می‌گفت: چه‌شاید بود، که ازپرده بیرون آید[9]؟ بصحرا، مثال‌دادامیر؛ باسپاه سالار غازی واریارق سالار هندوستان[10] و دیگر حشم باز گشتند، که ایشان را فرمان نبود شکار[11] رفتن وباخاصگان می‌رفت. پس حاجب بزرگ، بلکاتکین را، بنزدیك پیل خواند و بترکی با وی فصلی چندسخن بگفت[12] وحاجب بازگشت و امیر، بونصرمشکان را بخواند. نقیبی بتاخت ووی بدیوان

---

(۱) ك در حاشیه: ن — صعیدی، د: صعیدی، ن: سعیدی (۲) ط: فرمود
(۳) ط: بقلعتی (٤) ط: مالشی (٥) سوزیان مخفف سود وزیان بمعنی زر ومال و سرمایه و دارائی است
(٦) ط: که سطبر
(۷) ط: خاص (۸) ط: براند (۹) ط: شاید بود واز پرده چه برون آید
(۱۰) ط: تا سپاه سالار غازی وسالار هندوستان اریارق حاجب (۱۱) ط: بشکار
(۱۲) ط: میگفت.

بود. گفت: « خداوند می‌خواند » و وی برنشست [و] بتاخت. بامیر رسید ولختی براند (و) فصلی چند سخن گفتند (و) امیر وی را باز گردانید و وی بدیوان باز نیامد و سوی خانهٔ خواجهٔ بزرگ احمد، (رضی‌الله عنه) ، رفت و بومنصور دیوانیان را [باز] فرستاد و مثال داد که: « دبیران را باز باید گشت » و باز گشتیم (و) من بر اثر استاد برفتم، تا خانهٔ خواجهٔ بزرگ. زحمتی دیدم[۱] وچندان مردم نظاره[۲]، که‌آنرا اندازه نبود، یکی‌مرد را گفتم که: «حال چیست؟». گفت: « بوبکر حصیری را وپسرش را خلیفه با جبه‌وموزه بخانهٔ خواجه‌آورده اند و بایستادانیده‌اند وعقابین[۳] بزدند[۴]، کس‌نمی‌داند که‌حال‌چیست وچندین‌محتشم بخدمت آمده‌اند وسوار ایستاده‌اند، که روز آدینه است وهیچ‌کس را بار نداده‌اند، مگر خواجه بونصر مشکان، که آمد و فرود رفت » و من، که ابوالفضلم[۵]، از جای بشدم، چون بشنیدم که آن (رفته، بدان) مهتر ومهتر زاده، (چه آن مهتر زاده) را بجای من ایادی بسیار بود[۶] (و) فرود آمدم و درون میدان شدم، تا نزدیك چاشتگاه فراخ؛ پس دویت و کاغذ آوردند و این مقدار شنیدم، که ابوعبدالله[۷] پارسی بر ملابگفت[۸] [که]: « خواجهٔ بزرگ می‌گوید هر چند خداوند سلطان فرموده بود، تا ترا و پسرت را، هر یکی را ،هزار عقابین بزنند، من برتو رحمت کردم وچوب بتو بخشیدم. پانصد هزار دینار بباید داد و چوب بازخرید؛ واگر نه فرمان را بمسارعت پیش رفت، نباید که هم[۹] چوب‌خورید وهم‌مال‌بدهید ». پدر وپسر گفتند: « فرمان‌برداریم، بهرچه فرماید، اما مساحتی[۱۰] ارزانی‌دارد، که داند [که] مارا طاقت ده‌یکانی[۱۱] آن نباشد». ابوعبدالله[۱۲] بازگشت

---

(۱) زحمت اینجا بمعنی جمعیت وازدحامست (۲) ط. بنظاره ستاده
(۳) عقابین مانند نعلین وزلفین ورانین از اصطلاحات زبان فارسی وبمعنی نوعی از تازیانه یا گاوسراست که‌شاید سرآن‌مانند سرعقاب بوده باشد (٤) ط: بایستادانید ودوعقابین‌بردند، ح: بایستادانید وعقابین بردند (٥) ط: بوالفضلم (٦) ط: بسیار است
(۷) ط: بوعبدالله (۸) ط: گفت (۹) ط: پیش‌روید هم
(۱۰) ط: مهلتی و تخفیفی (۱۱) ط: ده یك (۱۲) ط: و عبدالله

ومی‌آمد ومی‌شد، تا برسه صد [۱] هزار دینارقرارگرفت وبدین خط [۲] بدادندوفرمان بیرون آمد که: «ایشان را بحرس [۳] باید برد» و خلیفهٔ [٤] شهر هردو را برده، باز [٥] داشت و قوم بازگشت و استادم، بونصر، آنجا(ی) بماند، بشراب و من بخانهٔ خویش باز آمدم. پس‌از یك ساعت سنکوی، وکیل‌در، نزدیك من‌آمد وگفت: «خواجه‌بونصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که: در خدمت [خداوند] سلطان رو، توکه ابوالفضلی [٦] و عرضه‌دارکه: من بنده، بحکم‌وفرمان [۷] رفتم، نزدیك خواجه، چنانکه فرمان عالی بود؛ آبی بر [۸] آتش زدم، تا حصیری و پسرش را نزدند و سه صد [۹] هزار دینار خطی بستدند و بحرس [۱۰] باز داشتند وخواجهٔ بزرگ، [که] ازین چه‌خداوند فرموذ واین نواخت تازه، که ارزانی داشت، سخت تازه شد وشادکام وبنده رابشراب باز داشت [۱۱] وخام بودی‌مساعدت نا کردن وسبب نا آمدن بنده این بود وفرستاده شد ابوالفضل [۱۲] را، تا بربی‌ادبی و ناخویشتن شناسی نهاده نیاید» ومن در ساعت رفتم [۱۳] (و) امیر را [در] یافتم، برکران شهر، اندر باغی فرودآمده و بنشاط و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته ومطربان می‌زدند. با خود گفتم: این پیغام بباید‌نبشت؛ اگر تمکین گفتار نیابم بخواند و غرض بحاصل [۱٤] شود. (پس) رقعتی نبشتم، سخت بشرح تمام و پیش شدم‌وامیر آواز دادکه: «چیست؟» .گفتم: «بنده بونصر پیغامی داده [است]» و رقعه بنمودم. دویت [۱٥] دار را گفت: «بستان». بستد و بامیر داد. چون بخواند مرا پیش تخت روان خواندند ورقعه بمن بازداد [۱٦] وپوشیده گفت: «نزدیك بونصر [۱۷] بازرو و اورا بگوی که: نیکو رفته است و احماد کردیم ترا، برین چه‌کردی‌وپس فردا چون مابیائیم، آنچه دیگر بایدفرمود بفرمائیم ونیك‌آوردی

---

(۱) ط: سیصد (۲) خط اینجا بمعنی سند است (۳) حرس بفتح اول ودوم یاسبانی وپاسبان (٤) ط: خلیفت (٥) ط: برد وباز (٦) ط:بوالفضلی (۷) ط: بفرمان (۸) ط: بروی (۹) ط: سیصد (۱۰) ك: بحبس (۱۱) ط: کرفت (۱۲) ط: فرستادن بنده بوالفضل (۱۳) ط: برفتم (۱٤) ط: حاصل (۱٥) ط: دوات (۱٦) ط: رقعت بمن انداخت (۱۷) ك: امیر بونصر

که نیامدی و با خواجه بشراب مساعدت کردی » و من بازگشتم و نماز دیگر بشهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و بر کاغذ(ی) نبشتم که : « بنده رفت و آن خدمت تمام کرد » وسنکو[ی] (باز) آنرا ببردو باستادم داد . بخواند و برآن واقف گشت وتانماز خفتن نزدیك خواجه بماند وسخت مست باز گشت .

(و) دیگر روز ، شبگیر مرا بخواند . رفتم ، خالی نشسته بود . گفت : « چه کردی ؟ » . آنچه رفته بود بتمامی با وی بازگفتم . گفت : « نیك رفته است » . پس گفت : « این خواجه درکار آمد ، بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورد ؛ اما این پادشاه بزرگ (و) راعی حق‌شناسست . وی‌چون رقعهٔ[1] وزیر بخواند ، (گفت) ناچار دل او نگاه بایست[2] داشت ، که راست نیامدی[3] وزیری‌فرا کردن ودرهفته‌ای بروی چنین مذلتی برسد[4] بر آن رضا دادن ، پادشاه[5] سیاستی نمود وحاجب بزرگ رافرمود ، که بدرگاه رودومثال دهد خلیفه[6] را ، تا حصیری و پسرش را ، بسرای خواجه برند ، با جلاد وعقابین وهریك را هزار عقابین بزنند ، تا پس ازین هیچ کس را زهره نباشد که نام خواجه بزبان آرد[7] ، جز بنیکوئی وچون فرمان[8] بدین‌هولی داده‌آیدوهرچند حصیری‌خطای[9] بزرگ کرده بود ، نخواست که‌آب وجاه او[10] بیك‌بار تباه شود ومرا بتعجیل کس آمد وبخواند . چون بسلطان[11] رسیدم ، برملا گفت : « باما نخواستی بتماشا آمدن ؟ » . گفتم : « سعادت‌بنده آنست که پیش خدمت خداوند باشد ، ولیکن خداوند بوی چند نامهٔ مهم فرمود ، بری و آن نواحی وگفت : نبایدآمد ودبیر نوبتی باید فرستاد » . بخندید و شکرستانی[12] بود ، درهمه حالها . گفت : « یاد دارم و مزاح می‌کردم » . (و) گفت : « نکته ای چند دیگرست که در آن نامها[ی] (می) باید نبشت ، بمشافهه ؛ خواستم که برتو گفته آید ، نه بپیغام » و فرمود تاپیل

---

(۱) ط : رقعت (۲) ط : باید (۳) ط : نبایدی (٤) ط : رسد
(٥) ط : پادشاهانه (٦) ظ : خلیفت (۷) ط : آورد (۸) ط : فرمانی
(۹) ط : داده بود هرچند حصیری خطائی (۱۰) ط : وی (۱۱) ظ : بخدمت
(۱۲) یعنی بسیار شیرین

بداشتند و پیلبان از گردن پیل فرود آمد و شاگردش وغلام خاص که بر[1] ساطان بود؛ درمهد خالی کرد وقوم دور شدند . من‌پیش‌مهد بایستادم. نخست رقعهٔ[2] [خواجه] (بمن انداخت و مضمون آن) [با من] باز راند و گفت : « حاجب رفت ، تا دل خواجه باز یابد وچنین مثال دادم ، که سیاست این واجب کرد ، ازآن‌خطا که‌ازحصیری رفت ، تادل خواجه تباه نشود ؛اما حصیری را بنزدیك‌من آن حق هست ، که ازندیمان پدرم کس را نیست و در هوای من بسیار خواری دیده است و بهیچ حال من خواجه را دست[3] آن[4] نخواهم داد که چنین چاکران را فرودخورد ، بانتقام خویش‌واندازه بدست تو دادم؛ این چه گفتم با تو ، پوشیده‌دار و این حدیث را اندرباب[5] ، خواهی بفرمان ما و خواهی بدست[6] خویش ، چنانکه المی بدو ترسد و بپسرش[7] ، که‌حاجب را بترکی گفته‌ایم که : ایشان را می‌ترساند وتوقف‌می‌کند ، چنانکه تو دررسی واین آتش را فرونشانی » .گفتم: « بنده بدانست ، که[8] آنچه واجبست ، درین باب کرده‌آید » و بتعجیل باز گشتم ؛ حال آن بود که دیدی و حاجب را گفتم : « توقف (می)باید کرد ، در فرمان عالی بجا(ی) آوردن ، چندانکه من‌خواجهٔ بزرگ را ببینم » . حصیری را گفتم : «شرمت باد ! مردی پیری ، هرچند بیك‌چیز[ی] آب‌خود ببری ودوستان را بدل[9] مشغول‌کنی» . جواب‌داد که : « نه‌وقت[10] عتابست؛ قضا کارکرده است ، تدبیر تلافی باید کرد » . (پس) مرا بازخواستند ودر وقت بار دادند . در راه ابوالفتح[11] بستی را دیدم ، خلقانی[12] پوشیده و مشککی[13] درگردن وراه بر من بگرفت . گفت : «قریب‌بیست روزست تادرستورگاه[14] آب‌می‌کشم ، شفاعتی‌بکنی ، که دانم دل خواجهٔ بزرگ‌خوش شده باشد وجز بزبان تو راست نیاید » . اورا گفتم: « بشغلی مهم می‌روم؛

---

(۱) ط : با (۲) ط : رقعت (۳) دست این‌جا بمعنی اختیار وتوانائیست
(٤) ط : من اورا دست خواجه (٥) ط : اندراین باب (٦) ط : از دست
(۷) ح : نه به‌پسرش (۸) ط : بدانست و (۹) ط : دل (۱۰) ط :نوقت
(۱۱) ط : بوالفتح (۱۲) خلقان بضم اول و سکون دوم جمع خلق (بفتح اول ودوم) بمعنی جامهٔ فرسوده ورفنه (۱۳) ط : مشکی (۱٤) ستورگاه همانست‌که امروز اصطبل وطویله گویند و پایگاه نیز می‌گفتند

چون آن راست شد[۱] در باب تو (نیز) جهد [می] کنم ؛ امیددارم[۲] که مراد حاصل شود » و چون نزدیك خواجه رسیدم یافتم وی را سخت در تاب و خشم ؛ خدمت کردم ، سخت گرم پرسید[۳] وگفت : « شنودم که با امیر برفتی ، سبب بازگشتن چه بود ؟ » گفتم : « بازگردانید مرا ، بدان مهمات ری ، که برخداوند پوشیده نیست و آن نامها [را] فردا بتوان نبشت ، که چیزی از دست می نگردد (و) آمده ام ، تا شرابی چند بخورم ، [با خداوند] ، بدین نواخت ، که امروز تازه شده است ، خداوند را از سلطان ، بحدیث حصیری » . گفت : « سخت نیکو کردی و منت آن بداشتم ؛ ولیکن البته نخواهم که شفاعت کنی ، که بهیچ حال قبول نکنم و غمناك شوی . این کشخانان احمد حسن را فراموش کرده اند . بدان که یك چند(ی) میدان خالی یافتند و دست[۴] بزرگ وزیری عاجز نهادند و ایشان را زبون گرفتند ، بدیشان نمایند پهنای گلیم[۵] ، تا بیدار شوند از خواب » و روی بعبدالله پارسی کرد وگفت : « بر عقابین نکشیدند ایشان را ؟ » . گفتم : « برکشند و فرمان خداوند بزرگ راست[۶] ، من از حاجب [بزرگ] درخواستم ، که چندان توقف باشد ، که من خداوند را ببینم » . گفت : « بدیدی و شفاعت تو نخواهم شنید و ناچار چوب زنند ، تا بیدار شوند (و) یا اباعبدالله[۷] برو وهر دورا بگوی تا برعقابین کشند » . گفتم : « اگرچاره نیست اززدن ، خلوتی باید ، تا نیکو دو فصل سخن بگویم[۸] و توقفی در زخم[۹] ایشان ؛ پس از آن فرمان خداوندرا باشد » . ابوعبدالله[۱۰] را آوازداد ، تابازگشت و خالی کردند ، چنانکه[۱۱] دو بدو بودیم . گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد ! درکارها[۱۲] غلو کردن ناستوده است و بزرگان گفته اند ؛ العفو عندالقدرة و بغنیمت داشته اند عفو ، چون توانستند

---

(۱) ط : شود (۲) ط : امیدوارم (۳) ط : بپرسید (٤) ط : دمت(؟)
(٥) پهنای گلیم بکسی نمودن چنانکه ازین سخنان پیداست بمعنی کسی را بجای خود نشاندن وبحد خود رساندن وباصطلاح امروز جای کسی را باو نشان دادن وبسر جای خود نشاندن (٦) ط : وخداوند بزرگست (۷) ط : با عبدالله (۸) ط : کویم
(۹) زخم در اصل بمعنی ضربت وزنش است و اینجا هم بهمین معنی است
(۱۰) ط : بوعبدالله (۱۱) ك : چنانچه (۱۲) ط : کارهاد

که باانتقام مشغول شوند و ایزد ، عزذکره ، قدرت بخداوند نموده بود [و] رحمت هم بنمود واز چنان محنتی وحبسی خلاص ارزانی داشت ؛ واجب چنان کندکه براستای[1] هرکس ، که بدو بدی کرده است ، نیکوئی کرده آید ، تا خجلت و پشیمانی آن کس را باشد و اخبار مأمون و ابراهیم پیش چشم و خاطر[2] خداوندست ؛ محال باشد مرا ، که ازین معانی سخن گویم ، که خرما ببصره برده باشم[3] و چون سلطان بزرگی کرد و دل خواجه نگاه داشت (و) این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی فرمود ، بباید دانست که بر دل او چه رنج آمد ، که این مرد را دوست [می] دارد ، بحکم آنکه درهوای او [ازپدرش چه] خواریها دیده است و مقرر وی[4] بوده است که خواجه‌نیز آن کند ، که مهتران و بزرگان کنند [و] وی را نیازارد (و) من بنده را آن خوش‌تر آید که دل سلطان [را] نگاه دارد واین مرد را بفرماید ، تابازدارند ونزنند و از وی و پسرش خط بستانند ، بنام خزانهٔ معموره ؛ آنگاه حدیث آن مال با سلطان افکنده آید ، تا خود چه‌فرماید[5] ، که اغلب ظن من آنست که بدو بخشد [و اگر خواجه شفاعت آن کند که بدو بخشد] خوشتر آید ، تا منت [همه] از جانب وی باشد و خداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست [و] جزصلاح هردوجانب نگاه داشتن ؛ آنچه فراز آمد ، ترا[6] بمقدار دانش خود باز نمودم و فرمان تراست ، که عواقب این چنین کارها بهتر توانی دانست » . چون خواجه از من [این]بشنود سراندر پیش افکند[7] ؛ زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جائی می گویم

---

(۱) براستای کسی (مرکب از به وراستا مشتق از راست) بمعنی دربارهٔ کسی و درحق کسی (۲) ط : خواطر ، نمیدانم چه شده است که بسیاری خاطر را بدین گونه با واو می‌نویسند وگویا از املای خواندن و خواهر ومانند آن بخطا پیروی کرده باشند و حال آنکه خواطر (بفتح اول وسکون دوم) جمع خاطرست . (۳) خرما ببصره بردن وخرما بهجر (هجربفتح اول ودوم نام شهری دربحرین) بردن مانند زیره بکرمان بردن وآب بدریا بردن یعنی چیزی را بجائی که در آن جا بسیارفراوان است بردن .
(٤) در ح زیر سطر افزوده‌اند : یعنی سلطان (٥) ط : نماید (٦) ح : مرا
(۷) ط : افکنده

که نه از آن مردان بود[۱] که این چنین چیزها بروی پوشیده ماند. گفت: « چوب بتو بخشیدم، اما آنچه دارند، پدر و پسر، سلطان را باید داد ». خدمت کردم ووی (بو) عبدالله فارسی[۲] را می‌فرستاد، تا کارقرارگرفت وسیصد هزاردینار بخط[۳] حصیری بستدند و ایشان را بحرس بردند و پس از آن نان خواست و شراب و مطربان و دست بکار بردیم. چون قدحی چند شراب بخوردیم، گفتم: « زندگانی خداوند درازباد! روزی مسعودست، حاجتی دیگر دارم ». گفت «: بخواه، که اجابت خوب یابی». گفتم: « ابوالفتح[٤] (بستی) را با مشك دیدم وسخت نازیبا ستور بانیست[٥] و اگر می‌بایست که مالشی[٦] یابد، (یافت و) حق خدمت دارد، نزدیك خداوند، سخت بسیاروسلطان اورا[۷] شناخته است و می‌داند[۸]، برقانون امیر محمود [و] اگر بیند وی را نیزعفو کند ». گفت: « کردم، بخوانندش ». بخواندند و با آن جامهٔ خلق پیش‌آمد وزمین بوسه داد و بایستاد. خواجه گفت: « ازژاژ خائیدن[۹] توبه‌کردی؟ ». گفت: « ای خداوند؛ مشك وستورگاه[۱۰] مرا توبه آورد ». خواجه بخندید و بفرمود تا وی را بگرمابه بردند و جامه پوشانیدند و پیش آمد و زمین بوسه‌داد و بنشاندش و فرمود تا خوردنی‌آوردند وچیزی بخورد وپس ازآن‌شرابی‌چند فرمودش بخورد. پس‌بنواختش وبخانه بازفرستاد. پس ازآن سخت [بسیار] شراب بخوردیم[۱۱] وبازگشتیم ».

گفت[۱۲]: « ای ابوالفضل، بزرگ مهتریست این احمد؛ اما آن را آمده است تا انتقام کشد و من سخت کارهم[۱۳] آنرا؛ که او[۱٤] پیش‌گرفته است و بهیچ حال‌وی را این نرود، با سلطان و نگذارد که وی چاکران وی را[۱۵] بخورد؛ ندانم تا عواقب این‌کارها چون خواهد بود؟ و این حدیث را پوشیده (می) دار و بازگرد وکار[ی]

---

(۱) در ح زیر سطر افزوده‌اند: « یعنی خواجه ». وحال آنکه‌پیداست اشاره بمسعودست
(۲) ط: پارسی (۳) ط: خطاز (٤) ط: بوالفتح (٥) ستوربان‌همانست‌که امروز مهترگویندیعنی پاسبان ستور (٦) ط: میبایستی‌که مالش (۷) ط: وی را
(۸) ط: و نیکو می‌نگرد (۹) ژاژ خائیدن بمعنی یاوه و بیهوده گفتن است
(۱۰) ط: ستوربانی (۱۱) ط: خوردیم (۱۲) در ح زیر سطرافزوده شده: یعنی ابونصر (۱۳) ط: کاره هستم (۱٤) ط: وی (۱٥) ط: اورا

راست کن ، تا بنزدیك امیر[۱] روی » . من[۲] بازگشتم وکار رفتن ساختم وبنزدیك وی باز گشتم.ملطفه‌ای بمن داد ، بمهر [و] بستدم وقصد شکارگاه کردم . نزدیك‌نماز شام آنجا رسیدم . یافتم سلطان را ، همه روز شراب خورده و پس بخرگاه رفته [و] خلوت کرده ، ملطفه نزدیك[۳] اغاجی[٤] خادم (خاصه) بردم و بدو دادم و جائی فرود آمدم ، نزدیك سرای پرده . وقت سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواند . برفتم ، اغاجی[٤] مرا پیش برد ؛ امیر بر تخت روان بود ، در خرگاه . خدمت کردم ، گفت : « بو نصر را بگوی : آنچه در باب حصیری کرده‌ای سخت صوابست و ما اینك بسوی[٥] شهر می‌آئیم ، آنچه فرموده[٦] آید بفرمائیم » و آن ملطفه بمن انداخت . بستدم (و) بازگشتم . امیر نماز بامداد کرد[۷] وروی بشهرآورد و من شتاب‌تر براندم ، نزدیك‌شهر ، تا استاد(م) را بدیدم و[۸] خواجهٔ بزرگ را ، ایستاده ، خدمت استقبال را[۹] ، با همه سالاران و اعیان درگاه . بونصر مرا بدید وچیزی نگفت و من بجای خود بایستادم و علامت وچتر سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند . استادم بمن رسید ، اشارتی کرد سوی‌من . پیش رفتم ، پوشیده گفت : « چه کردی وچه رفت ؟». حال باز نمودم[۱۰] . گفت : « بدانستم » و براندند و امیر در رسید و (باز) بر نشستند و براندند و خواجه بر راست‌امیر[۱۱] بود و بونصر پیش دست امیر (بود) و دیگرحشم و بزرگان در پیشتر ، تا زحمتی نباشد و امیر با خواجه سخن همی‌گفت ، تا نزدیك باغ رسیدند . امیر گفت : « در باب این ناخویشتن شناس چه کرده آمد ؟ » . خواجه گفت : « خداوند بسعادت فرود آید ، تا آنچه رفت و می باید کرد بنده بر زبان بونصر پیغام دهد » . گفت : « نیك آمد » و براندند و امیر بخضرا[۱۲] رفت و خواجه بطارم دیوان بنشست ، خالی و استادم را بخواند و پیغام داد که : خداوند ، چنانکه از همت

---

(۱) ط : سلطان (۲) ط : پس (۳) ط : بنزدیك (٤) ك در متن : اغانچی و در حاشیه : ن ـ اغاجی ، ح : آغاجی ، د : اعاحی ، ن : اغاجی (٥) ط : سوی (٦) ط : فرمودنی (۷) ط : بکرد (۸) ط : با (۹) ط : بزرگ خدمت استقبال را ایستاده (۱۰) ط : گفتم (۱۱) ط : سلطان (۱۲) ط : برخضرا

عالی‌وی سزید ، دل بنده درباب‌حصیری نگاه داشت‌و بنده تا بزید درباب این یك‌نواخت (بشکر او) نرسد و حصیری ، هر چند مردیست گزاف‌کار[1] وگزاف گوی ، (اما) پیرست و حق خدمت قدیم دارد و همیشه بنده و دوستار یگانهٔ بوده است ، خداوند را و بسبب‌این دوستداری بلاها دیده‌است ، [چنانکه بنده دیده‌است] و پسرش‌بخردتر و خویشتن دارتر ازویست و همه خدمتی را شاید و (چون ایشان را درنگری ، باز) چون ایشان [دو تن] دربایستی زود زود (خدمت‌گاران صدیق درگاه) بدست نیایند[2] (و وجود ایشان غنیمتست) وامروزمی باید که خداوند را بسیار بندگان‌و چاکران شایسته دررسند . پس بنده کی روا دارد این چنین دو بنده را برانداختن ؟ غرض[3] که بنده را بود آن بود که خاص و عام را مقرر گردد که رأی عالی ، در باب بنده[4] ، بنیکوئی تا بکدام[5] جایگاهست ؛ بنده را آن غرض‌بجای آمد وهمگان بدانستند که حد خویش‌نگاه باید داشت و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد ، ولیکن[6] ایشان‌را بحرس فرستاده آمده است ، تالختی بیدار[تر] شوند و خطی بداده اند ، بطوع و رغبت ، که بخزانهٔ معمور[ه] سیصدهزار دینار خدمت کنند و این مال بتوانند[7] داد ، اما درویش شوند وچاکر بی‌نوا نباید . اگررأی عالی بیند شفاعت‌بنده را در باب ایشان ردنبایدکرد و این مال بدیشان بخشیده آید وهردو را بعزیزی بخانه فرستاده شود» . بونصر (گفت : «فرمان بردارم» و) رفت واین پیغام‌مهترانه بگزارد[8] و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که : « شفاعت خواجه را بباب[9] ایشان امضا فرمودیم وکار ایشان بویست ؛ اگر صواب چنان بیند که ایشان را بباید[10] فرستاد ، باز فرستد و خط مواضعه بدیشان باز دهد » و بونصر باز آمد و با خواجه بگفت وامیر برخاست[11] از رواق و در سرای شد و خواجه نیز بخانه باز شد و فرمود تا دومرکب

---

(۱) ك در متن : گرانکار و در حاشیه : ن ـ گزافکار (۲) ط : چون ایشان زود زود خدمت‌کاران صدیق درگاه دربایست بدست نیایند (۳)ط: غرضی
(٤) ط : با بنده (٥) ط : تا کدام (٦) ط : ولکن (۷) ك : نتوانند
(۸) ط : بگذارد (۹) ط : در باب (۱۰) ك : نباید
(۱۱) ط : برخواست

خاصه [۱] بدر حرس بردند و پدر و پسر را برنشاندند وبعزیزی نزدیك خواجه آوردند (و) چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت ونرم کرد و وی عذرها خواست و نیکو سخن پیری بود ؛ تواضعها نمود. (خواجه) وی را در کنار گرفت واز وی عذرها خواست و نیکوئی گفت و بوسه‌بر روی [۲] (وی) زد و گفت : « هم برین زی بخانه بازشو [۳] ، که من زشت دارم که زی شما بگردانم و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید » . حصیری دست خواجه بوسه‌داد و زمین و پسرش هم‌چنان و بر اسبان خواجه سوار شده ، بخانه باز آمدند ، بکوی‌علا، با کرامت بسیار (و) مردم روی بدیشان بنهادند [٤] ، بتهنیت (و) پسر با پدر نشسته [٥] و من ، که ابوالفضلم [٦] ، همسایه بودم ؛ زودتر از زایران نزدیك ایشان رفتم ، پوشیده . حصیری مرا گفت : « تا مرا زندگانیست مکافات خواجه بونصر [باز] نتوانم کرد ، اما شکر و دعا می‌کنم » . من البته هیچ سخن نگفتم ، از آنچه رفته بود ، که روی نداشتی و دعا کردم وبازگشتم و با استاد [۷] بگفتم که چه رفت . استادم بتهنیت‌برنشست و من با وی آمدم . حصیری با پسر تا دور جای پذیره آمدند و بنشستند و هر دو تن شکر کردن گرفتند . بونصر گفت : « پیداست [که] سعی من درآنچه بوده‌است‌سلطان را شکر کنید و خواجه را » . این بگفت و بازگشت و پس از آن بیك [دو] هفته از بونصر شنیدم که : « امیر درمیان‌خلوتی ، اندر [۸] شراب ، هرچه رفته بود باحصیری بگفت » [۹] و حصیری آن روز در جبه‌ای بود زرد (و) مزعفری و پسرش در جبهٔ پنداری [۱۰] ، سخت محتشم و برآن برده بودندشان و دیگر روز پیش سلطان بردندشان و امیرایشان را بنواخت و خولجه درخواست ، تا هردو را بجامه خانه بردند ، بفرمان

---

(۱) ط : خاصی (۲) ط : بروی (۳) ط : بخانه روید (٤) ط: نهادند
(٥) ك : پدر و پسر بوده نشسته (٦) ط : بوالفضلم (۷) ط : باستادم
(۸) ط : اندر خلوتی در (۹) ط : بگفته (۱۰) ط : بنداری ، ظاهراً جبهٔ پنداری (یا بنداری برسم‌الخط قدیم‌که پ رایك نقطه میگذاشته‌اند) یك قسم جبه‌ای بوده است منسوب بکسی پندار نام مانند سرداری و مراد بیکی و جز آن که انواع جامه است منسوب باشخاصی که آنها را تعبیه کرده‌اند .

سلطان و خلعت پوشانیدند و پیش آمدند (و) از آنجا(ی) نزدیك خواجه و پس با کرامت بسیار ، هردو را ازنزد خواجه [باز] بخانه بردند وشهریان حق نیکوگزاردند[1] وهمگان رفتند ، مگر خواجه ابوالقاسم[2] پسرش ، که برجایست ؛ باقی باد ، رحمة‌الله[3] علیهم اجمعین .

و هرکس که این مقامات[4] بخواند ، بچشم خرد و عبرت اندرین بایدنگریست ، نه بدان چشم که افسانه است ، تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند و من حکایتی خوانده‌ام ، در اخبارخلفا ، (که بروزگار خلفا) [5] ، که بروزگار معتصم بوده است و لختی بدین‌ماند ، [که] بیاوردم[6] ، اما هول‌تر ازین رفته است ؛ (در باب‌پیغام‌و) واجب [تر] دیدم بآوردن (آن) ، که[7] کتاب، خاصه تاریخ ، بچنین[8] چیزهاخوش باشد، که از[9] سخن سخن می‌شکافد ، تا خوانندگان را نشاط افزاید وخواندن‌زیادت گردد ، انشاءالله عزوجل :

[ذکر] حکایت افشین[10] و خلاص یافتن بودلف از وی

اسمعیل بن شهاب گوید : از احمد بن ابی دواد[11] و این احمد مردی بود ، که با قاضی‌القضاتی ، وزارت داشت واز وزیران روزگار محتشم‌تر بود وسه خلیفه راخدمت کرده (بود) . احمد گفت : « یك شب در روزگار معتصم ، نیم‌شب بیدار شدم وهرچند حیلت کردم خوابم نیامد و غم وضجرتی سخت بزرگ برمن دست یافته ، که آن راهیچ سبب[12] ندانستم . با خویشتن گفتم : چه بوده باشد ؟[13] . آواز دادم غلامی را ، که بمن نزدیك او بودی ، بهر وقت ، نام‌اوراسلام[14] ، گفتم: « بگوی‌تا اسب زین کنند».

---

(۱) ط : کذاردند (۲) ط : بوالقاسم (۳) ك : رحمه‌الله (٤) ط: مقامه
(٥) در ح این عبارت را تراشیده‌اند (٦) ط : بیاورم (۷) ط : چه
(۸) ط : با چنین (۹) ط : و از (۱۰) ك در متن : افشین ودر حاشیه: ن ـ افتین (۱۱) ك در متن دواد و در حاشیه : داود ، درمتن (بوزن‌فواد) و در حاشیه : (در یك نسخه فقط) (۱۲) ط : دست داد و هیچ آنرا سبب
(۱۳) ط : چه خواهد بود (۱٤) ط : نام وی سلّام و در ك در متن : سلّام، در حاشیه : سلامه

گفت : « ای خداوند نیم شبست و فردا نوبت تو نیست ، که خلیفه گفته است ترا ، که بفلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد و اگر قصد دیدار دیگرکسست ، باری وقت برنشستن نیست» . خاموش[1] شدم ، که دانستم که راست می گوید ؛ اما قرار نمی یافتم و دلم گواهی می داد که گفتی [که] کاری افتاده است . برخاستم[2] و آواز دادم بخدمت گاران ، تا شمع برافروختند (و) بگرمابه رفتم و دست وروی بشستم وقرار نبود ، تا در وقت بیامدم و جامه در پوشیدم و خری زین کرده بودند[3] ، برنشستم و براندم ، والله[4] (که) ندانستم که کجا می روم . آخر با خود گفتم که : بدرگاه رفتن صواب تر ، هرچند پگاهست[5] ، اگر باریابی[6] [خود] فبها ونعم و اگر نه بازگردم ، مگر این وسوسه از دل (من) دور شود و براندم ، تا درگاه . چون آنجا رسیدم[7] حاجب نوبتی را آگاه کردند ، در ساعت نزدیك من آمد (و) گفت: « آمدن چیست ، بدین وقت ؟ و ترا مقررست که ازدی[8] باز ، امیرالمؤمنین بنشاط مشغول [است] وجای تو نیست » . گفتم : « هم چنینست که تو [می] گوئی [و] تو خداوند را از آمدن من آگاه گردان ، اگر راه باشد بفرماید تا پیش روم و اگر نه باز گرم » . گفت : « سپاس دارم » ودر وقت بازگفت و درساعت بیرون آمد و گفت : « بسم الله ، بارست ، درآی » . در رفتم ؛ معتصم را دیدم سخت اندیشمند وتنها وبهیچ شغل مشغول نه . سلام کردم (و) جواب داد و گفت : « یاابا عبدالله ، چرا دیر آمدی ؟ [که] دیرست[9] که ترا چشم می داشتم » . چون این بشنیدم متحیر شدم . گفتم : « [یا امیرالمؤمنین] ، من سخت پگاه آمده‌ام و پنداشتم که خداوند بفراغتی مشغولست و بگمان بودم از بار یافتن و نایافتن[10] » . گفت:« خبر نداری[11] که چه افتاده است ؟ » . گفتم : « ندارم » گفت : « انالله و انا علیه راجعون ، بنشین تا بشنوی[12] » . (بنشستم)،

---

(۱) ط : خاموش (۲) ط : برخواستم (۳) ط : کردند (٤) ط: والبته
(٥) ك در حاشیه : بیگاه است و پگاه و بگاه (مشتق از گاه) بمعنی زود وصبح زودست (٦) ط : یابمی (۷) ط : برسیدم (۸) ك درمتن : اززی (ی) و در حاشیه : ت - از وی (۹) ط : دیریست (۱۰) ط : نیافتن
(۱۱) ط : داری (۱۲) ط : چون بنشینی بگویم

گفت : « اینك این سگ ناخویشتن شناس نیم کافر ، بوالحسن افشین ، بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابك خرم دین را (بر انداخت و) بروزگـار دراز (باوی) جنگ پیوست ، تا اورا بگرفت[۱] و مااورا بدین سبب[۲] ، از حد (اندازه افزون) بنواختیم و درجهٔ سخت بزرگ بنهادیم وهمیشه حاجت وی ازما آن بود که دست اورا[۳] بربودلف القاسم بن[۴] عیسی الـکرجی[۵] العجلی گشاده کنیم[۶] ، تا نعمت و ولایتش بستاند و اورا بکشد ، که دانی که عداوت و عصبیت میان ایشان تا بکدام[۷] جایگاهست و من اورا هیچ اجابت نمیکردم ، ازشایستگی و کارآمدگی[۸] بودلف و (حق) خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی ، که میان شما دو تنست و دوش سهوی افتاد (ه) ، که از بس [که] افشین بگفت و چند بار رد کردم [و] بازنشد اجابت کردم وپس ازین اندیشمندم[۹] که هیچ شك نیست که اورا ، چون روز شود ، بگیرند و مسکین خبر ندارد ونزدیك این مستحل برند و چندانست که بقبض وی آید [و] در ساعت هلاك کـنندش[۱۰] ». گفتم : « الله الله ، یا امیرالمؤمنین ، (که) این خونیست (ناحق) ، که[۱۱] ایزد ، عز ذکره ، نپسندد » و آیات و اخبار خواندن گرفتم . پس گـفتم[۱۲] : « بودلف بندهٔ خداوندست و سوار عربست و مقرر ست که [وی] در ولایت جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد ، تا قرارگرفت و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و درجوشند و بسیارفتنه برپای[۱۳] شود » . گفت : « یا (ابا) عبدالله ، هم چنینست که [تو] می گوئی و برمن این پوشیده نیست ؛ اما کار ازدست من بشده است ، که افشین دوش دست من بگرفته است وعهد کرده ام ، بسوگندان مغلظه،

---

(۱) ط : وی‌را گرفت (۲) ط : بسبب این (۳) ط : همیشه وی‌رااز ماحاجت این بود که اورا ، در ح کلمهٔ «دست» با علامت ص پس ازکه در حاشیه افزوده شده
(٤) ط : القسم‌بن ، ك : القاسم ابن (٥) در د این کلمه نیست و در نسخه‌های دیگر همه جا « الکرخی » و پیداست که نادرستست ، رجوع کنید بتعلیقات من درپایان این مجلد (٦) ط : کنم دست اورا (۷) ط : کدام (۸) ط : آمده‌کی
(۹) ط : اندیشه مندم (۱۰) ط : کندش (۱۱) ط : و (۱۲) ط: گفت
(۱۳) ط : بپای

که اورا[1] از دست افشین ستانم و نفرمایم که [کس] اورا بستاند[2] ». گفتم: «یا امیرالمؤمنین؛ این درد[3] را درمان چیست؟ ». گفت: « جز آن نشناسم که تو هم اکنون نزدیك[4] افشین روی و اگر بار ندهد خویشتن[5] را اندر افکنی وبخواهش و تضرع و زاری پیش این‌کار باز شوی، چنانکه البته بقلیل و کثیر از من هیچ پیغام ندهی و هیچ سخن نگوئی، تا مگر حرمت ترا نگاه دارد، که حال و محل تو داند، (نزدیك من) و دست از بودلف بدارد و وی را تباه نکند و بتو سپارد [و] پس اگر شفاعت تورد کرد[6] قضا کار خود بکرد وهیچ درمان نیست ».

احمدگفت: « من چون ازخلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد و بازگشتم وبرنشستم وروی آوردم بسوی‌محلت[7] وزیر وتنی‌چند ازکسان من، که رسیده‌بودند، باخویشتن[8] بردم و دو سه سوار تاخته فرستادم، بخانهٔ بودلف[9] و من اسب تاختن گرفتم، چنانکه ندانستم که بر زمین[10] یا در آسمان، طیلسان از من جدا شده و من آگاه نه، چه روز نزدیك بود. اندیشیدم که نباید که من دیر تر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته وکار از دست بشده. چون بدهلیز درسرای افشین رسیدم‌حجاب ومرتبه داران وی بجمله[11] پیش من دویدند، بر عادت گذشته و ندانستند که مرا بعذری باز بایدگردانید، که‌افشین را سخت ناخوش و هول آید، در چنان وقت، آمدن من نزدیك وی ومرا بسرای فرود آوردند وپرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم، تا بدهلیز بنشینندوگوش بآواز من دارند. چون میان سرای‌برسیدم، یافتم‌افشین را برگوشهٔ صدر نشسته و نطعی پیش فرود صفه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته[12] آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین با بودلف[13] در مناظره و سیاف منتظر آنکه فرمان دهد[14]، تا سرش بیندازد [و] چون چشم‌افشین

---

(۱) ط: وی را (۲) ط: وی را بستانند (۳) ط: کار (٤) ط: بنزدیك (٥) ط: خود (٦) ط: کند (۷) ط: وروی کردم بمحلت (۸) ط: خود (۹) ط: ابودلف (۱۰) ط: زمینم (۱۱) ط: جمله (۱۲) ط: بسته (۱۳) ط: ابودلف (۱٤) ط: منتظر که بگوید

بر من افتاد[1] سخت ازجای بشد و ازخشم زرد وسرخ شد ورگها از گردنش برخاست وعادت من با وی چنان بود که چون نزدیك[2] وی شدمی برابر آمدی و سر فرود کردی ، چنانکه سرش بسینهٔ من رسیدی . این روز از جای نجنبید و استخفافی بزرگ کرد (و) من خود ازآن نیندیشیدم و باك نداشتم ، که بشغلی بزرگ رفته بودم وبوسه برروی وی دادم و بنشستم . خود در من ننگریست و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم ، تا اورا [3] بدان مشغول کنم ، از پی آنکه نباید[4] که سیاف را گوید [که] شمشیر بزن[5] (و) البته (هیچ) سوی من ننگریست . فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ، ستودن عجم را ، که این مردك از ایشان بود و از زمین اسروشنه و عجم را شرف بر عرب نهادم ، هر چند که دانستم که اندر آن بزهٔ بزرگست ولیکن از بهر بودلف[6] ، تا خون وی ریخته نشود [و] سخن نشنید . گفتم : « یا امیر ، خدا مرا فدای تو کناد! من از بهر قاسم عیسی[7] را آمد(ه)م ، تا از بهر خدای[8] وی را بمن بخشی (و) درین ترا چند مزد باشد ». بخشم واستخفاف گفت (که) : «نه بخشیدم و نه بخشم ، که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است ودوش سوگند خورد[ه] ، که در باب وی سخن نگوید ، تا هرچه خواهم کنم ، که روزگار درازست تا من اندرین آرزو بودم » . من با خویشتن گفتم : یا احمد سخن وتوقیع تو درشرق وغرب روانست و تو از چنین سگ چنین استخفاف کشی ؟ باز دل خوش کردم ، که هر خواری که پیش آید بباید کشید ، از بهر بودلف را . برخاستم وسرش (را) ببوسیدم وبی قراری کردم ، سود نداشت و بار دگر[9] کتفش بوسه دادم ، اجابت نکرد و باز بدستش آمدم و بوسه دادم و بدید که آهنگ زانودارم ، که (تا) ببوسم و از آن پس بخشم مرا گفت: « تا کی ازین خواهد بود [و] بخدا [ی] اگر هزار بار زمین را ببوسی (که) هیچ سود ندارد و اجابت نیابی » . خشمی و دلتنگئی سوی من شتافت ، چنانکه خوی

---

(۱) ط : فتاد (۲) ط : بنزدیك (۳) ط : وی را (٤) ط : مبادا
(٥) ط : بران (٦) ط : ابودلف (۷) ك حاشیه : قوله قاسم عیسی یعنی ابودلف قاسم بن عیسی العجلی (۸) ط : تا بار خدائی کنی و (۹) ط : دیگر

از من شد[۱] وباخودگفتم : این چنین مرداری [و] نیم کافری برمن چنین استخفاف می‌کند و چنین گزاف می‌گوید ، مرا چرا [۲] باید کشید؟ از بهر این آزاد مرد ، بودلف را ، خطری بکنم ، هرچه بادا باد و روا دارم که این بکرده باشم ، که[۳] بمن‌هر بلائی‌رسد. پس گفتم [٤] : « ای‌امیر ، مرا هرچه‌ازآزادمردی[٥] آمد گفتم وکردم وتو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همهٔ بزرگان حضرت وی ، چه آنانکه از تو بزرگ ترند و چه (آنانکه) [از تو] خرد تراند ، مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روانست و سپاس خدای را ، عزوجل ، که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد و حدیث من گذشت ؛ پیغام امیرالمؤمنین بشنو : می فرماید [که]: قاسم عجلی را مکش و تعرض مکن و هم اکنون بخانه باز فرست ، که دست تو از وی کوتاهست و اگر اورا بکشی ترا[٦] بدل وی قصاص‌کنم » . چون افشین این‌سخن بشنید لرزه براندام او [۷] افتاد و بدست و پای بمرد [و] گفت : « این پیغام‌خداوند بحقیقت‌میگزاری[۸] ؟» . گفتم : « آری، هرگزشنوده‌ای‌که فرمانهای اورا برگردانیده‌ام؟» و آواز دادم قوم خویش را ، که در آیند [۹] ، مردی سی و چهل اندر آمدند ، مزکی و معدل[۱۰] از هر دستی[۱۱] ، ایشان راگفتم : « گواه باشید ، که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم می‌گزارم[۱۲] ، برین امیر ابوالحسن افشین ، که می گوید : بودلف‌قاسم رامکش و تعرض مکن و بخانه باز فرست ، که اگر وی را بکشی ، ترا بدل وی بکشند » . پس گفتم : « ای قاسم » . گفت : « لبیك » . گفتم : « تن درست هستی[۱۳] ؟ » . گفت :

---

(۱) ط : بشد (۲) ط : چکار (۳) ط : و (٤) ط : بگفتم
(٥) ط : مرا از آزاد مردی آنچه (٦) ط : تورا (۷) ط : وی
(۸) ط : میکداری (۹) ط : درآئید (۱۰) مزکی (بضم اول و فتح‌دوم) و معدل اصطلاح فقه است و در مجلس قاضی کسانی بوده‌اندکه طرف اعتماد قاضی بوده و هنگام‌شهادت درست گوئی و عدالت شهود را تصدیق می‌کرده‌اند و ایشان را تزکیه و تعدیل می‌کرده‌اند وفی‌الحقیقه معتمدین محلی باصطلاح امروز بوده‌اند وآنها را مزکی ومعدل می‌گفته اند (۱۱) ط : از هر دستی معدل (۱۲) ط : می‌گذارم
(۱۳) ط : تندرستی و هستی

« هستم » . گفتم: «هیچ جراحت داری ؟ » گفت : « ندارم » . کس های خود را نیز گفتم : «[برین گونه] گواه باشید ، تن درستست وسلامتست» . گفتند : « گواهیم » و من بخشم باز گشتم و اسب [را] در تك افگندم [و] چون مدهوشی و دلشده‌ای همه[1] راه باخودمی گفتم : کشتن آنرا محکم تر کردم ، که هم اکنون افشین بر اثر من دررسد، که[2] : امیرالمؤمنین گوید : من این پیغام ندادم ، باز گردد و قاسم را بکشد . چون بخادم رسیدم بحالی بودم ، عرق بر من نشسته ، و دم[3] برمن چیره شده [و] مرا بار خواست (و) دررفتم و بنشستم امیرالمؤمنین چون مرا بدید ، برآن حال وبزرگی[4] خویش ، فرمود خادمی را که عرق از روی من پاك می کرد (و) بتلطف گفت : «یا اباعبدالله[5] ، تراچه‌رسید ؟ » . گفتم : «زندگانی امیرالمؤمنین درازباد ! امروزآنچه بر روی‌من‌رسید، درعمر خویش‌باد ندارم ، دریغا [که]مسلمانیا که از پلیدی‌نامسلمانی اینها باید[6] کشید» :گفت : «قصه‌گوی». آغاز کردم وآنچه رفته بود بشرح‌باز گفتم،چون آنجا رسیدم که بوسه‌برسرافشین‌دادم [و] آنگاه‌بر کتف[و] آنگاه‌بر دودست وآنگاه‌سوی پای شدم وافشین‌گفت : اگر هزار بار زمین بوسه دهی ، سودندارد، قاسم را بخواهم‌کشت، افشین را دیدم که از در درآمد ، با کمر و کلاه ، من بفسردم و سخن (را) ببریدم و با خود گفتم : این اتفاق بد بین که با امیر تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم[7] که قاسم را نکشد ؛ هم اکنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه‌گوید که : من این پیغام ندادم و رسوا شوم وقاسم‌کشته‌آید . اندیشهٔ من این بود ، ایزد،عزذکره، دیگر خواست ، که خلیفه را سخت درد کرده بود ، از بوسه دادن من بر سر وکتف‌و دست و آهنگ پای او [8] کردن وگفتن او که : اگر هزار بار برزمین بوسه بدهی[9] سود[ی] ندارد [و] چون افشین بنشست بخشم امیرالمؤمنین را گفت : « خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد ، امروز این پیغام درست هست[10] که احمد آورد ،

---

(۱) ط : دلشده وهمه (۲) ط : دررسد و (۳) ك : دمه (٤)ط:بزرگی
(٥) ط : با عبدالله (٦) ط : بایست (۷) ط : بگذاردم
(۸) ط : پای بوس (۹) ط : بوسه دهی برزمین (۱۰) ط : نیست

که اورا نباید کشت ؟ » . معتصم گفت : « پیغام منست و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله پیغامی گزارد از ما و پدران ما [۱] ، بکسی ونه راست باشد ؟ ، اگر مادوش پس از الحاح ، که کردی ، ترا اجابتی کردیم ، در باب قاسم و تو می‌دانستی [۲] که آن مرد چاکر زادهٔ خاندان ماست ، خرد آن بودی که وی را می‌خواندی [۳] وبجان بروی منت [می] نهادی و اورا [۴] بخوبی [و] با خلعت بخانه باز می‌فرستادی [۵] وآنگاه آزرده کردن بو عبدالله از همه زشت‌تر بود ولیکن [۶] هر کسی آن کندکه از اصل وگوهر وی سزد و عجم عرب را چون دوست دارد ؟ با آنچه بدیشان رسیده است ، از شمشیر و نیزهٔ ایشان . باز گرد و پس [۷] ازین هشیارتر و خویشتن دارترباش (باز)» .افشین برخاست [۸] ، (دل) شکسته و بدست وپای مرده و برفت . چون بازگشت معتصم گفت: «یا اباعبدالله [۹] ، چون‌روا داشتی‌پیغام‌ناداده‌گزاردن [۱۰] ؟ ». گفتم: « یاامیرالمؤمنین ، خون مسلمانی [ریختن] نپسندیدم و مرا مزد [۱۱] باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد » وچند آیت قرآن واخبار پیغمبر ، علیه‌السلام [۱۲] ، بیآوردم . بخندید و گفت : « راست همین بایست کردن ، که کردی و بخدای ، عزوجل ، سوگند خورم ، که‌افشین جان از من نبرد ، که او [۱۳] مسلمان نیست » . (پس) من بسیار دعا کردم و شادی کردم [۱۴] ، که قاسم جان‌بازیافت ، [بگریستم] ؛ معتصم گفت : « حاجبی را بخوانید». بخواندند ، بیآمد ، بگفت [۱۵] : « بخانهٔ افشین رو ، با مرکب خاص ما وبودلف قاسم‌عیسی عجلی را برنشان و بسرای بوعبدالله (باز) بر ، عزیزاً [و] مکرماً » . حاجب برفت و من [نیز] باز گشتم و در راه درنگ می‌کردم ، تا دانستم که قاسم و حاجب بخانهٔ‌من رسیده باشند . پس بخانه بازرفتم ، یافتم قاسم را ، در دهلیز نشسته . چون مرا دید [۱۶]

---

(۱) ط : از ما و پدران ما پیغامی گذارد (۲) ط : قاسم بباید دانست
(۳) ط : اورا بخواندی (٤) ط : وی را (٥) ط : باز خانه فرستادی
(٦) ط : ولکن (۷) ك : بازگردد پس (۸) ط : برخواست
(۹) ط : با عبدالله (۱۰) ط : گذاردن (۱۱) ك : مزد
(۱۲) ط : ص (۱۳) ط : وی (۱٤) ط : شکر وی بجای آوردم
(۱٥) ط : گفت (۱٦) ط : بدید

در دست و پای من افتاد [و] من اورا در کنار گرفتم و ببوسیدم و درسرای بردم و نیکو بنشاندم و وی میگریست و مرا شکر می کرد. گفتم: « مرا شکر مکن، بلکه خدای [را]، عزوجل و امیرالمؤمنین را شکر کن (تو)، بجان نو، که باز یافتی » و حاجب معتصم وی را بسوی خانه برد، با کرامت بسیار ».

وهرکس ازین حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده‌اند وهمگان برفته‌اند وازایشان این نام نیکو یادگار مانده است و غرض من از نبشتن این [1] اخبار آنست، تا خوانندگان را فایده از من[2] بحاصل آید [ومگر کسی را ازین بکار آید] و چون ازین فارغ گشتم بسر راندن تاریخ بازگشتم والله اعلم (بالصواب).

ذکر[3] بردار کردن [امیر] حسنك[4] وزیر رحمة الله علیه

فصلی خواهم نبشت، در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس شرح قصه شد[5]. امروز که من این قصه آغاز می کنم[6]، درذی الحجهٔ سنهٔ خمسین واربعمائه[7]، در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخزادبن ناصردین[8] الله، اطال الله بقاؤه و ازین قوم، که من سخن خواهم راند[9]، یك دوتن زنده‌اند، درگوشه‌ای افتاده وخواجه بوسهل زوزنی چند سالست تا گذشته شده است و بپاسخ آنانکه[10] از وی رفت گرفتار و ما را بآن[11] کار نیست [و] هرچند مرا از وی بد آید[12]، بهیچ حال، چه عمر من بشست و پنج آمده[13] و براثر وی می بباید رفت ودر تاریخی که می کنم سخن[14] نرانم، که آن بتعصبی وتربدی[15] کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باداین

---

(۱) ط: این نبشتن (۲) ط: از من فایده (۳) ط: حکایت
(٤) ك در متن: حسنك و در حاشیه: ن ـ چسنك ـ خسنك (٥) ط: بشرح قصه تمام کنم، ح: بشرح قصه تمام پردازم (٦) ط: من آغاز قصه میکنم
(۷) سال ٤٥٠ (۸) ط: الدین (۹) ط: گفت (۱۰) ط: آنکه
(۱۱) ط: با آن (۱۲) ك در حاشیه: ن ـ پدید (۱۳) چون در سال ٤٥٠ بیهقی ٦٥ سال داشته پیداست که در سال ۳۸٥ ولادت یافته است
(۱٤) ط: سخنی (۱٥) تربد مصدر باب تفعل بمعنی ترش روی وگرفته روی بودن، ط: میلی

پیر را . بلـکه آن گویم ، که‌تا خوانندگـان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند . این بوسهل مردی امامزاده (و) محتشم و فاضل وادیب بود ، اما شرارت وزعارتی[1] در طبع وی موکد شده ولاتبدیل لخلق‌الله و بآن[2] شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی ، تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را [نیز] لت زدی و فرو گرفتی ، این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنـگاه لاف زدی که : فلان را من فرو گرفتم و اگر (چنین کارها) کرد (کیفر) دید[3] و چشید و خردمندان دانستندی که نه چنانست و سری می‌جنبانیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که نه چنانست[4] [و] جز استادم ، که اورا[5] فرونتوانست برد ، با این[6] همه حیلت ، که در باب وی ساخت (و) از آن درباب وی بکام نتوانست رسید ، که قضای ایزد ، عزوجل[7] ، با تضریب های وی مرافقت[8] ومساعدت نکرد (و) دیگر که بونصرمردی بود عاقبت نگر ، در روزگـار امیر[9] محمود ، رضی‌الله عنه ، بی آنـکه مخدوم خودرا خیانتی کرد ، دل‌این سلطان‌مسعود [را] ، رحمةالله‌علیه ، نگاه داشت ،بهمه چیزها که دانست ، [که] تخت ملك پس‌ازپدر اورا[10] خواهدبودوحال‌حسنك دیگر بود ، که برهوای[امیر] محمدونگاه‌داشت‌دل‌وفرمان محمود این خداوند زاده [را] بیآزرد و چیز ها بکرد [11] و گفت ، کـه اکفا آنرا احتمال[12] نکنند ، تابپادشاه چه رسد ، هم‌چنانکه جعفر برمکی واین طبقه وزیری کردند ، بروزگـار هارون [13] الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود ، که از آن این وزیر آمدو چاکران و بندگـان را زبان نگاه باید داشت ، با خداوندان ، که محالست‌روبا هان را باشیران چخیدن[14] و بوسهل باجاه و نعمت و مردمش درجنب امیر حسنك یك قطره

---

(۱) ط : زعارت (۲) ط : با آن (۳) ط . کیفرکرد (٤) ط : که وی کزاف کویست (٥) ط : وی‌را (٦) ط : آن (۷) ط : ایزد تعالی (۸) ط : موافقت، (۹) ط : سلطان (۱۰) ط : وی را (۱۱) ط : کرد (۱۲) احتمال اینجا بمعنی تحمل و تاب آوردن است (۱۳) ط : هرون (۱٤) ك : خجیدن ، چخیدن بفتح اول بمعنی دم‌زدن و کوشیدن و ستیزه‌کردن و بر روی کسی جستن باشد .

آب بود، از رودی [۱]، از روی فضل جای دیگر (و برتر) نشیند، اما [۲] چون تعدیها رفت از وی، [کسی نماند] [۳]، (که) پیش ازین درین تاریخ بیاوردم [۴] یکی آن (بود) که عبدوس را گفت [که]: « امیرت را بگوی [۵] که: من آنچه کنم بفرمان خداوند خود میکنم، اگر وقتی تخت ملك بتو رسد، حسنك را بردار باید کرد ». لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چو بین نشست [۶] وبوسهل و غیر بوسهل درین کیستند، که حسنك عاقبت تهور و تعدی خود کشید و بهیچ حال بر سه چیز اغضا [۷] نکنند: الخلل فی‌الملك و افشاء السر و التعرض و نعوذ بالله من‌الخذلان.

چون حسنك را از بست بهرات آوردند، بوسهل‌زوزنی‌اورا بعلی‌رایض، چاکر خویش، سپرد ورسیدبدو، از انواع استخفاف، آنچه رسید، که چون باز جستی [۸] نبود [ی‌و] کار و حال او را انتقامها و تشفی ها [۹] رفت و بدان سبب مردمان‌زبان بر بوسهل دراز کردند [۱۰]، که زده و افتاده رانتوان [۱۱] زد (و انداخت). مرد آن مردست [۱۲] که گفته اند: العفو عندالقدره بکار تواند آورد (و) قال‌الله عز ذکره، قوله‌الحق: « [و] الکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس و الله یحب المحسنین ». [۱۳]

و چون امیر مسعود، رضی‌الله عنه، ازهرات قصدبلخ کرد وعلی‌رایض حسنك را ببند می‌برد و استخفاف می‌کرد و تشفی [۱۴] و تعصب [۱۵] و انتقام می برد [۱۶]، هر چندمی‌شنودم، از علی، پوشیده، وقتی مرا گفت که: « از هرچه بوسهل مثال

---

(۱) ك در متن: یك قطره بوده از روی، درحاشیه: ن ـ یك قطرهٔ آب بود ازرودی‌فضل‌الخ
(۲) ح: واز روی فضل جای دیگرداشت‌اما، نسخه (۳) ك: کسی که نماند
(۴) ط: که در تاریخ پیش ازاین بیاورده ام (۵) ط: باید گفت (۶) بر مرکب چو بین‌نشستن گویابمعنی برچیزسست‌ولغزنده‌قرار گرفتن‌وشایداشاره بدارزدن اوباشد (۷) اغضا بمعنی چشم‌پوشیدن وفروگذار کردن‌است، ط: تحمل (۸) بازجست بمعنی بازخواست وباز پرس باشد (۹) تشفی بمعنی آرام گرفتن باشد (۱۰) ط: کشادند
(۱۱) ط: توان (۱۲) ط: مرد آنست (۱۳) سورة آل‌عمران آیهٔ ۱۲۸
(۱۴) ك: تشفی (۱۵) ك: تعصف (۱۶) ط: می‌بود

داد ، از کردار زشت ، درباب این مرد، از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی » و ببلخ در ایستاد و در امیر می‌دمید که : ناچار حسنك را بردار باید کرد و امیر بس حلیم و کریم بود ، (جواب نگفتی)ومعتمد عبدوس [را] گفت ، روزی پس ازمرگ حسنك ، از استاد (م) شنودم که : « امیر بو سهل را گفت : « حجتی و عذری باید ، بکشتن این مرد (را) ». بو سهل گفت : « حجت بزرگ تر (ازین) که مردقرمطی است و خلعت از مصریان استد [1] ،تاامیرالمؤمنین القادر بالله بیآزرد و نامه از امیر محمود باز گرفت ؟ و اکنون پیوسته ازین می‌گوید وخداوند یاددارد که‌بنشابور رسول خلیفه‌آمد ولواو خلعت آورد ومنشور و پیغام درین‌باب برچه جمله بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت » . امیر گفت : « تا درین باب [2] بیندیشم » .

پس‌ازین ، هم استادم حکایت کرد که : « عبدوس با بوسهل [3] سخت بد بود، که چون بو سهل درین باب بسیار [4] بگفت ، یك روز خواجه احمد حسن را ، چون از بار باز می گشت [5] ، امیر گفت که : « خواجه تنها بطارم بنشیند ، که سوی [6] او پیغا میست ، بر زبان عبدوس » . خواجه بطارم رفت و امیر ، رضی‌الله عنه ، مرا بخواند [و] گفت : « خواجه احمد را بگوی که : حال حسنك برتو پوشیده نیست ، که بروزگار پدرم چند دردی در دل ما آورده [است] (و) چون پدرم گذشته شد چه قصد ها کرد ؛ بزرك ، در روزگار برادرم و لیکن‌بنرفتش [7] و چون‌خدای عزوجل بد آن آسانی تخت [و] ملك بما داد اختیارآنست که‌عذر گناهکاران بپذیرم‌وبگذشته مشغول نشوم [8] ، اما در اعتقاد این مرد سخن میگویند ، بدان که خلعت مصریان بستد ، برغم خلیفه و امیرالمؤمنین بیآزرد و مکاتبت از پدرم بگسست ومی‌گویند که : رسول را ، که بنشابور آمده بود و عهد [و] لو اوخلعت آورده ، پیغام داده بود که : حسنك قرمطیست ، وی را بردار باید کرد و ما این بنشابور شنیده بودیم و نیکو

---

(۱) ط ، خلعت مصریان پوشید (۲) ط ، معنی (۳) ط : حکایت کرد از عبدوس که با بوسهل (٤) ط ، بسیار درین باب (٥) ط ، حسن ازبارچون باز خواست گشتن (٦) ط ، بسوی (۷) ك ، نه برفتش ، ط ، نرفتش (۸) ط ، بپذیریم و بگذشته مشغول نشویم

یاد نیست . خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ » . چون پیغام بگزاردم[۱] خواجه دیری اندیشید ، پس مرا گفت : « بوسهل زوزنی را باحسنك چه افتاده است ، که چنین مبالغتها[۲] درخون ریختن او کرده است[۳] ؟ » . گفتم : « نیکو نتوانم دانست ، این مقدار شنوده ام[۴] که : یك روزبرسرای[۵] حسنك شده بود ، بروزگار وزارتش ، پیاده و بدراعه[۶] ، پرده داری بروی استخفاف کرده بود[و] وی را بینداخته » . گفت : « ای سبحان‌الله ، این مقدار شغز[۷] را از چه درباید داشت[۸] ؟ » . پس گفت : « خداوند را بگوی که : در آن وقت ، که من بقلعهٔ کالنجر بودم ، بازداشته و قصد جان من میکردند و خدای عزوجل نگاه داشت ، نذرها کردم و سوگندان خوردم که : در خون کس ، حق (و) ناحق ، سخن نگویم و بدان وقت که حسنك از حج ببلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و باقدر خان دیدار کردیم ، پس از باز گشتن بغزنین ، مارا بنشاندند و معلوم (نه) که در باب حسنك چه رفت و امیر ماضی بر[۹] خلیفه سخن برچه روی گفت[و]بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد ، از وی باز باید پرسید و امیر خداوند پادشاهیست ، آنچه[۱۰] فرمود نیست بفرماید ، [که اگر بروی قرمطی درست گردد ، در خون وی سخن نگویم . بدان که وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است] و پوست باز کرده . بدان گفتم که وی را درباب من سخن[۱۱] گفته نیاید ، که من از خون همه جهانیان بیزارم وهر چند چنینست نصیحت ازسلطان[۱۲] بازنگیرم ، که خیانت کرده باشم ، تاخون وی وهیچ کس بنریزد[۱۳] ، البته که خون ریختن کار(ی) بازی نیست» . چون این جواب بازبردم ، سخت دیر اندیشید . پس گفت : « خواجه را بگوی: «آنچه واجب باشد فرموده آید» . خواجه برخاست

---

(۱) ط : بگذاردم (۲) ط ك : مبالغتها (۳) ط : گرفته است (٤) ط : شنیده ام (٥) ط : بسرای (٦) دراعه بضم اول و تشدید دوم جامهٔ پشمین که جلو آن باز و یك رشته دگمه داشته باشد (۷) شغز بفتح اول و دوم بمعنی گستاخی و باکسی بگستاخی رفتارکردن ، ط ـ ك : شغر (۸) ط : را چه‌دردل باید داشت (۹) ط : با (۱۰) ط : پادشاه است هرچه (۱۱) ط : در حاشیه : که تامرادر باب‌وی سخن‌الی آخر (۱۲) ط : ازسلطان نصیحت (۱۳) ط : نریزد ، ك : نه‌بریزد

[و] سوی دیوان رفت (و) در راه مرا گفت که: « عبدوس [۱] ، تابتوانی خداوند را برآن دار که خون حسنك ریخته نیاید ، که زشت نامی تولد گردد » . گفتم : «فرمانبردارم» وباز گشتم وبا سلطان بگفتم . قضا دو کمین‌بود ، کار خویش میکرد [۲] [و] پس ازین مجلسی کرد ، بااستادم ، او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت . گفت [که] : « امیر [۳] پرسید مرا ، از حدیث حسنك [و] پس از آن حدیث خلیفه و [آنچه گوئی در] دین [و] اعتقاد این [مرد] و خلعت ستدن (از) مصریان ؟ . من‌در ایستادم وحال حسنك و رفتن بحج ، تاآنگاه که ازمدینه بوادی‌القری [۴] باز گشت ، برسر راه [۵] شام وخلعت مصری بگرفت وضرورت (را) ستدن و از موصل راه گردانیدن و ببغداد باز نشدن و خلیفه را بدل آمدن [۶] که مگر امیر [۷] محمود فرموده است . همه بتمامی شرح کردم . امیر گفت : « پس از حسنك درین باب چه گناه بوده است ؟ که اگر راه بادیه آمدی در خون آنهمه خلق شدی» . گفتم : « چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند ، تانیك آزار گرفت و از جای بشد و حسنك را قرمطی خواند و درین معنی مکاتبات وآمد وشد بوده است و امیر ماضی ، چنانکه لجوجی و ضجرت وی بود ، یك‌روز گفت : « بدین خلیفهٔ خرف شده بباید [۸] نبشت که : من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام ، درهمه جهان و قرمطی میجویم و آنچه یافته آمد و درست گردد [۹] بردار میکشند وا گر مرا درست شدی که حسنك قرمطیست ، خبربامیرالمؤمنین رسیدی که درباب وی‌چه رفتی . وی را من پرورده ام وبا فرزندان و برادران من برابر ست (و) اگروی قرمطیست من هم قرمطی باشم [۱۰] » . هرچند آن سخن پادشاهانه نبود ، بدیوان‌آمدم و چنان نبشتم ، نبشته ای که بندگان بخداوندان نویسند و آخر پس ازآمدوشدبسیار [۱۱] ،

---

(۱) ط : مرا که عبدوسم گفت (۲) ط: بکرد (۳) ط : سلطان
(٤) ط: القرا (٥) ط : براه (٦) ط: بدآمدن (۷) ط : سلطان
(۸) ط : باید (۹) ط: آید و درست شود (۱۰) ط: قرمطی ام
(۱۱) ط : شدن

برآن قرار گرفت که آن خلعت، که حسنك استده [۱] بود و آن طرایف، که نزدیك امیر محمود [۲] فرستاده بودند، آن مصریان، بارسول ببغداد فرستد، تابسوزند وچون رسول باز آمد، امیر [۳] پرسید که: «آن خلعت وطرایف [٤] بکدام‌موضع سوختند؟» که امیر [٥] را نیك درد آمده بود که حسنك را قرمطی خوانده بود، خلیفه و با آن [٦] وحشت و تعصب خلیفه زیادت میگشت، اندر نهان نه آشکارا، تاامیر [۷] محمود فرمان یافت. بنده آنچه رفته است‌بتمامی باز نمود». گفت: «بدانستم».

پس ازین مجلس نیز بوسهل البته فرو نایستاد ازکار، روز سه‌شنبهٔ بیست‌وهفتم صفر، چون بار بگسست، امیر [۷] خواجه را گفت: «بطارم باید نشست، که‌حسنك را آنجا خواهند آورد، باقضاة و مزکیان، تاآنچه خریده آمده است، جمله بنام ما قباله نوشته شود [۸] و گواه گیرد، بر خویشتن». خواجه گفت: «چنین کنم» و بطارم رفت و جمله خواجه شماران [۹] و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم [۱۰] کثیر، هرچند معزول بود، (اما جاهی و جلالی عظیم داشت) و بوسهل زوزنی و بوسهل حمد وی [۱۱]، (همه) آنجا (ی) آمدند و امیر [۱۲] دانشمند نبیه [۱۳] و حاکم لشکر را و نصر خلف را آنجا (ی) فرستاد و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان و کسانی که نامدار [و] فراروی [۱٤] بودند، همه آنجا (ی) حاضر بودند و نوشتند [۱٥] (و) چون این کوکبه راست‌شد من، که‌بوالفضلم و قومی بیرون طارم، بدکانها بودیم، نشسته در انتظار حسنك. یك‌ساعت بود [که]

---

(۱) ط: ستده (۲) ك: ظرایف که نزد سلطان محمود (۳) ط: سلطان
(٤) ط ـ ك: ظرایف (٥) ط: سلطان (٦) ط: خوانده بودند و بآن
(۷) ط: سلطان (۸) ط: نبشته آید (۹) ك: شمار آن، گویا خواجه شمار اصطلاح‌وترکیبی بوده‌است‌بمعنی کسیکه‌درشمار خواجگان باشد (۱۰) ط: ابوالقاسم
(۱۱) ك: حمدونی (۱۲) ط: سلطان (۱۳) ك در متن: بنیه ودرحاشیه: ن ـ منبه (۱٤) ك در متن: قراری و در حاشیه: ن ـ فراروی الخ، فراروی یعنی در نظر (۱٥) ط: نبشتند

حسنك پیدا آمد . بی‌بند جبه‌ای داشت ، حبری [۱] ، رنگ باسیاه میزد ؛ خلق گونه و دراعه وردائی سخت پاکیزه و دستاری نشاپوری مالیده و موزهٔ میکائیلی نو درپـای و موی‌سرمالیده ، زیردستار پوشیده کرده ، اندك مایه پیدا میبود و والی حرس باوی و علی رایض و بسیار پیاده ، از هردستی [و] وی‌را بطارم بردند وتا نزدیك نماز پیشین بماند [ند] . پس بیرون آوردند و بحرس [باز] بردند و براثر وی قضـاة و فقها بیرون آمدند . این مقدار شنودم که دوتن بایك دیگر میگـفتند که : « خواجه بوسهل را ، برین که آورد که آب خویش [۲] ببرد » (و) براثر خواجه احمد بیرون آمد ، بااعیان و بخانهٔ خویش باز شد و نصرخلف دوست من بود ، از وی پرسیدم که : « چه رفت ؟ » . گفت که : « چون حسنك‌بیامد ، خواجه برپای خاست [۳] . چون (وی) این مکرمت [۴] بکرد همه : اگر خواستند یانه [۵] ، برپای خاستند [۶] [و] بوسهل زوزنی برخشم خود طاقت نداشت ؛ برخاست [۷] ، نه تمام و برخویشتن میژکید. خواجه احمد (اورا) گفت [که] : « در همه کارها ناتمامی » . وی نیك ازجای‌بشد و خواجه امیر حسنك را ، هرچند خواست که‌پیش وی بنشیند [۸] نگذاشت وبردست راست من (نشست) و دست راست خواجه‌ابوالقاسم [۹] کثیر و بونصر مشکان (را) بنشاند ، هرچند ابوالقاسم [۹] کثیر معزول بود ، (اما) حرمتش سخت بزرگ بود و بوسهل بردست‌چپ خواجه ، ازین نیز سخت‌تر بتابید وخواجهٔ بزرگ روی بحسنك کرد و گفت : « خواجه چون میباشید [۱۰] و روزگـار چگونه میگذراند [۱۱] ؟ » گفت: « جای شکرست » . خواجه گفت : « دل شکسته نباید داشت ، که چنین حالهامردان

---

(۱) ك : چیزی ، حبری ممکن است مشتق از حبر (بکسر اول وسکون دوم‌وسوم) باشد بمعنی رنگ زرد و علامت و نشان ورنگ ونقش و مرکب یا مشتق از حبرة (بفتح اول ودوم وسوم) بمعنی جبهٔ ابریشمین سیاه و یا مشتق از حبرة (بکسر اول و فتح دوم وسوم) وعی از پارچهٔ راه راه که در یمن میباختند (۲) ط : خود
(۳) ط : خواست (۴) ط : کرامت (۵) ط : و اگرنه (۶) ط : خواستند
(۷) ط : برخواست (۸) ط : نشیند (۹) ط : بوالقاسم
(۱۰) ط : میباشد (۱۱) ط : میگذارد

را پیش آید ، فرمان برداری باید نمود ، بهرچه خداوند فرماید ، که تاجان درتنست امید صدهزار راحتست‌وفرحست [۱] » . بوسهـل را طاقت برسید [۲] ، گفت که : « خداوند را کرا کند [۳] که با چنین سگ قرمطی ، که بردار خواهند کرد . بفرمان امیرالمؤمنین ، چنین گفتن ؟ » خواجه بخشم در بوسهل نگریست . حسنك گفت : « سگ ندانم که بوده است . خاندان من و آنچه مرا بوده است ، از آلت و حشمت و نعمت ، جهانیان دانند . جهان خوردم [٤] و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگست . اگر امروز اجل رسیده است ، کس باز نتواند داشت ، که بر دار کشند یاجز دار که بزرگ ترازحسین علی‌نیم. این خواجه [٥] ، که‌مرا این میگوید ، مراشعر [٦] گفته است و بردر سرای من ایستاده است . اما حدیث قرمطی ، به‌ازین باید ، که او [۷] را باز داشتند بدین تهمت ، نه‌مرا و این معروفست . من چنین چیزها ندانم» . بوسهل راصفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرادشنام خواست شد [۸] . خواجه بانگ بروزد و گفت :« این‌مجلس سلطان را ، که اینجا نشسته‌ایم ، هیچ حرمت نیست . ماکاری را (این‌جا) کرد [۹] شده ایم . چون ازین فارغ شویم ، این مرد پنج شش‌ماهست تا در دست شماست ، هرچه خواهی بکن »بوسهل خاموش [۱۰] شد و تا آخر مجلس‌سخن نگفت و دوقباله نبشته بودند ، همه اسباب وضیاع حسنك را ، بجمله از جهت سلطان و یك یك ضیاع را نام بروی خواندند و وی اقرار کرد ، بفروختن آن بطوع‌ورغبت و آن سیم که معین کرده بودند بستد و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد ، درمجلس ودیگر قضاة نیز ، علی‌الرسم فی‌امثالها . چون ازین فارغ شدند حسنك را گفتند : « باز باید گشت » و وی روی بخواجه کرد و گفت : « زندگانی خواجهٔ

---

(۱) ط : و فرج (۲) برسیدن بمعنی تمام شدن و بپایان رسیدن است
(۳) کرا کردن که درین زمانه کرایه کردن‌گویند اصطلاح زبان فارسیست وبمعنی ارزیدن و ارزش داشتن وبرنج وزحمت ارزیدن است (٤) جهان خوردن بمعنی از جهان و از نعمت آن برخوردارشدنست (٥) در ح در زیر سطر افزوده شده : یعنی بوسهل
(٦) ك : شغر (۷) ط : وی (۸) فراچیزی شدن یعنی آهنگ واندیشه‌وقصد ونیت چیزی کردن (۹) ك : کرده (۱۰) ط : خاموش

بزرگ‌درازباد! بروزگارسلطان محمود، بفرمان‌وی، درباب خواجه ژاژ می‌خائیدم، که همه خطا بود، [جز] [1] از فرمانبرداری چه‌چاره بستم [2]؟ وزارت مرا دادند و نه‌جای من بود (و) بباب خواجه‌هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را [3] نواخته داشتم». پس گفت: «من خطا کرده ام و مستوجب هرعقوبت هستم، که خداوند فرماید ولیکن [4] خداوند کریم (است)، مرا فرو نگذارد و [5] دل ازجان‌برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت و خواجه مرا بحل کند» و بگریست (و) حاضران را بروی رحمت آمد و خواجه آب درچشم آورد و گفت: «از من بحلی و چنین نومید نباید بود، که بهبود ممکن باشد و من اندیشیدم و پذیرفتم [6]، از خدای عزوجل، اگر قضائیست برسر وی، قوم اورا تیمار دارم». [پس] حسنك برخاست [7] و خواجه وقوم برخاستند [8] و چون همه بازگشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد و وی خواجه را بسیار عذر [9] خواست و گفت: «برصفرای [10] خویش برنیامدم» واین‌مجلس‌راحاکم‌لشکر [11] وفقیه نبیه [12] بامیر رسانیدند و امیر بوسهل را بخواند و نیك بمالید که: «گرفتم که برخون این مرد تشنه ای. مجلس وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت». بوسهل گفت: «از آن ناخویشتن شناسی، که وی باخداوند در هرات کرد، در روزگار امیر محمود [13]، یادکردم، خویشتن را نگاه نتوانستم داشت وبیش [14] چنین سهو(ی) نیفتد».

و از خواجه عمید عبدالرزاق شنودم که: «این شب، که دیگر روز حسنك را بردار (می) کردند، بوسهل نزدیك پدرم آمد، نماز خفتن. پدرم گفت: «چرا آمده‌ای؟». گفت: «نخواهم‌رفت، تا آنگاه که‌خداوند نخسپد [15]، که نبایدرقعه‌ای [16] نویسد، در باب‌حسنك، بشفاعت». پدرم گفت. «بنوشتمی [17]، اما شما تباه کرده‌اید

---

(۱) این‌کلمه‌در ح افزوده شده (۲) ط: داشتم (۳) ط: وی‌را (٤) ط: ولکن
(٥) ط: که (٦) ط: بپذیرفتم (۷) ط: برخواست (۸) ط: برخواستند
(۹) ط: وی بسیارازخواجه‌عذر (۱۰) ط: باصفرای (۱۱) ك درحاشیه: ن ـ شهر سلطان ماضی
(۱۲) ك در متن: بینه ودر حاشیه: ن ـ منبه (نبیه) (۱۳) ط:
(۱٤) ط ـ ك: پیش (۱٥) ط: بخسبد (۱٦) ط: رقعتی (۱۷) ط: نبشتمی

وسخت ناخوبست » وبجایگاه رفت».

وآن روز وآن‌شب تدبیر بردار کردن حسنك پیش گرفتند ودومرد پیك راست کردند، با جامهٔ پیکان، که‌از بغداد آمده اند و نامهٔ خلیفه آورده، که‌حسنك قرمطی را بردار باید کرد و بسنگ بباید کشت، تابار دیگر بررغم [1] خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان [2] را در آن دیار نبرد [3] (و) چون کارها بساخته [4] آمد دیگر روز، چهارشنبهٔ دوروز مانده از صفر، امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، باندیمان و خاصگـان و مطربان و در شهر خلیفهٔ شهر را فرمود، داری زدن برکنار مصلای [5] بلخ، فرودشارستان و خلق روی آنجانهاد [ه‌بود] ند (و) بوسهل [زوزنی] برنشست و آمد تانزدیك دار و بالای ایستاد و سواران رفته بودند، باپیادگان، تاحسنك را بیارند. چون از کران بازار عاشقان در آوردند و بمیان [6] شارستان رسید (و) میکائیل بدانجای اسب [7] بداشته بود، پذیرهٔ وی آمده (و)وی را مواجر [8] خواند و دشنامهای زشت داد. حسنك دروی ننگریست و هیچ جواب نداد. عامهٔ مردم او [9] را لعنت کردند، بدین حرکت ناشیرین کـه کرد و از آن زشتها که برزبان راند و خواص مردم خود نتوان گفت [10] که این میکائیل راچه کنند [11] و پس از حسنك این میکائیل، که خواهر ایاز را بزنی کرده بود، بسیار بلاها دید و محنت ها کشید و امروز [12] برجایست و بعبادت وقرآن خواندن مشغول [شده] است. چون دوستی [13] زشت کند چه چاره ازبازگفتن و حسنك را بپـای دار آوردند. نعوذ بالله من قضاء السوء (و) دو پیك [14] را ایستادانیده [15] بودند، که از بغداد آمده بودند [16] و قرآن‌خوانان قرآن میخواندند. حسنك را فرمودند که: « جامه بیرون کش ». وی دست اندر زیر [17] کرد وازار

---

(۱) ط : برغم (۲) ك : حاجیان (۳) ك : برد
(٤) ط : ساخته (٥) ط : زدند برکران مصلی (٦) ط : میان
(۷) ط : اسب بدانجا (۸) مواجر بمعنی مزدور وروزی خوارست (۹) ط :وی
(۱۰) ط : گفتن (۱۱) ط : کویند (۱۲) ك : امرور (۱۳) ط :دوست
(۱٤) ط : پیکان (۱٥) ك : ایستاینده (۱٦) ط : آمده‌اند (۱۷) ك:زبر

بند استوار کرد و پایچهای ازار [را] ببست و جبه و پیراهن بکشید و دور [بیرون] انداخت ، بادستار و برهنه با ازار [۱] بایستاد و دستها درهم زده ؛ تنی چون سیم سپید و روئی چون صد هزار نگار و همه خلق بدرد میگریستند . خودی روی پوش آهنی بیآوردند ، عمدا [تنگ] ، چنانکه روی و سرش را نپوشیدی [۲] و آوازدادند که : « سرورویش را بپوشند [۳] ، تا از سنگ تباه نشود ، که سرش را ببغداد خواهیم [٤] فرستاد ، نزدیك خلیفه » و حسنك را هم چنان میداشتند و [٥] او لب میجنبانید و چیزی میخواند ، تا خودی فراخ تر آوردند و درین میان احمد جامه دار بیآمد ، سوار و روی بحسنك کرد و پیغامی گفت که : « خداوند سلطان میگوید : این آرزوی تست ، که خواسته بودی ، که چون پادشاه شوی مارا بردار کن . مابر تورحمت میخواستیم کرد ، اما امیرالمؤمنین نبشته است که توقرمطی شده ای [٦] و بفرمان او بردار میکنند » . حسنك البته [۷] هیچ پاسخ نداد . پس ازآن خود فراخ تر [که] آورده بودند سوروی اورا بدان [۸] بپوشانیدند . پس آواز دادند [اورا] که : « بدو » . دم نزد واز ایشان نیندیشید(و) . هرکس گفتند (که) : « شرم ندارید مردی را که می کشید [و] بدلبر (چنین) میبرید [۹] ؟ » و خواست که شوری [بزرگ] بپای شود . سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشاندند و حسنك را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند ، برمرکبی که هرگز ننشسته بود (نشانیدند) و جلادش استوار ببست و رسنها فرود آورد و آواز دادند که : « سنگ زنید [۱۰] » . هیچ کس دست بسنگ نمی کرد وهمه زار میگریستند ، خاصه نشاپوریان . پس مشتی رندرا زر [۱۱] دادند که سنگ زنند ومرد خود مرده بود ، که جلادش رسن بگلوافگنده بودوخبه [۱۲] کرده .

---

(۱) ط : بازار (۲) ط : بپوشیدی (۳) ط : بپوشید (٤) ط : خواهند
(٥) ط : وی (٦) ط : وی قرمطی شده (۷) ط : البته حسنك
(۸) ط : وی را بدو (۹) ط : کنید وگوئید (۱۰) ط : دهید
(۱۱) ط : سیم (۱۲) ط : خفه

اینست حسنك و روزگارش [۱] و گفتارش. رحمة‌الله علیه، این بود که (خود بزندگی گاه) گفتی (که): «مرا دعای [۲] نشاپوریان بسازد، و نساخت و اگر زمین و آب مسلمانان بغصب بستدند [۳]، نه‌زمین ماند (بدو) ونه آب‌و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زرو سیم و نعمت، هیچ سودش [۴] نداشت. او [۵] رفت و آن [۶] قوم، که این مکر ساخته بودند، نیز برفتند. رحمة‌الله علیهم و این افسانه‌ایست با بسیار عبرت واین همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا بیك سو [ی] نهادند. احمق مردی که دل درین جهان بندد، که نعمتی بدهد [۷] و زشت باز ستاند.

شعر [۸]

لعمرك ما الدنیا بدار اقامة اذا زال عن‌عین‌البصیر غطاؤها [۹]
و کیف بقاء الناس فیها و انما ینال باسباب الفناء بقاؤها [۱۰]

[ورودکی گوید]:

شعر

بسرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه‌رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت گر چه اکنونت خواب بردیباست
با کسان بودنت چه سود کند که بگور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاك مور و مگس [بدل آنکه گیسوت پیراست]
. . . . . [۱۱] (چشم‌بگشا ببین کنون پیداست)
[آنکه زلفین و گیسوت پیراست گر چه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده سرد گردد دلش نه نابیناست]

---

(۱) ط: روزگار او (۲) ك: دعائی (۳) ط: بسته (٤) ط: هیچ‌اوراسود
(٥) ط: وی (٦) ط: این (۷) در ح زیر سطر افزوده شده: یعنی دنیا
(۸) ط: نظم (۹) ط: غطائها (۱۰) ط: بقائها (۱۱) در ط این مصرع بجای مصرع دوم بیت پیشین آمده وچون مصرع اول آن بدست نیست معلوم نیست چگونه بوده است.

چون ازین فارغ شدند بوسهل وقوم ازپای دارباز گشتند وحسنك تنهاماند، چنانکه تنها آمده بود، ازشکم مادر وپس ازآن شنیدم، از بوالحسن [۱]، خربلی [۲]، که دوست من بود و از مختصان بوسهل که: «یك روز شراب می‌خورد و با وی بودم؛ مجلسی نیکو آراسته و غلامان (ما هرویان) بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز، در [آن] میان فرموده بود تا سر حسنك، پنهان ازما [۳]، آورده بودندوبداشته، درطبقی، بامکبه [۴]. پس گفت: «نوباوه‌ای [۵] آورده‌اند، از آن بخوریم». همگان گفتند: «بخوریم [۶]». گفت: «بیارید». آن طبق بیآوردند واز دور مکبه [۷] بر داشتند؛ [چون] سرحسنك را بدیدیم همگان [۸] متحیر شدیم و من از حال بشدم و بوسهل [زوزنی] بخندید و باتفاق [۹] شراب در دست داشت، ببوستان ریخت و سرباز بردند و من درخلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم. گفت: «ای ابوالحسن [۱۰]، تو مردی مرغ دلی [۱۱]، سر دشمنان چنین باید» و این حدیث فاش شد و همگان [۱۲] اورا [۱۳] بسیار ملامت کردند، بدین حدیث ولعنت کردند و آن روز که حسنك را بردار کردند، استادم بو نصر روزه بنگشاد [۱۴] و سخت غمناك و اندیشمند بود، چنا نکه بهیچ [۱۵] وقت او را چنان ندیده بودم و می‌گفت: «چه امید ماند؟» و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان ننشست و حسنك قریب هفت [۱۶] سال بردار بماند، چنانکه پایهایش همه فرو تراشید[ه] و خشك (شد)، چنا نکه اثری نماند، تابدستوری فرو (د) گرفتند و دفن کردند، چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست ومادرحسنك زنی

---

(۱) ط: ابوالحسن (۲) ك در متن: جرملی و در حاشیه: ن - جربلی
(۳) ط: از ما پنهان (٤) مکبه بمعنی سرپوش است (٥) ك: نوباده، نوباوه بمعنی نوبرست (٦) ط: خوریم (۷) ط: ازو سرپوش (۸) ط: دیدیم همگی
(۹) ط: از اتفاق (۱۰) ط: بوالحسن (۱۱) مرغ دل بمعنی بیدل وکم دل و باصطلاح امروز بزدل (۱۲) ك: ملکان (۱۳) ط: وی‌را
(۱٤) ط - ك: نبکشاد (۱٥) ط: هیچ (۱٦) ط: بهفت

بود، سخت جگر آور[۱] . چنان شنیدم[۲] که : دو سه ماه(ازو) این حدیث پنهان[۳] داشتند (و) چون بشنید جزعی نکرد، چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد، چنانکه حاضران ازدرد وی خون گریستند . پس گفت : « بزرگامردا، که این پسرم بود، که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان» و ماتم پسر سخت نیکو بداشت و هر خردمند، که این بشنید، بپسندید و جای آن بود و یکی از شعرای (خراسان) نشاپور (ی) این مرثیه بگفت، اندر ماتم[۴] وی و بدین جای یاد کرده شد :

رباعی

ببرید سرش[۵] را که سران را سربود　　آرایش ملك و دهر[۶] را افسر بود
گر قرمطی و جهود و یا[۷] کافربود　　از تخت بدار بر شدن منکر بود

و بوده است در جهان مانند این، که[۸] چون عبدالله زبیر، رضی الله عنهما، بخلافت بنشست[۹]، بمکه و حجاز وعراق اورا صافی شد و مصعب برادرش[۱۰] بخایفتی وی، بصره و کوفه و سواد بگرفت[۱۱]، عبدالملك مروان با لشکر بسیار از شام قصد مصعب کرد، که مردم و آلت و عدت وی داشت و میان ایشان جنگی بزرك افتاد و مصعب کشته شد . عبدالملك سوی شام باز گشت و حجاج(بن) یوسف را با لشکر[ی] انبوه وساخته، بمکه فرستاد، چنانکه آن اقاصیص[۱۲] بشرح در تواریخ مذکورست [و] حجاج [یوسف]، با لشکری بیآمد و با عبدالله جنك پیوست و مکه حصار شد و عبدالله مسجد مکه را حصار گرفت و جنك سخت شد و منجنیق سوی خانه روان شد و سنك می انداختند، تا یکی[۱۳] رکن را فرود آوردند (و) عبدالله [را]، چون کارش سخت تنك شد، از جنك بایستاد و حجاج بپیغام فرستاد، سوی او[۱۴] که :

---

(۱) جگرآور یعنی پردل　(۲) ط : شنودم　(۳) ط : نهان　(٤) ط : مرگ
(٥) ط : سری　(٦) ط : دهر وملك　(۷) ط : کر　(۸) ط : و
(۹) ط : برتخت خلافت بنشست رضی الله عنه　(۱۰) ط : برادرش مصعب　(۱۱) ط : وی بود ببصره وکوفه وسواد که گرفته بود و　(۱۲) اقاصیص جمع اقصوصه بمعنی حکایت وقصه وداستان　(۱۳) ط : یك　(۱٤) ط : وی

« از تو تا گرفتار شدن یك دو روز مانده است و دانم که بر امانی ، کـه من دهم ، بیرون نیائی ؛ بر حکم عبدالملك بیرون آی ، تا ترا بشام فرستم ، بی‌بند عزیزاً [و] مکرماً ، آنگاه او داند کـه چه باید کرد ، تا در حرم بیش [1] ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود » (و) عبدالله گفت : « تا درین بیندیشم » . آن شب با قوم خویش ، کـه مانده بودند ، رای زد . بیشتر اشارت آن کردند که : « بیرون باید رفت ، تافتنه بنشیند و المی بتو نرسد » . وی نزدیك مادر [در] آمد ، اسماء ، که دختر ابوبکر الصدیق [2] بود ، رضی‌الله عنه وهمه حالها باوی بگـفت . اسماء زمانی بیندیشید ، پس گفت : « ای‌فرزند ، این خروج ، که توبر بنی امیه کردی ، دین رابود یادنیارا؟» . گفت : « بخدای که [از بهر] دین را بود و دلیل آنـکه : نگرفتم یك درم از دنیا و این ترا معلومست » . گفت : « پس صبر (می) کن برمرگ و کشتن و مثله کردن ، چنانـکه برادرت مصعب کرد ، که پدرت زبیر عوام بوده است وجدت ازسوی من ابوبکر [3] صدیق ، رضی‌الله عنهما [4] و نگـاه کن که حسین (بن) علی ، رضی‌الله عنهما ، چه‌کرد و اوکریم‌بود و برحکم پسر زیاد ، عبیدالله [5] ، تن در نداد » . گفت : « ای مادر ، من هم بربنم ، که تو می‌گوئی ، اما رأی و دل توخواستم (جویم) ، که بدانم [6] درین [کار] (چه گوئی) . اکنون بدانستم و مرگ باشهادت پیش من خوش گشت ، اما می‌اندیشم که چون کشته شوم مرا مثله کـنند » . مادرش گفت : « چون ترا بکشند [7] از مثله کردن و پوست بازکردن درد [8] نیاید » . عبدالله همه شب نماز گـزارد [9] و قرآن خواند ؛ وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد بجمـاعت گزارد [10] و سورهٔ «نون والقلم» وسورهٔ «هل‌اتی علی‌الانسان » در دورکـعت بخواند و زره بپوشید و سلاح ببست و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون وی [11] نکرده

---

(۱) ك : پیش (۲) ط : بوبکر صدیق (۳) ط : بوبکر (٤) ط : غنه
(٥) ك : عبدالله (٦) ط : وبدانم که (۷) ط : گوسفند را بکشند
(۸) ط : دردش (۹) ط : کرد (۱۰) ط : نماز جماعت بامداد بگذارد
(۱۱) ط : او

است و در رفت و مادر [۱] را در کنار گرفت وپدرودکرد ومادرش زره بروی راست می‌کرد و بغلگاه می‌دوخت و می‌گفت: « دندان افشار، با این فاسقان تا بهشت یابی »، چنانکه گفتی [اورا] بپالوده خوردن می‌فرستد و البته جزعی نکرد، چنانکه زنان کنند و عبدالله بیرون آمد [و] لشکر خویش را بیافت، پراکنده و برگشته و وی را فرو گذاشته، مگر قومی که از اهل و خویش اوبودند، که باوی ثبات خواستند کرد، در جوشن و زره و مغفر و سلاح غرق بودند. آواز داد که: «رویها بمن نمائید». همگان رویها بوی نمودند. عبدالله این بیت بگفت:

شعر

انی اذا اعرف یومی اصبر اذ [۲] بعضهم یعرف ثم ینکر [۳]

چون بجای جنگ رسیدند بایستادند؛ روز سه شنبه بود، هفدهم جمادی الاولی، سنة ثلث و سبعین [۴] من الهجرة و حجاج (بن) یوسف از آن روی [۵] درآمد، با لشکر بسیار و ایشان را مرتب کرد. اهل حمص را برابر در کعبه بداشت و مردم دمشق (را در) برابر در بنوشیبه و مردم اردن را برابر در صفا و مروه و مردم فلسطین را برابر در حج و مردم قنسرین [۶] را برابر در بنوسهم و حجاج و طارق بن [۷] عمرو، با معظم لشکر، بر مروه بایستاد و علم بزرگ (را) آنجا (ی) بداشتند. عبدالله زبیر، چون دید لشکری بی‌اندازه از هرجانبی رو (ی) بدو نهادند، روی بقوم خویش کرد و گفت: « یا آل الزبیر لوطبتم لی نفسا [۸] عن انفسکم کنا اهل بیت من العرب اصطلمنا عن آخرنا و ماصحبنا عارا. اما بعد، یاآل الزبیر فلایرعکم [۹] وقع السیوف فانی لم احضر موطنا [۱۰] قط الاارتثثت [۱۱] فیه بین القتلی [۱۲] و ماأجدمن داء جراحها [۱۳] اشد مما أجد من الم [۱۴] وقعها، صونوا [۱۵] سیوفکم، کما تصونون [۱۶]

---

(۱) ط: در وقت مادر (۲) ك: اذا (۳) ك در متن: یشکر ودرحاشیه: ن - یسکر (۴) سال ۷۳ (۵) ط: از روی دیگر (۶) ك در متن: فنترین (قنسرین) و درحاشیه: ن - قنرین (۷) ط: این (۸) ك: طلبتم انفسنا (۹) ك: یدعکم (۱۰) ك: یوما (۱۱) ك: الاتبینت (۱۲) ك: من القتل (۱۳) ك: من ذی اجراجرها (۱۴) ك: من ذکر (۱۵) ك: اضربوا (۱۶) ك: تضربون

وجوهکم ، لااعلمن امراءِ منکم کسرسیفه واستبقاء نفسه ، فان الرجل اذاذهب سلاحه، فهو کالمراة اعزل غضوا ابصارکم عن البارقة ولیشتغل [۱] کل امر [۲] بقرنه [۳] ولا یکفنکم [٤] السؤال عنی ولا یقولن احد : این عبدالله بن الزبیر ؟ الامن کان سائلا عنی ، وانی [٥] فی الرعیل الاول » ثم قال :

شعر [٦]

ابی لابن سلمتی [۷] انه غیر خالد یلاقی المنایا ای وجه [۸] تیمما

فلست بمتباع الحیوة بسبة [۹] ولامرتق [۱۰] من خشیة الموت سلما

پس گفت : « بسم الله ، هان ای آزاد مردان ، حمله برید » ودرآمد ، چون شیری دمان، بر هر جانب و هیچ [جانبی] نبود که وی بیرون آمد ، با کم از ده تن ، که نه از پیش وی در رمیدند ، چنانکه روبهان از پیش شیران گریزند وجان را میبرند [۱۱] و جنگ سخت شد و دشمنان بسیار بودند . عبدالله نیرو کرد ، تاجمله مردم برابر در هارا پیش حجاج افگند [۱۲] و نزدیك بود که هزیمت شوند [۱۳] . حجاج فرمود تا علم پیشتر بردند و مردم [۱٤] آسوده (و) مبارزان نامدار ازقلب بیرون شدند وبایك دیگر درآویختند . درین آویختن عبدالله زبیررا سنگی سخت بر روی آمد [و] خون بر روی وی فرو دوید (و) آواز داد وگفت :

شعر [۱٥]

فلسنا علی الاعقاب تدمی [۱٦] کلومنا ولکن علی اقدامنا تقطر [۱۷] الدما

و سنگی دیگر آمد ، قوی تر ، برسینه اش [۱۸] ، که دستهایش از آن بلرزید (و) یکی از موالی عبدالله ، چون دید ، بانگ کرد که : « امیر المؤمنین را بکشتند » و دشمنان

---

(۱) ك : لایشتغل (۲) ك : امرء (۳) ك : بقرینه (٤) ك : یکفینکم
(٥) ط : فانی (٦) ط : نظم (۷) ك : انی لابن سلیمان (۸) ك: ملاقی المنایا ای صرف (۹) ك : بمضاغ الحیوة بسنة (۱۰) ك : مرتقی
(۱۱) ط : میزدند (۱۲) ط : افکنند (۱۳) ط : شدندی (۱٤) ط: سواران
(۱٥) ط : نظم (۱٦) ك : ندمی (۱۷) ك : یقطر (۱۸) ط :قوی تر وبر سینهٔ وی خورد

اورا [۱] نمیشناختند، که روی پوشیده داشت. چون از مولی [۲] بشنیدند [و] بجای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم برو شتافتند [۳] و بکشتندش، رضی الله عنه و سرش برداشتند و پیش حجاج بردند. [او] سجده کرد و بانگ برآورد [٤] که: «عبدالله زبیر را بکشتند [٥]». زبیریان صبر کردند، تا همه کشته شدند وفتنه بیارامید و حجاج در مکه آمد و بفرمود تاآن رکن را، که بمنجنیق [٦] ویران کرده بودند، نیکو [۷]، کنند وعمارتهای دیگر کنندوسرعبدالله زبیر، رضی الله عنهما؛ [۸] را بنزدیك عبدالملك مروان فرستاد [۹] و فرمود تا جثهٔ او را [۱۰] بردار کردند (و) خبر کشتن (او) بمادرش آوردند، هیچ جزع نکرد و گفت: «انالله وانا الیه راجعون [۱۱]. اگر پسرم نه چنین [۱۲] کردی، نه پسر زبیر و (نه) نبسهٔ بوبکر [۱۳] صدیق، رضی الله عنهما، بودی» و مدتی [۱٤] (دراز) بر آمد، حجاج پرسید که: «این عجوزه [۱٥] چه میکند؟». گفتار و صبوری وی باز نمودند. گفت: «سبحان الله العظیم، اگر عایشه، ام المؤمنین، رضی الله عنها و این خواهر وی دو مرد بودندی، هرگز این خلافت ببنی امیه نرسیدی. اینست جگر و صبر». (و گفت): «حیلت باید کرد، تامگروی را برپسرش بتوانند [۱٦] گذرانید، تاخود چه گوید؟». پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادند و حیلت ساختند، تااسماء را برآن جانب بردند. چون دار بدید، بجای آورد که پسرش [عبدالله است] [۱۷]. روی بزنی کرد، ازشریف ترین زنان وگفت: «گاه آن نیامد که این سوار راازین اسب فرودآورند؟» وبرین نیفزود وبرفت واین خبربحجاج بردند؛ بشگفت بماند و فرمود تاعبدالله را فرو گرفتند ودفن کردند.

و این قصه هرچند درازست درو فایده هاست و دیگر دوحال را بیاوردم، که تا

---

(۱) ط: وی را (۲) ط: موالی (۳) ط: بدوشتافت (٤) ط: برآمد
(٥) ط: کشتند (٦) ط: بسنگ منجنیق (۷) ط: آباد (۸) ط: عنه
(۹) ط: فرستادند (۱۰) ط: عبدالله را (۱۱) سورةالبقره آیهٔ ۱٥۱
(۱۲) ط: نچنان (۱۳) ط: ابوبکر (۱٤) ط: مدة (۱٥) ط: عجوز
(۱٦) ك: نتوانند (۱۷) کلمهٔ عبدالله در ح افزوده شده

مقرر گردد که حسنك را در جهان یاران بودند، بزرگتر از وی، اگر بوی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود پس شگفت داشته نیاید و دیگر اگر مادرش جزع نکرد وچنان سخن بگفت، طاعنی نگوید که: «این نتواند بود»، که میان مردان و زنان تفاوت بسیارست، «وربك یخلق مایشاء ویختار» [۱].

و هارون [۲] الرشید جعفر را، پسر یحی برمك [۳]، چون فرموده بود تا بکشند، مثال‌داد تا بچهار پاره کنندو بچهار دار کشند [٤] و آن قصه سخت معروفست و نیاوردم [٥]، که سخن سخت دراز می‌کشد وخوانندگان را ملالت افزاید وتاریخ را فراموش کنند و بوالفضل را بودی که چیزها (ی) ناشایست گفتندی و هارون [٦] پوشیده کسان گماشته بود، که تا هرکس زیردار جعفر گشتی وتندمی [۷] و توجعی [۸] نمودی و ترحمی، بگرفتندی و بنزدیك [۹] وی آوردندی و عقوبت کردندی و چون روزگاری برآمد، هارون [۱۰] پشیمان شد، از بر انداختن برمکیان؛ مردی بصری، یك روز میگذشت (و) چشمش برداری از دارهای جعفر افتاد، باخویشتن گفت:

شعر [۱۱]

اما و الله لولا قول واش ... وعین خلیفة [۱۲] [قط] لا تنام
لطفنا حول جذعك [۱۳] واستلمنا ... کما للناس بالحجر استلام

(و) در ساعت این خبر و ابیات بگوش هارون [۱٤] رسانیدند و مراو را [۱٥] گرفته، پیش وی آوردند. هارون گفت: «منادی‌ماشنیده بودی، این خطر [۱٦] چرا کردی؟».

---

(۱) سورةالقصص آیهٔ ٦۸ (۲) ط: هرون (۳) ط: برمکی (٤) ط: کشیدند
(٥) ط: نیاورده‌ام (٦) ط: هرون (۷) تندم بمعنی پشیمان شدن است،
ك در متن: تنادمی و درحاشیه: ن ـ تاذنی (۸) توجع دردمند ورنجور شدن
و مرده را مرثیه گفتن (۹) ط: نزدیك (۱۰) ط: هرون (۱۱) ط: نظم
(۱۲) ط: للخلیفة (۱۳) ك درمتن: دارك ودرحاشیه: ن ـ بیتك (۱٤) ط: هرون
(۱٥) ط: مردرا (۱٦) ط: نشنیدی این خطا.

گفت: « شنوده بودم ، ولیکن برمکیان را برمن دستیست[۱] ، که کسی چنان نشنوده است . خواستم که پوشیده حقی گزارم و گزاردم[۲] و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم و اگر ایشان برآن حال می شایند[۳] هرچه بمن رسد روا دارم» . هارون[٤] قصه خواست . مرد بگفت . هارون[٤] بگریست ومردراعفوکردواین قصها[ی] درازازنوادری ونکته‌ای وعبرتی خالی‌نباشد .

(و) چنان خواندم (نیز) در اخبار خلفا که : یکی از دبیران میگوید که : « ابوالوزیر[٥] دیوان صداق ونفقه بمن داد ، در روزگار هارون[٦] الرشید ، یك روز پس از برافتادن آل برمك . جریده‌ای کهن بود ، نزد من[۷] ، باز [می]نگریستم . در ورقی دیدم نبشته : بفرمان امیرالمؤمنین ، نزدیك امیر ابوالفضل جعفر بن یحیی البرمکی ، ادام الله لامعه[۸] ، برده آید ، از زرچندین [و از سیم چندین] و از فرش چند [ین] و کسوت و طیب و اصناف نعمت چندین و ازجواهر چندین و مبلغش سی‌بار هزارهزاردرم (بود) . پس بورقی دیگر دیدم[۹] نبشته(بود) که : اندرین روز اطلاق کردن[۱۰] بهای بوریا و نفت[۱۱]، تاتن[۱۲] جعفریحیی برمکی را سوخته آید ببازار[۱۳] چهار درم [و] چهار دانگ [و] نیم . سبحان‌الله الذی‌لایموت ابدا» .

و من ، که ابوالفضلم ، [۱٤] ، کتاب بسیار فرو نگریسته ام ، خاصه اخبار وازآن التقاطها کرده (و) در میانهٔ[۱٥] این تاریخ چنین سخنها[۱٦] از برای آن (می) آرم، تاخفتگان و بدنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هرکس آن کند که امروز و فردا اورا[۱۷] سود دارد والله‌الموفق لمایرضی ، بمنه وسعةرحمته .

و این[۱۸] بقیة الوزراء[۱۹] را هم بردار کردند ، در آن روزگار که عضدالدوله

---

(۱)ط : حقی است (۲) ط : کنارم وکنارم
(۳) ط : حال من شاهد شوند (٤) ط : هرون (٥) ط : بوالوزیر
(٦) ط : هرون (۷) ك : جریدهٔ کهن ترمن (۸) ك : لامعة
(۹) ط : رسیدم (۱۰) ط : کردند (۱۱) ط ـ ك : نفط (۱۲) ط : که جسد (۱۳) ك : بیزار (۱٤) ط : بوالفضلم (۱٥) ط : میان
(۱٦)ط: سخنان (۱۷)ط : وی را (۱۸) ط: ابن (۱۹)ن:بقیهٔ انور د : بقیةالوزیر

فنا خسرو بغداد (را) بگرفت وپسر عمش بختیار کشته شد ، که اورا عزالدوله[1] می‌گفتند ، در جنگ که میان ایشان رفت و آن قصه درازست(و)در اخبارآل‌بویه بیامد(ه) ، در کتاب تاجی ، که بواسحق دبیر ساخته است و این پسر بقیة الوزراء ، (که) جباری بود از جبابره (و) مردی فاضل و با نعمت و آلت وعدت وحشمت بسیار ، اما مقهور[2] و هم خلیفه الطایع‌لله را وزیری می‌کرد و هم بختیار را و در منازعتی که میرفت ، میان بختیار و عضدالدوله ، بی‌ادبی ها و تعدیها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید ، که باچون عضد مردی ، باسستی خداوندش ، آنها کرد که کردن آن خطاست و با قضا مغالبت[3] نتوانست کرد ، تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت ، فرمود تا اورا[4] بردار کردند وبتیر[5] و سنگ بکشتند و در مرثیهٔ او[6] این ابیات بگفتند :

شعر[7]

علو[8] فی الحیوة و فی الممات ... لحق[9] انت احدی المعجزات
کان الناس حولك حین قاموا ... و فود نداك[10] ایام الصلات
کانك قائم فیهم خطیبا ... و کلهم قیام للصلوت
مددت یدیك نحوهم احتفالا[11] ... کمد هما الیهم بالهبات
(لعظمك فی‌النفوس تبیت ترعی ... بحفاظ و حراس ثقات)
و تشعل حولك النیران لیلا ... کذلك کنت ایام الحیوت
ولما ضاق بطن الارض عن ان ... یضم[12] علاك من بعد الممات

---

(۱) بجز ط درهمهٔ نسخهای دیگر : معزالدوله و پیداست که لقب ابو منصور بختیار که سلف عضدالدوله بوده و از ۱۷ ربیع‌الثانی ۳۵٦ تا ۱۸ شوال ۳٦۷ پادشاهی کرده عزالدوله بوده و معزالدله لقب ابوالحسن احمد سلف وی بوده است که از ۳۳٤ پادشاهی‌کرده ، پس نسخهٔ ط درست ترست و اگر هم ناشر آن تصرفی کرده باشد بجاست
(۲) ك در متن : مقهور ودرحاشیه : ن - مشهور (۳) مغالبت‌کشمکش و زدوخورد
(٤) ط : وی را (٥) ط : باتیر (٦) ط : وی (۷) ط: نظم
(۸)ك :علوا (۹) ك: بحق ، طدرمتن : لحق ودرحاشیه : لحقاخ ل (۱۰)ك : یدیك
(۱۱) ك : افتضاء (۱۲) ك : تضم

اصاروا[1] الجو قبرك واستنابوا[2] عن الاكفان ثوب السافيات[3]
ركبت مطية من قبل زيد علا هافى السنين الذاهبات[4]
و تلك فضيلة فيها تاس[5] تبعد عنك تعيير العدات
ولم ير قبل جذعك[6] قط جذع تمكن من عناق[7] المكرمات
اسأت الى النوائب فاستتارت[8] فانت قتيل ثار[9] النابيات
و صير[10] دهرك الاحسان فيه[11] الينا[12] من عظيم السيئات
و كنت لمعشر سعدا[13] فلما مضيت تمزقوا بالمنحسات[14]
و كنت تجير[15] من صرف الليالى فعاد مطالبا لك بالترات[16]
لحبك ذائب ابدا فوءادى يخفف[17] بالدموع الجاريات
ولو انى قدرت على قيام[18] لفرضك و الحقوق[19] الواجبات
ملاءت الارض من نظم المراثى و نحت[20] بها خلال النايحات
و مالك تربة فاقول تسقى[21] لانك نصب[22] هطل الها طلالت
و لكنى اصبر عنك نفسى مخافة ان اعد من الجنات
عليك تحية الرحمن تترى برحمات غواد رايحات[23]

---

(١) ك : فصار (٢) ك : استنابت (٣) ك در متن : السافات و در حاشيه : ن - السافيات (٤) ك : الذاهيات (٥) ك : مطية فيهاالتامل
(٦) ك : فلم يرشد بصدغك (٧) ك : من حكاك (٨) ك : درمتن : رسلت الىالنوائب فاستقامت و در حاشيه : ن - فاستقاذت (نسخه بدل كلمهٔ آخر مصرع)
(٩) ك : كبير نافى (١٠) ك : ومنها (١١) ك : فيها (١٢) ك : اليها
(١٣) ك : ظهرا (١٤) ك در متن : قصمت تمزقوا بالمحسنات و در حاشيه : ن - تمرقوا (نسخهٔ بدل كلمهٔ دوم مصرع) (١٥) ك : تحير (١٦) ك : فعاد مطاليا لك بالبرات (١٧) ك در متن : وحفت و در حاشيه : ن - خفت (١٨) ك : قيام (١٩) ك : بعرضك فىالحقوق (٢٠) ك : رجزت (٢١) ك درمتن : و مالك قوته فاقول يسقى و در حاشيه : ن - فوته (نسخه بدل كلمهٔ دوم مصرع)
(٢٢) ك : ولابل صب (٢٣) ك در متن : يرغمات الغوالى والجبات و در حاشيه : الموالى (نسخه بدل كلمهٔ دوم مصرع)

این ابیات بدین نیکوئی ابن الانباری راست و این بیت که گفته ، [مصرع] : «رکبت مطیة من قبل زید» زیدبن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب را خواهد، رضی‌الله عنهم اجمعین و این زید را طاقت برسید ، از جور بنی‌امیه و خروج کرد ، در روزگار [خلافت] هشام بن‌عبدا لملك و نصر سیار امیر خراسان بود و قصهٔ این خروج دراز ست و در تواریخ پیدا [است] و آخر کارش آنست که وی را بکشتند ، رحمه‌الله [۱] وبردار کردندو سه چهار سال بردار بگذاشتند، حکم الله [۲] بینه و بین‌جمیع آل الرسول و بینهم وشاعر آل‌عباس حث [۳] می‌کند بوالعباس[سفاح] را برکشتن بنو [۴] امیه ، در قصیده‌ای که گفته است و نام شاعر سدیف بود و این بیت از آن قصیده بیارم :

بیت

واذکرن [۵] مصرع‌الحسین‌وزید و قتیلا بجانب المهراس

این حدیث بردار کردن حسنك بپایان آوردم وچند قصه و نکته بدان پیوستم، سخت مطول و مبرم ، درین تألیف (و) خوانندگان مگر [۶] معذور دارند و عذر من بپذیرند و ازمن بگرانی فراستانند و رفتم برسر [۷] کار تاریخ ، که بسیار عجایبست در پرده [۸] ، که اگرزندگانی باشد آورده آید ، انشاءالله تعالی .

[ذکر] انفاد الرسل فی‌هذه‌الوقت [۹] الی‌قدر خان لتجدید العقد والعهد [۱۰] بین الجانبین

امیر محمود ، رضی الله عنه ، چون دیدار کرد باقدر خان و دوستی موکد گردید ، بعقد و عهد ، چنانکه بیاورده‌ام ، پیش ازین ، سخت مشرح و مواضعه [۱۱] برین جمله بود که : حره زینب ، رحمة الله علیها ، ازجانب ما نامزد بغایتکین [۱۲] بود ،

---

(۱) ط : رحمة‌الله علیه (۲) ك : احکم‌الله (۳) حث بمعنی برانگیختن
(۴) ط : بنی (۵) ك : و اذکر (۶) ط : بلکه (۷) ط : بسر
(۸) ط : عجایب در پرده است (۹) ك : هذاالوقت (۱۰) ط : العهدوالعقد
(۱۱) ط : مواضعت (۱۲) ط : بغراتکین ؛ ك درمتن : یغاتیگین و در حاشیه : ن- یغانتکین، د: یقانیکین ، ن: سکین

پسر قدرخان، که درین روزگار اورا بغراخان میگفتند و پارینه سال ۱ چهارصد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود که مراورا ارسلان‌خان[۲] فرو گرفت و چنان برادرزادهٔ محتشم را بکشت (و) چون کارش قرار گرفت فرمان یافت و با خاك برابر شد [وسخت نیکو گوید :

شعر

اذاتم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم]

و سخت عجبست کار گروهی از فرزندان آدم، علیه‌السلام[۳]، که یکدیگر را (ناچیز میکنند و) برخیره میکشند و می‌خورند، از بهر حطام عاریت را و آنگاه (خود) میگذارند و میروند، تنها بزیرزمین، با وبال (و خسران) بسیار و درین چه فایده است، یا کدام خردمند این اختیار کندولیکن[۴] چه کنند؟ که[۵] چنان روند که باقضامغالبت نرودودختری از آن قدرخان بنام امیرمحمد عقد (و) نکاح کردند که امیرمحمود، رضی‌الله عنه، در آن روز گاراختیار چنان‌میکرد که‌جانبهابهرچیزی محمد را استوار کند وچه دانست که در پردهٔ غیب چیست؟ پس‌چون امیر محمد دربند افتاد و ممکن نگشت آن دختر (را) آوردن و عقد (و) نکاح تازه (می)بایست کرد، بنام امیر[۶] مسعود، رضی‌الله عنه. [امیر][۷] خلوتی کرد (در) روز دوشنبهٔ سوم[۸] ماه ربیع‌الاول این سال، با وزیر خواجه‌احمد (حسن) و استادم بونصر و درین معنی رأی زدند، تا قرار گرفت[۹] (که) دورسول[را] با نامه‌فرستاده آمد[۱۰]، یکی از جملهٔ ندماء ویکی از جملهٔ قضاة، عهد وعقد را واتفاق[۱۱] برخواجه بوالقاسم

---

(۱) ط : تا بسال (۲) ح : مرارسلان خان را (۳) ط : السلم
(٤) ط : ولکن (٥) ط : و (٦) ط : سلطان (۷) این‌کلمه تنها درح افزوده شده (۸) ك درمتن : سی‌ام و درحاشیه : ن - سیوم ، د : سی‌ام ، ن : سیم و ظاهرا سوم وسیم درست ترست زیراکه معمولا سی‌ام ماه را سلخ مینویسند وسی‌ام نوشتن برای روز آخر ماه در زبان فارسی سابقه ندارد وانگهی درسال ٤۲۲ غرهٔ ماه ربیع‌الاول روز شنبه بوده است و دوشنبه میبایست سوم ماه باشد وحال آنکه روز سی‌ام آن ماه یکشنبه بوده است (۹) ط : شد (۱۰) ط : آید (۱۱) ط : اتفاقا

حصیری [شد][1] ، که امروز برجایست و برجای باد و بربوطالب تبانی ، که ازاکابر تبانیان بود و یگانه در فضل وعلم و ورع و خویشتن‌داری و با این همه قدری[2] و دیداری داشت ، سخت نیکو و خط و قلمش همچو[3] رویش نیکو (و) کم خط (در) خراسان دیدم بنیکوئی خط او وآن جوانمرد سه سال[4] دردیار ترك ماند [ه] و باز آمد[ه] ، بر مراد (و) چون بپروان[5] رسید گذشته‌شد[6] وبیارم این‌قصه (را) بجای خویش و استادم نامه و دو مشافهه نبشت ، درین‌باب ، سخت نادروبشد آن نسخه[7] ، ناچار نسخه[7] کردم آنرا[8] ، که پیچیده کاریست ، تا دیده آمد[9] و نخست قصه از آن تبانیان برانم[10] ، که تعلق دارد بچند نکتهٔ پادشاهان و پس از آن[11] نسختها نبشته آید ، که در هر فصل از چنین فصول بسیار نوادر و عجایب حاصل شود و من کار خویش میکنم و این ابرام می‌دهم ، مگر معذور دارند .

قصة التبانیه

تبانیان را نام و ایام از امام‌ابوالعباس تبانی ، رضی‌الله‌عنه ، برخیزد ووی جد خواجه امام بوصادق تبانیست . ادام‌الله سلامته ، که امروز عمری بسزا یافته است ودر رباط مانك‌علی میمون میباشد و در روزی افزون (از) صد فتوی‌را جواب‌می‌دهد و امام روزگار ست ، درهمه علوم و سبب اتصال وی بیارم ، بدین دولت ، درین فصل و پس در روزگار پادشاهان این خاندان ، رضی‌الله عنهم اجمعین ، برانم از پیشوائی ها و قضاها وشغلها که وی‌را فرمودند ، بمشیة‌الله واذنه و این‌ابوالعباس[12] جدش ببغداد شاگرد یعقوب ابویوسف‌بود ، پسر ایوب و بویوسف‌یعقوب انصاری‌قاضی قضاة هارون[13] الرشید و شاگرد امام ابوحنیفه[14] ، رضی‌الله‌عنهم ، از امامان مطلق و اهل اختیار بود(ه) ، بی‌منازع و ابوالعباس را هم ازاصحاب‌ابوحنیفه[14] شمرده‌اند ،

---

(۱) این‌کلمه تنها درح افزوده شده (۲) ط : قدی (۳) ط : همچون
(٤) ط : بدین نیکوئی‌او جوانمردوسه سال (٥) ك : ببروان (٦) ط : فرمان‌یافت
(۷) ط : نسخت (۸) ط : اورا (۹) ط : آید (۱۰) ط : بیاورم
(۱۱) ط : این (۱۲) ط : بوالعباس (۱۳) ط : هرون (۱٤) ط : بوحنیفه

که در مختصر صاعدی، که قاضی امام ابوالعلاء صاعد، رحمه‌الله، کرده است، ملاء سلطان مسعود و (امیر) محمد، ابناالسلطان[1] (محمود) یمین‌الدوله، رضی‌الله‌عنهم اجمعین، دیدم‌نبشته، دراحوال‌مسائل: «این‌قول‌ابوحنیفه[2] است وازآن‌بویوسف[3] ومحمد وزفر وابوالعباس[4] تبانی وقاضی‌ابوالهیثم[5] [عتبةبن‌الهیثم[5]] وفقیهی بود، (وی) از تبانیان، که اورا ابوصالح گفتندی[6]، خال والدهٔ این بوصادق تبانی، وی را سلطان محمود تکلیف کرد، بدان وقت که بنشاپور بود، در سپاه سالاری سامانیان و بغزنین‌فرستاد، تا [اینجا] امامی(بوده) باشد، اصحاب‌ابوحنیفه[2] را، [رضی‌الله عنه] و فرستادن وی درسنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه[7] بود و بدربستیان، درآن مدرسه که آنجاست، درس کردی و قاضی قضاة ابوسلیمان[8] داودبن یونس، ابقاه‌الله، که اکنون برجایست، مقدم‌تر و بزرگتر این‌شهر، هرچند بساحل حیات[9] رسیده است، افکاربمانده وبرادرش‌قاضی‌زکی محمود، ابقاه‌الله، از شاگردان بوصالح‌بودند و علم از وی آموختند ومحل بوصالح نزدیک‌امیر[10] محمود تابدان جایگاه[رسیده] بود که چون گذشته شد، درسنهٔ اربعمائه[11]، خواجه ابوالعباس اسفراینی[12] وزیر را گفت: «در مدرسهٔ این امام رو (و) ماتم وی بدار، که وی را فرزندی‌نیست، که ماتم وی بدارد و من روا داشتمی، در دین واعتقادخویش، که این حق بتن‌خویش گزاردمی[13]؛ اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند و ازتو محتشم ترمارا چاکرنیست، وزیروخلیفهٔ مائی» و بوبشر[14] تبانی رحمة‌الله [علیه]، هم امام بزرگ بود، بروزگار سامانیان و ساخت زرداشت وبدان‌روزگار این تشریف سخت بزرگ بوده است، که کار[ها] تنگ گرفته بوده اند و اگر از خوانندگان این کتاب کسی

---

(۱) ط: ابناءسلطان (۲) ط: بوحنیفه (۳) ط: ابی‌یوسف (٤) ط: بوالعباس (٥) ك در متن: الهیثم و در حاشیه: ن ـ الهثیم (٦) ط: از تبانیان‌یعنی بوصالح (۷) سال ۳۸٥، ط: ثلاثمائه (۸) ط: بوسلیمان (۹) ط: الحیوة (۱۰) ط: سلطان (۱۱) سال ٤۰۰ (۱۲) ط: اسفرائینی (۱۳) ط: گذاردمي (۱٤) ك در متن: بشر و درحاشه: ن ـ نشر

گوید : این چه درازیست که ابوالفضل[1] درسخن می‌دهد ؟ جواب آنست که : من تاریخی می‌کنم ، پنجاه سال را ، که برچندین هزار ورق می‌افتد و درواسامی بسیار مهتران و بزرگانست ، از هرطبقه‌ای ، اگرحقی بباب همشهریان خود هم بگزارم[2] و خاندانی بدان بزرگی را پیدا تر کنم ، باید که از من فراستانند[3] و بسرقصهٔ سپاه سالاری امیر[4] محمود ، رضی‌الله‌عنه ، ازجهة سامانیان را باز شوم و نکته ای چند سبك (از هر) دستی از آن[5] بگویم ، که فایدهاست درین و گسیل کردن (این) امام ابوطاهر تبانی را و آمدن بغراخان ، [پدر قدر خان] ، ببخارا و فسادکار آل سامان[6] ، در ماه ربیع‌الاول سنهٔ [اثنین و] ثمانین و ثلثمائه[7] [بود] و این قصه درازست و از خزاین سامانیان مالهای بی اندازه و ذخایر نفیس بر داشت . پس نالان شد ، بعلت بواسیروچون‌عزم درست کرد که بکا شغر باز رود[8] عبدالعزیز ابن‌نوح‌بن‌نصرالسامانی[9] رابیآوردوخلعت داد و گفت : «شنیدم که‌این ولایت از تو بغصب بستده‌اند . من بتو باز دادم ، که شجاع وعادل و نیکوسیرتی . دل قوی دار و هرگاه که حاجت آید من مدد توام » و خان‌باز گشت ، سوی سمرقند ونالانی‌بروی (در) آنجاسخت تر شد وفرمان یافت ، رحمه‌الله[10] ولکل‌امری فی‌الدنیا نفس‌معدود واجل‌محدود[11] و امیر،رضی[الله‌عنه] ، ببخارا باز آمد ، روز چهارشنبهٔ نیمهٔ جمادی الاخری ، سنهٔ [اثنین و] ثمانین و ثلثمائه[12] واین‌عبدالعزیز عمش را بگرفت[13] و باز داشت و هردوچشم او[14] پرکافور کرد ، تا کورشد،چنانکه گفت ابوالحسن‌علی‌بن‌احمد ابن‌ابی‌طاهر ، ثقهٔ امیر، رضی [الله عنه] ، که : « من حاضر بودم ، بدین وقت که این بیچاره را کور میکردند . بسیار جزع کرد و بگریست . پس گفت : هنر بزرگ آنست که

---

(۱) ط : بوالفضل (۲) ط : بگذارم (۳) ك : فرستانند (٤) ط : سلطان (٥) ط : ازو (٦) ك : آل سامانیان (۷) سال ۳۸۲ ودرط : ثلاث مائه (۸) درح افزوده شده است : یعنی بغراخان (۹) ط : سامانی (۱۰) ط : رحمةالله علیه (۱۱) ط : مخدود (۱۲) سال ۳۸۲ (۱۳) درح افزوده شده است : یعنی امیر رضی عبدالعزیزرابگرفت (۱٤) ط : وی

روزی خواهد بود، جز اومکافات را در آن جهان و داوری عادل، که ازین ستمگاران داد مظلومان بستاند و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره [پاره] شدی، و چون امیر، رضی [الله عنه]، بدارالملك قرار گرفت وجفاها و استخفافهای بوعلی سیمجور ازحد بگذشت بامیر سبکتکین نامه نبشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و بدشت نخشب آید، تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند. امیرعادل سبکتکین برفت، با لشکربسیار آراسته و [با] پیلان فراوان وامیرمحمودرا با خویشتن برد، که فرموده بود آوردن، که سپاه سالاری خراسان بدو داده آید وبرفتند و بایك دیگردیدار کردند و سپاه سالاری بامیر محمود دادند و سوی بلخ جمله بازگشتند و وی را لقب سیف الدوله کردند وامیر، رضی [الله عنه]، نیز حرکت کرد، با لشکری عظیم، [از بخارا] و جمله شدند و سوی هرات کشیدند وبوعلی سیمجور آنجا بود، با برادران وفائق و لشکری بزرك و روزی دوسه رسولان آمدند و شدند، تامگرصلحی افتد، نیفتاد، که لشکر بوعلی تن درندادند و بدرهرات جنگ کردند، جنگی سخت، روز سه‌شنبهٔ نیمهٔ ماه رمضان، سنهٔ اربع وثمانین وثلثمائه[1]. بوعلی شکسته شد[2] وبسوی نشاپور بازگشت[3] و امیر خراسان سوی بخارا و امیر گوزگانان، خسر[4] سلطان محمود، ابوالحارث فریغون[5] و امیرعادل سبکتکین سوی نشاپوررفتند، بسلخ[6] شوال این سال و بوعلی سیمجور سوی گرگان رفت (و) این قصه بجای ماندم، تا پس ازین آورده شود، که قصهٔ دیگرتعلیق داشتم، سخت نادر ودانستنی، تا باز نمایم، که تعلق دارد بامیرسبکتکین، [رضی الله عنه والله اعلم بالصواب].

---

(۱) سال ۳۸۴ (۲) ط: کشت (۳) ط: شد (۴) خسر بضم اول و دوم بدر زن (۵) ك در متن: فریعون و در حاشیه: ن - فریغون
(۶) ط: سلخ

[حکایت] سرگذشت امیر عادل سبکتکین ، رضی‌الله عنه ،[1] که میان او و خواجهٔ او ، که وی را از ترکستان آورد رفته بود[2] و خواب دیدن [امیر] سبکتکین

حکایت کرد مرا شریف ابوالمظفر بن[3] احمد بن[3] ابی‌القاسم[4] الهاشمی الملقب بالعلوی ، درشوال سنهٔ خمسین و اربعمائه[5] و این بزرگ آزاد[6] مردیست باشرف و نسب و فاضل و نیك شعر وقریب صد هزاربیت شعرست اورا ، [بیشتر] درین دولت و پادشاهان گذشته ، رضی‌الله عنهم و ابقی السلطان المعظم اباالشجاع فرخزادبن ناصر دین‌الله ، گفت : « بدان وقت که امیر عادل ببخارا رفت ، تا با امیر ، رضی [الله عنه] ، دیدار کند جدمرا ، احمدبن ابی‌القاسم بن جعفر الهاشمی را ، بنزدیك امیر (خراسان) ببخارا[7] فرستاد و امیر گوزگانان را باوی فرستاد ، بحکم آنکه سپاه سالار (خراسان) بود ، تا کار قرار دادند و امیر ، رضی [الله عنه] ، وی را بنواخت و منشور داد ، بموضوع[8] خراج حائطی که او داشت و جدم چون فرمان یافت این موضوع[9] بنام پدرم کرد ، امیر محمود (و) منشور فرمود ، که امیر خراسان گشته[10] بود وسامانیان برافتاده بودند و وی پادشاه شد و جدم گفت : چون از جنگ هرات فارغ شدیم و وسوی نشاپور کشیدیم هر روزی رسم همان بود که امیر گوزگانان و همه سالاران محتشم ، ازآن سامانی وخراسانی[11] ، بدرخیمهٔ امیر عادل سبکتکین آمدندی ، بامدادپس از نماز و سوار بایستادندی . چون وی بیرون آمدی ، تا برنشیند ، این همه بزرگان پیاده شدندی ، تا وی برنشستی و سوی منزل کشیدندی . چون بمنزلی رسید ، که آنرا خاکستر گویند ، یك روز آنجا(ی) بار افگند و بسیارصدقه فرمود ، درویشان را و پس نماز دیگر برنشست ودر آن صحرا[ها] می‌گشت وهمه اعیان با وی و جای‌جای

---

(۱) ك ، رض (۲) ط ، آورده بود رفته (۳) ك ، ابن
(٤) ط در متن ، ابی‌الهیثم و درح حاشیه ، ابن ابوالقاسم خ ل (٥) سال ٤٥٠
(٦) ط ، بزرگ زاده (۷) ك و ح ، بخارا (۸) ط ، بموضع (۹) ط ، موضع
(۱۰) ط ، شده (۱۱) ط ، خراسان

در آن صحرا فرازها[۱] و کوه پایها بود، پاره‌ای کوه دیدیم[۲] ، امیرسبکتکین گفت: « یافتم » واسب بداشت و غلامی پنج وشش‌را پیاده کرد وگفت: «فلان‌جای‌بکاوید». کاویدن گرفتند ولختی فرو رفتند. (ناگاه) میخی‌آهنین پیدا آمد، ستبر[۳] ،چنانکه ستورگاه را باشد، حلقه‌ای ازوجدا شده ،برکشیدند . امیرسبکتکین آنرا بدید، از اسب فرود آمد بزمین و خدای عزوجل‌را شکر کرد و سجده کرد[۴] وبسیاربگریست و مصلا ی نماز خواست و دو رکعت نماز گزارد[۵] و فرمود تا این میخ را برداشتند و برنشست و بایستاد وبزرگان گفتند که : « این [حال] چه حالست[۶] ،که تازه گشته ؟[۷] »گفت : « قصه‌ای‌نادرست، بشنوید . پیش‌از آنکه‌من بسرای (امیر)البتکین افتادم ، خواجه‌ای که از آن او[۸] بودم مرا وسیزده یارم را از جیحون بگذرانید و بشبرقان آورد و از آنجا بگوزگانان و پدر این امیر آنوقت پادشاه گوزگانان بود ؛ مارا بنزدیك او[۹] بردند . هفت تن را ، جز از من بخرید و مرا و پنج تن‌را اختیار نکرد و خواجه از آن سوی نشاپور کشید [و] وبمروالرود[۱۰] و سرخس چهارغلام دیگر (را) بفروخت . من ماندم و یاری دو ، مرا سبکتکین دراز گفتندی وبقضا سه اسب خداوندم در زیر من ریش شده بود . چون بدین خاکستر رسیدیم اسبی دیگر زیر من‌ریش‌شد[ه‌بود] (و)خداوندم مرا بسیار بزده‌بود[۱۱] وزین برگردن من‌نهاده[۱۲]، من سخت غمناك (می)بودم ، از حال و روزگار خویش و بی‌دولتی ، که کس[۱۳] مرا نمی‌خرید و خداوندم سوگند خورده بود که‌مرا بنشاپور پیاده برد و همچنان برد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم ، درخواب دیدم‌خضر[را] علیه‌السلام[۱۴] ؛ نزدیك من آمد ، مرا پرسید و گفت که : « چندین غم چرا می‌خوری ؟ » . گفتم : «ازبخت بدخویش » . گفت : « غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرك وبا نام خواهی‌شد،

---

(۱) ط : وافرازها (۲) ط : پارهٔ کوهی دیدم (۳) ط ـ ك : سطبر
(٤) ط : نمود (٥) ط : کرد (٦) ط : حالتست (۷) ط : کشت
(۸) ط : وی (۹) ط : وی (۱۰)ط : بمرو رود (۱۱)ط : بسیارمرا بزد
(۱۲) ط : بنهاد (۱۳) ط : کسی (۱٤) ط :ع

چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری، با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان باشی، دل شاد دار وچون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکوئی کن و داد بده، تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند». گفتم: «سپاس دارم». گفت: «دست مرا ده وعهد کن[۱]». دست بدو دادم وپیمان کردم، دستم نیك بیفشرد[۲] و ازخواب بیدار شدم و چنان می‌نمود که اثر آن افشردن بردست منست. برخاستم[۳]، نیم‌شب غسل کردم و در نماز ایستادم، تا رکعتی پنجاه کرده آمد وبسیار دعا کردم و بگریستم [و] در خود قوتی بیشتر می‌دیدم. پس این میخ (را) برداشتم و بصحرا بیرون‌آمدم و نشان فرو بردم. چون روزشد خداوندم بارها برنهاد ومیخ طلب کرد [و] نیافت، مرا بسیار بتازیانه بزد[٤] و سوگند گران خورد که: «بهربها که‌ترا بخواهند خرید بفروشم» و دو منزل تا نشاپور پیاده رفتم والبتکین بنشاپوربود، برسپاه‌سالاری‌سامانیان، با حشمتی بزرگ و مرا با دویارم بدو بفروخت[۵] و قصه پس از آن درازست، [تا] بدین درجه رسیدم که می‌بینید والله اعلم‌بالصواب».

حکایت امیرعادل سبکتکین با آهو ماده و بچهٔ او ورحم[٦] کردن برایشان وخواب دیدن

از عبدالملك مستوفی بیست شنیدم، هم در سنهٔ خمسین و اربعمائه[۷] واین آزاد مرد مردی دبیرست ومقبول‌القول وبکار آمده ودر استیفا آیتی (بوده‌است). گفت: «بدان وقت که امیر سبکتکین، رضی‌الله‌عنه، بست بگرفت و بایتو زیان برافتادند، زعیمی بود بناحیت طالقان، وی را احمد بوعمر[۸] گفتندی، مردی پیر و سدید[۹] و توانگر. امیرسبکتکین وی را بپسندید، از جملهٔ‌مردم آن ناحیت و بنواخت‌وبخود نزدیك کرد و اعتمادش با وی تا بدان جایگاه بود که هر شبی مر اورا بخواندی وتا دیری نزدیك امیربودی ونیز با وی خلوتها کردی، شادی و غم و اسرار گفتی واین

---

(۱) ط: بکن (۲) ط: بفسرد، ح: بفشرد (۳) ط: برخواستم
(٤) ط: بزد بتازیانه (۵) ط: فروخت (٦) ط: ترحم (۷) سال ٤۵۰
(۸) ط: بو عمرو (۹) ك: شدید

پیر دوست پدر من بود ، احمد بو ناصر[۱] مستوفی . روزی با پدرم می گفت و من حاضر بودم که : «امیرسبکتکین با من شبی حدیث میکرد و احوال واسرارسرگذشت های خویش بازمینمود . پس گفت : « پیشتر از آنکه من بغزنین افتادم ، یك روز برنشستم ، نزدیك نماز دیگر و بصحرابیرون‌رفتم ، ببلخ وهمان یك‌اسب داشتم وسخت تیز تك و دونده بود ، چنانکه هر صید(ی) که پیش من آمدی باز نرفتی[۲] .آهوئی[۳] دیدم ، ماده و بچه با وی . اسب را بر انگیختم و نیك رو[۴] کردم وبچه ازمادر جدا ماند وغمی شد . بگرفتمش و بر زین[۵] نهادم و بازگشتم و روز نزدیك نماز شام رسیده بود . چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد . باز نگریستم ، مادر بچه بود که بر اثر من می‌آمد و غریوی و خواهشکی می کرد . اسب برگردانیدم ، بطمع آنکه مگروی‌را نیزگرفته‌آیدوبتاختم ، چون بادازپیش‌من‌رفت[۶] . بازگشتم ودوسه بارهم‌چنین می‌افتاد و این بیچارگك[۷] می‌آمد و می‌نالید ، تا نزدیك شهر رسیدم ،[آن] مادرش هم‌چنان[۸] نالان نالان[۹] می‌آمد [و] دلم (بروی) بسوخت[و] باخودگفتم : « ازین آهوبره‌چه خواهدآمد ؟ مادر او برین مهربانست[۱۰] رحمت(می) بایدکرد » . بچه‌را بر صحرا[۱۱] انداختم ، سوی مادر بدوید و غریو کردند وهردو برفتند ، سوی دشت ومن بخانه رسیدم . شب تاریك شده بود و اسبم بی‌جو بمانده ، سخت دل‌تنگ شدم و چون غمناك در وثاق بخفتم . بخواب دیدم پیرمردی را ، سخت فرهمند ، که نزدیك من آمد و مرا میگفت : « یا سبکتکین ، بدان که آن بخشایش که بر آن آهو ماده[۱۲] کردی و این بچگك بدو باز دادی و اسب خودرا بی جویله‌کردی ، شهری‌را ، که آنرا غزنین گویند ، وزاولستان[۱۳] برتوو [بر] فرزندان توبخشیدیم و من رسول آفرید گارم ،جل جلاله وتقدست اسماؤه ولااله غیره » .من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه ازین

---

(۱) ك در متن ، بونصر ودر حاشیه : ن ـ ابا ناصر ، دبانصر　(۲) ط : کرفتی
(۳) ك : آهوی　(۴) ط : نیرو　(۵) ط : بزمین　(۶) ط : برفت
(۷) ط : بیچاره کك　(۸) ط : هم‌چنین مادرش　(۹) ك : حالان و نالان
(۱۰) ط : براین مادر مهربان　(۱۱) ط : بصحرا　(۱۲) ط : بدان ماده‌آهو
(۱۳) ك در متن : زاولستان ودرحاشیه : ن ـ زادوبستان

خواب همی اندیشیدم و اینك بدین درجه رسیدم و بیقین دانم که ملك در خاندان و فرزندان من بماند ، [تا] آن مدت که ایزدعز ذکره تقدیر کرده است » .

حکایت موسی [پیغمبر] علیه‌السلام[1] بابرهٔ گوسپند وترحم کردن وی بروی[2]

«چون پیرطالقانی[3] این حکایت بکرد، پدرم گفت : « سخت نادر ونیکو خوابی بوده است ، این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست ، خاصه برین بی زبانان ، که از ایشان رنجی نباشد ، چون گربه و مانند وی ، که چنان خواندم در اخبار موسی ، علیه‌السلام[1] ، که‌بدان‌وقت که‌شبانی‌میکرد یك‌شب گوسپندان را سوی حظیره می‌راند ، وقت نماز بود و شبی تاریك و باران بنیرو آمد(ی) . چون‌نزدیك[4] حظیره رسید بره‌ای بگریخت ، موسی ، علیه‌السلام[1] ، تنگ دل شد و براثر وی بدوید ، برآن جمله که چون دریابد چوبش زند[5] . چون بگرفتش‌دلش بروی بسوخت وبرکنار نهاد وی را و دست برسر وی فرود آورد و گفت : « ای بیچارهٔ [درویش] ، درپس‌بیمی نه و درپیش امیدی نه ، چرا گریختی و مادر رایله کردی ؟ » (و) هر چند [که] در ازل رفته بود که وی پیغمبر(ی) خواهد بود، بدین ترحم که‌بکرد نبوت [بر] وی مستحکم تر شد » .

و این دو خواب نادر و این حکایت[6] باز نمودم ، تا دانسته آید و مقرر گردد که این دولت در(این) خاندان بزرگ بخواهد[7] ماند ، روزگار دراز. پس‌برفتم‌بسر قصه که آغاز کرده بودم ، تا [تمام] گفته آید :

بقیة قصة التبانیة

(و) امیر سبکتکین مدتی بنشاپوربود، تا کارامیر محمود راست شد . پس‌سوی هرات باز گشت و بوعلی سیمجورمی خواست که ازگرگان سوی پارس و کرمان رود و ولایت[8] بگیرد ، که هوای گرگان بد بود ترسید که وی‌را آن‌رسد که تاش‌رارسید،

---

(۱) ط : السلم (۲) ط : براو (۳) ك : جالقانی (٤) ط : بنزدیك
(٥) ط : بزند (٦) ط : حکایات (۷) ك : نخواهد (۸) ط : آن ولایات

که آنجا گذشته شد و دل از نشاپور و خراسان برمی‌نتوانست[1] داشت و خود کرده‌را درمان نیست و در امثال گفته اند: «یداك اوکتا وفوك نفح». چون شنید که امیر سبکتکین سوی هرات رفت و با امیرمحمود اندك مایه مردست[2]، طمع افتادش که باز نشاپور بگیرد. غرهٔ ماه ربیع‌الاول سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه[3] ازگرگان‌رفت. برادرانش و فائق[4] الخاصه‌باوی ولشکری‌قوی آراسته. چون خبر [او] با امیر[5] محمود رسید از شهر برفت و بباغ عمرو لیث فرود آمد، یك فرسنگی شهر و بونصر محمود حاجب، جد خواجه بونصر نوکی، که رئیس غزنینست، از سوی مادر، بدو پیوست و عامهٔ شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند و بآمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی بجنگ آوردند وجنگ رخنه‌آن بود که امیر محمود نیك بکوشید و چون روی‌ایستادن‌نبودرخنه کردند آن باغ را وسوی هرات‌رفت[6] وپدرش سواران برافگند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد، از هند و خلج و از هر دستی و بوعلی سیمجور بنشاپور مقام کرد و بفرمود تابنام او[7] خطبه کردند و «ما روی قط غالباً اشبه بمغلوب منه» و امیران سبکتکین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را بپوشنگ یله کردند و پسرش را با لشکری تمام با خود بردند و بوعلی چون خبر ایشان بشنید، از نشاپور سوی طوس رفت، تا جنك آنجا کند و خصمان بدم رفتند و امیرسبکتکین رسولی نزدیك بوعلی فرستاد و پیغام داد که: «خاندان شما قدیمست و اختیارنکنم که‌بردست من ویران‌شود. (البته) نصیحت‌من بپذیر وبصلح گرای، تا (ما) باز رویم بهرو وتو خلیفهٔ‌پسرم محمود باشی[8]، بنشاپور، تا من بمیانه[9] [در] آیم و شفاعت کنم، تا امیرخراسان دل برشما خوش کند[10] و کارها خوب شود و وحشت برخیزد ومن‌دانم که ترا این مقارب[11] نیاید، اما با خرد

---

(۱) ط: خراسان و نشابور می برنتوانست　(۲) ط: مردم است　(۳) سال ۳۸۵، ط: ثلاث مائه　(٤) ك: ورفائق　(٥) ط: بامیر　(٦) ط: رفتند　(۷) ط: وی　(۸) ط: باش　(۹) ط: بمیان　(۱۰) ط: آیم ودل امیر خراسان بشفاعت ودرخواست خوش‌گردانم　(۱۱) در ط روی این‌کلمه خط کشیده ودر حاشیه «موافق» نوشته‌اند

رجوع کن وشمار خویش[1] نیکو بر گیر ، تا بدانی که راست میگویم و نصیحت پدرانه می کنم و بدان بیقین که مرا عجزی نیست واین سخن (را) ازضعف نمیگویم : بدین لشکر بزرگ که با منست هرکاری بتوان کرد ، بنیروی ایزد عزوجل[2] ، ولیکن صلاح می گویم[3] وراه بغی نمی گیرم[4] » . بوعلی را این ناخوش نیامد ، که آثار ادبار میدید و این حدیث با مقدمان خود بگفت . (همه) گفتند : « این چه حدیث باشد[5] ؟ جنگ باید کرد » و بوالحسن پسر کثیر ، پدر خواجه ابوالقاسم[6] ، سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد وسود نداشت ، باقضای آمده ، که نعوذبالله[منها] ؛ چون ادبار آید[7] همه تدبیر ها خطا (می) شود و شاعر گفته است :

شعر

واذا ارادالله رحلة نعمة عن دارقوم اخطاؤاالتد بیرا

وشبگیر روز یکشنبهٔ ده روز مانده ازجمادی الاخز[ی] ، سنهٔ خمس وثمانین وثلثمائه[8] جنك کردند و نیك بکوشیدند و معظم لشکر امیرسبکتکین را نیك بمالیدند و نزدیك بود که هزیمت افتادی . امیر محمود (و) پسر خلف ، با سواران سخت گزیده و مبارزان آسوده[9] ، ناگاه ازکمین برآمدندوبرفائق ویلمنکو[10] زدند ، زدنی سخت استوار ، چنانکه هزیمت شدند (و) چون بوعلی دید[11] [که] هزیمت شد ، در[12] رود گریخت ، تا از آنجا(ی) سرخود گیرد وقومی را ، ازاعیان ومقدمانش[13] بگرفتند ، چون بوعلی حاجب و بکتکین[14] مرغابی[15] وینالتکین[16] ومحمد پسر حاجب طغان و محمد شارتکین و لشکرستان دیلم و احمدارسلان خازن و بوعلی پسر نوشتکین و ارسلان سمرقندی وازایشان[17] اسیران خویش[18] و پیلان را ، که درجنك رخنه گرفته بودند ، باز ستدند و بوالفتح بستی گوید درین جنگ :

---

(۱) ط : خود (۲) ط : ایزد تعالی (۳) ط : می جویم (٤) ط : پویم
(٥) ط : حدیث است (٦) ط : بوالقاسم (۷) ط : آمد (۸) سال ۳۸٥
(۹) ط: مبارز وآسوده (۱۰) ك : پلمنکو (۱۱) ط : بدید (۱۲) ط : ودر
(۱۳) ط : مقدمان او (۱٤) ك : بگنگین (۱٥) ك درمتن: مرغابی ودرحاشیه:ن-مرغالی، ن:مرغابی ودردیهم بین گونه ولی نقطه ندارد (۱٦) ك.ط:نیالتکین (۱۷) ط:بدیشان (۱۸) ط : خود

شعر[۱]

الم تر ما اتاه ابوعلی و کنت اراه ذارای وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقلعون اباقبیس
وصیر طوس معقله[۲] فصارت علیه الطوس اشأم من طویس

ودولت سیمجوریان بسر آمد، از یك بد که بدو رسید[۳] [و] پای ایشان (دیگر) در زمین قرار نگرفت و بوعلی بخوارزم افتاد و آنجا اورا بازداشتند و غلامش یلمنکو قیامت برخوارزمیان فرود آورد تا اورا[۴] رها کردند، پس از آن چربك[۵] امیر خراسان بخورد و چندان استخفاف کرده، ببخارا آمد و چند روز که پیش امیر (رضی)، رضی الله عنه، شدو آمد، لشکررا و[۶] چندتن ازمقدمان را[۷] فروگرفتند وستوران وسلاح وتجمل و آلت (و) هرچه داشتند غارت کردند و نمازشام بوعلی را، با پانزده تن، بقهندز[۸] بردند و بازداشتند، در ماه جمادی الاخر[ی]، سنهٔ ثلث[۹] وثمانین وثلثمائه[۱۰] وامیر سبکتکین ببلخ بود ورسولان و نامها پیوسته کرد، ببخارا و گفت: «خراسان قرار نگیرد، تا بوعلی ببخارا باشد. او را بنزدیك ما باید فرستاد، تا اورا بقلعهٔ[۱۱] غزنین نشانده آید» و ثقات امیر، رضی[۱۲] [الله عنه]، گفتند: «روی نداردفرستادن» ودرین

---

(۱) ط. نظم (۲) ك: معلقه (۳) ك: چنانکه یك بدو نرسید
(٤) در ح افزوده شده: بوعلی را (٥) چربك بضم اول فرهنگ نویسان بمعنی دروغ راست مانند که در حق کسی گویند وسخنی که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگی وخوش طبعی وطنز وسعایت نقل کنند تا فساد زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت وطنازی ومسخرگی وخجلت وانفعال آورده‌اند ولی ازسیاق این جمله واینکه باخوردن صرف کرده است پیداست که بمعنی زرق وفریب باید باشد وفرهنگ نویسان درست درنیافته‌اند.
(٦) ط: اورا با (۷) ط: مقدمان او (۸) ك در متن: بقهندز ودر حاشیه: ن - بقهندر (۹) ط: ثلاث (۱۰) سال ۳۸۳، ط: ثلاث مائه، در همهٔ نسخها چنینست و قطعاً درست نیست زیرا که پیش ازین در سطر ۱۱ صحیفهٔ ۲۳۸ آغاز جنگ ابوعلی سیمجور را با سبکتکین در ۱۹ جمادی الاخرهٔ سال ۳۸۵ گفته است و اینجا گوید جمادی الاخرهٔ ۳۸۳ وچگونه ممکنست چنین چیزی درست باشد. قطعاً یکی ازین دو تاریخ نادرستست. (۱۱) ط: وی‌را بقلعت (۱۲) ط در متن: رضی و درحاشیه: امیر رضی، ك: (امیر) رضی

مدافعه[1] می‌رفت و سبکتکین الحاح می کرد و می ترسانیدشان و کار سامانیان بپایان رسیده بود، [تا] اگر خواستند واگر نخواستند بوعلی ویلمنکورا ببلخ فرستادند، درشعبان این سال وحدیث کرد یکی از فقهای[2] بلخ، گفت: «این دو تن را دیدم، آنروز که ببلخ می‌آوردند، بوعلی براستری بود، بلند، پای[3] پوشیده، وجبهٔ عتابی[4] سبز داشت ودستاری خز. چون بکجاجیان[5] رسید، پرسید که: «این را چه گویند؟». گفتند: «فلان». گفت[6]: «[مارا] منجمان حکم کرده بودند[7] که بدین نواحی آئیم و ندانستیم که برین جمله باشد» و امیر، رضی‌الله‌عنه، پشیمان شد ازفرستادن بوعلی و گفت: «پادشاهان اطراف مارا بخایند (وبد خوانند)». نامه نبشت و بوعلی را باز خواست (و) وکیل درنبشت که: «رسول می‌آید بدین خدمت». سبکتکین پیش تا [رسول] ونامه[8] رسید، بوعلی ویلمنکورا با حاجبی ازآن خویش بغزنین[9] فرستاد، تابقلعهٔ[10] گردیز بازداشتند. چون رسول دررسید جواب فرستاد[11] که: «خراسان بشوریده است ومن بضبط آن مشغول بودم. چون ازین فارغ شوم، سوی غزنین روم و بوعلی را بازفرستاده آید» و پسربوعلی، بوالحسن، بری افتاده بود، نزد [یك] فخر الدوله و سخت نیکومی داشتند و هرماهی پنج هزار درم[12] مشاهره کرده، بر هوای زنی یا غلامی بنشاپور باز آمد ومتواری شد. امیر محمودجد فرمود، درطلب وی. بگرفتندش و سوی غزنین بردند [و] (وی را نیز) بقلعهٔ[13] گردیزبازداشتند؛ نعوذ بالله من الادبار.

---

(۱) ط: مدافعت (۲) ك درمتن: فقهای ودرحاشیه: ن ـ ثقهای (۳) ط: بند در پای، در ح نیزمطابق ك است و بند در پای پوشیده (بند پوشیدن) سابقه ندارد و معنی نمیدهد (٤) ط: عنابی وحال آنکه پس ازین رنگ آنرا سبز مینویسد و چگونه ممکن است هم برنگ عناب (عنابی) و هم سبز باشد، عتابی بفتح اول وتاء مشدد پارچهٔ ابریشمی فاخر راه راه وعتابی‌اللون بمعنی راه راهست (٥) د: حون حیان، ط: بکجاحیان، ك حر متن: بکجاجیان، درحاشیه: ن ـ بگجاجیان (٦) ح در زیر سطر افزوده است: بوعلی (۷) ط: گفته بودند وحکم کرده (۸) در اصل ك: پیش ماتا رسول و نامه (۹) ط: بغزنی (۱۰) ط: بقلعت (۱۱) ط: بفرستاد (۱۲) ط: در هم (۱۳) ط: بقلعت

(و) سیمجوریان برافتادند و کار سپاه‌سالاری امیرمحمود قرار گرفت ومحتشم شد ودل در غزنین بسته بود و هرکجا مردی یا زنی درصناعتی استاد یافتی اینجا[1] می‌فرستاد و بوصالح تبانی [را]، رحمة‌الله[2] (علیه)، که نام وحال وی بیاوردم؛ یکی بود از ایشان و این‌قصه بپایان آمد و از نوادر و عجایب بسیار خالی نیست واین امام بوصادق تبانی، رحمه‌الله و ابقاه[3] که امروز بغزنینست[4] و خال وی‌بوصالح [بود]و[5] حال او باز نمودم، بنشاپور می‌بود، مشغول بعلم [و] چون امیر[6] محمود، رضی‌الله عنه، با منوچهر والی گرگان عهد و عقد استوار کرد و حره را نامزد کرد، تا آنجا برند، خواجه [بو] علی میکائیل، چون بخواست رفت، درسنهٔ اثنین و اربعمائه[7]، امیر[6] محمود، رضی‌الله‌عنه، اورا گفت: «مذهب راست، از آن‌امام ابوحنیفه‌رحمه الله[8]؛ تبانیان دارند وشاگردان ایشان، چنانکه در ایشان هیچ طعن نتوانند[9] کرد. بوصالح فرمان یافته است، چون بنشاپوررسی بررس[10] تا چند تن از تبانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس مارا شاید [و] همگان را بنواز و از ما امید نواخت و اصطناع و نیکوئی ده». گفت: «چنین کنم» و حره را که سوی نشاپور آوردند[و] من، که‌ابوالفضلم[11] بدان‌وقت شانزده ساله بودم. دیدم خواجه راکه بیامد وتکلفی‌کرده بودند در نشاپور، ازخوازها[12] زدن‌و آراستن، چنانکه پس از آن بنشاپور چنان ندیدم و علی میکائیل تبانیان را بنواخت و از مجلس سلطان امید های خوب داد، بوصادق وبوطاهر ودیگران را و سوی گرگان رفت و حره را آنجا برد وامیرك بیهقی با ایشان بود، برشغل آنچه هرچه رود انهی کند و بدان وقت بدیوان رسالت دبیری میکرد، بشاگردی عبدالله دبیر، تازه جوانی دیدم اورا، با تجملی سخت نیکو

---

(۱) ح: آنجا (۲) ك: رحمه‌الله (۳) ط: رحمة‌الله‌علیه (٤) ط: بغزنی‌است
(٥) ط: که (٦) ط: سلطان (۷) سال ٤٠٢ (۸) ط: بوحنیفه‌رحمة‌الله
(۹) ط: نتوان (۱۰) ط: بپرس (۱۱) ط: بوالفضلم (۱۲) ك: جوازها، خوازه بواو معدوله بمعنی چوب بند برای آئین بندی یا بنائی ونقاشی‌خانه یا برای تاك انگور وکوشك وقبه‌ای که برای عروسی وآئین بندی ازگل وریاحین سازند که درین زمان طاق نصرت گویند و ترجمه از اصطلاح زبان فرانسه است

و خواجه علی از گرگان باز گشت و بسیار تکلف کرده بودند ، گرگانیان و بنشاپور آمد و از نشاپور بغزنین رفت و در آن سال که حسنك را دستوری داد ، تا بحج رود ، سنهٔ اربع عشر و اربعمائه [1] بود ، هم مثال داد امیرمحمود که : « چون بنشاپور رسی ، بوصادق تبانی و دیگران را بنواز » [و] چون آنجا رسید امام بوصادق و دیگران را بنواخت و امیدهای سخت خوب کرد و برفت (و) حج بکرد و روی ببلخ نهاد [2] و امیر محمود آنجا (ی) بود ، در ساختن آنکه برود ، چون نوروز فراز آید ، با قدر خان دیدار کند . حسنك امام بوصادق را باخود برد و دیگر چند تن از علما [را از] نشاپور (و) بوصادق در علم آیتی بستوده بود و بسیار فضل ، بیرون از علم شرع ، حاصل کرده وببلخ رسید (ند و) امیر پرسید ، از حسنك ، حال تبانیان. گفت : « بوطاهر قضای طوس و نسا دارد و ممکن نبود اورا بی فرمان عالی آوردن . بوصادق را آورده ام » . گفت : « نیك آمد » و مهمات بسیار داشتند ، بوصادق را باز گردانیدند و دیگر نیز حسنك نخواست که وی‌را بمجلس سلطان رساند ، که در دل کرده بود و بابوصادق بنشاپور [3] گفته که : مدرسه ای خواهد کرد ، سخت بتکلف ، بسر کوی زنبیل بافان ، تاوی را آنجا بنشانده آید ، تدریس را . اما بباید دانست که فضل (را) هرچند (که) پنهان دارند آخر آشکارا شود ، چون بوی مشك . بوصادق را نشست و خاست [4] افتاد باقاضی بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقانی و دیگرعلماء و مسئلت های [5] خلا فی رفت ، سخت مشکل و بوصادق در میان آمد و گوی از همگان بربود ، چنانکه اقرار [6] دادند ، این پیران مقدم ، که چون او [7] دانشمند ندیده اند . این خبر بوبکر حصیری و بوالحسن کرخی بامیر محمود رسانیدند . وی را سخت خوش آمد [ه بود] و بوصادق را پیش خواست و بدید و مجلس علم‌رفت و وی را بپسندید وگفت :«بباید ساخت ، آمدن را ، سوی‌ماوراءالنهر » و ازآنجا(ی) بغزنین [و] باز گشت از آن مجلس [8] [و] آهنگ (از) آب گذشتن کرد . امیر

---

(١) سال ٤١٤ (٢) ط : داد (٣) ط : درنشابور (٤) ط : خواست
(٥) ط : مسئلهای (٦) ك : افرار (٧) ط : چنو
(٨) ط : بغزنین‌بازگشت وبعد ازآن‌مجلس

محمود حسنك را خلعت داد و فرمود تا بسوی نشاپور باز گردد و حسنك بوصادق را گفت: « این پادشاه روی بکاری بزرگ دارد و بزمینی بیگانه می‌رود و مخالفان بسیارند. نتوان دانست که چه [1] شود وتو مردی دانشمندی، سفرنا کرده، نباید که تا بلا ئی بینی. بامن سوی نشاپور باز گرد؛ عزیزا مکرماً. چون سلطان ازین مهم فارغ شود من قصد غزنین کنم و ترا باخود ببرم [2]، تا آنجا مقیم گردی ». بوصادق باوی بسوی نشاپور [3] رفت. امیر دیدار باقدر خان کرد [ه بود] و تابستان بغزنین باز آمد و قصد سفر سومنات کرد و بحسنك نامه فرمود نبشتن که: « بنشاپور بباید بود، که ما قصد غزوی دور دست داریم (و) چون در ضمان سلامت بغزنین بازآئیم بخدمت باید آمد » و امیر برفت و غزو سومنات کرد و بسلامت [و سعادت] باز گشت [4] و از راه نامه فرمود بحسنك که: « بخدمت باید شتافت و بوصادق تبانی‌را باخود آورد، که [او] مجلس ما را بکارست » و حسنك از نشاپور برفت و کوکبهٔ بزرگ باوی، از قضات و فقهاء و بزرگان و اعیان، تاامیر راتهنیت کنند ونواخت وخلعت یافتند، بر مقدار محل و مرتبت و سوی نشاپور بازگشتند (و) امیر فرمود تا این امام بوصادق را نگاهداشتند و بنواخت و مشاهره فرمود و پس از آن، باندك مایه روزگار، قاضی قضاتی ختلان اورا [5] داد، که آنجا بیست واند [6] مدرسه‌است، [بااوقاف بهم] و همه [7] روزگار ها آنجا (ی) ملکی بود (ه)، مطاع و محتشم و اینجا [8]، بدین حضرت بزرگ، که همیشه باد، بماند و او نیز [9] همیشه باد، که از وی بسیار فایده است و برباط مانك علی میمون قرار گرفت و بروی اعتماد ها کردند پادشاهان و رسولیها (ی) بانام کرد (و)چون بنوبت پادشاهان می‌رسم آنچه مرا مثال دادند (ی) باز می‌نمایم [10]، انشاالله تعالی واخر فی‌الاجل.

و [قاضی] بوطاهر تبانی بنشاپور بود، بدان [11] وقت که امیر مسعود از ری

---

(۱) ط: چون (۲) ط: برم (۳) ط: بنشابور (٤) ط: آمد (٥) ط: وی را
(٦) ك در متن: بیست و اند و در حاشیه: ن ـ بیست و دو (۷) ط: بهمه
(۸) ح: آنجا (۹) درح زیرسطر افزوده شده: یعنی قاضی (۱۰) ط: می‌بازنمایم
(۱۱) ط: در آن

قصد نشابور کرده بود [و] قاضی بوالحسن ، پسر قاضی [امام] ابوالعلا [1] ، استقبال رفته بود (ند) ، بسیار منازل و قاضی قضاتی ری و آن نواحی خواسته (و) اجابت یافته . چون بنشاپو رسیدند و قاضی بوطاهر آنجا آمد ، امیر اورا [2] گفت : « ماترا بری (می) خواستیم فرستاد ، تا آنجا قاضی قضات باشی . اکنون آن شغل ببوالحسن دادیم ؛ [تا] ترا باما باید آمد ؛ تاچون کارها قرار گیرد قاضی قضاتی نسا وطوس توداری (و) نایبان توآنجااند [و] قضای نشاپور بآن ضم کنیم وترا بشغل بزرگ [3] [بانام] بترکستان می‌فرستیم ، عهد و عقد [4] را و چون از آن فارغ شوی و بدرگاه بازآئی ، با نواخت وخلعت سوی نشاپور بروی و آنجا مقام کنی ، برشغل قضا و نایبانت در طوس [5] و نسا ، که رای ما درباب تو نیکوتر رایهاست » . وی خدمت کرد و باامیر بهرات آمد وکارها یك‌رویه شد وامیر ببلخ‌رفت واین [6] حالها ، که‌پیش از ین راندم ، تمام گشت واین قاضی بوطاهر [7] ، رحمه‌الله [8] ، نامزدشد برسولی ، باخواجه بوالقاسم حصیری ، سلمه‌الله(تعالی) ، تا بکاشغر [9] روند ، بنزدیك قدرخان ، بترکستان [و] چون قصهٔ آل تبانیان بگذشت ، اینك [10] نامها ومشافها [11] اینجا ثبت کنم ، تابرآن واقف شده آید ، انشاءالله تعالی [12].

[ذکر] نسخة الکتاب والمشافهتین مع الرسولین [المذکورین] الخارجین ، بجانب ترکستان

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

« و چون درضمان سلامت ونصرة ببلخ رسیدیم ، زندگانی خان اجل دراز باد وهمه اسباب ملك منتظم گشت ، نامه فرمودیم بارکابداری مسرع ، تا برآنچه [13] ایزد ،

---

(۱) ط: ابوالعباس ، ن : ابوالعلی
(۲) ط : وی را
(۳) ط : بشغلی بزرگی
(٤) ط : عقدوعهد
(٥) ط : بطوس
(٦) ط : آن
(۷) ك در متن : بوطاهر و در حاشیه : ن - بونصر
(۸) ط : رحمةالله علیه
(۹) ك در متن : بکاشغر ، در حاشیه : ن- بکار شغر
(۱۰) ط : و اینك
(۱۱) ك: مشافهها
(۱۲) ط : والله اعلم
(۱۳) ط : از آنچه

عزذکره ، تیسیر [۱] کرد مارا ، از آن زمان که بسپاهان برفتیم ، تااین وقت که باینجا رسیدیم ، از فتحهای خوب ، که اوهام و خاطر کس بدان نرسد ، واقف شده آید و بهره از شادی واعتداد ؛ بحکم یگانگی ها که میان خاندانها (ی ما) موکدست ، برداشته آید و یاد کرده بودیم که : براثر رسولان فرستاده آید ، درمعنی عقد وعهد [۲] ، تاقواعد دوستی ، که اندر آن رنج فراوان برده آمده است ، تا استوار گشته ، استوارتر گردد و درین وقت اخی و معتمدی ، ابوالقاسم ابراهیم بن عبدالله الحصیری [را] ، ادام الله عزه ، که از جملهٔ معتمدان مجلس ماست ، دردرجهٔ ندیمان خاص و امیر ماضی پدر ما [۳] ، انارالله برهانه ، وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و [از] احوال مصالح ملك باوی [سخن] گفتی وامروز مارابکار آمده تر یادگاریست وحال مناصحت و کفایت وی ظاهر گشته است ، برسولی فرستاده آمد ، تا سلام وتحیت مارا ، اطیبه وازکاه ، بخان رساند واندرآنچه اورا مثال داده آمده است شروع کند ، تا (چون) تمام کرده آید و پخته ، باصلی [٤] درست و قاعده‌ای راست ، باز گردد و قاضی ابوطاهر عبدالله بن احمدالتبانی ؛ ادام الله توفیقه را ، با وی ضم کرده شد ، تا چون نشاط افتد که عهدوعقد بسته آید ، بر نسختی که بارسولست ، قاضی شرایط آنرا بتمامی بجای آرد ، درمقتضی [٥] شریعت و این قاضی از اعیان علمای حضرتست (و) شغلها و سفارتها (ی) با نام کرده ، در هریکی از آن مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته و با رسول ابوالقاسم مشافهه ایست ، که اندر آن [٦] سخن گشاده تربگفته آمده است ، چنانکه چون دستوری یابد آن راعرض کند و مشافههٔ دیگرست ، با وی ، دربابی مهم تر ؛ که اگر اندر آن باب سخن نرود ، عرض [۷] نکند و پس اگر رود ناچار عرضه کند ، تا اغراض بحاصل شود و اعتماد بروی تا بدان جایگاهست که : چون سخن در [۸] سؤال و جواب افتد و درازتر کشد ،

---

(۱) ط : تیسر ، تیسیر بمعنی آسان کردن و آسانی کردن و توفیق دادن وتیسر بمعنی آسان شدن وآماده شدن (۲) ط : عهد وعقد (۳) ط ، پدرما امیرماضی (٤) ط ، بااصلی (٥) ط : ومقتضی (٦) ط ، اندر مشافهه (۷) ط ، عرضه (۸) ط : در سخن

هرچه وی گوید همچنانست که از لفظ ما رود، که آنچه گفتنیست درچند مجلس با ما گفته است و جوابها(ی) جزم شنیده، تا حاجتمند نگردد بدانکه دربابی از ابواب، آنچه می باید نهاد، اندر آن استطلاع رأی[1] باید کرد، که کارها تمام کرده باز گردد و نیزباوی تذکره‌ایست[2]، چنانکه رسم رفته است وهمیشه ازهردوجانب چنین مهادات[3] و ملاطفات می‌بوده‌است، که چون بچشم رضا بدان نگریسته آید عیب آن پوشیده ماند و سزد از جلالت آن جانب کریم که رسولان را آنجا دیرداشته نیاید وبزودی برمراد باز گردانیده‌شود، که‌مردم (دو) اقلیم[4] بزرگ‌چشم بدان دارندکه میان‌ما دودوستی قرار گیرد، (که) چون رسولان‌رابرمراد باز گردانیده شود، با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس واقف مضمون گردند، که تاچون بحضرت‌ما رسند، ما نیزآنچه‌شرط دوستی ویگانگیست، [چنانکه التماس کرده‌آید]، بجای آریم، باذن‌الله عزوجل».

المشافهة[5] [الاولی]

«یا اخی ومعتمدی، ابوالقاسم ابراهیم‌بن‌عبدالله‌الحصیری، اطال‌الله بقائك، (که)[6] چنان باید که چون‌بمجلس‌خان حاضرشوی‌سلام ما برسبیل تعظیم وتوقیر بوی رسانی و تذکره‌ای، که با توفرستاده آمده است، تودوتعهدرا، سبکی[7] آن بازنمائی، هرچه نیکوتر و بگوی که: «نگاه داشت رسم‌را این چیز حقیرفرستاده آمد(و) براثرعذر ها خواسته آید وسزای هر دوجانب مهادات وملاطفات [نموده] شود» (و) پس بگوی که: خان داند که امروز مردم دو اقلیم بزرگ، که زیر فرمان ما دو صاحب دولتند و بیگانگان دور و نزدیك، از اطراف چشم نهاده اند، تا میان ما حاصل دوستی برچه جمله قرار گیرد. الحمدلله چون‌خاندانها[8] یکیست، در یگانگی والفت موکدتر گردد[9] ودوستان ما ومصلحان بدان شادمانه گردند، که‌دانندکه روز گاربامن‌وفراغ

---

(۱) ط: رائی (۲) تذکره اینجا بمعنی یادبود ویادگارست (۳) مهادات بضم اول بیکدیگر هدیه دادن (۴) ط، اقلیمی (۵) ط، مشافهة (۶) در ح نیز این‌کلمه نیست وآنرا تراشیده‌اند (۷) سبکی اینجا بمعنی حقارت و ناچیزی و بی قدر وبهائی واندکی و بی قیمتی آنست (۸) ط، تا چون خاندانها بحمدالله که (۹) ط، شود

دل کرانه خواهند کرد ودشمنان و مفسدان غمگین و شکسته دل شوند[1] که مقرر گردد ایشانرا که بازار ایشان کاسد خواهد گردید[2] . پس نیکوتر و پسندیده ترآنست که میان ما دودوست عهدی باشد [درست] و عقدی بدان پیوسته گردد ، از هر دو جانب ، که چون وصلت و آمیختگی آمد گفتگوها کوتاه گردد[3] و بازار مضربان[4] و مفسدان کاسد شود[5] ودشمنان هردوجانب ، چون حال یکدلی و یکدستی بدانند ، دندانهاشان[6] کند شود وبدانند که فرصتی نتوانند یافت وبهیچ حال بمراد نخواهند رسید ، ازآن جهت که چون دوستی مؤکد گشت بدانند که[7] مساعدت وموافقت هردو جانب ، از ولایت های نوبدست آوردن و غزوهای با نام و دوردست وروان پادشاهان گذشته ، رضی الله عنهم اجمعین ، شاد کردن ، که چون ماسنت ایشان را درغزوها تازه گردانیم از ما شادمانه شوند و برکات آن بما (رسد) و بفرزندان[8] ماپیوسته گردد (و) چون این فصل تقریر کرده شود و خان نشاط کند که عهد بسته آید [و] و عده بستانی ، روزی که صواب دیده آید ، اندر آن[9] عهدبستن [و] پس درخواهی تا اعیان ومعتمدان حشم آن جانب کریم (و) عمان و برادران وفرزندان ، ادام الله تاییدهم ، با اعیان (و) قضات و علماء ، بمجلس خان حاضر آیند وتو آنجا روی و قاضی بوطاهر را باخود آنجا بری ونسخهٔ[10] عهدنامه ، که داده آمده است ، عرضه کنی ، تا شرایط مقرر گردد وبگوئی که : چون این عهد کرده آید و رسولان آن جانب محروس ، که درصحبت شما گسیل کنند ، بدرگاه مارسند ومارا ببینند ، مانیزعهد کنیم برآن نسخه[11] که مادرخواسته ایم و باشماست ، چنانکه اندرآن زیادتی ونقصانی نیفتد والبته نباید که از شرط عهد نامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد ، که غرض همه صلاحست و بعیب نداشته اند ، درهیچ روزگار ، که اندر چنین کار های بزرك با نام الحاح کنند ، که عهد هر چند

---

(۱) ط : دل شکسته کردند (۲) ط : بود (۳) ط : شود
(٤) ك : متضربان ، مضرب بمعنی کسیست که نفاق ودوگانگی و شورش و سرکشی در میان مردم افکند (٥) ط : گردد (٦) ك : ودندانهایشان
(۷) درح کلمهٔ که را تراشیده اند (۸) ك : وفرزندان (۹) ط : اندر او
(۱۰) ط : نسخت (۱۱) ط : برنسختی

درست تر نیکوتر و با فایده تر و اگر معتمدی از آن جانب دربابی ازآن ابواب سخنی گوید[۱] ، از آن نیکوتر بشنوی و بحق جواب دهی ومناظره‌ای ، که باید کرد ، بی محابا بکنی ، که حکم مشاهدت ترا باشد ، آنجا و ما بدانچه توکنی رضا دهیم و صوابدید ترا امضا فرمائیم . اما چنان باید که هر چه بدان اجابت کنی غضاضتی[۲] بجای ملك باز نگردد و اگر مسئلتی افتد ، مشکل تر ، که در آن ترا تحیری افزاید واز مادرآن باب مثالی نیافته باشی ، استطلاع رای ما کنی و نامها فرستی ، با قاصدان مسرع ، تا آن مسئله راحل کرده آید ، که این کاری بزرگست که می‌پیوسته است[۳] وبیك مجلس و دو مجلس وبیشتر ، باشد که راست نشود وترددها[۴] افتد و اگر تو دیر تربدرگاه بازرسی روا باشد . آن باید که چون اینجا بازرسی باکاری پخته بازگشته باشی ، چنانکه در آن باز نباید شد و چون کارعهد قرار گیرد ، با قاضی ، ادام‌الله سلامته ، از خان درخواه[۵] ، تا آن شرطها و سوگندها[۶] را ، که درعهدنامه‌نبشته آمده‌است ، بتمامی برزبان براند ، بمشهد حاضران و احتیاطی تمام کرده آید ، تابر مقتضی شرع عهد درست [کرده] آیدو پس از آن اعیان شهادات ، بخطهای[۷] خود(را) بدان نویسند ، چنانکه رسم رفته است و پس از آن عهد بگوئی خان را که : چون کار بدین نیکوئی برفت و برکات آن اعقاب را خواهد بود ، مارا رای[۸] افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد : یکی بنام ما ویکی بنام فرزند[۹] ما ، ابوالفتح مودود ، [دام‌تائیده] ، که مهتر فرزندان ماست و پس[۱۰] از ما ولیعهد ما درملك وی[۱۱] خواهد بود [و] آن ودیعت که بنام ما نامزد کنند ازفرزندان وسرپوشیدگان کرایم [باید که] باشد ، از آن‌خان

---

(۱) ط ، در بابی سخن گوید از آن ابواب

(۲) غضاضت بفتح اول بمعنی کاهش وافکندگی و زبونی و پستی وفرود آمدگیست

(۳) ط ، می‌پیوسته آید (٤) ط در متن : فترتها ودرحاشیه : و ترددها ، خ ل

(٥) ط : درخواهد (٦) ط : سوگندان (۷) ط ، و خطهای

(۸) ط ، رائی (۹) ك ، فرزندان (۱۰) ط ، بعد (۱۱) ط ، او

و دیگر ودیعت از فرزندان امیر فرزند[1] بغراتکین[2] ، که ولیعهدست . اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان[3] باشند ، کریم الطرفین[4] . اگر بیند خان مارا ، بدین اجابت کند ، چنانکه از بزرگی نفس و همت بزرگ و سماحت[5] اخلاق وی سزد ، [که] بهیچ حال روا نباشد واز مروت نسزد که مارا اندرین رد کرده آید [و] مقرر گردد که چون مارا بدین [حاجت] اجابت کند[6] [و] بدانچه او التماس کند اجابت تمام فرمائیم ، تا این دوستی چنان مؤکد گردد ، که زمانه را در گشادن آن هیچ تأثیر نماند وچون اجابت کند ودانم که کند ، که درهمه احوال بزرگی نیست همتاش[7] ، روز دیگر راوعده بستانی[8] که درآن روز این دوعقد بمبارکی تمام کرده آید وقاضی بوطاهر را با خویشتن بری ، تاهردوعقد کرده آید و وی آنچه واجبست ، ازاحکام وارکان ، بجای آرد و مهرآن[9] ودیعت ، آنچه با[10] ما باشد ، پنجاه هزار دینار هریوه[11] کنی ومهر دیگر ، بنام فرزند ، سی هزار دینار هریوه[11] (و) چون ازمجلس عقد باز گردی ، نثارها و هدیها ، که با تو فرستاده آمده است ، بفرمای[12] خازنان را ، (که باتواند) ، تا ببرند وتسلیم کنند ، از آن خان و ولیعهد وخاتونان ومادران دوودیعت[13] (و) ازآن عمان و خویشاوندان و حشم ، ادام الله تاییدهم و صیانة الجمیع ، چنانکه آن نسخه ، که داری ، بدان ناطقست و عذری که باید خواست بخواهی ، که آنچه امروز بعاجل الحال فرستاده آمده است ، نثاریست ، نگاهداشتن رسم [و] وقت را وچون مهدها فرستاده آید ، تا بمبارکی و دائع[14] بیارند ، آنچه شرط و رسم آنست ، بسزای[15] هردوجانب ، با مهد ها باشد ، تا اکنون بچشم رضا بدین تذکر ها نگریسته آید و پس از آنکه

---

(۱) ط : فرزندی (۲) ك در متن : بغراتکین و در حاشیه : ن - یغراتکین
(۳) ط : خواتونان (٤) ط : الطریفین (٥) سماحت بفتح اول بمعنی دهش وبخشش وبخشندگی وبخشایش وگذشت (٦) ط : کرده آید (۷) ط : همتای او
(۸) ك درمتن : بستانی و درحاشیه : ن - نستانی (۹) ط : آن دو
(۱۰) ط : بنام (۱۱) زرهریوه بمعنی زرخالص و رایج باشد ، ك درمتن : هریوی و در حاشیه : ن - هریوه (۱۲) ح : بفرمائی (۱۳) ك در متن : مادران ودفعهٔ و در حاشیه : ن — دو دفعه (۱٤) ط : ودیعتها (۱٥) ط : بسزای با

این حالها کرده آید و قرار[1] گرفته باشد، دستوری باز گشتن خواهی ورسولان را، که نامزد کنند، با خویشتن آری، تا چون درضمان سلامت همگان بدر گاه رسند، مانیزاقتدابخان[2] کنیم وآنچه واجبست، درین ابواب، که بزیادت دوستی وموافقت باز گردد، بجا(ی) آریم، انشاءالله تعالی».

المشافهة الثانیة[3]

«یا اخی و معتمدی، اباالقاسم[4] الحصیری، اطال الله بقائك[5]، می اندیشم[6] که باشد [که] از تو حدیث امیر، برادر [ما]، ابو(احمد) محمد، ادام الله سلامته، پرسند و گویند که: بدان وقت که بر در سمرقند دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند، عقد وصلتی بود، بنام برادر ما، چنانکه حال آن پوشیده نیست، امروز اندر آن چه باید کرد؟ که بهیچ حال آنرا[7] روا نباشد و شریعت اقتضا نکند مهمل فرو گذاشتن. اگر درین باب باندك وبسیار چیزی نگویند و دل ما(را) در آن نگاه دارند و آن حدیث را بجانب[8] ماافگنند، تونیزاندر آن باب چیزی می پیوند، تا آنگاه که رسولان جانب کریم بدر گاه ما آیند، با شما. آنگاه اگر در آن باب[9] سخنی گویند، آنچه رای واجب کند جواب داده آید [و] پس اگر بگویند اینك جواب آنچه ترا باید داد، درین مشافهه فرمودیم نبشتن، تا تو بدانی که سخن برچه نمط باید گفت و حاجت نیاید ترا استطلاع رأی ما کردن. بگو که: پوشیده نگردد که امیر ماضی، انارالله برهانه، مارا، چون کودك بودیم، چگونه عزیز و گرامی داشت و برهمه فرزندان اختیار کرد و [پس] چون از دبیرستان برخاستیم[10] و مدتی برآمد، در سنهٔ ست و اربعمائه[11]، مارا ولیعهد خویش کرد ونخست برادران خویش را: نصرویوسف [را][12]

---

(۱) ط: اقرار (۲) ك در متن: بخان ودر حاشیه: ن - بجان
(۳) ط: ایضاً دستورالعملی در باب دیگر (٤) ط: القسم (٥) ط: بقاك
(٦) ط: می اندیشیم (۷) ط: اورا (۸) ط: برجانب
(۹) ط: آنگاه در آن باب اگر (۱۰) ط: برخواستیم (۱۱) سال ٤۰٦
(۱۲) این کلمه تنها در ح افزوده شده

و پس خویشان و اولیاء و حشم را، سوگند دادند و عهد کردند که: اگر اورا قضای مرگ فرا رسد تخت ملك ما را باشد و هر وثیقت واحتیاط، که واجب بود، اندر آن بجا(ی) آورد و ولایت هرات بما[1] داد وولایت گوزگانان ببرادرما، پس آنکه اورا سوگند داده بودند که در فرمان وطاعت ما باشد [و] چون برتخت ملك نشینم[2] [و] آنچه رسمست، که اولیای عهود را دهند، از غلام و تجمل و آلت و کدخدائی بشبه[3] وزیرو حجاب وخدمتگار(ان)، [این] هرچه تمامتر، مارا فرمود ودر سنهٔ ثمان واربعمائه[4] فرمود، مارا، تابهرات رفتیم، که وسط[5] خراسانست وحشم وقضات و عمال[6] و اعیان و رعایارا فرمود، تا بخدمت ما آمدند وهمگان گوش وچشم بحدیث ما دادند و بدین آن خواست تا خبر بدورونزدیك[7] رسد که: ما خلیفه[8] وولیعهد وی‌ایم[9] و ما مدتی بهرات بودیم[10] وبرفرمانها، که مادادیم، همگان بخراسان کارکردند؛ تا آنگاه که مضربان و حاسدان دل آن خداوند را، رضی‌الله‌عنه، برما درشت کردند و تضریبها[11] نگاه داشتند[12]، که ایزد، عز ذکره، از آن هیچ چیز نیافریده بود و این بر دل مانگذشته[13] وحیلتهاساختند، تارای نیکوی‌اورا، درباب ما، بگردانیدند و وی نیز آنرا که ساختند خریداری کرد؛ [مگر] بطبع[14] بشریت، که نتوانست دید کسی را، که جای اوراسزاوار باشد، اورا برآن داشت که مارا جفا فرماید؛ از هرات باز خواند و بمولتان فرستاد وآنجا مدتی چون محبوس بودیم، هرچندنام حبس نبود و برادر مارا برکشید[ه] و براستای‌وی[15] نیکوئی‌ها فرمود و اصناف نعمت‌ارزانی داشت، تامارا دشوار آید و هرچند این همه بود، نام ولیعهدی از ما برنداشت وآن را تغییر[ی] و تبدیلی ندید وحاسدان و دشمنان‌ما، که‌بحیلت‌وتعریض اندر آن‌سخن

---

(۱) ط: مارا (۲) ح: نشینیم (۳) ك: و کدخدائی و بشبه (بشبه)
(٤) سال ٤٠٨ (٥) ك در متن: وسط، درحاشیه: ن - واسطهٔ (٦) ك: اعمال
(۷) ط: بنزدیك (۸) ط: خلیفت (۹) ط: اوئیم (۱۰) ط: ببودیم
(۱۱) ك: درمتن: تضریبها درحاشیه: ن تقریبها (۱۲) ط: نکاشتند
(۱۳) ط: آن بر دل ما ناگذشته (۱٤) ط: طبع (۱٥) راستاظاهراً کلمه ایست مشتق از راست و براستای وی یعنی درحق وی و دربارهٔ وی

پیوستند، ایشانرا بانگ برزد وماصبری کردیم[۱] وکار بایزد، عزذکره؛ گذاشته[۲] بودیم، تا چنانکه از فضل وی[۳] سزید، دل آن خداوند را، رحمةالله علیه،[٤] بر ما مهربان گردانید، که بی گناه بودیم وظاهرگشت وی را آنچه‌ساخته بودند، که بروزگار [جدما]، امیرعادل (سبکتکین)، رضی‌الله‌عنه، همچنین تضریبها ساخته بودند، تا دریافت[٥] و برزبان وی رفت که: « از ما بر مسعود ستم رفت[٦] همچنان که از پدر برما » و مارا از مولتان باز خواند[۷] و از اندازه گذشته بنواخت و بهرات باز فرستاد و هرچند این حالها برین‌جمله قرار گرفت[۸]، هم نگذاشتند که دل آن پادشاه، رضی‌الله‌عنه، برماتمام خوش‌شدی، گاه گفتند[ی]: مابیعت‌میستانیم لشکر را و گاه گفتند[ی]: قصد کرمان و عراق می‌داریم؛ این چنین[۹] تضریبها و تلبیسها میساختند، تا دل‌وی برما صافی نمی‌شد وپیوسته نامها بعتاب می‌رسید وکردار های برادربرسرمامی‌زد وما برین همه صبرمی‌کردیم، که ایزدتعالی‌بندگانرا، که راست باشند و توکل بر وی کنند ودست بصبوری زنند، ضایع نماند(و) از بس تلبیس که ساختند و تضریب که کردند، کار بدان منزلت رسید که هرسالی، [که] چون مارا بغزنین خواندی، بردرگاه ودرمجلس امارت، ترتیب رفتن‌ونشستن وبازگشتن میان ما دوتن[۱۰]، (یعنی ما و برادر)، یکسان فرمودی و پس از آن[۱۱] مثال داد[ی] آن مدت که بر درگاه بودیمی، تا یکروز مقدم ماباشیم و دیگرروز برادر ماو هرروزی سوی ما پیغام بودی؛ کم و بیش بعتاب و مالش و سوی برادر نواخت و احماد وزین بگذشت: چون(از) خلیفه خویشتن رازیادت لقب[۱۲] خواست، مارا وبرادرش‌یوسف را، مثال‌داده بودتا در نامهٔ‌حضرت‌خلافت‌اول‌نام‌برادرما نوشته[۱۳] بودندوماهیچ اضطراب نکردیم وگفتیم: « جز چنین نشاید »، تا بهانه‌نیارند وچون‌قصد ری‌کرد وبگرگان‌رسید

---

(۱) ط: صبر می کردیم (۲) ط: بگذاشته (۳) ط: او
(٤) ط: آن خداوندرحمةالله علیه را (٥) ط: بازیافت (٦) ط: آمد
(۷) ط: بخواند (۸) ط: جمله بود (۹) ط: ازین گونه
(۱۰) ط: این دوتن (۱۱) ط: پس ازاو (۱۲) ط: القاب
(۱۳) ط: نبشته

و حاجب فاضل عم، خوارزمشاه، آنجا آمد و دردل کرده بود که مارا بری ماند و خراسان وتخت ملك نامزد محمد باشد؛ رای زد برخوارزمشاه واعیان لشکر، درین باب وایشان زهره نداشتند که جواب جزم دادندی و درخواستند تا بپیغام سخن گویند و اجابت یافتند و بسیار سخن و پیغام رفت، تا قرار گرفت بر آنکه: عهدی بپیوستند، میان ما وبرادر که چون پدر گذشته شود، قصد[1] یك دیگر نکنیم، که[2] بهیچ حال رخصت نیافت نام ولایت عهد از ما برداشتن، پس آنکه[3] برادر نصیب ما تمام بدهد و برادر ما را بخراسان فرستاد و مارا با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و بما سپرد و باز گشت، بسبب نالانی و نزدیك آمدن اجل و مارا بری چنان ماند، از بی عدتی ولشکر، که هر کسی را در ما طمع می افتاد و غرض دیگر آن بود[4] تا ما (عاجز و) بدنام شویم و بعجز باز گردیم و دم کنده شویم. اما ایزد، عز وجل[5]، بفضل (خود) ما را بر عادت خود بداشت، چنانکه در یك زمستان بسیار مراد بحاصل آمد، چون جنگ پسر هاجان[6] وگرفتن سالار طارم وپس ازآن زدن [بر] پسر[7] کاکو وگرفتن سپاهان،

(۱) ط: شود وقصد (۲) ط: و (۳) ط: آنگاه (٤) ط: دگر آنکه (٥) ط: عز ذکره
(٦) ط: بسرجهان، ك: بسرهاجان، ن: پسرهاجان، د: پسرهاحان (بی نقطه)، ظاهراً ناشرط درمتن تصرفی کرده ودرحاشیه این تصرف رابدینگونه توجیه میکند: «سرجهان اسم قلعتی بوده استواربرکنارکوهستان دیلم مشرف برصحرای قزوین و زنجان جغرافیا نویسان سلف نگاشته اند که سکان این قلعه زنجان را مشاهده کنند و امیر مسعود را درحدود این قلعت جنگی هول و عظیم اتفاق افتاده با سالار ابراهیم پسر مرزبان پسر اسمعیل پسر وهسودان پسر محمد پسر مسافردیلمی و سالار منهزم شد و بعد از شکستن او امیر مسعود سرجهان را بپسر وی گذاشت بعد از تقریر و مواضعهٔ مال و هدیهٔ عظیم براو ه سید احمد». گذشته از اینکه در همه نسخهای دیگر و حتی در ح مطابق ضبط متن ماست در زبان فارسی قدیم همیشه جنگی را بکسی نسبت میداده اند و نه بجائی و بدینقرار می بایست این کلمه نام کسی باشد و نه نام قلعه ای و محلی و پیداست که پسر هاجان یا ابن هاجان نام کسی بوده است. کسیکه مسعود این جنگ را بااو کرده ابراهیم بن مرزبان بن اسمعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر بن سلاردیلمی بوده است که ششمین پادشاه سلسلهٔ کنگریان طارم وزنجان وابهروسهرورد و آذربایجان واران بوده و از ۳۸۷ تا ٤۲۰ که بدست مسعود مغلوب شده پادشاهی کرده است و این سلسله را آل مسافر و سالاریان وبنی مسافر و بنی مرزبان نیز می نامند و چون پدر او مرزبان ونیای دومش و هسودان نام داشته شاید در آن زمان ابن مرزبان یا پسر مرزبان و یا این وهسودان و پسر و هسودان اورا نامیده باشند و پسر مرزبان یا پسر وهسودان را نساخ به «پسرهاجان» تحریف کرده باشند (۷) ك در متن: پسرودرحاشیه: ن-سیر

چنانکه آن حالها بتمامی معلوم خانست و اگر بتمامی [معلوم] نیست ابوالقاسم حصیری شرح کند، او را معلومست و از آنجا قصد همدان و حلوان و کرمان و سپاهان[1] و بغداد خواستیم کرد (ن)، اما خبر گذشته شدن آن پادشاه بزرگ و رکن قوی، پدر ما، رضی الله عنه، بسپاهان بما رسید، تا قواعد [همه] بگشت و ما بر آن بودیم که وصیت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نیاید ولیکن نگذاشتند، تا ناچار قصد خراسان و خانه بایست کرد، چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده آمده است، بردست رکابداری و خان بر آن[2] واقف گشته. امروز کار ملك، [چون] بواجبی بر ما قرار گرفت[3] و برادر بدست (ما) آمد وحال وی، بروزگار حیات پدر ما این بوده است که درین مشافهه باز نموده آمده است، پس از وفات وی[4] بر آن جمله رفته است [که رفته است]، تا پادشاهی در[5] سر وی شد [ه] و طمع فرمان دادن و برتخت ملك نشستن و مالها (ی) بگزاف [گرفتن] از خزاین [و] اطلاق کردن وبخشیدن، کی راست آید که وی گشاده باشد؟ که دو تیغ بهیچ حال[6] در یك نیام نتواند بود و نتوان نهاد، که نگنجد و صلاح وی و لشکر و رعیت (آن) است که وی بفرمان [ما] جائی موقوفست، درینکو داشتی هر چه تمامتر و در گشادن وی خللهای بزرگ تولد کند، تا چون یك چندی روزگار بر آید وکار ها تمام یك رویه گردد و قرار گیرد، آنگاه ایزد، عز ذکره، آنچه تقدیر کرده است وحکم حال و مشاهدت واجب کند در باب وی فرموده شود، باذن‌الله عز وجل وچون برین مشافهه واقف گردد، بحکم خرد تمام، که ایزد، عز ذکره، اورا داده است و دیگر ادوات بزرگی و مهتری، دانیم که مارا معذور دارد، درین چه گفته آمد و اندر[7] آن عقد، که بنام برادر مابوده‌است، روا ندارد [که] یاد کنند[8]، که [با] وی، یدیم‌الله نعمته علیه، [چنان بنشست، که] صلاح (های) کار (های) ما امروز چنان نیکو نگاه داشت[9] که از آن خود

---

(۱) ط، کرمانشهان (۲) ط، براو (۳) ط، قرار بر ما گرفته است
(۴) ط: وفات پدر (۵) ط، بر (۶) ط، دو تیغ بهم (۷) ط، از
(۸) ط، کند (۹) ط، دارد

و از ایزد، عز ذکره، توفیق خواهم[1] تا این دوستی را، که (در) پیش گرفته آمد، بسر برده آید، انه خیر موفق و معین [و] اگر حاجت نیاید بعرضه کردن این مشافهه، که حدیث برادر ما و عقد در آنست و نگاه با وی نکنند، یله باید کرد این مشافهه را و پس اگر اندرین باب سخنی رود، اینك جوابهای جز مست، درین مشافهه، عرضه کنی، تا مقرر گردد و آنچه ترا باید گفت، که شاهد همه حالها بوده ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست، بگوئی، تا درین باب البته هیچ سخن گفته نیاید، انشاءالله عز وجل».

(و) [اینك] نسخت نامه و هر دو مشافهه برین جمله بود وبسیار فائده از تامل کردن این بجای آید، انشاءالله تعالی وامیر مسعود، رضی الله عنه، خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان، صاحب دیوان رسالت و این دو رسول را بخواندند [وآن خلوت] تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست گفت، با رسولان بگفتند و مثالها بدادند و نسخهٔ تذکره [و] هدیها، چه هدیهائی[2] که اول روز پیش خان روند و چه هدیهای عقد تزویج، کردند[3]، سخت بسیار و برسم وآن دوجام زرین مرصع بجواهر (بود، با یاره های) مروارید[4] وجامها(ی) بزر وجامهای دیگر، از هر دستی و از هر جنسی[5]، رومی و بغدادی و سپاهانی و نشاپوری و تختهای قصب گونه گونه[6] وشاره و مشك و عود و عنبر و دوعقد گوهر، که یك دانه گویند، مرخان را و پسرش بغراتکین و خاتون[7] وعروسان وعمان وحجاب وحشم را، بجمله آنچه نسخت کردند [و] از خزانها بیاوردند وپیش چشم کردند وبرسولان سپردند و خازنی نامزد شد، با شاگردان و با[8] حمالان خزانه، تا بارسولان برونند ورسولان باز گشتند و رسولدار، ابوعلی[9] را، بخواندند و هردو خلعت بزرگ بدو دادند، تا نزدیك رسولان

---

(۱) ط: خواهیم (۲) ك: هدیهای (۳) ط: هدیهائیکه بعد از عقد و عهد برند (٤) ك: و مروارید ها (٥) ط: از هرجنسی و هر دستی (٦) ط: گونا گون (۷) ط: خاتونان (۸) ط: و نیز (۹) ط: بوعلی

برد و کارها بساختند و از بلخ روز پنجشنبه ، ده روز گذشته از ماه ربیع الاول ، سنهٔ اثنین[1] و عشرین و اربعمائه[2] برفتند (و) پس ازین بجای خویش بیارم حدیث این رسولان ، که چون بکاشغر رسیدند ، نزدیك قدرخان ، چه رفت درباب عهد وعقدها و حق عقد محمد[ی] و مدتی دراز ، که‌رسولان آنجابماندند ومناظره که رفت وقاصدان و رسولان ، که آمدند ، با نامها و بازگشتند ، با جوابها ، تا آنگاه که کار قرار گرفت (و با مهدها[3] باز آمدند ، بعون‌الله تعالی و تقدس) ، [انشاءالله تعالی] .

[ذکر] القبض علی اریارق[4] الحاجب ، صاحب جیش الهند وکیف جری ذلك الی ان‌قتل بالغور ، رحمة‌الله علیه

بیاورده ام پیش از ین حال اریارق سالار هندوستان (را) ، [هم] درروز گار امیر[5] محمود ، رضی‌الله‌عنه ، که باد در سروی چگونه شد ، تا چون نیم عاصی گرفتند اورا و در ملك محمد خود تن فرا ایشان نداد و درین روزگار ، که خواجهٔ بزرگ احمد حسن وی را از هندوستان بچه حیلت برکشید (و) چون امیر (مسعود) را بدید گفت [که] : « اگر هندوستان بکار ست نباید که نیز اریارق[6] آنجا شود » وآمدن ایارق[6] هرروز بدرگاه ، با چند مرتبه دارو سرکش [و] با غازی سپاه‌سالار بیك جا و دشوار آمدن پدریان (و) محمودیان [تقدم و بطر[7] این دوتن] ، و [چون‌حال برین جمله بود] که[8] این دو (سپاه‌سالار) محتشم ، اریارق[6] و غازی را ، کسی[9] که‌ازو تدبیری آید نبود [و این دو سپاه‌سالاررا دو کدخدای شایستهٔ دبیرپیشهٔ] گرم‌و سرد چشیده نه ، که[10] پیداست که از سعید صراف و مانندوی ، چاکر پیشگان‌خامل ذکر کم مایه ، چه آید و ترکان [همی] گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند ،

---

(۱) ط : اثنی (۲) سال ۴۲۲ (۳) در ح روی این سه کلمه‌خط کشیده شده و «زائد» نوشته‌اند (۴)ط : ارياق (۵)ط : سلطان (۶) ط : ارياق (۷) دراصل ك ون:نظر،بطربفتح‌اول و دوم بمعنی شادی بسیاروتکبر وسرکشی و ناسپاسی نعمت‌و گردن‌کشی از حق و چون‌عبارت مغشوش بوده ناشرط درآن تصرف‌کرده و بجای آن این عبارت را گذاشته است « بدین بزرگی دیدن ایشان را چه خرد دیده بودند » (۸) ط :و (۹)ط : چاکروکد خدائی (۱۰)ط :که‌گرم و سرد روزگارچشیده‌باشد و

تا ناچار خلل بیفتد ، که[1] ایشان‌را تجربتی نباشد ، هرچندبتن‌خویش کاری‌وسخی[2] باشند و تجمل و آلت دارند ، اما در دبیری[3] راه نبرند و امروز (را) از فرداندانند ، چه چاره باشد از افتادن خلل ؟(و) محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند بدانکه[4] این دوتن را باز[5] کشند ، با یکدیگر درحیلت ایستادند ، تا این دو سالاررا چگونه‌فروبرندوقضابرین‌حالها[6] یارباشد ، [یکی‌آنکه][7] امیر(مسعود)عبدوس رافرا کرد ، تا کدخدایان ایشان رابفریفت‌ودرنهان بمجلس‌امیر[8] آورد وامیر[8]ایشان‌را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاس‌خداوندان خود[را] می‌شمرند وهرچه رود با عبدوس می‌گویند ، تا وی باز نماید وآن[9] دوخامل‌ذکر کم‌مایه فریفته شدند ، بدان نواختی که یافتند و هرگز بخواب ندیده بودند و ندانستند که‌چون خداوندان ایشان‌برافتادند اذل من‌النعل و اخس من‌التراب باشند و چون توانستندی دانست ؟ که نه شاگردی کرده بودند و نه کتب خوانده و این دو مرد برکار شدند وهرچه‌رفت ، دروغ و راست ، روی میکردند و با عبدوس‌می‌گفتند و امیر از آنچه می‌شنید دلش‌بر اریارق گرانتر می‌شد و غازی نیزلختی ازچشم وی می‌افتاد و محمودیان فراخ تر در سخن آمدند و چون پیش امیر ازین ابواب چیزی گفتند و روی نمود و[10] می شنود (وبدش نمی‌آمد ، بیشتر گفتند و) در حیلت ایستادند و برآن بنهادند[11] که: نخست حیله[12] باید کرد ، تااریارق برافتد وچون (وی) برافتد[13] وغازی تنها ماند ، ممکن گردد که وی را برتوانند انداخت[14] و محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدا [ی] ، که درشراب‌لافها زده بودند ، که ایشان چاکران سلطانند و بجای آوردند که ایشان را بفریفته اند ، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشاندن (وخاطرنشان کردن) که اگر خداوندانشان[15] نباشند ، سلطان ایشان را کار های

---

(۱) ط : چه (۲) ك : سخنی (۳) ط : تدبیر
(٤) ط : باینکه (٥) ط : بای (٦) ط : کارها (۷) در ط بجای این دو کلمه : و (۸) ط : سلطان (۹) ط : این
(۱۰) ط : می‌گفتند وی (۱۱) ط : نهادند (۱۲) ط : حیلتی (۱۳) ط : افتاد
(۱٤) ط : توانند بر انداخت . (۱٥) ط : خداوندان ایشان

بزرگ فرماید و دیگر آن آفت[1] آمد که سپاه‌سالار غازی کر بزی بود، که ابلیس، لعنه‌الله[2]، اورا رشته بر نتوانستی تافت؛ وی هرگز شراب نخورده بود؛ چون کامها بجمله یافتند وقفیزش پرشد[3] در شراب[4] آمد و خوردن گرفت و امیر چون بشنید هردو سپاه سالار را شراب داد و شراب آفتی بزرگست، چون از حد بگذرد (و) با شراب خوارگان و افراط کنندگان[5] هر چیزی توان ساخت و آغازید. غازی، بحکم آنکه‌سپاه سالار بود، لشکررانواختن[6] وهرروز[ی] فوجی‌را بخانه‌بازداشتن[7] وشراب وصلت دادن[8] واریارق‌نزد وی بودی ووی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس، چون (که) شراب نیرو گرفتی، ترکان[9] این‌دو سالار را بترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلکاتکین را مخنث خواندندی و علی دایه را ماده و سالارغلامان سرای، بکتغدی[10] (را)، کور ولنگ‌ودیگران را، همچنین هرکسی‌را، عیبی‌وسقطی گفتندی. ازعبدالله شنیدم، که کد خدای بکتغدی بود، پس‌از آنکه این دوسپاه‌سالار برافتادند، گفت: «یك‌روز امیر[11] بار نداد(ه بود) وشراب می‌خورد (و)غازی‌بازگشت، با اریارق‌بهم و بسیار مردم را باخود بردند وشراب‌خوردند. سالار بکتغدی مرا پوشیده بنزدیك[12] بلکاتکین و علی فرستاد و پیغام داد که: «این دونان[13] نا خویشتن شناس از حد میگذرانند[14]، اگر صواب بینند ببهانهٔ شکار برنشینند، با غلامی بیست، تا وی با ابوعبدالله و غلامی چند نزدیك ایشان آید و این کار را تدبیر(ی) سازند». گفت: «سخت‌صواب‌آمد؛ ما رفتیم بر جانب می خواران[15]، تا سالار در رسد» و بر نشستند

---

(۱) ط: آفت آن (۲) ط: علیه‌اللعنه (۳) قفیز بفتح اول بمعنی پیمانه و کیل جامدات‌وقفیزش پرشدباصطلاح زبان فارسی بمعنی پیمانه اش پر شد و پیمانه اش لبریز شد و اجلش سررسیدو اجلش فرا رسید و عمرش بپایان آمد (٤) ط: بشراب (٥) ط: خوارندگان بافراط (٦) ح: نواختی (۷) ح: باز داشتی (۸) ح: دادی (۹) ك: بزرگان (۱۰) ك درمتن: بکتغدی ودرحاشیه: ن - یکنتدی (۱۱) ط: سلطان (۱۲) ط: نزدیك (۱۳) ط: این دو (۱٤) ط: بگذرانند (۱٥) ك در متن: می‌خواران و درحاشیه: ن - منجوران

و برفتند و بکتغدی نیز بر نشست و مرا با خود برد و بازویوز و هر جوارحی[1] با خویشتن آوردند. چون دو فرسنگ[2] برفتند، این سه تن بر بالا بایستادند[3]، با سه کدخدا[ی]: من و بواحمد تکلی[4]، کدخدای حاجب بزرك وامیرك، معتمد علی و غلامان را با شکره‌داران[5] گسیل کردند، صید را و ما شش تن ماندیم. مهتران در سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند، از امیر و ازاستیلای این دوسپاه‌سالار. بکتغدی گفت: «طرفه آنست که در سرایهای محمودی خامل ذکر تر از ین دو [تن] کس نبود(ه) و هزاربارپیش من زمین بوسه داده اند[6]، ولیکن هردو دلیرومردانه‌برآمدند غازی کربزی از کربزان و اریارق خری از خران، تا امیر محمود ایشان را بر کشید و [در] درجهٔ بزرگ نهاد، تا وجیه گشتند[7] و غازی خدمتی سخت پسندیده کرد، این سلطان را بنشاپور، تا این درجهٔ بزرگ یافت و هرچند دل سلطان نا خواهانست، اریارق راوغازی را خواهان، چون درشراب آمدند و رعنائی‌ها می‌کنند، دل‌سلطان را از غازی هم توان گردانید، ولیکن تا اریارق‌برنیفتد تدبیر غازی نتوان کرد(ن) و چون رشته یکتاشد آنگاه هردو برافتند، تا[8] ما از ین غضاضت برهیم». حاجب بزرك و علی گفتند: «تدبیر شربتی سازند، یارو یاروی[9] کسی را فرا کنند، تا اریارق را تباه کند». سالار بکتغدی گفت: «این هردو هیچ نیست و پیش نشود وآب ما ریخته گردد و کار هردو قوی شود. تدبیر آنست که ما این کار را فروگذاریم و دوستی نمائیم و کسان گماریم، تاتضریب‌ها می‌سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند، فراخ‌تر، زیادتها[10] می کنند وبازمی‌نمایند، تاحال کجارسد». برین بنهادند و غلامان و شکره داران‌بازآمدند وبسیار صید آوردند و روزدیر بر آمده بود، صندوق

---

(۱) جوارح جمع‌جارحة‌بمعنی‌جانورگوشت‌خواروجانوریا مرغ شکاری (۲)ط: فرسنگی دو (۳) ط: ایستادند (٤) ك در متن: تکلی و در حاشیه: ن. تکلکی(٥)شکره بکسر اول و فتح دوم و سوم و اشکره بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم مرغیست شکاری ازجنس باشه وکوچك تر ازآن که‌بترکی‌پیغوو‌پیغونامند وعوام‌پیغوش گویندوشکره دار پاسبان‌این مرغ ومانند باز دار وبازپارست (٦) ط: بوسیده اند (۷)ط: شدند (۸) ط: و (۹) ط: روی، ح: روباروی (۱۰) ط: زیادتیها

های شکاری برگشادند ، تا نان بخوردند و اتباع و غلامان و حاشیه ، همه بخوردندوباز گشتند [و] چنانکه ساخته بودند این دوتن را پیش گرفتند » و روزی[1] چند برین حدیث برآمد و دل سلطان درشت شد ، بر اریارق و در فرو گرفتن وی خلوتی کرد و با وزیر شکایت نمود ، ازاریارق (و) گفت : «حالها[2] بدانجا می‌رسد که غازی (نیز) ازین تباه‌میشود وملك این‌چنین‌چیزها احتمال نکند[3] وروانیست که‌سپاه‌سالاران[4] بی فرمانی کنند و[5] فرزندان‌را این زهره نباشد و فریضه شد اورا فرو گرفتن[6] ، که چون او فروگرفته شد ، غازی بصلاح‌آید. خواجه اندرین چه گوید ؟ » . خواجهٔ بزرگ زمانی اندیشید ، پس گفت : « زندگانی خداوند [عالم] دراز باد ! من‌سوگند دارم که در هیچ‌چیزی ، از مصالح‌ملك ، خیانت نکنم وحدیث سالار و لشکر[7] چیزی سخت [و] نازکست و بپادشاه مفوض ، اگر رای عالی بیند ، بنده را درین یك کارعفو کندوآنچه‌خود صواب بیند بکندوبفرماید[8] . اگربنده‌درچنین‌بابهاچیزی‌گوید ، باشد که موافق رأی خداوند نیفتد و دل بر من گران کند » . امیر گفت : « خواجه خلیفهٔ ماست و معتمد تر همه خدمتگاران و ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت ، تا وی آنچه داند باز گوید و ما می‌شنویم ، آنگاه با خویشتن باز اندازیم وآنچه‌از رأی واجب کند می فرمائیم » . (خواجه) گفت : « اکنون بنده سخن بتواند گفت . زندگانی خداوند دراز باد ! آنچه گفته آمد ، در باب اریارق ، آن روز که پیش آمد ، نصیحتی بود ، که بباب هندوستان کرده آمد که ازین مرد آنجا تعدیئی وتهوری رفت و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آنرا[9] تباه گردانید ، بدانکه امیر ماضی وی را بخواند (و وی) در رفتن سستی وکاهلی[10] نمود و آنرا تاویلها نهاد و امیر محمد وی را بخواند ، وی نیز نرفت وجواب دادکه : « ولیعهد پدر امیر مسعودست ، اگروی‌رضادهد[11]

---

(۱) ط : روری (۲) ط : حال (۳) ط : نمی کند (٤) ط : سالار سپاه ، ح : سالاران سپاه (٥) ط : که (٦) ط : گرفتن فرو (۷) ط : لشکر و سالار (۸) ط : می‌کند و می فرماید (۹) ط : اورا (۱۰) ط : کاهلی و سستی (۱۱) ط : وی اگر

بنشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند ، آنگاه وی بخدمت آید » وچون نام خداوند بشنود و بنده آنچه گفتنی بود بگفت ، با بنده بیآمد و تا اینجاست نشنودم که از وی تهوری و بی‌طاعتی (آمد)[1] ، که (اندك) بدان دل[2] مشغول باید داشت و بدین تبسط[3] و زیادتی آلت اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن ، با غازی و ترکان ، سخت سهلست و بیك مجلس من این راست کنم ، چنانکه نیز درین ابواب سخن نباید گفت . خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار بباید (و) چون اریارق دیر بدست شود . بنده را آنچه فراز آمده [ه] ، باز نمود ، فرمان خداوند راست » . امیر گفت : « بدانستم و همه هم‌چنینست که گفتی و این حدیث را پوشیده باید داشت ، تا بهتر بیندیشم[4] » . خواجه گفت : « فرمان بر دارم » و باز گشت ومحمودیان فرو نایستادند ، از تضریب ، تا بدان جایگاه که درگوش امیر افکندند که : اریارق بدگمان شده است و با غازی بنهاده که : شری بپای کنند و اگر دستی نیابند بروند و بیشتر ازین لشکر در بیعت وی اند . روزی امیر[5] بار داد و همهٔ مردم جمع شدند و چون بار بشکست[6] ، امیر[5] فرمود که : « مروید ، که شراب خواهیم خورد » و خواجهٔ بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند و خوانچها آوردن گرفتند ، پیش امیر ، بر تخت یکی وپیش غازی و [پیش] اریارق یکی وپیش عارض بوسهل[7] زوزنی و بونصر مشکان یکی (و) [پیش] ندیمان ، هردوتنی[8] را یکی و بوالقاسم[9] کثیر برسم ندیمان می نشست[10] و لاکشته[11] و رشته [بلا][12] فرموده بود [ند] ،

---

(۱) ح : رود (۲) ط : دل بدان (۳) تبسط گستاخی و دلیری و بی‌تکلفی
(٤) ط : بندیشیم (٥) ط:سلطان (٦) ط : بکست (۷) ك : عارض وبوسهل
(۸) ط : تن (۹) ط : بوالقسم (۱۰) ط : نشستی (۱۱) ك : لا گشته،
ط ودون ، لا کشته ، ط در حاشیه چنین توضیح میدهد : « لاکشته ولا خشته نوعی از آش‌ست که از سماق پزند » اما در فرهنگهای فارسی این کلمه بدین صورت نیست و تنها « لا کچه » بروزن باغچه ضبط شده بمعنی تتماج وآن آشیست معروف ولاخشته را بر وزن آغشته و لاخشه بروزن فاحشه را نوعی از آش آرد دانسته‌اند و گفته اند بعضی گویند آش تتماجست ، اما کلمهٔ تتماج که در زبان فارسی قدیم در نظم و نثر بسیار آمده ظاهرا کلمه ایست مرکب از تتم بضم اول و دوم بمعنی سماق یا بفتح اول و سکون دوم و یا بضم اول و سکون دوم و آج که گویا همان آش باشد و بدینقرار لاکچه یالاخشته و یالاخشه‌چیزی بوده است‌مانند آش‌خمیر وآش رشته یا آش سماق امروز

بیاوردند، [سخت] بسیار، پس این بزرگان چون نان بخوردند، برخاستند[1] و بطارم‌دیوان باز آمدند و بنشستند و دست بشستند و خواجهٔ بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکوئی گفت. ایشان گفتند: « از خداوند همه دل گرمی و نواختست و ما جانها فدای خدمت داریم[2]، ولیکن دل ما را مشغول [می] دارند وندانیم تاچه (می) باید کرد ». خواجه گفت. « این سود است و خیالی باطل، هم اکنون از دل شما بر دارد؛ توقف کنید، چندانکه من فارغ شوم[3] و شمایانرا بخوانند » و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته باز گفت و درخواست تا: « ایشان را بتازگی دل گرمی (بوده) باشد، آنگاه رای (رای) خداوندست، در آنچه بیند و فرماید ». امیر گفت: « بدانستم » و همه قوم را باز خواند ومطربان بیامدند و دست بکاربردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی میرفت، چون روز بنماز پیشین رسید، امیر مطربان را اشارت کرد، تا خاموش[4] ایستادند. پس روی سوی وزیر[5] کرد وگفت: « تااین غایت حق این دو سپاه سالار، چنانکه باید، فرموده ایم شناختن[6]؛ اگر غازیست آن خدمت کرد بنشاپور و ما با سپاهان[7] بودیم، که هیچ بنده نکرد و از غزنین بیآمد وچون بشنید که ماببلخ رسیدیم، اریارق[8]، با خواجهٔ (بزرگ بدرگاه ما) بشتافت و بخدمت آمد و می شنویم [که] تنی چند بباب ایشان حسد می‌نمایند و ژاژمی خایند[9] و دل ایشان مشغول می‌دارند، از آن نباید اندیشید، برین جمله که گفتیم اعتماد باید کرد، که ماسخن هیچ کس درباب ایشان نخواهیم شنود[10] ». خواجه گفت: « اینجا سخن نماند و نواخت بزرگ تر ازین کدام باشد که بر لفظ عالی رفت؟ » وهر دو سپاه سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و بجای خویش باز آمدند و

بقیه ازصحیفهٔ پیش (۱۲) د: بی‌نقطه، درن‌هم مانند ط این کلمه‌نیست واین‌همان کلمه‌ایست که امروز بلو یا بلا و تلفظ میکنند و گویا این کلمه اصلا ترکیست

(۱) ط: برخواستند (۲) ط: کنیم (۳) ط: من سلطان را به بینم
(٤) ط: خاموش (٥) ط: با وزیر (٦) ط: وشناخته ایم
(۷) ك درمتن: ما با سپاهان، درحاشیه: ن - وباسپهان (۸) ط: اریارق‌شنید که ما ببلخ رسیدیم (۹) ط: میخوایند (۱۰) ط: شنید

سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دوقبای خاص آوردند، هر دو بزر ودوشمشیر، حمایل مرصع بجواهر، چنانکه گفتند: قیمت هر دو پنجاه هزار دینارست و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قبا ها هر دو پس پشت ایشان کردند [وبدست خویش بستند[1] و امیر] بدست (مبارك) خود حمایل درگردن ایشان افگند[2] و دست و تخت و زمین بوسه دادند وبازگشتند و برنشستند و برفتند، همه مرتبه‌داران درگاه با ایشان، تا بجایگاه خود باز شدند و مرا، که ابوالفضلم[3]، این روز [دو] نوبت بود، این همه دیدم و برتقویم این سال تعلیق کردم. پس از بازگشتن ایشان، امیر فرمود دو مجلس جام زرین، باصراحی های پرشراب و نقلدانها و نرگسدانها، راست کردند، دوسالاررا وبوالحسن کرخی[4] ندیم را گفت: «برسپاه سالار غازی رو و این بر اثر تو آرند و سه مطرب خاص با تو آیند وبگوی که: از مجلس ما تا تمام بازگشتی، با ندیمان شراب خور، باستماع[5] مطربان» و سه مطرب با وی رفتند و فراشان این کرامات برداشتند و مظفر ندیم را مثال داد (ند)، تا با سه مطرب و آن کرامات سوی اریارق رفت و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت، چنانکه او دانستی گفت[6] و نزدیك نماز دیگر بازگشت و دیگران نیز بازگشتن گرفتند و امیر تا نزدیك شام ببود، پس برخاست و گرم در سرای رفت و محمودیان، بدینحال که تازه گشت، سخت غمناك شدند (و) نه ایشان دانستند و نه (دیگر) کس که درغیب چیست و زمانه بزبان فصیح آواز میداد ولیکن کسی نمی‌شنود[7]:

شعر[8]

یاراقد[9] اللیل مسروراباوله ان‌الحوادث قد یطرقن‌اسحارا
لا تفرحن بلیل طاب اوله فرب آخر لیل[10] اجج‌النارا

---

(۱) ن: بیستند، ظ: بسته (۲) ط: خویش حمایل بگردن ایشان فکند
(۳) ط: بوالفضلم (٤) ط: ابوالحسن، ك در متن: کرخی، در حاشیه: ن - کرجی (٥) ط: باسماع (٦) ط: وی توانستی گفتن (۷) ط: نمیشنید (۸) ط: بیت (۹) ك: رافد (۱۰) ك: اللیل

و این دو ندیم[1] نزدیك این دوسالار[2] شدند، با این کرامات و مطربان و ایشان رسم خدمت بجای آوردند (و) چون پیغام سلطان بشنودند[3]، بنشاط شراب خوردند و بسیار شادی کردند [و] چون مست خواستند شد ندیمان را اسب وستام زر وجامه وسیم دادند و غلامی ترك و بخوبی باز گردانیدند و هم چنین[4] مطربان را جامه وسیم بخشیدند و باز گشتند و غازی بخفت و اریارق را عادت چنان بود که چون درشراب نشستی، سه چهار شبانروزی[5] بخوردی، این شب تا [دو] روز بخورد، بآن[6] شادی و نواخت که یافته بود [ند] وامیر روزدیگر[7] بار داد (و) سپاه سالارغازی، بر بادی[8] دیگر، بدرگاه آمد، با بسیار تکلف زیادت. چون بنشست امیر پرسید که: «اریارق چون نیامده است؟». غازی گفت: او عادت دارد سه‌چهارشبانروز[9] شراب‌خوردن، خاصه که برشادی و نواخت (دینه)[10]». امیربخندید و گفت: «ماراهم امروزشراب باید خورد و اریارق را (نیز) دوری[11] فرستیم». غازی زمین بوسه داد[12]، تا باز گردد. (امیر) گفت: «مرو» (و) آغازشراب کردند وامیر[13] فرمود تا امیرك سپاه‌دار خمارچی‌را بخواندند واو[14] شراب (نیکو) خوردی واریارق را با او[15] الفتی تمام بود و امیر محمود هم اورا فرستاد، [بنزدیك اریارق] بهند(وستان)، تا بدرگاه بیاید و باز گردد، در آن ماه که گذشته شد[16]، چنانکه بیاورده‌ام پیش از ین. امیرك پیش آمد. امیر گفت: «پنجاه قرابهٔ شراب با تو آرند. نزدیك حاجب اریارق رو

---

(۱) درح زیر سطر افزوده شده: ابوالحسن ومظفر (۲) ط: سالاران
(۳) ط: بشنیدند (٤) ط: همچنان (٥) ط: شبانه روز (٦) ح: با آن (۷) ط: دیکرروز (۸) ط: بابادی (۹) ط: شبانه روز
(۱۰) دینه منسوب‌بدی یعنی دیروزی و دیشبی (۱۱) ح: دردی، نسخه، دور در اصطلاح آن زمان آن بوده است که یك بار همهٔ حاضران را شراب می دادند
(۱۲) ط زمین بوسه داد غازی (۱۳) ط: سلطان (۱٤) ط: وی
(۱٥) ط: براو (۱٦) در ح زیر سطر افزوده شده: یعنی امیر محمود

ونزدیك‌وی‌می‌باش، که‌وی را بتو[1] الفتی تمامست، تا آنگاه که مست شود [و]بخسپد و بگو[ی]: ما ترا دستوری دادیم، تا بخدمت نیائی و برعادت شراب‌خوری». امیرك برفت، یافت‌اریارق را چون گوی‌شده و دربوستان‌می‌گشت و شراب می‌خوردومطربان می زدند. پیغام بداد، وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست و امیرك را و فراشان‌را مالی بخشید و باز گشتند و امیرك آنجا(ی) بماند و سپاه سالار غازی، تا چاشتگاه، بدآن جایگاه، با امیر بماند؛ پس‌باز گشت و چندسرهنگ وحاجب رابا خود ببرد[2] و بشراب بنشست و آن روز مالی بخشید، از دینار و درم و اسب و غلام و جامه و اریارق، هم برعادت خود می خفت و می خاست و رشته[3] می‌آشامید و باز شراب می‌خورد، چنانکه هیچ ندانست که چه‌میکند[4]، آن‌روز وآن‌شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود و امیر دیگر روز بار نداد و ساخته بود، تا اریارق را فرو گرفته آید و آمد بر خضرا، برابر طارم دیوان رسالت، بنشست وما بدیوان بودیم وکس پوشیده‌میرفت و اخبار اریارق رامی‌آوردند. درین میانه روز نماز[5] پیشین رسید [ه]، عبدوس بیامد و چیزی بگوش بونصر مشکان بگفت. وی برخاست[6] و دبیران را گفت: «باز گردید، که باغ[7] خالی خواهند کرد». جزمن جمله برخاستند وبرفتند [و] مرا پوشیده گفت [که]: «اسب‌بخانه باز فرست و بدهلیزدیوان بنشین، که مهمی [در] پیشست، تا آن کرده شود وهشیار باش، تا آنچه رود مقررکنی و پس بنزدیك من آئی». گفتم: «چنین کنم» و وی برفت و وزیر وعارض وقوم دیگر نیز، [تا]بجمله باز گشتند وبکتکین حاجب، داماد علی‌دایه، بدهلیز آمد و بنزدیك امیر رفت ویکساعتی ماند و بدهلیز بازآمد ومحتاج امیرحرس[8] را بخواند و باوی پوشیده سخنی[9] بگفت

---

(۱) ط: بـاتو (۲) ط: برد (۳) رشته را فرهنگ نویسان بمعنی نوعی از حلوا و آشی و پلاوی آورده اند ولی چون اینجا با فعل آشامیدن آمده است پیداست که بایدمایع ومشروبی باشدکه‌نشنگی رافرونشاند وشاید همان‌چیزی باشدکه‌اینك پالوده می‌گویند
(٤) ط: می چکند (٥) ح: بنماز (٦) ط: برخواست (۷)ط: بـار (۸) حرس بفتح اول و دوم بمعنی دستهٔ پاسبانان و قراولان وامیر حرس منصبی بوده است مـانند کشیك چی باشی ورئیس کشیك خانهٔ سابق ورئیس شهربـانی یا نظمیهٔ‌امروز
(۹) ط: سخنی پوشیده

(و) وی برفت و پانصد پیاده[1] بیاورد ، از هردستی ، باسلاح تمام وبباغ باز فرستاد ، تا پوشیده بنشستند و نقیبان[2] هندوان بیامدند ومردی سیصد هندو آوردند وهم در باغ بنشستند وپرده داری و سپاه سالاری[3] نزدیك اریارق برفتند[4] وگفتند : «سلطان نشاط شراب دارد وسپاه سالار غازی را ، کسان رفته اند ، تا بیاید وترا میخواند »و وی بحالتی بود ، که از مستی دست وپایش کار نمیکرد ، گفت :« برین جمله چون توانم آمد ، ازمن چه خدمت آید؟». امیرك سپاه دار ، که سلطان باوی راست داشت[5] ، گفت : «زندگانی سپاه سالار در ازباد! فرمان خداوند نگاه باید داشت وبدرگاه شد ، [که] چون برین حال بیند ، معذور دارد وباز گرداند و ناشدن سخت زشت باشد و تاویلها نهند» و حاجبش را ، التونتکین[6] ، امیرك با خود یار کرد[7] ، تا بگفت که:« نا چار بباید رفت» . جامه و موزه وکلاه بخواست[8] وبپوشید وبا قومی انبوه ، از غلامان و پیاده دویست . امیرك[9] حاجبش را گفت : « این زشتست ، بشراب میروید[10] [و] غلامی ده ، سپر کشان[11] وپیاده صدبسنده[12] باشد »[و] وی آن سپاه جوش[13] را باز گردانید واریارق خود از ین جهان خبر ندارد[14](و) چون بدرگاه رسید ، بکتکین حاجب پیش او (باز)شد و امیر حرس ، او را فرود آوردند و پیش وی رفتند ، تا طارم وآنجا بنشاندند . اریارق یکلحظه بود ، برخاست[15] وگفت :« مستم و نمیتوانم[16]

---

(۱) ط : پیاده پانصد (۲) نقیب در آن زمان بمعنی صاحبمنصب و افسر بوده است
(۳) ط : سپاه داری (٤) ط : رفتند (٥) ك : است داشت ،
ط : راست داشته بود ، راست داشتن چنانکه ازین جمله بر میآید بمعنی قرار گذاشتن و مواضعه کردن و هم داستان بودنست وشاید دراصل «دست داشت» بوده است (٦) ك در متن : التومتکین و درحاشیه : ن ـ الترنیانتکین (۷) ط : با خود یار کرد میرك
(۸) ط : خواست (۹) ط : امیر (۱۰) ط : میرود (۱۱) ط : وسپر کشانی ده (۱۲) ك : پسنده (۱۳) در دهیچ یك ازین دو کلمه نقطه ندارد و در نسخهای دیگر همه چنین آمده و چون سیاه جوش معنی خاص ندارد شاید در اصل سیاه حولش » بوده باشد (۱٤) ط : عالم خبر نداشت (۱٥) ط : برخواست
(۱٦) ك : نوانم

باز گردم ». بکتکین[1] گفت: « زشت باشد بی فرمان بازگشتن، [تا] آگاه کنم[2] ». وی بدهلیز بنشست و من، که ابوالفضلم، دروی نگریستم[3]. حاجی سقا را بخواند و وی [بیامدو] کوزهٔ آب پیش وی داشت. دست فرو(د) میکرد و یخ می بر آورد و میخورد. بکتکین گفت: « ای برادر، این زشتست، تو سپاه سالاری، اندر دهلیز یخ میخوری؟ بطارم رو و (آنجا) آنچه خواهی بکن ». وی باز گشت وبطارم آمد (و) اگر مست نبودی وخواستندش بگرفت، کار بسیار دراز شدی. چون بطارم بنشست پنجاه سرهنگ سرای[4]، ازمبارزان، سرغوغا[ی آن]، مغافصه[5] دررسیدند وبکتکین در آمد واریارق را در کنار گرفت و سرهنگان در آمدند، ازچپ و راست واورا[6] بگرفتند، چنانکه البته هیچ نتوانست جنبید و آواز داد بکتکین را که: « ای برادر نا جوانمرد، برمن این (چه) کار (بود) آوردی[7] ؟» (و) غلامان دیگر درآمدند و موزه ازپایش جدا کردند ودر هرموزه دو کتاره[8] داشت [و] محتاج بیامد (و) بندی آوردند[9]، سخت قوی و بریای او نهادند[10] وقباش باز کردند، زهر یافتند، دربرقبا[ی] وتعویذها، همه از وی جدا کردند [وبیرون گرفتند] و پیاده پنجاه کس اورا[11] گردبگرفتند[12] و پیادگان[13] [دیگر] دویدند و اسب و ساز و غلامانش را بگرفتند و حاجبش، با سه غلام، رویاروی[14] بجستند وغلامانش سلاح بر گرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم برپا(ی)شد وامیر با بکتکین حاجب در فرود[15] گرفتن اریارق بود وکسان تاخته بود، نزدیك بکتغدی وحاجب بزرگ، بلکاتکین و اعیان لشکر، که چنین شغلی پیش

---

(۱) ك: یکتکین (۲) ط: کنیم (۳) ط: بوالفضلم در اومی نگریستم
(٤) ط: سرائی (٥) مغافصه بمعنی ناگهان آمدن و سررسیدن و کسی را بغفلت گرفتن (٦) ط: وی را (۷) ك در متن: برین کار آوردی، در حاشیه: ن - برمن این کار آوردی (۸) کتاره و کتار حربه‌ای باشد که بیشتر مردم هند بر میان زنند و ظاهرا همانست که امروز قداره تلفظ می کنند و اصل این کلمه گویاهندیست (۹) ط: بیاورد (۱۰) ط: وی نهاد (۱۱) ط: وی را (۱۲) ط: گرفتند (۱۳) ط: پیاده کان (۱٤) ح: رویاروی (۱٥) ط: فرو

دارد ، تابرنشینند . همگان ، ساخته ، برنشسته بودند.چون اریارق‌رابستند (و)غلامان و(حاجبش‌با) حاشیتش(در)بشوریدند و این‌قوم ساخته‌سوی سرای او برفتند و بسیار سوار دیگر ، از هرجنسی ، برایشان پیوستند و جنگ[1] [سخت]بزرگ بپای شد.امیر عبدوس را نزدیك[2] قوم اریارق فرستاد ، بپیغام ، که :«اریارق مردی‌نا خویشتن شناس بود و شما باوی دربلا بودید ، امروز صلاح در آن بودکه‌وی‌را نشانده آید وخداوندان (حقیقی) شما(ها) مائیم . کودکی مکنید[3] ودست از جنگ بکشید ، که پیدا ست که عدد شما چندست . بیکساعت کشته شوید واریارق را هیچ سود(ی) ندارد. اگر بخرد باشید، شمارا بنوازیم و بسزا داریم ، وسوی حاجبش پیغامی ودل‌گرمی سخت نیکو بود[4] . چون عبدوس این پیغام بگزارد[5] آبی برآتش آمد وحاجب و غلامانش زمین بوسه دادند. این فتنه در وقت بنشست و سرای را فرود[6] گرفتند و درها مهر کردند و آفتاب زرد (را) چنان شد که گفتی هرگزاو[7] در میان نبوده است ومن بازگشتم‌و هرچه دیده‌بودم بااستادم بگفتم و نماز خفتن بگزارده[8] اریارق را ازطارم بقهندز[9] بردند و پس‌از آن ، بروزی ده، اورا بسوی غزنین گسیل کردندوبسرهنگ بوعلی‌کوتوال سپردندوبوعلی، بحکم[10] فرمان،اورا یکچند بقلعه[11] داشت ، چنانکه کسی بجای‌نیاورد که موقوفست . پس او را بغور فرستادند، نزدیك بوالحسن خلف[12]، تا بجای[13] باز

---

(۱) ط : جنگی (۲) ط : بنزدیك (۳)ك-ط: نکنید (٤) ط : برد، ك در متن : بود و در حاشیه : ن - برد (٥) ط : بگذارد (٦) ط : فرو (۷) ط : مسکن وی (۸) ط : بگذارده (۹) ك در متن : بقهندز و در حاشیه : ن - بقهندر ، قهندز معرب کهن دژ یا کهن دز فارسی بمعنی قلعهٔ کهن و کهنه باصطلاح جغرافیای قدیم قسمتی از هر شهری بوده که قلعهٔ قدیم و آبادانی باستان و برج و با روی نخستین آن را تشکیل می داده و آنرا ارگ هم می‌گفته اند یعنی محوطه‌ای که روز نخست آنرا آبادان کرده و گرد آن برج و بارو و دیوار ساخته بودند وسپس که شهر بزرگ تر شده اطراف آنرا آبادانی بیشتر فرا گرفته و بهمین جهةمعمولا قهندز در وسط شهر ها بوده است . (۱۰) ط : بر حکم (۱۱) ط : بقلعت (۱۲) ك : خلق (۱۳) ط : بجانبی

داشتش وحدیث وی بپایان آمد و من بیارم ، بجای خود ، که عاقبت کار وکشتن اوچون بود (و) این فرو گرفتن او[1] در بلخ روز چهار شنبهٔ نوزدهم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی[2] وعشرین واربعمائه[3] [بود] و دیگر روزفرو گرفتن (وی)[4] ، امیر[5] پیروز وزیری خادم را و بوسعید مشرف را ، که امروز برجایست و برباط کندی میباشد وهنوزمشرفی نداده‌بودند ، که اشراف درگاه‌باسم قاضی‌خسروحسن[6] بود وبوالحسن عبدالجلیل وبونصر مستوفی را بسرای اریارق‌فرستادومستوفی وکدخدای وی‌را ، که گرفته بودند ، آنجا(ی)آوردندودرها بگشادند وبسیارنعمت‌برداشتند ونسختی دادندکه‌بهندوستان مالی سخت عظیمست وسه‌روزکار شد ، تا آنچه اریارق را بود ، [بتمامی] نسخه[7] کردند و بدرگاه آوردند و آنچه غلامانش بودند ، خیاره ، درو ثاقها کردند و آنچه میانه بود سپاه سالارغازی وحاجبان را بخشید و بوالحسن عبدالجلیل و بوسعیدمشرف را نامزد کرد ، تاسوی هندوستان روند ، بآوردن مالهای اریارق . هردو کس بتعجیل رفتند[8] و پیش از آنکه اورا فرو (د) گرفتند (ی) ، خیلتاشان مسرع‌رفته‌بودند ، با نامها ، تاقوم اریارق را باحتیاط نگاه دارند و دیگر روز غازی بدرگاه آمد ، که اریارق را نشانده بودند ، سخت آزار کشیده و ترسان گشته ؛ [باردادند] ، چون بار بگسست ، امیر باوزیر و غازی خالی کرد و گفت : « حال این مرد دیگرست و حال خدمت‌گاران‌دیگردیگر . اومردی گردن کش ومهترشده بود ، بروزگار پدرما ، بدان جائی که[9] خونهای ناحق ریخت وعمال و صاحب بریدان را زهره نبود ، که حال وی بتمامی باز نمودندی ، که بیم جان بود (ی) ، که راهها بگرفتندی و بی‌جوازوی کس نتوانست رفت و بطلب[10] پدر ما نیامده بود [ی] ، از هندوستان و نمی‌آمدی

---

(۱) ط ، وی (۲) ك ، اثنین (۳) سال ۴۲۲
(٤) در ح افزوده شده ، یعنی اریاق (٥) ط ، سلطان
(٦) ط ، قاضی خسرو ، ك در متن ، قاضی حسن و در حاشیه ، ن ـ خسروحسن ، د ، قاضی جسر ، ن ، قاضی خسر (۷) ط ، نسخت (۸) ط ، برفتند (۹) ط ، در آن جا (۱۰) طلب این جا بمعنی دعوت واحضار و فرا خواندنست

و اگر قصد او کردندی، بسیار فساد انگیختی و خواجه بسیار افسون کرده است، تا وی را بتوانست آوردن؛ چنین چاکر بکار نیاید و این بدان گفتم تاسپاه سالار دل خویش را مشغول نکند، بدین سبب که رفت؛ حال وی دیگرست و آن خدمت، که وی کرده است، [مارا]، بدان وقت که با سپاهان [1] بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم». او [2] زمین بوسه داد و گفت: «من بنده‌ام و اگر ستور بالی فرماید، بجای این شغل، مرا فخرست. فرمان خداوند را باشد، که وی حال بندگان بهتر داند» و خواجه (نیز) فصلی چند سخن [3] نیکو گفت، هم درین معنی اریارق وهم در باب دل گرمی غازی، چنانکه او [4] دانستی گفت وپس باز گشتند، هردو. خواجه باوی بطارم بنشست [5] و استادم، بونصر را، بخواند [6]، تاآنچه ازاریارق رفته بود، از تهور و تعدیها، چنانکه دشمنان القا کنند وباز نمایند، وی همه باز نمود، چنانکه غازی بتعجب بماند و گفت: «بهیچ حال روانبود آن را فروگذاشتن» و بونصر رفت و با امیر گفت [7] وجوابها (ی) نیکو بیاورد و این هردومهترسخنان داپذیر گفتند، تا غازی خوشدل شده، باز [8] گشت. من ازخواجه بونصر شنودم [9] که: «خواجه احمدمرا گفت که: این ترك بدگمان شد، که کربزو داهیست وچنین چیزها برسراوبنشود [10] ودریغ چون اریارق، که اقلیمی ضبط توانستی کرد، جزهندوستان ومن ضامن او [11] بودمی، اما این خداوند بس سخن شنو [12] آمد و فرو نگذارند اورا [13] و این همه کارهازیرو زبر کنند وغازی نیز برافتادو این ازمن یاددار» وبرخاست [14] وبدیوان رفت وسخت اندیشمندبود واین گرگ پیر گفت: «قومی ساخته‌اند، ازمحمودی ومسعودی و باغراض خویش مشغول، ایزد، عزذکره، عاقبت بخیر کناد!».

---

(۱) ط: ما بسپاهان (۲) ط: وی (۳) ط: سخنی (٤) ط: وی
(٥) ط: نشستند (٦) ط: بخواندند (۷) ط: بگفت (۸) ط: شد وباز
(۹) ط: شنیدم (۱۰) ك: برسر اوبنه شود، ط: ازسراوبنه‌شود، ح: ازسراو به نشود
(۱۱) ط: وی (۱۲) سخن شنو باصطلاح این زمان دهان بین و زود باور وساده لوح معنی می‌دهد (۱۳) ط: وی را (۱٤) ط: بر خواست

[ذکر] القبض علی صاحب الجیش اسفتکین [۱] الغازی و کیف جری ذلك الی ان انفذ الی قلعة جردیز [۲] و توفی بها، رحمة الله علیه

محال باشد چیزی نبشتن که بناراست ماند، که این قوم، که حدیث ایشان یاد میکنم [۳]، سالهای دراز ست تا گذشته‌اند و خصومت های ایشان بقیامت افتاده است؛ اما بحقیقت بباید دانست که: سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فروگرفتن غازی و براستای وی بهیچ [٤] جفا نفرمودی و آن سپاه‌سالاری عراق، که بتاش دادند، بدو دادی [٥]؛ اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضا [ی] غالب باآن یار شد، تاسالاری چنین برافتادولامرد لقضاءالله: یکی آنکه محمودیان از دم این مرد می‌باز نشدند و حیلت و تضریب و اغرا می‌کردند و دل امیر [٦]، از بسکه بشنید، پرشد و حیلت (ها) و تضریب (ها) و اغرا (ها) [می] کردند، تا ایشان [۷] بمراد رسیدند و یکی عظیم‌تر از آن آمد که: سالار جوان بود و پیران را حرمت نداشت، تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد، بیمراد خداوندش و چنان افتاد که: غازی، پس از [۸] برافتادن اریارق، بدگمان‌شد وخویشتن را فراهم گرفت ودست از شراب بکشید و، چون نومیدی، می‌آمد ومیشد ودر خلوت، باکسی که [۹] سخن می‌راند، نومیدی [۱۰] مینمود و میگریست و یکی ده میکردند و دروغها میگفتند وباز میرسانیدند، تا دیگ پرشد و امیر را دل بگرفت و با این همه تحملهای پادشاهانه می کرد و محمودیان تابدان جای حیله ساختند، که زنی بود، حسن مهران را، سخت خردمند وکاردیده، بنشاپور، دختر ابوالفضل [۱۱] بستی و از حسن بمانده، بمرگش [۱۲] و هرچند بسیار محتشمان اورا بخواسته بودند، او [۱۳] شوی نکرد[ه] و این زن مادر خواندهٔ کنیزکی بود، که همه سرای حرم [۱٤] غازی‌اوداشت وآنجا آمدوشد داشت واین

---

(۱) ط: اشفنکین (۲) ط: جردبزد (۳) ط: می‌کنیم (٤) ط: هیچ
(٥) ط: آن‌سپاه سالاری‌که بتاش دادند عراق را بوی دادندی (٦) ط: سلطان
(۷) ط: ایشان تا (۸) ط: از پس (۹) ط: که باکسی (۱۰) ط: نا امیدی
(۱۱) ط: بوالفضل (۱۲) ط: بعد مرگش (۱۳) ط: وی (۱٤) ط: حرم‌سرای

زن خط نیکوداشت و پارسی سخت نیکو نبشتی ، کسان فرا کردند ، چنانکه کسی بجای نیاورد ، تا[1] ، ازروی نصیحت، وی را بفریفتند [و گفتند] : « مسکین غازی را امیر[2] فرو خواهد گرفت ونزدیك آمده است و فلان شب خواهد بود » . این زن بیامد و با این کنیزك گفت[3] و کنیزك [آمد و] با غازی بگفت و سخت ترسانیدش وگفت: « تدبیر کارخودبساز ، که[4] گشاده‌ای[5] ، تا[6] چون اریارق ، تا گاه نگیرندت». غازی سخت مشغول دل شد و کنیزك را گفت : « این حره را بخوان ، تا بهتر[7] اندیشه دارد و (من) بحق او رسم ، اگر این حادثه در گذرد » . کنیزك اورا[8] بخواند . [او] جواب داد که : « نتوان آمد ، که بترسد ؛ اما آنچه رود ، برقعه[9] بازنمایدوتو نبشته خواندن دانی ، با سالار می گوئی» . کنیزك گفت : «سخت نیکو آمد » ورقعها[10] روان کردی و آنچه بشنیده بود[ی] بازنمودی ؛ لیکن محمودیان درین کار استادیها میکردند ؛ این زن چگونه بجای توانستی آورد ؟ تا قضا کار خود بکرد و نماز دیگر ، روز دوشنبهٔ نهم ماه ربیع الاول ، سنهٔ اثنی[11] وعشرین واربعمائه[12] ، این[زن]را گفتند [که] : « فردا چون غازی بدرگاه آید ، اورا فرو(د) خواهند گرفت» واین[13] کار بساختند و نشانها بدادند . زن درحال رقعه‌ای[14] نبشت و حال باز نمود و کنیزك با غازی بگفت و آتش در غازی افتاد، که کسان دیگراورا بترسانیده بودند[15] . درساعت فرمود ، پوشیده[16] ،چنانکه‌سعیدصراف ، کد خدایش ودیگربیرونیان ، خبرنداشتند[17]، تا اسبان را نعل بستند و نماز شام بود وچنان نمود که سلطان اورا بمهم‌جای فرستاده است[18]، امشب ، تا خبر بیرون نیفتد و خزانه بگشادند ؛ هرچه اخف بود ، از جواهر

---

(۱) ط : تا او (۲) ط : سلطان (۳) ط : این کنیزك را بگفت
(٤) ط : تا (٥) گشاده‌ای یعنی ازادی و هنوز در بند و زندان نیفتاده‌ای
(٦) ط : که (۷) ط : بخوان نیکو (۸) ط : وی را (۹) ط : برقعت (۱۰) ط : رقعتها (۱۱) ك : اثنین (۱۲) سال ٤۲۲
(۱۳) ك در متن : و این و در حاشیه : ن ـ ازین (۱٤) ط : رقعتی
(۱٥) ط : دیگر تبرسانیده بودند وی را (۱٦) ط : پنهان (۱۷) ك‌درمتن : ندانستند ، درحاشیه : ن ـ داشتند (۱۸) ط : بمهمی فرستد جائی

و زرو سیم و جامه ، بغلامان داد ، تا برداشتند و پس از نماز خفتن وی بر نشست و این کنیزك را با کنیزکی چهار دیگر بنشاند[۱] و (خود) بایستاد ، تا غلامان جمله[۲] برنشستندواشتران[۳] سبك‌بار کردندوهمچنین[۴] جمازگان(و)درسرای ارسلان جاذب ، دریك[۵] کران بلخ می بود ، سخت دوراز سرای سلطان . براند و بردو سرراه آمد : یکی‌سوی‌خراسان ویکی سوی‌ماوراءالنهر . چون‌متحیری‌بماند [و] بایستاد وگفت[۶] : « کدام جانب رویم ؟ که من جان را جسته ام » . غلامان و قوم گفتند[۷] (که) : « بر آن جانب که رای آید ، اگربطلب بدرآیند ، ما جان را ببریم[۸] » . گفت :«سوی جیحون صواب تر ، از آن بگذریم‌وایمن شویم ، که‌خراسان دور ست» . گفتند:«فرمان تراست» . پس‌برجانب سیاه کوه کشید و تیز براند ، پاسی‌ازشب‌مانده[۹] بجیحون‌رسید. فرودآب براند ، از رباط ذوالقرنین ، تا برابر ترمذ[۱۰] . کشتی‌یافت،دروی [جای]نشست فراخ‌وبادنه . جیحون‌راآرمیده یافت‌وازآب‌گذاره[۱۱] کرد، بسلامت‌وبرآن‌لب‌آب‌بایستاد. پس‌گفت : «خطا کردم،که‌بزمین[۱۲] دشمنان آمدم ؛ سخت بدنام‌شوم ، که‌اینجادشمنیست، دولت محمودرا ، چون‌علی‌تکین . [برفتن] صواب‌ترسوی‌خراسان بود » [و]بازگشت ، برین جانب آمد [و] روشن شده بود[۱۳] ، تانماز بامداد بکرد و برآن بود ، تا[۱۴] عطفی کند،برجانب کالف ، تا راه آموی گیرد و خودرا نزدیك[۱۵] خوارزمشاه افکند ، تاوی شفاعت کند وکارش بصلاح باز آرد . نگاه‌کرد، جوقی‌لشکر سلطان پدید آمد؛ سواران جریده[۱۶] و مبارزان خیاره ، که نیم شب خبر بامیر مسعود آوردند که : «غازی‌برفت، جانب سیاه کوه[۱۷] » ، وی‌بیرون‌آمده بود و لشکر را برچهار جانب فرستاده بود . غازی

---

(۱) ط : برنشاندند (۲) ط : جمله غلامان (۳) ط : استران (۴) ط : هم چنان (۵) ك در متن : در یك و در حاشیه : ن ـ یك در ـ وریك (۶) ط : بگفت (۷) ط : غلامان گفتند و قوم دیگر (۸) ك در متن : ببریم و در حاشیه : ن ـ بزنیم (۹) ط : دو پاسی از شب گذشته (۱۰) ط : ترمد (۱۱) ط کذر (۱۲) ط : بر زمین (۱۳) ك : برد (۱۴) ط : که (۱۵) ط : به نزدیك (۱۶) جریده بفتح اول بمعنی دسته ای از سپاهست که از سپاهیان‌دیگرجدا کرده وتنهامرکب ازسواران باشد (۱۷)ط : سیاه‌کرد ،ح :کوه ، نسخه

سخت متحیر شد . دیگرروز ، چون بدرگاه شدیم ، هزاهزی سخت بود ومردم‌ساخته بر اثر یکدیگر می‌رفت‌وسلطان مشغول‌دل . درین میانه عبدوس‌رابخواند وانگشترین[1] خویش بدو داد وامانی بخط خویش[2] نبشت وپیغام داد که : « حاسدانت کار خود بکردند و هنوز در توانی‌یافت ، باز گرد ، تا بکام نرسند ، که ترا هم بر آن جمله دارم که بودی » و سوگندان گران یاد کرد ، عبدوس بتعجیل برفت ، [تا] بوی رسید . محمودیان لشکر خیاره روان کرده بودند و پنهان مثالی[3] داده (بودند) ، تا دمار از غازی برآورند[4] و اگر ممکن گردد بکشند و لشکرها دمادم بود و غازی خواسته بود که باز از آب گذاره[5] کند ، تا ازین لشکر ایمن شود[6] ؛ ممکن نگشت ، که باد خاسته[7] بود و جیحون بشوریده ، چنانکه کشتی خودکار نکرد و لشکر قصد جان او کرده[8] ، ناچار(و)بضرورت‌بجنگ بایستاد ، که مبارزی‌هول بود وغلامان کوشیدن گرفتند ، چنانکه جنك سخت شد و مردم سلطانی دمادم می رسید و وی شکسته دل‌میشد و می‌کوشید ، چنانکه بسیارتیردرسپرش[9] نشانده بودندو یك چوبه تیرسخت بزانوش رسید(ه‌کاری) و از آن مقهور شد(ه) و نزدیك آمد که کشته شود . عبدوس دررسید وجنگ بنشاند و ملامت کرد لشکر را که : « شمایان را فرمان نبود جنك کردن ، چرا کردید ؟ برابروی‌بایستی[10] ایستاد ، تا فرمانی دیگرمی‌رسید[11] » . گفتند : « جنگ بضرورت کردیم ، که خواست که[12] از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد گریز کرد ، برجانب آموی ؛ ناچارش باز داشتیم ، که از ملامت سلطان بترسیدیم . اکنون چون تو رسیدی ، دست از جنگ بکشیدیم ، تا فرمان چیست » . عبدوس نزدیك‌غازی رفت واوبربالای ایستاده بود[13] وغمی شده . گفت : «ای‌سپاه‌سالار ، کدام دیو ترا ازراه ببرد ، تا خویشتن را دشمن کام کردی ؟» . ازپا(ی) افتاده ، بگریست و

---

(۱) ط : انگشتری (۲) ط : خود (۳) ط : مثال
(٤) ط:برارند (٥) ط : گذر (٦) ط : گردد (۷) ط : خواسته
(۸) ط : وی کردند (۹) ك : سرش (۱۰) ط : بیایستی
(۱۱) ط : فرمان دیگر رسیدی (۱۲) ط : تا (۱۳) ط : بربالا بود ایستاده

گفت :«[قضا] چنین بود وبترسانیدند» . گفت : « دل مشغول مدار ، که‌درتوان یافت» و امان و انگشترین[۱] نزدیك وی فرستاد و پیغام داد[۲] و سوگندان امیر یاد کرد . غازی از اسب بزمین آمدو زمین بوسه دادو لشکر و غلامانش ایستاده، از دو جانب. عبدوس‌دل او[۳] گرم کردوغازی سلاح‌ازخودجدا[۴] کرد وپیلی با مهددر رسید .غازی را درمهد نشاندند[۵] وغلامانش و قوم[۶] را دل گرم کردند . عبدوس سپر غازی را، همچنان تیر در (او) نشانده ، بدست سواران مسرع‌بفرستاد وهرچه رفته بودپیغام داد و نیم شب سپر بدرگاه رسید وامیر چون آنرا [۷] بدید وپیغام عبدوس بشنید بیارامید و خواجه احمد و همه اعیان بدرگاه آمده بودند، تا آنوقت[۸] که امیر گفت . « باز گردید » ، باز گشتند وزود بسرای فرو رفت و همان وقت‌چیزی بخوردند[۹] .سحرگاه عبدوس رسید[ه بود] ، (بدرگاه)، با لشکر و غازی و غلامان [۱۰]وقومش را بجمله آورده . امیر[۱۱] را آگاه کردند ، امیر از سرای برآمد[۱۲][و] با عبدوس زمانی خالی کرد . پس عبدوس برآمدو پیغام نواخت[۱۳] آورد ، غازی را و گفت : « فرمان چنانست که‌بسرای‌محمدی[۱۴]، که‌برابرباغ خاصه‌است ،فرود آیدو بیاساید ، تا آنچه فرمودنیست فردا فرمرده آید » . غازی را آنجا بردند و فرود[۱۵] آوردند ودرساعت‌ابوالقاسم[۱۶] کحال را آنجا آوردند ، تا آن تیر ازوی جدا کردو دارونهاد وبیارامیدواز مطبخ‌خاصه خوردنی آوردند و پیغام در پیغام بود و نواخت و دل گرمی و اندك‌مایه چیزی بخورد و بخفت و اسبان از غلامان جدا کردند و غلامان را در (آن) وثاقها فرود آوردند و خوردنی بردند ، تا بیارامیدند و هزار پیاده[۱۷]، باسلاح ، چنانکه غازی ندانست[۱۸]، بایستانیدند ، بر[۱۹] چپ و راست سرای (و) عبدوس باز گشت؛ سپس آنکه کنیز کان‌با

---

(۱) ط : انگشتری (۲) ط : بداد (۳) ط :وی (٤) ط : دور
(٥) ط : نشانیدند (٦) ط : قومش (۷) ط : او را
(۸) ط : انکاه (۹) ك درمتن : بخوردند و در حاشیه : ن - خورد (۱۰) ط : غلامانش (۱۱) ط : سلطان (۱۲) ط : بدر امد (۱۳) ط : بنواخت (۱٤) ط : محمودی (۱٥) ط : برده فرود (۱٦) ط : بوالقاسم
(۱۷) ط : پیاده هزار (۱۸) ط : غلامان ندانستند (۱۹) ط : از

وی[۱] بیارامید[ه بود]ند و روز شد[ه] ، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند . گفت : « غازی مردی راستست و بکار آمده و درین‌وقت وی را گناهی نبود ، که وی را بترسانید(ه)ند و این کار را باز جسته آید وسزای آن کس ، که‌این ساخت[۲] ،فرموده آید » . خواجهٔ بزرگ و همه اعیان گفتند : « اینچنین[۳] باید» واین حدیث عبدوس، بکس‌خویش[۴] ، بغازی رسانید ، وی[۵] سخت شاد شد و پس از بار امیر[۶] ابوالحسن[۷] عقیلی را و یعقوب دانیال و بوالعلا را ، که‌طبیبان‌خاصه بودند ، نزدیك[۸] غازی فرستاد که : « دل مشغول نباید داشت ، که این برتوبساختند وما بازجوئیم این کار را وآنچه باید فرمود بفرمائیم ، تا دل بد نکند ، که وی‌را اینجا فرود آوردند ، بدین باغ‌برادر ما، که غرض آنست که بما نزدیك باشی و طبیبان با تفقد ورعایت بدو رسند واین عارضه زایل شود [و] آنچه بباب وی واجب آید[۹] فرموده آید » . غازی، چون این بشنید ، نشسته زمین بوسه داد ، که ممکن نگشت که برخاستی و بگریست و بسیار دعا کرد . پس‌گفت : « بربنده بساختند ، تا چنین خطائی رفت وبندگان[۱۰] گناه کنند و خداوندان درگذرند و بنده زبان عذر ندارد ، خداوند آن کندکه از بزرگی‌وی‌سزد» وابوالحسن[۱۱] باز گشت و آنچه گفته بود باز گفت . محمودیان ، چون این حدیث ها بشنودند ، سخت غمناك شدند و در حیلت افتادند ، تا افتاده برنخیزد [و] کدخدای غازی و قومش ، چون حالها برین جمله دیدند ، پس بدو سه روز ، از بیغولها بیرون آمدند و نزدیك وی رفتند[۱۲] و قصه بیش ازاین دراز نکنم [و] حال غازی بدان‌جای رسانید[ه‌بود]ند ، که هر روزی رای امیر[۱۳] را درباب وی پست تر[۱۴] می‌کردند . چون سخنان‌مخالف بامیر رسانیدند و خطای غازی نیز[۱۵] بضرورت ظاهر گشت و قضابا آن[۱۶] یارشد ، امیر بدگمان [تر] گشت و دراندیشید و دانست که خشت از جای‌خویشتن[۱۷]

---

(۱) ط : با او (۲) ط : ساخته (۳)ط: هم چنین (٤) ط: خود
(٥) ط : و (٦) ط: سلطان (۷) ط: بوالحسن (۸) ط : بنزدیك (۹) ط: باشد (۱۰) ط : برفت و بنده‌کان (۱۱)ط: بوالحسن
(۱۲) ط : برفتند (۱۳) ط : سلطان (۱٤) ط : بتر (۱٥) ط : و از غازی نیز خطاء (۱٦) ط : بآن (۱۷) ط : خود

برفت[1] .عبدوس‌را بخواند و خالی کرد و گفت: « مارا این بدرگ‌بهیچ کار نیاید، که بد نام شد، بدین چه [او] کرد [وپدریان نیزازدست‌من بشولند] وعالمی‌راشورانیدن، از بهر یك تن، که از[2] وی چنین خیانتی ظاهر گشت، محالست. آنجا رو[3] ،بنزدیك غازی و بگوی [که]: صلاح تو آنست که یك چند[ی] پیش ما نباشی وبغزلین‌مقام کنی، که چنین خطائی رفت، تا بتدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد وکار را دریافته شود و چون این بگفته باشی مردم اورا ازودور کنی، مگر آن دوسرپوشیده را، که بدورها باید کرد[4] وبجمله کسانی، که از ایشان مالی گشاید، بدیوان فرست. سعید صراف راببابد آورد و بباید گفت (که): تا بدرگاه می‌آید، که خدمت[5] را بکارست و غلامانش را، بجمله، بسرای مافرست، تا بایشان‌استقصای[6] مالی، که‌بدست ایشان‌بوده‌است، بکنند و بخزانه آرندو آنگاه کسانی، که‌سرای‌راشایند، نگاه دارند و آنچه نشایند درباب‌ایشان، آنچه‌رای واجب کند،فرموده‌آید و احتیاط کن تاهیچ از صامت و ناطق این مرد پوشیده نماند و چون ازین همه فارغ شدی، پیادگان[7] گمار، تا غازی را نگاه دارند، چنانکه بی علم تو کس[8] او را نبیند، تا آنچه پس ازین رای واجب کند فرموده آید». عبدوس برفت وپیغام امیر بگزارد[9]. غازی چون بشنید، زمین[10] بوسه داد و بگریست (و) گفت: « صلاح بندگان در آن باشد که خداوند فرمایند[11] وبنده‌را حق خدمتست، اگر رای خداوند بیند[بنده را] جائی نشانده آید، که بجان ایمن باشد، که دشمنان قصد جان کنند، تا چون روزگار برآید و دل خداوند خوش‌شود و خواهد که‌ستوربانی فرماید، برجای باشم‌و این سرپوشیدگان[12] را بمن ارزانی‌دارد وپوششی[13] وقوتی، که از آن گزیر نیست

---

(۱) خشت از جای خویشتن برفتن یعنی کار از کار گذشت و آنچه نباید بشود شد
(۲) ط: کز (۳) ط: روی (٤) ط: رها کنی (٥) ط: خدمتی
(٦) ط: استقضای، استقصابمعنی کوشش بسیار و تکاپوی در پی کاریست
(۷) ط: پیاده‌کان (۸) ط: کسی (۹) ط: بگذارد (۱۰) ك در متن: بشنیدزمین و در حاشیه: ن ـ بشنید و او را بدید زمین، الخ (۱۱) ح: فرماید
(۱۲) ط: پوشیده‌گان (۱۳) ط: پوشش

و تو، ای خواجه، دست بمن ده، تامرا از خدای بپذیری، که اندیشهٔ [کار][1] من می‌داری» ومیگریست و[2] این میگفت. عبدوس گفت: «به ازین باشد که می‌اندیشید[3]، دل بد نباید کرد». غازی گفت: «من کودکی نیستم و پس[از] امروز چنان دانم که خواجه را نبینم». عبدوس دست بداد ووفارا[4] ضمان کرد و وی را بپذیرفت و در آگوش[5] گرفت و باز گشت و بیرون آمد و بدان صفهٔ بزرگ بنشست و هر چه امیر فرموده بود، همه تمام کرد، چنانکه نماز دیگررا هیچ شغل[6] نماند و بنزدیك امیرباز آمد، سپس آنکه پیادگان گماشت، تاغازی را باحتیاط نگاه دارند و هرچه [کرده] بود بامیر بگفت ونسخها عرضه[7] کرد ومالی سخت بزرگ، صامت و ناطق، بجای آمد و غلامان را بوثاق آوردند و احتیاطمال بکردند [و] گفتند، آنچه سالاربدیشان داده‌بود[و]باز ستده بود و امیر[8] ایشان را پیش خواست وهرچه خیاره‌تر بود بوثاق فرستاد و آنچه نبایست بحاجبان و سرائیان بخشید. چون این شغل راست ایستاد، امیر عبدوس را گفت: «[تا] غازی‌را گسیل‌بایدکرد، بسوی غزنین». گفت: «خداوند بر چه جمله فرماید؟» وآنچه غازی با وی گفته بود وگریسته و دست وی گرفته، همه آن بگفت[9]. امیر[10] را دل بپیچید [و] عبدوس را گفت: «این مرد بیگنهست[11] و خدای، عزوجل، بندگان را نگاه توانـد داشـت [و] نباید گذاشت [که] بدو قصدی باشد. وی‌را بتو سپردیم؛ اندیشهٔ کار او[12] بدار». گفت: «خداوند برچه جمله فرماید؟». گفت: «ده اشتر بگوی [تا] راست کنند و محمل و کژاوها[13] و سه استر وبسیار جامهٔ پوشیدنی، هم‌غازی را وهم کنیزکان[14] را و سه مطبخی و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات راو بگوی تا ببوعلی کوتوال نامه نویسند، توقیعی[15]، تاوی را، بااین قوم، برقلعه[16]، جائی نیکو بسازند و غـازی

---

(۱) این کلمه در ح افزوده شده (۲) ط: که (۳) ط: میاندیشی
(٤) ك: وفا و (٥) آگوش همان کلمه ایست که آغوش هم می نویسند.
(٦) ط: شغلی (۷) ط: نسختها عرض (۸) ط: ساطان (۹) ط: بازگفت
(۱۰) ط: سلطان (۱۱) ط: بیگناه است (۱۲) ط: وی (۱۳) کژاوه همانست که امروز کجاوه‌گویند (۱٤) ط: کنیزان (۱٥) ط: نامهٔ توقیع نویسند (۱٦) ط: قلعت

را باایشان آنجا بنشانند؛ اما بابند، که شرط باز داشتن اینست، احتیاط را و سه‌غلام هندو باید خرید، از بهر خدمت اورا و حوائج کشیدن [او] را (و) چون این همه راست شد، پوشیده، چنانکه بجای نیارند، نیم شبی ایشان را گسیل باید کرد، با سیصد سوار هندو ودوپست پیاده، هم هندو (و) پیش‌روی وتومعتمدی نامزدکن، که از جهة تو، باغازی رود و بنگذارد [1] که باوی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز بخواهند [2]، تا بسلامت اورا بقلعهٔ غزنین [3] رسانند وجواب نامه، بخط بوعلی کوتوال، بیارند». عبدوس بیامد و این همه راست کردند و غازی را ببردند [4] وکان آخر العهدبه، که اورا نیز دیده نیاید [5]، قصهٔ گذشتن او [6] جای دیگر بیارم و آن سال [7] که فرمان یافت.

و اکنون حدیث این دو سالار محتشم بپایان آمد و سخت دراز کشید، اما ناچار، چون قاعده و قانون برآن نهاده آمده است که همه قصه را بتمامی شرح باید کرد و این دو مرد بزرگ بودند، قانون نگاه داشتم، که سخن اگرچه‌دراز شود، از نکته و نادره خالی نباشد و اینك عاقبت کار دوسپاه سالار کجا شد؟ همه [8] بپایان آمد، چنانکه گفتی هرگز نبوده است [9] و زمانه و گشت فلك، بفرمان ایزد، عز ذکره، چنین بسیار کرده است و بسیار خواهد کرد و خردمند آنست که بنعمتی و عشوه‌ای، که زمانه دهد، فریفته نشود وبر [10] حذرمی باشد، از بازستدن، که سخت زشت ستانند [11] و بی‌محابا و در آن باید کوشید که آزاد [12] مردان را اصطناع کند و تخم نیکی بپرا کند، هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد؛ که هیچ مرد (ی) بدین نام نگرفته است، که [13] در قدیم‌الدهر مردی بوده است، نام وی زبرقان‌بن بدر، بانعمتی

---

(۱) ط: بگذارد، ك: نه بگذارد (۲) ط: خواهند (۳) ط: سلامت او را بغزنین (٤) ط: بردند (٥) ط: نیز او را دیده نیامد (٦) ط: وی (۷) رجوع کنید بوقایع سال ٤۲٥ این کتاب (۸) ط: هر دو (۹) ط: نبوده‌انه (۱۰) ك: پر (۱۱) ط: ستانند (۱۲) ط: ازاده (۱۳) ط: و

سخت بزرگ و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی[و] بکس نرسیدی؛ تا حطیئهٔ شاعر گفت [۱] [اورا] :

شعر

دع المکارم لاترحل لبغیتها [۲] واقعد فانك انت الطاعم الکاسی

و چنان خواندم که : چون این قصیدهٔ حطیئه برزبر قان خواندند، ندیمانش گفتند : « این هجای زشتست، که حطیئه ترا گفته است» زبرقان بر [۳] امیرالمؤمنین عمر خطاب، [رضی‌الله عنه]، آمد وشکایت و تظلم کرد، گفت : « دادمن بده». عمر فرمود تا حطیئه را بیاوردند. گفت : « من درین فحشی [۴] و هجائی ندانم [۵] [و] گفتن شعر و دقایق و مضایق آن کار امیرالمؤمنین نیست. حسان‌بن ثابت‌را بخواندو سوگند دهد، تا آنچه درین‌داند راست بگوید». عمر کس فرستاد و حسان رابیاوردند و او نابینا شده بود؛ بنشست واین بیت بروی خواند [ند]. حسان عمر را گفت: «یاامیرالمؤمنین، ماهجی و لکنه [۶] سلح [۷] علی زبرقان ». عمر تبسم‌کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند و این بیت بمانده است وچهارصدواند سالست تااین را مینویسند و میخوانند و اینك من بتازه [۸] نبشتم، که باشد کسی این را بخواند و بکار آید، که نام نیکو یادگار ماند و این بیت متنبی [است]، سخت نیکو گفته است :

شعر [۹]

ذکرالفتی عمره‌الثانی وحاجته مافاته و فضول العیش اشغال

و اگر ازین معنی نبشتن گیرم سخت دراز شود و این موعظه [۱۰] بسنده

---

(۱) ط، گفته است (۲) ك در متن، لبغیتها و در حاشیه، ن ـ لبغیتها ـ لنعمتها
(۳) ط، نزدیك (٤) ط، فحش (٥) در ط درین مورد در حاشیه افزوده شده، زبر قان گفت (٦) ك، هجا ولکن (۷) ك در متن، لوح و در حاشیه: ن ـ لمح، ح در حاشیه، سلح‌الطایر سلحا من‌باب قتل اذا خرج منه ما یخرج من الانسان‌عند التغوط، مجمع (۸) ك، بتازی، ح در حاشیه، بتازی، نسخه (۹) ط، بیت
(۱۰) ط، موعظت

است ، هشیاران و کاردانان را و سه‌بیت شعر یاد داشتم ، از آن ابوالمثاهیه ، فراخور حال وروزگار این دوسالار ، اینجا نبشتم ، که اندرآن عبرتهاست :

شعر[1]

افنیت عمرك ادبارا و اقبالا — تبغی‌البنین وتبغی الاهل والمالا [2]
الم‌ترالملك‌الامسی[3] حین‌ترى — هل نال خلق من الدنیا کمانالا
اذایشد[4] لقوم عقد ملکهم [5] — لاقوا زمانا لعقد الملك حلالا

و رودکی نیز [نیکو] گفته است :

شعر

مهتران جهان همه [6] مردند — مرگ را سر همه فرو کردند
زیرخاك اندرون[7] شدندآنان — که همه کوشکها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز — نه بآخر جز از [8] کفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند — وآنچه‌دادندو آنچه راخوردند

انقضت [9] هذه‌القصة و ان کان فیها بعض الطول [10] کالبدیع‌غیرمملول[11].

[القصه] سلطان مسعود ، رضی‌الله عنه ، پس از آنکه دل ازین [12] دوشغل فارغ کرد و ایشان را سوی‌غزنین بردند ، چنانکه باز نمودم ، نشاط شراب وصید کرد ، برجانب ترمذ ، برعادت پدرش ، امیر [13] محمود ، رحمةالله علیه و از بلخ برفت ، روز پنجشنبهٔ نوزدهم ماه ربیع‌الاول [14] ، سنهٔ اثنی [15] و عشرین واربعمائه [16] وبیشتراز

---

(۱) ط : نظم (۲) ك ، تبقی‌السنین و تفنی الا هل و المالا ، درح نیز همین مصرع در حاشیه با علامت « نسخه» نوشته شده (۳) ك ، امسا
(۵) ك : ملکتهم (٦) ك ، همه جهان (۷) ط ، اندران و
(۸) ط ، بجز (۹) ط ، القصت (۱۰) ك: لطول (۱۱) ط ـ ن: مملوك و درط این جمله‌را بی‌جهة عنوان قرار داده و بخط درشت نوشته است . (۱۲)ك:لرین
(۱۳) ط ، سلطان (۱٤) ك در متن: ربیع‌الاول و در حاشیه: ن ـ الاخر ، د ، ربیع الاول ، ط ـ ن ، ربیع الاخر ، گذشته از آنکه معمولا ربیع الثانی می‌نویسند در صحیفهٔ ۲۷۲ سطر ۱۲ نهم ربیع‌الاول‌را دو شنبه نوشته‌است وپنجشنبه نوزدهم ربیع‌الاول میشود و حال آنکه نوزدهم ربیع الثانی روز شنبه بوده است ، پس ربیع الاول‌درست و ربیع‌الاخر نادرستست . (۱۵)ك ، اثنین (۱٦) سال۴۲۲

اولیا و حشم باوی برفتند. استادم، ابونصر برفت [۱] و (وی) باز [می] نایستاد، از چنین خدمتها، احتیاط را، تا برابر چشم وی باشد و در کار وی فسادی نسازند و من باوی بودم وچون بکران جیحون رسیدیم، امیر فرودآمد ودست بنشاط و شراب [۲] کردند و سه روز پیوسته بخورد (و) روز چهارم برنشست و بشکار شیر و دیگر شکار ها رفت (و) چهار شیر [را] بدست خویش بکشت [۳] و در شجاعت آیتی بود، چنانکه در تاریخ چند جای بیآمده است و بسیار صید دیگر بدست آمد، از هرچیزی و وی خوردنی خواست وصندوقهای شکاری پیش آوردند و نان بخوردند و (باز) دست بشراب بردند و خوران خوران می‌آمد، تا خیمه و بیشتر از شب بنشست و دیگر روز برنشست و بکرانهٔ جیحون آمد و کشتیها برین جانب آوردند و قلعه [٤] را بیاراسته (بودند)، بانواع سلاح و بسیار پیادگان آمده، باسرهنگان، بخدمت و و برآن جانب آب، برکران جیحون، ایستاده. امیر در کشتی نشست و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیهای دیگر نشسته بودند. هم چنان براندند، تاپای قلعه [٤] و کوتوال قلعه، بدان وقت، قتلغ (تکین) بود، غلام [سبکتکین] [٥]، مردی محتشم و سنگین بود. کوتوال و جمله سرهنگان زمین بوسه دادند ونثار کردند و پیادگان نیز بزمین افتادند و از قلعه بوقها بدمیدند [و طبلها بزدند] و نعرها برآوردند [٦] و خوانها، برسم غزنین، روان شد، ازبره‌گان [۷] و نخچیر [۸] و ماهی و آچارها و نانهای پخته [۹] و امیر [۱۰] را از آن سخت خوش آمد و میخوردند و شراب روان شد،

---

(۱) ط: بونصررفت (۲) ط: بشراب و نشاط (۳) ط: کشت
(٤) ط: قلعت (٥) ط: قتلغ تکین غلام بود (: دند
(۷) در همهٔ نسخها بجز ح: بزرگان وپیداست که درست نیست زیر که ردیف نخجیرو ماهی و آچار ونان از خوردنیها چیزی باید باشد وشاید در اصل تره گان بوده است و تره مطلق میوه است و مطلق سبزی خوردنی (۸) ط: نخجیر (۹) ظاهراً نان اینجا مطلق طعام و خوراکست زیرا که اگر نان معمولی (آرد پخته) مراد بود صفت پخته که حشو بسیار قبیح است دنبال آن نمی آمد ودر زبان فارسی نظایر دیگرهم دارد چنانکه نان خوردن بمعنی مطلق طعام و خوراک‌وغذا خوردنست (۱۰) ط: سلطان

(از بزرگـان) و آواز مطربان از کشتیها برآمد (و) برلب آب مطربان ترمذو زنان پای کوب [۱] و طبل زن ، افزون [از] سیصدتن ، دست بکار بردند و پای میکوفتند و بازی میکردند و [۲] ازین باب ، چندان که در ترمذدیدم ، کم جائی دیدم و کاری رفت ، چنانکه مانند (۵) آن کس ندیده بود و درین میانه پنج سوار رسید : دو از آن امیر یوسف بن ناصر الدین ، از قصدار ، که آنجا مقیم بود ، چنانکه گفته‌ام وسه از آن حاجب جامه‌دار [و] اریارق تغمش [۳] و خبر فتح مکران آوردند و کشته شدن عیسی معدان [۴] و ماندن بوالعسکر ، برادرش و صافی شدن این ولایت و بیارم ، پس ازین ، شرح این قصه و باامیر [۵] بگـفتندو زورقی روان کردند ومبشران رانزدیك [۶] کشتی امیر آوردند . چون بکشتی امیر رسیدند ، خدمت کردند و نامه بدادند وبونصر مشکـان نامه بستد و در کشتی ندیمان بود (ی) ، بر پای خاست [۷] و بآواز بلندنامه را برخواند و امیر راسخت خوش آمد و روی بکوتوال وسرهنگـان کرد وگفت : « این شهر شما بردولت مامبارك بوده‌است ، همیشه‌وامروز مبارك‌ترگرفتیم ، که‌خبری چنین خوش‌رسیدوولایتی‌بزرگ گشاده‌شد » . همگـان ، مردوزن ، زمین بوسه دادند و همچنین قلعتیان بربامها و بیك بار خروش بر آمد ، سخت بزرگ . پس امیر روی بعامل ورئیس‌ترمذ کرد وگـفت : « صد هزار درم از خراج امسال برعیت بخشیدم [۸] ، ایشان را حساب باید کرد و برات داد ، چنانکه قسمت بسویه [۹] کرده‌آید و پنجـاه هزار درم بیت المال ، صله [۱۰] بپیادگان قلعه [۱۱] بایددادوپنجاه هزار درم‌بدین‌مطربان و پای کوبان » . گفتند : « چنین کنیم » و آواز برآمد که : « خداوند سلطان چنین سه نظر فرمود » و خاص و عام بسیار دعا کردند . پس کوتوال راگـفت : « بر اثر

---

(۱) پای‌کوب بمعنی رقاص است از فعل پای کوبیدن‌بمعنی رقصیدن (۲) ط : که
(۳) ح : یا قتغمش ، ط : یـار قتغمش ، ن : یاق تغمش ، در د مانند متن است ولی نقطه ندارد (۴) ك در متن : معدان و در حاشیه : ن ـ معدن (۵) ط: بامیر
(۶) ط : نزد (۷) ط : خواست (۸) ط : بخشیدیم (۹) ط : بسویت
(۱۰) ط : صلة (۱۱) ط : قلعت

ما بلشکرگاه آی ، با جمله‌سرهنگان‌قلعه، تا خلعت وصلهٔ[1] شما نیز ، بررسم[2] رفته، داده آید ، که مارا ازاینجا فردا باز خواهیم گشت[3] ، سوی بلخ » و کشتیها براندند و نزدیك نماز پیشین بلشکرگاه باز آمدند و امیر بشراب بنشست وکوتوال ترمذ و و سرهنگان دررسیدند وحاجب بزرك ، بلکاتکین ، ایشان را بنیم ترك ، پیش‌خویش، بنشاند و طاهر[4] کنده ، وکیل در خویش[5] را ، پیغام داد ، سوی‌بوسهل‌زوزنی ،عارض که شراب میخورد ، با سلطان ، تا باز نماید . بوسهل بگفت ؛ امیر گفت : « بنیم ترك رووخازنان‌ومشرفان‌رابگوی‌تابرنسختی، که‌ایشان راخلعت‌دادندی،همگان راخلعت دهند وپیش‌آرند » . بوسهل زوزنی‌بیرون آمد و کارراست کردند و کوتوال وسرهنگان‌خلعت پوشیدند و پیش آمدند . امیر بفرمود تا : قتلغ[6] (تکین) کوتوال را ، بـا خلعت و بوالحسن [ابا] نصررا ، که ساخت [زر] داشتند ، بنشاندند ودیگران را برپای‌داشتند و همگان راکاسهٔ شراب دادند . بخوردندو خدمت کردند . امیر[7] گفت : « بازگردید و بیدار و هشیار[8] باشید ، که نواخت (ما) با شما پیوسته خواهد بود[9] » . گفتند (که) : « فرمان برداریم » و زمین بوسه‌دادند و باز گشتند ودر کشتیها نشستندوبقلعه باز رفتند[10] و امیر ، تا نیم شب ، شراب خورد و پس ، بامداد پگاه ،برخاست[11] و کوس بزدند و برنشستند[12] و منزل سیاه گرد کردند و دیگر روز : الجمعة[13]، الثلاث بقین من[14] شهر ربیع الاخر[15]، دربلخ آمد و بسعادت هلال جمادی‌الاولی (را) بدید و از باغ حرکت کرد و بکوشك (در)عبدالاعلی‌فرود آمد و فرمود که : « کارهائی ، که راست کرد نیست، راست باید کرد ، که : تا بیك[16] دوهفته سوی غزنین خواهیم

---

(۱) ط : صلت (۲) ط : برسم (۳) ط : باز گشتن است (٤)ك درمتن : طاهر و در حاشیه : ن ـ ظاهر ـ طابر (٥)ط : خود (٦) ك در متن : قتلغ و در حاشیه : ن ـ خنلغ (۷) ط : سلطان (۸) ط : هوشیار (۹) ط : بشما پیوسته است (۱۰) ط : کشتند (۱۱) ط : برخواست . (۱۲) ك : بنشستند (۱۳) ط : جمعه (۱٤) ك درمتن : لثلث بقین‌من و درحاشیه: ن ـ لثلث من ، الخ (۱٥) روز آدینه سه‌روز مانده (بیست و ششم) ربیع‌الثانی (۱٦) ط : که کارها راست کردند و گفت بك

رفت، که وقت آمد». گفتند: «چنین کنیم» و کارها بگرم[1] ساختن گرفتند والله اعلم [بالصواب].

ذکر قصهٔ ولایت مکران و آنچه بروزگار امیر محمود، رضی الله عنه، در آنجا گذشت[2]

(وبروزگار سلطان ماضی) چون معدان، والی مکران، گذشته شد، میان دو پسرش عیسی و بوالعسکر مخالفت افتاد، چنانکه کار از درجهٔ سخن بدرجهٔ شمشیر رسید و لشکری و رعیت سوی عیسی میل کردند[3] وبوالعسکر بگریخت [و] بسیستان آمد و ما بسومنات رفته بودیم. خواجه بونصرخوافی، آن آزادمرد، وی را براستی[4]، نیکو فرود آورد و نزل[5] بسزا داد و میزبانی شگرف کرد و خواجه ابوالفرج[6] عالی[7] بن المظفر، ادام الله عزه[8]، که امروز، در دولت فرخ سلطان معظم، ابوشجاع فرخزادبن ناصرالدین، اطال الله بقاؤه ونصر اولیائه، شغل اشراف مملکت او[9] دارد ونایبان او و او مردیست، در فضل و عقل و علم[10] و ادب، یگانهٔ روزگار، این سال آمده بود، بسیستان و آنجا اورا باخواجه پدرم، رحمه الله[11]، صحبت ودوستی افتاد ودرین[12] حدیث بسیار گوید؛ امروز دوست منست وبرادرش، خواجه بونصر، رحمة الله علیه، هم این سال بقاین آمد وهردو [تن] بغزنین آمدند وبسیار خدمت کردند، تاچنین درجات یافتند، که بونصر برشغل عارضی بود که فرمان یافت و مردی سخت فاضل و زیبا و ادیب وخردمندبود و پسر [سخت] نجیبش[13] مانده است واشراف غزنین ونواحی آن برسم ویست[14] زبونصرخوافی حال بوالعسکر باز نمود (و) چون بغزنین از سومنات[15] باز آمدیم، امیر محمود تامه

---

(۱) ط: گرم (۲) ط: گرفتن ولایت مکران و ماجری فیها
(۳) ط: کشید ورعیت ولشکری میل سوی عیسی کردند (٤) ط: براستی ویرا
(٥) نزل بضم اول و سکون دوم و سوم آنچه برای پذیرفتن مهمان آماده کنند و غذای ما حضر و حاضری که بمهمان دهند (٦) ك در متن: ابوالفرج و در حاشیه: ن ـ الفرج (۷) تنها در ك: علی (۸) ط: تاییده و آنهم در حاشیه افزوده شده (۹) ط: وی (۱۰) ط: علم و عقل
(۱۱) ط: رحمة الله علیه (۱۲) ط: وزین (۱۳) ط: نخستش (۱٤) ط: موسوم بویست (۱٥) ط: از غزوسومناة

فرستاد، تا بر سبیل‌خوبی بدرگاه فرستند[۱] و بفرستاد وامیر [محمود] وی را بنواخت و بدرگاه نگاه داشت و خبر ببرادرش، والی مکران رسید، خاردرموزه‌اش افتاد[۲]، سخت بترسید و قاضی مکران را، بارئیس و چند تن از صلحاء واعیان رعیت‌بدرگاه فرستاد، با[۳] نامها و محضر ها[۴]، که: «ولیعهد پدرویست و اگربرادر راه مخالفت نگرفتی و بساختی و برفرمان پدرش کار کردی، هیچ چیز، از نعمت، ازو[۵] دریغ نبودی. اگر خداوند بیند، این ولایت بربنده نگاه دارد وبنهد، آنچه نهادنی باشد، چنانکه عادل[۶] امیر بزرگ، برپدرش نهاده بود و بفرصت بنده می‌فرستد، با خدمت نوروز ومهرگان‌وبرادررا، آنچه دربایست[۷] وی باشد وخداوند[م]فرماید،می‌فرستد، چنانکه هیچ بی‌نوائی نباشد و معتمد بنده خط دهد، بدانچه مواضعت بدان‌قرارگیرد، تا بنده آنرا امضا کند، بفرمان‌برداری و رسولی نامزدشود، از درگاه عالی و منشور ولایت، اگر رای‌عالی‌ارزانی‌دارد وخلعتی باوی‌باشد، که بنده بنام‌خداوند خطبه کرده است، تا قوی دل شود و این ناحیت[۸]، که بنده بنام خداوند خطبه کرد (ماست) بتمامی قرار گیرد». امیرمحمود، رضی‌الله عنه، اجابت کرد و آنچه‌نهادنی بود بنهادند و مکرانیان را باز گردانیدند و حسن[۹] سپاهانی، ساربان را، برسولی فرستادند، تا مال (و) خراج مکران و قصدار (را) بیآرد[۱۰] و خلعتی، سخت گرانمایه و منشوری با وی دادند و کار مکران راست شد و حسن[۱۱] سپاهانی باز آمد، با حملهای مکران وقصدار و رسول[۱۲] مکرانی با وی و مالی آورد و هدیهٔ[۱۳] امیرواعیان درگاه‌را،اززر ومروارید وعنبروچیزها[۱۴] که‌ازآن دیارخیزد ومواضعت‌نهاده: هرسالی،که‌خراجی[۱۵] فرستد، برادر را ده هزار دینار هریوه باشد، بیرون ازجامه‌وطرایف [و]یك‌سالی[۱۶]

---

(۱) ط: فرستد (۲) خار در موزه‌اش افتاد نظیر همان اصطلاحیست که امروز گویند زیك بکفشش افتاد یا کیك بتنبانش افتاد یعنی تا راحت‌شد و در درد سر افتاد
(۳) ط: و (٤) محضر اینجا بمعنی استشهاد و شهادت نامه وگواهی نامه است
(٥)ط: ازوی (٦) در همه نسخها بدین گونه است جز ك در متن: عادل ودر حاشیه: ن ـ عادت (۷) دربایست بمعنی لازم و ضروریست (۸) ط: ولایت
(۹) تنها در ط: حسین (۱۰) ط: بیاورد (۱۱) ط ـ ن: حسین
(۱۲) ط: رسولی (۱۳) ط: آورده هدیه (۱٤)ط: چیزی (۱٥)ك: خرچی (۱٦)ط: سال

آورده بودند و بدین رضا افتاد و رسولان مکرانی[۱] را باز گردانیدند و بوالعسکر[۲] بدرگاه بماند و بخدمت مشغول گشت و امیر محمود فرمود: تا اورا[۳] مشاهره[٤] کردند، هر ماهی پنج هزار درم و درسالی دو خلعت بیافتی و ندیدم[٥] اورا، [در] هیچوقت، بمجلس امیر[٦]، بخوردن شراب وبچوگان ودیگر چیزها، چنانکه ابوطاهر سیمجوری و طبقات ایشان رادیدم، که‌بوالعسکر مردی گرانمایه گونه[۷] وبا جثهٔ قوی بود و گاه ازگاه، بنادر، چون مجلسی عظیم بودی، اورا نیز بخوان فرود آوردندی و چون خوان برچیدندی، رخصتش دادندی و بازگشتی و بسفرها با ما بودی و در آن سال، که بخراسان رفتیم و سوی ری کشیده آمدوسفر دراز آهنگ‌تر شد (و) امرای اطراف، هرکسی، خوابکی دید، چنانکه، چون بیدار شد، خویشتن را بی‌سریافت و بی ولایت، که امیراز ضعف پیری سخت می‌نالید وکارش بآخر آمده بود [و] عیسی مکرانی یکی از اینها بود[۸]، که خواب دید و امیر محمود بوالعسکر را امید داد که: چون بغزنین باز رسد، لشکر دهد و با وی سالار (ی) محتشم همراه باشد، که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد و چون بغزنین‌باز آمد، روزگارنیافت و ازکار فرو[۹] ماند و امیر محمد[۱۰] را، درمدت ولایتش ممکن نشد[۱۱] این وصیت‌را بجای آوردن[۱۲]، که مهم[۱۳] بزرگ پیش‌داشت؛ هم بوالعسکررا نواخت و خلعت فرمود وازین نوید[۱٤] بدادونرسید، که آن‌افتادکه افتاد وامیرمسعود، رضی‌الله عنه[را]، چون بهرات کاریك رویه شد، چنانکه درمجلد پنجم از (این) تاریخ یاد کرده‌ام[۱٥]، حاجب جامهٔ‌دار را، یارق تغمش[۱٦]، نامزد کرد، بافوجی قوی، سپاه‌درگاهی[۱۷] و ترکمانان‌قزل

---

(۱) ط: مکران (۲) ط: ابوالعسکر (۳) ط: وی‌را (٤) مشاهره بمعنی ماهیانه است (٥) ك: ندیم (٦) ط: در مجلس سلطان (۷) گرانمایه گونه یعنی‌مانند گرانمایگان (۸) ط: یکی عیسی مکرانی بود ازینها (۹) ط: فرود (۱۰) ط: محمود (۱۱) ط: ملکش ممکن‌نگشت (۱۲) ط: آورده (۱۳) ط: مهمی (۱٤) ط: وزین امید (۱٥) ط: کرده آمد، رجوع کنید بصفحایف ٥۹ و ۷۰ این کتاب (۱٦) ط: جامه‌دار یارق تغمش را (۱۷) سپاه درگاهی ظاهراً افواج حاضر خدمت و حاضر رکاب و باصطلاح امروز تحت سلاح معنی می دهد

و بوقه[۱] و کوکتاش، که در زینهار خدمت آمده بودند و بسیستان فرستاد و از آنجا بمکران رفتند و امیریوسف را، با فوجی لشکرقوی، بقصدار[۲] فرستاد(ه بود) وگفت که: «پشتیوان شماست، تا اگر بمدد حاجت افتد[۳] مردم‌فرستد و اگر خود بایدآمد بیاید» وسالار این‌لشکرراینهان مثال‌داده بود، تا یوسف‌را نگاه‌دارد وغرض‌از فرستادن او بقصدار آن بود (که): تا یك چند از چشم لشکر دور باشد، که نام سپه‌سالاری بر وی[۴] بود(و)آخردرین سال‌فروگرفتندش، ببلف[۵]، در پل خمارتکین، چون بغزنین می‌آمدیم و آن قصه، پس ازین، در مجلد هفتم، بیاید. مکرانی، چون‌خبر این‌لشکرها و برادر بشنود، کار جنگ بساخت و پیاده بیست هزار کپچی[۶] وریکی[۷] و مکرانی واز هر ناحیتی و [از] هردستی فراز آورد(ه) و شش هزار سوار و حاجب جامه دار بمکران رسید و سخت هشیار و بیدار[۸] سالاری بود ومبارزی (بود) نامدار وباوی مقدمان بودند و لشکر حریص و آراسته: دو هزار سوار سلطانی و ترکمانی[۹]، در خرماستانهاشان کمین نشاندند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد و برپیل بود ولشکر را پیش آورد[و] سوار وپیاده وده پیل خیاره، جنگی پیوستند، چنانکه آسیا بر[۱۰] خون بگشت‌وهردولشکر نیك بکوشیدند و داد بدادند و نزدیك بود که خللی افتادی، جامه داررا؛ اما (خود)پیش رفت وبانگ برلشکر بزد[۱۱] ومبارزان واعیان‌یاری دادند و کمین درگشادند ومکرانی برگشت بهزیمت و بدو رسیدند، در مضیقی که میگریخت، بکشتندش و سرش برداشتند و بسیار مردم وی کشته آمد و سه[۱۲] روز شهر و نواحی

---

(۱) ك درمتن: بوقه ودرحاشیه: ن - بونه، ن: بوته (۲)ط: بقصدرا (۳) ط: آید (٤) ط: باوی (٥) در همهٔ نسخها و حتی در ط: بلف ولی در حاشیهٔ ط چنین نوشته شده: «بلق بفتح با وسکون‌لام وقاف ناحیهٔ بغزنه (در معجم‌البلدان یاقوت وکتاب الانساب سمعانی‌نیز چنین‌آمده‌است) و اینکه در نسخهای بیهقی بفاء نوشته اند غلط است» ولی ظاهراً بلف درست ترست زیرا که پس‌ازین در باب گرفتن امیر یوسف این کلمه که‌نام جای دیگری‌بوده‌است‌درسر راه‌غزنین‌چهارجامکرر‌میشود (رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۹۱ سطر ۱۱ و ۱٤ وصحیفهٔ ۲۹۲ سطر ۳ وصحیفهٔ ۲۹٦ سطر ٦) (٦) ك درمتن: کیچی و درحاشیه: ن - کنجی، ن: کیچی، د: کبخی (کنجی هم خوانده می‌شود) (۷)ط: زرنگی (۸)ط: بیدار و هشیار (۹)ط: سلطانی‌ترکمان (۱۰)ك: پر (۱۱) ط: نزد (۱۲)ط: ودر

غارت کردند و بسیار مال و چهار پای بدست لشکر افتاد[1] . پس بوالعسکررا را بامیری بنشاندند و چون قرار[ش] گرفت ومردم آن نواحی بروی بیارامیدند جامه دار با لشکر بازگشت ، چنانکه پس از ین یاد کرده آید وولایت مکران بر بوالعسکر قرار گرفت[2] ، تا آنگاه که فرمان یافت ، چنانکه آورده آید ، درتاریخ روزگار پادشاهان ، خدای عزوجل ، برایشان رحمت کناد و سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی وتخت[3] و ملك برخوردار گرداناد .

[ذکر] خروج الامیر مسعود ، رضی‌الله‌عنه ، من بلخ الی غزنین

در آخر مجلد ششم[4] بگفته ام که : امیر غرهٔ جمادی‌الاولی[5] سنهٔ اثنی[6] و عشرین واربعمائه[7] ، از باغ[8] بکوشك عبدالاعلی باز آمد و فرمود تا : « آنچه مانده است ، از کارها ، بباید ساخت ، که درین هفته سوی غزنین خواهیم[9] رفت » و همه کارها بساختند . چون قصد رفتن کرد ، خواجه احمدحسن را گفت : « ترا یکهفته ببلخ باید بود[10] ، که از هرجنسی مردم ببلخ مانده است ، از عمال وقضات وشحنهٔ شهرها و متظلمان ، تا سخن ایشان بشنوی وهمگانرا باز گردانی [و] پس ببقلان[11] بما پیوندی ، که مادر راه اسمقان[12] [وهرجائی ، روزی] چند[13] بصید وشراب مشغول خواهیم شد» . گفت : « فرمان بردارم و[14] بامن دبیری باید ، از دیوان رسالت ، تا (اگر) خداوند آنچه فرماید ، نوشته[15] آید و خازنی ، که کسی را که[16] خلعت باید داد بدهد » . امیر گفت : « نیك آمد (و) بونصر مشکان را بگوی : تا دبیری نامزد کند و از خازنان کسی بایستاند ، با درم ودینار و جامه ، تا آنچه خواجه[17] (صواب) بیند [و] مثال دهد[18] چنان سازد ، که در روز[ی] ده از همه شغلها فارغ شود وببقلان[19] بما رسد » . استادم

---

(۱) ط : بلشکر رسید (۲) ط : یافت (۳) ط : بخت (٤) رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۸٤ سطر ۱٦ از این کتاب (٥) ط : الاول (٦) ك : اثنین (۷) سال ٤۲۲ (۸) ك : باغ (۹) ط : خواهد (۱۰) ط : بباید ماند (۱۱) ط : ببغلان (۱۲) ط : سمنکان ، د : استعان (۱۳) ط : چندی (۱٤) ط : ولی (۱٥) ط : نبشته (۱٦) ط : اکر (۱۷) ط : خواجه آنچه (۱۸) ط : دهدو (۱۹) ط : ببغلان

بونصر، مرا، که ابوالفضلم[۱]، نامزد کرد و خازنی نامزد شد، بابوالحسن قریش، دبیر خزانه(و) این بوالحسن دبیری بود، بس کافی و سامانیان را خدمت کرده ودرخزانهای ایشان ببخارا بوده و خواجه ابوالعباس اسفراینی[۲] وزیر اورا باخویشتن آورده وامیر محمود بروی اعتمادی تمام داشت واورادوشاگردبود: یکی ازآن علی عبدالجلیل، پسرعم بوالحسن عبدالجلیل (و) همگان رفته اند، رحمهم الله وغرض من ازآوردن نام این مردمان دو چیزست: یکی آنکه بااین قوم صحبت ومعالحت بوده است، اندك مایه ازآن [هرکسی] باز نمایم و دیگر تامقرر شود حال هرشغلی که بروزگار گذشته بوده است وخوانندگان این تاریخ راتجربتی وعبرتی حاصل شود و امیر مسعود، رضی الله عنه، ازبلخ برفت[و]روز یکشنبهٔ سیزدهم جمادی الاولی[۳] بباغ خواجه علی میکائیل فرودآمد، که کاری بزرك ساخته بود[۴] و باغ نزدیك بودبشهر ومیزبانی، [بگرد خواجه] مظفر علی میکائیل در آنجا شد، چنانکه همگان از آن میگفتند و اعیان درگاه را نزلها دادند (وغلامان را نیز) و فراوان هدیه پیش امیر[۵] آوردند و زر و سیم (بسیار، نثار او). امیر[۵] از آنجا برداشت، بسعادت وخرمی[۶]، با نشاط و شراب و شکار میرفت، میزبان برمیزبان[۷]، (تا) بخلم[۸] و (از آنجا) بپیروز و نخجیر[۹] و ببدخشان احمد علی نوشتکین، آخر سالار، که ولایت این جایها برسم او بود و ببقلان[۱۰] و تخارستان، حاجب بزرگ بلکاتکین و خواجهٔ بزرگ، احمدحسن هرروزی، بسرای خویش، بدر عبدالاعلی[۱۱] بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار میراندی. من با دبیران او بودمی وآنچه فرمودی [می] نبشتمی و کار(ها) می براندمی[۱۲] و خلعت ها وصلت ها [ی] سلطانی می فرمودی. چون نماز پیشین بکردمی[۱۳] بیگانگان باز گشتندی ودبیران وقوم خویش

---

(۱) ط: بوالفضلم (۲) ط: اسفرائنی (۳) ط: الاولی و (٤) ط: که کارها هنوز ساخته نبود، ك درمتن مطابق ضبط متن ما ودرحاشیه مطابق ضبط ط، ن مطابق ضبط ط و د مطابق ضبط متن ما (٥) ط: سلطان (٦) ط: فرخی (۷) ط: بمیزبان (۸) ك: در متن: بخلم و درحاشیه: ن - نجلم (۹) ط: نخجیر (۱۰) ط: ببقلان (۱۱) ك درمتن: الاعلی، درحاشیه: ن. العلی (۱۲) ط: براندی (۱۳) ط: بکردیمی

و مرا بخوان بردندی ونان بخوردیمی و بازگشتیمی . یك هفته تمام برین جمله‌بود، تا همه کارها تمام گشت و من فراوان چیز[1] یافتم . پس از بلخ حرکت کرد ودرراه، هرچند با خواجه پیل با عماری و اشتر با مهد بود[2] ، وی برتختی می‌نشست ، در صدر و دور اوآذینها گرفته[3] و آنرا مردی پنج میکشیدند واز هندوستان ببلخ‌هم برین جمله آمد(ه‌بود) ، که تن‌آسان تر وبآرام[4] تربود(و)ببقلان[5] بنزد امیر[6] رسیدیم[7] و[امیر آنجا نشاط و شکار کرده بود و منتظر خواجه میبود . چون در رسید] بازنمود آنچه‌درهربابی کرده بود . امیرراسخت خوش آمد ودیگر روز[8] مقام بود . پس لشکر، از راه درهٔ زبرقان[9] وغوروند ، بکشیدند و بیرون آمدند و سه (روز) مقام کردند ، با نشاط شراب و شکار ، بدشت جورانه[10] وچنین روزگار کس یاد نداشت ، که جهان عروسی‌رامانست و پادشاهی[11] محتشم ، بی منازع (و) فارغ دل می‌رفت ، تا بپروان[12] (و ازپروان) برفتند و هم‌چنین با شادی و نشاط می‌آمدند ، تا منزل بلف[13] وهرروزی گروهی دیگر، ازمردم‌غزنین[14]،بخدمت(در)استقبال میرسید[ند]، چنانکه‌ابوالمظفر[15]، رئیس غزنین ، نایب پدرش ، خواجه علی ، بپروان[16] پیش آمد ، با بسیار خوردنیهای غرایب[17] و لطایف و دیگران دمادم‌وی، تا اینجا رسیدیم ، ببلف[18] و آن کسان که رسیدند ، بر مقدار و محل و مراتب ، نواخت می‌یافتند والله‌اعلم بالصواب .

---

(۱) ك : در متن : چیز ، درحاشیه : ن - خبر - خبر (۲) ط : هرچند پیل با عماری واستر بامهد بود باخواجه (۳) ك در متن : درصدرودار وزینها در گرفته، در حاشیه : ن - ودر صدرو دور او زینهار در گرفته الخ (٤) ط : آرام (٥) ط : ببغلان (٦) ط : بسلطان (۷) ط : رسیدند ، ح : رسید (۸) ط : یك روز دیگر (۹) ط : زیرقان (۱۰) ط : حورانه ، ك در متن : جورانه ودر حاشیه : ن — حورانه (۱۱) ط : پادشاه (۱۲) ك : به بروان (۱۳) رجوع کنید بسطر۶ صحیفهٔ ۲۸۸ و یادداشت شمارهٔ۵ آن‌صحیفه (۱٤) ط : غزنی (۱٥) ط : بوالمظفر (۱٦) : ك درمتن : ببروان ودر حاشیه : ن — ببردان (۱۷) ط : غریب (۱۸) ط : بیلق (بیلف ۵ خوانده می شود)

[ذکر] القبض علی الامیر ابی یعقوب یوسف بن ناصر الدین ابی منصور سبکتکین الغازی ، رحمة الله علیهما[1]

و فرو گرفتن این امیر بدین بلف[2] بود و این حدیث را قصه و تفصیلیست ، ناچار بباید[3] نبشت ، تا کار را تمام دانسته[4] آید : امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غائله و دم هیچ فساد و فتنه نگرفتی و در روزگار برادرش ، سلطان محمود ، رحمة الله علیه ، خود بخدمت کردن ، روزی دوبار ، چنان مشغول بود ، که بهیچ کار نرسیدی و در میانه ، چون از خدمت فارغ شدی ، بلهو و نشاط [و شراب] خویش مشغول بودی و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت (و) خواستهٔ بی‌رنج ، پیداست که چند تجربت اورا[5] حاصل شود [و] چون امیر[6] محمود بگذشته[7] شد و پیلبان ازسر[8] پیل دورشد[9] ، امیر محمد بغزنین[10] آمد و برتخت ملك بنشست ، عمش ، امیر یوسف را[11] ، سپاه‌سالاری داد و رفت آن کارها ، چنانکه رفت و بیاورده ام پیش ازین [و] مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه سالاری کردن خود اندك مایه روزگار بوده است ، که در آن مدت وی را چند بیداری تواند بود ؟ و آنگاه چنان کاری برفت و[12] نشاندن امیر محمد بقلعهٔ[13] کوهتیز[14] ، بتکیناباد و هرچند آن[15] بر هوای پادشاهی بزرگ کردند و تقربی بزرگ داشتند[16] (و) پادشاهان ، دروقت ، چنان[17] تقربها فراستانند[18] ولیکن (نیز) برچنان[17] کس اعتماد نکنند ، که در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که : وی قصد نشاپور کرد ، تا محمدبن [طاهربن] عبدالله [بن] طاهر ، امیرخراسان را[19] ، فرو گیرد واعیان

---

(۱) ط‌ره (۲) رجوع کنید بسطر ۶ صحیفهٔ ۲۸۸ وسطر ۱۱ و ۱۴ صحیفهٔ ۲۹۱ وسطر ۱۵ صحیفهٔ ۲۹۶

(۳) ط: تفصیلی بیایدناچار (۴) ط : بدانسته (۵) ط‌وی‌را (۶) ط‌سلطان (۷) ط: گذشته

(۸) ط: پشت (۹) پیلبان ازسرپیل دورشد یعنی کارفرما ازسرکار برخاست (۱۰) ط : بغزنی (۱۱) ط : عمش را یوسف (۱۲) ط : در (۱۳) ط : بقلعت

(۱۴) ك : کوهشیر (۱۵) درح زیر سطر افزوده شده : یعنی خلاف باامیرمحمد

(۱۶) ط : تقربی داشتند بزرك (۱۷) ط : چنین (۱۸) ك : فرستادند

(۱۹) ط : طاهر را امیر خراسان

روزگار دولت وی بیعقوب تقرب کردند وقاصدان مسرع فرستادند ، با نامها، که « زودتر بباید شتافت ، که از ین خداوندما هیچ کار(ی) [می] نیاید ، جزلهو ، تا ثغرخراسان، که بزرگ (تر) ثغریست ، بباد نشود » . سه تن از پیران کهن تر داناتر سوی یعقوب ننگریستند و بدوهیچ تقرب نکردند و [بر] درسرای محمد طاهر [می]بودند ، تا آنگاه که یعقوب‌لیث‌در رسید ومحمد طاهررا ببستند [و]این سه‌تن را (نیز) بگرفتند[1] [و] پیش[2] یعقوب آوردند . یعقوب گفت : « چرا بمن تقرب نکردید ، چنانکه یارانتان کردند ؟ » . گفتند : « تو پادشاه بزرگی و بزرگتر ازین خواهی شد ؛ اگر جوابی بحق بدهیم وخشم نگیری بگوئیم » . گفت : «نگیرم ، بگوئید » : گفتند:«امیر جز از امروز مارا هرگز دیده است[3] ؟ » . گفت : « ندیدم» . گفتند : « بهیچ‌وقت مارا با او و اورا باما هیچ مکاتبت‌ومراسلت‌بوده است ؟ ». گفت : «نبوده‌است». گفتند: «پس‌ما مردمانیم پیرو کهن و طاهریان راسالهای بسیارخدمت[4] کرده و دردولت ایشان نیکوئی ها دیده و پایگاهها یافته ، روا بودی‌مارا راه کفران نعمت گرفتن و بمخالفان ایشان تقرب کردن ، اگرچه گردن بزنند ؟». (یعقوب‌گفت : « نه») . گفتند: «پس احوال‌ما اینست و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما برافتاد ، با ما آن کند که ایزد ، عزاسمه[5] ، بپسندد و ازجوانمردی وبزرگی‌او[6] سزد» . یعقوب گفت : « بخانها باز روید و ایمن باشید ، که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آئید . باید که پیوسته بدرگاه ما[7] باشید » . ایشان ایمن وشاکرباز گشتندویعقوب، پس ازین جمله ، آن قوم را ، که بدوتقرب کرده‌بودند ، فرمود : تافرو گرفتندوهرچه داشتند پاك بستدند[8] وبراندند و این سه تن را برکشید واعتمادها کرد ، دراسباب‌ملك.

وچنین حکایتهااز بهر آن آوردم[9] ، تا طاعنان زودزود زبان فرااین پادشاه‌بزرگ مسعود نکنند و سخن بحق گویند ، که طبع پادشاهان و احوال و عادات[10] ایشان نه

---

(۱) ط : گرفتند (۲) ط : نزد (۳) ط : مارادیده است هرگز (٤)ط: را خدمت سالهای بسیار (٥) ط: ذکره (٦) ط : تو (۷) ط : من
(۸) ك : بستند (۹) ط : آرم (۱۰) ط : عادت

چون دیگر انست [و] آنچه ایشان بینند کس نتواند دید وبدین‌پیوست ، امیر یوسف‌را ، هوا دارای امیرمحمد، که از بهر نگاهداشت دل‌سلطان‌محمود [را] ، بر آن‌جانب کشید ، تا اینجانب بیازرد و دو دختربود امیر یوسف را : یکی بزرگ شده و در رسیده و یکی خرد[۱] (تر) و [در] نارسیده . امیرمحمود آن رسیده را بامیر محمد داد وعقد[و] نکاح کردند و این نارسیده‌را بنام امیر مسعود کرد ، تانیازارد وعقد [و]نکاح نکردند و تکلفی فرمود ، امیر محمود ، عروسی را ، که مانند[ۀ] آن کس یاد نداشت، درسرای امیر محمد ، که برابر میدان خرد ست و چون‌سرای بیاراستند و کارها راست کردند ، امیر محمود برنشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیاربنواخت و خلعت‌شاهانه‌داد و فراوان چیز بخشید و بازگشتند و سرای بداماد و حرات ماند[ند] و از قضا (ی آمده) عروس را تب گرفت و نماز خفتن مهد ها آوردند و رود غزنین پر شد ، از زنان محتشمان و بسیار شمع و مشعلۀ افروخته[۲] ، تا عروس را ببردند ، بکوشك شاه . بیچارۀ جهان‌نا دیده ، آراسته و در زروزیور[۳] و جواهر کمربسته[۴] ، فرمان یافت و آن کار(ها) همه تباه شد و در ساعت خبر یافتند (و) بامیر محمود رسانیدند . سخت غمناك گشت و با قضای آمده چه توانست کرد ؟که ایزد ، عزذکره ، بیندگان چنین چیزها از آن نماید ، (که) تا عجز خویش بدانند . دیگر روز فرمود تا : عقد ونکاح کردند[و]دیگردختررا ، که بنام امیرمسعودبود ، بنام امیر محمد [کردند]وامیرمسعود را سخت غم آمد و لیکن[۵] روی گفتار نبود و دختر کودك سخت خرد[۶] بود ، آوردن او بخانه بجای ماندند و روزگار گرفت وحالها بگشت و امیر محمود فرمان یافت و آخر حدیث آن آمد[۷] که این‌دختر بپردۀ امیر محمد رسید ، بدان وقت که بغزنین‌آمد و برتخت ملك بنشست[۸] وچهارده ساله گفتند[۹] که بود و آنشب که وی را از محلت ما ، سرآسیا ، از سرای پدربکوشك‌امارت می‌بردند ، بسیار تکلف دیدم ، ازحدگذشته و پس از نشاندن امیر محمد این دختر را نزدیك‌او[۱۰] فرستادند ، بقلعه[۱۱] ومدتی‌ببود

---

(۱)ط:خورد (۲) ط ، مشعل افروختند (۳) ط : زیور وزر (٤) ط : نشسته ولکدر متن ، کمربسته و در حاشیه ، ن ـ نشسته (٥) ط: ولکن (٦) ط : کودکی سخت خورد (۷) ط ، بود (۸) ط ، نشست (۹) ط ، که گفتند
(۱۰) ط ، وی (۱۱) ط ، بقلعت

آنجا و باز گشت ، که دلش تنگ شد و امروز اینجا بغزنین است و امیر مسعود ازین بیازرد، که چنین درشتیها دید از عمش و قضای غالب با این یار شد ، تا یوسف از گاه بچاه افتاد [و] نعوذ بالله من الادبار.

و چون سلطان مسعود را بهرات کاریك رویه [شد] و مستقیم گشت ، چنانکه پیش ازین بیاورده ام[1] ، حاجب یارق تغمش جامه دار را بمکران فرستاد ، با لشکری انبوه ، تا مکران صافی کند و بوالعسکر را آنجا بنشاند[2] . امیر یوسف را باده سرهنگ و فوجی لشکر بقصدار فرستاد ، تا پشت جامه دار باشد و کار مکران زود قرار گیرد و این بهانه بود ، چنانکه خواست که یوسف یك چند از چشم وی و چشم لشکر دور باشد[3] و بقصدار چون شهربندی[4] باشد و آن سرهنگان بروی موکل و درنهان حاجبش را، طغرل ، که وی را عزیز تر[5] از فرزندان داشتی ، بفریفتند ، بفرمان سلطان وتعبیها کردند ، تا بروی مشرف باشد و هرچه رود باز می‌نماید[6] ، تا ثمرات این خدمت بیابد ، بپایگاهی بزرگ ، که یابد و این ترك ابله این چربك بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم [می] باشد و قاصدان از قصدار بر کار کرد و می‌فرستاد ، سوی بلخ وغث و سمین[7] می‌باز نمود ، عبدوس را پنهان[8] و آن را بسلطان می‌رسانیدند و یوسف چه دانست که دل و جگر معشوقش بروی مشرفند ، بهر وقتی؟ وبیشتر درشراب می ژکید[9] و سخنان فراخ‌تر میگفت که : «این چه بود ، که همگان برخویش کردیم ؟ که همه پس یك دیگر خواهیم شد و ناچار چنین باید که باشد ، که بدعهدی و بی وفائی [که] کردیم ، تا کار کجا رسید[10] ؟» و این همه می‌نبشتند و برین زیادتیها[11] می کردند ، تا سلطان گران تر می گشت و تا [بر] آن جایگاه[12] طغرل باز نمود که [گفت] : «می‌سازد یوسف ، [که] خویشتن را بترکستان افکند و باخانیان مکاتبت کردن گرفته » و سلطان

---

(۱) رجوع کنید بسطر ٤ صحیفهٔ ۲۷۰ وسطر ۱۷ صحیفهٔ ۲۸۷ این کتاب (۲) ط : نشاند
(۳) ط : وحشم ولشکر دورماند (٤) شهربند اینجا بمعنی محصور آمده است
(٥) درج زیر سطر افزوده شده : یوسف عزیزتر (٦) ط : می‌باز نماید
(۷) ك : ثمین (۸) ك : پنها (۹) ك : زکید (۱۰) ط : رسد
(۱۱) ط : برآن زیادتها (۱۲) ط : آنجایگاه که

درنهان نامهامی‌فرمود، سوی اعیان، که موکلان او بودند، که: «نیك احتیاط باید کرد، در نگاهداشت یوسف[را]، تا سوی غزنین آید؛ چون ما از بلخ قصدغزنین[1] کردیم [و]وی رابخواندیم[2]، اگرخواهد که‌بجانب دیگر رود، نباید گذاشت وبباید بست و بسته پیش ما [باید] آورد و اگر راست بسوی بست و غزنین آید، البته‌نباید که برچیزی از آنچه فرمودیم واقف گردد» وآن اعیان‌فرمان نگاهداشته[3] و [از] آنچه، از احتیاط، واجب گردد[4] بجای می‌آوردند و ما ببلخ بودیم، بچند دفعه[5] مجمزان‌رسیدند، ازقصدار، سه‌وچهاروپنج(و)نامهای‌یوسف‌آوردند وترنج وانارونیشکر نیکو و بندگیها[6] نموده و احوال‌قصدار ومکران[7] شرح کرده و امیر جوابهای نیکو باز می‌فرمود و مخاطبت[8] این بود که: «امیرالجلیل‌العم‌ابی‌یعقوب‌یوسف‌بن‌ناصرالدین» و نوشت که: «فلان روزما از بلخ حرکت‌خواهیم کردوکار مکران‌قرار گرفت، چنان باید که‌هم برین‌تقدیر از قصداربزودی بروی، تا با ما برابر بغزنین رسی و حقهای[9] وی را بواجبی شناخته آید» و امیریوسف برفت از قصدار و بغزنین رسید، پیش‌از سلطان مسعود(و) چون شنود که: موکب سلطان از پروان[10] روی بغزنین[11] دارد، باپسرش سلیمان و این طغرل کافرنعمت و غلامی پنجاه‌بخدمت‌استقبال آمدند، سخت مخفف وامیر[12] پاسی از شب مانده[13] برداشته بود، از ستاج[14] و روی ببلف داده، که سرا(ی) پرده آنجا زده بودند و در عماری ماده پیل و مشعلها افروخته و حدیث کنان می‌راندند، نزدیك شهر مشعل پیدا آمد، از دور، درآن صحرا، از جانب‌غزنین. امیر گفت: «عمم یوسف باشد، که خوانده ایم، که پذیره خواست آمد» و فرمود نقیبی دورا که: پذیرهٔ وی روند[15] و بتاختند، روی بمشعل و(در) رسیدند وپس‌باز

---

(۱) ط: غزنی (۲) ط: بخوانیم (۳) ط: داشتند (٤) ط: کرد (٥) ط: دفعت
(٦) ط: بنده‌کیها (۷) ط: مکران و قصدار (۸) ط: مخاطبه
(۹) ك در متن: حقهای ودرحاشیه: ن - سخنهای (۱۰) ك‌درمتن: بروان در حاشیه: ن - بردان (۱۱) ط: بغزنین روی (۱۲) ط: سلطان
(۱۳) ط: گذشته (۱٤) ك درمتن: ستای ودرحاشیه: ن- ستاج (۱٥) ك: پذیره آوردند

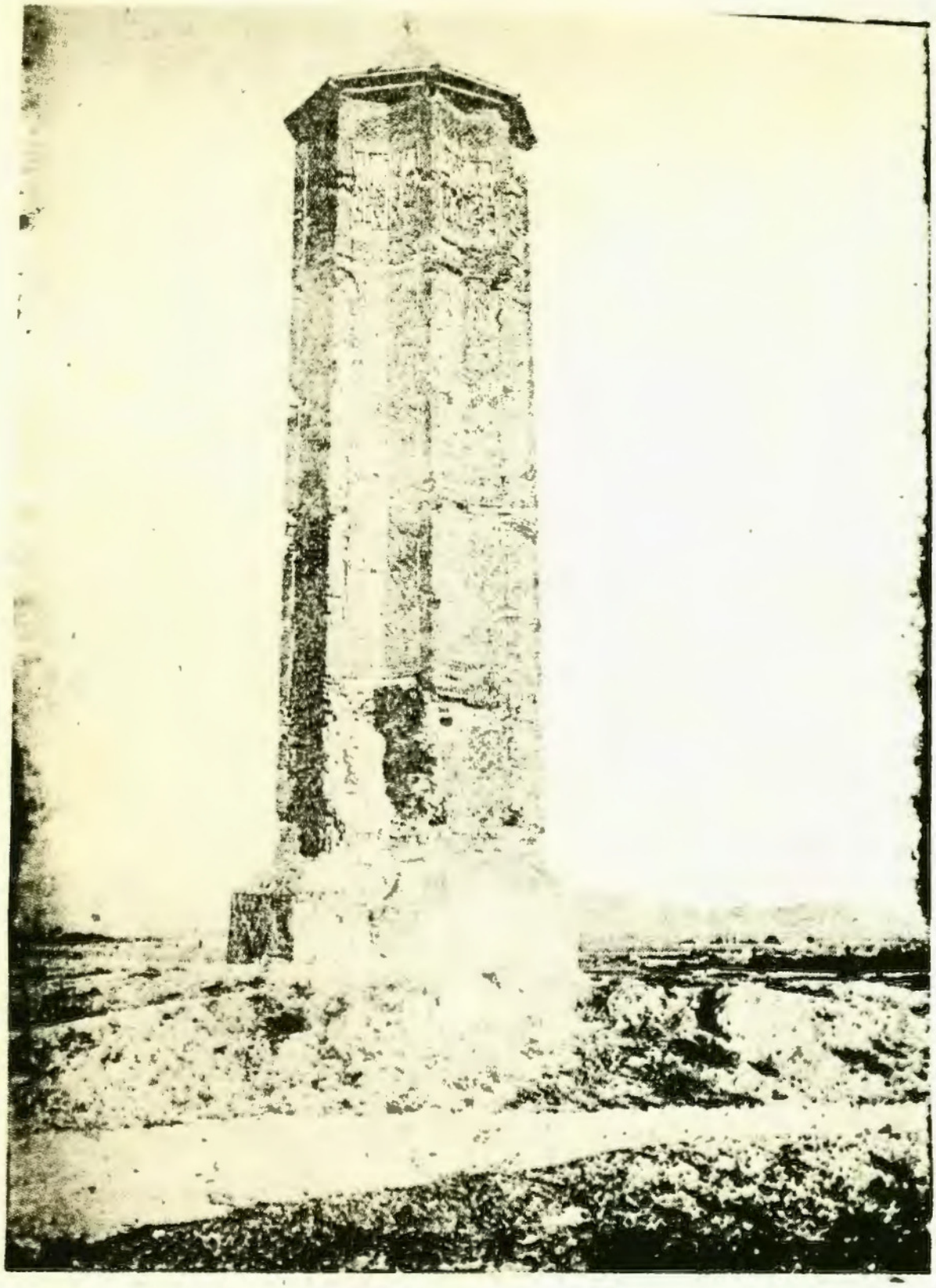

برج غزنین ازساختمانهای محمود غزنوی (ازمقالهٔ آقایان آندره گدار وس. فلوری درمجلهٔ سیریا ۱۹۲۵)

روبروی ص ۳۰٤

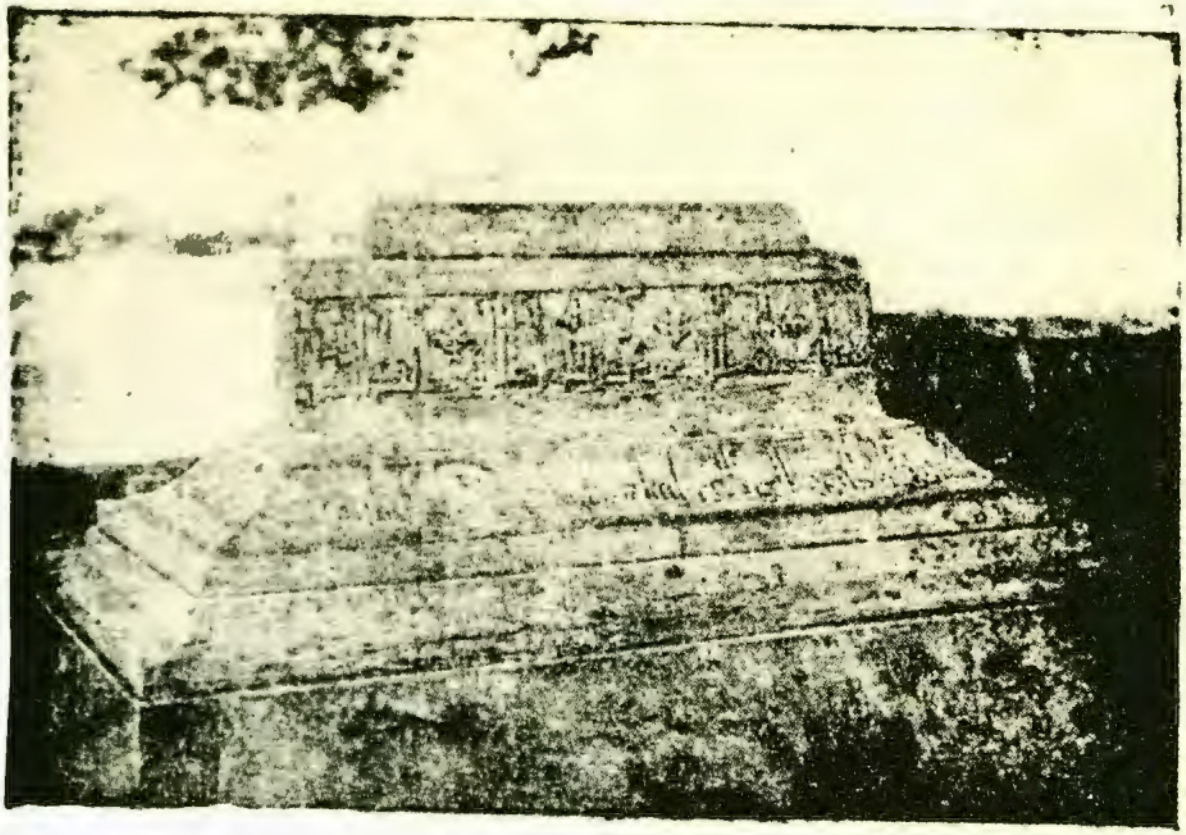

قبر سبکتکین در غزنین پس از تعمیر (از مقالهٔ آقایان آندره گدار و س. فلوری در مجلهٔ سیریا ۱۹۲۵)

روبروی ص ۳۰٤

قسمتی از کتیبهٔ قبر محمود در غزنین (از مقالهٔ آقایان آندره گدار و س فلوری در مجلهٔ سیریا ۱۹۲۵)

تاختند [۱] و گفتند: «زندگانی امیر [۲] دراز باد! امیر یوسفست». پس از یکساعت در رسید (و) امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرود [۳] آمد و زمین بوسه داد وحاجب بزرگ بلکاتکین وهمه‌اعیان وبزرگان، که باامیربودند، پیاده شدند واسبش بخواستند و برنشاندند، با کرامتی هرچه تمامتر (و)امیر وی را سخت گرم پرسید، از اندازه گذشته و براندند و همه حدیث باوی می کرد، تا روز شد و بنمازفرود آمدند و امیر از [آن] پیل بر اسب شد و براندند و یوسف بر دست چپش و حدیث می کردند، تا بلشکرگاه رسیدند. امیر روی بعبدوس کرد و گفت: «عمم مخفف آمده است؛ هم اینجا درپیش سرا(ی) پرده بگوی تا شراعی وصفها و خیمها بزنند وعم [۴] اینجافرود آید، تا بما نزدیك باشد». گفت: «چنین کنم» وامیر درخیمه [در] رفت و بخرگاه فرود آمد و امیر یوسف را بنیم ترك بنشاندند، چنانکه [۵] صفها و شراع بزدند. پس آنجا رفت وخیمهای دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند وخوانها آوردند و بنهادند. من از دیوان خود نگاه می کردم، نکرد دست‌بچیزی‌و در خود فروشده‌بود، سخت ازحد گذشته، که شمه ای یافته بود، از مکروهی که پیش آمد. چون خوانها برداشتند و اعیان درگاه پراکندن گرفتند؛ امیر [۶] خالی کرد وعبدوس را بخواند، وی را [۷] بداشت. پس بیرون‌آمد و نزدیك‌امیریوسف رفت‌وخالی کردندودیری [۸] سخن گفتند و عبدوس می‌آمد و می‌شد و سخن میرفت و جنایات اورا [۹] می‌شمردند و آخرش‌آن بود که، چون روز بنماز پیشین‌رسید، سه مقدم، از هندوان، آنجا بایستادند [۱۰]، [با] پانصد سوار هندو، در سلاح تمام‌و سه‌نقیب هندو و سیصد پیادهٔ گزیده و استری [۱۱] بازین بیاوردند [وبداشتند] وامیریوسف را دیدم که برپای خاست [۱۲] و هنوزبا کلاه و موزه و کمر بود [۱۳] و پسررا در آغوش گرفت و بگریست و کمر باز کردوبینداخت

---

(۱) ط: بازپس‌بتاختند (۲) ط: خداوند (۳) ط: بزیر
(٤) ط: عمم (٥) ط: چندانکه (٦) ط: سلطان (۷) ط: ودیر
(۸) ك در متن: دیری ودرحاشیه: ن - درین (۹) ط: خیانات ویرا (۱۰) ط: بایستاداینند
(۱۱) ك: اشتری (۱۲) ط: خواست (۱۳) ط: بودوکمر

و عبدوس را گفت که : « این کودك را بخدای ، عزوجل ، سپردم و بعد (از) آن بتو » و طغرل را گفت : « شادباش ، ای کافر نعمت ، از بهر این ترا پروردم و از فرزندان عزیز تر داشتم ، تا برمن چنین ساختی [و] بعشوه‌ای که خریدی ، برسد بتو ، آنچه سزاوار آنی » و بر اسب [بر] نشست و سوی قلعهٔ سگاوند بردندش و پس از آن نیز ندیدمش ، تا[1] دیگر ، سنهٔ ثلث[2] و عشرین واربعمائه[3] ، که از بلخ باز گشتیم ، ازراه نامه رسید که وی بقلعهٔ[4] درونه گذشته شد ، رحمة‌الله‌علیه و قصه‌ایست کوتاه گونه ، حدیث این طغرل ، اما نا درست[5] ، ناچار بگویم[6] و پس بسر تاریخ باز شوم[7] :

ذکر قصة هذا الغلام طغرل العضدی[8]

و این طغرل غلامی بود ، که از میان (دو) هزار غلام چنو بیرون نیامد[9] ؛ بدیدار و قد و رنگ وظرافت و لیاقت واورا[10] از ترکستان خاتون ارسلان[11] فرستاده بود ، بنام امیر محمود و این خاتون عادت داشت[12] که [هرسالی] امیر[13] محمود را غلامی نادر و کنیز کی[14] دوشیزهٔ خیاره[15] فرستادی ، برسبیل هدیه و امیر وی را دستار های قصب وشار[16] باریك ومرواریدودیبای رومی فرستادی . امیر[17] این طغرل را بپسندید و در جملهٔ هفت وهشت غلام ، که ساقیان او[18] بودند ، پس از ایاز ، بداشت و سالی دو بر آمد . یك روز چنان افتاد که امیر بباغ فیروزی شراب می‌خورد ، بر گل وچندان گل صد برگ ریخته بودند ، که حد واندازه نبودو این ساقیان ماهرویان عالم ، بنوبت دوگان (دوگان) می‌آمدند . این طغرل درآمد ، قبای لعل پوشیده و یار وی قبای فیروزه داشت و بساقی گری مشغول شدند ، هردوماهروی (و) طغرل ،

---

(۱) ط : ندیدندش و (۲) ط : ثلاث (۳) سال ۴۲۳
(۴) ط : بقلعت (۵) ك : نادرست است (۶) ط : بگوئیم
(۷) ط : شویم (۸) ط : حکایت طغرل غلام من اوله الی آخره (۹) ط : نیاید
(۱۰) ط : وی را (۱۱) ط : ارسلان خواتون (۱۲) ط : این خاتون را عادت بود (۱۳) ط : سلطان (۱۴) ط : کنیزه کی (۱۵) ط : نادره هرسالی
(۱۶) شار چادری بوده است بسیار نازك و رنگین که بیشتر زنان از آن جامه می‌دوختند و جامهٔ فانوس هم از آن میکردند (۱۷) ط : سلطان (۱۸) ط : وی

شرابی رنگین بدست ، بایستاد و امیریوسف را شراب دریافته بود [و] چشمش بروی بماند وعاشق شدوهرچند کوشید که‌خویشتن‌را فراهم آورد[۱] ،چشم ازوی برنتوانست داشت (و) امیر محمود دزدیده می‌نگریست و شیفتگی و بیهوشی برادرش میدید و تغافلی[۲] می‌زد ، تا آنکه ساعتی بگذشت . پس گفت : «ای برادر ، تو از پدر کودك ماند(ه بود)ی و گفته بود پدر (ما) بوقت مرگ ، عبدالله دبیررا که : مقررست که محمود ملك‌غزنین‌نگه‌دارد ، که‌اسمعیل مرد آن‌نیست . محمودرا‌ازپیغام‌من‌بگوی‌که : مرا دل‌بیوسف‌مشغولست ، وی را بتوسپردم ، که وی رابخوی‌خویش برآری وچون‌فرزندان خویش عزیزداری و ما .تا این‌غایت دانی که بر استای‌تو چند نیکوئی‌فرموده‌ایم و پنداشتیم که با ادب بر آمده ای و نیستی چنانکه ما پنداشته ایم . در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه میکنی[۳] ؟ [و] ترا خوش آید که هیچکس در مجلس‌شراب‌در غلامان تو نگرد ؟ [و] چشمت از دیرباز برین طغرل بمانده است وا گر حرمت‌روان پدرم نبودی ترا مالشی سخت تمام رسیدی ، این بار عفو کردم و این غلام را بتو بخشیدم ، که مارا چنو بسیارست . هوشیارباش ، تا بار دیگر چنین سهو[۴] نیفتد ، که یا محمود چنین بازیها نرود » .یوسف‌متحیر گشت و برپای خاست[۵] و زمین بوسه داد و گفت : « توبه کردم و نیزچنین خطانیفتد ». امیر[۶] گفت : « بنشین » . بنشست‌وآن حدیث فرا برید و نشاط [و] شراب بالا گرفت و یوسف‌راشراب دریافت و باز گشت . امیر محمود خادمی خاص را ، که اورا[۷] صافی میگفتند و چنین غلامان[۸] بدست او بودند ، آواز داد و گفت : « طغرل را نزدیك[۹] برادرم فرست » ؛ بفرستاد [ندش] و یوسف بسیار شادی کرد و بسیارچیز«ها» بخشید ، خادمان را و بسیارصدقه‌داد و این غلام را برکشید و حاجب او شدو عزیز تر از فرزندان داشت وچون شب سیاه بروز

---

(۱) ط : و خویشتن را فراهم گرفت (۲) ط : تغافل ، ح : به تغافل
(۳) ط : نگاه چرا میکنی (٤) ط : سهوی چنین (٥) ط : خواست
(٦) ط : نرود سلطان (۷) ط : وی را (۸) ط : غلامها
(۹) ط : بنزدیك

سپیدش تاختن آورد و آفتاب را کسوف[۱] افتاد[۲] ، از خاندانی با نام زن خواست ودر عقد نکاح و عروسی وی تکلفهای بی‌محل نمود ، چنانکه گروهی از خردمندان پسند نداشتند و جزاو مکافات‌آن‌مهترآن‌آمد که باز نمودم . پس‌از گذشتن خداوندش ، چون درجه گونه‌ای یافت و نواختی از سلطان مسعود ، اما ممقوت[۳] شد ، هم‌نزدیك وی و هم نزدیك بیشترازمردمان وادبار دروی پیچید و گذشته شدبجوانی ، روزگارش در ناکامی و عاقبت کفران نعمت همینست ؛ ایزد ، عز ذکره ، مارا و همه مسلمانان را درعصمت خویش‌نگاه داراد[۴] و توفیق اصلح دهاد ، تا بشکرنعمتهای وی‌وبندگان وی ، که منعمان باشند ، رسیده‌آید ، بمنه‌و سعة رحمته[۵] .

و پس از گذشته شدن‌امیریوسف ، رحمة‌الله‌علیه، خدمتگاران وی پراکنده شدند (و) بوسهل لکشن[۶] ، کدخدایش[۷] را ، کشا کشهاافتادو مصادر ها (داد) و

---

(۱) ط ، کسوفی (۲) یعنی چون خطش بر آمد (۳) ممقوت‌بمعنی دشمن گرفته و ناپسند و منفور (٤) ط ، دارد (٥) ك ، سعته (٦) ط ، کنکش ، ك ، لنگش ، ن ـ د ، لنکش ، هیچ تردیدی نیست که این کلمه لکشن است و این ابوسهل عبدالله‌بن احمدبن لکشن بستی کدخدای امیر ابویعقوب یوسف عضدالدوله دبیری توانا و مردی دانشمند و ادب پرور بوده و با فرخی روابط بسیار داشته و فرخی قصاید چند در ستایش وی سروده است ، ازآن‌جمله در دو قصیده نام ونسب اورا کاملا آورده و در قصیده‌ای که مطلع آن اینست :

بر بنا گوش تو ای پاك تر از در یتیم سنبل تازه همی بر دمد از صفحهٔ سیم

دربارهٔ وی گوید :

خواجه عبدالله بن احمدبن لکشن کوست میریوسف را همچون دل و دستور و ندیم

و در قصیده ای دیگر بدین مطلع :

باغ پر گل شد و صحرا همه پر سوسن آبها تیره و می تلخ و خوش و روشن

درستایش او گوید :

شمسهٔ مجلس خسرو عضدالدوله خواجه عبدالله بن احمد بن لکشن

و در دو قصیدهٔ دیگر نیز مدح اورا گفته از آن جمله درقصیده ای بدین‌مطلع :

بوستان سبز شد و مرغ در آمد بصفیر نالهٔ مرغ دلا رام تر از نالهٔ زیر

که درآن گوید :

(بقیهٔ‌حاشیه‌درصحیفهٔ‌بعد)

[او] مردی سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن دار و آخرش آن آمد که عمل بست بدو دادند، که مرد از بست بود و در آن شغل فرمان یافت و خواجه اسمعیل رنجهای بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و حق این خاندان نگاه داشت و کارفرزندان این امیر در بر گرفت و خودرا در نواب ایشان دانست و افتاد و خواست[۱] و در روزگار امیر مودود[۲]، رحمة‌الله‌علیه[۳]، معروف تر گشت و درشغلهای خاصه تر این پادشاه شروع کرد و کفایتها و امانتها نمود[٤]، تا لاجرم وجیه گشت، چنانکه امروز، در روزگار همایون سلطان المعظم[٥] ابوشجاع فرخزادبن ناصردین‌الله، شغل وکالت و ضیاع خاص و بسیار کار بدو مفوضست و مدتی (است) دراز، (که) این شغلها براند، چنانکه[٦] عیبی بدو بازنگشت و (دیگر) اموی[۷] (بود، که) [چون بروی کار در دید، دم عافیت[۸] گرفت و] پس از یوسف، (توفیق رفیق وی شده)؛ دست از خدمت مخلوق بکشید و محراب ونماز و قرآن و پارسائی اختیار کرد و برین بمانده است و چند بار خواستند[۹]، پادشاهان این خاندان، رضی‌الله عنهم، که او[۱۰] شغلی

بقیهٔ حاشیه از صحیفهٔ پیش:

کد خدای عضدالدوله سالار سپاه — خواجهٔ سید بی همتا بوسهل دبیر

و در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

اندر آمد بباغ باد خزان — گرد برگشت گرد شاخ رزان

دربارهٔ او گوید:

خواجه بوسهل‌داد پروردین — کد خدای برادر سلطان

و این ابوسهل بجز ابوسهل زوزنی و ابوسهل حمد وی است.

(۷) ك: که خدایش (۱) ط: خودرا نواب ایشان داشت و افتاد و خواست. ك در متن: خودرا در نواب ایشان دانست و درحاشیه: ن ـ در ابواب ایشان داشت‌وافتاد و خاست و در روز گار امیرمودودرح‌الخ (۲) ك: مسعود (۳) ط: رضی‌الله‌عنه
(٤) ط: کفایتها نمود و امانتها (٥) ط: معظم (٦) ط: راندو
(۷) ك در متن: آموی و در حاشیه: ن ـ وآموی، د: و اهوی، ن: و آموی
(۸) ك در متن: عافیت و درحاشیه: ن ـ عاقبت (۹) ط: بخواستند
(۱۰) ط: وی

کند [و] کرد: یك چندی سالاری غازیان غزنین، سلمهم‌الله و در آن سخت زیبا بود و آخر شفیعان انگیخت، تا از آن بجست و بچند دفعه[1] خواستند تابرسولیها برود، حیلت کرد تا از وی در گذشت و [در] سنهٔ تسع و اربعین واربعمائه[2] در پیچیدندش، تا اشراف اوقاف غزنین بستاند و از آن خواستند تا [کاراوقاف] رونقی تمام گیرد (و) حیلت ها کرد، تا (ازوی در گذشت و) این حدیث فرا برید و تمام‌مردی باشد که چنین تواند کرد و گردن حرص و آز را بتواند شکست و هر بنده، که جانب ایزد، عز ذکره[3]، نگاه دارد، وی، (عزذکره و) جلت‌عظمته، آن بنده را ضایع نماند[4] وبوالقاسم‌حکیك[5]، که‌ندیم‌امیریوسف‌بود، مردی‌ممتع[6] وبکار آمده؛ هم‌خدمت کسی نکرد وکریم‌بود،عهدنگاه‌داشت[7] وامروز این‌دوتن‌برجایند،اینجا[8] بغزنین‌ودوستانند چه چاره‌داشتم‌که دوستی همگان بجا(ی)بیاوردمی[9]، که‌این‌ازرسم‌تاریخ‌دور نیست[10].

و چون این قصه بجای آوردم، اینك رفتم بسر تاریخ سلطان مسعود، رضی‌الله عنه، پس از فرو گرفتن امیر یوسف و فرستادن سوی قلعهٔ[11] سگاوند [و] دیگر روز از بلف[12] برداشت و بکشید (وبباجگاه رسید) و [بشجکا][13] سرهنگ (و) بوعلی کوتوال و ابوالقاسم علی نوکی، صاحب برید، پیش آمدند، که این دو تن را، بهمه روزگارها[14]، فرمان پیش آمدن تا اینجا(ی)بودی و امیر ایشان را بنواخت، برحد هریکی و کوتوال چندان‌خوردنی پاکیزه، چنانکه‌او[15] دانستی آوردن، بیاورد، که از حدبگذشت و امیر[16] را سخت خوش آمد و بسیار نیکوئی گفت و سوی شهر باز گردانید، هردورا ومثال‌داد، کوتوال را، تا نیك‌اندیشه داردوپیاده[17] تمام گمارد، از

---

(۱) ط: دفعت (۲) سال ۴۴۹ (۳) ط: وجل (۴) ط: ننماید
(۵) ط: خلیل، ن: جکنك (۶) ممتع بمعنی بی‌نیاز و کسی که در فراخی‌زندگی میکند (۷) ط: نگاه‌داشت عهد را (۸) ك: اینها (۹) ط: نیاوردمی
(۱۰) ك در متن: نیست ودر حاشیه: ن ـ است (۱۱) ط: قلعت
(۱۲) ط: بلق، رجوع کنید بسطر ۶. صحیفهٔ ۲۸۸ وسطر ۱۱ و ۱۴ صحیفهٔ ۲۱۹ و سطر ۳ صحیفهٔ ۲۹۲ و سطر ۱۵ صحیفهٔ ۲۹۶ این کتاب (۱۳) ن: بسجکا، د: سجکا (۱۴) ط: بروز کارها
(۱۵) ط: وی (۱۶) ط: سلطان (۱۷) ط: هردورامثال‌داد تانیك اندیشه‌دارند وکوتوال‌را گفت‌تاپیاده

پس خلقانی تا کوشك، که خوازه بر خوازه بود، تا خللی نیفتد و دیگر روز: الخمیس[۱] الثامن من جمادی‌الاخری، سنهٔ اثنی[۲] و عشرین و اربعمائه[۳] امیر سوی حضرة دارالملك راند، با بقیه ای سخت نیکو و مردم شهر غزنین[٤]، مرد وزن و کودك، برجوشیده و بیرون آمده و برخلقانی چندان قبها با تکلف‌زده بودند، که پیران می گفتند [که]: بر آن جمله یاد ندارند و نثار ها کردند، از اندازه گذشته و زحمتی[٥] بود، چنانکه سخت رنج می‌رسید، بر آن خوازها گذشتن وبسیار مردم بجانب خشك رود و دشت شابهار رفتند، و امیر، نزدیك نماز پیشین، بکوشك معمور رسید و بسعادت و همایونی فرود آمد وعمت [او][٦]، حرهٔ ختلی، رضی‌الله‌عنها، برعادت سال گذشته، که امیر[۷] محمودرا ساختی، بسیارخوردنی با تکلف‌ساخته بود، بفرستاد و امیر را از ان[۸] سخت‌خوش آمد ونماز دیگر آن روز بارداد[۹] ودرشب خلی کردند و همه سریها و حرات[۱۰] بزرگان بدیدار او آمدند و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن وشراب خوردن و مهمان[۱۱] رفتن و خواندن بود، که کس یادنداشت و دیگر روز بارداد و در صفهٔ دولت نشسته بود، برتخت پدر وجد، رحمة‌الله‌علیهما[۱۲] و مردم شهر آمدن گرفت، فوج فوج ونثارها(ی) بافراط کردند اولیا[۱۳] وحشم ولشکریان و شهریان، که بحقیقت بر تخت ملك این روز نشسته بود، سلطان بزرگ وشاعران

---

(۱) ط: الخمس (۲) ك: اثنین (۳) پنجشنبهٔ هشتم جمادی‌الاخری سال ٤۲۲
(٤) ط: غزنی (٥) زحمت اینجا بمعنی ازدحام و جمعیت و گروه بسیار و انبوه مردم است (٦) این کلمه تنها درح افزوده شده (۷) ط: سلطان
(۸) ط: ازو (۹) ط: نداد (۱۰) ك: سرایها حرات، سریه بفتح اول و تشدید راء بمعنی هم خوابه است و حرات جمع حره بمعنی زن آزاد یعنی زنیکه زرخرید و کنیز نباشد و همسر مرد باشد و چون در زمان ساسانیان گروهی از نجیب زادگان و اشراف ایران را آزادان (آزادان) می‌خواندند این کلمه را تازی ترجمه کرده و حرو احرار و مؤنث آنرا حره گفته‌اند و مراد از آن نجیب زادگان ایرانست که زنان آنها را حره وحرات می‌نامیده اند و سریه را برای زنان زر خرید و کنیز می گفته‌اند (۱۱) ط: مهمانی
(۱۲) ك: علیه (۱۳) ط: و اولیا

شعرهای بسیار خواندند، چنانکه در دواوین پیداست و اینجا از آن چیزی نیاوردم، که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی بودی؛ پس برخاست[1] امیر، درسرای فرو(د) رفت و نشاط شراب کرد، بی‌ندیمان و نماز دیگر بارنداد و دیگرروزهم بارندادو بر نشست وبرجانب سیب‌زار[2]، بباغ فیروزی رفت و تربت پدررا، رضی‌الله‌عنه، زیارت کردو بگریست وآن قوم را، که برسر تربت پدربودند، بیست هزار درم فرمودو دانشمندنبیه[3] و حاکم لشکر، نصربن خلف را، گفت: «مردم انبوه برکار باید کرد، تا بزودی این رباط، که فرموده است، برآورده آید [و] ازاوقاف این تربت نیك[4] اندیشه بایدداشت، تا بطرق وسبل رسد و پدرم این باغ را دوست داشت «و» از آن فرمود وی را این جا(ی) نهادن وما، حرمت بزرگ اورا، این بقعه[5] برخود حرام کردیم، که جز بزیارت اینجا نیائیم؛ سبزیهاو دیگر چیزها، که تره[6] را شایست، همه را بربایند کند و همد استان نباید بود، که هیچکس بتماشا آید اینجا». گفتند: «فرمان برداریم» و حاضران بسیار دعا کردند و از (آن) باغ بیرون آمد وراه صحرا گرفت واولیاوحشم و بزرگان همراه وی؛ بافغان شالی[7] درآمدوبتربت امیرعادل سبکتکین، رضی‌الله عنه، فرودآمد وزیارت کرد ومردم تربت را ده هزاردرم فرمودواز آنجا بکوشك دولت باز آمد و اعیان بدیوان(ها) بنشستند. دیگر روز کارها راندن گرفتند: روزشنبهٔ بیستم (ماه) جمادی‌الاخری بباغ محمودی رفت و نشاط شراب کرد وخوشش آمد و فرمود که: «بنها و دیوانها آنجا باید آورد» و سرائیان بجمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض ورسالت و وکالت و بزرگان واعیان بنشستند وکارها برقرارمعرفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان واعیان، همه شادکام ودلها بر ین خداوند محتشم بسته ووی نیز [برسیرت] نیکو و پسندیده میرفت، (در هر چیزی)، اگر بر آن جمله

(۱) ط: برخواست (۲) ك در متن: بست زار و درحاشیه: ن - سست، د: سبست زار (۳) ك: در متن، نبیه و در حاشیه ن: - نبه (٤) ط: نیکو
(٥) ط: بقعت (٦) ط: مزه (۷) ن - ط: سالی، د: بافغانشان، افغان شالی درست ترمی نماید زیرا که شالی بمعنی برنج و شلتو کست و شالی زارو شالی کوب مشتق از آن و افغان شالی شاید نام محلی از غزنین بوده باشد که برنج زارو شالی زار بوده و سبکتکین را در آنجا بخاك سپرده اندرهم ممکن است افغان شال باشد بمعنی افغان چال (چاله)

بماندی هیچ خللی راه نیافتی؛ اما بیرون (از) خواجه بزرگ احمد حسن ، وزیران [1] نهانی بودند، که صلاح (کار) نیکو نگاه نتوانستند(ی) داشت و از بهر طمع خودرا ، بکارها [2] پیوستند ، که دل پادشاهان ، خاصه که جوان باشند و کامران ، آنرا خواهان گردند [3] و نخست (که) همهٔ داهارا [که] سردکردند برین پادشاه ، آن بود که : بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند ، در نهان ، که: « مال بیعتی وصلت ها(ئی) ، که برادرت امیر محمد داده است ، باز باید ستد ، که افسوس و غبنست کاری نا افتاده را ، افزون [از] هفتاد [و] هشتاد بار هزار هزار درم [و] بترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن » و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند : « این پدریان ، بروی وریای خود ، نخواهند که این مال خداوند باز خواهند ، که [4] ایشان (خود) آلوده اند و مال ستده اند ؛ دانند که باز باید داد و ناخوششان آید . صواب آنست که از خازنان نسختی خواسته آید ، بخرجها که کرده اند و آن را بدیوان عرض فرستاده شود و من ، که بوسهلم ، لشکر را بریك دیگر تسبیب [5] کنم و براتها نویسند [6] ، تا این مال متفرق شود و بیستگانی نباید داد ، [تا] یك سال ، تامال [7] بخزانه بازرسد ، از لشکر و تازیکان ، که چهل سالست تامال مینهند [8] و همگان بنوایند [9] و چه کار کرده اند ، که مالی بدین بزرگی پس ایشان یله باید کرد؟ » امیر گفت : « نیك آمد » و با خواجهٔ بزرگ خالی کرد و درین باب سخن گفت . خواجه جواب داد که : «فرمان خداوند راست ، بهرچه فرماید ؛ اما اندرین کار نیکو باید اندیشید » . گفت : « اندیشیده ام و صواب آنست و مالی بزرگست» . گفت : «تابنده نیز بیندیشد ، [تا] آنگاه آنچه اورا فراز آید ، باز نماید ، که بربدیهه [10] راست نیاید (و) [آنگاه] آنچه رای عالی [بیند] بفرماید » . امیر گفت : « نیك آمد » و باز [11] گشت و این [12] روز و این [12] شب اندیشه را برین [13] کار گماشت و سخت تاریك

---

(۱) ط : وزراء (۲) ط : کارها (۳) ط : کردد (٤) ط: خواهدچه
(٥) تسبیب سبب ساختن و انگیختن رجوع کنید بیاد داشت شمارهٔ ۲ . صحیفهٔ ۳۰۷
(٦) ط : بنویسید (۷) ط : مالی (۸) درج زیر سطر افزوده شده : یعنی جمع می کنند
(۹) ك : بتواند (۱۰) ط : بدیهت (۱۱) ط : بار (۱۲) ط : آن (۱۳) ط : بدین

نمود وی را ، که وی نه از آن بزرگان [و زیرکان] و داهیان روزگار دیدگان بود که چنین چیز ها برخاطر روشن وی پوشیده ماند [1] . دیگر روز ، چون امیر [2] بار داد[و]قوم بازگشت [3] امیر خواجه را گفت : « در آن‌حدیث دینه چه دیدی [4] ؟» . گفت : « بطارم روم و پیغام فرستم [5] » . گفت : «نیك‌آمد» . خواجه بطارم آمد و خواجه بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت : « خبر داری که چه ساخته اند ؟ » گفت : « ندارم » . گفت : «خداوند سلطان را برین حریص کرده اند که آنچه برادرش داده است ، بصله [6] لشکر را و احرار [را] و شعرارا ، تابوقی و دبدبه [7] زن (را) و مسخره را ، باز بایدستد [8] و خداوند با من درین باب [9] سخن گفته‌است و سخت ناپسندیده آمده است مرا ؛ این حدیث ، ودر حال‌چیزی بیشتر نگفتم که امیررا سخت حریص دیدم ، در باز ستدن مال . گفتم : بینه‌یشم ودی و دوش درین بودم و هرچند نظر انداختم صواب نمی بینم . این‌حدیث‌کردن که زشت نامی بزرگ حاصل آید و از این مال بسیار بشکنند ، که ممکن نگردد که باز توان ستد . توچه گوئی درین باب ؟» . بونصر گفت : « خواجهٔ بزرگ مهتر و استاد [10] همهٔ بندگانست و آنچه [وی] دید صواب جزآن نباشد و من (نیز) این گویم که وی گفته است که : کس نکرده است و نخوانده است و نشنوده است ، در هیچ روزگار (ی) ، که‌این کرده‌اند ، از[آن] ملوك عجم ، که ازما دورترست ، خبری نداریم . باری در [کتب] اسلام خوانده نیامده است که : خلفاء وامیران خراسان وعراق مال صلات [و] بیعتی باز خواستند . اما امروز چنین گفتار ها بهیچ حال سود نخواهد داشت . من ، که بونصرم ، باری هرچه امیر محمد مرا

---

(۱) ط : کردد (۲) ط : سلطان (۳) ط : کشتند (٤) ط : دیده است
(٥) ط : دهم (٦) ط : بصلت (۷) دبدبه بفتح‌اول بمعنی بانگ سم اسبان هنگام تاختن‌بر زمین سخت و بانگ بلندست و دبداب بمعنی طبل ولی درزبان فارسی دبدبه بمعنی دهل و نقاره استعمال شده است ، بوقی بمعنی بوق زن و دبدبه زن بمعنی کسی‌که دهل ونقاره می زند
(۸) ط : باید پس ستد (۹) ط خداوند درین باب یامن (۱۰) ط : استاد و مهتر

بخشیده است ، از زروسیم و جامهٔ نابریده [۱] و قباها و دستارها و جزآن ، همه‌معدّ دارم ، که حقا [که] ازین روزگار بیندیشیده‌ام و هم امروز بخزانه باز فرستم ، پیش از آنکه تسبیب [۲] کنند و آب بشود ، که سخن گفتن در چنین ابواب فایده نخواهد داشت واز آن من آسانست ، که برجای دارم و اگر ندارمی تاوان توانمی‌داد و از آن یك سواره [۳] و خرده مردم بتر [٤] ، که بسیار گفتار و دردسر باشد وندانم تا [٥] کار کجا باز ایستد ، که این ملك رحیم وحلیم و شرمگین را بدوباز نخواهند گذاشت ، چنانکه (کار) بروی [کار] دیده آمد و این همه قاعدها بگردد [و] تا عاقبت چون باشد » . خواجهٔ بزرگ گفت : « بباید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت [و]جزم و بی محابا ، بدرد [٦] ، تا فردا روز ، که این زشتی بیفتد (و) باشد که پشیمان شود [و] من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که : کسی نبود ، که زشتی این‌حال‌بگفتی » . بونصر برفت و پیغام [۷] سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت ، که وزراء السوء کار را استوار کرده بودند و جواب امیر [۸] آن بود که : « خواجه نیکو میگوید ، تا اندیشه کنیم وآنچه رای واجب‌کند بفرمائیم » . بونصر بطارم باز آمد و آنچه گفته بود شرح کردو گفت : « سود نخواهد داشت » . خواجه بدیوان رفت و استادم بونصر ، چون بخانه باز رفت ، معتمدی را بنزدیك [۹] خازنان فرستاد ، پوشیده [و] درخواست تا آنچه بروزگار ملك وولایت امیر محمد اورا داده بودند ، از زروسیم و جامه و قباها واصناف نعمت ، نسختی کنندو

---

(۱) ط : نابرید　　(۲) کلمهٔ تسبیب در سطر ۱۲ صحیفهٔ ۳۰۵ هم بکار رفته و در مورد پیش صریحا معلوم نمی شد چه معنی می دهد ، درین مورد سخت آشکارست که معنی سبب شدن و انگیختن که در فرهنگها ضبط کرده اند از آن بر نمی آید بلکه معنی دیگری مانند بپای کسی حساب کردن و ازو کم گذاشتن می دهد و ممکن است که در اصل تسبیب نبوده و کلمه ای دیگر بوده باشد که بدین گونه تحریف کرده باشند
(۳) ط : سواران　　(٤) ط : دشوار تر　　(٥) ط : که　　(٦) لك درمتن : بدر رود و در حاشیه : ن - بدرد - بدان　　(۷) ط : پیغامی　　(۸) ط : سلطان
(۹) ط : نزدیك

بفرستند و بکردند و بفرستادند و وی جملهٔ آن‌را بداد و در حال بخزانه فرستاد [۱] و خط خازنان باز ستد، برآن نسخت حجت را و این‌خبر بامیر بردند، پسندیده‌آمد، که بوسهل و دیگران گفته بودند [که]: «از آن دیگران [۲] هم چنین باشد» و در آن دوسه روز، پوشیده، بومنصور مستوفی را و خازنان [۳] و مشرفان و دبیران خزانه را بنشاندند و نسخت صلات و خلعتها، که در نوبت پادشاهی برادرش، امیر محمد، داده بودند، اعیان و ارکان دولت و حشم و هرگونه مردم را بکردند؛ مالی سخت بی‌منتها و عظیم بود و امیرآن را بدید و ببوسهل زوزنی داد و گفت: «ما بشکارژه خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد. چون ما حرکت بکنیم [٤] بگو: تا براتها بنویسند، این گروه را برآن گروه و آن‌را برین، تا مالها مقاصات [٥] شود و آنچه بخزانه باید آورد بیارند». گفت: «چنین کنم» و این روز، آدینهٔ غرهٔ ماه رجب [این سال]، پس از نماز، سوی ژه رفت، بشکار، باعدتی و آلتی تمام و خواجهٔ بزرگ و عارض [٦] و صاحب دیوان رسالت بغزنین ماندند و پس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست، از حد گذشته و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد و هرکس که نزد [۷] خواجهٔ بزرگ رفت وبنالید، جواب آن بود که: «[این] کارسلطان وعارضست، مرادرین باب سخنی نیست» وهرکس، ازندماوحشم‌وجزایشان، که‌بامیر [۸] سخنی گفتی، جواب‌دادی که: «کارخواجه‌وعارضست» و چنان‌نمودی که‌البته خودنداند که‌این‌حال‌چیست وعنفها [۹] و تشدیدها رفت وآخر بسیار مال‌بشکست و[بیك‌بار] (بسیار) دلهاسردگشت وآن میلهاوهواخواهی‌ها، که دیده آمده بود، [همه] بنشست وبوسهل‌درزبان مردمان‌افتاد وازوی دیدند همه، هرچند که یاران داشت، درین‌باب نام ایشان‌برنیامد ووی‌بدنام‌گشت وپشیمان شد وسود نداشت‌ودر امثال اینست که: «قدر ثم اقطع»، او [۱۰] نخست ببرید واندازه نگرفت، پس‌بدوخت،

---

(۱) ط: فرستادند (۲) ط: همکان (۳) ط: خازن (٤) ط: کردیم
(٥) مقاصات باصطلاح امروز پایا کردن‌است (٦) ط: عارضی (۷) ط: پیش
(۸) ط: بامیر (۹) ط: خفتها (۱۰) ط: وی

تاموزه وقباتنگ(وبی‌اندام) آمد.

ذکر السیل ۱

روز شنبهٔ نهم ماه رجب، میان‌دونماز، بارانکی خرد خرد[۲] میبارید، چنانکه زمین‌ترگونه می‌کرد[۳] [و] گروهی، ازگله داران، درمیان رود غزنین فرودآمده بودندو گاوان بدانجا بداشته، هرچند گفتند: ازآنجا برخیزید، [که] محال بود برگذر سیل بودن، فرمان نمیبردند، تا باران قوی‌ترشد(ه)، کاهل وار برخاستند[۴] و خویشتن را بپای آن دیوارها افگندند، که بمحلت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی جستندوهم خطا بودو بیارامیدند وبرآن جانب رود، که سوی افغان شالیست[۵] بسیار استر سلطانی بسته بودند [و] در میان آن درختان، تاآن دیوارها (ی) آسیا وآخرها کشیده و خریشته زده و ایمن نشسته و آن هم خطا بود، که بر راهگذر سیل بودند و پیغمبر[۶] ما، (محمدمصطفی)، صلی‌الله علیه وآله وسلم، : گفته‌است[۷]: «نعوذبالله من‌الاخرسین‌الا صمین »وبدین دوگنگ‌و [دو] کرآب و آتش را خواسته است و این پل بامیان، درآن روزگار، برین جمله نبود، پلی بود قوی، پشتیوانها (ی)[۸]قوی‌برداشته وپشت‌آن استوارپوشیده، کوتاه گونه و برپشت‌آن دورسته دوکان[۹]، برابریك‌دیگر، چنانکه اکنونست و چون از سیل تباه شد، عبویهٔ[۱۰] بازرگان، آن مرد پارسا (ی) باخیر، رحمةالله علیه، چنین پلی برآورد [ه]، یك طاق‌بدین نیکوئی و زیبائی و اثر نیکو ماند و ازمردم چنین چیزها یادگار ماند [و نماز دیگر راپل آن چنان شد که‌برآن جمله یاد نداشتند و بداشت][۱۱]،تاازپس[۱۲]

---

(۱) ط : حکایت آمدن سیل و خرابی رسیدن بغزنی (۲) ط : خورد خورد (۳) ط : می کردید (٤) ط : بر خواستند (٥) ك : شال‌است، رجوع کنید بیادداشت شمارهٔ۷ صحیفهٔ۳۰٤ (٦) ط : پیغامبر (۷) ط : گفت (۸) ك درمتن : پشتیوان هاو درحاشیه : ن- بستونهای، ط : پشتوانهای (۹)ط : دکان (۱۰) ط: عبوبه‌و درد مانند متن امابی نقطهٔ یاء (۱۱) درك در متن از کلمهٔ دیگر تا کلمهٔ پس نماز در میان هلالین چاپ شده و در حاشیه چنین آمده است : ن - این قدر عبارت فقط در یك نسخه بود (۱۲) ط : پس از

نماز خفتن ، بدیری و پاسی از شب بگذشته ، سیلی دررسید ، که اقرار دادند ، پیران کهن ، که برآن جمله یاد ندارند ودرخت بسیار ازبیخ کنده [۱] ، می‌آورد ومغافصة [۲] در رسید ؛ گله داران بجستند و جان (را) گرفتند و همچنان استر داران و سیل گاوان و استران را در ربود و بپل [در] رسید و گذر تنگ ، چون ممکن شد(ی) که آن چندان آغار [۳] و درخت بسیار و چهار پای بیك بار نتوانستی [۴] گذشت . طاقهای پل را بگرفت ، چنانکه آب راگذر نبود و ببام افتاد و مدد سیل پیوسته ، چون لشکر آشفته ، می در رسید وآب ، از فراز رودخانه ، آهنگ بالا داد ودربازارها افتاد ، چنانکه بصرافان [۵] رسید و بسیار زیان کرد و بزرگ‌ترهنر آن بود که پل را با [آن] دوکانها [۶] از جای بکند و آب راه یافت ، اما بسیار کاروان‌سرای ، که بر رستهٔ وی بود ، ویران کرد وبازارها همه‌ناچیز شد و آب تا زیر نوردهٔ قلعه [۷] آمد ، چنانکه در قدیم بود ، پیش از روزگار یعقوب لیث ، که این شارستان و قلعهٔ [۸] غزنین عمرو ، برادر یعقوب ، آبادان کرد و این‌حالها (را) استاد محمود وراق [۹] سخت نیکو شرح‌داده

---

(۱) ط : بکنده (۲) ك : مغافصه بمعنی سر رسیدن و ناگهان آمدن وبغفلت گرفتن ودراینجابتنوین بحال معین فعلی باید خواند یعنی نا گهان و غفلة (۳)ك‌ح : زغار،زغاربمعنی زمین‌نمناکست وآغارازفعل‌آغاریدن وآغاردن بمعنی سرشتن وفرو کردن نم‌بزمین را فرهنگ نویسان بمعنی هر چیز نم گشیده وخیسیده از آب یا ازخون‌ونمی که بزمین فرو شده و نیز بمعنی آمیخته و بهم پیوسته وسرشته آورده اند ودرطدرحاشیه چنین‌آمده‌است : «آغار چیز هائی که بگل و لای آلوده و آمیخته باشند ، استادعنصری گوید :

عقیق‌زارشدست‌آن‌زمین‌زبسکه زخون بروی‌دشت‌وبیابان فروشده‌است‌آغار (٤) ط : بتوانستی

(٥) ط : ببازار صرافان ، درن مطابق متن هست ودر د این‌جمله ازقلم افتاده است

(٦) ط : دکانها (۷) ط :تازیرانبوه زدهٔ قلعت و در حاشیه چنین توجیه می کند: « انبوه‌زدهٔ قلعت یعنی قلعهٔ فرو ریخته و بر افتاده » ، ح بجای انبوه زده : نورده ، نسخه . ك در متن : تا زیر انبوه زدهٔ و در حاشیه : ن - تازی را بنو زده الخ ، ظاهرا کلمه نورده درین مورد درست ترست و اسم مفعول از فعل نوردیدنست و نوردهٔ قلعه گویا آن جای از قلعه باشد که خاك پای آنرا نورده و هموار کرده باشند (۸) ط : قلعت (۹) ك : درمتن : و راق و در حاشیه : ن - وراق

است ، در تاریخی که کرده است ، در سنهٔ خمسین واربعمائه[1] ، چندین هزار سال را ، تا سنهٔ تسع و اربعمائه[2] بیاورده وقلم را بداشت ، بحکم آنکه من زین[3] تسع آغاز کردم[4] و این محمود ثقة ومقبول القولست [و] در ستایش وی سخن دراز داشتم ، اما[5] ده پانزده تالیف نادر وی ، در هر بابی ، دیدم (و) چون خبر بفرزندان وی رسید ، مرا آواز دادند و گفتند : « ما که فرزندان وئیم ، همداستان نباشیم که تو سخن پدر ما ، پیش[6] ازین ، که گفتی ، برداری و فرو نهی » . ناچار بایستادم و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمارگیر (در) نیاید و دیگر روز از دوجانب رود [مردم] ایستاده بودند ، بنظاره ، نزدیك نماز پیشین (را) ، مدد سیل بگسست و بچندروز پل نبود و مردمان دشوار ازین جانب بدان (جانب) و از آن جانب بدین (جانب) می آمدند (و می رفتند) ، تا آنگاه که بازپلها[7] راست کردند و ازچند ثقهٔ زابلی[8] شنودم که: « پس از آنکه سیل بنشست ، مردمان زر و سیم و جامهٔ تباه شده می یافتند ، که سیل آنجا[9] افگنده بود » و خدای ، عزوجل ، تواند دانست که بر گرسنگان[10] چه رسید ، از نعمت .

و امیر از شکارژه بباغ صدهزار باز آمد ، روز شنبهٔ ، شانزدهم ماه رجب و آنجا هفت روز مقام کرد ، بانشاط و شراب ، تا از جانور (ان)[11] نخچیر در رسید و شکار کرده آمد . پس از آنجا بباغ محمودی آمد و از ری نامها رسیده بود ، پیش ازین بچند

---

(۱) ط ، ثلاث مائه ، سال ۴۵۰ ونسخهٔ ك که باضبط د ون نیز مطابقست درست ترست زیرا که بیهقی خود در سال ۴۵۰ این قسمت از کتاب را نوشته است و محمود ورآق چنانکه از فحوای این عبارات پیداست با او معاصر بوده و چون تا سال ۴۰۹ تاریخ خود را نوشته و دیگر پس از آن ننوشته معلوم می شود که در ۴۵۰ آنرا تالیف کرده و نه در ۳۵۰ که صد سال بیش از زمان بیهقی می شود . (۲) سال ۴۰۹ (۳) ط ، از آن (۴) یعنی از وقایع سال ۴۰۹ (۵) ط: وتا (۶) ح ، بیش (۷) ط ، پیلها (۸) ط ، زاولی ، ك در متن ، زابلی و در حاشیه ، ن - زاویلی (۹) ح ، اینجا (۱۰) ط ، بگرسنکان (۱۱) ح ، جانوران و

روز، که : «کارها مستقیمست و پسر کاکو و اصحاب اطراف آرامیده[1] و برعهد ثبات کرده، که دست برد نه برآن جمله دیده بودند که واجب کردی که خوبی دیدندی. اما اینجا، ناچارسالاری باید، محتشم و کاردان، که ولایت [ری] سخت بزرگست، چنانکه خداوند دیده است و هر چند اکنون خللی نیست، شاید[2] که افتد». امیر، رضی‌الله عنه، خالی کرد، با خواجهٔ بزرگ احمد حسن و اعیان و ارکان دولت [و] خداوندان شمشیر و قلم و درین باب رای زدند. امیر گفت: «آن ولایت بزرگ و فراخ را دخل بسیارست و بهیچ حال نتوان گذاشت، پس آنکه گرفته آمده است، بشمشیر و نیستند آن خصمان، چنانکه از ایشان با کیست[3]، که اگر بودی که بدان دیار من یك چندی بماندمی، تا بغداد گرفته آمدستی، که در همه عراق‌توان گفت که: مردی لشکری، چنانکه بکار آید، نیست. هستند گروهی کیائی[4]، فراخ شلوار[5] و ما را بری سالاری باید، سخت هوشیار و بیدار و کدخدائی. کدام کس شایداین دو شغل را؟». همگان[6] خاموش[7] می بودند، تا خواجه (احمد) چه‌گوید. خواجه روی بقوم کرد و گفت: «جواب‌خداوند بدهید». گفتند: «نیکو آن باشد که خواجهٔ بزرگ ابتدا کندو آنچه باید گفت بگوید، تا آنگاه (که) ما نیز، بمقدار دانش خویش، چیزی بگوئیم». خواجه گفت: «زندگانی خداوند درازباد! ری و جبال ولایتی بزرگست[8] و با دخل فراوان و بروزگار آل بویه آنجا شاهنشاهان

---

(۱) ط : آرمیده (۲) ط : باشد (۳) ح : با کست

(٤) ك : کیای، ط در حاشیه چنین توجیه می کند : «کیائی منسوب بکیا که مهتر و سالا رست و بلغت این زمان آقا زادگان که متنعم و ناز پرورده بر آمده باشند و برفاهیت و تن آسانی زیسته را که جز بیکاری و رعونت بیهوده را نشایند ٥ شاید بهتر این باشد که این کلمه را چنین معنی کنیم که کیائی منسوب بکیاست که همواره در سواحل جنوبی دریای خزرومخصوصادرزمان آربویه لقب بزرگان ویادشاهان بوده ومشتق ازلفظ کی است و کیائی یعنی هوا خواه و طرفدار پادشاهی آل بویه یا کسی که ازین‌خاندان باشد.

(٥) فراخ شلوار اصطلاح زبان‌فارسی، بمعنی بیکاره و مهمل وباصطلاح امروز بی عرضه و بی کفایت است (٦) ك : همکنان (٧) ط : خواموش (٨) ط : در ری و جبال ولایات بسیار بزرگست

محتشم بود [ه ا] ند و کدخدایان، چون صاحب اسمعیل(بن) عباد و جز وی ، چنانکه خوانده آمده است که : خزاین آل سامان[1] متفرق شد ، درکار ری ، که بوعلی چغانی و پدرش ، مدتی دراز آنجا می رفتند وری وجبال را می گرفتند و باز آل بویه ساخته می آمدند و ایشان را می تاختند ، تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و برافتادند و سالاری خراسان ببوالحسن سیمجور [ی] رسید و او[2] مردی داهی[3] و گربز بود ، نه شجاع و با دل ، در ایستاد و میان سامانیان و آل بویه وفناخسرو مواضعتی[4] ، نهادکه هرسالی[5] چهارهزاربارهزاردرم ازری بنشاپور آوردندی ، تا بلشکر دادی و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد و سی سال آن مواضعت بماند ، تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد و هم کار سامانیان و هم کار آل بویه تباه گشت[6] و امیر محمود خراسان گرفت [و] پس از آن امیر ماضی ، در خلوات[7] با من حدیث ری بسیار گفتی که : « آنجا قصدباید کرد » و من گفتمی : « رای رای خداوندست ، که آن ولایت را خطری نیست و والی او[8] زنیست » . بخندیدی و گفتی : « آن زن ، اگر مرد بودی ، مارا لشکر بسیار بایستی داشت بنشاپور » و تا آن زن بر نیفتاد وی قصد ری نکرد و چون کرد آسان بدست آمد [و] خداوند را آنجا[9] بنشاندو آن ولایت ازما سخت دورست وسایهٔ خداوند دیگر بود وامروز دیگر باشد وبنده را خوش تر آن آید که آن [دو] نواحی را بپسر کاکو داده آید ، که مرد ، هرچند نیم دشمنیست ، از وی انصاف توان ستد و بلشکری گران (و) سالاری آن جا(ی) ایستانیدن حاجت نیاید و با وی مواضعتی نهاده شود ، مال را ، که هر سالی می دهد و قضاة و صاحب بریدان درگاه عالی با وی و نایبان وی باشند ، در آن نواحی . امیر گفت : « این اندیشیده ام و نیکست ، اما یك عیب بزرگ دارد و آن عیب آنست[10] که : وی سپاهان تنها داشت و مجدالدوله و رازیان دایم از وی برنج و درد سر بودند ، امروز که ری و قم وقاشان[11]

---

(۱) ك : آل سامانیان (۲) ط : وی (۳) ك : واهی (٤) ط در متن : منازعتی و در حاشیه : مواضعتی (٥) ط : سال (٦) ط : شد (۷) ط : خلوتها (۸) ط : آن (۹) ط : خداوند را بخا (۱۰) ط : این است (۱۱) ط : قاصان

و جملهٔ آن نواحی بدست وی‌افتد، یك دو سال ازوی راستی آید، پس از آن باددر سر کند و دعوی شاهنشاهی کند و مردم فرا[1] آورده باشد (و) ناچار حاجت آید که سالاری محتشم‌باید فرستاد، با لشکر(ان)گران، تا وی را بر کنده آید و آن سپاهان وی را بسنده باشد، بخلیفتی (ما) و [ما] سالار وکدخدائی[2]، که‌امروز فرستیم، بر سرو دل وی باشد و ری و جبال مارا باشد و پسر کاکو، از بن[3] دندان، سربزیر می دارد ». خواجه گفت: « اندرین رای حق بدست[4] خداوندست، [در حق گرگانیان و با کالیجار[5] چه گوید و چه بیند؟ ». امیر گفت]: « با کالیجاربدنیست ولیکن شغل گرگان و طبرستان بپیچد، که آن کودك، پسر منوچهر، نیامده است، چنانکه بباید[6] و در سرش همت ملك نیست و اگر وی از آن[7] ولایت دور ماند، جبال و آن ناحیت تباه شود، چنانکه حاجت آید، که آنجا (ی) سالاری باید فرستاد». خواجه گفت: « پس فریضه گشت سالاری‌محتشم را نامزد کردن و همگان پیش رای‌ودل خداو نداند، چه آنکه بر کار و خدمتند و چه آنکه موقوفند، تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را دریابد ». امیر گفت: « بهیچ حال اعتمان نتوان کرد بربازداشتگان، که هرکسی‌بگناهی[8] بزرگ موقوفست و اعتماد تازه را نشاید و این اعیان، که بردرگاهند، هرکسی، که شغلی دارد، چون حاجب بزرگی[9] و سالاری غلامان

---

(۱) ط: فراز (۲) ط: کدخدایان (۳) ك: ازین (٤) ط: بجانب (٥) در اصل ك: با کالنجار و ازین پس در ط و ك همه جا با کالنجار چاپ شده و در کتابهای فارسی نیز بندرت آنرا درست نوشته اند و حال آنکه قطعاً با کالیجار باید نوشت و کالیجار معرب کلمهٔ کالیچار پهلویست که‌در زبان فارسی کار زار شده و ازین گونه کنیت‌ها که ترجمه کنیت های تازیست تا پیش از قرن هفتم درمیان ایرانیان شمال و مرکز ایران معمول بوده وکنیت های عربی‌را بفارسی‌ترجمه میکرده اند مانند با کالیجار که ترجمهٔ ابوالحرب و ابوالا سوار که ترجمهٔ ابوالفوارس تازیست، بهمین جهة در متن همه جا با کالنجار را بیا کالیجار اصلاح کرده ام. (٦) مراد از کودك همان ابوکالیجار انوشیروان بن فلك‌المعالی منوچهربن شمس‌المعالی ابوالحسن قابوس بن ظهیرالدوله ابومنصور و شمگیربن زیاربن وردانشاه ششمین پادشاه خاندان زیاریست که در سال ٤۲۰ درکودکی بپادشاهی گرگان و طبرستان رسید و نیامده است چنانکه بباید یعنی‌آن چنانکه‌باید نرسیده و برشد و بلوغ نیامده است. (۷) ط: ازاین (۸) ط: بگناه (۹) ط: بزرك

سرای[1] و جز آن، ازشغل خویش دور نتواند[2] شد، که خلل افتد؛ از دیگران باید».
خواجه گفت: «در علی دایه چه گوید؟ که مرد (ی) محتشم و کاریست و درغیبت خداوند چنان خدمتی کرد، که پوشیده نیست، یا اباز، که سالاری نیکست و در همه کارها با امیر ماضی بوده». امیر گفت: «علی سخت شایسته و بکار آمده است، وی را شغلی بزرگ (تر) خواهیم فرمود، چنانکه با خواجه گفته آید. (اما) اباز، بس[3] بناز و عزیز (بر) آمده است، هرچند عطسهٔ پدر ماست[4] (و) ازسرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده [است] و هیچ تجربت نیفتاده است، وی را، مدتی باید که پیش ما باشد، بیرون از سرای، تا دو [هر] خدمتی گامی زند [و] وی را آزموده آید، آنگاه نگریم[5] و آنچه باید فرمود بفرمائیم». خواجه گفت: «بنده آنچه دانست باز نمود و شك نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته، که رای عالی بر ترست ازهمه». امیر گفت: «دلم قراربرتاش فراش گرفته است، که پدریست[6] و بری باما بوده است و آنجا اورا حشمتی نهاده بودیم و بر آن بمانده است. اکنون [وی] برود [و] بعاجل‌الحال، ماهی دوسه، بنشاپور بماند[7]، که مهمیست، چنانکه[8] بخواجه[9] گفته آید، تا آن را تمام کند و پس بسوی[10] ری کشد، تا چون ما این زمستان ببلخ رویم، [که] کدخدای وصاحب برید[11] و کسان دیگر [را]، که نامزد باید کرد، [نامزد] کنیم[12]، تا بروند». خواجه گفت: «خداوند سخت نیکو اندیشیده است و اختیار کرده، اما قومی مستظهرباید، که‌رود، بمردم و آلت و عدت». امیر گفت: «چنین باید، آنچه فرمودنی باشد فرموده آید» و قوم‌باز پرا کندند وامیر[13] فرمود [تا][14]: خلعتی سخت‌نیکوفاخرراست کردند[15]،

---

(۱) ط: سرائی (۲) ط: نتوانند (۳) ط: ازبس
(۴) عطسهٔ پدرماست یعنی مخلوق و بر آورده و پرورده و بوجود آمدهٔ پدر ماست و از خود چیزی نیست (۵) ط: نکیریم (۶) پدریست یعنی از خدمت گزاران پدر ما بوده است (۷) ط: بعاجل‌الحال و بنشابور ماهی دوسه بماند
(۸) ك: چنانچه (۹) ط: باخواجه (۱۰) ط: سوی (۱۱) ط: کدخدائی و صاحب بریدی (۱۲) ط: بکنیم (۱۳) ط: سلطان (۱۴) در اصل ك: تاتا (۱۵) ط: خلعتی نیکور است کردندسخت فاخر

تاش را : کمر زر و کلاه دوشاخ و استام[1] زر هزار مثقال و بیست غلام وصد هزار درم وشش پیل‌نروسه ماده وده تخت جامهٔ خاص و کوسها و علامت و هر چه‌بآن رود راست کردند ، هرچه تمامتر[2] ، باقیمانده ازین ماه(اندروز) ، امیر[3] بار داد وچون ازبارفارغ شدند ، امیر فرمود تا : تاش فراش‌را بجامه‌خانه بردند وخلعت بپوشانیدند[4] و پیش آوردند . امیر گفت : « مبارك باد ، برماوبرتو[5] ، این خلعت‌سپاه‌سالاری(ری) و عراق و دانی که مارا خدمت گاران بسیارند ، این نام برتو بدان[6] نهادیم و این کرامت ارزانی‌داشتیم که تومارابری خدمت کرده‌ای وسالار ما بود[ای] ، چنانکه تو در خدمت زیادت می کنی ، ما زیادت نیکوئی و محل و جا[7] فرمائیم » . تاش زمین بوسه داد و گفت : « بنده خود این محل و جا[7] نداشت و از کمتر(ین) بندگان‌بود ، خداوندآن فرمود که ازبزرگی[8] او سزید . بنده جهد کند وازخدای‌تعالی[9] توفیق خواهد ، تا مگر خدمتی تواند نمود ، که بسزا افتد » و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه و اعیان در گاه نزدیك او رفتند و حق وی نیکو گزاردند[10] و پس ، بیك هفته ، امیر با تاش[فراش] خالی کرد و خواجهٔ بزرگ احمد حسن و خواجه بونصر مشکان و بوسهل زوزنی ، این همه ، در آن خلوت بودند و امیر[11] تاش را مثالهاداد ، بمعنی‌ری‌وجبال وگفت : «بنشاپورسه‌ماه بباید بود ، چندانکه لشکرها ، که‌نامزداند[12] ، آنجا رسند وصاحب دیوان سواران بیستگانیها بدهد . پس ساخته بباید رفت و یغمر وبوقه و کوکتاش و قزل را فرموده‌ایم ، تا[13] جمله ترکمانان ، بنشاپور نزدیك تو آیند و خمارتاش حاجب سالار ایشان باشد . جهد باید کرد ، تا این مقدمان را فرو گرفته آید ، که در سر فساد دارند و مارا مقرر گشته است و ترکمانان را دل گرم کرد و به خمارتاش[14] سپرد وآنگاه سوی ری برفت » . گفت : « فرمان بردارم » و بازگشت.

---

(۱) استام و ستام بمعنی لگام‌وسرافسارست (۲) ك : تمامت (۳) ط : سلطان
(٤) ط : پوشانیدند (٥) ط : برتو وبرما (٦) ط : بدان برتو
(۷) ط : جاه (۸) ط : بیزرکی (۹) ط : عزوجل (۱۰) ط : کذاردند
(۱۱) ط : سلطان (۱۲) ط : است (۱۳) ط : با (٤) ط : کرده‌بخمارتاش

خواجه گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! بابتدا خطا بود این ترکمانان را آوردن و بمیانهٔ خانهٔ خویش نشاندن و بسیار بگفتیم[۱]، آن روز، [بنده] التونتاش و ارسلان جاذب و دیگران؛ سود نداشت، که امیر[۲] ماضی مردی بود مستبد برای خویش و آن خطا بکرد و چندان عقیله[۳] پیدا آمد، تا ایشان را قفا بدریدند و از خراسان بیرون کردند و خداوند ایشان را باز آورد. اکنون، امروز که آرمیده‌اند، این قوم و بخدمت پیوسته، رواست ایشان را بحاجبی سپردن، اما مقدمان ایشان را برانداختن ناصوابست، که بدگمان شوند و نیز راست نباشند[۴]». امیر گفت: «این هم چندتن از مقدمان ایشان در خواسته اند و کردنیست و ایشان بیآرامند[۵]» خواجه گفت: «من سالی چند درمیان این کارها نبوده‌ام؛ ناچار خداوند را معلوم‌تر باشد، [از] آنچه رای عالی بیند بندگان نتوانند دید و صلاح در آن باشد» و برخاست[۶] و درراه که می‌رفت، سوی دیوان، بونصر مشکان و بوسهل زوزنی را گفت: «این رای سخت نادرستست و من از گردن خویش بیرون کردم، اما شما دو تن گ[illegible] رفت.

وپس از این، بروزی چند، امیر[۷] خواجه را گفت: «هندوستان بی‌سالاری راست نیاید (و) کدام کس را بایدفرستاد؟». گفت: «خداوند بندگان را شناسد (و) اندیشیده باشد، بنده‌ای [را]، که این شغل را بشاید وشغل[۸] سخت بزرگ و بانامست چون اریارقی[۹] آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاد[ه]، کسی (می) باید در پایهٔ او[۱۰]، هرچند کارها بحشمت خداوند پیش رود، آخر سالاری [بزرگ] کاردار باید مردی‌شا گردی کرده». امیر[۱۱] گفت: «دلم بر احمد ینالتکین[۱۲] قرار گرفته‌است،

---

(۱) ط: کفتیم (۲) ط: سلطان (۳) عقیله اینجا بمعنی چیز نایاب وکمیابست
(٤) ك: نباشد (٥) ط: بیازامند (٦) ط: برخواست (۷) ط: سلطان
(۸) ط: شغلی (۹) ط: اریاقی (۱۰) ط: وی (۱۱) ط: سلطان
(۱۲) ط ـ ك: ینالتکین

هرچند که شاگردی سالاران نکرده است، خازن پدر ما بوده است [و] درهمه‌سفرها خدمت کرده و احوال و عادات[۱] امیرماضی‌را بدیده و بدانسته». خواجه زمانی اندیشید و بد شده بود، با این احمد (ینالتکین)[۲]، بدین[۳] سبب که ازوی قصد ها رفت، بدان وقت که خواجه مرافعه می‌داد و نیز کالای وی می‌خرید، بارزان‌تربها و خواجه را باز داشتند و بمکافاتی[۴] نرسید، تا درین روزگار که فرمود تا: شمار احمد ینالتکین[۵] بکردند و شطط[۶] جست ومناقشتها رفت، تا مالی از وی بستدند. خواست که‌جراحت دلش‌را مرهمی کند، چون امیر اورا[۷] پسندید ودیگر که‌خواجه با قاضی شیراز، ابوالحسن[۸] علی، سخت بد بود، بحکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود، چنانکه عادت وی بود، که: «تا کی نازاین احمد (مارا)، نه چنانست[۹] که کسان دیگر نداریم که وزارت ما کنند[۱۰]. اینك یکی قاضی شیراز است» و این قاضی ده یك این محتشم بزرك نبود[۱۱]، اما ملوك هرچه خواهند گویند و با ایشان حجت گرفتن[۱۲] روی ندارد[و] بهیچ حال. درین مجلس خواجه روا داشت که، چون احمد ینالتکین[۱۳]، گردنی‌بزرگ‌را، در قاضی شیرازانداخته آید، تا آبش ببرد؛ گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! سخت نیك‌اندیشیده است وجز احمد نشاید، ولیکن[۱۴] بااحمداحکامها باید، بسوگند وپسر را باید که بگروگان اینجا یله کند: امیر[۱۵] گفت: «هم چنینست، (تا) خواجه وی را بخواند و آنچه ازین باب واجبست[۱۶]، [وی‌را] بگوید و بکند». خواجه بدیوان وزارت آمد و احمد را بخواند(ند). سخت

---

(۱)ط، عادة (۲) در اصل ط، نیالتکین (۳) ط، بدان (٤) ط، بمکافات (٥)ط- ك، نیالتکین (٦) شطط بفتح اول و دوم بمعنی افزونی و زیادتی و مازاد (۷) ط: وی را (۸) ط، بوالحسن (۹) ط-ك: نچنانست، ح، آنچنانست (۱۰) ط، بکنند (۱۱) ك در متن: نبود و در حاشیه: ن- بود (۱۲)ط، کفتن (۱۳) ط - ك، نیالتکین (۱٤) ط: ولکن (۱٥) ط: سلطان (۱٦) ط، آنچه واجب است در این باب

بترسید، از تبعهٔ[1] دیگر، که بدو باز خورد و بیامد [و] خواجه وی را بنشاند و گفت: «دانسته‌ای که باتو[2] حساب چندین [ساله][3] بود و مرا درین که سوگند گرانست، که در کارهای سلطانی استقصا کنم و نباید که ترا صورت باشد[4] که از تو آزاری دارم و با قصدی می‌کنم، تا دل بدنداری، که آنجا که یك مصلحت خداوند سلطان باشد، در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند، از نصیحت و شفقت». احمد زمین بوسه داد و گفت: «بنده را بهیچ حال صورتهای چنین محال نبندد، که نه خداوند را امروز می‌بیند و سالها ندیده[5] است [و] صلاح بندگان در آنست که خداوند [سلطان می‌فرماید و خداوند] خواجهٔ بزرگ صواب بیند». وزیر گفت: «سلطان امروز خلوتی کرد و درهربابی سخن رفت و مهم تر از آن حدیث هندوستان، که گفت: «(در) آنجا مردی دراعه پوشست، چون قاضی شیراز و از وی سالاری نیاید؛ سالاری باید با نام وحشمت، که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند، چنانکه قاضی تیمار عملها و مالها میکشید[6] وآن سالار بوقت خود بغزو می‌رود و خراج وپیل می‌ستاند و بر تارك هندوان عاصی می‌زند (و خراجها می‌ستاند)» و چون پرسیدم که: «خداوند همه بندگان را [می]شناسد، کرا می‌فرماید؟». گفت: «دلم بر احمد ینالتکین[7] قرار می‌گیرد» و درباب تو سخت نیکورای دیدم خداوند را و من نیز، آنچه دانستم، از شهامت و بکار آمدگی[8] تو، باز نمودم و فرمود مرا، تا ترا بخوانم و از مجلس عالی دل ترا گرم کنم و کار تو بسازم، [تا] بروی؛ چه گوئی؟». احمد زمین بوسه داد و برپای خاست[9] و گفت: «من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خویشتن را مستحق این[10] [درجه] نشناسم و بنده و فرمان بردارم؛ خدمتی که فرموده آید،

---

(۱) ط: تبعتی (۲) ط: تو را (۳) این کلمه درح نیز افزوده‌شده
(٤) ط: بندد (٥) ط: دیده (٦) ط: می‌کشد (۷) ط ـ ك: نیالتکین
(۸) ط: آمده کی (۹) ط: خواست (۱۰) ط: چنین

آنچه جهدست بجای آرم، چنانکه مقرر گردد که ازشفقت ونصیحت چیزی باقی نمانده». خواجه وی را دل گرم کرد و نیکوئی گفت وباز گردانید ومظفر حاکم ندیم رابخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت: «امیررا بگوی: که بباید فرمود، تاخلعت وی راست کنند، زیادت[1] ازآنکه اریارق‌را، که سالار هندوستان بود، ساختند و بونصر مشکان منشورش بنویسد و بتوقیع آراسته گردد، که چون خلعت بپوشید، آنچه واجبست، از احکام، بجای آورده آید، تا بزودی برود و بسر کار رسد و بوقت بغزو شتابد» و مظفر برفت و پیغام بداد. امیر فرمود تا: خلعت احمد راست کردند: طبل وعلم و کوس و آنچه با آن[2] رود، که سالاران را دهند و روز یکشنبه دویم شعبان این سال امیر[3] فرمود تا: احمد ینالتکین[4] را بجامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند، خلعتی سخت فاخر [و] پیش آمد وکمرزر هزار گانی بسته وبا کلاه دوشاخ وساختش هم هزار گانی بود و رسم خدمت بجای آورد وامیر[5] بنواختش و باز گشت، با کرامتی نیکو بخانه رفت و سخت بسزا حقش گزاردند[6] و دیگر روز بدر گاه آمد و امیر، با[7] خواجهٔ بزرگ و [خواجه] بونصر، صاحب دیوان رسالت خالی کرد[8] و احمد را بخواندند و مثالها، از لفظ عالی، بشنود و از آنجا بطارم آمدند و این سه تن خالی بنشستند ومنشور ومواضعهٔ جوابها نوشته[9] و هردو بتوقیع موکد شده، بااحمد ببردند[10] و نخست سوگند نامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد، چنانکه رسمست و خط خود بر آن نبشت و بر امیر[11] عرضه کردند و بدواتدار سپردند و خواجه وی را گفت: «آن مردك شیرازی، بنا گوش آکنده[12]، چنان خواهد که سالاران بر

---

(۱) ط: زیاده (۲) ط: بآن (۳) ط: سلطان (٤) ط ـ ك: نیالتکین (٥) ط: سلطان (٦) ط: حق گذار دندش (۷) ط: سلطان و (۸) ط: کردند (۹) ط: نبشته (۱۰) ط: بردند (۱۱) ط: سلطان (۱۲) بناگوش آکنده گویا بمعنی باد در سر و باد در بینی افکنده باشد

برفرمان او باشند و باعاجزی، چون عبدالله قراتکین، سر و کار داشت، چون نام اریارق بشنید [و] دانست که مردی با دندان[۱] آمد، بخواست تا آنجا عامل و مشرف فرستد، ابوالفتح[۲] دامغانی را بفرستاد[ند] و ابوالفرج[۳] کرمانی را و هم با اریارق[۴] بر نیامدند و اریارق را، آنچه افتاد، از آن افتاد که برای خود کار می‌راند. ترا، که سالاری، باید که بحکم مواضعه و جواب کار بکنی[۵] و البته در اعمال و اموال سخن نگوئی، تا بر تو سخن کس نشنوند. اما شرط سالاری را بتمامی بجای آری، چنانکه آن مردك دست بر رگ تو ننهد[۶] و ترا زبون نگیرد و بوالقاسم بوالحکم، که صاحب [برید] و معتمد ست، آنچه رود، بوقت خویش انهامی کند و مثالهای دیوانی و سلطانی[۷] می رسد و نباید که، شما دو تن، مجلس عالی را هیچ درد سر آرید، آنچه نبشتنیست سوی من فراخ ترمی باید نبشت، تا جوابها(ی) جزم میرسد ورای عالی چنان[۸] اقتضامی کند که: چند تن را، از اعیان دیلمان، چون بونصر طیفور[۹] و جزوی، با تو فرستاده آید، تا از درگاه دورتر باشند، که مردمانی بیگانه اند و چند تن را، نیز که از ایشان[۱۰] تعصب می باشد، بناحیتشان، چون بونصر با میانی و برادر زعیم بلخ و پسر عم رئیس و تنی چند از گردن کشان غلامان سرای[۱۱]، که از ایشان خیانتها رفته است و ایشان پدید کرده، آزاد خواهند کرد و صلت داد و چنان نمود که خیل تواند. ایشان را [با] خود باید برد و سخت عزیز و نیکو باید داشت، اما[۱۲] البته نباید که یك تن از ایشان بی فرمان سلطان از چند راهه[۱۳] بگذرد، بی علم و جواز تو و چون بغزوی روید این قوم را با خویشتن باید برد و نیك احتیاط باید کرد، تا میان لشکر لاهور آمیختگی نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباشد و بر ایشان جاسوسان و مشرفان داری، که این

---

(۱) با دندان چنانکه از عبارت پیداست بمعنی کافی و کارآمد و خداوندشان و شوکتست (۲) ط: بوالفتح (۳) ط: بوالفرج (٤) ط: اریاق
(٥) ط: میکنی (٦) دست بر رك تو ننهد یعنی بر تو چیره و دلیر و گستاخ نشود و باصطلاح امروز نبض ترا بدست نیارد (۷) ط: سلطانی ودیوانی (۸) ط: چنین
(۹) ك در متن: طینور در حاشیه: ن ـ طیفور (۱۰) ط: نیز از ایشان را که از آنها (۱۱) ط: سرائی (۱۲) ط: و (۱۳) ط: چند راهه

از آن مهمات است که البته تاخیر برندارد و بوالقاسم بوالحکم درین باب آیتیست، سوی اونبشته آمد [۱]، تا دست با تو یکی کند وآنچه واجبست درین [باب] تمامی آن بجای آرد و در بابهای دیگر، آنچه فرمان عالی بود و منشور وجواب مواضعه آماده است و این چه شنیدی، پوشیده، ترا فرمان خداوندست وپوشیده باید داشت [و] چون بسرکاررسیدی [۲] حالهای دیگر، که تازه می‌شود، [می بنویسد]، بازمی‌نماید [۳]، هر کسی را، آن چنان [۴] [که اعتقادش] در بارهٔ وی باشد، تا فرمانها که (می) رسد بر آن کار می کنند».

احمد ینالتکین [۵] گفت: «همه بنده‌رامقرر(است و مقررتر) گشت‌وجهد کرده آید، تاخلل نیفتد»و باز گشت. خواجه براثروی‌پیغام فرستاد [۶]، بر زبان‌حسن حاجب خود، که: «فرمان عالی چنانست که: فرزند تو، اینجا ماند و شك نیست که عیال و فرزندان‌سرپوشیده راباخویشتن‌بری [۷]. کار این‌پسر بساز، تا بامودبی [ورقیبی] [۸] و وکیلی بسرای تو بباشد، که خویشتن را [۹] آنجافراخ تر تواند داشت، که‌خداوند نگاهداشت دل ترا، نخواست که آن پسر بسرای غلامان خاص باشد و مرا (نیز) شرم آمد [این] با تو گفتن و نه از تو رهینه می باید وهر چند سلطان درین باب فرمانی نداده است، از شرط و رسم در [۱۰] نتوان گذشت و مرا چاره نباشد، ازنگاه داشت مصالح ملك، اندك و بسیار وهم از [۱۱] [رعایت] مصالح تو و ماندهٔ تو». احمد جواب داد که: «فرمان بردارم وصلاح‌من امروز و فردا در آنست که خواجهٔ بزرك بیند و فرماید» و حاجب را حقی نیکو گزارد [۱۲] و باز گردانید و کار پسر

---

(۱) ط: وی نبشته آید (۲) ط: رسی (۳) ط: می‌بازنمائید
(٤) ط: آنچه (٥) ك ـ ط: نیالتکین (٦) ط: داد (۷) ط: وسر پوشیدگان‌را با خویشتن‌ببری (۸) مودب درین‌مورد‌بمعنی‌آموزگار ومربیست ورقیب‌گویا بمعنی‌همدرست ویاحبازی‌وشایدهم دراصل نقیب بوده باشد (۹) در ح‌زیرسطر افزوده‌شده: «یعنی‌آن‌پسر» ولی پیداست که بخطا رفته ومقصود آنست‌که توکه احمد ینالتکینی‌چون پسر را باخودنبری آسوده‌تر خواهی بود و بکار خود بهتر میرسی (۱۰) ط: دور ودرح تراشیده و اصلاح کرده شده (۱۱) ط: در (۱۲) ط: گذارد

بواجبی بساخت و دیگر شغلهای سالاری ، ازتجمل و آلت و غلام و جز آن ، همه راست کرد ، چنانکه دیده بود وآموخته ، که در چنین ابواب آیتی بود . [چون] کارها بتمامی راست کرد [و] دستوری خواست تا برود و دستوری یافت ، روز [1] شنبه ، پنج روز مانده از شعبان [2] ، امیر بر نشست و بدشت شابهار آمد ، با بسیار مردم و در مهد پیل بود و بر آن دکان [3] بایستاد و احمد ینالتکین [4] پیش آمد ، قبای لعل پوشیده و خدمت کرد وموکبی سخت نیکو (و) با بسیار مردم آراسته ، باسلاح تمام بگذشت* از سرهنگان ودیلمان [6] و دیگر اصناف ، که باوی نامزد بودندوبر اثر ایشان صدوسی غلام سلطانی* بیشتر خط آورده [7] ، که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده ، بگذشتند ، با سه سرهنك سرای وسه علامت شیر [8] و طراد ها [9] ، برسم غلامان سرای [د] بر اثر ایشان کوس و علامت احمد [10] ، دیبای سرخ و منجوق [11] و هفتاد وپنج غلام و بسیار جنیبت و جمازه . امیر احمد را گفت . « بشادی خرام و هشیار باش و قدر

---

(۱) ط : و روز (۲) یعنی روز بیست و چهارم شعبان زیرا بحساب نجومی شعبان ۲۹ روزست (۳) ظاهرادکان اینجا بمعنی محوطه و صحن و باصطلاح امروز حیاط یا چیزی مانند آنست (٤)ك ـ ط : نیالتکین (٥) گذشتن درین جا باصطلاح امروز بمعنی سان دادن ورژه دادنست چنانکه درافغانستان هنوز سان ورژه (باصطلاح جدید فرهنگستان) را « گذشت » می گویند (٦) دیلمان درینجا بمعنی حقیقی یعنی مردم دیلمستان نیست و گویا بمعنی پهلوانان و جنك دیدگان لشکرست وچون مردم دیلمستان همواره در ایران بدلیری و جانبازی معروف بوده اند ظاهرا کم کم این کلمه معنی مجازی پیدا کرده و هرکس را که جنگ آزموده و دلیر بوده است دیلم میگفته اند چنانکه درینجا مرادف و قرین با سرهنك آورده است (۷) خط آورده یعنی کسانی که بسن بلوغ رسیده و ریش در آوردماند (۸) ازاینجا پیداست که نشان شیر بر بیرقهای ایران در آن زمان هم معمول بوده است (۹) طراده بفتح اول وچهارم و تشدید دوم بمعنی نیزه و طراد بکسر اول وتخفیف دوم بمعنی نیزهٔ کوتاهست

(۱۰) علامت احمد یعنی درفش و بیرق فرماندهی مخصوص باحمد ینالتکین

(۱۱) منجوق و منجق بزبان ترکی بمعنی درفش و رایت و علم و بیرق است (بیرق نیز کلمهٔ ترکیست)

این نعمت[را] بشناس وشخص ما راپیش چشم دار وخدمت پسندیده نمای، تامستحق زیادت نواخت گردی ». جواب داد که : « آنچه واجبست ، از بندگی ، بجای آرد » و خدمت کرد و اسب سالار هندوستان بخواستند و بر نشست و برفت و کان آخرالعهد بلقائه ، که مر او را [1] تباه کردند ، تا از راه راست بگشت و راه کژ گرفت ، چنانکه پس ازین آورده آید ، بجای خود [2] وامیر بکوشك محمودی ، بافغان شال [3] بازآمد، که تمام داد شعبان داده [4] بود و نشاط بسیار کرده ، برین بیت که بحتری شاعر گوید:

شعر

رویانی [5] (اذحل)شعبان شهرا [6] من سلاف الرحیق والسلسبیل [7]

و بنها بکوشك باز آوردند و روز گار گرامی ماه رمضان را ببسیجیدند [8] . روز دو شنبه غرهٔ ماه بود ، روزه بگرفتندو سه شب امیر [9] بصفهٔ بزرك بنشست و نان خورد، با اعیان و تکلفی عظیم کرده بودند. پس امیران سعید و مودود [10] بنشستند(و) بنوبت حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان [11] و خیلتاشان و نقیبان بر سماطین [12] دیگر و سلطان تنها(ی)، درسرای روزه می گشادوامیر فرمود تا زندانهای غزنین [13] ونواحی آن [14] و قلاع عرضه [15] کنند و نسختها ببینند [16] ، بنام بازداشتگان ، تا فرونگرند و و آنچه بایدفرمود ، درباب هر کسی ،بفرماید و مثال داد تاهزار هزاردرم ازخزانه اطلاق کردند ، درویشان و مستحقان غزنین [17] و نواحی آنرا (و) بجملهٔ مملکت نا مهارفت ،

---

(۱) ط : مهدرا (۲) رجوع کنید بحوادث ماه جمادی‌الاخرهٔ سال ٤۲٤ که پس ازین خواهد آمد (۳) رجوع کنید بیادداشت شمارهٔ ۷ در پای صیحفهٔ ۳۰٤ وشمارهٔ ٥ دریای صحیفهٔ ۳۰۹ این کتاب (٤)ط : بداده (٥)ك:درمتن: فتروانی ودرحاشیه : ن.فتردانی

(٦) ك : شعبان از راه شهرا (۷) ك : بما فداك الرحیق والسلسبیلا

(۸) ط : بسیجیدند (۹) ط : بشب سلطان (۱۰) ط : امیرسعید و امیرمودود (۱۱) ط : بخوان (۱۲) سماطین جمع سماط (بکسر اول) بمعنی دستار خوان وسفره است (۱۳)ط : غزنی

(۱٤) ط : آن نواحی (۱٥) ط : عرض (۱٦) ط : نبشتند (۱۷)ط : غزنی

در معنی تخلیق [۱] مساجد و عرض مجالس و در معنی مال زکوة، [که] پدرش، [امیر محمود]، رضی‌الله‌عنه، هرسالی دادی، چیزی نفرمودو کسی را نرسد که درآن باب چیزی گفتی، که پادشاهان بزرك آن فرمایند که ایشان را خوش تر آید و نرسد خدمتگاران ایشان را که اعتراض کنند وخاموشی [۲] بهتربا ایشان، هر کسی‌را که قضا بکار باشد و درین تابستان بوالقاسم علی نوکی، صاحب برید غزنین، ازخواجه بونصر مشکان در خواست تا فرزندان او را [۳] بدیوان رسالت آورد و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود [و] بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر مظفر بخرد بر پا (ی) می بود، هم در روزگار امیر [٤] محمود وهم درین روزگار و در آن روزگار، با دبیری و مشاهره که داشت، مشرفی غلامان سرای برسم‌او [٥] بود،

---

(۱) تخلیق بمعنی هموار کردن و صیقل دادن و تناسب در چیزی نگاهداشتن و عطر آگین کردن (از کلمهٔ خلوق که بمعنی بوی خوش و عطریست که با زعفران و چیزهای دیگر سازند) و اینجا معنی آخر مرادست، درط: ترویحه و آنرا چنین معنی کرده است: «ترویحه نمازیست که اهل سنت در شبهای رمضان کنند در مساجد، بیست رکعت دوگانه دوگانه و بهرچهار رکعت اندکی استراحت کنند و درین فرصت تهلیل‌گویند و تسبیح خوانند تا همهٔ آن بیست‌رکعت بپایان آید وهمینست وجه تسمیه اش بترویحه» ولی چون تخلیق مساجد و عرض مجالس را باهم مرادف وقرین آورده پیداست‌که ترویحه و تراویح (جمع آن‌که‌بیشتر معمولست) نمی‌تواند باشد وتخلیق مساجد با عرض مجالس‌مناسب‌تر است (هرچند که یکی از معانی ترویح هم‌عطر آگین کردنست.)وانگهی ترویحه که عملیست از جانب مردم در بارهٔ مسجد استعمال کردن درست نیست و پیداست که مراد از تخلیق یا ترویح مساجد آنست که بمناسبت رمضان مساجدرا پاك کنند وبوی خوش درآن بریزند تا مردم‌را گواراتر باشد، در ن هم تخلیق ودر د تحلیق ضبط شده وگویا ناشرط در معنی کلمهٔ تخلیق و مناسبات آن‌بااین مورد نیندیشیده وبجای آن کلمهٔ ترویحه را گذاشته است. (۲) ط: خاموشی (۳) ط: وی‌را (٤) ط: بروزگار سلطان. (٥) ط: سرائی برسم‌وی

سخت پوشیده ، چنانکه حوائج کشان [۱] و ثاقها [۲] نزدیك وی آمدندی و هر چه [وی] از غلامان رازی [می] داشتی با وی بگفتندی ، تا وی نکت آنرا [روشن] نبشتی و عرضه کردی ، از دست خویش ، بی‌واسطه‌وامیرمحمود رابر بوالقاسم [۳] درین‌سر [۴] اعتمادی سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفر صلت های گران یافت و دوست من بود ، از حد گذشته ، برنائی [۵] بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده گونه [۶] و بجوانی روز گذشته شد ، رحمة الله علی‌الوالد . استادم حال فرزندان بوالقاسم [۷] با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر و بونصر را بدیوان رسالت آورد . [ه] ، پیش امیر فرستاد ، تاخدمت ونثار کردند و بومنصور فاضل و ادیب ونیکو خط بود و بفرمان امیر [۸] وی‌راباامیر محمود بلاهور فرستادند ، چنانکه بیارم ودرین [بو] منصور شرارتی و زعارتی بود [و] و بجوانی (روز) گذشته شد ، رحمة‌الله‌علیه‌و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط [بود] و مدتی بدیوان (ما) بماند [و] طبعش میل بگربزی داشت ، تابلائی بدو رسید ولا مرد لقضاءالله ، عزذکره [۹] ، چنانکه بیارم بجای خویش و از دیوان رسالت بیفتاد و بحق قدیم ، خدمت پدرش را ، بروی رحمت کردند ، پادشاهان و شغل اشراف ناحیت گیری بدو [۱۰] دادند و مدتی سخت دراز است تا آنجاست و امروز هم آنجا می‌باشد ، سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه [۱۱] و خواجه بونصر کهتر برادر ، بود اما کریم‌الطرفین بودوالعرق نزاع ، پدرچون‌بوالقاسم [۱۲]

---

(۱) حوائج کش ظاهرا بمعنی خدمتکار ومستخدم‌جزء است

(۲) وثاق بمعنی سراچه و باصطلاح امروز اطاقست و در ط این کلمه را که بسیطست تجزیه‌کرده و واو را درپایان صحیفهٔ ۲۷۳ و«ثاق» را در آغاز صحیفهٔ ۲۷۴ نوشته مانند آنکه واو جزو کلمه‌را واو عطف وثاق را کلمهٔ اصل دانسته و بهمین جهة در ح در آغاز صحیفهٔ ۲۷۴ واو افزوده شده (۳) ط : بوالقسم و این رسم الخط در زبان تازی معمولست (٤) ط : سرای و پیداست که سرباید باشد بمعنی‌راز

(٥) ط : برنای (٦) پیاده گونه یعنی چنان می‌نمود که‌پیاده وکوته دست است

(۷) ط : بوالقسم (۸) ط : سلطان (۹) ط : عزوجل (۱۰) ط : باو

(۱۱) سال ٤٥١ (۱۲) ط : بوالقسم

و از جانب والده [1] با محمود حاجب کشیده [2] ، که زعیم حاجب [3] بوالحسن سیمجور بود ، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند ، بخرد و خویشتن داری که داشت (و) ودبیر و نیکو خط شد وصاحب بریدی غزنین یافت و در میانه [4] چند شغلها [ی] دیگر فرمودند ، اورا ، چون صاحب بریدی لشکر و جز آن ، همه با نام ، که بر شمردن دراز گردد و آخرالامر آن آمد که در روزگار همایون سلطان عادل ابوشجاع فرخزادبن ناصردین الله ، بدیوان رسالت بنشست وچون حاجت آمد که این حضرت و شهر [5] بزرگوار را رئیسی [6] کاردان باخانهٔ [7] قدیم باشد ، اختیار او را کردند و خلعت [8] بسزا یافت و امروز ، که این تصنیف می کنم ، با این شغلست و بریدی برین مضموم و از دوستان قدیم منست و خوانندگان [9] این تاریخ را بفضل وآزادگی ابرام و گرانی (می) باید کشید ، اگر سخن را درازدهم [10] ، که ناچار حق دوستی را بباید گزارد [11] ، خاصه که قدیم‌تر باشد و لله‌الموفق لاتمام مافی نیتی بفضله (وکرمه).

و سیوم [12] ماه رمضان امیر [13] ، حاجب بزرگ بلکاتکین را گفت : «کسان باید فرستاد ، تا حشرت راست کنند ، برجانب خار مرغ [14] ، که شکارخواهیم کرد» . حاجب بدیوان ما آمد و پسران نیازی (و) قودقش را ، که این شغل بدیشان مفوض بودی ، بخواند و جریده ، که بدیوان ما بودی ، چنین چیز هارا ، بخواستند [15] و مثالها نبشته آمد وخیلتاشان برفتند و پیادهٔ حشرت‌راست کردند(و) امیر روز شنبهٔ سیزدهم

---

(۱) ط : مادر (۲) یعنی از سوی مادر با محمود حاجب پیوسته و متصل و منسوب (۳) ط: حجاب (٤) ط : میان (٥) ط : شهریار ، در ح نیزیاررا تراشیده‌اندوپیداست که مقصود غزنینست (٦) ط : رئیس (۷) خانه اینجا بمعنی خانواده و خاندان است (۸) ط : خلعتی (۹) ط : خوانندهٔ (۱۰) ط : دراینکه سخن را دراز کشم (۱۱) ط : گذارد (۱۲) ط : سیم (۱۳) ط : سلطان (۱٤) ك در متن : خارمرغ ودر حاشیه : ن - رخا مرغ (۱٥) در ح زیرسطرافزوده شده : یعنی جریده‌را خواستند

این ماه سوی خروار[1] و خار مرغ رفت ، (بشکار) و شکاری سخت نیکو[2] کرده آمد و بغزنین باز آمد ، روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه[3] (از شکار باز گشت) و روز دوشنبه دو[4] روز مانده از ماه رمضان بجشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیها و طرف[5] وستور[6] آورده بودند ، که از حد واندازه گذشت[7] وسوری صاحب دیوان ، بی نهایت چیز [ی] فرستاده بود ، نزدیك وکیل درش ، تاپیش آورد [و] هم چنان و کلا ی بزرگان اطراف ، چون خوارزمشاه [التونتاش] وامیرچغاینان و امیر گرگان (و مازندران) و ولات مکران و قصدار[8] و دیگران ، بسیار چیز [ها] آوردند و روز (ی) بانام بگذشت و روز چهارشنبه عید کردند وتعبیه فرموده بود ، امیر[9] ، رضی الله عنه ، چنانکه بروزگار سلطان ماضی پدرش ، رحمة الله علیه ، دیده بودم ، وقتی که اتفاق افتادی که رسولان اعیان و بزرگان عراق و ترکستان بحضرت حاضر بودندی وچون عیدکرده بود ، امیر[10] ازمیدان بصفهٔ بزرك آمد ، خوانی نهاده بودند ، سخت باتکلف ، آنجا نشست و اولیا وحشم و بزرگان رابنشاندند وشعرا پیش آمدندوشعر[ها]خواندند و براثرایشان مطربان زدن وگفتن گرفتند وشراب روان شد ، هم برین خوان و [بر] دیگر خوان ، که سرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکربودند ، مشربهای بزرگ [نهادند] ، چنانکه ازخوان مستان باز گشته بودند . امیر قدحی چند خورده بود ، از خوان و بتخت بزرگ اصل ، [در صفه] ، باز آمد و مجلسی ساخته بودند ، که مانند [ء] آن کس یاد نداشت و وزیر و عارض و صاحب[11] دیوان رسالت و ندما حاضر آمدند و مطربان سرای بیرونی[12] دست بکار بردند و نشاطی برپا (ی)

---

(۱) ك درمتن : خروار و درحاشیه : ن- خره‌وار (۲) ط- سخت شکاری نیکو
(۳) این تاریخ درست نیست رجوع کنید بحواشی پایان کتاب
(٤) ط : سه و قطعا درست نیست زیرا که پنج سطر بعد روز عید را که اول شوال باشد چهارشنبه می‌نویسد و ۲شنبه ۲۸رمضان می‌شود (٥) طرف بضم اول و فتح دوم جمع طرفه بمعنی چیز تازه و نایاب و نوخریده و هدیه و ره‌آوردی که تازگی داشته باشد ، ط : ظروف ، ح : طروف (گویافراموش کرده‌است واوراهم بتراشد)
(٦) ك : ودستور (۷) ط : بگذشت (۸) ط : قصدار ومکران
(۹) ط : سلطان (۱۰) ط : سلطان (۱۱) ك : حاجب (۱۲) ط : سرائی وبیرونی

شد ، که گفتی درین بقعه [1] غم نماند ، که همه هزیمت شد و امیر شاعرانی [را] ، که بیگانه‌تر بودند ، بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی [2] را پنجاه هزار درم ، بر پیلی بخانهٔ او [3] بردند و عنصری را هزار دینار بدادند و مطربان و مسخرگان راسی هزار درم و آن شعر ها ، که خواندند ، همه در دیوان مثبتست [4] و اینجا ننبشتم ، که دراز شدی [5] ، که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند و اینجا قصیده ای که داشتم ، سخت [بغایت] نیکو ، نوشتم [6] ، که گذشتن سلطان محمود و نشستن (امیر) محمد و آمدن امیر مسعود ، از سپاهان ، رضی‌الله عنه و همه احوال درین قصیده بیامده است وسبب این چنان بود که درین روزگار ، که تاریخ [را] اینجا رسانیده بودم ، مارا صحبت افتاد با استاد ابوحنیفهٔ [7] اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی ، سخت بسیار ، اما چون وی را بدیدم این بیت متنبی را ، که گفته است ، معنی نیکوتر بدانستم [8] :

شعر [9]

واستكبر الا خبار قبل لقائه فلما التقينا صغر الخبر الخبر

و درمیان مذاکرة وی را گفتم : «هرچند تودر روزگار سلطانان گذشته نبودی ، که شعر تودیدندی وصلت و نواخت مرترا کمتر از [آن] دیگران نبودی ، اکنون قصیده‌ای بباید گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد ؛ تاتاریخ بدان [10] آراسته گردد » . وی این قصیده بگفت و نزدیك من فرستاد . چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت ، اگر پادشاه [11] بروی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را بکدام درجه رساند و امروز ، بحمدالله ومنه ، چنین شهر هیچ جای نشان نمی‌دهند ، بآبادانی و مردم بسیار وایمنی و راحت [و] سلطان عادل مهربان ، که همیشه این پادشاه و مردم شهرباد ! اما بازار فضل و ادب و شعر کاسدگونه می‌باشد و خداوندان این صناعت [12]

---

(۱) ط : بقعت (۲) ك : زینبی (۳) ط : وی (٤) ط : ثبت است
(٥) ط : و اگراینجا نبشتمی دراز شدی (٦) ط : نبشتم (۷) ط : بوحنیفه
(۸) ط : دانستم (۹) ط : بیت (۱۰) ط : برآن (۱۱) ط : پادشاهی
(۱۲) ط : صنایع .

محروم [و مرحوم] چون در اول تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین ، این حضرت بزرگوار ، که پاینده باد و مردم آن [۱] ، واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ، ذکر ایشان بیآوردن ، خاصه مردی چون بو حنیفه ، که کمتر فضل وی شعرست و بی اجری و مشاهره درس ادب وعلم دارد و مردان [۲] را رایگان علم آموزد و پس ازین برفضل وی اعتماد خواهم کرد ، تا آنچه مرا بباید [۳] ، از اشعار ، که فراخور تاریخ باشد ، بخواهم و اینك بر اثر این قصیده ، که خواسته بودم نبشته آمد ، تا بر آن واقف شده آید :

قصیده

چو مرد باشد برکار و بخت باشد یار — زخاك تیره نماید بخلق زر عیار
فلك بچشم بزرگی کند نگاه درآنك [۴] — بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی [۵] کار
سوار کش نبود یار اسب راه سپر — بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آن را برد خدای که او — سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار [۶]
بزرگ باش (و) مشو تنگدل ز خردی [۷] کار — که سال سال [بر] آرد گلی زمانه زخار
شریف تر ز نبوت مدان تو در دوجهان [۸] — ببر دزشت که ماندست در جهان آثار [۹]
بلند حصنی این بخشش [۱۰] و درش محکم — بعون کوشش بردرش مرد یابد بار
زهر که آید کاری در و پدید بود — بود ز آینه [۱۱] شهره ترازو دیدار [۱۲]

---

(۱) این فصل جزو قسمتهائی ازین کتاب بوده است که ازمیان رفته (۲) ط : مردمان (۳) ط ، بیابد (٤) ك ـ ط : آنکه (٥) ط : خوردی (٦) اشاره بپنهان شدن رسول درغارست (۷) ط : خوردی (۸) ط : توهیچ صفت (۹) ك در متن : آثار و در حاشیه : ن ـ آزار ، د : ببر درست که ماندست درجهان آثار ، ن ، که مانده است زنبی درجهان بسی آثار ، ط : که مانده است ازو درجهان بسی آثار ، در ط این بیت در پایان قصیده پس ازبیت ۸٤ آمده است (۱۰) ك : واین بخشش ، بخشش درین شعر بمعنی موهبت آمده است چنانکه نظایر دیگردارد ، ط : حصنی دان دولت (۱۱) ك : آئینه (۱۲) ن : بودز آئینه شهرت ترازوی دیدار ، د : بودز آئینه شهر تراز دیدار ، ط ، چنان کز آینه پیدا بود ترادیدار ، نسخهٔ ك و د و ن نادرست می نماید و در نسخهٔ ط نیز ظاهراً تصرف شده است ح نیزدر حاشیه مطابق ضبط ك و د و ن نسخه بدل کرده است

پگاه خاستن آید نشان مرد درو [1]
که روز ابر همی باز به رسد [2] بشکار

شراب وخواب ورباب وکباب [و] تره ونان
هزار کاخ فزون کرد بازمین [3] هموار

چوبزم خسرووآن رزم وی بدیده [4] بوی
نشاط ونصرتش افزون تراز شمار شمار

پیمبری [5] که پیمبر چوخواست گشت بزرگ
صهیب وسلمان را نامد آمدن دشوار [6]

همانکه داشت برادرت رابدان [7] تخلیط [8]
همو ببست برادرت را بصد مسمار [9]

چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت
همو بدآمد خود بیند از به آمد بار [10]

نکرد هرگز کس برفریب و حیلت سود
نگر [11] کلیله ودمنه بخوانده ای [12] ده بار [13]

چورای عالی چو نان صواب دید که باز
ببلخ بامی [14] مر ملك رازند پرگار

بشهر غزنین از مرد وزن نبود [15] دو تن
که یك زمان بود از خمرشوق اوهشیار

نهاده مردم غزنین [16] دوچشم وگوش براه
زبهر دیدن آن چهرهٔ چو [17] گل ببهار

در ین تفکر بودند کا فتاب ملوك
شعاع طلعت کرد از سپهر مهداظهار

بدار ملك در آمد بسان جد و پدر
بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار

ازآن سپس که جهان سربسر مراورا شد
نه [18] آن که گشت بخون بینی کسی افگار

بزاد وبود وطن کردزآنکه چون خواهد
که قطره درگردد آیداو [19] بسوی بحار

ز بهر جنبش گرد [20] جهان بر آمد شاه
نه زآنکه تاش چو شاهان کنندسیم نثار

---

(۱) ط : پگاه خواستن آمدنشان نهمت مرد (۲) ك درمتن : به رسد و درحاشیه ن - بدرسد ، بدرشد ، ن : بدرسد (۳) ط - ن : زمی و در ح زیر سطر نوشته اند : « نخفف زمین » (٤) ك درمتن : بدیده و در حاشیه : ن-ندیده (٥) ط : شنیده ای (٦) درط این بیت درپایان قصیده پس از بیت ۸٤ آمده و پیش ازین بیت بیت ششم راثبت کرده اند (۷) ك - د - ن : برآن (۸) تخلیط بمعنی پریشانی ودرهمی وتباهی است (۹) در ط جای این بیت و بیت بعد تغییر کرده و پس از بیت ۱٥ آمده است (۱۰) ط : کار (۱۱) ط : مگر (۱۲) ط : نخواندهٔ (۱۳) درط این بیت پس از بیت ۱۱ آمده است (۱٤) ك : ببلخ وبامی (۱٥) ط : بشهر غزنی از مرد و زن نماند (۱٦) ط : غزنی (۱۷) ط : چهر همچو و در حاشیه نسخه بدلی مانند ضبط ك دارد (۱۸) ح : بی نسخه (۱۹) ح : همی نسخه ، ط : قطره گردد درآید او (۲۰) ط - ن : بکرد جنبش و کرد

خدایگان فلکست و نگفت کس که فلک — مکان دیگر دارد کش اند روست مدار
ایا موفق بر خسروی [۱] که دیر زئی — بشکر نعمت زایدز خدمتت بسیار
از آن قبل که ترا ایزد آفریدبخك [۲] — ز چا کران ز مینست گنبد دوار
بدان [۳] امید که برخاك پات بوسه دهد — بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار
درم رباید تیغ تو، زآتش در سر خصم — کنی بزندان و زمغز اودهیش زوار [۴]
اگرندیدی [۵] کوهی بگشت بر یك خشت — سبك [۶] دوچشم برآن راهوار خویش گمار
شتاب را چو کند بیردر ورع رغبت — درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار [۷]
نه آدمیست مگر لشکر تو خیل قضاست — که بازشان نتوان داشت بر [۸] درو دیوار
نعوذ بالله اگر ز آن یکی شود مثله — زحرص جمله بود همچو جعفر طیار
بدان زمان که مژه بامژه چو [۹] ازپی [۱۰] خواب — در او فتند بنیزه دو لشکر جرار
زبس رکوع و سجود حسام گوئی تو — هوا مگر که همی بنددآهنین دستار
[زکرکسان زمین کرکسان گردون را [۱۱] — ززین [۱۲] اسبان ازس که تن کنند ایثار [۱۳]]
زکفك [۱۴] اسبان گشته [کناغ] [۱۵] بارهوا [۱۶] — زبانگ مردان [۱۷] درپاسخ آمده اقطار [۱۸]
یکی درآنکه جگر گردداز پی [۱۹] حمیت — یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار
چنان بسازد با حزم تو تهور تو — چنانکه رامش را [۲۰] طبع مردم می خوار
فلك چو دید قرار جهانیان بر تو — قرار کرد جهانت بطوع و کرد [۲۱] اقرار

---

(۱) ك : موفق و برخسروی ، د : موافق و برخسروی (۲) ح : زخاك
(۳) ن ـ د : برآن (٤) زوار بمعنی خادم وخدمتگار ست (٥) ك: ندیدئی
(٦) ط : یکی (۷) ح : درنگ را چوکند ارکند جوان احذار نسخه و در ن نیز بدین گونه است. (۸) ط : ار (۹) ط ـ ن : که چو مژه بمژه (۱۰) ك: بی
(۱۱) ك د : راند (۱۲) ك : زرین ، ن : انین (۱۳) د ـ ن : اثار
این شعر نادرست مینماید و گویا بیتی پس از اینکه مکمل معنی این بیت بوده از میان افتاده است (۱٤) کفك همان کف است (۱٥) ح در حاشیه : کناغ تار ابریشم وکرم پیله (۱٦) ك ـ د ـ ن : همو (۱۷) ك : مرغان (۱۸) ك ـ ن: اسطار ، د : انتصار (۱۹) ط : از در (۲۰) ح : رامش با (۲۱) ط : کرد و جهانت بطوع کرد

زفرجودتوشدخوار[1] درجهان زرو سیم
نه خوار گرددهر چیزکان‌شود بسیار ؟

خدایگانا برهان حق بدست تو بود
اگرچه باطل یك چندچیره شدنهمار [2]

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
اگر چه مرد بود چرب‌دست‌وزیرکسار

نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید
اگر چه منفعت ماه نیز [3] بی مقدار

پیمبری و امیری [4] رعیت و لشکر
خدای عزو جل گر دهد مثال تبار [5]

که او ستاد نیابی به از پدر ز فلك
پدرچه کرد ، همان پیشه‌کن بلیل ونهار

بداد کوش [6] وبشب خسب ایمن ازهمه بد
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار

زیك پدر دوپسر نیك و بد عجب نبود
که از درختی پیدا شدست منبرو دار

مگوی شعروپس ارچاره نیست ازگفتن
بگوی تخم نکوکار و رسم بد بردار [7]

بگو که لفظی این هست [8] لولوی خوشاب
بگو که معنی این [9] هست صورت فرخار

عزیزآن کس نبود [10] که توعزیز کنی
زبهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار

عزیزآن کس باشد که کردگار جهان
کند عزیزش بی سیر کوکب سیار

ندآن بود که توخواهی همی وداری دوست
چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار

کلیمکی که بدریا فکند ما در او
زبیم فرعون آن بدسرشت دل چون قار

نه بر کشیدش فرعون از آب و از شفقت
بیك زمان ننهادش همی فروز کنار ؟

کسی کش ازپی ملك ایزد آفریده بود
ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار

مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
مثل درست : خمار ازمیست ومی‌زخمار

گر استوار نداری حدیث آسانست
مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار

خدا یگان جهان خسر و زمان مسعود
که شد عزیز بدو دین احمد مختار

---

(۱) ط ، خار (۲) در ح زیر سطر افزوده شده : ناگاه (۳) ح : نیست (در حاشیه) (٤) ط : بسروری و امیری ، ن : پیامبری امیری (٥) ط : پذیردت زخداگر روی بحکم تبار (٦) ك : گوش (۷) ك ـ د : مکوکه تخم‌نکوکاروتخم بدکردار ، ن : مکوکه‌تخم‌نکوکاروتخم‌بدکار ، درط این‌بیت وبیت بعد در پایان قصیده‌پس‌ازبیت آخرآمده‌است (۸) ط : بکوکه لفظ‌آرهست ، ح : بکوی‌لفظی‌کان هست (۹) ح : بگوی معنی‌کاین (۱۰) ط : نبود آن کس

زمجد گوید چون عابد از عفاف سخن — زهول[1] جوبد چون عاشق از فراق فرار
نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست — که تاز حشمت او در نماند از گفتار
[وزآن نیارد بی سود هر کسی رزمش — که پوست مار بباید فکند[2] چون سر مار]
بعقل ماند که از[3] علم ساخت گنج وسپاه — بعدل ماند که زآهن بکرد[4] قصر وحصار
اگر پدرش مراو را و لایت ری داد — زمهر وشفقت بود آن نبود از آزار[5]
چو کرد خواهد مربچه را مرشح[6] شیر — زمرغزار نه از دشمنی کندش آوار
چه بود خود گرت از خسروان پدر آنشاه[7] — نه سیم داد ونه زر ونه زین وزین افزار[8]
نه مادر و پدر[9] از جملهٔ همه پسران — نصیب آن پسر افزون دهد که زار ونزار
از آن که تا بنماید بخسر و ان هنرش — نکرد[10] با او چندانکه در خورش کردار
چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز — سیاه کردن پستان نباشد از پیکار
بمالش پدر است بالش پسران — بسر بر بدن شمست سر فراز ی نار
چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود — ز سو منات همی گیر تا در بلغار
جهان چو شاه فریدون گرفت وقسمت کرد[11] — که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار
چو ملك دنیا[12] در چشم او حقیر نمود — بساخت همت او با نشاط دار قرار[13]
قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد — قیامت آید چون ماه گم کند رفتار

---

(۱) ط ظلم (۲) ك : فگنده (۳) ط : کز ، درین دو مصرع کلمهٔ ماند را که بمعنی رها کرد وگذاشت باشد ماضی باید خواند نه مضارع (٤) ط : کنز حلم کرد (٥) ط ، بود آن نه از سر آزار (٦) مرشح بمعنی پرورده و تربیت یافته است ، ك : مرشیجه ، د ، مرسحه ، ن : مرشحه (۷) ط : چوخواست کردن از خود تراجدا آن شاه ، ن : چه بودکردت از خسروان پدرانشاه
(۸) ط ـ ن : نه زین نه زین افزار ، ك ـ د : زین افرار (۹) ك ـ ن : نه مادر و نه پدر (۱۰) ك ، بکرد (۱۱) ك ـ د : جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد ، ن : جهان اگر چه فریدون نثار قسمت کرد ، ط : جهان را چوفریدون گرفت وقسمت کرد ، متن ما مطابق ضبط ح است (۱۲) ط : دنبی (۱۳) ك: داد قرار ، ن : چو همت او اندر نشاط داد قرار

از آنکه داشت چو جد و پدر ملك مسعود
بتیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك
سهابجای قمر بود چندگاه مشار [1]

چو کار کعبهٔ ملك جهان بدان آمد
که باد غفلت بربود ازو همی دستار [2]

خدایگان جهان مر نماز نافله را
بجای ماند و ببست از پی فریضه ازار

کسیل کرد رسولی سوی برادر خویش
پیام داد بلطف و لطف [3] نمود هزار

که دار ملك ترا جز بنام ما ناید
تراز [4] کوت آفاق و سکهٔ دینار

نداشت سود، از آن کاینهٔ سعادت او
گرفته بود بگفتار [5] حاسدان زنگار

نه برگزاف سکندر باوستاد [6] نبشت
که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از دردار [7]

چو رایت شه منصور از سپاهان زود
بسیج حضرت معمور کرد از هنجار [8]

زگرد موکب تابنده روی [9] خسرو عهد
چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار

زپیش از آنکه [10] نشابور شد از و مسرور [11]
پذیره اش [12] آمد فوجی بسان موج بحار [13]

مثل زنند که آید پجشك [14] نا خوانده
چو تن درستی تیمار دارد از بیمار

چو شاه تابهرات [15] آمد از سپاه پدرش [16]
چو مور مردم دیدی زهر سوی [17] بقطار

---

(۱) د : چندیار مشار ، ك : چندگاه شمار (۲) ط : استار (۳) لطف بفتح اول و دوم نیکوکاری و بضم اول وفتح دوم جمع لطفة بمعنی هدیه و ارمغان و ره آورد کوچك (٤) ك ـ ط ـ د ـ ن : طراز (٥) ط : زگفتار
(٦) ط : بیادکار ، ك در متن : نه اوستاد و در حاشیه ، ن ـ شه ، ن : شه ، د: نه
(۷) ك در متن ، سکانه از در وار و در حاشیه : ن ـ دردار ، ن ، از درودار ، د : که است و تیغ و زن آمد سه کانه از دار (۸) ك : برسنجار ، ن، بدهنجار
(۹) ك : موی (۱۰) ط : ازنکه (۱۱) ط : بدو مسرور
(۱۲) ك — ط — ن : پذیرش ، د : بذیرش (۱۳) در ط پس ازین بیت ابیات ٦ و ۱۲ نوشته شده (۱٤) ن : بخشك ، د : بحشك ، ك ، بجنك ، ط : پزشك و پچشك و یجشك وبچشك وببجشك صورمختلف کلمهٔ پزشك وبزشك وبزشك بمعنی طبیب است و ح در زیر سطر افزوده : طبیب (۱٥) ط ـ ن : که شاه تا بهرات ، ك : چو شاه تا هرات (۱٦) ح در حاشیه : از سپه پدرش نسخه
(۱۷) ط : هر سوئی

بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر — که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
اگر چه اندر وقتی ز ما نه را دیدم — که باز کرد نیارد [1] ز بیم طی طومار
زبسکه معنی دوشیزه دید با من لفظ — دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار [2]
از آنکه هستم از غزنی [3] و جوانم نیز — همی نبینم مر علم خویش را باز ار
خدایگانا چون جامه ایست شعر نکو — که تا ابد نشود پود او جدا از تار
ز کار نامهٔ تو آرم این شگفتیها — بلی ز دریا آرند لؤلؤ [4] شهوار [5]
همیشه تا گذرنده است در جهان سختی — تو مگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار
همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی — تو بر [6] زمانه بمان همچنان شه و سالار
همیشه تا همی از کوه بردمد لاله — همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند — بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار [7]

بپایان آمد (این) قصیدهٔ غرا، چون دیبا، درو سخنان شیرین با معانی دست در گردن یك دیگر زده و اگر این فاضل از روزگار ستمگار داد یابد و پادشاهی طبع اورا بنیکوکاری مدد دهد، چنانکه یافتند استادان عصرها، چون عنصری و عسجدی و زینبی [8] و فرخی، رحمة الله علیهم اجمعین، در سخن موی [9] بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاك مالد، فان اللها تفتح باللهی [10] و مگر بیابد، که هنوز جوانست و ما ذلك علی الله بعزیز و بپایان آمد این قصه.

---

(۱) ط: بازکرد نیارم، ك: بازگرد نیارد (۲) ك در متن: بیزار و در حاشیه: ن - بیمار، د: بیرار (۳) ك د: غزنین (٤) ك: لولوی
(٥) در ط پس ازین ابیات ٤٨ و ٤٩ این قصیده آمده است (٦) ط: در
(۷) این قصیده در هر چهار نسخه بسیار پریشان ونادرستست و بهمین جهة نتوانستم بسیاری از اشعار آنرا درست کنم و در ترتیب ابیات ترتیبی را که در ك و ن و د هست ومانند یکدیگرست رعایت کردم و با ترتیب ط که احتمال میرود تغییر یافته باشد تفاوت دارد
(۸) ك در متن: زینتی ودر حاشیه: ن - زینبی (۹) ط: موئی
(۱۰) ك: اللهم تفتح اللهی و در ط در حاشیه: اللها یعنی نعمت زبان مرد سخنگو را بگشاید

در روز یکشنبهٔ پنجم شوال امیر مسعود ، رضی‌الله عنه، برنشست ودر مهدپیل بود و بدشت شابهار آمد ، باتکلفی سخت عظیم، ازپیلان و جنیبتان ، چنانکه سی اسب باساختها [۱] [بود] ،مرصع بجواهر وپیروزه و یشم [۲] و طرایف [۳] دیگر [و] غلامی سیصد در زر وسیم غرق ، همه باقباهای سقلاطون و دیبای رومی و جنیبتی [۴] پنجاه دیگر باساخت [۵] زر (و) همه غلامان سرای ، بجمله [۶] باتیرو کمان و عمود هـای زرو سیم ، پیاده در پیش برفتند و سرکشان مروی [۷] (هزار) و پیاده سه هزار : سکزی [۸] و غزبنجی [۹] و هروی [۱۰] و بلخی و سرخسی و لشکر بسیار و اعیان واولیا وارکان ملك ومن ، که ابوالفضلم [۱۱]، بنظاره رفته بودم وسوارایستاده ؛ امیر برآن دوکان [۱۲] فرمودتاپیل ومهدرا بداشتندوخواجه احمدحسن وخواجه بونصرمشکان نزدیك پیل بودند مظالم کرد [۱۳] وقصها بخواستند [۱۴] و سحن متظلمان بشنیدند وباز گردانیدند و ندیمان را بخواند و امیر [۱۵] شراب و مطربان خواست و این اعیان را بشراب باز گرفت و

---

(۱) ط : ساختهای (۲) ك — ط : پشم (۳) ك : ظرایف
(٤) ك ، جنبیتی (٥) ط : رخت و پیداست که درست نیست زیرا که دربارهٔ جنیبت یعنی اسب یدك باصطلاح امروز رخت نمی‌توان گفت و ساخت باید گفت که مجموع زین وبرگ ویراق اسب باشد (٦) ط : سرائی جمله (۷) ط: مردی (۸) ك درمتن: سکری ودر حاشیه : ن سکزی ، سکزی منسوب بسکزستان یا سکستان یا سجستان یا سیستانست
(۹) ك ، غزنچی ، پیداست که این کلمه نسبت بجائیست که در نوشتن در آن تحریف کرده‌اند ، ممکنست خرتنجی بوده باشد منسوب بخرتنج معرب خرتنك دهی نزدیك سمرقند یا زرنجی منسوب بزرنج و زرنك شهر معروف سیستان
(۱۰) ك ، هریوه ، هروی منسوب بهری یا هراتست (۱۱) ط : بوالفضلم
(۱۲) ط ، برکران دکان‌و دوکان املای دیگریست برای کلمهٔ دکان
(۱۳) ط ، کردند (۱٤) مظالم کرد و قصها بخواستند یعنی امیر بدادرسی و داد دادن مردم پرداخت و عرایضی که مردم باو نوشته بودند خواستند
(۱٥) ط ، بخواند امیرو

طبقهای نواله و سنبوسه [1] روان شد [تا حاجتمندان میخوردند] و شراب دادن گرفتند و مطربان میزدند (ومیخواندند) و روزی اغر محجل [2] پیدا شد و شادی و طرب در پرواز آمد . وقت چاشتگاه آواز کوس و طبل و بوق بخاست ، که تاش فراش این روز حرکت میکرد ، سوی (ری و) خراسان و عراق ، از راه بست . نخست حاجب جامه دار ، یارق تغمش [3] ، درآمد ، ساخته ، با کوکبهٔ تمام و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد وبایستاد و براثر وی سرهنگ [4] محمودی ، سه زرین کمر وهفت سیمین کمر ، با سازهای تمام وبراثر ایشان [5] گوهرآگین خزینه دار این پادشاه ، که مروی رابرکشیده بود و بمحلی بزرگ رسانیده ، درآمد و چند حاجب و سرهنگان این پادشاه ، باخیلها (و خیلها) میگذشت [6] و مقدمان می ایستادند . پس تاش سپاه سالار در رسید ، با کوس و علامتی و آلتی و عدتی تمام و صدو پنجاه غلام ازآن وی و صدغلام سلطانی ، که آزاد کرده بودند و بدوسپرده ؛ تاش بزمین آمد و خدمت کرد . امیر فرمود [7]

---

(۱) نواله اساسا بمعنی لقمه است و اکنون در زبان محاورات خوراك حیواناتست که در مشت فشرده کنند و در فرهنگها یکی از معانی آنرا غذائی نوشته اند که در خراسان قاضی لقمه گویند وشاید همان چیزی باشد که در زبان طهران قاضی می نامند یعنی پارهٔ نانی که چیزی را در میان آن لوله کنند وقاضی گرفتن باین معنی اصلاح را بجیست ولی درین عبارت چون با کلمهٔ سنبوسه مرادف آمده است که همان قطاب امروز باشد و چنانکه از اشتقاق لغت نیز بر میآید ظاهرا یك نوع از شیرینی بوده است که مانند قطاب و سنبوسه خمیری بوده که در میان آن چیزی میگذاشته اند و شاید بقراینی که ذکر شد مانند لوله آنرا بهم می پیچیده اند (۲) اغر بفتح اول و دوم در بارهٔ اسبی گفته میشود که پیشانی سفید داشته باشد و محجل بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد در بارهٔ اسبی گفته میشود که پا های سفید داشته باشد و اغر محجل مجازادربارهٔ چیزی گفته میشود که از سفیدی بسیار از دور نمایان باشد وهرچیزبسیار معروف و نمایان وانگشت نما که از شدت وضوح نتوان پنهان کرد مانند اصطلاح گاو پیشانی سفید در زبان فارسی و چون اسب پیشانی سفید و دست و پا سفید میمون و مبارك شمرده می شود شاید اینجا نیز مراد میمنت و مبارکی باشد (۳) ط : یاوق تغمش (٤) ط : سرهنکان (٥) ط : آنها (٦) ط : میکذشتند (۷) ط : کفت

تابرنشاندند (ش) و اسب‌سپاه سالار عراق خواستند و شراب دادندش [۱] و هم چنان مقدمان را، که باوی نامزد بودند [و] سه [و] چهار شراب بگشت. امیر [۲] تاش را گفت: «هشیار باش، که شغلی بزرگست، که بتو مفوض کردیم [و] کوش بمثال کدخدای دار، که براثر در رسد، در هرچه بمصالح پیوندد و نامه‌نوشته [۳] دار، تا جوابها برسد [۴]، که برحسب آن کار کنی و صاحب بریدی نامزد میشود، ازمعتمدان ما، تا اورا تمکینی [۵] تمام باشد، تا حالها را بشرح تر [۶] باز مینماید و این اعیان و مقدمان را برمقدار محل و مراتب بباید داشت، که پدریان (و) از آن مااند، تا ایشان، چنانکه فرموده ایم، ترا مطیع و فرمان بردار باشند و کارها برنظام رود و امیدوارم که ایزد، عزد کره [۷]، همهٔ عراق بردست شما گشاده کند» [و] تاش و دیگران گفتند: «بندگان فرمان بردارند [۸]» و پیاده شدند و زمین بوسه دادند. امیر گفت: «بسم‌الله، بشادی و مبارکی خرامید». برنشستند وبرفتند، برجانب‌بست و بباید در تاریخ، پس [۹] ازین، بابی سخت مشبع، آنچه رفت در سالاری تاش و کدخدائی دو عمید: بوسهل حمدوی [۱۰] و طاهر کرجی [۱۱]، که درآن بسیار سخنست، تا دانسته آید.

و امیر بازگشت و بکوشك دولت باز آمد و بشراب بنشست و دو روز درآن بود و روز سیم [۱۲] باردادو گفت: «کار ها، آنچه‌مانده است، بباید ساخت، که سوی‌کابل خواهیم رفت، تا آنجا، بر جانبی که رأی واجب کند، حرکت کرده آید» وحاجب بزرك [بلکاتکین] را گفت: «فرموده‌بودیم تا پیلان‌را برانندو بکابل آرند، تاعرض کرده آید، [که] کدام وقت رسد [۱۳]». بلکاتکین گفت: «چند روز ست تاسواران

---

(۱) ك: داندش　(۲) ط: سلطان　(۳) ط: نبشته　(٤) ط: رسد
(٥) ط: تمکین　(٦) بشرح تر یعنی مشروح تر و مفصل تر　(۷) ط: عزوجل
(۸) ط: برداریم　(۹) ط: بعد　(۱۰) ك در متن: حدونی و در حاشیه: ن — حمدوی
(۱۱) ط: کرخی　(۱۲) ط: سوم
(۱۳) ط: رسند

رفته‌اند و درین هفته جمله پیلان را بکابل آورده باشند » . گفت: «نیك آمد» و باربگسست. خواجهٔ بزرك را باز [۱] گرفت ، با عارض و بونصر مشکان و حاجبان بلکاتکین و بکتغدی [۲] وخالی کردند . امیر گفت: « بر کدام جانب رویم ؟ » . خواجه گفت (که): «خداوند را رأی چیست وچه اندیشیده است ؟ » . گفت : « بر دلم می گردد ، شکر این چندین نعمت را ، که تازه گشت بی رنجی که رسید و یا فتنه ای که بپای شد ، غزوی کنیم ، بجانب [۳] هندوستان ، دوردست تر ، تاسنت پدران تازه کرده باشیم و مزدی [۴] حاصل کرده وشکری گزارده [۵] ونیز حشمتی بزرك افتد ، درهندوستان وبدانند که: اگر پدرما گذشته شد (ما) ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند وخوش وتن آسان باشند » . خواجه گفت : «خداوند این [۶] سخت نیکودیده است وجز این نشاید وصواب آن باشد که رأی عالی بیند ؛ اما اینجای مسئلتیست و چون سخن در مشورت افکنده آید [۷] بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود و این بندگان ، (که) حاضر (ند) ، نیز بشنوند ، تا صواب هست [۸] یانه ، آنگاه آنچه خوشتر آید می باید کرد . خداوند سالاری بانام [و] ساخته بهندوستان فرستاد [ه] و آنجا لشکریست ، ساخته و مردم ماوراءالنهر نیز آمدن گرفته اند [۹] و با سعیدان نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود ، بر ایشان ، امسال و ثواب آن خداوند را باشد و سالاری دیگر رفت ، بر جانب خراسان و ری ، تا کار قرار گیرد ، بر وی روزگار باید [۱۰] و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد که خداوند در خراسان مقام کند و علی تکین مار دم کنده است [۱۱] ، برادر بر افتاده و وی بی غوث مانده و باقدر خان سخن عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته اند و در مناظره اند وکاری قرار نگرفته است ، چنانکه نامهای رسولان رسیده است و اگر

---

(۱) در ط و ك چنینست و بار گرفت می بایست درست تر باشد بمعنی بار داد در صورتیکه باز گرفت بمعنی پس گرفت و پس ستداست و اینجا معنی نمیدهد
(۲) ك در متن : بکتغدی و در حاشیه ، ن . بکتعدی (۳) ط : برجانب
(٤) ط ، مردی (٥) ط : گذارده (٦) ط : این خداوند
(۷) ط ، آمد (۸) ط ، صوابست (۹) ط : گرفتند (۱۰) یعنی او را وقت و زمان و مجال لازمست (۱۱) باصطلاح امروز مار زخمی یعنی کسی که آزار دیده و منتظر فرصت است که تلافی کند

رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فرو ماند وباشد که بپیچد [۱] وعلی تکین ببلخ نزدیکست و مردم تمام دارد، که [۲] سلجوقیان باوی یکی شده‌اند، اگر قصدبلخ وتخارستان نکند باشد که سوی ختلان و چغانیان وترمذ [۳] آید وفسادی انگیزد وآب ریختگی [٤] باشد. بنده را صواب ترآن می نماید که خداوند این زمستان ببلخ رود، تا بحشمت حاضری وی رسولان را بر مراد باز گردانند، باعقد و عهد استوار و کدخدائی نامزد کرده آید، که ار بلخ براثر تاش برود، که تا کدخدا [ئی] نرسد کارها همه موقوف باشد وکارهای علی تکین راست کرده آید، بجنگ یا صلح [٥]، که بادی در سروی نهاده اند، [بد] ان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر برجای بود و امیر مرد فرستاد که: ختلان بدو داده آید و آن هوس در دل وی مانده است ونیز از بغداد اخبار رسیده است که: خلیفه القادر بالله نالانست و دل از خود برداشته و کار بقائم پسرش سپرده، اگر خبر وفات او رسد نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد و بگرگان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضعت میباید نهاد و بیرون این [٦] کارها [ی] دیگر پیش افتد و همه فرایضست وچون این قواعد استوار گشت وکارها قرار گرفت، اگر رای غزود ور [دست] تر افتد توان کرد، سال دیگر با فراغت دل [و] شما، که حاضرید، اندرین که گفتم چه [می] گوئید؟». همگان گفتند: «آنچه خواجهٔ بزرگ بیند و داند ماچون توانیم دید و دانست ونصیحت وشفقت وی معلومست، خداوندرا». امیر گفت: «رای درست اینست که خواجه گفت و جزین نشاید و وی ما را پدرست، برین قرار داده آید [۷]، (که) باز گردید و بسازید، که درین هفته حرکت خواهد بود». قوم آن خلوت باز گشتند، با ثنا ودعا، که خواجه را گفتند؛ چنو [۸] دیگر در آن روزگار نبود.

---

(۱) ك: به بسیجد و ممکنست بیسیجدرا برای علی تکین گرفت یعنی علی تکین تهیه بیند (۲) ط: و (۳) ط: ترمد (٤) آب ریختگی یعنی آبروریزی و آبرو ریختگی (٥) ط، بصلح (٦) بیرون این یعنی بجزاین (۷) ط: آمد
(۸) چنو بضم اول مخفف چون او

و امیر از غزنین[1] حرکت کرد، روز پنجشنبهٔ نیمهٔ شوال و بکابل آمد و آنجا سه روز ببود وپیلان را عرضه[2] کردند، هزار و ششصد و هفتاد نروماده بپسندید، سخت‌فربه‌وآبادان[3] بودند و مقدم[4] پیلبانان‌مردی بود، چون‌حاجب، بوالنصر وپسران قراخان[5] وهمه‌پیلبانان‌زیرفرمان‌وی(و) امیر،بوالنصر[6] را بسیاربنواخت‌و بسیاربستودش وگفت: «این آزاد مرد درهوای ما بسیار بلا ها دیده‌است و رنجهای بزرگ‌کشیده، از امیر ماضی؛ چنانکه بیك دفعه اوراهزار چوب زدند وجانب‌مارا در آن [پرستش][7] نگاه داشت و بحق[8] تن و جان فدای ما کرد، وقت آمد که حق او[9] نگاه داشته آید، که چنین مرد (ی) برعامهٔ[10] پیلبانان دریغ باشد، باکفایت (و) مناصحت و سخن نیکو، که داند گفت ورسوم تمام، که دریافته[11] است، خدمت پادشاهان را». خواجه [احمد] گفت: «بوالنصر را این حق هست و چنین مرد در پیش تخت خداوند بباید، پیغامها را». امیر فرمود تااورا[12] بجامه خانه بردندوخلعت حاجبی پوشانیدند، که بروزگار داشته بود و پیش آمد، باقبای سیاه‌و کلاه دوشاخ و کمر زرو رسم خدمت بجای آورد و بخیمهٔ خود بازرفت و حق اوهمه اعیان درگاه بواجبی بگزاردند[13] و پس ازین هر روزی وجیه‌تر بود، تا آنکه درجهٔ زعامت[14] حجاب یافت، چنانکه بیارم، بجای خویش[15]، که کدام وقت بود (و) امروز، سنهٔ احدی

---

(۱)ط : غزنی (۲) ط : عرض (۳)ك: آمادان وظاهرا درست‌نیست وچنین‌اشتقاقی از فعل آمادن نکرده اند زیرا که بنا برقاعده وقیاس می باید آمایان باشد مانند سوزان و فروزان و گریان و غیره که از فعل امر ساخته میشود و امر آمادن آمای است نه آماد (٤) ط : مقام (٥) ك در متن : قرخان و در حاشیه . ن - قرفان، د : قرفان . ن : قرفمان ، ضبط ط نیز معتبر نیست و ظاهرا قراخان که بمعنی خان سیاه باشه و در اسامی ترکی قرون اخیر دیده شده است هنوز در زمان غزنویان‌متداول نبوده وخان لقبی‌برای‌پادشاهان ترکستان بوده ویدر پیلبان را نمیرسیده است که قراخان نام داشته باشد (٦) ط سلطان ابونصر (۷) در اصل ك : پرسش
(۸) ط : بحقیقت (۹) ط : وی (۱۰) ط : عامت (۱۱) ط : یافت
(۱۲)ط : وی را (۱۳)ط : بگذاردند (۱٤) زعامت بفتح‌اول بمعنی‌افتخارونیك نامی وبلند نامی‌ومقام وپایگاه بلند وتوانائی وقدرت واختیار ورياست است (۱٥)ط: خود

و خمسین واربعمائه [۱] ، بحمدالله (تعالی) [که] بجایست و بجای باد سلطان معظم ابوشجاع فرخزادبن ناصردین الله ، که اورا [۲] بنواخت وحق خدمت قدیم وی بشناخت و لشکر ها می کشید و کار ها (ی) با نام بردست وی می برآید ، چنانکه بیارم و چون بغزنین [۳] باشد درتدبیر ملك سخن [می] گوید و اگر رسولی آید رسوم بازمینماید [۴] و درمشکلات محمودی و مسعودی ومودودی ، رضی الله عنهم ، رجوع باوی میکنندو کوتوالی قلعهٔ غزنین [۵] ، شغلی بانام ، که برسم ویست [و] حاجبی از آن وی ، بنام قتلغ تکین [۶] ، آنرا راست میدارد .

وامیر ، پس ازعرض کردن پیلان ، [نشاط شراب کردوپیلبانان را ، بپایمردی] حاجب بزرگ ، بلکاتکین [۷] ، خلعت داد و صد پیل نر جدا کردند ، تا بارایت عالی ببلخ آرند و دیگر پیلان را بجایهای خود باز بردند و از کابل برفت ، امیر و بیروان [۸] آمد و [آنجا] پنج روز ببود ، باشکار و نشاط شراب ، تابنها و ثقل [۹] و پیلان از بژغورك [۱۰] بگذشتند ، پس از بژ بگذشت و بچوگانی شراب خورد و از آنجا بولوالج آمد ودوروز ببود واز ولوالج سوی بلخ کشید و در شهر آمد ، روز دوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعده ، سنهٔ اثنی [۱۱] و عشرین واربعمائه [۱۲] (و) بکوشك در عبدالا علی مقام کرد ، یك هفته و پس بباغ بزرگ رفت و بنها بجمله آنجا آوردند [۱۳] و دیوانها آنجا(ی) ساختند (وپرداختند) [۱۴] ، [که برآن جمله] که [۱۵] امیر مثال داد ببود و خط (آن) برکشیده ، (تا) دهلیز و میدانها [و ایوانها] و جزآن ، وثاقهای غلامان ، همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ [را] ، که در باغ می رود ، فواره ساخته و چون بغزنین [۱۶] بودند ، بوسهل زوزنی در باب خوارزمشاه التونتاش حیلتی

---

(۱) سال ۴۵۱ (۲) ط : وی را (۳) ط : بغزنی (۴) ط : می باز نماید
(۵) ط : غزنی (۶) ك ـ د ـ ن : ختلغ تکین (۷) ط : بلکا تکین را
(۸) ك ـ د ـ ن : بیرون (۹) ط : ثقل بفتح اول و سکون دوم بمعنی باروبنه و ساز سفر (۱۰) ك در متن : بژغورگ و در حاشیه : ن ـ بژغوزگ ، د : برغوزك ، ن : برغورك (۱۱) ك : اثنین (۱۲) سال ۴۲۲
(۱۳) ط : بنها آنجا بردند بجمله (۱۴) در اصل ط روی این کلمه علامت لخ گذاشته شده (۱۵) ط : چه (۱۶) ط : بغزنی

ساخته بود و تضریبی کرده بود و تطمیعی نموده ، در مجلس امیر [۱] ، چنانکه التوتتاش در سر آن شد و بوسهل را نیز بدین‌سبب محنتی بزرگ افتاد ، در بلخ و مدتی درآن محنت بماند و اینجا جای آن نیست . چون ببلخ رسید ، این پادشاه و چند شغل فریضه ، که پیش داشت و پیش آمد ، برگزاردند [۲] [و] نوشته [۳] آید ، آنگاه مقامه بتمامی برانم ، که بسیار نوا دروعجایبست ، اندر آن ، دانستنی .

و روز سه‌شنبه ده روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که : امیرالمؤمنین‌القادر بالله ، انارالله برهانه ، گذشته شدو امیر المؤمنین ابوجعفر الامام القائم بامرالله ، ادام الله سلطانه را ، امروز که [٤] ، سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه [٥] ، بجایست و بجای باد و ولیعهد بود ، بر تخت خلافت نشاندند و بیعت کردند و اعیان هردو بطن ، از بنی‌هاشم : علویان و عباسیان ، برطاعت و متابعت وی بیارامیدند و کافهٔ مردم بغداد ، قاف تاقاف جهان ، نامها نبشتند ورسولان رفتند ، تا از اعیان وولاة بیعت (می) ستانند و فقیه ابوبکر [٦] محمدبن [محمد] السلیمانی [۷] الطوسی ، نا.زد حضرت سلطان بخراسان آمد ، مراین مهم را [و]امیر مسعود ، رضی‌الله عنه ، بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استادم بونصر (درین باب) خالی کرد و گفت : « درین باب چه باید کرد ؟ » . خواجه گفت : « زندگانی خداوند دراز باد ، دردولت و بزرگی ، [تاوارث اعمال باشد] [۸] ؛ هرچند این خبر حقیقتست ، مگر صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم بنام قادر می کنند ، که رسول ، چنین که نبشته‌اند ، براثر خبرست و باشد که زود در رسد و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش [۹] ، [بسزا] ، تا [۱۰] نامهٔ تعزیت و تهنیت را برسانند [۱۱] و باز گردد و دیگر روز خداوند بنشیند ورسم تعزیت [را] بجای آورد ، سه روزوپس ازآن روز آدینه بمسجد آدینه رود ، تا رسم تهنیت نیز گزارده [۱۲] شود ، بخطبه کردن

---

(۱) ط : سلطان (۲) ط . و بر گذاردند (۳) ط ، نبشته
(٤) ط ، که امروز (٥) سال ٤٥١ (٦) ط : بوبکر (۷) ط ، سلیمان
(۸) این جمله درح نیز افزوده شده (۹) ط : آید (۱۰) ط ، و
(۱۱) ط ، برساند (۱۲) ط : گذارده

برقائم و نثارها کنند » . امیر گفت : « صواب همینست » و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند .

وروز [پنج] شنبهٔ دهم ذی‌الحجه رسم عیداضحی [۱] ، با تکلف[۲] عظیم بجای آوردند و بسیار زینت ها رفت ، از همه معانی و روز سه‌شنبهٔ نیمهٔ ذی الحجهٔ این سال نامه (ها) رسید که : سلیمانی [رسول] بشبورقان [۳] رسید [٤] واز ری تا آنجا ولاة و عمال و گماشتگان سلطان سخت نیکو تعهد کردند و رسم استقبال [نیکو] بجای آوردند . امیر ، خواجه علی میکائیل‌را ، [رحمة‌الله علیه] ، بخواند و گفت : « رسولی می آید . بساز ، با کوکبهٔ بزرگ ، از اشراف علویان و قضاة و علما و فقها ، باستقبال رو(ی) ، از پیشتروا عیان درگاه و مرتبه داران براثر توآیندو رسول را بسزا در شهر آورده آید » . علی درین باب تکلفی ساخت ، از اندازه گذشته ، که رئیس‌الرؤسا بود و چنین کارها اورا آمده بود و خاندان مبارکش را ، که باقی باد این خانه در بقا ، خواجه عمید ابوعبدالله‌الحسین بن [۵] میکائیل ، ادام‌الله تأییده ، فنعم البقیة هذاالصدور و برفت ، باستقبال رسول و براثر وی بوعلی رسولدار ، با مرتبه داران و جنیبتان بسیار ، برفتند و چون بشهر نزدیك رسید [سه] حاجب [٦] و بوالحسن کرجی [۷] ندیم و مظفر حاکمی [۸] ندیم ، که سخن تازی نیکو گفتندی و ده سرهنك ، باسوار [۹] هزار ، پذیره شدند و رسول را ، باکرامتی بزرگ در شهر آوردند ، روز شنبه [۱۰] ، هشت روز مانده [بود] از ذی‌الحجه [۱۱] و بکوی سبدبافان [۱۲] فرود آوردند (و) در سرای [۱۳] نیکو و آراسته [و] در وقت بسیار خوردنی [۱٤] با تکلف بردند [و الله اعلم بالصواب] .

---

(۱) ك : الضحی (۲) ط : تکلیفی (۳) ك در متن : بشورقان ودر حاشیه : ن - بثورخان (٤) ط : رسید بشبورقان (٥) ط : ابن
(٦) ط : حاجبی (۷) ط : کرخی (۸) ط : حاکم (۹) ط : و سواری
(۱۰) ك در متن : شنبه و در حاشیه : ن - دوشنبه
(۱۱) ط : ذوالحجه (۱۲) ك در متن : سید با قلی و در حاشیه : ن - بافان ، د : سید با قلی (۱۳) ك : بسزای ودرح واو را تراشیده‌اند (۱٤) ط : خورنی

[ذکر] ورود الرسول من بغداد و اظهار موت الخلیفة القادر بالله [رضی الله عنه][1] و اقامة رسم الخطبة للامام القائم بامر الله [اطال الله بقائه و ادام سموه و ارتقائه] .

(و) چون رسول بیاسود، سه روز سخت نیکو بداشتندش. امیر خواجه را گفت: «رسول بیاسود، پیش باید آورد» [و] خواجه گفت: «وقت آمد، فرمان برچه جمله است؟». امیر گفت: «چنان صواب دیده ام که: روزی چند بکوشك عبدالاعلی [باز] رویم، که آنجا(ی) فراهم‌تر و ساخته ترست، چنین کار ها را و دو سرایست، غلامان و مرتبه داران را، برسم بتوان ایستادن و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آن جا (ی) بسزاتر اقامت توان کرد(ن)؛ آنگاه [2] چون ازین فارغ شویم بباغ باز آئیم». خواجه گفت: «خداوند این [سخت] نیکو دیده است و همچنین باید» و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالار غلامان [و عارض و صاحب دیوان رسالت بخواندند و حاضر آمدند و امیر آنچه فرمودنی بود، در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه داران و غلامان] سرائی، همگان را مثال داد و باز گشتند و امیر نماز دیگر بر نشست و بکوشك در عبد الاعلی فرود [3] آمد و بنها، بجمله، آنجا باز آوردندو همچنان [4] (بزرگان) بدیوانها قرار گرفتند و برآن قرار گرفت که: نخست روز محرم، که سرسال باشد، رسول را پیش آرند [و] اوستادم، خواجه بونصر مشکان، مثالی که رسم بود، رسولدار، بوعلی را بداد و نامه بیاوردند و برآن واقف شدند، در معنی تعزیت و تهنیت نبشته بودند، در آخر این قصه نبشته آید، این نامه و بیعت نامه، تا برآن واقف شده آید، که این نامه چندگاه بجستم تا بیافتم، درین روزگار که تاریخ اینجارسانیده بودم، بافرزند استادم، خواجه بونصر، ادام‌الله سلامته ورحم‌والده و اگر کاغذها و نسخت های من همه بقصد ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی؛ حکم‌الله بینی و بین من فعل ذلك و کار لشکر و غلامان سرای و مرتبه داران حاجب بزرگ وسالاران بتمامی بساختند، تاریخ سنهٔ ثلث [5] وعشرین واربعمائه [6]،

---

(۱) در اصل ك: عفه (۲) ط: و (۳) ط: باز (٤) ط: برده بودند و هم چنین (٥) ط: ثلاث (٦) سال ٤۲۳

غرهٔ این محرم روز پنجشنبه بود ، پیش ازروز ، کار همه راست کردند . چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرائی در دوطرف سرای امارت ، بچندرسته ، بایستادند ، دوهزار با کلاه دوشاخ و کمر های گران [ده معالیق [1] بودند] و باهرغلامی عمودی [2] سیمین ودوهزار با کلاه‌های چهارپر بودند و کیش [3] و کمر و شمشیر و شقا [4] و نیم لنگ [5] برمیان بسته وهرغلامی کمانی و سه چوبهٔ تیر بردست وهمگان باقباهای دیبای شوشتری [6] بودند و غلامی سیصد [7] ، از خاصگان ، در رسته های صفه ، نزدیك امیر ، بایستادند ، باجامهای فاخرتر و کلاههای دو شاخ و کمر های زر [8] و عمود های زرین و چندتن آن بودند که با کمر ها (ئی) بودند ، مرصع بجواهر و سپری [9] پنجاه وشصت بدر بداشتند ، درمیان سرای دیلمان وهمه بزرگان درگاه وولایت داران (و) حجاب با کلاه های دوشاخ و کمر زر بودند وبیرون سرای مرتبه داران (وحجاب با کلاه ها [10]) بایستادند وبسیار پیلان بداشتند (و لشکر برسلاح و برگستوان و جامه‌های دیبای گوناگون ، با عماریها و سلاحها ، بدرویه بایستادند) ، با علامتها ، تارسول رادر میان ایشان گذرانیده آید و رسولدار برفت ، با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را رابرنشاندند و آوردند و آواز بوق و کوس و دهل و کاسه بیل [11] بخاست ؛ گفتی (که) روز قیامتست و رسول را (آوردند و) بگذرانیدند ، بربن تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود ، مدهوش و متحیر گشت [12] و در کوشك شد و امیر ، رضی الله عنه ، برتخت بود ، پیش صفه ، سلام کرد ، رسول خلیفه و بایستاد و بود [13] و خواجهٔ بزرك ، احمد حسن ، جواب داد وجزوی کسی نشسته نبود [14] ، پیش امیر [15] ،

---

(۱) معالیق جمع معلاق (بکسر اول) چنگك و چنگك و هر چه برای آویختن باشد (۲) ط : و هزار غلام با عمود (۳) کیش بمعنی تیردان و ترکش
(٤) شقا بفتح اول نیزبمعنی تیردان وترکش وکیش (٥) نیم‌لنگ بمعنی قربان و جای کمان (٦) ك : شوستری (۷) ك در متن : سیصد و در حاشیه : ن — سیصد هزار ، پیداست که سیصد هزار نمیتواند باشد و قطعا سیصد درست است
(۸) ط : بزر (۹) ك در متن : سری و در حاشیه : ن - سبری
(۱۰) در اصل ط : کلاها (۱۱) کاسه را فرهنگ نویسان بمعنی طبل و کوس و نقارهٔ بزرك هم نوشته اند وطدرحاشیه :کاسه بیل نوعی ازنقاره است (۱۲) ط : و متحیر کشت ومدهوش (۱۳) ك: باستادبود (۱٤) ط: نشسته بود (۱٥) ط : سلطان

دیگران بجمله برپای بودند و رسول را حاجب بونصر [۱] بازو گرفت و بنشاند [و] امیر آواز داد که: «خداوندامیرالمؤمنین را چون ماندی؟» [۲] رسول گفت: «ایزد، عز ذکره، مزد [۳] دهاد، سلطان معظم را، بگذشته شدن امام القادر بالله، امیرالمؤمنین، انارالله برهانه، اناللّه وانا الیه راجعون [۴]، مصیبت سخت بزرگست، اما موهبت ببقای خداوند بزرگ تر، ایزد، عزذکره [۵]، جای خلیفهٔ گذشته فردوس کناد و خداوند دین ودنیا [۶]، امیر المؤمنین را باقی داراد!». خواجهٔ بزرگ فصلی سخن گفت، بتازی، سخت نیکو، درین معنی و اشارت کرد، در آن فصل، سوی رسول، تا نامه را برساند. رسول برخاست [۷] و نامه، در خریطهٔ دیبای سیاه، پیش تخت برد و بدست امیر داد و باز گشت و هم آنجا، که نشانده بودند، بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمدوروی فرانخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند. چون بپایان آمد امیر گفت: «ترجمه‌اش بخوان، تا همگان [۸] را مقرر گردد» (و) بخواند، بپارسی [۹]، چنانکه اقرار دادند، شنوندگان، که کسی را این کفایت نیست ورسول را باز گردانیدندو بکرامت [۱۰] بخانه باز بردند و امیر ماتم داشتن ببسیجید [۱۱] و دیگر روز، که بارداد، با دستار (سپید) و قبا(ی سفید) بودو همه اولیا و حشم و تاجیکان باسپید [۱۲] آمدند ورسول را بیآوردند، تا مشاهد حال بود و بازارها دربستند و مردم اصناف رعیت، فوج فوج، می‌آمدند وسه‌روز برین جمله بود و رسول را می‌آوردند وچاشتگاه، که امیر برخاستی [۱۳]، (وی‌را نیز) باز می گردانیدند و پس از سه روز مردمان ببازارها باز آمدند و دیوانها [در] بگشادند و دهل ودبدبه بزدند. امیر خواجه‌علی را بخواند و گفت: «مثال‌ده، تا خوازه [۱۴] زنند، از درگاه تا در مسجد آدینه و هرتکلف، که ممکن گردد، بجای

---

(۱) ط: بوالنصر (۲) چون ماندی یعنی چون گذاشتی و چون از و جداشدی چگونه‌بود (۳) ك: مزد (٤) سورةالبقره آیهٔ ۱۵۱ (٥) ط: عزوجل
(٦) ط: دنیا و دین (۷) ط: برخواست (۸) ط: همه‌کان (۹) ط: بفارسی
(۱۰) ط: باکرامت (۱۱) ط: بسیجید (۱۲) ك: تاجکان باستید، ط: حاجبان باسپید
(۱۳) ط: برخواستی (۱٤) ط: خوازها

آرند، که آدینه در پیشست و ما بتن خویش بمسجد آدینه خواهیم آمد، تا امیر المؤمنین را خطبه کرده آید[۱] ». گفت: «چنین[۲] کنم» و باز گشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی بکار آوردند (و) روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه [تا] بلخ را چنان بیاراستند، از درعبد الاعلی تا [در] مسجد جامع، که هیچ کس بلخ را بر آن جمله یاد نداشت[۳] و بسیار خوازه زدند، از بازارها، تا سر کوی عبد الاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان، که آنجا نشست[۴] داشتند، [تا] پس شب آدینه تا روز می آراستند، [روز را] چنان شده بود که بهیچ زیادت[۵] حاجت نیامد و امیر بار داد، روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! آنچه فرمان عالی بود، در معنی خوازها و آذین بستن، راست شد، فرمان دیگر هست؟». امیر گفت: «باید گفت تا رعیت آهسته فرو نشینند و هر گروهی بجای خویش باشند و اندیشهٔ خوازه[۶] و کالای خویش میدارند و هیچ کس چیزی اظهار نکنند، از بازی و رامش، تا ما بگذریم، چنانکه یك آواز شنوده نیاید؛ آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست، آنچه خواهند کنند، که ما چون نماز بکردیم از آن جانب شارستان ببا غ باز رویم». گفت: «فرمان بردارم» و باز گشت و این مثال بداد و سیاه پوشان برآمدند و حجت تمام برگرفتند[۷] و امیر، چاشتگاه فراخ، برنشست و چهار هزار غلام، بر آن زینت، که پیش ازین یاد کردم[۸]، روز پیش آمدن رسول، پیاده در پیش رفت و سالار بکستغدی در قفای ایشان و غلامان خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلکاتکین در قفای ایشان و بر اثر سلطان خواجهٔ بزرگ، با[۹] خواجگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضاة و فقها و علما و زعیم و اعیان بلخ و رسول خلیفه با ایشان، درین کوکبه بر دست راست علی میکائیل [امیر] برین ترتیب بمسجد جامع آمد، سخت آهسته، چنانکه بجز مقرعه[۱۰] و بر دابرد مرتبه داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون

---

(۱) ط: کنیم (۲) ط: چنان (۳) ط: نبود (٤) ط: کویهائی که آنجا محتشمان نشست
(٥) ط: زیاده (٦) ط: خوازها (۷) ط: بگرفتند (۸) ط: کردیم
(۹) ط: و (۱۰) مقرعه بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم تازیانه و چوب دست و هرچه برای زدن باشد

بمسجدفرود آمد درزیرمنبربنشست [و] منبر ،ازسرتاپای ، دردیبای‌زربفت گرفته بودند . خواجهٔ‌بزرك‌واعیان‌درگاه‌بنشستندوعلی‌میکائیل‌ورسول‌خلیفه‌دورتر بنشستندورسم‌خطبه (را)ونمازرا خطیب‌بجای‌آورد [و] چون‌فارغ شد [ند] وبیارامیدندخازنان سلطانی‌بیامدند و ده‌هزار دینار ، در پنج کیسهٔ حریر ، در پای منبر بنهادند ، نثار خلیفه را وبر اثرآن نثار هاآوردن گرفتند واز آن‌خداوندزادگان ، امیران فرزندان و خواجهٔ بزرك و حاجب بزرك، پس‌ازآن‌دیگران‌وآوازمی‌دادندکه: نثارفلان ونثارفلان‌ومی‌نهادند،تا بسیار زرو سیم‌بنهادند ، چون‌سپری‌شد امیر برخاست [۱] وبرنشست وبپای شارستان فرورفت، با غلامان و حشم‌و قوم درگاه ، سوی باغ بزرك و خواجهٔ بزرك با وی برفت وخازنان ودبیران خزینه‌ومستوفیان نثارها را بخزانه بردند ، از راه بازار وخواجه علی‌میکائیل بر نشست و رسول‌را باخود برد و برستهٔ بازار بر آمدند و مردم‌بلخ بسیار شادی‌کردند و بسیاردرم و دینار و طرایف [۲] و هرچیزی بر افشاندند و تا نزدیك نماز شام روزگار گرفت ، تا آنگاه که بدر عبدالا علی رسیدند . پس علی از راهی [۳] دیگر باز گشت و رسول را ، با آن کوکبه ، بسرای خویش برد وتکلفی‌بزرك ساخته بودند . نان‌بخوردند وعلی‌دندان مزدی [٤] بسزا داد ، رسول‌راو بخانه باز فرستاد و آن نزدیك امیر بموقعی سخت نیکو افتاد و دیگرروزامیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را ، تا نزدیك خواجهٔ بزرك رود ، تا تدبیر عهد بستن خلیفه وباز گردانیدن رسول پیش گرفته آید . بونصر بدیوان وزارت‌رفت و خالی کردند [و] آنجا رسول‌را بخواندند [٥] و بسیارسخن رفت، تا آنچه نهادنی‌بودبنهادند ، که امیر ، بر نسختی که آمده است [٦] ، عهدبندد ، «بدان [۷] شرط [که] چون ببغداد باز رسد امیرالمومنین‌منشوری تازه فرستد خراسان‌وخوارزم ونیمروز و زابلستان [۸] و جمله هندوسند [۹] و جغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ

---

(۱) ط: بر خواست (۲) ك : ظرایف (۳)ط : راه

(٤) دندان‌مزد چنانکه هنوز در بسیاری از نواحی ایران میگویند پیشکشیست که بمهمانی که در خانه‌ای خوراکی خورده است می‌دهند (٥) ط: رسول‌را آنجا خواندند

(٦) ط: آورده است (۷)ط: برآن (۸)ط: زاولستان (۹)ط:هندوستان

و قصدار و مکران و والستان و کیکانان [۱] وری و جبال [و سپاهان] ، جمله تا عقبهٔ حلوان و گرگان و طبرستان در آن باشدو با خانان [۲] ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان راهیچ نعمت ارزانی ندارند و خلعت نفرستند ، بی واسطهٔ این خاندان ، چنانکه بروزگار گذشته بود، که خلیفهٔ گذشته، القادر بالله رضی الله عنه ، نهاده بود ، باسلطان ماضی، تغمده الله برحمته ووی ، که سلیمانیست ، باز آید بدین کار و با وی خلعتی با شد ، از حسن رای امیرالمومنین ، که مانند آن بهیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهدتا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و ازجانب مکران قصدعمان وقرامطه رابرانداخته شودو لشکر [ی] بی اندازه جمع شده است وبزیادت ولایت حاجتست و لشکر را ناچار کار باید کرد، اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی ، تا راه حج گشاده شدی، که ما رابدربری این کار را ماند [۳] وچون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان باز گشتن ، بضرورت امروز بمصر یا شام بودمی [٤] و ما را فرزندان کاری در رسیدند [٥] و دیگر میرسند و ایشان را کار می باید فرمودو با آل بویه دوستیست و آزار ایشان جسته نیاید ، اما باید که ایشان [٦] بیدار تر باشند و جاه حضرت خلافت را بجای خویش باز برند [۷] و راه حج را گشاده کنند ، که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند ، چنانکه با سالاری از آن ما بروند و ما اینك حجت (بر) گرفتیم و اگر درین باب جهدی برود [ما] جد فرمائیم ، که ایزد ، عز ذکره ، ما را ازین پرسد ، که هم حشمتست جانب ما راوهم عدت وآلت تمام ولشکر بی اندازه » . رسول گفت : « این سخن (ها) همه حقست ، تذکره باید نبشت ، تا ما را [۸] حجت باشد » . گفتند : « نیك آمد » و وی را باز گردانیدند وهرچه رفته بود بونصر با امیر بگفت [۹] و سخت خوشش آمد و روز پنجشنبهٔ نیمهٔ (ماه) محرم

---

(۱) ك: در متن: کیکاهان و در حاشیه : ن - لیکاهان ، د - ن کیکاهان
(۲) ك: خاقان (۳) ح در زیر سطر افزوده است: یعنی کذاشت (٤) ط: بمصر وشام بودیمی
(٥) ط : رسیده اند (٦) ط: اما ایشان باید (۷) ط: برندباز و در ح تراشیده و اصلاح کرده اند (۸) ط: مرا (۹) ط: بسلطان گفت

قضاة و اعیان بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگسست ایشان را پیش آوردند و علی میکائیل نیز بیآمد و رسولدار رسول را بیآورد وخواجهٔ بزرگ و عارض وبونصر مشکان و حاجب بزرك [بلکاتکین] و [حاجب] بکتغدی (سالار) حاضر بودند. نسخت بیعت و سوگند نامه را استادمن[1] بپارسی کرده بود، ترجمه ای راست چون دیبا، دو روی [2] [و] همه شرایط را نگاه داشته، برسول عرضه کرد [ه] و تازی بدو داد، تامی نگریست و [3] بآوازی بلند بخواند، چنانکه حاضران بشنودند. رسول گفت: « عین‌الله علی الشیخ، برابرست باتازی و هیچ فرو گذاشته [4] نیامده است وهم‌چنین با امیرالمؤمنین، اطال‌الله بقاؤه بگویم ». بونصر نسخهٔ [5] تازی بتمامی بخواند. امیر گفت: « شنودم و جملهٔ [آن] مرا مقرر گشت، نسخهٔ [5] پارسی مرا ده ». بونصر بدو باز داد و امیرمسعود خواندن گرفت و ازپادشاهان این خاندان، رضی‌الله عنهم، ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبشتی که وی. نسخهٔ [5] عهد راتاآخر[6] بر زبان راند، چنانکه هیچ قطع نکرد و پس دوات خاصه پیش آوردند (و) در زیرآن بخط خویش، تازی و پارسی [7] (عهدنامچه)، [هم زیر آنچه] (که) از بغدادآورده بودند و [هم زیر] آنچه استادم ترجمه کرده بود نبشت و دیگردوات آورد [ه‌بود]ند، از دیوان رسالت، بنهادند و خواجهٔ بزرك وحاضران خط های‌خویش، در معنی‌شهادت، بنبشتند[8] و سالار بکتغدی را خط‌نبود، بونصراز جهة وی نبشت‌و رسول و قوم‌بلخیان را باز گردانیدند و حاجبان نیز باز گشتند و امیر ماند و این سه تن. خواجه را گفت که :«رسول را بازباید گر دانید». گفت : « نا چار بو نصر نامه نویسد و تذ کره و پیغامها (و) بر رای عالی عرضه کند و خلعت وصلهٔ [9] رسول را بدهد و آنچه رسمست حضرت خلافت را بدو سپارد، تا برود». امیر گفت: « خلیفه را چه

---

(۱)ط: استادم (۲) ط: دیباء وروی؛ح: دیباء دروی (۳)ك: وو
(٤) ط : کذاشت (٥) ط : نسخت (٦) ط : بآخر
(۷)ط: فارسی (۸)ط : نبشتند (۹) ط : صلت

باید فرستاد ؟ » . احمد گفت : « بیست هزار من نیل رسم رفته است ، خاصه را و پنج هزار من حاشیهٔ [1] درگاه را و نثار بتمامی که روز خطبه کردند و بخزانهٔ معمور [ه] است [و] خداوند زیادت [2] [دیگر] چه فرماید؟ ، از جامه وجواهر و عطر و رسول را معلومست که چه دهند و در اخبار عمرولیث خوانده ام که : چون برادرش یعقوب باهواز گذشته شد و خلیفه معتمد از وی آزرده بود ، که بجنگ رفته بود و بردندش ، احمدبن ابی‌الاصبغ برسولی نزدیك عمرو آمد ، برادر یعقوب[3] و عمرورا وعده کردند که باز گردد و بنشاپور بباشد ، تا منشور و عهد ولوا آنجا بدو رسد . عمرو رسول را صدهزار درم داد و در حال باز گردانید [4] . اما رسول چون بنشاپور آمد بادوخادم و [با] (دو) خلعت و کرامات ولوا و عهد آوردند ، هفتصد[5] هزار درم در کار ایشان بشد و این سلیمانی برسولی و شغل [6] بزرگ آمده است خلعتی بسزا باید اورا وصدهزاردرم صله [7] ؛ آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته‌ایم بیاورد [8] آنچه رای عالی بیند بدهد » . امیر گفت : « سخت صواب آمد » و زیادت خلیفه‌را برخواجه بردادن گرفت‌وویمی‌نبشت : « صد پاره‌جامه ، همه‌قیمتی ، ازهردستی ، ازآن ده بزر و پنجاه نافهٔ مشك وصد شمامهٔ کافور ودویست میل[9] شاره ، بغایت نیکوتر از قصب و پنجاه (قبضه) تیغ [قیمتی] هندی‌وجامی زرین ، از هزارمثقال ، پرمروارید وده پارهٔ یاقوت [سرخ] و بیست پارهٔ لعل بدخشی ، بغایت نیکو و ده (سر) اسب‌خراسانی ختلی ، بجل و برقع دیبا و پنج (نفر) غلام ترك قیمتی » چون نوشته [10] آمدامیر گفت : « این همه راست باید کرد » . خواجه گفت : « نیك‌آمد » وباز گشت وبطارم دیوان رسالت بنشست وخازنان را بخواند و مثالها بداد[11] وباز گشتند

---

(۱) ط : حاشیت (۲) ط : زیاده (۳) ط : عمرو برادر یعقوب آمد
(٤) ط : داد در حال وباز گردانید (٥) ك : هفصد (٦) ط : شغلی
(۷) ط : صلت (۸) ط : خاسته ایم بیارد (۹) ك در متن : میل و در حاشیه : ن- یعل (۱۰) ط : نبشته (۱۱) ط : بنشستند و خازنان‌را بخواندند و مثالها بدادند

و این همه خازنان راست کردند وامیر بدیدوبپسندید واستادم، خواجه بونصر، نسخت نامه بکرد، نیکو بغایت، چنانکه او بدانستی [۱] کرد، که‌امام روزگار بود، در دبیری و آن‌را تحریر من کردم، که ابوالفضلم [۲]، که نامهای حضرت خلافت و از آن‌خانان ترکستان و ملوك اطراف [همه] بخط [۳] من رفتی وهمه نسختها من داشتم و بقصد ناچیز کردند [و] دریغا وبسیار بار دریغا که آن روضهای رضوانی برجای نیست، که این‌تاریخ بدان چیزی نادرشدی (و) نومید نیستم، از فضل ایزد، عزذکره، که آن (هارا) بمن باز رساند، تا همه نبشته آید و مردمان‌را حال این صدر بزرگ معلوم تر شودو ماذلك علی‌الله بعزیز [٤] و تذکره‌ای نبشته آمدوخواجه بونصر بروزیر عرضه کرد آنگاه هردورا ترجمه کرد، بپارسی وتازی؛ بمجلس سلطان هردو را بخواند [و] سخت پسند آمد و روز شنبهٔ بیستم (ماه) محرم رسول را بیاوردندو خلعتی دادند، سخت فاخر، چنانکه فقها را دهند: ساخت زر پانصد مثقال [٥] واستری و دواسب‌و باز گردانید [ند] و براثر [او]، آنچه بنام خلیفه بود، بنزد او [٦] بردند وصدهزار درم صله [۷] مررسول‌را و بیست جامهٔ قیمتی وخواجهٔ بزرگ، از جهة خود، رسول را استری فرستاد، بجل [۸] و برقع [۹] وپانصد دینار و ده پاره جامه و استادم [خواجه] بونصر [۱۰] جواب نامه نزدیك‌وی فرستاد، بردست رسولدار ورسول از بلخ رفت، روز پنجشنبهٔ بیست و دویم محرم و پنج قاصد باوی فرستادند، چنانکه یکان یکان راباز [می] گرداند، با اخباری که تازه می کرد و دوتن را از بغداد باز [می] گرداند [۱۱]،

---

(۱)ط : دانستی (۲)ط : بوالفضلم (۳) ط : بر خط (٤) سورهٔ ابراهیم‌آیهٔ ۲۳وسورهٔ الملائکه آیهٔ۱۸ (٥) ط : مثقالی (٦) ط : نزدیك وی

(۷) ط : صلت (۸) بجل یعنی دارای جل و جل (بضم) کرده

(۹) برقع بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی رو بند و روبوش

(۱۰) ط : ابونصر (۱۱) ط : باز گرداندند و درح نون و دال جمع را تراشیده اند

بذکر آنچه رود و کرده آید و در جملهٔ رحالان [۱] و قود کشان [۲] مردم [۳] منهی را پوشیده فرستادند، که بردست این قاصدان، قلیل و کثیر، هرچه رود باز نماید و امیر مسعود، رحمة‌الله علیه، درین باب آیتی بود، بیارم چند جای آنچه او فرمود، در چنین کارها و نامها رفت که پاسگزار [۴]، بجملهٔ ولایت، که براه رسول بود، تا وی را استقبال بسزا کنند [۵] و سخت نیکو بدارند، چنانکه بخشنودی [۶] رود. چون ازین قصه فارغ شدم، آنچه وعده کرده بودم، از نبشتن نامهٔ خلیفه و نسخت عهد وفا باید کرد:

نسخة الکتاب [۷]

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم؛ من عبدالله بن‌عبدالله، ابی جعفر الامام القائم بامرالله، امیر المؤمنین، الی ناصردین الله، الحافظ لعبادالله، المنتقم من اعداء الله؛ ظهیر خلیفة‌الله، ابی‌سعید [۸]، مولی امیرالمؤمنین بن نظام‌الدین وکهف الاسلام‌والمسلمین، یمین‌الدولة وامین‌الملة، ابی‌القاسم ولی‌امیرالمؤمنین ».

---

(۱) ط: رجالان، رحال بفتح اول و تشدید دوم بمعنی بسیار سفر کننده‌وکسی که در پالان گذاشتن بر شتر و بار کردن آن چابك دست باشد، رجال بضم اول و تشدید دوم جمع رجل (بفتح اول سکون دوم) و یا جمع راجل در هر دو صورت بمعنی پیاده است و چون درین جا با الف و نون جمع بسته شده بهتر آنست که جمع رحال باشد نه جمع رجال که‌خود جمعست‌و چون با قود کشان مرادف آمده است‌پیداست که رحال درست است (۲) قود کش مرکبست از کلمهٔ قود (بفتح اول و سکون دوم و سوم) تازی بمعنی اسبی که باسبان دیگر ببندند و بر آن سوار نشوند ودرین زمان اسب یدك یا یدکی گویند و در فارسی قدیم جنبیت میگفتند و سپس کوتل یا کتل گفته اند و قودکش همانست که در زمان ما یدك کش میگفتند و پیش از آن جنیبت‌کش گفته‌اند یعنی کسی که دهانهٔ اسبی را که بر آن سوار نمی شدند و برای حشمت‌پیشاپیش کسی میبردند میگرفت و راه میبرد (۳) ط: مردی (۴) ط: رفت باسکدار، ك در اصل، یاسکذار، ظاهرا پاسگزار مرکب از پاس و گزار بمعنی کسی بوده است که پاسبانی‌و پاس را در جائی ادا میکرده و میگزارده است (۵) ط: استقبال کنند بسزا (۶) ط: بخوشنودی (۷) ط: نسخهٔ نامهٔ خلیفه
(۸) ك: ابی سعد

التوقيع العالى : اعتضادى بالله . سلام عليك ، فان امير المؤمنين يحمد الله الذى لااله الاهو و يساله ان يصلى على محمد رسوله وصلى الله عليه وآله وسلم .

اما بعد ، احسن الله حفظك وحياطتك وامتع امير المؤمنين بك وبالنعمة الجسيمة و المنحة الجليلة والموهبة النفيسة ، فيك و عندك ولا اخلاه منك[1] والحمد لله القاهر بعظمته ، القادر بعزته ، الدائم القديم ، العزيز الرحيم ، الملك المتجبر ، المهيمن المتكبر ، ذى الالاء والجبروت والبهاء و الملكوت ، الحى الذى لايموت ، فالق الاصباح وقابض الارواح ، لايعجزه معتاص و لايوجد من قضائه مناص ، لاتدركه الابصار ولا يتعاقب عليه الليل والنهار ، الجاعل لكل اجل كتابا و لكل عمل بابا و لكل مورد مصدرا و لكل حى امدا مقدرا ، « الله يتوفى الانفس حين موتها والتى لم تمت فى منامها فيمسك التى قضى عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل مسمى ان فى ذلك لايات[2] لقوم يتفكرون » [3] ، المتفرد بالربوبية ، الحاكم لكل من خلقه من البقاء بمدة معلومة ، حتما منه على البرية و عدلا فى القضية ، لايخرج عنه ملك مقرب ولا نبى مرسل ولا صفى لمصافاته ولا خليل لمناجاته . قال الله عزوجل : « ولكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لايستاخرون ساعة و لايستقدمون . » [4] و قال عز اسمه : « انا نحن نرث الارض ومن عليها و الينا يرجعون [5] » [6] والحمد لله الذى اختار محمدا ، صلى الله عليه وآله وسلم ، من خير اسرة[7] و اجتباه من اكرم ارومة [8] و اصطفاه من افضل قريش حسبا و اكرمها نسبا [9] و اشرفها اصلا و ازكاها فرعا و بعثه سراجا منيرا و مبشرا و نذيرا و هاديا و مهديا و رسولا مرضيا ، داعيا اليه و دالا عليه و حجة بين يديه ، « لينذر الذين ظلموا و بشرى للمحسنين » [10] ، فبلغ الرسالة و ادى الامانة [و نصح الامة] و جاهد فى

---

(۱) ط : اخلاك منها و درج نيز مانند ضبط ك اصلاح كرده اند

(۲) ك : لايت (۳) سورة الزمر آية ۴۳ (٤) سورة الاعراف آية ۳۴

(٥) ك ـ ط : ترجعون (٦) سورة مريم آية ۴۱ (۷) ك در متن : امته و در حاشيه : ن ـ اسره ـ سر ، ح : بريته (۸) ك : ارومته (۹) ك : مركيا

(۱۰) سورة الاحقاف آية ۱۱

سبيل الله ربه و عبده حتى اتاه اليقين، صلى الله عليه و آله و سلم و شرف و كرم و عظم والحمدلله الذى انتخب امير المومنين من اهل تلك الملة التى علت غراسها و رست اساسها و استحكمت ارومتها و رسخت جرثومتها[و] تزين اصلها وتصون فرعها واجتباه من بين الامة التى يذكو زنادها واصطفاه من لباب الخلافة التى تنور[1] شهابها و اوحده بالسجايا الجميلة وافرده بالاخلاق[2] الزكية و اختصه[3] بالطرائق الرضية التى من اوجبها و اولاها و احقها و احراها، التسليم لامرالله تعالى و قضائه والرضاء بباساته و ضرائه، فاوفى كل ما من ذلك القبيل و اتبعه (وسلكه) و قصد [ه] على منهاج سلفه الصالح و سلك طريقهم المنير[4] الواضح وهو فى المنحة على مايرطب لسانه من الشكر و يقابل مولم الرزية بما اسبغ الله تعالى عليه من الصبر و يتلقى النازلة برضائه بقضائها، على ماسخرله الذى جعل ذراه[5] ويقضى حق الشكر فى الحالين لخالقه و مولاه و يرتبط النعمة بما يقررها و يهنيها والنازلة بالاحتساب الذى يعفيها و يرى ان الموهبة لديه فيهاسابغة والحجة عليه باعتقاد المصلحة بهامعا بالغة، فلايعذر فى النقمة من ربه سبحانه و هو معترف فى العارفة باحسانه راض[6] فى النائبة بابتلائه و امتحانه، ليكون للمزيد من فضل الله حائزا و من الثواب بالقدح المعلى فائزا ولا يفيده الفائدة[7] من جميع الجهات ولا يغنيه العائدة كيف انصرفت الحالات[8]، علما منه، بان الله سبحانه يبتدى النعم بفضله و يقضى فيها بعدله و يقدر الاشياء بحكمته و يدبر اختلافها بارادته و يمضيها بمشيته و ينفرد فى ملكه و خلقه و يصرف احوالهم على حكمه و يوجب على كل منهم ان يكون لاوامره مسلما و باحكامه راضيا مذعنا. فسبحان من لايحمد سواه، على السراء و الضراء و تبارك من لايتهم قضاياه، فى الشدة والرخاء و هوجل اسمه يقول: « و نبلوكم بالشر والخير فتنة و الينا ترجعون »[9] و

---

(۱) ك : يتنير　(۲) ط : بالخلايق　(۳) ك : اخصه
(٤) ك : المشيب　(٥) ك : مذراه　(٦) ك : فلا تغادره النعمة بربه سبحانه معترفا فى العرافة باحسانه راضيا　(۷) در ط بالاى كلمهٔ يفيده علامت ن و بالاى كلمهٔ الفائدة علامت خ گذاشته شده و درح آنرا تراشيده اند　(۸) ط در حاشيه : ولايجديه فائدة من جميع الجهات ولايغنيه عايدة كيف انصرمت الحالات ه　(۹) سورة الانبياء آية ۳۶

لما استبدالله تعالى بمشيته فى [1] نقل الامام التقى ، الطاهر الزكى ، القادر بالله ، صلى الله عليه ، حيا و ميتا وقدس روحه ، باقيا و فانيا ، الى محل اجلاله ودار كراماته [2] ، عند اشفائه ، على نهاية الامد المعلوم وبلوغه غاية الاجل المحتوم والحقه بآبائه ، الخلفاء الراشدين ، صلوات الله عليهم اجمعين ، اسوة ما حتمه الله تعالى على كل حى سواه و مخلوق فطره يداه و احسن امير المؤمنين انتقاله الى دار القرار ، لعلمه بتعويض الله اياه ، مرافقة انبيائه [3] الابرار و اعطائه ما اعدالله الكريم له من الراحة و الكرامة و الحلول فى دار المقامه ، لكن لدغ الحرقة و مولم الفرقة اورثه تلفها و وجوما [4] و كسبه تاسفا و هموما ، فوقف بين الامر والنهى مسترجعا و سلم لمن له الخلق والامر معطفا و مرتجعا ، لايغالب فى احكامه ولا يعارض فى نقضه و ابرامه ، « يساله من فى السموات و الارض كل يوم هوفى شان » [5] ، فلجا امير المؤمنين عقب هذه القادمة التى المت والهادمة التى [6] اظلت الى ما يريد الله منه واوجبه عليه واستكان واسترجع ، بعد ان ارتاع و تفجع [و] قال : « انالله و انا اليه راجعون » [7] و احتسب وصبر و رضى و شكر ، بعد معالجة كل مغلق من الغمرات و مدافعة [8] كل مولم من الملمات ، اذكان راى الامام القادر بالله ، رضى الله عنه و قدس روحه ، نجمانا قبا وحلمه جبلا راسيا ، شديد الشكيمة فى الدين ، وثيق العزيمة فى اطاعة الله رب العالمين ، صلى الله عليه صلوة [9] اسكنه بها فى جنات النعيم و يهديه الى صراط مستقيم وله ، قدس روحه [10] ، من جميع افعاله و كريم اخلاقه مايعلى درجته فى الائمة الصالحين و تفلح حجته فى المعالمين انه « لايضيع اجر المحسنين » [11] و راى امير المؤمنين بفطرته الثاقبة و فكرته الصافية صرف الخاطر عن الجزع على هذه المصائب ، الى ابتغاء الاجر عنه و

---

(۱) ك : من (۲) ك : كرامته (۳) ك : مرا فقته بانبيائه
(٤) ك : اورثه استكانة ورحوما (٥) سورة الرحمن آية ۲۹ (٦) ك : اهمت و الهادمة التى (۷) سورة البقرة آية ۱۵۱ (۸) ك : معافاة
(۹) ك : صلوات (۱۰) ك : سره (۱۱) سورة التوبه آية ۱۲۱ وسورة هود آية ۱۱۷ و سورة يوسف آية ۹۰

الثواب و وصل الرغبة الى الله تعالى ، فى رد امانته على مولاه و انهاضه بما استكفاه (و) يسئله [1] ان يحظى الامام [الطاهر] القادر بالله ، عليه صلواة الله (عليه) و رضوانه و غفرانه ، بما قدمه من افعال الخير ، المقربة عليه و يزلفه بما سبق منها لديه ، حتى يتلقاه [2] الملا ئكة ، مبشرة بالغفران و موصلة اليه كرائم التحف والرضوان ؛ قال الله تبارك و تعالى : « يبشرهم [3] ربهم برحمة منه و رضوان و جنات [4] لهم فيها نعيم مقيم خالدين [5] فيها ابدا ان الله عنده اجر عظيم » [6] و انتدب امير المؤمنين للقيام بماوكله الله اليه و وجب عليه بالنص من الامام الطاهر القادر بالله ، كرم الله مضجعه و نور مصرعه اليه ليرئب [7] الصدع ويقيم السنن ويضم ما تشتت من الامر ويجبر الوهن (والخلل) و يتلافى ما حدث من الزيغ و الزلل و يقوم بحق الله فى رعيته و يحفظ ما استحفظه اياه فى امر بريته ، فجلس مجلسا عاما ، بحضرة اولياء الدعوة و زعايمها و اكابر الاسرار [8] و جهابرها و اعيان القضاة و الفقهاء و الشهود و العلماء و الا ماثل و الصلحاء ، فرغبوا [9] الى امير المومنين ، فى القيام بحق الله فيهم والتزموا ما اوجبه من الطاعة عليهم و اعطوا اللصفق ايمانهم بالبيعة [10] ، اصفاق رضى و انقياد و تبرك و استسعاد و قد انار الله بصائرهم و اخلص ضمائر هم و ارشد هم الى الهدى و دلهم على التمسك بالعروة الوثقى و كان الخطب مما يجل و [كان] النقض مما يخل [11] و اصبح فاصبح [12] له كل نازلة زائلة و كل عضلة جالية و كل متفرق مؤتلفا و كل صلاح باديا منكشفا و اصدر امير المومنين كتابه هذا و قد استقامت له الامور و جرى على اذلاله التدبير و انتصب منصب آبائه الراشدين و قعد مقعد سلفه من الائمة المهديين ، فصلوات الله

---

(١) ك : يساله (٢) ك : تتلقاه (٣) ط ـ ك : فبشرهم
(٤) ك : جنت (٥) ك : خلدين (٦) سورة التوبه آية ٢١ و ٢٢
(٧) ك : عليه ليراب (٨) ك : الاسرة (٩) ك : ويرغبوا
(١٠) ط در حاشيه : قيل ان اول من بايعه الشريف ابوالقاسم المرتضى وانشده :
« فاما مضى جبل وانقضى فمنك لنا جبل قدرسا واما فجمنا بيدر التمام فقد بقيت منه شمس الضحى
فيا صاربا اغمدته يد لنا بعدك الصارم المنتضى » وهى اكثر من هذا ٥
(١١) ك : ينحل (١٢) ط در متن يخل وا صبح و بعد ازيخل علامت ٢ گذاشته و در حاشيه فا صبح را نوشته اند

عليهم اجمعين مستشعرا من قهر الله تعالى ، فيما يسر ويعلن و يظهر و يبطن ، موثرا رضاه فيما يحل و يعقد و ياتى و يقصد ، اخذا بامر الله فيما يقضى ويمضى ، متقربا اليه بما يزلف و يرضى ، طالبا ما عنده من الثواب ، خائفاً من سوء الحساب ، لايوثر تقربا [1] بقرابته و لايوخر التعبد عن استحقاقه ولايعمل فكرا ولاروية ، الافى حياطة الحوزة والرعية الى يقوم الحقوق و يرتق الفتوق ويومن السرب و يعذب الشرب و يطفى الفتن و يخمد نارها و يهدم منارها و يعفى آثارها و يمزق اتباعها و يفرق اشياعها و يسئل الله المعونة [2] على ماولاه و ارشاده فيما استرعاه و ان يمده فى جميع اموره وانحائه و يوفقه للصواب فى عزائمه و آرائه ، فامدد متعنى الله بك على بركة الله و حسن توفيقه الى بيعة امير المومنين يدك وليمدد [3] اليها كل من فى صحبتك وساير من يحويه مصرك ، فانك شهاب دولته الذى لايخمد ورائدها الذى لاينكد و حسامها الذى (لايفل و) لايركد و اجر على احمد طرايقك وارشد خلايقك و اجمل سجاياك واكرم مزاياك ، فى رعاية ماسولناه لك و حياطته و حفظه و كلايته و كن للرعية اباروؤ فا و اما عطوفا ؛ فان امير المؤ منين قداسترعاك لسياستهم و استدعاك لايالتهم و خذ على نفسك اليمين المنفذة اليك من اخذ هذا الكتاب و استوفها على جميع من لديك بمشهد امين امير المؤمنين ، محمد بن محمد السليمانى ، لتكون حجة الله وحجة امير المؤمنين عليك و عليهم قائمة [و] فريضة (و) الوفاء بها واجبة لازمة و اعلم ان محلك عند امير المؤمنين محل الثقة [4] الامين ، لاالمتهم الظنين ، اذ كان فوض الامر اليك واستظهر بك ولم يستظهر عليك ، علما منه بانك تسلك فيها مسالك المخلصين و تكون من المفلحين ، فان السعادة بذلك مقترنة و البركة فيه مجتمعة والخير كل الخير عليك به متو فرولك فيه تام مستمر و قرر عند الخاصة والعامة ان امير المؤمنين لايهمل مصلحتها ولايخلى [5] برعايتها ، اخذ فى ذلك بامر [6] الله رب العالمين حيث يقول وهو اصدق القائلين : «الذى ان مكناهم [7] فى الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزكوة وامروا بالمعروف و نهوا عن المنكر ولله عاقبة الامور» [8] و هذه مناجات امير المومنين اياك احسن الله

(۱) ك: تقريبا (۲) ك : يسال الله معونته (۳) ك : و مد
(۷) ك : محل ثقة (٥) ك : يخل (٦) ك : باذن (۷) ك : مكنهم
(۸) سورة الحج آية ٤۲

بك الامتاع وادام عنك الرقاع فتلقهابالاحنان لها و الاعظام لقدر ها و قرر ما تضمنه[1] على الكافة لينتشر ذكر ها فى الجمهور و يتكامل به الجذل و السرور و لتسكنوا الى ما اباحه الله لهم من عطوفة امير المؤمنين عليهم و نظره بعين الرافة اليهم و اقم الدعوة لامير المؤمنين على منابر ملكك ، مسمعابها و مفيدا و مبديا فيها و معيدا و بادر الي امير المؤمنين للجواب من[2] هذا الكتاب ، باختيارك مامنه فيه ، فانه يتشوقه ويستدعيه و اطلعه بصواب اثرك فيمانلته وسدادما تريده وتمضيه و استقامتك على احمدالشوا كل فى الاطاعة[3] و اجمل[4] فى متابعته ، فانه يتوكف ذلك و يتطلبه ويترقبه و يتوقعه انشاءالله و السلام عليك و رحمة الله و بركاته و بركة عبده امير المؤمنين بك وبالنعمة الجليلة و المنحة الجسيمة و الموهبة النفيسة فيك و عندك ولا اخلاه[5] منك وصلي الله على محمد وآله اجمعين وحسبنا الله وحده».

نسخة العهد[6]

« بسم الله الرحمن الرحيم ، بايعت سيدنا و مولانا عبدالله بن عبدالله ، ابا جعفر الامام القائم بامرالله امير المؤمنين ، بيعة طوع و اتباع و رضى و اختيار و اعتقاد و اضمار و اسرار ، بصدق من نيتى و اخلاص من طويتى وصحة من عقيدتى و ثبات من عزيمتى ، طائعا غير مكره و مختار[7] غير مجبر ، بل مقرا بفضله ، مذعنا بحقه ، معترفا ببركته ، معتمداً بحسن عائدته ، عالما بما عنده من العلم بمصالح من فى توكيد عهده من الخاصة و العامة ولم الشعث و امر العواقب و سكون الدهماء و عز الاولياء و قمع الملحدين و رغم انف المعاندين ، على ان سيدنا و مولانا ، الامام القائم بامرالله امير المؤمنين ، عبدالله وخليفته المفترضة على طاعته و مناصحته ، الواجبة على الامة امامته[8] و ولايته ، اللازم لهم القيام لحقه والوفاء بعهده ، لا اشك فى ذلك ولا ارتاب به ولا اهن[9] فى امره ولا اميل الى غيره و على انى[10] ولى اوليائه و عدو اعدائه ، من خاص و عام وقريب و

---

(١) ك : تضمنته　(٢) ك : بالجواب الى　(٣) ك : فى طاعته
(٤) ط : احمل　(٥) ك : لاخلاه　(٦) ط : بعيت نامهٔ سلطان مسعود بخليفه القائم بامرالله عباسى رضى الله عنه　(٧) ك : مختارا　(٨) ك : و امامته
(٩) ك : اداهن　(١٠) ك : ان

بعيد و حاضر و غائب ، متمسك فى بيعته بوفاء العهد و ابراء ذمة العقد ، سرى فى ذلك مثل علانيتى و ضميرى فيه مثل ظاهرى و على ان اطاعتى هذه البيعة [التى] وقعت فى نفسى و توكيدى اياه الذى فى عنقى لسيدنا و مولينا [1] القائم بامرالله امير المؤمنين بسلامة من نيتى و استقامة من عزيمتى و استمرار من هوائى و على ان لااسعى فى نقض شيئى منها ولا اول [2] عليه فيها و لااقصد مضرته فى الرخاء والشدة ولا ادع النصح له فى كل حال دانية و قاصية ولا اخلى من موالاته فى كل الامور النية ولا اغير شيئاً مما عقد على فى هذه البيعة ولاارجع عنه ولا اتوب منه نيتى و طويتى بضده ولا اخالفه فى وقت من الاوقات ولا على كل حال من الاحوال ، بما يفسده و على ايضا لكتابه وخدمه وحجابه و جميع حواشيه وار با به مثل هذه [3] البيعة ، فى التزام شروطها و الوفاء بعهود ها واقسمت مع ذلك ، راضيا غير كاره و آمنا [4] غير خائف ، يمينا يواخذنى الله بها يوم اعرض عليه ويطالبنى بدرك حقها يوم اقف بين يديه ، فقلت: والله الذى لااله الاهو ، عالم الغيب والشهادة ، الرحمن الرحيم ، الكبير المتعال ، الغالب [المدرك] ، القاهر المهلك [5] ، الذى نفذ علمه فى الارضين و السموات و علمه بمامضى كعلمه بما هوآت و حق اسماء الله الحسنى و آياته العليا [6] و كلماته التامات كلها و حق كل عهد و ميثاق ، اخذالله على جميع خلقه و حق القرآن العظيم و من نزل و نزل به و حق التورية و الانجيل و الزبور والفرقان و و بحق محمد النبى المصطفى ، صلى الله عليه و آله و سلم و حق اهل بيته الطاهرين و اصحابه المنتجبين و ازواجها الطاهرات [امهات] المؤمنين ، عليهم السلم [7] اجمعين و حق الملائكة المقربين و الانبياء المرسلين ان بيعتى هذه ، التى عقدت بهالسانى و يدى ، بيعة طوع (و) يطلع الله جل جلاله منى على تقلد ها و على الوفاء برمته بما فيها و على الاخلاص فى نصرتها وموالاة اهلها [و] اعرض ذلك بطيب البال ولا ادهان ولا احتيا ل ولا عيب ولا مكر ، حتى القى الله موفيا بعهدى فيها و موديا للامانة فيما لزمنى منها ، غير مستريب ولا ناكث ولا متاول ولا حانث ، اذ كان الذين يبايعون ولاة الامر « يدالله

---

(١) ك : مولانا (٢) ك : اوول (٣) ط : هذا (٤) ط : امنا
(٥) ط : المدرك (٦) ك : العليى (٧) ك : السلام

فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بماعاهدعليه الله فسيؤتيه اجراً عظيما» [1] وعلى ان هذه البيعة التى طوقتها عنقى وبسطت بهايدى و اعطيت بهاصفقتى [2] و ما اشترط على فيها من وفاء و موالاة و نصح و مشايعة و طاعة و موافقة و اجتهاد و مبالغة، عهدالله «ان عهده كان مسئولا» [3] وما اخذعلى انبيائه ورسله، عليهم السلم [4] وعلى كل احد من عباده من مؤكد مواثيقه وعلى ان اتشبث بما اخذعلى منها ولا ابدل واطيع ولا اعصى و اخلص ولا ارتاب و استقيم و لا اميل وانمسك بما عاهدت الله عليه، تمسك اهل الطاعة بطاعتهم وذوى الحق والوفاء بحقهم و وفائهم، فان نكثت [5] هذه البيعة، او شيئا منها، او بدلت شرط من شروطها، او نقضت رسما من رسومها، او غيرت امرا من امورها، مسرا اومعلنا اومحتالا اومتاولا او مستعميا عليها او مكفرا عنها او ادهنت او اخليت فيما اعطيت من نفسى و فيما اخذت به عهو دالله و مواثيقه على ان ارغب عن السبل [6] التى يعتصم بها من لايحقر الامانة ولا يستحل الغدر و الخيانة ولا يثبطه شيئى عن العقود المعقودة فكفرت بالقرآن العظيم ومن انزله وما نزل به ومن انزل عليه وبرئت من الله و رسوله والله ورسوله منى برياء و ما امنت بملا ئكة الله و كتبه و رسله و اليوم الاخر وكل ما اتملكه فى وقت تلفظى بهذه اليمين او اتملكه بقية [7] عمرى، من مال عين اورزق اوجوهر او ابنية [8] او ثياب اوفرش او عرض او عقار او ضياع او سائمة اوزرع اوضرع او غير ذلك، من صنوف الاملاك المعتادة مما يجل قدره، اويقل خطبه، صدقة على المساكين فى وجوه سبيل الله رب العالمين، محرم على ان يرجع ذلك، او شيئى منه، الى مالى و ملكى، بحيلة من الحيل، او وجه من الوجوه، اوسبب من الاسباب، او تعريض من معاريض الايمان وكل مملوك اتملك، من ذكر او انثى، فى وقت تلفظى بهذه اليمين، او اتملكه بقية عمرى، احرار لوجه الله، لايرجع شيئى من

---

(١) سورة الفتح آية ١٠　(٢) ط درمتن : صفقى ودر حاشيه : صفقتى
(٣) سورة الاسرى آية ٣٦ و سورة الاحزاب آية ١٥　(٤) ك : السلام　(٥) ط: نكثت
(٦) ك : السبيل　(٧) ط : بقيته　(٨) ك : آنية

ولا يتهم [1] وكل كراع املكه ، من دابة اوبغل ، اوحمارا وجل ، اوانملكه بقية عمرى [حباب] طالق فى سبيل الله و كل زوج زوجتها ، او اتزوجها ، بقية عمرى ، طالق طالق طالق ، طلاقا بائنا ، لارجعة فيها ولا تعمية ولا تاويل ، بمذهب المذاهب التى يستعمل فيه الرخص ، فى مثل هذه الحال و متى نقضت شرطا من شروط بيعتى هذه ، او خالفت قاعدة من قواعدها ، او استعميت عليها ، او كفرت او تاولت فيها ، او ذكرت بلسانى [2] ، خلاف ما عقيدتى ، اولم يوافق ظاهر قولى باطن عملى [3] ، فعلى الحج الى بيت الله الحرام العتيق ، ببطن مكة ، ثلاثين [4] حجاراجلا [5] ، لافارسافيها وان لم اوف بهذه اليمين فلا تقبل الله منى صرفا ولاعدلا ، [الا بعد التزامى بشرائطها] [6] وخذلنى [7] الله يوم احتاج الى نصرته ومعونته واحالنى الله الى حول نفسى وقوتى ومنعنى حوله وقوته و حرمنى العافية فى الدنيا والعفو فى الاخرة وهذه اليمين يمينى والبيعة المسطورة فيها بيعتى حلفت بها ، من اولها الى آخرها ، حلفا معتقد الوفائها وهى لازمة مطوقة فى عنقى [8] ، معقودة بعضها الى بعض و النية فى جميعها نية سيدنا [مولانا] عبدالله [بن عبدالله] ، ابى جعفر الامام القائم بامرالله اميرالمؤمنين ، اطال الله بقائه ، طولا وافيا للدنيا والدين وعمرا كافيا للمصالح اجمعين و نصر رايته واكرم خطابه و اعلى كلمته و كب اعدائه و اعزاحبابه واشهدالله تعالى نفسى بذلك وكفى به شهيدا » .

ترجمهٔ کتاب خلیفه وعهدنامهٔ سلطان [9]

« این نوشته ایست از جانب بندهٔ خدا ، زادهٔ بندهٔ خدا ، ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین ، بسوی یاری دهندهٔ دین خدا و نگهبان بندهای او و انتقام کشندهٔ ازدشمنان او و پشتیبان خلیفهٔ او ، ابوسعید [10] دوستدار امیرالمؤمنین ، فرزند نظام .

---

(۱) ك : ولائهم (۲) ك : ذكر لات بسانى (۳) ط : علمى
(٤) ك : ثلثين (٥) در ط كلمهٔ راجلارا تجزیه کرده «را» را در پایان سطر پیش و «جلا» را در آغاز سطر بعد نوشته اند (٦) درح نیز این جمله درحاشیه افزود. شده (۷) ك : خزلنى (۸) ك : فى مطوقة عنقى (۹) ط : ترجمهٔ نامهٔ قائم بامرالله بسلطان مسعود ره ، درد ترجمهٔ کتاب خلیفه و ترجمهٔ عهد نامه که پس ازین خواهد آمد نوشته نشده واز نسخه افتاده است (۱۰) ك : ابوسعد

الدین و ملجاء [1] اسلام و مسلمین ، بازوی دولت و امین ملت ابوالقاسم ، یاری دهندهٔ امیرالمؤمنین .

و توقیع [2] عالی این بود که : اعتضادمن نیست الا بخدا و بعد از آن بسلطان مسعود خطاب کرده و گفته که : سلام علیك ، بدرستی که امیرالمؤمنین سپاس گزارست [3] آن (چنان) خدائی را که [سزاوار پرستش و] خدائی جز او نیست و درخواست می کند ازو آمرزش و رحمت (بر) محمد ، (صلی الله علیه و آله) ، که فرستادهٔ اوست و حال آنکه آمرزیده است اورا [وآل] و اصحاب اورا .

اما بعد ، نیکو نگهبانی و حراست کند [4] خداوند تعالی ترا و بر خوردار گرداند [5] امیرالمؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیهٔ وافرو موهبت‌نفیس ، که ترا داده (و) هرگز محروم نگرداند ، ترا ازآن و حمد و سپاس مرخدای [6] را ، که قاهرست ببزرگی خود و قادرست بعزیزی خود و دایم و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاهد و متکبر (و) صاحب‌نعمت ها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهیست ، زنده‌ای که هرگز نمیرد ، شکافندهٔ [7] صبحها (و) بازگیرندهٔ روحها ، که عاجز نمی کند او را هیچ دشواری و مفروگریزگاه [8] نیست هیچ احدی را از قضای او و در نمی‌یابد او را هیچ چشمی و پی در پی [در] نمی آید بروشب‌وروز ، آنکه گردانیده‌است‌هرمدتی‌را نوشته‌ای‌وهرکاری‌را دری وهردرآمدی‌راسبب درآمدی وهرزنده‌ای‌رازمانی‌تقدیر کردهٔ اوست [9] [و] حیات [10] گیرنده از نفسهای مردم ، خواه آنکه مردنیست و خواه آنکه نمرده [11] ، در خوابگاه ، پس آنکه مردنیست می میراند و آن دیگر را میگذارد ، تا وقت موعود در رسد و دربن علامت ها و نشانیهاست از برای جمعی [12] که اهل فکر و اندیشه‌اند . آن یگانه [خدای] بخدائی

---

(۱) ك : ملجای (۲) ك : توقع (۳) ط : گذار است (٤) ط: کناد
(٥) ط : کرداناد (٦) ط : خدائی (۷) ك : شکنندهٔ (۸) ط : گریزگاهی
(۹) ط : تقدیر کرده واوست (۱۰) ك : حساب (۱۱) ط : مرده نیست
(۱۲) ك : جمع

[خود] و آن فرمان دهندهٔ برهمه خلق ، (به) بهرهٔ معلومه ، از برای آنکه آنچه لایقست ازو در باب خلق بظهور آید و عدالت در قضیه [۱] پیدا گردد و ازین حکم بیرون نیست هیچ کس ، نه ملك مقرب و نه نبی مرسل و نه برگزیده ای بواسطهٔ برگزیدگی و نه دوستی بجهة دوستی ، چه خدا (ی) عزوجل فرموده که : « جمیع امت را مدتیست معلوم [۲] ، همین که آن [۳] میرسد پیش و پس نمیباشد » و نیز فرموده که : « ماوارث زمینیم و آنچه بر روی زمین هست [۴] و باز گشت اهل [روی] زمین بسوی ماست [۵] » و سپاس مرخدای را که برگزید [ه] محمدرا ، که صلوة باو باد [۶] و بر آلش (و) سلام ، از فاضل ترین نسبی [۷] و برچید او را از کریم ترین اصلی و گردانید بپاکی اورا [۸] فاضل تر قریش ، از روی حسب و کریم تر قریش ، از روی اصالت نسب [۹] و شریف تر قریش ، از روی اصل و پاك تر قریش ، از روی فرع و برانگیخت اورا در حالتی که بود چراغ نور دهنده و بشارت دهنده (و) ترساننده و هدایت کننده وهدایت یابنده و فرستاده‌ای که خدا[وند]ازوخشنود [۱۰] بود و داعی مردم بود بسوی او وی خواند مردم را باو و حجت خدا بود پیش او ، تا (او) بترساند ستمکاران را و بشارت دهدنیکوکاران را ، پس [۱۱] بجای آورد رسالت را و ادا کرد امانت را و نصیحت نمود امت را و جهاد (کرد) در راه خدا ، که پروردگارش بود و عبادت کرد ، تا زمانی که اجل موعودش رسید ؛ آمرزش کناد خدا او را و آلش را و سلام فرستاد [ش] (وشرافت بخشاد) و کرامت دهدوبزرگ گرداند [۱۲] وسپاس مرخدای را که برگزید [۱۳] امیرالمؤمنین را از اهل این ملت ، که بلند شد نهالش و قرار گرفت اساسش و محکم شد بیخش و رسوخ پیدا کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برچید اورا ازمیان امتی که شراره ریزست

---

(۱) ك : قصه (۲) ك : معلومه (۳) ط : او (٤) ط : است
(٥) ك : زمین شماست (٦) ط : بادبراو (۷) ك : بنی (۸) ط : اورا بپاکی (۹) ك : منصب (۱۰) ط : خوشنود (۱۱) ك : بس
(۱۲) ط : دهاد و بزرك کرداناد (۱۳) ك : گزید

آتشش و برگزید او را از خلاصهٔ خلافتی که نورانیست شهایش و یگانه گردانید او را باخلاق نیکو و جدا گردانید او را بطور های پاك و مخصوص ساخت او را برسمهای برگزیده ، که از جمله واجب‌تر و بهتر و حق‌تر و سزاوارتر آنهاست تسلیم شدن مرفرمانهای خدا [ی]را و گردن نهادن قضای اورا و رضا [ی] دادن بسختی ها و بلاهای او ؛ پس بجای آورد امیرالمؤمنین همهٔ آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و بجای آورد بروش سلف صالح خود و پیروی (کرد) راه روشن ایشان را و امیرالمؤمنین در نعمت و راحت ترزبانست [1] بشکر الهی وبرابری می کند با بلیهٔ الم رسان ، با صبر بسیاری که خدا باو داده است و روبرو می شود با واقعه‌ای ، بآن طریق که رضا بقضا می‌دهد ، برنهجی [2] که این خلق را خدای بلندرتبه باو ارزانی داشته است و در هردو حال قضای حق شکر خالقش مینماید و صاحبش و می بندد نعمت را بچیزی که آن نعمت را ثابت سازد و خوشگوار گرداند ، یعنی شکر وبلیه [3] را بحسبت، یعنی اینکه خدا (ی)مرابست ، آن چنان حسبتی که آثار بلیه را نابود گرداندوزعم امیرالمؤمنین آنست که عنایت خدای (تعالی) در هردو صورت نعمت و نقمت برو بسیارست ودلیل بر(او ا)ین که در هردوصورت مصلحتست ومقبولست ، پس مضرت [4] او را صاحب (عذر) بپروردگار خود نمی سازد و حال آ نکه معترفست در صورت نعمت باحسان او (و) راضیست در صورت بلیه بآزمودن [از] او (و) ثمرهٔ این اعتراف و رضا آنست که احاطه کند زیادتی فضل خدارا و دریابد مرتبهٔ بلند ثواب را و از هیچ رو فایده ای را فایده رسان نمی داند [5] و نفع را از هیچ ممر متعلق خواهش نمیسازد ، [چه میداند] که الله سبحانه بی‌استحقاق کسی (را) بفضل خود نعمت میرساند و برطبق عدالت قضا رانده ومی راند و اندازه میگیرد اشیاء را بدانائی و تدبیر ، اختلاف آن میکند بخواست‌خود ومیراند آن‌را بمشیت خود و

---

(۱) ترزبان همان اصطلاحیست که ترجمهٔ آن‌بتازی رطب اللسانست یعنی‌گشاده زبان وآسان‌گوی (۲) ط : برآنچه (۳) ط : بلیت (٤) ك : مصلحت‌است‌قول است بس مضرب (۵) ط : واز هیچ‌رو فایدهٔ فایده رسان را فایده نمی‌داند ، ك : و هیچ رو فایده رسان نمی ماند ، متن مامطابق ضبط‌است

تنهاست در ملك وآفریدگاری و جاری میسازد احوال خلق را بمقتضای فرمان خود و واجب کرده بر هریك که گردن نهند فرمانهای او را وراضی شوند بکردهای او ؛ پاکامنزها پروردگاری ، که ستایش کرده [۱] نمی شود در سختی و شدت بغیر ازو و مبارکا خدائی ، که در سختی و نرمی احکام او تهمت پذیر نیست و همو ، عزوجل ، فرموده که : « ما شما را در شرو خیر [۲] می‌آزمائیم و رجوع شما بماست » و چون بتنهائی خود نقل فرمود امام پرهیزگار [پاك] ، قادر [۳] بالله را ، که رحمت ایزدی بروباد ، درمردگی و زندگی و پاك بادروحش ، در بقا و فنا ، از دار فانی بمکانی که درآنجا خلق را بزرگ میسازد و معزز می‌دارد ودر حینی که مشرف شده بود برمدت مقرر خود و رسیده بود باجل ضرورت خویشتن [۴] و ملحق گردانید اورا بپدران او ، که خلفاء راشدین بودند ، که رحمت های خدای (تعالی) برایشان باد ، بروشی که لازم ساخته بر هرزنده‌ای که اورا ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که بدست قدرت او را [۵] مخمر گردانیده و خوش آمد امیرالمؤمنین را انتقال آن امام بدار قرار ، چرا که می‌داند که خدا عوض می‌دهد باوهم صحبتی پیغمبران نیکوکاررا ومی بخشد باوآنچه آماده کرده است جهة او ، از قسم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدی ، بی زوال ، لیکن گـزندگی سوزش فراق و الم هجران بار آورده است جهة امیرالمؤمنین (دریغ و درد و اندوه و غم) ، [حزن و ترحم و تأسف و هم] ، پس ایستاد[ه] در کشا کش امر و نهی ، استرجاع کنان ، یعنی گویان که : « انالله و انا الیه راجعون» [۶] وتسلیم کرد[ه] مرآن کس را که امروز خلق [۷] ازوست باز گردنده و اوکسیست که برو در حکم [۸] غلبه نمیتوان کرد و درشکست و بست با او گفت و گو [۹] و برابری نمی توان نمود و ازو خواهش میکنند هرکه در آسمانها و زمینهاست وهرروز اورا شانیست غیرشان سابق و لاحق ؛ پس پناه برد امیرالمؤمنین دنبال این حادثهٔ الم رسان و واقعه ای که سایه انداخت بآنچه خدا آن را از و (خواسته است) و آن را [۱۰] برو

---

(۱) ط : کرده‌کرده (۲)ط: خیر وشر (۳) ط : القادر (٤) ط : خویش
(٥) ط : وی را (٦) سورة البقره آیهٔ ۱۵۱ (۷) ط : امر وخلق
(۸) ط : در حکم‌براو (۹) ط : کـفتکو (۱۰)ط : اورا

واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد، بعد از آن که غصه [۱] و نوحه بزو مستولی شده بود گفت: «انالله و انا الیه راجعون» [۲] و خدا را (از) جهة خود بس دانست وصبر کرد وراضی شد و شکر نمود، بعد از آن که علاج کرد سختی های سربسته را و دفع کرد واقعهای الم رساننده [ما] را، چه رای امام مرحوم، قادر [۳] بالله، که خدا (ی) ازو راضی باد و پاك گرداناد روحش را، ستاره ای ود درخشنده و حنمش کوهی بود سربر افراشته، سخت پیمان بود در دین، محکم عزیمت بود در پیروی خدای رب العالمین، رحمت کناد خدا برو، آن طور رحمتی که بسبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جنت های نعیم و راهنمائی کند او را بسوی راه راست و آن پاك روح را بود، از عملهای نیکو و خلقهای پسندیده، آنچه بلند سازد درجهٔ اورا در میان امامان صالح و رستگار سازد صحبت او را (در) همهٔ عالمها، بدرستی که او ضایع نمیگرداند اجر نیکو گاران را و چنان دید امیرالمؤمنین، بفطرت تیز و فکرت صافی خود، که بگرداند خاطر خود را از جزع برین مصیبت ها، بسوی باز یافت اجر و ثواب از رب الارباب و بپیوندد رغبت خود را بخداوند تعالی، چه رد امانت، [یعنی امامت]، ببندهٔ خود کرده و اورا برانگیخته [٤] پی کاری که او [٥] برای آن کافیست ودرخواست میکند امیرالمؤمنین از خداوندتعالی که صاحب منزلت سازد امام پاك قادر [٦] بالله را، که آمرزش ورحمتش بروباد، بسبب آنچه [٧] پیش از خود فرستاد [ه]، از کردهای خوب نزدیك گردانندهٔ بخدا وصاحب مرتبه گرداندش، بسبب آنچه پیشتر نزد (یك) او فرستاد، تا آنکه ملائك [٨] ملاقات نمایند با آن امام، در حالتی که بشارت دهند [٩] اورا بآمرزش و واصل گردانند باو تحفهای کرامت را، (که) فرموده است تبارك و تعالی: «پس بشارت داد پروردگار ایشان را برحمت خود و آمرزش و بهشت، که ایشان را در آن سکون [١٠] ابدی خواهد بود، بدرستی که اجری که خدا ببندگان میدهد بزرگست» و اجابت کرد و مهیا شد

---

(۱) ك: غضب (۲) سورة البقره آیهٔ ۱۵۱ (۳) ط: القادر (٤) ط: کرد واورا برانگیخت
(٥) ط: وی (٦) ط: القادر (۷) ط: آنکه (۸) ط: ملائکه
(۹) ط: دهند بشارة (۱۰) ك: مسکون

امیرالمؤمنین ازبرای ایستادگی درآن کاری که باو حواله نمود [ه] خدا و برو واجب شد [ه] بموجب نص از امام پاك قادربالله، تا [۱] صلاح آرد خلل را وبپای دارد سنت ها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کار و دریابد سستی را و رخنه راو تلافی کند آنچه بهم رسیده است از گمراهی وادای حق الهی کند، در رعیتش و نگه دارد آنچه در عهدهٔ نگهبانی اوست، از کار (خلق) خدا(یش) ،[پس][۲] نشست در مجلس عالی، بحضور اولیای دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان پنهانی ها و آشکار ها و اعیان (و) قاضیان وفقیهان و شهادت دهندها و علما و اکابر و صالحان و رغبت [اظهار] نمودند، در آنکه امیرالمؤمنین، (رضی الله) ، امام ایشان [باشد] و ایستادگی کند بحقوق خدا، که درایشانست و التزام نمودند (مارا) آنچه خدا (وند)برایشان واجب ساخته، از طاعت امام[و]بواسطهٔ بیعت دست های راست دادند، دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمان برداری و برکت جستن و سعادت طلبیدن، در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند [۳] تعالی بصیرت های ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای آن جماعت را و براه راستشان آورده بود وراهنمائیشان [٤] کرده بود، بچنگ زدن در چیزی که هرگز نگسلد و (نزدیك بود که) کار بزرگ شود و شکست رخنه کند [٥]، پس صباح کرد و حال آنکه هربلائی دفع شده بود و سختی جلاء وطن کرده [بود] و هرپریشانی بهم آمده و هرمصلحتی نمایان و پیدا (گشته) و امیرالمؤمنین این نوشته [٦] را فرستاد، در حالتی که همه کار ها [اورا] مستقیم شده بود و همه کارها برطبق [۷] تدبیر او میرفت وجاه پدران رشد یافتهٔ خود را یافت و برجای پیشینگان [۸] راه نمایان خود [۹] باستقلال نشست؛ پس دریابد رحمت خدا همهٔ ایشان را ودرهمست [۱۰]، از قهر خدای، در نهان و آشکارا و ظاهر وباطن و می گزیند رضای اورا، درهمه آنچه میکشاید و می بندد ومی خواهد [۱۱] و

---

(۱) ط : تا (۲) ح : و (۳) ط : خدای (٤) ط : راهنمائی ایشان (٥) ك : شد وشکست کار شکست (٦) ط : نبشته (۷) ط : امور بروفق (۸) ط : پیشینیان (۹) ط : خویش (۱۰) ط : در بیم است (۱۱) ك : نمی خواهد

میگیرد بدست حکم خدا را، در هرچه میفرماید و نزدیکی میجوید بخدا، آنچه باعث نزدیکیست و موجب رضای او، در حالتی که خواهانست چیزی را که نزداوست، از ثواب و ترسانست از بدی حساب و نمیگزیند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی او و تأخیر نمی کند بندگی [۱] وپرستش را، از استحقاق ذاتی کهاو راست، جهةپرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف نمی شود، مگر در نگهبانی حوزهٔ اسلام و رعیت، تا آنکه حق بایستد برجای خود و بسته شود شکافتها [۲] و ایمن گردد راهها و شیرین شود آبها و فرونشاند چراغ آشوبها را و بمیراند آتش فتنها را و خراب کند علامت‌های آنرا [۳] و براندازد آثار آن‌را وبدراند پردهای [٤] آنرا و جداگرداند دنبال‌روهای آنرا و درمیخواهد از خدا مددکاری، (در) آنچه اورا برآن واداشته و راهنمایش، [٥] درآنچه طلب رعایت کرده ازو و آنکه مددکار آن باشد [٦] در همه کارهاش و موفق گرداند اورا در عزیمتهاش؛ پس درازکن، ای سلطان مسعود، که خدا مرا بتو برخوردار گرداناد [۷]، ببرکت خدا و نیکوئی توفیقش، ببیعت امیرالمؤمنین، دست خود را (و) درازکند ببیعت هرکه در صحبت تست و هرکه در شهر تست، چرا که توآن‌مشعلهٔ دولتی، از برای امیرالمؤمنین، که فرونمی‌نشیند وآن راید [۸] دولتی، که تنگی نمی بیند [۹] و آن شمشیر دولتی، که کندی و ایستادگی نمیداند و سلوك کن بر طبق ستوده‌تر اخلاق [۱۰] خود و راه نماینده‌تر اطوار [۱۱] خود و نیکوتر رسمهای [۱۲] خود و کریم‌تر طرزهای خود، در رعایت آنچه ماآنرا در نظر تو زینت داده‌ایم ودر حفظ [۱۳] و نگهبانی آن وباش؛ از برای رعیت، پدر مشفق‌ومادرمهربان،

---

(۱) ط: بنده کی (۲) ط: شکافها (۳) ك: علامت هاو آن را
(٤) ط: پیروهای (٥) ط: راهنمایانش (٦) ط: مدرکار باشد اورا
(۷) ط: کرداند (۸) ط در حاشیه: راید کسیست که بجهة قوم چراگاه خرم و چشمه سار بجوید و بدانسو مردم را راه نماید و فی‌المثل: «ان‌الرایدلایکذب‌اهله»
(۹) ك درین مورد افزوده: (و رائد کسی را گویند که بجهت دیدن آب و علف بیشتر فرستند) (۱۰) ط: اطوار (۱۱) ط: اخلاق (۱۲) ط: شیمتهای
(۱۳) ط: در پاس داری

چرا که امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را بتو حواله کرده و ترا جهة حاکمی ایشان خواسته و بگیر ازنفس خود پیمان ، بآن‌قسمی که‌فرستاده‌شده است بسوی تو ، بهمراهی آورندهٔ این نوشته[1] وآنرا برهمه مردم‌خود عرض کن ،درحضور امین‌امیرالمؤمنین ،محمدبن‌محمد سلیمانی[2] ، تا آنکه حجت خدا وحجت امیرالمؤمنین برتو وبرقوم تو ثابت باشد و وفا نمودن بآن واجب(است) و لازم وبدان که منزلت تو نزد امیرالمؤمنین راست گوی‌امینست ، نه‌گمان زدهٔ تهمت ناك ، چرا که‌امر حکومت‌را بتو سپرده وپشت‌گرم شدبتو ، نه‌برتو ، چه‌می‌داند که توخواهی بآن‌راه رفت ، که‌صاحبان اخلاص می‌روند وتوخواهی بود از رستگاران ، چه‌بدرستی که سعادت با این یارست و برکت درین پرست و همهٔ نیکوئی ترا بسبب این[3] بسیارست وازبرای تو درین‌تمامست و بی بیم[4] و ثابت ساز ، نزدعام و خاص ، که امیرالمؤمنین فرو گذاشت نمیکند مصلحت خلافت‌را و وانمی‌گذارد رعایت آنرا ودرین‌معنی حکم‌خدای رب[5] العالمین بجای آورده ، چه فرمودهٔ(اوست) که [او] راست گفتار ترین گویندهاست که : « آن جماعتی که ما درروی زمین صاحب تمکین‌ساختیم ایشان را ، نماز(را) برپاداشتند و زکوة را دادند و بمعروف حکم کردند واز منکرباز گذاشتند[6] »وخداراست عاقبت‌همه چیز. اینست‌نوشتهٔ[7] امیرالمؤمنین‌وگفت‌وگوی[8] اوباتو ، که‌نیکوگرداندخدابرخورداری مارا بتو وپیوسته گرداند نوشتهٔ[9] ترا ، درهمه‌احوال بما ؛ پس ملاقات کن نوشته رابا آن طریق که[10] تعظیم کنی آنرا و بزرگ داری قدر آن‌را و برهمه‌خلق مضمون‌آن‌را ظاهر ساز ، تا فاش شود و همه‌جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی وراحت ،درمیان مردم و دلهای ایشان‌قرار گیرد ،برآنچه بدیشان عنایت کرده ، ازمهربانی‌امیرالمؤمنین ، نسبت‌با ایشان[11] ، ازروی مرحمت وبرپای‌دار دعوت مردم‌را بسوی امیرالمؤمنین ، در منبرهای مملکت خود ، درحالتی که بشنوانی بایشان دعوت‌را وافاده‌کنی‌وابدا کنی‌و اعاده نمائی وشتاب کن در ارسال جواب این نوشته[12] ، بسوی امیر المؤمنین ، با

---

(۱) ط : این آورندهٔ نبشته (۲) ط : السلیمانی (۳) ط : تر باین سبب (٤) ط : ودایم (٥) ك : زب (٦) ط : داشتند
(۷) ط : نبشتهٔ (۸) ط : کفتکوی (۹) ط : نبشتهٔ (۱۰) ط : نبشته را بانطریقیکه (۱۱) ط : بایشان (۱۲) ط : نبشته

آنکه[1] اختیار کنی آنچه ازو درآنست ، چرا که مشتاقست وخواهان وواقف گردان اورا بدرستی اختیار کردنت ، درآنچه خواسته‌ای[2] آنرا وصواب بودن بآنچه اراده کرده‌ای و آنرا بجای‌آورده‌ای ومستقیم بودن خودرا برستوده‌تر روشها ، درطاعت او (و)نیکوتر طورها ، درپیروی او ، چه بدرستی که امیر المؤمنین جویای اینست و خواهانست و امیدوارست و متوقعست ، ان‌شاءالله‌وسلام‌برتوباد ورحمت وبرکتهای ایزدی وبرکت بنده‌اش امیرالمؤمنین بتوباد وبآن نعمت بزرگ وعطیهٔ کلان و بخشش نفیس ، که توداری و نزدتوهست ومحروم نگرداند ترا[3] ازآن‌نعمت‌ودرود خدا(ی‌تعالی)برمحمد[4] وهمه آلش باد و بسنت مارا خدای» ، انتهی.[5]

ترجمهٔ عهد نامه[6]

«بیعت کردم بسیدخود ومولای‌خود : عبدالله‌زادهٔ[7] عبدالله ، ابوجعفر امام قائم بامرالله ، امیرالمؤمنین ، بیعت فرمان برداری‌وپیروبودن‌وراضی بودن و اختیار داشتن ، از روی اعتقاد و از ته دل ، براستی نیت و اخلاص درونی و موافقت اعتقاد و ثبات خواهش ، در حالتی که بحال خود بودم و کسی مرا بر ین کار واندانشته بود وصاحب اختیاربودم وکسی‌بزوربرین کارم‌نداشته بود ، بلکه اقرار داشتم بفضل او و جزم داشتم با آنکه[8] امامت حق اوست و اعتراف داشتم ببرکت او واعتماد داشتم بخوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتم با آنکه[9] او داناست بمصلحت های کسی که دربیعت اوست ، از خاص وعام و هم‌چنین داناست بمصالح جمع ساختن پراکندگی و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرو نشاندن بلیهٔ دشوار و عزیز داشتن دوستان و بر انداختن بی‌دینان و برخاك مالیدن‌بینی معاندان ، بر آنکه سیدما و صاحب کما ، امام قائم بامرالله ، امیرالمؤمنین ، بندهٔ خداست و خلیفهٔ اوست ، که واجبست بر من فرمانبری او ونصیحت کردن او وهم‌چنین واجبست برهمهٔ امت محمد ، (صلی‌الله علیه

---

(۱) ط : بانکه (۲) ط : جستهٔ (۳) ط : تورا (٤) ط : محمدص
(٥) ط : بتنها (٦) ط : ترجمهٔ بیعت سلطان مسعودره (۷) ط : بن
(۸) ط : و بفضل او جزم داشتم بانکه (۹) ط : باینکه

و آله)، امامت او وولایت او برهمه کس لازمست ایستادن بحق او ووفا نمودن بعهد او [و] درین هیچ‌شك ندارم و ریب ندارم و فروگذاشت نمی‌کنم، درباب او وبغیر او مایل نمی‌شوم وبر آنکه من‌دوست باشم دوستداران[1] اورا و دشمن باشم دشمنان اورا[2]، از خاص و عام ونزدیك و دور وحاضر وغایب و[3] چنگ در زده‌ام دربیعت او، بوفای عهد و بری‌ساختن ذمه [از] عقد، درون من‌درین یکیست با بیرونم و باطنم یکیست باظاهر(م) و بر آنکه [به] فرمان‌بری [آورد مرا] این بیعت[4]، که‌جا کرده دردرون من و این ارادتی که لازم شده در گردن من، نسبت بسیدما وصاحب ما، امام قائم بامرالله، امیرالمؤمنین، از روی سلامت نیت و استقامت عزیمت واستمرارهوی ورای[5] درین‌باب و برآنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت بآن تعلق گرفته و تأویل نکنم و قصد من بمضرت اوتعلق نگیرد، در نرمی و سختی و نصیحت باز نگیرم ازو، در هیچ جای، خواه نزدیك باشم و خواه دور و هرگز نیت من خالی نگردد از دوستی او و تغیر راه ندهم بهیچ‌چیز از آنها، که وقت بیعت مذکور شده و برنگردم ازآن هرگز و پشیمان نشوم هیچ‌وقت و نیت و درون خود را آلوده بضد این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم، در هیچ‌حال و هیچ‌وقت و کاری نکنم که این‌را بفسادآورد وهم‌چنین برمنست مرکتاب و خادمان وحاجبان[6] وجمیع توابع و لواحق‌او را، مثل این‌بیعت، در التزام شروط ووفا بعهود و با این همه قسم می خورم در حالت رضا، نه در وقت اکراه و در حین امن، نه در زمان خوف، قسمی که خدا بگیرد مرا بآن قسم، روزی که عرض کرده خواهم شد برو وبازخواست کند بدریافت حق‌این، روزی که برابرش خواهم ایستاد؛ پس میگویم‌بحق‌آن خدائی[7]، که‌نیست‌جز او خدائی و اوست دانا[ی] (بر) آشکار و نهان و مهربانست و بخشایندهٔ بزرگست و غالب دریابنده است وقاهرمیراننده، آن چنان خدائی که داناست بر آنچه درآسمانست[8] و زمین‌ها و دانستن اوآینده را همچو دانستن اوست گذشته را [و] بحق اسمای

---

(۱) ط: دوستاران (۲) ط ، وی‌را (۳) ك : ر (٤) ط : من‌این بیعت را (٥) ط : مواداری ، ك : هواورای (٦) ط: حجاب
(۷) ط ، خدای (۸) ط ، آسمانها است

حسنای[1] او و علامت های بزرگ او و کلمات تامات او و بحق هرعهدی، که خدا گرفته است از همه خلقش [و] بحق قرآن عظیم و آنکه اورافروفرستاد [ه] وآنچه بآن[2] فرستاده شده وبحق توریة[3] و انجیل و وزبور و فرقان و بحق محمد، که نبی برگزیده است و بحق اهل‌بیت او، که پاکانند و اصحاب او، که برگزیدگانند[4] و ازواج او، که پاکیزهااند[5] ومادران اهل ایمان وبحق فرشتهای نزدیك بخدا[6] و بحق پیغمبران، که فرستاده شده‌اند بسوی خلق، که این بیعتی که دست ودل من آنرا بسته‌اند بیعت فرمان بریست و خدا، چنانکه داناست برآنکه من آنرا بگردن گرفته‌ام، داناست برآنکه من وفاخواهم کرد، بهمهٔ آنچه بیعت بآن تعلق گرفته است و برآنکه (از مددکاری آن) [من]صاحب‌اخلاصم و دوست دارم اهل آن را و معروض می دارم این سخن‌را بخوشی دل و مداهنت[7] وحیله نیست و عیب ومکر ندارد، تاوقتی که برسم بپروردگار خود، در حالتی که وفا کرده باشم بعهد خود وادا کرده باشم‌امانت‌را، بی شك و بی‌شکستن عهد وبی‌تأویل وبی شکستن قسم، چرا که مقررست که آنها ئی که بیعت می‌کنند بوالیان امر، دست خدا بالای دست ایشانست؛ پس هر که بیعت را می‌شکند برنفس خود شکست آورده و هرکه وفا بعهد نمود[ه] از خدا مزد بسیار خواهد یافت و بر آنکه این‌بیعت، که طوق‌گردن منست و دست برای آن گشاده‌ام[8] و بجهة عقد دست بردست زده‌ام و آنچه شرط شده، برمن ازین بیعت، از وفا و دوستی و نصیحت وپیروی وفرمان‌بر[دار]ی و همراهی وجدوجهد، عهد خداست و بدرستی که عهدخدا پرسیده خواهد شدو عهدیست که بر پیغمبران وفرستاده‌های او، (که) برایشان باددرود، گرفته شده وپیمانیست که [بر] هریك از بند های خدا بسته شده، از سخت ترین پیمانها و بر آنکه چنگ درزنم بآنچه گرفته شده است، بر من ازبیعت و آنرا نگردانم وپیروی کنم و سرنزنم و اخلاص ورزم وشك‌نیارم وبریك حال باشم و نگردم وبدست گیرم، آنچه را باخدا پیمان بسته‌ام بر آن، بدست گرفتن

---

(۱) ك : حسنی (۲) ط : انکه باو (۳) ك : توریت
(٤) ط : برگزیده کانند (٥) ط : پاکیزهایند (٦) ط : بحق
(۷) ط : مداهنه (۸) ط : کشوده ام

اهل طاعت [طاعت خود را] و اهل حق و وفای حق (و وفای) خود را ، پس اگر بشکنم این بیعت را ، یا چیزی را از آن ، یا بگردانم شرطی [را] از شرطهای آن ، یا بشکنم رسمی از رسمهای آن ، یا[1] بگردانم کاری را از کارهای آن ، نهان یا آشکارا ، حیله کننده یا تأویل آورنده[2] ، یا معما گوینده ، یا کفاره دهنده ، یا فروگذاشت کنم ، یا واگذارم چیزی را ، از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته‌ام ، از عهد و میثاق الهی ، بآن طریق که بازگردم از راهی که بآن راه می‌رود (و) کسی که زبون نمی گیرد امانت را و حلال نمی داند غدر[3] و خیانت را و باز نمی‌دارد اورا هیچ چیز از پیمانهای بسته ، ایمان نیاورده‌ام بقرآن بزرگ و بآنکه اورا [فرو] فرستاده و بآنچه باو فرستاده [و بر آنکه برو فرستاده[4]] بیکسو شدم از خدا (ی) و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده‌ام بفرشتهای خدا و کتابهای او و فرستادهٔ او و روز آخر و هر چیزی که ملك منست ، در وقت گویائی من باین سوگند ، یا ملك من شود ، در بازماندهٔ عمرم ، از زر یا رزق یا جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و [جای] یا باغ یا چرنده یا کشت یا بستان[5] یا غیر این از[6] اقسام ملك ، که عادت بداشتن آن جاری باشد ، خواه بزرگ ، خواه حقیر ، از ملك من بیرونست و تصدقست بر مسکینان ، در راه خدا و حرامست بر من ، آنکه برگردد همهٔ آن یا بعضی از آن ، بملکیت من ، بحیله ای از حیله‌ها[7] ، یا روئی از روبها ، یا باعثی از باعثها ، یا توریه ای از توریها و هر بنده ای

---

(۱) ك : با (۲) ط : تاویل کننده یا معما آورنده (۳) ط : عذر

(٤) در اصل ك : فرساده (٥) ط : بستان و در حاشیه ط افزوده است : « از بستان جانورانی خواسته است که از شیر آنها مردم را بهره و تمتع باشد از قسم گاو و گوسپند » و این توجیه بواسطهٔ آنست که در اصل تازی این عهدنامه (سطر ۱٦ از صحیفهٔ ۳٦۳) کلمهٔ ضرع آمده که بمعنی بستان و مخصوصاً بستان جانورانست ولی ضبط ك که کشت و بستان را باهم آورده درین مورد پسندیده‌تر مینماید و شاید در اصل تازی کلمهٔ دیگری بوده که تحریف کرده و ضرع نوشته اند و بستان یا چیزی شبیه بآن معنی میداده است و ناشرط بمناسبت ضرع که در متن تازی یافته بستان را پستان کرده است . (٦) ط : یا از این (۷) ط : بحیلتی از حیلت ها .

(از بندگان) ، که دربندگی[1] منست ، خواه‌نر (و) خواه ماده ، در وقت گویائی من باین‌قسم ، یامالك آن خواهم شد[2] بعدازین ، همه‌آزادند درراه خدا[و] هیچ کدام ببندگی برنمی‌گیرد[3] و هرجانوری که‌دارم ، ازاسب نعلی[4] و استر وخر وشتر[5] ، یا آنچه خواهم داشت ، رها کرده شده است بسر خود ، در راه خدا وهرزنی ، که در عقد منست ، یابعدازین درعقد (من) خواهد آمد ، مطلقه است ، بسه‌طلاق ، [طلاق]بائن ، که رجعت‌درآن[6] نگنجد و درین که گفتیم[7] معما و تأویل نیست ، بهیچ[8] مذهب از مذاهبی[9] که استعمال رخصت می‌کنند ، در مثل چنین حالی ونیز هرگاه‌بشکنم شرطی ازشرایط این‌بیعت‌را ، یابجا آرم خلاف یکی از(این) قاعدهای[10] آنرا ، یامعمائی در آنجا بکار برم ، یا کفاره دهم ، یاتاویل کنم ، یا[11] بزبان گویم خلاف آنچه دردلست ، یا برابر نباشد ظاهر گفته‌ام باباطن کردارم[12] ، پس لازم بادبرمن زیارت خانهٔ خدا ، که در میان مکه است ، سی‌بار پیاده ، نه‌سواره و اگر باین‌قسم که خوردم و فا نکنم پس‌قبول نکند هرگز خدااازمن توبه و فدیه و خوار گرداند مرا روزی که‌چشم یاری ازو خواهم داشت ومحتاج خواهم بود بمدد او ومرا باز گذارد بقدرت وقوت[13] خودم و دور گرداند از من حول وقوت[13] خودرا ومحروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت و این قسم قسم منست و این بیعت نوشته[14] بیعت منست ، قسم خورده‌ام بآن‌ازاول تا(به)آخر ، قسمی که اعتقاد دارم بآنکه بجا آرم آن‌را و آن لازمست برگردن من و پیوسته است بعضی ببعضی و نیت در همه‌نیت سید هاست ، عبدالله بن[15] عبدالله ، ابوجعفر امام قائم بامرالله ، امیرالمؤمنین ، درازگرداند خدای تعالی زندگی او را و ببخشد اورا حیاتی ، که‌وفا کند بکار دنیا و دین وعمری ، که کفایت کندمصلحت(ها) را و فیروزی بخشد رایت اورا و گرامی دارد خطاب اورا و بلند سازد سخن او را و

---

(۱) ط ، بنده‌کی (۲) ط : بود (۳) ط : باز نمی کردند
(٤) نعلی اینجا بمعنی در خور نعل کردن و باصطلاح امروز سواری آمده است
(٥) ط ، اشتر (٦) ط : درو (۷) ط : کفتم (۸) ك ، و هیچ
(۹) ط : مذاهب (۱۰) ط : قاعده‌های (۱۱)ط ، و (۱۲)ط: وکردام
(۱۳)ط: قوة (۱٤)ط: نبشته (۱٥) ط ، زادهٔ

بروی اندازد دشمنان اورا و عزیز دارد دوستان اورا وگواه می‌گیرم خداوند تعالی رابر نفس‌خود بآنچه نوشتم [۱] وگفتم [و] بسست‌اوازبرای گواهی [۲] ».

ذکر سبب باز داشتن بوسهل [۳] محمدبن حسن زوزنی عارض و فروگرفتن او

پیش ازین [۴] درین مجلد بیآورده‌ام [۵] که: چون امیر مسعود، رضی‌الله‌عنه، از غزنین قصد بلخ کرد بوسهل زوزنی پیش، تا از غزنین حرکت کردیم، وی فسادی کرده بود، درباب‌خوارزمشاه التونتاش وتضریبی قوی رانده (بود) و تطمیعی نموده و بدین سبب اورا محنتی بزرك پیش آمد. نخست [۶] قصهٔ این تضریب بشرح بگویم و باز نمایم که سبب فروگرفتن او [۷] چه بود. از خواجه بونصر شنیدم که: « بوسهل در سر سلطان نهاده بود که: «خوارزمشاه التونتاش راست نیست و اورا بشبورقان [۸] فرو می بایست گرفت، چون برفت متربد [۹] رفت [۱۰] و گردنان، چون علی قریب واریارق و [غازی] [۱۱]، همه بر افتادند، خوارزمشاه [التونتاش] مانده است، که حشمت و آلت و لشکری دارد، اگر اورا بر انداخته آید و معتمدی از جهة خداوند (در) آنجا نشانده آید پادشاهی [۱۲] [بزرك و] خزانهٔ (معمور) و لشکر بسیار بر افزاید ». امیر گفت: « تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و سالاری محتشم باید، تا

---

(۱) ط: نبشتم (۲) روش ترجمهٔ این کتاب خلیفه و عهدنامهٔ سلطان مسعود که از صحیفهٔ ۳۶۴ تا اینجا چاپ شده است باروش مانوس ومالوف ابوالفضل بیهقی که بهترین گواه آن صحایف دیگر این کتاب است از حیث انسجام سخن وتلفیق کلمات ومفرداتی که اومعمولاً بکارمی‌برد تفاوت بسیاردارد و این دوترجمه که تحت اللفظو بسیار جاهای آن دور ازسیاق زبان فارسیست چنان می‌نماید که هراصل نبوده وکسی برای اینکه اصل تازی این دونامه را فارسی زبانان بهتر دریابند در متن کتاب وارد کرده‌است‌چنانکه در نسخهٔ د نیز این دوترجمه نیست ومی‌رساند که در بعضی از نسخها نبوده است
(۳) ط: احوال خواجه بوسهل (۴) ط: ازین‌پیش (۵) رجوع کنید بصحایف ۸۷ تا ۹۴ و۹۷ و۳۴۳ ـ ۳۴۴ این کتاب (۶) ط: بزرك افتاد پیش (۷) ط: وی (۸) ك: بشورقان (۹) متربد بمعنی ترش‌روی و گرفته (۱۰) ط: برفت‌تیراز شصت بدر رفت (۱۱) ط درحاشیه: ری واین کلمهٔ‌غازی‌درح نیزافزوده شده
(۱۲) ط: نشیند پادشاهرا

این کار بکند » . بوسهل گفت : « سخت آسانست ، اگر این کار پنهان ماند و خداوند بخط خویش سوی قائد منجوق [۱] ، که مهتر لشکر کجاتست [۲] و بخوارزم می باشد و بخون خوارزمشاه تشنه است ، ملطفه‌ای نویسد ، تا او [۳] تدبیر کشتن و فرو گرفتن او کند و آنجا قریب سه هزار حشمست [و] پیدا ست که خوارزمشاه و حشم او [۳] چند باشند ، آسان اورا [٤] بر توان انداخت و چون ملطفه بخط خداوند باشد ، اعتماد کنند و هیچ کس ، از دبیران و جز آن ، بر آن واقف نگردد » . امیر گفت : « سخت صوابست ، عارض توئی ، نام هر یك [٥] نسخت کن » [و] هم چنان کردوسلطان بخط خویش ملطفه‌ای نبشت و نام هر یك [٥] از حشم داران ببرد ، برمحل و بوسهل نیکو اندیشه کرد که این پوشیده نماند وخوارزمشاه از دست بشود و در بیداری و هشیاری چنونیست ، بدین آسانی او را برنتوان انداخت و عالمی بشورد » . پس از قضای ایزد ، عزوجل [٦] ، بباید دانست که خراسان در سر کار [۷] خوارزمشاه شد و خواجه احمد عبدالصمد ، کدخدای خوارزمشاه ، در کاردانی و کفایت بارنداشت ، این همه بجای خود آورده شود [۸] .

خواجه بونصر [استادم] گفت : « چون این ملطفه بخط سلطانی [۹] گسیل کردند ، امیر با عبدوس آن سر بگفت [۱۰] (و) عبدوس ، در مجلس شراب با بوالفتح حاتمی ، که صاحب سروی بود ، بگفت و میان عبدوس و بوسهل زوزنی [۱۱] دشمنانگی [۱۲] جانی بود [و] گفت که . « بوسهل این دولت بزرك را بباد خواهد داد » (و) ابوالفتح [۱۳] حاتمی ، دیگرروز ، بابو محمدمسعدی [۱٤] ، وکیل خوارزمشاه بگفت ، بحکم

---

(۱) ك در متن : ملنجوق و درحاشیه : ن ـ بلنجوق ، د : لنجوق ، ن : منجوق
(۲) ن ـ ك : آنجااست (۳) ط : وی (٤) ط : وی را (٥) ط : یکی
(٦) ط : جل جلاله (۷) ك : سروکار (۸) ك درمتن : شود ودرحاشیه : ن ـ شد ، ط : اید (۹) ط : سلطان (۱۰) ط : عبدوس را امیر بگفت این سر
(۱۱) ط : بوسهل وعبدوس (۱۲) در اصل ك : دشمنایگی ، ط : دشمنی
(۱۳) ط : بوالفتح (۱٤) ط : به بو محمد سعدی

دوستی [۱] وچیزی نیکو بستد. مسعدی دروقت، بمعمائی [۲] که نهاده بود، باخواجه احمد عبدالصمد، این حال بشرح باز نمود و بوسهل‌راه خوارزم فرو گرفته بودو نامها می‌گرفتند واحتیاطی [۳] بجای میآوردند (و) معمای [٤] مسعدی بازآوردند[و] سلطان خواجهٔ بزرك را [٥] پیغام داد که: « وکیل در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نوشت؟ [٦] باید که احتیاط [۷] کنی و بپرسی ». مسعدی‌را بخواندند، بدیوان ومن آنجاحاضربودم، که بونصرم و از حال معما پرسیدند. او گفت: « من وکیل در محتشمی‌ام و اجری [۸] و مشاهره [۹] وصله ای [۱۰] گران دارم و بر آن [۱۱] سوگند مغلظه داده‌اند، که‌آنچه‌ازمصلحت ایشان باشد زود باز نمایم و خداوند داند که ازمن فسادی نیاید و خواجه بونصر را حال من معلومست و چون مهمی بود این معما نبشتم ». گفتند: « این مهم چیست؟ ». جواب داد که: « این ممکن نگردد که بگویم ». گفتند: « ناچار بباید گفت، که برای حشمت خواجهٔ تو این پرسش برین [۱۲] جمله است و الا بنوعی [۱۳] دیگر پرسیدندی ». گفت: « چون چاره نیست، لابد امانی باید، از جهة خداوند سلطان». باز نمودند و امان ستدند، از سلطان. آن حال باز گفت که: « از ابوالفتح حاتمی شنوده بودم و او [۱٤] از عبدوس ». خواجه چون بر آن حال واقف گشت [۱٥]، فراشدوروی بمن کرد و گفت: « می بینی چه می کنند؟ ». پس‌مسعدی را گفت: « پیش ازین چیزی نوشته‌ای [۱٦]؟ ». گفت: «نوشته‌ام و این استظهار آن (را) فرستادم ». خواجه گفت: « ناچار چون وکیل در محتشمیست‌واجر(ی) و مشاهره وصله [۱۷] دارد و سوگندان مغلظه خورده، اورا

---

(۱) ط: دوستی را (۲) معما درین‌جا بمعنی آن چیزیست که درین زمان رمز گویند (۳) ط: احتیاط (٤) ك: م م مای (٥) ط: بخواجهٔ‌بزرك (٦) ط: نبشت (۷) ط: احتیاطی (۸) ط در حاشیه: اجری بکسر همزه‌و یاء مماله مجهول وظیفه وراتبه را گویند (۹) مشاهره بمعنی ماهانه و ماهیانه‌وماهواره و مزدیست که در ماه دهند (۱۰) ط: صلتی (۱۱) ط: بر او (۱۲) ط: بدین (۱۳) ط: بر نوع (۱٤) ط: وی (۱٥) ط: شد (۱٦) ط: نوشتهٔ (۱۷) ط: صلت

چاره نبوده است ؛ اما ابوالفتح [۱] حاتمی را مالشی [۲] بایدداد ، که دروغی [۳] گفته است » و پوشیده مرا گفت : « سلطان را بگوی (که) این رازبر عبدوس و بوسهل [زوزنی] پیدا نباید کرد تا چه شود و مسعدی را گفته آمد ، تا هم اکنون معما نامه‌ای نویسد ، باقاصدی از آن خویش و با یکی اسکدار [٤] ، که آنچه پیش ازین نوشته [٥] شده بود باطل بوده است ، [که] صلاح امروز جز این نیست ، تا فردا بگویم [٦] ، که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه بینیم [۷] و سلطان ازین حدیث باز ایستد و حاتمی را فدای این کار کند ، هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرك خللی افتد » . من رفتم و پیغام خواجه باز گفتم ؛ چون بشنید متحیر فروماند ، چنانکه سخن نتوانست گفت (و) من نشستم ، پس رُوی بمن کرد و گفت: «هرچه درین باب صلاحست بباید گفت ، که ابوالفتح [۸] حاتمی این دروغ گفته است و میان عبدوس و بوسهل [۹] بدست و این سك چنین تضریبی کرده است و ازین گونه تلبیس [۱۰] ساخته ». باز آمدم و آنچه رفته بود باز راندم [۱۱] ، با خواجه و خواجه مسعدی را [۱۲] دل گرم کرد و چنانکه من نسخت کردم ، درین باب ، دو [۱۳] نامهٔ معما نبشت ، یکی بدست قاصد و یکی بردست سوار سلطانی [۱٤] که: «آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده [است] ، که ابوالفتح [۱٥] میان دو مهتر ساخت [۱٦] (که) با یك دیگر (بد) بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت ، بدانچه کرد و مسعدی را باز گردانیدند و ابوالفتح [۱٥] را پانصد چوب بزدند و اشراف بلخ ، که بدو داده بودند ، باز ستدند » . چون مسعدی برفت خواجه با من خالی کرد و گفت : « دیدی که چه کردند که عالمی را بشورانیدند ؟ وآن التونتاشست ،

---

(۱) ط: بوالفتح (۲) ط : مالش (۳) ط : دروغ (٤) ك: یکی باسکدار (؟) ، ط : و یك اسکدار ، در حاشیهٔ ط : « اسکدار قاصدیست که بجهة وی درهر منزل اسب کنارند و گمان می‌برم که اصل این کلمه اسپ کنار بوده است » .

(٥) ط : نبشته (٦) ك : نگویم (۷) ط : بینم (۸) ط: بوالفتح

(۹) ط : بوسهل و عبدوس (۱۰) ط : تلبیسی (۱۱) ط : گفتم

(۱۲) ط : مسعدی را خواجه (۱۳) ط : که دو (۱٤) ط : سلطان

(۱٥) ط : بوالفتح (۱٦) ط : ساخته

نه‌دیوسبا[1] وچون احمد عبدالصمد باوی ، این پریشانی کی رواشود؟[2] التونتاش رفت از دست ، آنست که ترك خردمندست و پیر شده، نخواهد که خویشتن را بدنام کند و اگرنه بسیار بلاانگیزدی برما ، طرفه‌ترآنست که من خود از چنین کارها سخت دورم، چنین که بینی و التونتاش این همه در گردن من کند . نزدیك امیر رو وبگوی که‌بهمه حال چیزی رفته است ، پوشیده از من ، اگر خداوند بیند[3] بنده را آگاه کند ، تـ آنچه واجبست ، از دریافتن ، بجای آورده شود» . برفتم و بگفتم (و)امیر سخت تافته بود، گفت : «نرفته‌است ، ازین باب چیزی ، که دل بدان مشغول باید داشت . بو سهل این مقدار[4] با ما می‌گفت ، که التونتاش رایگان ازدست بشد ، بشبورقان[5] .من‌بانگی بروی زدم ، عبدوس‌بشده‌است[6] و باحاتمی غم و شادی گفته ، که این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد، حاتمی از آن بازاری ساخته است ، تا سزای‌خویش بدید ومالش یافت» . گفتم : « این سلیمست ، زندگانی خداوند دراز باد ! این‌باب درتوان یافت، اگر چیزی دیگر نرفته است » و بیامدم و بـاخواجه [باز] گفتم[7] . گفت :«یا ابو نصر[8] ، رفته است و نهان رفته است ، برما پوشیده کرد(ه‌ا)ند وببینی که ازین‌زیر[9] چه بیرون‌آید »[و] باز گشتم . پس‌از آن نماز دیگر[ی] پیش امیر نشسته بودم،[که] اسکدار خوارزم[را] بدیوان آورده بودند ، حلقه برافکنده وبردر زده ، دیوانیـان[10] دانسته بود که هر اسکداری که چنان[11] رسد سخت مهم‌باشد ؛ آنرا بیاورد و بستدم[12] و بگشادم ، نامهٔ صاحب‌برید(ما) بود، برادرابوالفتح[13] حاتمی ، بامیردادم بستدوبخواند و نیك از جای بشد . دانستم که مهمی افتاده است ، چیزی نگـفتم و خدمت کردم ، گفت :«مرو». بنشستم‌واشارت کرد[14]، [تا]ندما و حجاب باز گشتند و بار بگسست و

---

(۱) ح : سباه (۲)ك:درمتن مطابق ضبط ماست ودرحاشیه : ن.عبدالصمدی باوی‌این‌خبرکه رسوا شود الخ(؟)، ط: احمد عبدالصمد باوی این‌خبرکی‌روا شود،ح : احمد عبدالصمد باوی این‌چیزکی‌رواشود ودرحاشیه : این‌خبرکه‌رسواشودنسخه ، دردمطابق ضبط‌ماست و درن‌مطابق‌نسخه بدل‌كوح(۳) ط : خداوندا کربیند (۴) ط : مقداری (۵) ك : بشورقان
(۶) ط : بشنید است (۷) ط : بگفتم (۸) ط : بونصر (۹)ك : ازین وزیر
(۱۰)ط : دیوانیان (۱۱) ط : چنین (۱۲) ح : بیاوردم و نامه بستدم
(۱۳) ط : بوالفتح (۱۴) ط : اشاره کردند

آنجا (ی) کس نماند، [نامه] بمن انداخت و گفت: «بخوان». نوشته[1] بود که: «امروز آدینه خوارزمشاه بار داد واولیا وحشم بیامدند و قائد منجوق[2]، سالار کجاتان[3] سر مست بود، نه جای خود نشست، بلکه فراتر آمد. خوارزمشاه بخندید [واورا] گفت: «سالار دوش بار بیشتر درجائی[4] کرده است و دیرتر خفته است». قائد بخشم جواب داد که: «نعمت تو بر من سخت[5] بسیار ست، تابلهو و شراب می‌پردازم، از ین بی راهی[6] هلاك می‌شوم، نخست نان آنگاه شراب، آن کس که نعمت دارد خود شراب می‌خورد». خوارزمشاه بخندید [و] گفت: «سخن مستان برمن مگوئید[7]». گفت: «آری، سیر خورده گرسنه را دیوانه ومست[8] [می] پندارد، گناه ماراست، که بر ین صبر می کنیم». تاش ماهروی، سپاه سالار خوارزمشاه، بانگ بدو برزد و گفت: «می دانی که چه میگوئی؟ مهتری بزرك با تو بمزاح و خنده سخن میگوید و تو حد خویش نگاه نمی‌داری! اگر حرمت این مجلس (عالی) نیستی جواب این بشمشیر باشدی». قائد بانك بروزد[9] و دست بقراچولی کرد، حاجبان و غلامان درو ی آویختند و کشا کش کردند و وی سقط می گفت و با ایشان می بر آویخت و خوارزمشاه آواز [می] داد که: «یله کنید». درآن اضطراب از ایشان لگدی چند بخایه و سینهٔ وی رسید و اورا بخانه باز بردند (و) نماز پیشین فرمان یافت و جان با مجلس[10] عالی داد؛ خداوند عالم باقی باد! خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت: «تو، که صاحب بر یدی، شاهد حال بود [ما]ی، چنانکه رفت انها[11] کن، ناصورتی دیگر گونه بمجلس عالی نرسانند» بنده بشرح باز نمود، تارأی عالی، زاده‌الله علوا، برآن واقف گردد، ان شاءالله تعالی» ورقعتی درج نامه بود که: «چون قائدرا این حال بیفتاد درباب خانه و اسباب اواحتیاط فرمود، تا خللی نیفتد و دبیرش‌را، باپسر قائد بدیوان آوردند و موقوف کردند، تا

---

(۱) ط: نبشته (۲) ك درمتن: ملنجوق و درحاشیه: ن ـ ملجنوق ـ ملجنون، د: ملجوق، ن: منجوق (۳) ك در متن: کجاتان ودرحاشیه: ن ـ کجاثان، د همین طور ولی بی نقطه، ن: کجاتیان (٤) ط: پیشتر درجای (٥) ط: سخت برمن
(٦) ح درحاشیه: بی نوائی نسخه (۷) ك: نگوئید (۸) ط: مست و دیوانه
(۹) ح: برآورد (۱۰) ط: بمجلس (۱۱) ط: انهی

مقرر گردد، باذن‌الله». چون از خواندن [نامه] فارغ شدم، امیر مرا گفت: «چه گوئی؟ چه‌تواند بود؟». گفتم: «زندگانی خداوند [عالم] دراز باد! غیب نتوانستم دانست، اما این مقدار [می] دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشتن دارست و کس را زهره نباشد که پیش او غوغائی بتواند کرد[1]، [که] تابدان جایگاه که سالاری، چون قائد، باید که بخطا کشته شود و بهمه حالها در زیر این چیزی باشد و صاحب برید جز بمراد و املاء ایشان چیزی نتواند[2] نبشت، بظاهر واو را سوگند داده آمده است که آنچه رود پوشیده‌انها[3] کند [و] چنان کش دست‌دهد، تا نامهٔ پوشیدهٔ او نرسد برین‌حال‌واقف نتوان شد». امیر گفت: «ازتو، که‌بونصری، چند پوشیده کنم؟ بوسهل ما را برچنین و چنین داشته است و ملطفه بخط ماست، چنین وچنین و چون نامهٔ وکیل دررسیده باشد قائدرا بکشته باشند و چنین بهانه ساخته و دل مشغولی نه از کشتن قائدست [مارا]، بلکه از آنست[4] که نباید که آن ملطفه بخط ما بدست ایشان افتد و این درازگردد، که بازداشتن پسر قائدودبیرش غوری تمام دارد و آن ملطفه بدست آن دبیرك باشد. تدبیر این چیست؟». گفتم: «خواجهٔ بزرك تواند دانست درمان این، بی‌حاضری[5] وی راست نیاید». گفت: «امشب این حدیث‌را پوشیده باید داشت، تا فردا که خواجه بیاید».

«من باز گشتم، سخت غمناك ومتحیر، که دانستم که خوارزمشاه بتمامی از دست بشد و همه‌شب با اندیشه[6] بودم. دیگر روز، چون بار بگسست، خالی کرد با خواجه و آن نامها بخواست. پیش بردم و بخواجه داد [و] چون فارغ گشت گفت: «قائدبیچاره را بد آمد و این را درتوان‌یافت». امیر گفت: «اینجاحالی‌دیگرست، که خواجه نشنوده است و دوش بابونصر بگفته‌ام. بوسهل مارا برچنین وچنین داشته [است]، تا بقائد ملطفه بخط ما رفته است و اندیشه اکنون از آنست که: نباید که ملطفه بدست التونتاش افتد». خواجه گفت: «افتاده باشد که[7] آن ملطفه بدست

(۱) ط: وی‌غوغا کند (۲) ط: نمی‌تواند (۳)ط: انهی(٤) ك: ازنست
(٥)حاضری اینجا بمعنی حضور آمده است (٦)ط: باندیشه (۷) در ط ازکلمهٔ خواجه گفت تا اینجا در حاشیه افزوده شده و در ح آنرا تراشیده و بجای‌آن نوشته‌اند: «خواجه گفت باشد که»

آن دبیر باشد و خط برخوارزمشاه باید کشید[۱] و کاشکی فسادی دیگر تولدنکـندی. اما چنان دانم که نکند، که ترك[۲] پیر وخردمندست (و دانا بـاشد) [و باشد] که خداوندرا برین(وا)داشته باشند و میان بنده و التونتاش نیك نبوده است، بهیچ‌روزگار و بهمه حال این چه‌رفت ازمن‌داند و بوسهل نیکو نکرد و حق نعمت خداوند را نشناخت، بدین تدبیر خطا (که) کرد و بنده نداند تا[۳] نهان داشتن آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده است؟ که خطا و صواب این‌کار باز نمودمی[۴]». امیر گـفت: «بودنی بود[۵]؛ اکنون تدبیر چیست؟». گفت: «بعاجل الحـال جواب نامهٔ صاحب برید باز باید نبشت و این کار قائدرا عظمتی[۶] ننهاد و البته سوی التونتاش چیزی نباید نبشت، تا نگریم که پس‌ازین چه‌رود، اما این مقدار یاد باید کرد[۷] که: قائد ابلهی کرد و حق خویشتن[۸] نگاه نداشت و قضای ایزدی با آن[۹] یار شد، تا فرمان یافت و حق وی‌را رعـایت باید کرد، در فرزندانش وخیلش را بپسردادن، تا دهندو یانه و بهمه حالها دربن روزها نامهٔ صاحب برید (در)رسد، پوشیده، اگر تواند فرستاد و راهها فرو گرفته نباشند[۱۰] و حالها را بشرح باز نموده باشد. آنـگاه بر حسب آنچه خوانیم تدبیر دیگر می سازیم و (وی) برادر این ابوالفتح[۱۱] حاتمیست، [آنجـا] (و) نایب برید (استو) ابوالفتح[۱۱] این[۱۲] تقریب از بهر برادر کرده باشد»، امیر گفت: «هم چنینست، که ابوالفتح[۱۱] بدان وقت که بدیوان بونصر بود، هر چه در کارپدر یافتی[۱۳] بما [می] نبشتی، از بهر پدرش‌را، که بدیوان خلیفهٔ[۱۴] هرات بود». من، که بونصرم، گفتم: «دریغا که من امروز این سخن می شنوم!». امیر گـفت: «اگـر بدان وقت می‌شنودی چه می کردی؟». گفتم: «بگفتمی تاقفاش بدریدندی و ازدیوان

---

(۱) باصطلاح امروز خط دور خوارزمشاه باید کشید یعنی ازو چشم پوشیدوصرف نظر کرد (۲) ط، ترکی (۳) ط، که (۴) ط: بنمودی
(۵) بودنی بود یعنی آنچه نباید بشود شد وآنچه نباید پیش‌آمد (۶) ط: عظمی
(۷) ط: باید اشعار کرد (۸) ط: خویشان‌را ودرح تراشیده و اصلاح‌کرده اند
(۹) ط، بآن (۱۰) ط: فرو نگرفته باشند (۱۱) ط: بو الفتح
(۱۲) ح: سازیم‌وبرادر این ابوالفتح حاتمی است وآنجاصاحب‌برید و ابوالفتح این
(۱۳) ك: بدریافتی، ط: پدرما رفتی (۱۴) ط: خلیفت

بیرون کردندی، که دبیر خائن بکار نیاید» و برخاستیم و بازگشتیم و امیر بو سهل [عارض] را بخوانده بود و بزبان مالیده[۱] و سرد کرده و گفته [که]: «تا کی ازین تدبیرهای خطای تو؟ اگر پس ازین در پیش من جز در حدیث عرض سخن گوئی (گویم) گردنت بزنند» و عبدوس را نیز خوانده و بسیار جفا گفته[۲] که: «سر مارا، که با تو گفتیم، آشکارا کردی و شما هیچ کس داشتن‌را نشائید و برسد، بشما خائنان، آنچه مستوجب اید[۳]» و امیر پس ازین سخت مشغول می‌بود و آنچه گفتنی بود، در هربابی، با خواجهٔ بزرك و بامن می‌گفت و باد این قوم بنشست[۴]، که مقرر گشت که هرچه می‌گویند و می‌شنوند خطاست.

«یك‌روز بخانهٔ خویش بودم، گفتند: «سیاحی بر درست، می‌گوید حدیثی مهم دارم». دلم بزد[۵] که‌ازخوارزم‌آمده است، گفتم: «بیاریدش»، درآمد وخالی‌خواست[۶] و این عصائی که داشت برشکافت و رقعه‌ای[۷] خرد، از آن بوعبدالله حاتمی، نایب برید، که سوی من بود[۸] بیرون گرفت وبمن داد نوشته[۹] بود که: «حیلت‌ها کرده‌ام و این سیاح‌را مالی بداده و مالی ضمان کرده، که در حضرت[۱۰] صله یابد، تا این خطر بکرد (ه) و بیامد (ه)، اگر در ضمان سلامت بدرگاه عالی رسد[۱۱]، اینجا مشاهدهٔ حال بوده است و پیغامهای من[۱۲] بدهد، که مردی هشیارست، بباید شنیدو بر آن‌اعتماد کرد، ان‌شاءالله، (عزوجل). گفتم: «پیغام چیست؟». گفت: «میگوید که آنچه پیش ازین نوشته[۱۳] بودم که: قائد را درکشاکش لگدی چند زدند[۱۴]، در سرای خوارزمشاه، بر خایه ودل و گذشته شد، [آن] بر آن نسخه[۱۵] نبشتم، که،

---

(۱) ط. بمالیده، بزبان مالیدن یعنی بزبان کیفردادن و سرزنش کردن
(۲) جفا گفتن بمعنی ناسزا گفتن وبدگفتن است (۳) ط: مستوجب آیند
(٤) باد این‌قوم بنشست یعنی‌کبروغرور این‌قوم بپایان رسید و باصطلاح امروز بادشان خوابید یا خالی شد (٥) دلم‌بزد باصطلاح امروز یعنی دلم گواهی‌داد و بردلم گذشت و از دلم خطور کرد وبدلم آمد (٦)خالی خواست‌یعنی خلوت خواست (۷)ط:رقعتی
(۸) سوی‌من بودیعنی خطاب بمن وبعنوان من بود (۹)ط:نبشته (۱۰)ط:بحضرة
(۱۱) ط: رسید (۱۲) درطهم بیغامها بمن وهم پیغامهایمن خوانده می شود
(۱۳) ط: نبشته (۱٤) ط: زده (۱٥) ط: نسخت

کدخدایش ، احمد عبدالصمد ، کرد و مراسیم و جامه دادند (و) اگر جز آن بیشتمی بیم جان بود (ی) و حقیقت آنست که : قائد ، آن روز که دیگر روز کشته [1] شد ، دعوتی بزرگ ساخته بودو قومی را ، از سرغوغا ، از حشم کجات وجفرات [2] خوانده (بود) و بر ملا از خوارزمشاه شکایت [ها] کرده و سخنان نا ملایم گفته ، تا بدان جای که : « کار جهان یکسان بنماند و التونتاش و احمد خویشتن را و فرزندان و غلامان خویشتن را اند و این حال را هم آخری باشد و پیداست که من و این دیگر آزاد مردان بی نوائی (تا) چند توانیم کشید » و این خبر نزدیك خوارزمشاه آوردند . دیگر روز دربارگاه قائد را گفت : « دی ودوش میزبانی بود (ه) ؟ » گفت : « آری » . گفت : « مگر گوشت نیافته بودی ونقل ، که مراو کدخدایم را بخورده‌ای [3] » . قائد مراو راجوابی چند زفت‌تر باز داد (و) خوارزمشاه بخندید و در احمدنگریست. چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که : « باد (از) حضرت دیدی [4] در سر قائد (شده) ؟ ». احمد گفت : « از آنجا دور کرده آید » و باز گشت بخانه ورسم بود که روز آدینه احمد پگاه تر باز گردد و همگان بسلام وی روند ؛ بنده آنجا حاضر بود . قائد آمد و با احمد سخن عتاب آمیز [گفتن] گرفت و درین [5] میانه گفت : « آن چه بود که امروز خوارزمشاه با من می گفت ؟ » . احمد گفت « خداوند من حلیم و کریمست و اگر نه [6] سخن بچوب و شمشیر گفتی ، ترا و مانند ترا چه محل آن [7] باشد که چون دردی آشامید [ی] جز سخن خویش نگوید [8] ؟ » . قائد جوابی چند درشت داد ، چنانکه دست در روی احمد انداخت . احمد گفت : « این باد از حضرت آمده است ، باری یك چند (ی) پوشیده بایست [9] داشت ، تا آنگاه که خوارزمشاهی بتو رسیدی » . قائد گفت : « بتو خوارزمشاهی نیاید » و بر خاست

---

(۱) ط : گذشته (۲) ك درمتن: جفرات ودرحاشیه : ن - جعفرات
(۳) ط : بخوردی (٤) ط : دی و در ح این کلمه را تراشیده اند وباد حضرت‌دیدی در سرقائد یعنی باد ونخوتی را که از دربار امیر در سر قائد افکنده اند دیدی
(٥) ط : ازاین (٦) ط : نی (۷) ط: آن محل (۸) ط : نکوشید
(۹) ط : بایستی

تا برود . احمد گفت : « بگیرید این سك را » . قائد گفت (که) : « همانا که مرا نتوانی گرفت [۱] » . احمد دست بر دست زد و گفت : « دهید » . مردی دویست ، چنانکه ساخته بودند ، پیدا آمدند و قائد بمیان سرای رسیده بود و شمشیر و ناچخ و تبر [۲] اندر نهادندووی را تباه کردندورسنی در پای او [۳] بستند وگرد شهر بگردانیدند و سرایش فرو [٤] گرفتند و پسرش را با دبیرش باز داشتند و مرا تکلفی کردند ، تا نامه نوشتم [٥] ، برنسختی که کردند ، چنانکه خوانده آمده است و دیگر روز از دبیرش ملطفه خواستند ، که گفتند از حضرت آمده است ، منکر شدکه قائد چیزی بدونداده است؛خانهٔ کاغذ های قائد [٦] نگاه کردند ، [که] هیچ ملطفه نیافتند ، دبیر را مطالبت سخت کردند ، مقر آمد و ملطفه بدیشان داد [۷] ، بستدند وننمودند وگفتند (که) پنهان کرد [ند] ، چنانکه کسی بر آن واقف نگشت و خوارزمشاه سه روز بار نداد و با احمد خالی داشت [۸] [و] روز چهارم ، آدینه ، بار داد ، بر آن جمله که هر روز بودی ، بلکه با حشمتی و تکلفی دیگر گونه و وقت نماز خطبه برسم رفته کردند و هیچ چیز اظهار نمی کنند [۹] ، که بعصیان ماند؛ اما مرا برهیچ حال واقف نمی دارند ، مگر کار رسمی و غلامان و ستوران [زیادت] ، افزون از عادت ، خریدن گرفتند و هر چه من پس ازین نویسم بمراد و املای ایشان باشد ، برآن هیچ اعتماد [ی] نباید کرد ، که کارمن با سیاحان وقاصدان پوشیده افتاد وبیم جانست والله ولی الکفایه »

من این پیغام را نسخه [۱۰] کردم وبدرگاه بردم وامیر بخواند و نیك از جای بشد و گفت: « این را مهر باید کرد ، تا فردا که خواجه بیاید » . هم چنان کردم (و) دیگر روز ، چون بار بگسست ، خالی کرد ، باخواجهٔ بزرك و با من ؛ چون خواجه نامه برید [۱۱] و نسخهٔ [۱۲] پیغام (را) بخواند گفت : « زندگانی خداوند در از باد ! کار نا اندیشیده

---

(۱) ط : که مرا بگیرد (۲) ط : تیر (۳) ط : وی (٤) ط : فرود
(٥) ط : نبشتم (٦) ط : خانه و کاغذهای وی (۷) ط : داد بدیشان (۸) ط : خالی بنشست
(۹) ط : اظهار نکردند (۱۰) ط : نسخت (۱۱) نامه برید یعنی نامه را ازهم درید وسر آن را باز کرد (۱۲) ط : نسخت

را عاقبت چنان [۱] باشد، دل از التونتاش بر باید داشت، که ما را از وی چیزی [۲] نیاید و کاشکی (شری و) فسادی نکند [ی]، بدانکه [۳] با علی تکین یکی شود، که بیك دیگر نزدیك اند و شری بزرك بپای کنند». من گفتم: «نه همانا که او [٤] این کند و حق خداوندماضی را نگاه دارد و بداندکه [این] خداوندرا بدآموزی بر راه کژ نهاد (ه)». امیر گفت: «خطخویش چه کنم، که بحجت بدست گرفتند؟ و اگر حجت کنند از آن چون باز توانیم [٥] ایستاد؟». خواجه گفت: «اکنون این حال بیفتاد و یك چیز مانده است، که اگر آن کرده آید بعاجل (الحال) این کار را لختی تکین توان داد و این چیز را عوضست، هر چند بر دل خداوند رنج گونه ای [٦] باشد، اما التونتاش و آن ثغر بزرك را عوض نیست». امیر گفت: «آن چیست؟ اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد بکنم، که این کار برآید و دراز نگردد ودریغ ندارم [۷]». گفت: «بندهراصلاح کارخداوندبایدنبایدکه صورتبنددکه بنده بتعصب می گوید، بندهای را ازبندگان در گاه عالی نمی تواند دید». امیر گفت: «بخواجه این ظن نیست و هرگز نباشد». گفت: «اصل این تباهی از بوسهل بوده است و التونتاش از وی آزرده است، هر چند ملطفه بخط خداوند رفته است، او را [۸] مقرر باشد که بوسهل اندر آن حیلها [۹] کردهباشد، تا از دستخداوندبستد [وجدا کرد] [۱۰]، او را فدای این کار باید کرد، بدانکه بفرماید تا او را بنشانند [۱۱]، که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد، که روزگارها در آن باید، تا آنرا [۱۲] درتوان یافت و از هردوخداوند پشیمانست: یکی آنکه صلات امیر محمد، برادر خداوند، باز ستدند و دیگر آنکه التونتاش را بد گمان کرد، که چون وی را نشانده آید، این گناه [چست] درگردن وی کرده شود [۱۳]، (پس) [از خداوند] درین باب نامه توان نبشت، چنانکه بد

---

(۱) ط: چنین (۲) ط: نیز خیری (۳) ط: بآنکه (٤) ط: وی
(٥) ط: توانم (٦) رنج گونه‌ای یعنی‌رنج مانندی (۷) ط: ندارد
(۸) ط: وی را (۹) ط: حیلتها (۱۰) در اصل ك: جدا گردد
(۱۱) او را بنشانند یعنی دستگیر کنند وبدارند (۱۲) ط: او را
(۱۳) ط: کردن وی کردن سزد

گمانی [آین] التونتاش زایل شود، هر چند [هرگز] بدرگاه نیاید، اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نه انگیزد [۱] و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آئینه فرا روی او [۲] بتوانم داشت [۳] و بداند که مرا درین کار ناقه‌ای وجملی نبوده‌است [٤]، سخن من بشنود وکاری افتد». گفت: «سخت صواب آمد، هم فردا فرمایم تا اورا [٥] بنشانند، خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا و بنواحی بکند، تا از دست (به) نشود و چیزی ضایع نگردد». گفت: «چنین کنم» و ما بازگشتیم. خواجه درراه مرا گفت: «این خداوندا کنون آگاه شد که رمه دور [جا] [٦] برسید [۷]، اما هم نیکست، تا بیش [۸] چنین نرود».

«و دیگر روز، چون بار بگسست، خواجه بدیوان خویش رفت (و) بوسهل بدیوان عرض ومن بدیوان رسالت خالی بنشستم و نامها بتعجیل برفت، تامردم و اسباب بوسهل [را]، بمرو وزوزن و نشابور وغور و هرات و بادغیس و غزنین فرو گیرند چون این نامها برفت، فرمان امیررسید، بخواجه، برزبان ابوالحسن [۹] کوبانی [۱۰] ندیم، که: «نامها در آن باب که دی باخواجه گفته آمده [۱۱] بود، بمشافهه، باطراف گسیل کردند وسواران مسرع رفتند؟ [و] خواجه کار آن مرد [را] تمام کند». خواجهٔ بزرگ بوسهل را بخواند، با نایبان دیوان عرض و شمار ها بخواست، از آن لشکر و خالی کرد (ند) وبدان مشغول شدند و پوشیده مثال داد، تا حاجب نوبتی برنشست و

---

(۱) ط: نانگیزد ودرح تراشیده بدین گونه اصلاح کرده‌اند (۲) ط: آینه‌فراروی‌وی

(۳) آئینهٔ فراروی کسی داشتن یعنی حقیقت را برو معلوم کردن (٤) مرا درین کار ناقه‌ای و جلی نبوده است یعنی درین کار دخالتی و دستی نداشته ام ط درحاشیه: این مثل عربست که چون از کاری تبری جویند گویند: «لاناقة لی فیها ولا جمل» ٥

(٥) ط: فرمائیم تا وی را (٦) این کلمه تنها درح افزوده شد

(۷) رمه دور برسید یا دور جا برسید یعنی کار دشوار شد (۸) ط: پیش

(۹) ط: برسید بخواجه بزبان بوالحسن (۱۰) ط: کودیانی، ك در متن: کویانی و در حاشیه: ن ـ کودیانی، د: مانند ضبط متن ك ولی نقطه ندارد، ن: کودیانی، ظاهراً گوبانی درست‌ترست منسوب بگوبان قریه‌ای نزدیك مرو که بهمین نام نیز قریه‌ای درشهرستان خان‌لنجان در اصفهان بوده ومعرب آن جوبان است (۱۱) ط: شده

بخانهٔ بوسهل رفت ، بامشرفان وثقات خواجه و سرای بوسهل(ژا) فرو گرفتند وازآن قوم و [در] پیوستگان او جمله ،که ببلخ بودند، موقوف کردند [و] خواجه را باز نمودند ، آنچه کردند . خواجه از دیوان بازگشت و[1] فرمودکه : «بوسهل رابقهندز[2] باید برد » . حاجب نوبتی اورا بر استری نشاند و باسوار و پیادهٔ انبوه[3] بقهندزبرد[4] . درراه دوخادم و شست غلام اورا می‌آوردند . پیش وی آمدند و ایشان‌را بسرای‌آوردند و بوسهل را بقهندز بردند و بندکردند و آن فعل بداو در سر او[5] پیچید و امیر را ، آنچه رفته بود باز نمودند .

« دیگر روز ، چون بار بگسست ، امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواند و گفت : « حدیث بوسهل تمام شد و خیریت بود ، که مردنمی گذاشت که صلاحی‌پیدا آید ». گفت :«اکنون چه‌باید کرد ؟ » . گفت: « صواب‌باشد که مسعدی رافرموده‌آید تانامه‌ای نویسد ، هم اکنون بخوارزمشاه . چنانکه رسمست که وکیل در نویسد وباز نماید که : چون مقرر گشت مجلس‌عالی را که‌بوسهل خیانتی کرده است و می‌کند، در ملك ، تا بدان جایگاه که در باب پیری محتشم ،چون‌خوارزمشاه ، چنان[6] تخلیطها کرد،

---

(۱) ك : وو (۲) ك در متن : بقهندز ودر حاشیه : ن ـ بقهندر ، ط درحاشیه : « قهندز معرب کهن‌دزاست بر هر قلعتی کهنه می‌توان اطلاق کرد امابروزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی قهندز بلخ و قهندز سمرقند و قهندز بخارا وقهندز نشابور و قهندز مرو و اکنون قهندز بلخ باین اسم باقیست بسمت درشرقی بلخ و غزنی بدخشان‌است و در تصرف امیر افغانستان است و عامه قندوس خواننده » . ولی این تحقیق کاملا درست نیست و درست‌تر آنست که‌درهمهٔ شهرهای قدیم ایران آبادی شهر چند قسمت بود : قلعه‌ای وارگی در میان شهر که نخستین آبادی شهر بود و اززمانهای بسیار قدیم که مردم در آنجا ساکن شده بودند آنرا ساخته بودند وبرج وباروئی داشت و آنراکهن دژ یا کهن‌دز یعنی قلعهٔ کهن می گفتند و مانند ارك‌های بعضی ازشهرهای کنونی ایران‌بود و آنرا معرب کرده وقهندز گفته‌اند وسپس آبادی دیگری که در زمانهای بعد در اطراف آن‌قلعه افزوده بودندوبفارسی‌شهرستان یاشارستان وبزبان‌تازی ربض یاحایط ویاسوادمی‌گفتندو پس‌از آن آبادی های دیگر که بمنزله‌حومهٔ شهربود وبفارسی‌روستا وبزبان تازی رستاق‌می‌نامیدند و قهندزیا کهن‌دژ ویاکهن دز باصطلاح امروز همان ارگست . (۳) ط : بسیار

(٤) ط : بردند ودرح تراشیده واصلاح کرده‌اند (٥) ط: وی (٦) ط : چنین

باول که بدرگاه آمد، تا اورا[1] متربد[2] گونهٔ باز بایست[3] گشت و پس ازآن فرونیستاد[4] وهم درباب وی و دیگران اغرا[5] می‌کرد، رای عالی چنان دید که دست او را[6] از شغل عرض کوتاه کرد(ه) [و]او را بنشانده آمد،[7] تا تضریب و فساد وی از ملك و خدمتگاران دور شود و آنگاه بنده پوشیده اورا بگوید تابمعما نویسد[8] که: خداوند سلطان این همه از بهر آن کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است[9] و نسختی کرده ووقتی جسته، که خداوندرا شراب دریافته بود و برآن نسخه[10] بخط عالی ملطفه شده و دروقت بخوارزم فرستاده ودیگر روز، چون خداوند اندرآن اندیشه کرد وآن ملطفه بازخواست، وی گفته و[11] بجان و سرخداوند سوگند [خورده] که هم وی اندر آن بیندیشید و دانست که خطاست، آن راپاره کرد [و] چون مقرر گشته[12] که دروغ گفته است، سزای او[13] بفرمود. تاامروز این نامه برود وپس ازین[14]، بیك هفته، بونصر نامه نویسد و این حال را شرح کند (همه) ودل وی‌را دریافته آید وبنده نیز بنویسدو معتمدی‌را، ازدرگاه عالی، فرستاده آید، مردی سدید جلدسخندان وسخن گوی، تابخوارزم شودونامهارابرساندوپیغامهابگزارد[15] واحوالهامقررخویش گرداند وبازگرددوهرچنداین (همه) حال نیرنگست وبرآن داهیان[16] وسوختگان بنشود[17] ودانندکه افروشه نانست[18]،

(۱) در ح بالای سطر افزوده اند یعنی القونتاش (۲) درك نقطه تاء نگرفته است
(۳) ط: باید (٤) ط: نایستاد (٥) درح بالای سطر افزوده‌اند: اغوی نسخه
(٦) ط: وی را (۷) ط: نشاندند (۸) ط: بنویسد (۹) ط: بود
(۱۰) ط: نسخت (۱۱) ط: کفت که (۱۲) ط: کشت (۱۳) ط: وی
(۱٤) ط: آن (۱٥) ط: بگذارد (۱٦) ك درمتن: دامیان ودرحاشیه: ن داهیان
(۱۷) ك وط: بنه‌شود، ح: به‌نشوند (۱۸) افروشه مؤلف برهان قاطع گوید: «بفتح اول وشین نقطه دار نام حلوائیست وآن چنان باشد که آرد وروغن را باهم بیآمیزند وبدست بمالند تادانه دانه گردد آنگاه درپاتیلی کنند وعسل درآن ریزند وبربالای آتش نهند تانیك بیزد وسخت شود وبعضی گویند نان خورشی است درگیلان وآن چنان که زردهٔ تخم مرغ رادرشیر خام ریزند ونیك برهم زنند وبربالای آتش نهند تاشیرمانند دلمه بعد ازآن شیرینی داخل آن سازند ونان راتریدکنند یاخشکه یلاودرآن ریزند وباقاشق خورند وحلوای گندم دلیده شده ولوزینه نیز افروشه گویند». طدرحاشیه: «افروشهٔ نان کنایه ازدروغ چه افروشه حلوائیست که ازآرد وروغن وخرما سازند نه ازنان» ظاهرا افروشه یا آفروشه چیز بسیار گوارای دلپذیر و پسندیده‌ای بوده چنانکه رودکی هم گفته است:

رفیقا چندگوئی کو نشاطت بنگریزد کس از گرم آفروشه
مرااامروز توبه سود دارد چنان چون دردمندان‌را شنوشه

(شنوشه بمعنی عطسه است) بهمین جهة مجازاهر چیز بسیار فریبنده‌را هم آفروشه یاافروشه می‌گفته‌اند

باری [1] مجاملتی درمیانه بماند، که ترك آرام گیرد واین پسر او[را] راستی [2] هم فردا بباید نواخت وحاجبی داد ودیناری پنج هزار صله [3] فرمود، تا دل (وی ودل) آن‌پیر قرار گیرد». امیر گفت: «این همه صوابست، تمام‌بایدکرد وخواجه را بباید دانست که پس‌ازین‌هرچه کرده‌آید، در ملك ومال وتدبیرها، همه باشارت او [4] رود ومشاورت با وی [5] خواهد بود». خواجه زمین بوسه داد وبگریست‌وگفت: «خداوند را بباید دانست،[پس‌ازین]، که‌این‌پیری‌سه چهار، که‌اینجاماندەاند، ازهزارجوان بهتراند؛ خدای عزوجل‌ایشان را از بهر تائیددولت خداوند[را] مانده است؛ ایشان‌را زود (زود) بباد نباید داد». امیر او را بخویشتن خواند و در آغوش [6] گرفت و بسیار نیکوئی گفت و مرا هم چنان بنواخت و بازگشتیم ومسعدی را بخواند و خالی کرد و من نسخت کردم، تا آنچه نبشتنی بود، بظاهر [7] و معما، نبشت و گسیل کرده آمد و پس ازآن، بیك هفته، ابوالقاسم [8] دامغانی را خواجه نامزد کرد، تا بخوارزم رود و این ابوالقاسم [8] مردی پیر وبخرد وامین و سخن گوی بود و از خویشتن نامه نبشت، سخت نیکو، سوی خوارزمشاه و من از مجلس عالی [نامه] نبشتم، برین نسخت:

[ذکر]مثالی که از حضرت‌سلطان شهاب‌الدوله ابوسعیدمسعود(بن‌محمود) رضی‌الله عنهما [9] نبشتند بالتونتاش خوارزمشاه [10]

[بسم الله الرحمن الرحیم]

«حاجب فاضل [11] (عم) خوارزمشاه، ادام الله تاییده، ما را امروز بجای پدرست و دولت را بزرك‌تر رکنی ویست و در همه حالها راستی ویکدلی‌وخدا(ی) ترسی خویش اظهار کرده است و بی‌ریامیان دل‌واعتقاد خویش [12] را بنموده، که آنچه بوقت وفات پدر ما، امیر ماضی، رحمة‌الله علیه، کرد و نمود، از شفقت و

---

(۱) ط: باز (۲) راستی نام پسر التونتاش بوده است (۳) ط: صلت
(٤) ط: وی (٥) ط: با او (٦) ط: آ کوش (۷) ظاهربا‌صطلاح امروز یعنی کشف در مقابل رمز که معما می‌گفته اند (۸) ط: بوالقاسم
(۹) ك: عنه (۱۰) ط: بالتونتاش خوارزمشاه نبشتند (۱۱) درك این دو کلمه بخطا جزوعنوان پیش وپیش ازبسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بحروف درشت‌ترچاپ شده
(۱۲) ط: خود

نصیحت ها ، که واجب داشت نوخاستگان را ، بغزنین ، آنست که واجب نکند که هرگز فراموش شود و پس از آن آمدنی[1] بدرگاه (عالی) ، از دل بی‌ریا و نفاق و نصیحت گردنی ، دراسباب ملك وتایید آن ، بر آن جمله که تاریخی برآن توان ساخت و آن کس که اعتقادوی برین[2] جمله باشد ودولتی را ، که گوشت وپوست[3] و استخوان خویش را از آن داند ، چنین وفا دارد و حق نعمت خداوند گذشته و خداوند حال[4] رابواجبی بگزارد[5] و جهد کند تا بحق های دیگر خداوندان رسد ، توان دانست که دردنیی و عقبی نصیب خود از سعادت تمام یافته باشد وحاصل کرده ، چنانکه گفته اند : « عاش سعیدا ومات حمیدا » ، و جودش همیشه باد و فقد وی[6] هیچ گوش مشنواد! و چون از جانب وی همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هوا خواهی بوده است و از جهة مادر مقابلهٔ[7] آن نواختی[8] بسزا حاصل نیامده است ، بلکه از متسوقان[9] و مضربان و عاقبت نا نگران و جوانان کار نادیدگان[10] نیز کارها رفته است ، نا رفتنی و ما خجل می باشیم و اعتقاد نیکوی خویش را ، که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم ملامت می کنیم ؛ اما برشهامت وتمامی حصافت[11] وی اعتماد هست ، که باصل نگردو بفرع دل[12] مشغول ندارد و همان التونتاش یکانهٔ راست یك دل می‌باشد و اگر اورا چیزی شنوانند ، یا شنوانیده اند ، یا بمعاینه[13] [چیزی] بدو نمایند ، که از آن دل وی را مشغول گردانند ، شخص امیر ماضی ، ادام‌الله برهانه[14] را ، (در) پیش دل و چشم نهد و در نعمت ها ونواخت (های گونه گونه) و جاه (و) نهاد وی نگرد ، نه اندر آنچه حاسدان ومتسوقان[15] پیش او[16] نهند ، که وی را آن خرد و تمییز[17] و بصیرت و رویت

---

(۱) ط : آمدن (۲) ط : بر آن (۳) ط : پوست و گوشت
(٤) ط : نعمت خداوند حال و گذشته (٥) ك . ط : بگذارد (٦) ط : عدم او (۷) ط : مقابل (۸) نواخت بمعنی نوازش است (۹) ط حاشیه : متسوقان بازار گرم کنان و هنگامه طلبان ، ك : متسوفان (۱۰) ط : کار نادیده‌کان (۱۱) حصافت بفتح اول بمعنی رای استوار (۱۲) ك در حاشیه : ن ـ باصل نگردد و بفراغ دل الخ (۱۳) ط : معانیه (۱٤) ط: رضی‌الله‌عنه (۱٥) ك: متسوفان (۱٦) ط وی (۱۷) ط : تمیز

هست[۱] که زود زود سنگ وی را ضعیف در زور بنتوانند گردانید[۲] و ما از خدای، عزوجل، توفیق خواهیم که بحق‌های وی رسیده آید و اگر چیزی رفته است، که از آن وهنی بجاه وی یا کراهیتی[۳] بدل وی پیوسته است، آن را بواجبی دریافته شود و هو سبحانه ولی ذلك والمتفضل والموفق بمنه وسعة رحمته و ما، چون ازری حرکت کردیم، تا تخت ملك پدررا ضبط کرده آید وبدامغان رسیدیم، بوسهل زوزنی بماپیوست و وی بروزگار ما را خدمت کرده بود و در هوای ما محنتی بزرگ کشیده و بقلعهٔ[۴] غزنین [موقوف][۵] مانده، [بما] چنان نمود که وی امروز ناصح‌تر و مشفق‌تر بندگانست وپیش ما کس نبود، از پیران دولت، که کاری [را] برگزاردی[۶]، یا تدبیری راست کردی وروی بکاری بزرگ داشتمی، ناچار، چون وی مقدم تر بود، آن روز درهربابی سخنی[۷] می‌گفت و ما آنرا باستصواب آراسته‌می پنداشتیم و مرد منظورتر می‌گشت[۸] و مردمان امید هارا درو[۹] می بستند، چنانکه رسمست و تنی چند دیگر بودند، چون طاهر وعبدوس و جز ایشان، اورا منقاد گشتند و حال وی برآن منزلت بماند، تا بهرات رسیدیم و برادر ما را جائی باز نشاندند و او لیا و حشم و جمله اعیان لشکر، بدرگاه ما[۱۰] پیوستند و کارها (همه) این مرد برمی گزارد[۱۱]، که پدریان منخزل[۱۲] بودند ومنحرف، تا کار وی بدان درجه رسید که از وزارت ترفع[۱۳] می نمود و ما چون کارهارا نیکوتر باز جستیم و پیش و پس آنرا بنگریستیم و این مردرا دانسته‌بودیم و آزموده، صواب آن نمود که خواجهٔ فاضل ابو القاسم احمدبن الحسن را، ادام‌الله

---

(۱) ط : است (۲) ط : در زور بنه نتوانند کردانید ، ح : ضعیف در زور نتواند کردانید ، ك در متن : ضعیف در زور بنه توانند گردانید و درحاشیه : ن - رودتبه - زودینه ، ظاهرا سنك کسی‌را در زور ضعیف کردن اصطلاحی بوده است که باصطلاح امروز زیر پای کسی راست‌کردن و رای کسی‌را زدن معنی میداده است (۳) ك : کرهیتی (٤) ط : بقلعت (٥) این کلمه در ح درحاشیه افزوده شده (٦) ط : برکذاردی (۷) ط : سخن (۸) ط : منظورترکشتی (۹) ط : امیدهادروی (۱۰) ط : بخدمت درکاه ما (۱۱) ط : می برکذارد (۱۲) ك : منجزل ، منخزل بمعنی متروك و وا گذاشته است (۱۳) ترفع بمعنی مغرور شدن و خودرا برتر نمودن است

تأییده ، از هندوستان فرمودیم تابیآوردند و دست آن محنت‌درازرا ازوی کوتاه کردیم ووزارت را بکفایت وی آراسته کردیم و این بوسهل‌را نیزبشغل عرض مشغول کردیم ، تا بریك‌کار بایستد و مجلس ما را از تسحب[۱] وتبسط[۲] برآساید ، راه رشد خویش[۳] رابندید[۴] و آن باد که درسروی[۵] شده بود از آنجا دور نشدو از تسحب و تبسط باز نایستاد[۶] ، تا بدان جایگاه که همهٔ اعیان درگاه ما ، بسبب وی در شت و دل ریش[۷] گشتند و از شغلهائی ، که بدیشان مفوض بود ، که جز بدیشان راست نیامدی وکس‌دیگر نبود ، که استقلال آن داشتی ، استعفا خواستند و دلها از ما و کار های ما برداشتند و خلل آن بملك پیوست و بااین همه زبان درخداوندان شمشیر دراز می کرد و در باب ایشان تلبیس‌ها می ساخت ، چنانکه اینك در باب حاجب ساخته است و دل وی را مشغول گردانیده‌وقائد منجوق[۸] راتعبیه کرده و از وی بازاری ساخته[۹] ومارا برآن داشته [که] رای نیکورا در باب‌حاجب ، که مرمارا بجای پدروعمست،بباید[۱۰] گردانید و چون کار [این] مرد از حد بگذشت و خیانت های بزرگ‌وی ما را ظاهر گشت فرمودیم تا دست وی را از (شغل) عرض کوتاه کردند و وی را جائی نشاندندونعمتی که داشت پاك بستدند[۱۱] ، تا دیگر متهوران بدان[۱۲] مالیده گردند و عبرت گیرند و شك نیست که معتمدان حاجب این حال‌را تقریر کرده باشند و وجوه آنرا بازنموده و اکنون بعاجل‌الحال فرزند حاجب ، راستی ، ولدی ومعتمدی ، نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما عزیز باشد ، چون فرزندی ، که کدام کس باشد[۱۳] این‌کارراسزاوارتر ازوی ، بحکم پسر پدری و نجابت و شایستگی‌و این درجنب حقهای

---

(۱) تسحب بمعنی آزادبودن دررفتار و از اغماض کسی‌افزونی و زیاده روی کردن

(۲) تبسط بمعنی بی پروا بودن و باصطلاح امروز رودربایستی نداشتن است

(۳) ط : خود و درح در الای سطر افزوده « یعنی‌خواجه » و حال آنکه پیداست‌مراد همان ابوسهل زوزنیست (۴) ك ـ ط : بنه دید (۵) ط : دراو

(۶) ك : نه‌ایستاد (۷)ط : دلریش ودرشت (۸) ك : ملنجوق (۹) از کسی بازار ساختن بمعنی بوسیلهٔ کسی هیاهوئی برپا کردن است (۱۰) ظ بمنزلهٔ پدر است وهم تباه (۱۱) ك : بستند (۱۲) ط : بدو (۱۳) ط : بود

حاجب سخت اندکست و اگر تا این غایت نواختی بواجبی از مجلس ما بحاجب نرسیده است، اکنون پیوسته بخواهد بود، تا همه نفرتها و بدگمانی‌ها که این مخلط[1] افکنده است زائل گردد و خواجهٔ فاضل بفرمان ما معتمدی را فرستاده[2] و درین معنی[3] گشاده‌تر[4] نبشت و پیغامها داد[5]، چنانکه از لفظ ما شنوده[6] است؛ باید که بر آن اعتماد کند و دل را صافی‌تر ازآن دارد که پیش از آن داشت و آن معتمد را بزودی باز گردانیده آید، بعینه[7] و آنچه درخواسته[8] است (و) بفراغ دل وی باز گردد[و] بتمامی درخواهد، چه‌بدان اجابت باشد، باذن‌الله».

این نامه(ها) نبشته آمد و معتمد دیوان وزارت رفت وباز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد و فسادی بزرك در وقت تولد نکرد و آخر کار خوارزمشاه التونتاش پیچان می‌بود، تا آنگاه که از حضرت لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم (شاه) بآموی آمد و لشکر ها بدو پیوست و بجنگ علی تکین رفت و بدبوسی[9] جنگ کردند وعلی تکین مالیده شد واز لشکروی بسیار کشته آمد وخوارزمشاه را تیری رسید وناتوان شد ودیگر شب (را) فرمان یافت و خواجه احمد عبدالصمد، رحمه‌الله[10]، آن مرد کافی دانا بکارآمده، پیش، تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد، باعلی تکین درشب صلحی بکرد و علی تکین آن صلح را بسپاس می خواست[11] (و) دیگر روز آن لشکر وخزاین و غلامان سرای[12] را برداشت ولطایف الحیل [را] بکار آورد، تا بسلامت بخوارزم باز برد، رحمة الله علیهم اجمعین، چنانکه بیارم چگونگی آن بر جای خویش.

---

(۱) مخلط بضم اول و لام مشدد بمعنی درهم آمیزنده و پریشان کننده وکاری را درهم کننده و تباه کننده وبکسراول وفتح سوم بمعنی کسی که در کار دیگران دخالت کند

(۲) ح: فرستاد (۳) ط: معانی (٤) گشاده اینجا بمعنی صریح و آشکارست و هم تواند بود که مشروح ومفصل معنی دهد (٥) ط: نبشته و پیغامها داده

(٦) ط: شنیده (۷) ك: بغتة (۸) ط: درخواست (۹) دبوسی ویادبوسیه شهر کوچکی بوده است از شهرهای سغد درماوراءالنهر (۱۰) ط: رحمةالله

(۱۱) ط: راخواهان بود (۱۲) ط: سرائی

و من، که ابوالفضلم[1]، کشتن قائد منجوق[2] (را)، تحقیق‌تر از خواجه احمد عبدالصمد شنودم، درآن سال که امیر مودود بدینور[3] رسید و کینهٔ امیر[4] شهید باز خواست و بغزنین رفت و بتخت ملك بنشست[5] وخواجه احمدرا وزارت داد و پس از وزارت خواجه احمدعبدالصمد اندك‌مایه روزگار بزیست و گذشته شد، رحمة‌الله‌علیه،

---

(۱) ط: بوالفضلم (۲) ك: ملنجوق (۳) ط درحاشیه: «دینور، در چند نسخت که اکنون حاضر دارم از خطی وکهنه ونو و نیز نسخت چاپی که بکلیکته کرده اند دینور نبشته اند و بی شبهه غلط است و گویا دراصل پرشور بوده است وبعلت تصحیف که از اندازه خارج درین کتاب کرده‌اند دینور شده و دلیلش اینست که کشته شدن مسعود درپنجاب اتفاق افتاد ومودود پسرش که آفرین خدای برآن خجسته‌فرزند دلیر باد در بلخ بود باتفاق خواجهٔ کافی احمدبن عبدالصمد وچون محمد مکحول عمش بدو نامه کرد که پدرت را پسران یوسف و حاجب علی خویشاوند کشتند و مرا درین کار ناقه و جملی نبود مودودبی مهلتی از بلخ سوی پنجاب راند بخواستاری کینهٔ پدر و نخست نامه کرد بعمش محمد که شطری از آن نامه اینست که نوشته آمد: «اطال‌الله بقاءالامیر و رزق ولده‌المعتوه عقلا یعیش به فقدرکب امرا عظیما واقدم علی ارافة دم‌ملك مثل‌والدی الذی لقبه امیرالمؤمنین سیدالملوك و السلاطین فستعلمون فی‌ای حتف تورطتم و ای شر تابطتم نقلق‌ها مامن رجال اعزةعلینا وهم کانوا اعق و اظلما» ومحمدنیز ازپنجاب مراجعت کرد و از آب سند که دربن ایام اتك گویند عبور کرد و بپرشور که بسمت غربی آن‌رود است بده فرسخ علی‌التقریب آمد و لشکریان بعلت ضعف محمد درسیاست وسیاقت ملك‌دست بنهب وغارت درازکردند برضعفاء رعیت ومردم را اسیری گرفتند تابجائی که‌یك غلام ببهای یکمن شراب‌دادندی ومحمد درسنهٔ چهارصدو سی ودو که‌دوروز ازرجب مانده بود ازپرشور بسوی غزنین باز گشت و مودود چون قضای آسمانی بر محمد وکسان وی نازل آمد که مصاف‌شان درسوم شعبان شد ومودود ازایشان کیفر کشید ودر آنجا که غلبه‌کرد رباطی‌نهاد و آنرا فتح آباد نام نهاد». این‌شرحی‌که نا شرط درحاشیه نوشته دلیل نیست که نام این محل پرشور باشد و دینور نباشد زیرا که اولا ازین شرح معلوم نمیشود که‌مودودهم بپرشور رفته باشد و پس از آنکه محمد ازپرشوربیرون آمده جنك درمیان‌ایشان درگرفته است و ثانیاً ازمتن برنمی‌آید که این همان محلی باشد که‌محمد درآنجا بوده است‌وچون در همهٔ نسخها دینور نوشته‌اند احتمال می‌رود دینور بجز شهر معروف نزدیك کرمانشاهان نام محلی دیگری هم درحوالی غزنین بوده باشد که در کتابها ضبط نکرده اند

(۴) ط: سلطان (۵) ط: نشست

یك‌روز نزدیك این خواجه نشسته بودم و پیغامی[1] رفته بودم و بوسهل زوزنی هنوز از بست‌در نرسیده بود. مرا گفت: «خواجه بوسهل کی رسد؟». گفتم: «خبری نرسیده است، ازبست ولیکن چنان باید که تا روزی‌ده‌برسد[2]». گفت: «امیردیوان رسالت بدو خواهد سپرد[3]». گفتم: «کیست ازو شایسته‌تر؟ بروزگار امیر شهید، رضی‌الله عنه، وی‌داشت». تاحدیث بحدیث خوارزم[4] و قائد منجوق[5] رسید و از حالها باز می‌گفتم[6]، بحکم آنکه درمیان [آن] بودم. گفت: «هم چنینست[7] که گفتی و هم‌چنین رفت، امایك نکته معلوم تو نیست و آن دانستنیست». گفتم: «اگر خداوند بیند باز نماید، که بنده‌را آن بکار آید» ومن می‌خواستم که‌این‌تاریخ بکنم، هرکجا نکته‌ای بودی در آن آویختمی؛ چگونگی حال قائد منجوق[8] از وی بازپرسیدم. گفت: «روز نخست که خوارزمشاه مرا[9] کدخدائی داد، رسم‌چنان نهادکه هرروزمن تنها پیش او شدمی‌وبنشستمی ویك‌دو ساعت ببودمی؛ اگر آوازدادی که: «بار دهید» دیگران‌درآمدندی و اگر مهمی‌بودی یانبودی برمن خالی کردی(و) گفتی: «دوش چه‌کردی و چه خوردی و چون خفتی؟» که من چنین کردم». باخود گفتمی: «این چه هوسست که‌هرروزی خلوتی کند؟». تایك روز بهرات بودیم، مهمی بزرگ درشب درافتاد وازامیرماضی‌نامه‌ای رسید، درآن‌خلوت‌آن‌کاربرگزارده[10] آمد (و) کسی بجای نیاورد؛ مرا گفت: «من هرروزخالی از بهرچنین‌روز(ی)کنم». باخود گفتم: «دربزرگ غلطا[11] که‌من بودم، حق بدست خوارزمشاهست» و در خوارزم هم‌چنین بود. چون معمای مسعدی برسید، دیگر روز بامن خالی داشت؛ این خلوت دیری بکشید وبسیار نومیدی کرد و بگریست و گفت: «لعنت برین بد آموزان باد! چون علی قریب[12] را، که‌چنوئی نبود، برانداختند وچون‌غازی‌واریارق ومن نیز نزدیك بودم، بشبورقان[13]، خدای‌تبارك وتعالی نگاه داشت. اکنون دست

(۱) ط: و پیغامی را (۲) ط: دررسد (۳) ط: داد
(٤) ط: حدیث بحدیث تا بخوارزم (٥) ك: ملنجوق (٦) ط: می‌باز گفتم
(۷) ط: همچنانست (۸) ك: ملنجوق (۹) ط: مر خوارزمشاه
(۱۰) ط: بر گذارده (۱۱) ك: غلط (۱۲) ك در متن: قربتی و در حاشیه: ن - قربی (۱۳) ك: بشورقان

در چنین حیلها[1] بزدند و این مقدار پوشیده گشت ، برایشان، که چون قائد مرد مرا فرو نتواند گرفت و گرفتم[2] که من بر افتادم ، ولایتی بدین بزرگی ، که سلطان دارد ، چون نگاه توان داشت ، از خصمان ؟ و اگر هزار چنین بکنند من نام نیکوی[3] خود زشت نخواهم کرد[4] ، که پیر شده‌ام و ساعت ساعت مرگ دررسد ». گفتم :«خود هم چنینست ، اما دندانی بباید نمود[5] ، تاهم اینجا حشمتی افتد و هم بحضرت نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست وزودزود دست بوی دراز نتوان کرد » . گفت : « چون قائد بادی پیدا کند[6] او را باز باید داشت » . گفتم : « به ازین باید ، [که] سری را ، که پادشاهی ، چون مسعود[7] ، بادخوارزمشاهی درآن نهاد[8] ، بباید بریدن ، اگر نه زیانی سخت بزرگ دارد » . گفت : « این بس زشت وبی حشمت باشد » . گفتم : این یکی بمن باز گذارد خداوند[9] » . گفت :« گذاشتم »و این خلوت روزپنجشنبه بود وملطفه بخط سلطان بقائد رسیده بود و بادی عظیم درسر کرده وآن دعوت بزرگ هم درین پنجشنبه بساخت[10] وکاری شگرف پیش گرفت[11] وروز آدینه قائد بسلام [بنزد] خوارزمشاه آمد و مست بود [و] ناسزاها گفت وتهدیدها کرد . خوارزمشاه احتمال[12] کرد ؛ هرچند تاش ماهرو[ی] ، سپاه سالار خوارزمشاه ، وی را دشنام داد . من بخانهٔ خویش رفتم و کار او[13] بساختم . چون بنزدیک[14] من آمد ، برحکم عادت ، که همگان هرآدینه برمن بیامدندی ، بادی دیدم درسراو[15] ، که ازآن تیزتر نباشد . من آغازیدم عربده کردن واورا مالیدن ، تاچرا حدادب نگاه نداشت ، پیش خوارزمشاه و سقطها

---

(۱) ط : حیلتها (۲) گرفتم اینجا بمعنی فرض کردم آمده است
(۳) ك : نیکوئی (۴) ط : نکنم (۵) دندان نمودن و دندان نشان دادن بمعنی زوروتیرو نشان دادن و زهر چشم گرفتن است ط : باید نمود (۶) بادی پیدا کردن یعنی مغرور شدن و باصطلاح امروز باد در بینی یا دماغ افکندن
(۷) ط : که چون مسعود پادشاهی (۸) باد خوارزمشاهی در آن نهاد یعنی هوای خوارزمشاهی و آرزو و خیال خوارزمشاهی در آن نهاد (۹) ط : گذارد وخداوند
(۱۰) ط : بساخته بود (۱۱) ط : گرفته (۱۲) احتمال اینجا بمعنی تحمل آمده است (۱۳) ط : وی (۱۴) ط : نزدیك (۱۵) ط : وی

گفت ؛ وی درخشم شد[1] و مردکی پرمنش[2] وژاژخای و بادگرفته[3] بود، سخن‌های بلند گفتن گرفت. من دست بردست زدم، که نشان آن بود و مردمان کجات، انبوه درآمدند و پاره پاره کردند اورا، آنگاه خوارزمشاه[4] خبر یافت که بانگ [و]غوغا از شهر برآمد، که در پای وی رسن کرده بودند [و] می کشیدند و نایب برید را بخواندم وسیم‌وجامه دادم، تابدان نسخه[5]، که‌خوانده‌ای،انها[6] کرد(ه)، خوارزمشاه [مرا بخواند و] گفت: «این‌چیست، ای احمدکه‌رفت؟». گفتم: «این صواب‌بود». گفت: «بحضرت چه‌گوئید؟». گفتم: «تدبیر آن‌کردم» وبگفتم که چه‌نبشته آمد[7]. گفت: «دلیرمردی‌تو». گفتم: «خوارزمشاهی نتوان کرد، جز چنین» و سخت بزرگ‌حشمتی بیفتاد».

چون‌حدیث این محبوس، بوسهل زوزنی، آخر آمد فریضه داشتم قصهٔ محبوسی‌کردن:

حکایت

چنان خواندم که چون بزرجمهر[8] حکیم ازدین گبرکان دست بداشت؛ که دین[9] با خلل بوده است(و) دین عیسی پیغمبر، صلوات‌الله علیه[10] گرفت‌وبرادران را وصیت کرد که: «در کتب‌خوانده ام که آخرالزمان پیغمبری[11] خواهد آمد، نام اومحمد، صلی‌الله‌علیه وآله وسلم، اگرروزگاریابم نخست کسی [من] باشم که‌بدو بگروم و اگر نیابم امیدوارم[12] که حشر ما را با امت او کنند؛ شما فرزندان‌خودرا وصیت کنید تا بهشت یابید». این خبر بکسری نوشیروان بردند، کسری بعامل وی[13] نامه نبشت که: «در ساعت، چون این نامه بخوانی، بزرجمهر[14] را بابندگران

---

(۱) ط : از خشم بر آشفت (۲) پرمنش باصطلاح امروز بمعنی از خود راضی است (۳) باد گرفته بمعنی مغرور و باد در سراکنده و باد در بینی یادماغ افکنده است (٤) ط : او را پاره پاره کردند و خوارزمشاه آنگاه
(٥) ط : نسخت (٦) ط : انها (۷) ط : نبشته ام (۸) ك : بزرجمهر ط : بوزرجمهر و چون این کلمه معرب بزرك مهرست پیداست که باید بزرجمهر باشد
(۹) ط : دینی (۱۰) ط : پیغامبر علیه السلم (۱۱) ط : پیغامبری
(۱۲) ط : امید دارم (۱۳) ط: خودوشایددراصل‌ری‌بوده‌است (۱٤) ك: بزرجمهر

و غل بدرگاه (عالی) فرست». عامل بفرمان اورا بفرستاد و خبر در پارس افتاد که: «باز داشته را فردا بخواهند برد» حکما و علما نزدیك وی می آمدند و می گفتند (که): «مارا از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی، تا دانا شدیم، مثارهٔ روشن ما بودی، که مارا راه راست نمودی و آب خوش ما بودی، که سیراب از تو شدیم و مرغزار پر میوهٔ ما بودی، که (میوهٔ) گونه گونه از تو [۱] یافتیم پادشاه برتو خشم گرفت وترا می‌برند وتو نیزازآن‌حکیمان نیستی که ازراه راست‌بازگردی، مارا یادگاری از علم خویش بگو[۲]». گفت: «وصیت کنم شما را که خدای را، عز وجل[۳]، بیگانگی‌شناسید ووی‌را طاعت دارید و بدانید که‌کردار زشت و نیکوی شما می‌بیند[۴] و آنچه دردل دارید می‌داند وزندگانی شمابفرمان اوست و چون کرانه شوید[۵] بازگشت [شما باز] باوست[۶] وحشر و قیامت خواهد بود(و) سؤال و جواب و ثواب و عقاب و نیکوئی (کنید) و گوئید [و نیکوکاری کنید]، که خدای، عز و جل، که شما را [۷] آفرید، برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و ازبدان دور باشید، که بد کننده را زندگانی کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردمان‌دور دارید و بدانید که مرك خانهٔ زندگانیست، اگر چه بسیار زئید، آنجا می باید رفت و لباس شرم (می) پوشید، که لباس‌ابرارست و راست گفتن پیشه گیرید که روی‌را روشن دارد (و) مردمان راست گویان را دوست دارند وراست گوی هلاك‌نشود واز دروغ گفتن دور باشید، که دروغ زن[را]، اگر [۸] چه گواهی راست دهد، نپذیرند و حسد کاهش تنست و حاسد را هرگز آسایش‌نباشد، که باتقدیرخدای، عزاسمه، دایم در جنك[۹] باشد و اجل نا آمده مردم [۱۰] را حسد بکشد و حریص را راحت نیست، زیرا که او [۱۱] چیزی [می] طلبد که شاید (که) وی را ننهاده آید [۱۲] و دور باشید از زنان، که‌نعمت پاك بستانند

(۱) ط: که ار تو میوهٔ گونه گونه (۲) ط: یادکاری ده از علم خویش
(۳) ط: خدای عز ذکره را (٤) ط: شما را بیند (٥) کرانه شوید یعنی بکنار شوید و از میان بروید و کنایه از رفتن ازین جهانست (٦) ط: بدوست
(۷) ط: شما را که (۸) ط: ار (۹) ط: تعالی‌دایم بجنك (۱۰) یعنی مردم اجل نا آمده و اجل نا رسیده (۱۱) ط: وی (۱۲) ط: ننهاده اند

و خانها ویران کنند و هر که خواهد که زنش پارسا بماند [۱] گرد زنان دیگران نباید گشت[۲] و مردمان را عیب مکنید [۳] ، که هیچ کس بی‌عیب نیست ، هر که از عیب خود نابیناباشد نادان‌تر مردمان باشد وخوی نیکو بزرگ‌تر عطاهای خدایست ، عزوجل واز خوی بد دور باشید ، که آن بند گرانست ، بردل و بر پای (و) همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی برنج و نیکو خوی را هم این جهان بود وهم آن جهان و در هر دو جهان ستوده‌است وهر که ازشما [بزاد][٤] بزرگ تر باشد اورا[٥] بزرگ تر دارید وحرمت او [٦] نگاه دارید و ازو گردن مکشید [۷] و همه بر امید اعتماد مکنید [۸] ، چنانکه دست از کار کردن بکشید و کسانی که شهر ها و دیه ها و بنا ها وکاریزها ساختند و غم این جهان بخوردند (و) آن همه بگذاشتند و برفتند و آن چیز مدروس شد؛ این که گفتم بسنده [۹] باشد و چنین دانم که دیدار ما بقیامت [۱۰] افتاد ». چون بزرجمهر [۱۱] را بمیدان کسری رسانیدند فرمود که : « هم چنان با بند وغل پیش ما آرید ». چون پیش آوردند کسری گفت : « ای بزرجمهر [۱۱] چه‌ماند ، از کرامات ومراتب ، که آن (را) نه از حسن رأی ما بیافتی ؟ و بدرجهٔ وزارت رسیدی و تدبیر ملك ما بر تو بود ؛ از دین پدران خویش چرا دست باز داشتی و حکیم روزگاری ، بمردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست نیست [۱۲] ؟ غرض تو آن بود تا ملك بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری ، ترا بکشتنی بکشم [۱۳] که هیچ گناهکار را نکشته‌اند ، که ترا گناهیست بزرك و الاتوبه کنی و بدین اجداد و آبای خویش باز آئی ، تا عفویابی ، که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون تو نیست ».

---

(۱) ط : ماند (۲) ط : نکردد (۳) ك : نکنید (٤) بزاد یعنی از حیث ولادت و نسب و اصل و نژاد (٥) ط : وی‌را (٦) ط : وی (۷) ك : نکشید (۸) ك : نکنید (۹) ك : بسندیده و بسنده بمعنی کافی از مادهٔ بس است که بسیدن مصدر آنهم استعمال شده است بمعنی بس کردن و اکتفا کردن چنانکه فریدالدین عطار در غزل گوید :

بی لبت از آب حیوان می‌بسم بی رخت از ماه تابان می بسم

و ردیف این غزل تا پایان می‌بسم است (۱۰) ط : باقیامت (۱۱) ك : بزرجمهر (۱۲) ط : نیستند (۱۳) ط : کشم

گفت: « زندگانی ملك عادل دراز باد! مرا مردمان حکیم و دانا و خردمند روزگار می گویند، پس چون من از تاریکی (کفر) بروشنائی آمدم بتاریکی باز نروم، که نادان بی خرد باشم ». کسری گفت: « بفرمائیم [۱] تا گردنت بزنند » بزرجمهر [۲] گفت: « داوری که پیش او [۳] خواهم رفت عادلست و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند». کسری چنان در خشم شد که بهیچ وقت نشده بود، گفت: « اورا [٤] باز دارید، تا بفرمائیم [٥] که چه باید کرد». اورا [٤] باز داشتند [و] چون خشم کسری بنشست گفت: « دریغ باشد تباه کردن این». فرمود تاوی‌را در خانه‌ای کردند، سخت تاریك، چون گوری و بآهن گران او را [٤] ببستند وصوفی سخت درشت دروی پوشیدند و هرروز دو قرص جو ویك کف نمك و سبوی آب اوراوظیفه کردندومشرفان گماشت، که انفاس وی(را) می‌شمردند و بدومی رسانیدند [و] دو سال برین جمله بماند. روزی سخن وی نشنودند، پیش کسری بگفتند، کسری تنگ‌دل شد و بفرمود [٦] زندان بزرجمهر [۷] [را] بگشادند و خواص و قوم وی را [۸] نزدیك وی آوردند، تا باوی سخن گویند، مگراو [۹] جواب دهد [و] وی‌را بروشنائی آوردند؛ یافتندش بتن قوی و گونه برجای، گفتند: «ای حکیم، ترا پشمینهٔ ستبر [۱۰] و بند گران وجای [۱۱] تنگ و تاریك می‌بینم [۱۲]، چگونه است که گونه بر جایست [۱۳] و تن قوی‌ترست، سبب چیست؟ ». بزرجمهر [۷] گفت: « که برای خود گوارشی [۱٤] ساخته‌ام، از شش چیز؛ هرروز ازآن لختی بخوردم [۱۵] تابدین بمانده‌ام » گفتند: « ای حکیم، اگر بینی آن معجون مارا بیاموز، تا اگر کسی ازما را، یاباز [۱٦] یاران ماراکاری افتد و چنین حال [۱۷] پیش آید آن راپیش داشته آید ». گفت: « نخست ثقة درست کردم

---

(۱) ط: بفرمایم (۲) ك: بزرچمهر (۳) ط: وی
(٤) ط: وی را (٥) ط: بفرمایم (٦) ط: شده بفرمود
(۷) ك: بزرچمهر (۸) ط: اورا (۹) ط: وی (۱۰) ك،ط: ستبر
(۱۱) ط: جائی (۱۲) ط: بینیم (۱۳) ك: بر حال است
(۱٤) گوارش از مادهٔ گواریدن چیزی که برای هضم طعام و گذشتن غذا خورند و جوارش معرب آنست (۱۵) ط: می خورم (۱٦) ط: ماراو
(۱۷) ط: حالی

که هرچه ایزد، عز ذکره، تقدیر کرده است باشد. دیگر بقضای او رضـ دادم [۱].
سیوم [۲] پیراهن صبر پوشیده ام، که محنت را هیچ چیز(ی) چون صبر نیست چهارم اگر صبر نکنم باری سودای ناشکیبائی [۳] رابخود راه ندهم. پنجم آنـکه اندیشم که مخلوقی را، چون من، کار بتر ازینست [٤]، شکر کنم. ششم آنکه از خداوند، سبحانه وتعالی، نومید نیستم، که ساعت تاساعت فرج دهد». آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند [٥]؛ باخویشتن گـفت: «چنین حکیمی را چون توان کشت؟» و آخر[ش] بفرمودتاوی را بکشتند [٦] و مثله کردند و او [۷] ببهشت رفت و کسری بدوزخ هرکه بخواند [۸] دانم که عیب نکند بآوردن این حکایت، که بـی فایده نیست و تاریخ بچنین حکایت [۹] آراسته گردد. اکنون بسر تاریخ بازشوم، بمشیة الله و عونه [وبالله التوفیق].

[رفتن خوارزمشاه ازراه بخارا بجنگ علی تکین بماوراء النهر و وفات خوارزمشاه] [۱۰]

چون از نشاندن بوسهل زوزنی فراغت افتاد [۱۱]، امیر مسعود، رضی الله عنه، با خواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد، بحدیث دیوان عرض که: «کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد؟». خواجه گـفت: «ازین قوم بوسهل حمد وی [۱۲] شایسته‌ترست». امیر گـفت: «وی را اشراف مملکت فرموده ایم و آن مهم تراست و چنو دیگری نداری؛ کسی دیگر باید». خواجه گفت: «این دیگران را خداوند می داند، کرا فرماید؟». امیر گفت: «بوالفتح وازی را میپسندم، چندین سال پیش خواجه کار کرده است». خواجه گفت: «مرد (ی با) دیداری [و] نیکو و کافیست، اما یك عیب دارد که بسته کارست و این کار را [۱۳] گشـاده

---

(۱) ط: راضی ام (۲) ط: سوم (۳) ط: سوداو ناشکیبائی
(٤) ط: ازین بتراست (٥) ط: گفتند (٦) ط: او را کشتند
(۷) ط: و وی (۸) ط: خواند (۹) ط: حکایات (۱۰) این عنوان تنها درك و دهست و در ط و ن نیست (۱۱) ط: فارغ شدند
(۱۲) ك در متن. حمدونی و در حاشیه: ن ـ حمدری (۱۳) ط: کارر را

کاری [۱] باید » امیر گفت : « شاگردان [۲] بد دلو بسته کار باشند، چون استاد شدند [۳] و وجیه گشتند کار دیگر گون کنند و بباید خواندن و بدین شغل امیدوار کردن ». وزیر گفت : « چنین کنم ». چون باز گشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت : « در باب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان بر تو افتاده است و روزگاری درازست تا ترا آزموده ام ، این شغل [تو] در خواسته باشی ، بی فرمان واشارت من و تو فیری [٤] نموده [و] برمن ، که احمدم ، چنین چیز ها پوشیده [٥] نشود ، در همه احوال ، من ترا این تربیت خواستمی ، نیکوتر بودی که با من بگفتی ، اکنون رواست و در گذشتم ، دل قوی باید داشت و کار بر وجه راند و بهیچ حال تو فیر فرانستانم که لشکر کم کنی ، که در ملك رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگست ، اما اگر این دزدیها و خیانت ها ، که بوالقاسم کثیر [٦] و شاگردان وی کرده اند دریابی و ببیت المال باز آری (خوب) پسندیده خدمتی کرده باشی » گفت : « از بیست سال باز من بنده مستوفی خداوند بوده ام و مرا آزموده است و راست یافته [۷] و می دیدم که خیانت ها می رود و میخواستم که در روزگار وزارت خداوند (گار) اثری بماند [و] این توفیر بنمودم و بمجلس عالی مقرر کردم ، اگر رای سامی بیند از بنده [۸] در گذارد ، که بر رای خداوند باز ننموده ام (و) بیش [۹] چنین سهو نیفتد ». گفت : « در گذشتم ، باز گرد ، این شغل برتو قرار گرفته است [۱۰] » و روز دیگر ، شنبه ، بوالفتح را بجامه خانه بردند و خلعت عارضی پوشید [ه] ، در آن خلعت کمر هفتصد گانی بست و پیش آمد و خدمت کرد و بخانه باز گشت و اعیان حضرت و لشکر (و مقدمان) حقی گزاردند [۱۱] نیکو و دیگر

---

(۱) ظاهرا بسته کار بمعنی سخت گیرو و اشکال تراش و گشاده کارضد و مقابل آنست یعنی کسی که در کار سخت گیری و اشکال تراشی نکند (۲) شاگرد اینجا بمعنی زیر دست و باصطلاح امروز مادون است (۳) استاد اینجا بمعنی بالا دست و باصطلاح امروز مافوق است (٤) توفیر اینجا بمعنی پیشنهاد کم کردن هزینه و ابواب جمعی است (٥) ط : چیزها برمن پوشیده (٦) ك در متن : کثیر و در حاشیه : ن ـ کسیر ـ کثیر (۷) ط : گفته (۸) ط : ازو
(۹) ط ـ ك : پیش (۱۰) ط : گرفت (۱۱) ط : گذاردند

روز بدرگاه آمد وکار ضبط کرد و مردی شهم [۱] وکافی بود و تاخواجه احمدحسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد [۲] و چون او [۳] گذشته شد میدان فراخ یافت و دست بتوفیر لشکر کرد [٤] و در آن بسیار خلل ها افتاد [و] بجای خود بیارم هر یك .

و درین وقت ملطفها رسید از منهیان بخارا که : « علی تکین البته نمی آرامد و ژاژ می خایدو لشکر [ها] می‌سازد و از دو چیز بر دل وی رنجی بزرك تر (رسیده): یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد ، تا بدان حشمت خانی ترکستان از خاندان ایشان بشد و دیگر (آنکه) [اورا] امید [وار] کرده بود ، خداوند ، که ملك هنوز یك رویه نشده بود ، که چون او لشکر فرستد ، با پسری که یاری دهد ، او را ولایتی دهد . چون بی جنك و اضطراب کار یك رویه شد و بی منازع تخت ملك بخداوند رسید ، دانست که فرصتی یابد و شری بپای کند ، هر چند تا خداوند ببلخست بباید اندیشید » . چون امیر برین حال [۵] واقف گشت خواجهٔ بزرك احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و درین باب رای خواست . هر گونه سخن گفتند [و رفت] . امیر گفت : « علی تکین دشمنی بزرگست و طمع وی ، که افتاده است محالست ، صواب آن باشد که وی را از ماوراء النهر بر کنده آید . اگر بغاتکین [٦] ، پسر قدرخان ، که با ما وصلت دارد ، بیاید خلیفهٔ [۷] ما باشد و خواهری ، که از آن ما ، بنام ویست فرستاده آید ، تا ما را داماد و خلیفه باشد و شر این فرصت جوی دور شود و اگر او نیاید خوارزمشاه التونتاش را بفرمائیم تا [او] پشت (بخوارزم ورو) بماوراءالنهر کند ، با لشکر [ی] قوی ، که کار خوارزم (شاه)

---

(۱) ك : شهیم ، شهم بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی تیزبین و سخت و سخت گیر و فرمانرواست و شهیم بمعنی جوجه تیغی و تشی است و اینجا معنی نمیدهد

(۲) گامی فراخ نیارست نهاد یعنی قدم بلند نتوانست برداشت و در کار اختیاری بدست نیاورد

(۳) ط : وی (٤) ط : برد (۵) ط : بر این حال امیر

(٦) ك در متن : یعلی تکین و در حاشیه : ن - بغا تکین ، ط : بغرا تکین

(۷) ط خلیفت

مستقیمست ، یك پسرو فوجی لشکر آنجا نشسته باشند » . خواجه گفت : « ماوراءالنهر ولایتی بزرگست ، سامانیان ، که امرای خراسان بودند ، حضرت خود آنجا(ی) ساختند ، اگر بدست آید سخت بزرك کاری باشد ؛ اما علی تکین گریز و محتالست ، سی سال شد تا وی آنجامی باشد و اگر [التونتاش] (خوارزمشاه) [را] اندیشیده است صواب آن باشد که رسولی بانام نزدیك خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام داد [و] اگر بهانه آرد و (آن) حدیث (قائد) منجوق [1] در دل وی مانده است این حدیث طی باید کرد ، که بی حشمت وی علی تکین را برنتوان انداخت ، تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید و اگر نشاط رفتن کند ، مقرر گردد که آن ریش نمانده است » . امیر گفت: « موجه اینست ، کدام کس رود ؟ » . خواجه بونصر گفت : « امیرك بیهقی را صاحب برید بلخ بفرستیم و اگر خواهیم که خوارزمشاه برود ، کد خدای لشکر ، عبدوس را باید فرستاد » . امیر گفت: « جزوی نشاید » . درساعت عبدوس رابخواندند و استادم نامهانسخه [2] کرد ، سخت غریب ونادر وخلعتی بانام ، که در آن پیل نر و ماده بود ، پنج سر [3] خوارزمشاه راوخلعت های دیگر ، خواجه احمد عبدالصمد وخاصگان [4] خوارزمشاه را و اولیا وحشم سلطانی را وعبدوس ، از بلخ سوی خوارزمشاه رفت [5] (و) خوارزمشاه قصد علی تکین کرد وکشته شد و درین [6] مدت چندکار امیر [7] مسعود بر گزارد [8] ، همه بانام ، آن (ها) را (نیز) بباید نبشت که شرط و رسم تاریخ اینست :

امیر روز آدینه ، دویم [9] ربیع الاول ، سوی منجوقیان رفت ، بشکار و آنجا بسیار تکلف رفت و جهانی سبز وزرد وسرخ بود ، بااین فرمود ، تا طراده ها [ی] [10] غلامان

(۱) ك در متن : ملنجوق و در حاشیه : ن - منجوق (۲) ط : نسخت
(۳) ط : پنج زنجیر (٤) ط : خواصکان (٥) ط : رفت از بلخ سوی خوارزم
(٦) ط : آن (۷) ط : سلطان (۸) ط : بر گذارد (۹) ط : دوم
(۱۰) طراده بفتح اول وتشدید دوم و طراد بهمین اعراب بمعنی درفش و بیرق ورایت و علم و بمعنی سقف و بام وسیمست و شاید بهمین مناسبت سایبان بزرك را هم گفته باشند و اینکه ناشرط در حاشیه نوشته است ، « طراد نیز های کوتاه شکار افکن » که طراد بهمین اعراب یا بکسر اول و تخفیف دوم باشد درین جا بهیچ وجه معنی نمیدهد و مخصوصا بافعل زدن مناسبت ندارد ومی بایست چیزی مانند چادر وبارگاه وسایبان باشد

سرای از دور بزدند و بدان شراب خورد و نشاط کرد و در باغ[1] باز آمد، در باقی ربیع الاول.

و غرهٔ ربیع الاخر چند قاصد آمدند، از نزدیك عبدوس، که: «کارها برمرادست و التونتاش خلعت پوشید[ه] و بسیج رفتن کرد» و طاهر دبیر را نامزد کرده بود، امیر[2]، تاسوی ری رود، بکدخدائی لشکر(ی) که برو[3] سپاه سالار تاش فراشست و صاحب برید و خازن نامزد شد و خلعت او[4] راست کردند و بوالحسن کرجی[5] ندیم را خازنی داد و بوالحسن حبشی‌را صاحب بریدی و گوهر آئین خزینه دار را سالاری و حاجب جامه دار محمودی [را] و یارق تغمش‌را و چند تن دیگر [را]، از سرهنگان قم و کاشان[6] وجبال وآن نواحی نامزد کرد و سه شنبهٔ ششم ربیع الاخر خلعت‌ها راست کردند و درپوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بنواخت، روز پنجشنبهٔ هشتم[7] روان کردند.

وهم‌درین‌روزخبر[ی] رسید که: «نوشیروان، پسرمنوچهر،بگرگان گذشته‌شد وگفتند: باکالیجار[8] خالش[با]حاجب بزرك منوچهر ساخته بود، اورا زهر دادند و این[9] کودك‌نارسیده بود، تاپادشاهی باکالیجار[8] بگیرد» ونامها رسیده بود، بغزنین، که: «از تبار مرد آویز (و) وشمگیر[10] کس‌نمانده است، نرینه، که‌ملك بدوتوان‌داد. اگر خداوند سلطان درین‌ولایت باکالیجار[8] را بدارد[11]، که بروزگارمنوچهرکار(ها) همه او می‌راند[12]، ترتیبی بجایگاه باشد». جواب رفت که: «صواب آمد، رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد، رسولان باید فرستاد، تا آنچه نهادنیست با ایشان نهاده آید» و چون ببلخ رسید، بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان،

---

(۱) ط: بباغ (۲) ط: سلطان (۳) ك: بر (٤) ط: وی
(٥) ك در متن: کرجی و در حاشیه: ن ـ کرخی، ط: کرخی(٦) ك درمتن: کاشان ودر حاشیه: ن ـ قاشان (۷) ك درمتن: هفتم‌ودرحاشیه: ن‌ـ هشتم، چون در سطربالا سه شنبه را ششم نوشته است پیداست که پنجشنبه هشتم باید باشد نه هفتم
(۸) ك ـط: باکالنجار (۹) ط: آن (۱۰) ط: دشمگیر (۱۱) ط: سلطان‌بیند این‌ولایت را برکالیجار بدارد (۱۲) ط: اوراندی

بو محمد بسطامی و شریف بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج لیلی و ایشان را پیش آوردند وپس‌ازآن خواجهٔ بزرك بنشست[۱] و کارها راست‌کردند. امیری‌باکالیجار[۲] (را) و دخترش‌را ازگرگان‌بفرستد و استادم منشور با کالیجار[۲] تحریر کرد و خلعتی سخت فاخر راست کردند و برسولان سپردند وایشان را خلعت دادند وطاهررا مثال بود، تامال ضمان گذشته وآنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و بنشاپور فرستد، نزدیك سوری صاحب دیوان، تاباحمل نشاپور بحضرت آرند.

هژدهم این ماه نامه رسید، بگذشته شدن والدهٔ بونصر مشکان (و)[او] زنی عاقله بود[و] از استادم شنودم[۳] که: «چون سلطان محمود حسنك‌راوزارت‌داده بود و دشمن گرفته، باچنان دوستی که او را داشت[۴]، والده‌ام گفت: «ای پسر، چون سلطان کسی را وزارت داد، اگرچه دوست‌دارد آنکس را[۵] در هفتهٔ [اول]دشمن گیرد، از آن جهة که همباز او[۶] شود، در ملك و پادشاهی بانبازی نتوان کرد(ن)» و بونصر بماتم بنشست و نیلوحق گزاردند[۷] و خواجهٔ بزرگ درین تعزیت بیآمد و چشم‌سوی‌این‌باغچه کشید، که‌ببهشت[۸] مانست، ازبسیاری یاسمین [چنین] شکفته‌ودیگر ریاحین ومورد[۹] و نرگس و سرو آزاد. بونصررا گفت: «نبایستی که‌مابمصیبت‌آمده بودیمی، تا حق این باغچه‌گزارده[۱۰] آمدی، چنانکه در روزگار سلطان محمود حق باغچهٔ غزنین(را) گزاردیم[۱۱]»واسبش بکرانهٔ[۱۲] رواق، که بماتم آنجا[۱۳] نشسته‌بودند، آوردند[۱۴] و برنشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت: «خداوند باقی باد! آن

---

(۱) ط: نشست (۲) ك، ط: باکالنجار (۳) ط: شنیدم (٤) ط: داشتی
(٥) ط: وی را دوست دارد (٦) ط: وی (۷) ط: گذاردند
(۸) ط: بهشت را (۹) ط: ورد ودرحاشیه‌نوشته شده: در بعضی ازنسخ بجای‌ورد مورد دیده ام و این‌هم موجه است که اسم درختی است خرد و شاداب در کمال خضارت و غضارت منوچهری گوید:

سرو بالادار دریهلوی مورد چون‌درازی درکنار کوتهی

مختاری گوید:

لاله‌را بامی عوض‌کن سیب‌را یاسترن سرورا باگل بدل‌کن موردرا باضیمران

(۱۰) ط: گذارده (۱۱) ط: گذاردیم (۱۲) ط: تا کرانهٔ
(۱۳) ط: بآنجا (۱٤) ط: بیاوردند

فخر که بر سر من نهاد، بدین رنجه شدن، که هرگز مدروس نشود و عجب نباشد که این باغ آن سعادت، که باغ غزنین یافت، بیابد» و هرچند امیر [۱]، برزبان بوالحسن عقیلی پیغام فرستاده بود، در معنی تعزیت، روز چهار شنبه بخدمت رفت، امیر بلفظ عالی خود تعزیت کرد.

قصهٔ [۲] باغ غزنین [۳] و آمدن خواجه

(این حکایت) بگویم [٤]، یکی آنکه بنمایم حشمت اوستادم [٥]، که وزیر(ی)، با بزرگی [چون] احمدحسن، [جهت] تعزیت و دعوت، نزدیك وی آمد [٦]. از استادم شنودم که: «امیر [۷] ماضی، بغزنین، روزی [۸] نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من، [از] گل صدبرك بخندید [۹]، شبگیر آن را بخدمت امیر [۱۰] فرستادم و بر اثر بخدمت رفتم، خواجهٔ بزرك واولیا وحشم برسیدند. امیر درشراب بود، خواجه را و مرا باز گرفت [۱۱] و بسیار نشاط رفت و در چاشتگاه خواجه گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! شرط آنست که وقت گل سا تگینی خورند، که مهمانیست چهل روزه [۱۲]، خاصه چنین گل، که ازین رنگین‌تر و خوشبوی‌تر نتواند بود». امیر گفت: «بونصر فرستاده است، از باغ خویش [۱۳]». خواجه گفت: «بایستی که این باغ را دیده شدی». امیر گفت: «میزبانی می‌جوئی؟». گفت: «ناچار» امیر روی بمن کرد، گفت: «چه گوئی؟». گفتم: «زندگانی خداوند دراز باد! روباهان را زهره نباشد، از شیر خشم آلود[ه]، که صید بیوزان نمایند [۱٤]، که این در سخت بسته [۱٥] است». امیر گفت: «اگر شیر دستوری دهد؟». گفتم: «بلی بتوان نمود». گفت: «دستوری دادم، بباید نمود». هردو خواجه خدمت کردند [و] ساتگینی آوردند و

---

(۱) ط: سلطان (۲) ط: حکایت (۳) ط: غزنی (٤) این کلمه درك جزو عنوان سابق درشت‌تر چاپ شده است (٥) ط: استادم (٦) ط: رفتی

(۷) ط: سلطان (۸) ط: روزی بغزنی (۹) بخندید اینجا بمعنی شکفت و شکفته‌شده بود آمده است

(۱۰) ط: سلطان (۱۱) باز گرفت یعنی پیش خود نگاه داشت

(۱۲) یعنی گل بیش از چهل روز نمی‌ماند (۱۳) ط: خود (۱٤) ط: صید کوزنان نمایند ح: ز مطابق ضبط ك درحاشیه نسخه بدل کرده است (۱٥) ط: بسته

نشاط تمام رفت و آن شراب خوردن بپایان آمد. پس از یك هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت وخواجه احمد بباغ آمدو کاری شگرف و بزرك پرداخته آمد[1] نماز دیگر بوالحسن عقیلی را (امیر) آنجا فرستاد، بپیغام وگفت: «بوالحسن را (نگا)، باید داشت و دستوری دادیم، فردا صبوح باید کرد، که بامداد باغ خوشتر باشد» و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر بپرا کندند.

روز سه شنبهٔ بیستم این ماه نامهٔ عبدوس رسید، با سواران مسرع، که: «خوارزمشاه حرکت کرد، ازخوارزم، برجانب آموی و مرا سوی درگاه باز گردانید، برمراد». امیر دیگر روز برنشست و بصحرا آمد و سالار ولشکر را، که نامزد کرده بودند، تا با التونتاش[2] [خوارزمشاه] پیوندند[3] دیدن گرفت و تا نماز دیگر سواران می گذشتند، با ساز و سلاح تمام [و] پیادهٔ انبوه: گفتند عدد ایشان پانزده هزارست. چون لشکر بتعبیه بگذشت، امیر[4] آواز داد، [این دوسالار بکتکین چوگانی پدری و بیری[5] آخر سالار مسعودی را و سرهنگان را]، که: «هشیار [و بیدار] باشید، (ای سالاران و سرهنگان و رعیت را میآزارید) ولشکررا از رعیت[6]، چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه و دشمن، [دست] کوتاه دارید، تا بر کسی ستم نکنید[7] و چون بسپاه سالار التونتاش رسید نیکو خدمت کنید و برفرمان (های) او کار کنید و بهیچ چیز مخالفت مکنید». (بکتکین چوگانی پدری و بیری[8] آخر سالار خدمت کردند و)[9] بگفتند[10]: «فرمان برداریم» وپیاده شدند وز مین بوسه دادند و برفتند و امیرك بیهقی، صاحب بریدرا، باآن لشکر بصاحب بریدی نامزد کردند و اورا پیش خواند وبا وزیر وبونصر مشکان خالی کرد و در همه معانی مثال داد واوهم خدمت کرد وروان شد.

---

(۱) ط: ساخته بودند (۲) ط: بالتونتاش (۳) ك: بپیوندد و
(۴) ط: سلطان (۵) ك دراصل: دبیری، پیداست که چون دو سالار گفته است باید دونام باشد و ظاهرا نام یکی بکتکین و نام دیگری بیری بوده است که از نامهای متداول ترکان در آنزمانست و دبیری اینجا معنی نمیدهد (۶) ط: دست لشکریان ازرعایا
(۷) ط: نکنند (۸) در اصل ط: ودبیری (۹) در ك بجای این قسمت: همه
(۱۰) ط: گفتند

روز شنبهٔ غرهٔ جمادی الاولی این سال علی دایه را بجامه خانه بردند وخلعت سپاه سالاری (برو) پوشانیدند [1]، که خواجهٔ بزرگ گفته بود که: «ازوی وجیه‌تر مردی و پیری نیست و آلت و عدت و مردم و غلام [2] دارد» و چنان خلعتی، که رسم قدیم بود، سپاه سالاران را، پوشانیدند [3] و باز گشت و او را نیکو حق گزاردند [4] (و) دیگر روز سوی خراسان رفت، با چهارهزار سوار سلطانی، چنانکه جمله گوش بمثالهای تاش فراش سپاه سالار دارند و از آن طاهر دبیر و بطوس مقام کنند و پشتیوان [5] قوم باشند و همگان [6] را دل می دهد و احتیاط کنند [7]، تا در خراسان خلل نیفتد و مهمائی رسیده بود، از آن امیرك، که: «خوارزمشاه، چون لشکر سلطانی بدید، اول بشکوهید که علی تکین تعبیه است [8] [و] خود رافراهم گرفت [9] و کشتی از [10] میان جیحون باز گردانیده بود، تا کدخدایش، احمد عبدالصمد، او را [11] قوة دل داد و هر چند چنینست خوارزمشاه چون دلشده‌ای [12] می باشد و بنده چند دفعه نزدیك وی [13] رفت، تا آرام گونه‌ای [14] یافت، مگر عاقبت کار خوب شود، که اکنون باری بابتدا [15] تاریك می نماید». وزیر [چون] گفت: «خوارزمشاه باز نگشت و برفت (و) این کار بر خواهد آمد و خللی نزاید» و بر راه بلخ اسگدار نشانده بودند و دل درین اخبار بسته و هر روز اسگدار می رسید، تا چاشتگاه اسگداری رسید، حلقه افگنده [و] بر در زده، که: «چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت، علی تکین [را معلوم شد، شهر] بخارا (را) بغازیان ماوراء النهر سپرد و خزانه وآنچه مخفف [16] داشت بـ خویشتن برد، بدبوسی، تا آنجا جنك کند وغلامی صد و پنجاه [را، که خیاره] آمدند، مثال داد تا بقهندز [روند و

---

(۱) ط: پوشیدند (۲) ط: غلامان (۳) ط: سفهسالاران‌را بپوشانیدند
(٤) ط: گذاردند (٥) ط: پشتوان (٦) ك: همگنان (۷) ط: می‌دهند و احتیاط کرده
(۸) یعنی جنك باعلی تکین بهانه است و درخ نیز بالای سطر افزوده: یعنی بهانه است
(۹) ط: بگرفت، خودرا فراهم گرفت باصطلاح امروز یعنی حساب کار خودرا کرد و دست و پای خودرا جمع کرد
(۱۰) ط: در (۱۱) ط: وی‌را (۱۲) ك: خون‌دل‌شده، دل‌شده یعنی دل‌ازدست‌داده و دلباخته
(۱۳) ط: بنزدیك او (۱٤) آرام گونه یعنی آرامش مانندی (۱٥) ط: بابتدا باری (۱٦) ك: مخفف

آن قلعه] (ایشان را) نگاهدارند. خوارزمشاه چون بشنید، ده سرهنك با خیل سوی بخارا تاختنی بردند و خود باتعبیه [1] رفت و راهها، از چپ و راست، بگرفت، تا ازکمین خللی نزاید (و) چون ببخارارسیدشحنهٔعلی تکین سوی دبوسی [2] گریخت و غازیان ماوراء النهر و مردم شهر بطاعت پیش آمدند و دولت‌عالی را بندگی‌نمودند و گفتند [که] : « دیرست تا [3] در آرزوی آنند که رعیت سلطان الاعظم [4] ،ملك الاسلام، شهاب الدوله، ادام الله سلطانه، باشند ». خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا بقهندز [5] در پیچیدند و بقهر و شمشیر بستدند و غلامی هفتاد، ترك‌خیاره، بدست آمدند و جدا کردند، تا بدرگاه عالی فرستد [6] و قهندز و حصار (را) غارت کردند (و) بسیار غنیمت و ستور بدست لشکر افتاد و خوارزمشاه، دیگر روز، قصد دبوسی کرد و جاسوسان رسیدند که : « علی تکین لشکر (ی) انبوه آورده است، چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان [و حشری] و جنك بدبوسی [7] خواهد کرد، که بجانب چغانیان [8] پیوسته است و جایگاه کمینست و آب روان و درختان بسیار و بدولت عالی ظفر و نصرة روی خواهد نمود » و امیر صفه‌ای فرموده بود بر دیگر جانب باغ، برابر خضرا، صفه ای سخت بلند وپهنادرخورد بالا [9] ، مشرف بر باغ و در پیش حوضی [10] بزرك و صحنی فراخ، چنانکه لشکر دو رویه بایستادی و مدتی بود تابر آورده بودند [و] این وقت‌تمام‌شده بود. فرمودند عبدالله الحسن [11] ابن علی المیکائیل را، تاکاری سخت نیکو بساختند. [که] امیر سه شنبهٔ هژ دهم ماه [12] جمادی الاولی درین صفهٔ نو خواهد نشست و این روز [آنجا] بار داد،چندان

---

(۱)ط : تاختن آورد و خود بتعبیه (۲)ط : بدبوسی (۳) ط : که

(٤) ط : اعظم (٥) ط : قهندزرا (٦) ط : فرستند (۷)ط درحاشیه : دبوسیه قریه‌ایست ازمضافات صغد سمرقند (۸)ك : سامانیان . ط: صغانیان ودر حاشیه: صغانیان معرب چغانیانست٥ ، پس می‌بایست درمتن چغانیان درست‌تر باشد زیرا که درین‌کتاب همه‌جاچغانیان‌آمده و معمول‌بیهقی نبوده است که‌تعریب اسامی‌ایرانی‌را بنویسد (۹)پهنا درخورد بالایعنی پهنای آن‌صفه متناسب با بلندی آن‌بود (۱۰) ط : حوض (۱۱) ط : الحسین

(۱۲)ط : شهر

نثار کردند، که حد و اندازه نبود و پس از (مجلس) بار بر نشست، بمیدانی که نزدیك این بنا [۱] بود: چوگان باختند و تیر [۲] انداختند و درین صفه خوان بزرك نهادند [۳]، (سخت بزرك) و امیر بگرمابه رفت، از میدان و از گرمابه بخوان رفت و اعیان و ارکان را بخوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب گردان شدو از خوان مستان باز گشتند و امیر نشاط خواب کرد و گل بسیار آوردند و مثال دادند که باز نگردند، که نشاط شراب خواهد بود و از گلشن استادم بدیوان آمد، اسکدار بیهقی رسید، حلقه بر افکنده و بر در زده، استادم بگشاد، رنك از رویش بگشت. رسم آن بود که (چون) نامها رسیدی، رقعه ای [۴] نبشتی و بونصر دیوان بان را دادی، تا بخادم رساند و اگر مهم بودی بمن دادی. این ملطفه خود بر داشت و بنزدیك اغاجی [۵] خادم برد، خاصه و اغاجی [۵] خبر کرد، پیش خواندند، در رفت [۶] [و] مطربان را باز گردانیدند و خواجهٔ بزرك را بخواندند و امیر از سرای بر آمد و بر ایشان خالی [۷] داشت، تا نماز دیگر. وزیر باز گشت و استادم بدیوان بنشست [۸] و مرا بخواندند و نامه نسخه [۹] کردن گرفتم: نامهای امیرك بیهقی بود بر آن جمله که: «التونتاش، چون بدبوسی رسید، طلیعهٔ علی تکین پدید آمد: فرمودتا کوس فرو کوفتند و بوقها بدمیدند، باتعبیهٔ تمام براندو لشکر گاهی کردند، برابر خصم و آبی بزرك و دست آویزی (بزرك) بپای شد [۱۰]، قوی و هر دو لشکر را، که طلیعه بودند، مدد رسید[ند]؛ تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع باز گشتند. خوارزمشاه بربالائی [۱۱] بایستاد و جمله سالاران و اعیان را بخواند و گفت: «فردا جنك باشد، بهمه حال بجای خود باز روید [و] امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد دل از خویشتن

---

(۱) ط: صفه (۲) ط: نیزه (۳) ط: خوانی نهاده بودند
(۴) ط: رقعتی، ك: رقعه (۵) ك: آغاجی (۶) ط: دروقت (۷) ك در حاشیه بریشان حالی (۸) ط: وزیر واستادم باز گشتند بدیوان (۹) ط: نسخت (۱۰) آبی بزرك بپای شد ظاهرا بمعنی حشمت وآبروی بزرك بپای شده است (۱۱) بالا اینجا بمعنی بلندیست

میرید ونزد یك دیگر مروید، که من احتیاط در کید کردن و طلیعه داشتن و جنك بجائی [۱] آورده ام، تا چون خصم پیدا آید حکم حال مشاهدت را باشد و امیرك بیهقی را با خود برد و نان داد و کدخدا (ی) و خاصگانش را حاضر نمودند. چون از نان فارغ شد باحمدوتاش سپاه سالار و چند سرهنك محمودی خالی کرد و گفت: «این علی تکین دشمنی بزرگست، از بیم سلطان ماضی آرمیده بود، او را امیدی کردند (و) چون کار یك رویه شد، اگر بر آن برفتند (ی)، این مرد فسادی نپیوست [۲] و مخالفتی اظهار نکرد (ی)، چون منهیان نوشتند [۳] [که]: «او ناراستست»، خداوند سلطان عبدوس را [خوانده]، نزد [یك] من فرستاد و درین معانی فرمان داد، چه چاره بود (جز) از فرمان برداری؟ که مضربان (مفسد) صورت من زشت کرده بودند، اکنون کار بشمشیر رسید؛ فردا جنك صعب خواهد بود (و) من نه از آن مردانم که بهزیمت شوم، اگر حالی دیگر گونه شود [۴]، من نفس خود بخوارزم نبرم، اگر کشته شوم رواست، درطاعت خداوند خویش شهادت یابم. اما باید که حق (من و) خدمت قدیم من درفرزندان من [۵] رعایت کرده آید». همگان [۶] گفتند (که): «انشاء الله تعالی [که] خیر و نصرة باشد». پس مثال داد تا چهار جانب طلیعه رفت [۷] و هر احتیاط، که ازسالاری بزرك خوانده آمد وشنوده (شده) بجای آورد و قوم باز گشتند و مخالفان بچند دفعه قصد کردند، آوازها افتاد: «دشمنان کورو کبود باز گشتند» [۸]. چون صبح بدمید خوارزمشاه بر بالائی بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیك وی (و) تعبیها برحال خویش. گفت: «ای آزاد مردان، چون روز شود، خصمی سخت شوخ و گربز پیش خواهد آمد [و] لشکری یك دل دارد، جان

---

(۱) ط: بجای (۲) ط: نه پیوستی (۳) ط: نبشتند
(۴) ط: اگر حال دیگرگونه باشد (۵) ط: قدیم در فرزندانم
(۶) ك: همگنان (۷) ط: برفت (۸) کور وکبود باز گشتن ظاهرا اصطلاحی بوده است بمعنی نومیدودرمانده وکاری ازپیش نبرده بازگشتن

را بخواهند زد[1] و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم؛ هشیارو بیدار باشید و چشم بعلامت من در قلب دارید[2]، که من آنجا باشم، که اگر عیاذاً بالله سستی کنید خلل افتد؛ جیحون بزرك در پیشست و گریزگاه خوارزم سخت دور [است] و بحقیقت من بهزیمت[3] نخواهم رفت، اگر مرا فرو گذارید، شمارا بعاقبت روی خداوند می باید دید. من آنچه دانستم گفتم». گفتند: «خوارزمشاه داد ما بداد، تا جان بزنیم» و خوارزمشاه در قلب ایستاد و در جناح، آنچه لشکر قوی تر (می) بود، جانب قلب نامزد کرد، تا اگر میمنه و میسره را بمردم حاجت افتد، می فرستد و بکتکین چوگانی را و بیری[4] آخر سالاررا بگفت تا بر میمنه بایستادند، با لشکری سخت قوی و تاش سپاه سالارش[5] را بر میسره بداشت و بعضی لشکر سلطانی و ساقهٔ قوی بگماشت، هردو طرف را [و] پنج سرهنگ محتشم را، با مبارزان، مثال داد که: «هر کس [که] از لشکر باز گردد میان بدونیم کنند» و برابر طلیعه سواران گزیده فرستادن گرفت. چون روز شد، کوس فرو کوفتند وبوق بدمیدند ونعره برآمد. خوارزمشاه بتعبیه براند. چون فرسنگی کنارهٔ رود برفت، آب پایاب[6] داشت ومخوف بود. سواری چند از طلیعه بتاختند که: «علی تکین ازآب بگذشت ودر صحرا(ئی) سخت فراخ[7] بایستاد [و] از یك جانب رود درخت بسیار و دیگر جانب دورا دورلشکر، که جنگ اینجا خواهد بودو چنین می گویند دو[8] سه جای کمین سوی بنه و ساقه ساخته است، که از لب رود درآیند و ازپس پشت مشغولی دهند[9]». هرچند خوارزمشاه کد خدایش را تا بنه و ساقه بقوی[10] ایستانیده بود، هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید، تا

---

(۱) جان را بخواهند زد باصطلاح امروز یعنی بجان ایستاده‌اند و بپای جان ایستاده اند (۲) یعنی چشم بر علامت و بیرق و درفش من که در قلب سپاهست بدوزید ومواظب آن باشید (۳) ط: هزیمت (٤) ط، و دبیری، ك در متن: دبیری و در حاشیه: ن - و بیری (٥) ص: سپهسالارش
(٦) پایاب بمعنی جائیست که با پای بتوان از آب گذشت و درین زمان گدار گویند
(۷) ط: صحرائی وسیع (۸) ط، که (۹) از پس پشت مشغولی دهند یعنی لشکریان را از عقب سرگرم کنند (۱۰) ط، ساقهٔ قوی

ساخته باشند ، باآن قوم و نقیبان تاختند ، سوی احمد و ساقه [ایستانیدند] و سوی مقدمان ، که برلب رود مرتب بودند ، پیغام داد که حال چنینست . پس براند(و) با یك‌دیگر رسیدند و امیرك‌را باخویشتن برد ، تا مشاهد حال باشد وگواه وی وامیرك‌را با خویشتن[1] ، دربالائی بایستانید[2] و علی تکین‌هم بربالائی ایستاده ، از علامت سرخ و چتر بجای آوردند و هردولشکر بجنك مشغول شدند وآویزشی بود ، که خوارزمشاه گفت : درمدت عمر [خود] چنین[کس] یاد ندارد . میمنهٔ علی تکین ، نماز پیشین ، برمیسرهٔ خوارزمشاه‌برکوفتندونیك[3] بکوشیدندوهزیمت برخوارزمشاه[4] افتاد (و) خوارزمشاه بانگ بر زد و مددی فرستاد ، از قلب ، ضبط نتوانست کرد(ن) و لشکر میسره برفتند . تاش ماهروی ماند ، سپاه سالارش و سواری دویست ؛ خویشتن[را] درود افکندند وهمه بگذشتند . خوارزمشاه میمنهٔ خود را بر[5] میسرهٔ ایشان‌فرستاد ، [تا] نیك ثبات کردند . دشمن سخت چیره شد[6] ، چنانکه از هردوروی بسیارکشته‌شد و خسته آمد و لشکر میمنه بازگشت و بکتکین [حاجب] چوگانی و بیری[7] آخر سالار با سواری پانصد می‌آویختند . دشمن انبوه‌تر روی بدیشان نهاد[8] و بیم بود که همگان[9] تباه شوند . خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی بقلب علی تکین نهادند و بکتکین و بیری[7] (آخر سالار) بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتیان و علی تکین نیز باقلب و میسرهٔ خود در آمد و خوارزمشاه نیزه‌بست و پیش رفت . چون علامتش لشکر بدیدند ، چون کوه آهن ، درآمدند و چندان کشته شد ، از دوروی ، که‌سواران را جولان دشوار شد و هردو لشکر بدان بلا صبر کردند ، تابشب ، پس‌از یك‌دیگرباز گشتند[10] ، (چنانکه) جنگ قائم ماند و اگر خوارزمشاه آن نکردی ، لشکری بدان بزرگی بباد شدی و تیری‌رسیده بود خوارزمشاه را وکارگرافتاده ، برجائی که‌همان

---

(۱) ط : خود (۲) ط : بایستادانید (۳) ط : نیکو
(٤) ط : خوارزمیان (٥) ط : سوی (٦) ك در متن : سخت خیره شد و در حاشیه : ن ـ نخست چیره شد (۷) ط : دبیری ، ك در متن : دبیری و در حاشیه : ن ـ و بیری (۸) ط : داد (۹) ك : همکنان
(۱۰) ط : تاشب رسیده بودباز گشتند

جای سنگی[1] ، که از سنگهای قلعه‌ای درهندوستان[2] ، بر پای چپ او آمده بود؛ آن شهامت بین که درد آن[3] بخورد و در معرکه اظهار نکرد و غلامی[4] را فرمود تا تیر ازوی جدا کرد وجراحت ببست ؛ چون بلشکرگاه رسید یافت قوم را برحال خویش، هیچ خلل[5] نیفتاده بودوهزیمتیان را دل داده وبجای خویش بداشته ؛ هرچند کمینها چندبار قصد کرده بودند خواجه احمد کدخدایش وآن قوم ، که آنجا مرتب بودند ، احتیاط کرده بودند، تا خللی نیفتاده بود . خوارزمشاه ایشان رابسیار نیکوئی گفت و هر چند مجروح بود کس ندانست و مقدمان را بخواند و فرود آمد و چند تن را ملامت کرد و هر یك عذر خواستند ، عذر بپذیرفت و گفت: « باز کردید و ساخته یگاه[6] بیائید ، تافردا کار خصم فیصل کرده آید ، که دشمن مقهور شده است و اگر[7] شب نیامدی فتح برآمدی » . گفتند: « چنین کنیم ». احمدرا و مرا باز گرفت وگفت : « این لشکرامروز بباد شده بود ، اگرمن پای نفشردمی وجان بذل نکردمی ، اما تیررسید ، بر جایگاهی ، که وقتی همانجای سنگی رسیده بود، هرچند چنینست فردابجنگ روم». احمد گفت : «روی ندارد مجروح بجنگ رفتن ، مگر مصلحتی باشد که در میان بادی[8] جهد ، تا نگریم که خصم چه کند ، که من جاسوسان فرستاده‌ام وشبگیر دررسند» و طلیعها نامزد کرد، مردم آسوده ومن بازگشتم. وقت سحر کس[9] آمد بتعجیل ومرابخواند . نزدیك وی رفتم ؛ گفت : « دوش همه شب نخفتم ، ازین جراحت و ساعتی شد ؛ تا جاسوسان بیآمدند و گفتند : « علی تکین سخت شکسته و متحیرشده است ، که مردمش کم آمده است و بر آنست که رسولان فرستد و بصلح سخن گوید » ، هرچند چنینست چاره نیست ، بحیله بر نشینیم[10] و پیش رویم » . احمد گفت : « [تا خواجه چه گوید ؟ » . گفتم :] « اعیان و سپاه را بباید خواند[11] و نمود که بجنك خواهد رفت،

---

(۱) ط : جائی که از (۲) ط : قلعتی درهندوستانست سنگی
(۳) ط : آن درد (٤) ط : غلام (٥) ط : خللی (٦) ط : بکاه
(۷) ط : و کر (۸) ط : بادی در میان (۹) ط : کسی
(۱۰) ط : نشینم (۱۱) ط : بباید گفت آمدن

تا لشکر بر نشیند ، آنگاه کس بتازیم ، که از راه مخالفان در آید ، ازطلیعه گاه، تا گوید[1] که : « خصمان بجنك پیش نخواهند آمد، که رسول می آید »، تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را ؛ آنگاه نگریم» . خوارزمشاه گفت : « صوابست » . اعیان و مقدمان را بخواند[2] و خوارزمشاه را بدیدند وباز گشتند (و) سوار [ان] بایستادندو کوس جنك بزدند . خوارزمشاه اسب خواست[3] و بجهد بر نشست ؛ اسب تندی کرد ، از قضا(ی) آمده بیفتاد، هم برجانب افکارودستش بشکست؛پوشیده اورادر سرای پرده بردند، بخرگاه و برتخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد. احمد وامیرك را بخواند[و] گفت: « مرا چنین حال[4] پیش آمد وبخودمشغول شدم ؛آنچه صوابست بکنید، تا دشمن کامی نباشد [و] این لشکر (ما) بباد نشود » . احمد بگریست و گفت : « به ازین باشد که خداوند می اندیشد، تدبیر آن کرده شود » . امیرك را بنزدیك[5] لشکر بردو ایشان را گفت(که): «امروز جنك نخواهدبود ؛ می گویند علی تکین کوفته شده است ورسول خواهد فرستاد، طلیعهٔ لشکر دما دم کنید، تا لشکر گاه مخالفان ؛ اگر جنگ پیش آرد برنشینیم وکار پیش گیریم ،اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد» . گفتند:« سخت صوابست »[و] روان کردند و کوس می زدند و حزم نگاه می داشتند . این گرگ پیر جنگ روز پیشین دیده[6] بود و حال ضعف خداوندش ، درشب کس فرستاده بود ، نزد[یك] کدخدای علی تکین ، محمودبك[7] و پیغام داده [ونشانها داده] و نموده و گفته که : « اصل تهور و تعدی از شما بود ، تاسلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد و چون ما ازآب گذاره کردیم واجب چنان کردی وبخرد نزدیك بودی که مهترت رسولی فرستادی وعذرخواستی ، ازآن فراخ سخونیها[8] وتبسطها، که سلطان ازو بیازرد ، تا

---

(۱) ط : گویند (۲) ط : بخواندند (۳) ط : بخواست
(٤) ط : حالی (٥) ط : نزدیك (٦) ط : پیشین روز بدیده
(۷) ط : بیك (۸) ط : تسحبها (تسحب بمعنی گستاخی در برابر اغماض است) ، ح : تشخصها و در حاشیه نسخه بدل : تسحبها ، ك : شخصیتها ، د : سخنیها ، ن : سخونیها ، احتمال بسیار می رود که در اصل سخونیها بوده است ازضبط قدیم کلمهٔ سخن (سخون) که چون درست نتوانسته اند بخوانند این تصرفات را کرده اند بهین جهة ضبط ن را که درست تر می نمود ترجیح دادم ، ازین قرار فراخ سخونی و فراخ سخنی بمعنی زبان درازی باید باشد

خوارزمشاه در میان آمدی و بشفاعت سخن گفتی وکار راست کردی [و] چندین خون ریخته نشدی ؛ قضا کارکرد ، این ازعجز نمی گویم ، که چاشنی دیده آمد[1] و خداوند سلطان ببلخست و لشکر دمادم (می رسد) ، ما کدخدایان پیش‌کار محتشمان باشیم ، برما فریضه است صلاح نگاه داشتن[2] [و] هرچند که خوارزمشاه از ین چه گفتم خبر ندارد و اگر بداند بمن بلائی‌رسد[3] ، اما نخواهم که بیش[4] خونی ریخته‌شود ، حق مسلمانی و حق مجاورت‌ولایت از گردن‌خویش بیرون کردم ؛ آنچه صلاح‌خویش در آن دانندبکنند[5] » . کدخدای علی تکین وعلی تکین این حدیث‌راغنیمت شمردند وهم درشب رسول[6] [را] نامزد کردند ، مردی علوی وجیه ، از محتشمان سمرقند و پیغامها دادند . چاشتگاه این روز لشکر بتعبیه [بر] نشسته بود . رسول بیآمد واحمد بگفت خوارزمشاه را که: «(بی‌تو) چه‌کردم ». هرچند بتن خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد[7] ، گفت :« احمد من رفتم، نباید که‌فرزندانم‌را ازین‌بدآید[8] ، که سلطان گوید : من با علی تکین مطابقت کردم » . احمد گفت : « کار ازین در چه گذشته است ، صواب آنست که من‌بیوسته ام ، تاصلح پیدا آید وازینجا بسلامت‌حرکت کرده شود ، جانب آموی ، از آن‌جانب جیحون رفته آید ، آنگاه این‌حال باز نمایم ؛ معتمدی، چون امیرك، این‌جاست ؛ این‌حالها چون آفتاب روشن شد . اگر چنین‌کرده نیامدی بسیار خلل افتادی . خوارزمشاه را رنج باید کشید ، یك ساعت بباید نشست ، تا رسول پیش آرند » . خوارزمشاه موزه و کلاه بپوشید[9] و بخیمهٔ‌بزرگ آمد وغلامان بایستادند و کوکبهٔ بزرگ و لشکر و اعیان و رسول پیش آمد و زمین بوسه داد [و] بنشاندند[10] ، چنانکه بخوارزمشاه نزدیك تربود ، در[11] صلح سخن رفت . رسول گفت

---

(۱) چاشنی دیده آمد باصطلاح امروز یعنی ضرب شستی از ما دیدی و نمونه‌و شمه ای از نیروی ما را مشاهده کردی (۲) ط درمتن : که صلاح نگاه داشتمی و درحاشیه : داشتیمی (۳) ط : بلائی رسد بمن (٤) ك ـ ط : پیش
(٥) ط : خود در آن دانید میکنید (٦) ط : رسولی (۷) ط : خواست شد
(۸) ح زیر سطر افزوده است : یعنی ضرر و بدی برفرزندانم وارد آید
(۹) ط : پوشید (۱۰) ط : بنشاندش (۱۱) ط : وز

که : « علی تکین می گوید: « مرا خداوند ، سلطان ماضی ، فرزندخواند واین‌سلطان، چون قصد برادر کرد و غزنین ، من لشکر و فرزند پیش داشتم ، مکافات من این بود ؟ اکنون خوارزمشاه پیر دولتست ؛ آنچه رفت دریاید گذاشت (و) برضای سلطان بآموی رود وآنجا بالشکر مقام کند و واسطه[1] شود ، تاخداوند سلطان عذرمن بپذیرد و حال لطیف شود ، چنانکه در نوبت خداوند ، سلطان ماضی ، بود ،تاخونی ریخته‌نشود». خوارزمشاه گفت : « سخن نیکو(و) صوابست » . گفت :« این کار تمام کنم واین صلاح بجای آرم و جنگ برخاست[2] ؛ما سوی آموی رویم[3] و آنجا مقام کنیم».علوی دعا گفت و بازگردانیدندش و بخیمه بنشاندند و خوارزمشاه بکتکین و بیری[4] آخر سالار را و دیگر مقدمان‌را گفت:« چه‌گوئید وچه بینید؟» . گفتند: «فرمان‌خداوند سلطان‌آنست که : ما متابع خوارزمشاه باشیم و برفرمان او کار کنیم و یك‌سوارگان[5] ما نیك بدرد آمده و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست ازجان نشستی[6] ، خللی افتادی (بزرگ)، که‌دریافت (ممکن) نبودی وخوارزمشاه مجروح شده است‌وبسیارمردم‌کشته‌شده‌اند».گفت : « اکنون گفتگوئی[7] مکنیدوسوار و پیاده برتعبیه می باشید و حزم تمام بجای‌آرید و برچهار جانب طلیعه گمارید ، که از مکرهشمن ایمن نشاید بود ». گفتند : « چنین کنیم » و خوارزمشاه بر خاست[8] و ضعفش قوی‌تر شد ، چنان‌که اسهال افتاد، سه‌بار. [خوارزمشاه] احمد را بخواند ، گفت : «کارمن شد ،کار رسول زودتر[9] بگذار» احمدبگریست و بیرون آمد، ازسرای پرده و درخیمهٔ بزرگ نشست[10] و خلعتی فاخر و صله‌ای[11] بسزا بداد و رسول راباز گردانید و مردی جلد سخنگوی ، از معتمدان خود برو[12] فرستاد و سخن برآن‌جمله قراردادندکه : «چون‌علوی نزدیك‌علی‌تکین رسد[13] ، بایدکه رسول‌ما را بازگرداند وعلی

---

(۱) ط : رابطه (۲) ط : برخواست (۳) ط : برویم
(٤) ط : و دبیری ، ك در متن ، دبیری و در حاشیه : ن ـ و پیری
(٥)ط: تك‌سواران،یك‌سواران بمعنی‌یکه‌سواران‌است (٦)ط:بنشستی (۷) ط : گفتگوی
(۸) ط : برخواست (۹) ط : فرودتر (۱۰) ط بنشست (۱۱) ط: صلتی
(۱۲) ط : خویش بدو (۱۳) ط : رسید

تکین برمنزل باز پس نشیند، چنانکه پیش رسول ما حرکت کند (و) ما نیز یك منزل امشب سوی آموی بخواهیم[1] رفت» ولشکررا فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب، بگماشتند و اسهال وضعف خوارزمشاه زیادت[2] [تر] شد. شکر خادم، مهتر سرای، را بخواند (و) گفت: «احمد را بخوان». (بخواندند، بیآمد). [چون احمدرابدید]، (بدو) گفت: «من رفتم، روز جزع نیست و نباید گریست، آخرکار آدمی مرگست. شمایان [مردمان] پشت بپشت[3] آرید، چنان کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند، چون یك منزل رفته باشید، اگر آشکارا شود حکم مشاهدت شما راست، که اگر عیاذا بالله، خبر مرگ (من) بعلی تکین برسد[4]، شما جیحون گذاره نکرده باشید، شما و این لشکر آن بینید که درعمر [خوه] ندیده باشید و امیرك حال من، چون با لشکر بدرگاه، نزدیك سلطان رود، باز نماید، که هیچ چیز عزیزتر ازجان نباشد، دررضای خداوند بذل کردم و امیدوارم که حق خدمت من در فرزندانم رعایت کند، بیش[5] طاقت سخن ندارم[6] (و) بجان دادن وشهادت مشغولم». احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند وبضبط کارها مشغول شدند و نماز دیگر چنان شد، خوارزمشاه، که بیش[7] امید نماند. احمد بخیمهٔ بزرك خود آمد و نقیبان را بخواند و بلشکر پیغام داد که: «کار صلح قرار گرفت و علی تکین منزل کرد، برجانب سمرقند ورسول تا نماز خفتن بطلیعهٔ ما رسید و طلیعه را باز گردانید، که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد، منتظر آواز کوس باشید و باید که میمنه و میسره و طلیعه و ساقه، تعبیه ساخته، روید، که هرچند صلح شد، بزمین دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود» ومقدمان خواهان این بودند و اینست عاقبت آدمی، چنانکه شاعر گوید[8]:

شعر[9]

وان امرأ قدسار سبعین حجة الی منهل من ورده لقریب[10]

---

(۱) ط: خواهیم (۲) ط: زیاده (۳) ط: پشت بریشت
(٤) ط: رسید (٥) ك: بیش (٦) ط: نمیدارم (۷) ك ـ ط: پیش
(۸) ط: گفته است (۹) ط: بیت (۱۰) ك: من وردلم یتروی

خردمند آنست که دست در قناعت زند، که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت و در خبر آمده است: « من اصبح آمنافی سربه معافی [1] فی‌بدنه و عنده قوت یومه فکانماحاز [2] الدنیا بحذا فیرها ». ایزد تعالی توفیق خیرات دهاد و سعادت این جهان و آن جهان روزی کناد. چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن، که خبر فاش شدی. مهد پیل راست کردند و شبگیر او را [3] در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشاندند، تا او را نگاه میداشت و گفتند: « زان [4] جراحت نمیتواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی میرود » و خبر مرگ افتاده بود، در میان غلامانش، شکر خادم فرمود تا کوس فرو کوفتند و جمله لشکر، باسلاح وتعبیه و مشعلهای بسیار افروخته، روان گردید، تاوقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سرا (ی) پردهٔ بزرگ زده، او را از پیل (مهد) فرو گرفتند و خبر مرگ گوشا گوش افتاد [5] و احمد و شکر خادم تنی چند ازخواص و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند: « شما بشستن و تابوت ساختن مشغول شوید » (و) احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکر را بخواند که: « پیغامیست، از خوارزمشاه، هر کس فوجی لشکر با خود آرید ». همگان [6] ساخته بیآمدند و (همه) لشکر بایستاد. احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از [7] مرگ خوارزمشاه ساخته بود، از نبشته و رسول و صلح، تا این منزل که آمد، باز گفت. غمی بسیار خوردند، برمرگ خوارزمشاه و احمد رابسیار بستودند. گفت: « اکنون زودتر خود را باموی افگنیم ». خواجه گفت: « علی تکین، زده و کوفته، امروز از ما بیست فرسنگ دورست و تا خبر مرگ خوارزمشاه بدو رسد، [ما] باموی رسیده باشیم و غلامان گردن آورتر خوارزمشاه از مرگ [8] شمه ای یافته بودند؛ شما (بان) را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده آید و نماز دیگر بر نشینیم [9] [و] همه شب براینم، چنانکه تا روز برود رسیده باشیم وجد کنیم تازودتر از جیحون

(۱) ك: سربه و معافا (۲) ك: حازت (۳) ط: وی را
(٤) ط: از آن (٥) گوشا گوش افتاد یعنی گوش بگوش و دهان بدهان منتشرشد
(٦) ك: همکنان (۷) ط: از پیش (۸) ط: ازمرگ خوارزمشاه
(۹) ط: بر نشینم

بگذریم» . جواب دادند که : « نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان وئیم [۱] ، بهرچه مثال دهد » . شکر خادم را بخواند و گفت : « سرهنگان خوارزمشاه را بخوان » . چون حاضر شدند، سرهنگان را بنشاندند و حشمت می داشتند، پیش احمد نمینشستند، جهد بسیار کرد تا بنشستند . گفت : « شما می دانید که خوارزمشاه چند کوشید ، تا شما را بدین درجه رسانید [و] وی را دوش وفات بود ، که آدمی را از مرگ چاره نیست و خداوند سلطان را زندگانی [۲] [دراز] باد ، بجایست و او فرزندان شایسته دارد و خدمت ها (ی) بسیار کرده است و این سالاران و امیرک ، که معتمدان سلطانند ، هر آینه چون بدرگاه رسند و حال بازنمایند ؛ فرزند شایستهٔ خوارزمشاه را جای [۳] پدر (خوارزمشاهی) دهد [۴] [و] بخوارزم فرستد و من بدین باعلی تکین صلح کرده ام و او از ما دورست و تا نماز دیگر بر خواهیم داشت [۵] ، تا آموی [۶] رسیم، زودتر این مهتران سوی بلخ کشند و ما سوی خوارزم وگر [۷] با من عهد کنید و بر غلامان سرای [۸] حجت کنید ، تا بخرد باشند ، که چون بآموی رسیم از خزانهٔ خوارزمشاه صله [۹] داده آید (و) بدنام نشوید و همگان نیکو نام مانید [و] اگر ، عیاذاباللّٰه ، شغبی و تشویشی کنید ، پیداست که عدد شما چندست ؛ این شش هزار سوار و پیاده و حاشیه [۱۰] یك ساعت دماراز [روزگار] شما بر آرند و تنی چند نیز اگر بعلی تکین پیوندند شما را پیش او [۱۱] [هیچ] قدری نماند [و قراری بجائی] (و) این پوست باز کرده بدان [۱۲] گفتم ، تا خوابی دیده نیاید . این مهتران ، که نشسته اند ، با من درین یك سخن اند» وروی بقوم کرد که : « شما همین [می] گوئید ؟ » . گفتند : « ما بندگان فرمان برداریم » . احمد ایشان را بسوگندان گران ببست [۱۳] و برفتند

---

(۱) ط : تابع و فرمان بر داریم (۲) ط : زندگی
(۳) ط : بجای (٤) ط: داده (٥) ط: نشست، برخواهیم داشت چنانکه هنوزهم گاهی بهمین معنی می‌آید یعنی بار وبنه‌را برخواهیم داشت ورخت برمی‌بندیم وروانه می شویم
(٦) ط : بآموی (۷) ط : اگر (۸) ط: سرائی (۹) ط : صلتی
(۱۰) ط : حاشیت (۱۱) ط: وی (۱۲) ط : ازآن، پوست بازکرده باصطلاح امروز یعنی پوست کنده و آشکارو بی پرده و بی‌لفاف (۱۳) ط : بست

(و) بر[1] غلامان گفتند. جمله درشوریدند و بانگ برآوردند(و) سوی اسب‌وسلاح شدند. این مقدمان برنشستند و فرمود تا لشکر برنشست، بجمله. چون غلامان‌دیدند یك زمان حدیث کردند، با مقدمان خود ومقدمان آمدند که: «قرار گرفت، ازخواجهٔ عمید عهدی می‌خواهند و سوگندی، که ایشان را نیازارد و هم چنان داردشان که بروزگار خوارزمشاه». خواجه احمد گفت: «رواباشد، بهتر ازآن داشته‌آید که در روزگار خوارزمشاه». رفتند و باز آمدند و احمد سوگند بخورد، اما گفت: «یك امشب اسبان ازشما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان بشما داده آید. این یك منزل روی چنین دارد» [و] درین باب لختی تأمل کردند [و] تا آخربرین‌جمله گفتند که: «فرمان برداریم، بدانچه خواجه فرماید؛ از هروثاقی[2] ده غلامی،یك غلام سوار باشد و باسرهنگان رود، تا دل‌ما قرار گیرد». گفت[3]: «سخت‌صوابست». برین‌جمله باز گشتند و چیزی بخوردند و کار راست کردند وهمه‌شب براندند وبامداد فرودآمدند و اسبان بغلامان باز ندادند و هم چنین می‌آمدند، که‌ازجیحون[4] گذاره کردند و بآموی آمدند و امیرك بیهقی آنجا ببود. احمد گفت: «چون این لشکر بزرگ بسلامت بازرسید[5]، من‌خواستم که بدرگاه عالی آیم، ببلخ، اما این خبر بخوارزم رسد دشوار خلل زایل توان[6] کرد، آنچه معلوم شماست با سلطان بازگوئید و پادشاه از حق‌شناسی درحق این خاندان قدیم تربیت فرماید». همه خواجه احمدرا ثنا[ها] گفتندو وی‌رابدرود[7] کردند [و] خواجه احمد فرمود تا اسبان بغلامان باز دادند و بنده ملطفه‌ای پرداخته بود، مختصر، این [که] مشرح پرداختم، تارای عالی برآن واقف گردد، انشاءالله[8] تعالی».

اگر چه این اقاصیص از تاریخ دور ست، چه در تواریخ چنان می خوانند که: فلان پادشاه فلان سالاررا بفلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن‌را، یااو[9] این‌را بزد وبرین بگذشتند، اما آنچه واجبست بجا(ی) آرم

(۱) ط: با (۲) ط، وثاق (۳) ط: گفتند (٤)ط: آمدند تا بجیحون
(٥) ط: بازرسید بسلامت (٦) ط درمتن: زایل نتوان، درحاشیه: زایل که
(۷) ح: بدرود (۸) ط، انش (۹) ط: آن

و خواجهٔ بزرگ و[1] استادم با سلطان در خلوت بودند و هر دو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل‌را بخواندند ومن نیز حاضر بودم و نامها نسخه[2] کردند، سوی امیرك‌بیهقی که : پیش از لشکر بباید آمد[3] [و] بکتکین و بیری[4] (آخر سالار) را مثال دادند تا بکالف وزم بباشند و لشکرما از رعیت دست کوتاه دارند و محمد اعرابی می آید[5] تا بآموی بایستد، با لشکر کرد و عرب. نامه رفت بامیر چغانیان، باشرح این احوال، تا هشیار باشد که علی تکین رسولی خواهد فرستاد و تقرب او قبول خواهدبود،تافسادی تولدنکردد[6] و بخواجه احمد عبدالصمد نامه رفت، مخاطبه«شیخنا»بود، «شیخی و معتمدی» کردند، بابسیارنواخت باحمد و گفت :« آنچه خوارزمشاه بدین خدمت‌جان عزیز بذل کرد و بداد، لاجرم حق‌های آن‌پیر مشفق نگاه داریم، در فرزندان وی، که پیش ماماند ومهذب‌گشته ،درخدمت ویکی را، که‌رای واجب کند، براثرفرستاده می‌شود، تا آن کارها بواجبی قرارگیرد »و نامه‌نبشته آمد، سوی حشم خوارزمشاه، بر احماد[7] این‌خدمت که کردند. این نامها بتوقیع وخط خویش مقید کرد ویك روز[8] بار داد و هارون[9]، پسرخوارزمشاه را، که از رافعیان بود،از جانب مادر، امارت‌خراسان پیش از یعقوب لیث‌رافع‌بن[10] سیارداشت ونشست او پوشنگ[11] بود (و) خوارزمشاه مادرش را آن وقت بزنی کرده بود، که بهرات بود، در روزگار یمین الدوله، پیش از خوارزمشاهی. هارون یك‌ساعت[12] در بارگاه ماند؛ مقرر گشت مردمان را که بجای پدر او بخواهد[13] بود و میان دو نماز پیشین و دیگر[14] بخانها باز شدند ومنشور هارون[15] بولایت خوارزم [شاه]،بخلیفتی خداوند زاده، امیر سعیدبن مسعود،نسخت

---

(۱) ط : با (۲) ط : نسخت (۳) ط : بیاید (٤) ط: ودبیری، ك درمتن: دبیری ودرحاشیه : ن- وبیری (٥) ط : میامد (٦)ط : نکنند
(۷) ط: باحماد (۸) ط: دیکر روز (۹) ط : هرون (۱۰)ط : ابن
(۱۱) ط : وی بپوشنك ، ك درمتن : پوشنك ودر حاشیه‌ن- بهوشنك -بهوسنك
(۱۲)ط : هرون یك‌ساعتی (۱۳)ط.. وی‌خواهد (۱٤) ط در حاشیه : هنگام نماز عصر را بلغت پارسی دیکر گویند بدال مهملهٔ زبرین وکاف‌عجمی زبرین واین‌محاورت‌مخصوص مردم غور وغرش وزابل وطخارستان است ونیز پیشین‌وقت ظهررا گویند (۱٥)ط : هرون

کردند و در منشور این پادشاه زاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند وهارون[۱] را «خلیفةالدار خوارزمشاه»خواندند. منشور توقیع‌شد و نامها نبشته آمد، باحمد[۲] عبدالصمد و حشم، تا [احمد] کدخدای باشد و مخاطبهٔ هارون[۱] «ولدی و معتمدی» کرده آمد و خلعت هارون[۱] پنجشنبهٔ هشتم (ماه)جمادی‌الاولی سنهٔثلث[۳] وعشرین (و) اربعمائه[۴] برنیمهٔ آنچه[۵] خلعت‌پدرش‌بوده‌بود[۶]، راست کردند و در پوشانیدند و (از) آنجارفت (بخانه)و نیکوحق‌گزاردند[۷]وراستی[تمییز]، پسر دیگرش[۸]، مردتر از هارون[۱] بود و دیداری‌تر[۹] و چشم داشته بود که وی‌را فرستد، (چون‌آن دید) غمناك و نومید شد. امیر اورا (نیز) بنواخت و گفت: «تو خدمتهای بانام‌تر ازین‌را بکاری» [و] وی زمین بوسه داد و گفت: «صلاح بندگان آن‌باشد که خداوندبیندو بنده یك روز خدمت ودیدار خداوندرا بهمه نعمت و ولایت دنیا برابر ننهد» و روز آدینه هارون‌بطارم آمد و بونصر سوگندنامه نبشته بود، عرض کرد. هارون برزبان راند و اعیان وبزرگان گواه شدندوپس‌ازآن پیش امیر[۱۰] آمد [و]دستوری‌خواست[۱۱] رفتن را. امیر[۱۰] گفت: «هشیار باش و شخص ما را پیش چشم دار، تا پایگاهت زیاده[۱۲]شودو احمد ترا بجای پدرست، مثالهای اورا[۱۳]کاربند باش وخدمت‌گاران پدررا نیکو دار و خدمت هریك بشناس و حق اصطناع بزرگ مارا فراموش مکن». عاقبت او[۱۴]آن حق را فراموش کرد؛ پس بچند سال، که در خراسان تشویش‌افتاد، از جهت ترکمانان، دیو راه یافت بدین جوان‌کارنادیده، تا سر بباد داد[ه] وبجای‌خود بیارم، که از گونه‌گون[۱۵]چه‌کار رفت، تا خواجه احمد عبدالصمد را بخواندندووزارت دادند وپسرش را، بدل‌وی، نزدیك‌هارون[۱۶]فرستادند وکار بدو جوان رسید و در سریك‌دیگر شدند و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید [و] چنینست حال آنکه[۱۷]

---

(۱) ط: هرون (۲)ط: بااحمد (۳)ط: ثلاث (٤) سال ٤٢٣ (٥) ك: آنجا
(٦) ك دراصل: برده بود، ط: بود (۷) ط: گذاردند (۸)ط:وستی پسردیگرخوارزمشاه
(۹) دیداری چنانکه ازاشتقاق آن‌پیداست گویا بمعنی خوش سیما وخوش اندام باشد
(۱۰) ط: سلطان (۱۱)ط: خواستن (۱۲)ط: زیادت (۱۳)ط: وی‌را
(۱٤) ط: وی (۱٥) ط: گونه‌گونه (۱٦) ط: هرون (۱۷)ك: آنکه

ازفرمان خداوند تخت ، امیر [۱] مسعود ، بیرون شود ، آنگاه این باب پیش گیرم و باز پس شوم و کارها(ی) سخت شگفت برانم ، انشاءالله تعالی [۲] .

و امیرك بیهقی برسید و حالها بشرح باز نمود ودل امیر [۳] با وی گران کرده بودند ، که خواجهٔ بزرگ باوی بدبود ، از جهة بوعبدالله پارسی ، چاکرش ، که امیرك رفته بود ، از جهة فروگرفتن بوعبدالله ، ببلخ وصاحب بریدی ، بروزگار محنت خواجه و خواجه همه روز(ه) فرصت می جست ، ازین سفر ، که ببخارا [رفته] بود ؛ از وی صورتها نگاشت و استادیها کرد ، تا صاحب بریدی [بلخ] ازوی باز ستدند و بوالقاسم [٤] حاتمك را دادند و امیرك را سلطان قوی دل کرد ، که : «شغل [٥] بزرگ تر فرمائیم ترا و از تو ما را خیانتی ظاهر نشده است» ، چه از سلطان کریم تر و شرمگین تر آدمی نتواندبود و بیارم احوال وی ، پس ازین. چون این قاعدهٔ کارها برین جمله بود وهوای بلخ گرم ایستاد[ه و] امیر از بلخ حرکت کرد ، هشت روزباقی مانده بود ازجمادی الاولی ، سنهٔ ثلث [٦] و عشرین و اربعمائه [۷] ، بر راه دره گز [۸] ، با نشاط و شراب و شکار ، یازدهم جمادی الاخر[ی] [۹] ، در کوشك محمودی ، که سرای امارتست ، بغزنین مقام کرد و نیمهٔ این ماه بباغ محمودی رفت واسبان بمرغزار فرستادند واشتران سلطانی بدیولاخها ، رباط کرنان [۱۰] ، بر رسم رفته ، گسیل کردند[والله اعلم بالصواب] .

[ذکر] اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنین بدارالخلافه رفتند و باز آمدن ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی ، [که] رسول القائم بامرالله ، [امیرالمؤمنین را] ، از بلخ گسیل کرده آمد و از جهة حج و بستگی راه امیر غم نموده بود ، که جهد کرده آید ، تا آن راه گشاده شود ؛ جوابی رسید که : «خلیفه ، آل بویه را فرمان از دارخلافت

---

(۱) ط : سلطان　(۲) ط : عزوجل　(۳) ط : سلطان　(٤) ط ابوالقسم
(٥) ط ، شغلی　(٦) ط : ثلاث　(۷) سال ٤۲۳　(۸) ط درحاشیه ، دره گز از توابع بلخست و درتاریخ تیمور بسیار یاد کرده اند ازینجا و مراد اینست که مقصود این دره گز که اکنون بخراسان است نیست ٥　(۹) ك : الاخری　(۱۰) ك ، کرمان

داد [۱] ، تا راه حاج آبادان کردند [و حوضها راست کردند] [۲] و مانعی نمانده است ، تا از حضرت مسعودی سالاری محتشم نامزد شود و حاج خراسان و ماوراءالنهر بیایند » . مثالها رفت بخراسان ، بتعجیل ساخته شدن و مردمان [۳] آرزومند خانهٔ خدای ، عروجل ، بودند (و) خواجه علی میکائیل را نامزد کرد (ند) ، برسالاری واو از حد واندازه [۴] بیرون ، تکلف بر دست گرفت ، که هم نعمت وهم‌عدت [۵] وهم مروت داشت و دانشمند حسن بر مکی را نامزد رسولی [۶] کرد ، که [۷] رسولیها کرده بود ، بدو [سه] دفعه [۸] و ببغداد رفته و بخلیفه و وزیر خلیفه نامها استادم‌بپرداخت و بتاش فراش ، سالار عراق و بطاهر دبیر و دیگران نامها نبشته شد [۹] . یکشنبهٔ هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علی میکائیل خلعتی فاخر پوشید ، چنانکه درین خلعت مهد بود و ساخت زر و غاشیه و مخاطبه : « (خواجه) » و خواجه ای سخت بزرك بودی ، در روزگار ، اکنون [خود] خواجه [۱۰] طرح شده است و این ترتیب گذشته است و (درین‌باب) [یکی] حکایت [۱۱] ، که‌بنشاپور گذشته [است] ، ازجهة غاشیه بیارم [۱۲] :

حکایت

خواجه‌ای ، که اورا بوالمظفر بزغشی [۱۳] گفتندی [و] وزیر سامانیان بود ، چون او [۱۴] در آخر کار دید که آن دولت بآخر آمده‌است ، حیلت آن ساخت که چون گریزد ؟ طبیبی از سامانیان را صله‌ای [۱۵] نیکوداد [و] پنج هزار دینار [۱۶] و مرا و

---

(۱) ط : فرمان دادازدارخلافت (۲) درح‌نیزاین جمله درحاشیه‌افزوده شده (۳)ط:شدن مردمانی‌که (۴) ك‌درمتن: ازخداوندازه ، درحاشیه:ن :خداوندان (۵) ط: هم‌عدة وهم‌نعمت (۶)ط:برسولی (۷)ط: چه (۸)ط:دفعت (۹)ط: نبشت (۱۰)ط: خواجکی (۱۱)ط:حکایتی (۱۲)ط:بیاورم (۱۳)ك‌درمتن: بزغشی‌ودرحاشیه : ن - برغشی‌برغش (۱۴) ط : وی (۱۵) ط:صلتی،ك:صلهٔ (۱۶)ط درحاشیه افزوده‌است: « ابونصرعتبی‌درتاریخ یمینی حکایت‌کناره کردن‌ابوالمظفررااز‌صدروزارت بنوعی‌دیگر یادکرده‌چنانکه‌میگوید،وجرت بین‌فایق وابی‌المظفرمحمدبن ابراهیم البزغشی ملاحات فی تدبیر الاعمال والاموال فارصده لهابالسوء وقصده‌بالمکروه‌من کل الوجوه فلاذبابی‌الحرث من‌قصده واستامنه علی‌نفسه فآواه‌داره‌وادرعلیه‌مباره‌فاتاه‌فایق یسئله‌تمکینه منه‌و ایثاره به‌فجبهه بالردواغلظ‌له فی‌القول فخرج من‌مجلسه علی‌حدمنکب یتحدث‌بالانقطاع الی‌الترك والاخلال بالملك حتی‌سفر بینهمامشایخ بخارا ففثئوافایقاعن‌رایه‌واستماحوالامیرحسن‌عفوه واعضائه وسیرابالمظفرالی ناحیةالجوزجان‌وسده‌مکانه بابی‌القاسم‌البرمکی‌فصدقت‌فراسةالمعروف‌بالمضراب الفوشنجی‌حیث یقول :

و کنازمانا نذم الزمان و نرثی الوزارة بالبلعمی فاخرنا الدهر حتی انتهت
من البلعمی‌الی البزغشی وسوف تؤل علی ماتراه من البزغشی الی البرمکی

رادست گرفت وعهد کرد که روزی[1] یخ بندعظیم بوده است اسب [بریخ] براند [ه] وخودرا ازاسب جدا کرد[ه]وآه کرد وخود را از هوش ببرد وبمحفه‌ای[2] اورا بخانه بردند وصدقات وقربانی روان شد، بی‌اندازه . آن‌وقت پیغام‌آوردند ، (ازامیر) و(پس) بپرسش (خود) امیر آمد و او را [3] با شارت خدمت کرد (خفته) وطبیبك چوب‌بند و طناب آورد و گفت : « این پای بشکست » و هرروز طبیب را می پرسید امیر و او [4] می گفت : « عارضه‌ای قوی افتاد [ه] » و هر روز نوع دیگر می گفت وامیر نومیدی می شد و کارها فرو [می] بماند ، تا جوانی را ، که معتمد بود ، پیشکارامیر کرد ، بخلا فت خود وآن جوان باد وزارت در سر کرد [ه] ؛ امیر را بر وی طمع آمد و هر روز طبیب امیر را از وی نومید می کرد [5] و چون امیر دل از وی برداشت‌و او ، آنچه که مخف بود ، بگوزگانان ، بوقت(و) فرصت می فرستادوضیعتی نیکو خرید آنجا ؛ بعد از آن آنچه ، از صامت و ناطق و ستور و برده داشت ،نسختی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان‌بر زبان راندکه جز ضیعتی که بگوزگانان دارد واین چه نسخت کرده‌است ، هیچ چیز(ی) ندارد ، ازصامت وناطق ، در ملك خود و امانت بدست کسی نیست و نزدیك امیر فرستاد و در خواست که : « مرا دستوری دهد ، تا بر سر آن ضیعت روم ، که این هوا مرانمی سازد ، تا آنجا دعای دولت تو گویم » و امیر را استوار آمد و موافق و دستوری داد و اورا عفو کرد و ضیاع گوزگانان بوی ارزانی داشت‌ومثال نوشت [6] ، بامیرگوزگانان، تا اورا[7] عزیز دارد [ودستوری داد] و چند اشتر داشت (وستور داد) و[با][8] کسانی ، که اورا تعهد کردندی ، (رفت و) آنجا قرار گرفت ، تا خاندان سامانیان برافتاد[ند] ،وی ضیاع گوزگانان‌بفروخت و باتنی درست‌و دلی‌شاد و پای درست‌بنشاپور رفت و آنجا [9] قرار گرفت . من، که ابوالفضلم [10]، این بوالمظفر [11] رابنشابوردیدم ، در سنهٔ اربعمائه [12]، پیری سخت بشکوه ، دراز بالا(ی) وروی سرخ و موی سفید ، چون

(۱) ط : وروزی که (۲) محفه بمعنی هودج است (۳) ط : وی را
(٤) ط : ووی (٥) ط : نومید میکرد از او (٦) ط : نبشت
(۷) ط : وی را (۸) این کلمه درح افزوده شده (۹) ط : نیشابور آمد و اینجا (۱۰) ط : بوالفضلم (۱۱) ك : این مظفر (۱۲) سال ٤۰۰

کافور ، دراعهٔ سپید (ی) پوشیدی ، بابسیار طاقهای ملحم مرغزی و اسبی بلندبرنشستی (با) بنا گوشی وزیربند و پاردم و ساخت آهن سیم کوفت [و] سخت پاکیزه وجناغی ادیم سپید وغاشیه رکابدارش دربغل گرفتی وبسلام کس نرفتی وکس را نزدیك خودنگذاشتی وبا کس[۱] نیامیختی . سه پیر بودند ، ندیمان وی ، همزاد او ، با اونشستندی وکس بجای نیاوردی وباغی داشت ، (در) محمد آباد ، کرانهٔ شهر ، آنجابودی بیشتر واگر (بزرگی و) محتشمی گذشته شدی ، او[۲] بماتم آمدی و دیدم اورا ، که بماتم اسمعیل[۳] دیوانی آمده بود و من پانزده ساله بودم ، خواجه امام (ابو) سهل[۴] صعلوکی و قاضی امام بوالهیثم[۵] و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنهٔ بکتکین ، حاجب امیر (نصر) سپاه سالار ، حاضر بودند ، صدر بوی دادند (و) وی را حرمتی بزرگ داشتند . چون باز گشت اسب خواجهٔ بزرگ خواستند وهم برین خویشتن داری وعز گذشته شد . امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطاب اوهم برین جمله (بود که) نبشتی و و چند بار قصد کرد که اورا[۶] وزارت دهد ، تن درنداد ومردی بود ، بنشاپور ، که وی را ابوالقاسم[۷] رازی گفتندی واین ابوالقاسم[۷] کنیزك پروردی[۸] و نزدیك امیرنصر آوردی و باصله باز گشتی و چند کنیزك آورده بود ، وقتی ، امیرنصر ، ابوالقاسم[۷] را دستاری داد ودرباب وی[۹] عنایت نامه‌ای نوشت[۱۰] . نشابوریان اورا[۱۱] تهنیت کردند و نامه بیاورد(ه) و بمظالم برخواندند . ازپدر شنودم که: « قاضی بوالهیثم پوشیده گفت و وی مردی فراخ مزاح[۱۲] بود : « ای ابوالقاسم ، یاد دار ، قوادگی[۱۳] به ازقاضی گری(ست) » و بوالمظفربزغشی آن ساعت از باغ محمدآباد می آمد . ابوالقاسم[۱۴] رازی

(۱) ط : کسی (۲) ط : گذشتی وی (۳) ط: بوسهیل (٤) ط در حاشیه : « ابوسهل محمدبن سلیمان صعلوکی در بعضی از کتب تواریخ دیده ام درشان این فاضل » « کان فی العلم علما و فی العمال عالما » واین شعر که بتازی گفته‌است گواهی عادل است بر دانشمندی و بزرگی این مرد :

علمت مصیرالدهر کیف سبیله فزامیته قبل الزوال باعوالی

(٥) ط : ابوالهیثم (٦) ط : وی را (۷) ط : بوالقاسم (۸) ط: بپروردی (۹) ط : در این باب (۱۰) ط : نبشت و ح در زیر سطر افزوده است : یعنی امیرنصر (۱۱) ط : وی را (۱۲) ك : مزاج و فراخ مزاج یعنی بسیارمزاح و بسیار شوخی کننده (۱۳) ط : قوادی (۱٤) ط : بوالقسم

را دید، (بر) اسبی قیمتی برنشسته وساختی گران او کنده، زراند و دودوغاشیهٔ فراخ پرنقش و نگار. چون بوالمظفر [بزغشی] را بدید پیاده شدو زمین را بوسه داد. بوالمظفر گفت: «مبارك باد، خلعت سپاه سالاری[1]» دیگر بار[ه] خدمت کرد؛ بو المظفر براند، چون دورتر شد گفت رکابدار را، که: «آن غاشیه زیر آن دیوار بیفکن». بیفکند و زهره نداشت که پرسیدی[2]. هفته‌ای درگذشت، بوالمظفر خواست که برنشیند؛ رکابدار ندیمی را گفت: «درباب غاشیه چه می فرماید؟». ندیم بیآمد و بگفت. گفت: «دستاری دامغانی دربغل باید نهاد، چون من از اسب فرود آیم، برصفهٔ زین[3] پوشید». هم‌چنین کردند، تا آخر عمرش وندمای قدیم در میان مجلس این حدیث بازافگندند، بوالمظفر گفت: «چون ابوالقاسم[4] رازی غاشیه‌دار شد، محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن». این حدیث بنشاپور فاش شد وخبر بامیر محمود رسید، تیره شد و برادر را ملامت کردو از درگاه امیران، محمد ومسعود را، درباب غاشیه وجناغ فرمان رسیدو تشدید هارفت[5]. اکنون هر که پنجاه درم دارد وغاشیه تواند خرید، پیش او[6] غاشیه می کشند، پادشاهان را این آگاهی نباشد، امامنهیان وجاسوسان برای این کار ها باشند؛ تاچنین دقایق ها (را) نپوشانند؛ اما هرچه برکاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد، اگرچه هم چنین بود[7].

آمدیم بسر تاریخ امیرمسعود، پس از خلعت علی میکائیل بباغ صد هزار[ه] رفت و بصحرا آمد و علی میکائیل بروی گذشت، با ابهتی هرچه تمامتر پیاده شد و خدمت کردو استادم منهی مستورباوی نامزد کرد، چنانکه دمادم قاصدان انها[7] میرسیدند و مزد ایشان میدادند، تا کار فرو نماند وچیزی پوشیده نشود، چه جریده‌ای داشتی، که در آن مهمات نوشته[8] بودی (و) امیر مسعود، درین باب، آیتی آمد[9] و او را درین باب بسیار دقایقست. خواجه علی وحاجبان سوی بلخ برفتند، تا بحضرت خلافت روند[10]، ببغداد وسلطان [تا] (یك هفته) بباغ[11] صدهزار[ه] ببود ومثال داد، (تا) [یك هفته] کوشك کهن محمودی زاولی[12] [را] بیآراستند، تا از امیران، فرزندان،

(۱) ط: سفهسالاری (۲) ك: بپرسیدی (۳) ك: زمین
(٤) ط: بوالقاسم (٥) ط: وی (٦) ط: برود (۷) ط: انهی
(۸) ط: نبشته (۹) ط: بود (۱۰) ط: رسیدند (۱۱) ط: درباغ
(۱۲) ك: زاوای

چندتن تطهیر[1] کنند و بیاراستند [و] بچندگونه جامها(ی) بزر و بسیار(ی) جواهر و مجلس خانها(ی) زرین [آوردند] و جواهر و عنبرینها و کافورینها[2] و مشك و عود بسیار در آنجا نهاد(ند) و [آن] تکلف کرده[3] که کس بیاد ندارد و غرهٔ ماه رجب مهمانی بود، همهٔ اولیا وحشم راو پنجشنبه سلطان برنشست [و] بکوشك سپید رفت، با هفت تن از خداوندزادگان و مقدمان و حجاب‌واقربا و یك هفته آنجا مقام کردند، که تا این شغل بپرداختند. پس بازگشت و بسرای امارت باز آمد.

پانزدهم این ماه قاصدان آمدند، از ترکستان، ازنزدیك خواجه ابوالقاسم[4] حصیری‌وبوطاهر تبانی و یاد کرده بودند [که]: «مدتی دراز مارا بکاشغر مقام افتاد و آنجا بداشتند». فرمود قاصدان‌را فرودآوردند وصلها دادند[5]، تا بیاسودند و خود نیت هرات کرد، تابر آن جانب رود[6] و سرا(ی) پرده‌برجانب‌هرات‌بزدند. غرهٔ[ماه] ذی‌الحجه برباط شیر و بزشکار کرد[7] و چند شیر بکشت، بدست خود و شراب خورد و نیمهٔ ماه بهرات آمد، سخت باشکوه و آلت و حشمتی[8] تمام و این شهر را سخت دوست داشتی، که آنجا روزگار(ی) بخوشی گذاشته بود.

سال اربع و عشرین و اربعمائه[9] درآمد، غرهٔ ماه وسال روز پنجشنبه بود. در راه نامهٔ صاحب بریدری رسید که: «اینجا تاش فراش حشمتی بزرگ نهاده است و پسر کاکو وهمگنان، که‌باطراف بودند، سردرکشیدند[10] و طاهر دبیر شغل کدخدائی نیکو می‌راند وهیچ خللی نیست وپسر گوهر آگین شهره پوش[11] بادی درسر کرده بود وقزوین، که از آن پدرش بود، فرو گرفته. تاش، یارقتغمش جامه‌دار[12] را، باسالاری چند قوی: گوهر آئین خازن و خمارتاش وخیلی ازترکمانان، فرستاد[ند] وشغل این

---

(۱) ط در حاشیه: تطهیر ختنه کردن (۲) عنبرینه و کافورینه یعنی چیزهای عنبر آمیزو کافورآمیز (۳) ط: کردند (٤) ط: بوالقاسم
(٥) ط: صلتها فرمود (٦) ط: بدان جا برود (۷) ط: شکار شیر کرد و درح روی کلمهٔ شیر خط کشیده شده است (۸) ط: حشمت (۹) سال ٤٢٤
(۱۰) سر در کشیدن یعنی مطیع و فرمان بردار شدن (۱۱) ط: نوس
(۱۲) ك: یارقتغمش جامدار

مخذول کفایت کرد(ه آمد) و تاش بدان عزمست که حالی طوفی کند ، تا حشمتی افتد و هزاهزی در عراق افتاده است » (و) جوابها رفت ، باحماد ، که ما از بست قصد هرات کرده‌ایم (و) چون آنجا رسیم ، معتمدی نامزد کنیم وبردست وی خلعت های تاش و طاهر [دبیر] و طایفه‌ای که‌بجنگ گوهرآگین شهره رفته بودند ومثالها(ی) رفتن سوی جبال وری[1] و همدان بفرستیم » و چون بهرات رسید، مسعود محمد لیث، که باهمت وخردمندوداهی‌بود[ماست] وامیررا بهرات‌خدمت کرده و ازفحول‌الرجال شده و بجوانی روز گذشته‌شد[2] ، بردست وی‌این‌خلعت ها راست کردند وبفرستادند و گفتند که : « رایت عالی ، براثر قصد نشابور خواهد کرد ، چنانکه این زمستان و فصل بهار آنجا باشد » و مسعود با خلعت ها برفت .

[و] دهم‌ماه محرم خواجه احمدحسن‌نالان شد ، نالانی سخت قوی ، که‌قضای مرگ‌آمده بود [و]بدیوان‌وزارت نمی‌توانست آمد[و] بسرای‌خود می‌نشست وقومی‌را می گرفت ومردمان اورا می‌خائیدند[3] و ابوالقاسم[4] کثیر را ، که صاحب دیوانی خراسان داده بودند ، درپیچید و فراشمار کشید[5] و قصدهای بزرك کرد (و) چنانکه بفرمود تا عقابین[6] و تازیانه و جلاد آوردند و خواسته‌بود تابزنند ، او دست باستادم زد[7] و فریاد خواست استادم بامیر [گفت] رقعه‌ای[8] نبشت و برزبان[9] عبدوس پیغام داد که : « بنده نگوید که حساب صاحب دیوان مملکت نباید گرفت و مالی که

---

(۱) ط : ری و جبال (۲) ط : روز گذرانید (۳) مردمان اورا می‌خائیدند یعنی‌مردم دربارهٔ اوبیهوده و یاوه می گفتند و ژاژ می خائیدند
(٤) ط : بوالقاسم (٥) در پیچید یعنی با او در افتاد و فرا شمار کشید یعنی بپای حساب آورد و بحساب نشانید (٦) ط در حاشیه : عقابین بضم عین مهمله و فتح با بصنعت مثنی آلتی است که مجرم و مبغوض را بر آن بندند و تازیانه زنند و چون بر بالای آن صورت دو عقاب کرده بودند بدین سبب عقابینش خواندندی شیخ عطار گفته است :

می رفت دلم بفرق تا بوك — از لعل تویك شکر کند دین
زلفت چو عقاب در عقب بود — بر بود و کشیدش در عقابین

(۷) دست باستادم‌زد یعنی‌باستادم‌متوسل شد (۸)ط : رقعتی (۹) ط: زبان

بروباز گردد ، از دیده و دندان ، اورا نباید[1] داد و اما چاکران و بندگان خداوند و برکشیدگان[2] سلطان پدر ، نباید که بقصد ناچیز گردند و این وزیر سخت نالانست و دل از خویشتن برداشته (است) ، می‌خواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی کشد ، ابوالقاسم[3] کثیر (حق) خدمت قدیم دارد ووجهه گشته‌است[4] ؛ اگر رای عالی بیند وی را دریافته شود» . امیر چون بربن واقف شد فرمود[که] : « تو ، که بونصری ، ببهانهٔ عیادت ، نزدیك خواجهٔ بزرك رو ، تا عبدوس بر اثر تو بیاید و عیادت برساند[5] و[ازما] آنچه باید کرد دربن باب بکند » . بونصربرفت.چون بسرای وزیر [رسید][6] ابوالقاسم[7] کثیررا دید در صفه‌ای ، با وی مناظرهٔ مال می‌رفت ومستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجها آورده و جلاد آمده و پیغام[درشت] می آوردند ، از خواجهٔ بزرك . بونصر مستخرج را ودیگر قوم را گفت : « یك ساعت این‌حدیث در توقف دارید ، چندانکه من خواجه‌را (به) بینم » (و) نزدیك‌خواجه رفت ، اورا دید درصدری ، خلوت گونه[8] ، پشت باز نهاده و سخت اندیشمند ونالان . بونصر گفت : «خداوندچگونه‌می‌باشد ؟». خواجه گفت: « امروزبهترم ولیکن‌هرساعت مرا تنگدل کند ، این نبسهٔ کثیر ، این مردك مالی بدزدیده است و در دل کرده که ببرد و نداند که من پیش تا بمیرم از دیده و دندان وی بر خواهم کشید و می فرمایم تا برعقابینش[9] کشند و می‌زنند ، تا آنچه برده است باز دهد» . بونصر گفت: « خداوند درتاب چرا میشود ؟ ابوالقاسم[10] بهیچ حال زهره ندارد که مال بیت‌المال ببرد و اگر فرمائی[11] نزدیك وی روم و پنبه از گوش او[12] بیرون کنم » . گفت :

---

(۱) ط: بباید (۲) ط: امابندگان خداوند وچاکران برکشیدگان (۳) ط: بکشد بوالقاسم (٤) ط : شده (٥) ط : عبدوس را بر اثر توفرستیم تا عبادة ما برساند (٦) این کلمه درح نیز افزوده شده (۷) ط : بوالقسم
(۸) ط در متن : در صدر کونهٔ و در حاشیه مطابق ضبط ك نسخه بدل کرده اند
(۹) ط : بعقابینش (۱۰) ط : بوالقاسم (۱۱) ط : بفرمائی
(۱۲) ط : وی

« کرا نکند[1] ، خودسزای خود بیند ». درین (سخن) بودند که عبدوس دررسید وخدمت کردو گفت : « خداوند سلطان می‌پرسدو می گوید که : امروزخواجه[را]چگونه است ؟ » . بالش بوسه داد و گفت : « اکنون بدولت خداوند بهترست . یکی درین دوسه روز چنان شوم که‌بخدمت توانم آمد » [و] عبدوس گفت : « خداوند می‌گوید : می‌شنوم[2] (که) خواجهٔ بزرك رنجی بزرگ ، بیرون طاقت ، بر خویش می‌نهد و دل تنك می‌شود [و] با عمال ابوالقاسم[3] کثیر درپیچیده است ؛ از جهت مال و کس زهره ندارد که مال بیت‌المال را بتواند برد [و] این رنج برخویشتن ننهد (و دلتنگ نشود باعمال بوالقاسم) [و] آنچه از ابوالقاسم[4] می‌بایدستد ، مبلغ آن بنویسد وبعبدوس دهد ، تا اورا[5] بدرگاه آرند و آفتاب (تا) سایه نگذارند[6] ، تا آنگاه که مال‌بدهد» . گفت مستوفیان را ، ذکری نوشتند[7] و بعبدوس دادند و گفت : «ابوالقاسم[8] راباوی بدرگاه باید فرستاد» . بونصروعبدوس گفتند : «اگررای خداوندبیند از پیش‌خداوند برود » . گفت : « لاولا کرامه » . گفتند : « پیرست و حق خدمت دارد » . ازین نوع بسیار گفتند ، تا دستوری داد . پس ابوالقاسم[9] را پیش آوردند ، سخت نیکو خدمت کرد[10] و بنشاندش . خواجه [احمد] گفت : « چرا مال سلطان ندهی[11] ؟» . گفت : «زندگانی خداوند دراز باد ! هرچه بحق فرود آید و خداوند با من سرگران ندارد بدهم » . گفت : « آنچه بدزدیده‌ای باز دهی و باد وزارت از سربنهی[12] کس را بتو[13] کاری‌نیست» . گفت : «فرمان بردارم ، هرچه بحق باشد بدهم ودرسربادوزارت نیست و نبوده است ، اگربودستی خواجهٔ بزرگ بدین جای نیستی ، بدان قصد های

---

(۱) ط در حاشیه : کرا نکند یعنی سود نکند و نبرزد و منوچهری این‌کلمه را بطوراماله گفته است آنجاکه می‌فرماید:

ازحکیمان خراسان کوشهید ورودکی — بوشکور بلخی وبوالفتح بستی‌هکذی
گو بیائیدو به‌بینید این‌شریف ایام ما — تاشمارا شاعری کردن‌کندهرگزکری

(۲) ط : شنویم (۳) ط : بوالقـم (٤) ط : ازاو (٥) ط : وی‌را
(٦) یعنی هنوز شب نشده وروز بپایان نرسیده نگذارند (۷) ط : نبشتند
(۸) ط : بوالقاسم (۹) ط : بوالقسم (۱۰) ط : خدمت نیکو کرد
(۱۱) ط : نمی دهی (۱۲) ط : نهی (۱۳) ط : بانو

بزرگ که کردند درباب وی» . گفت : « ازتوبود ، یا از کسی دیگر ؟ » . ابوالقاسم[۱] دست بساق موزه فرو کرد و نامه‌ای برآورد و بغلامی داد ، تا پیش خواجه آنرا برد ؛ برداشت و بخواند و فرو می‌پیچید ، بدست خویش . چون بپایان رسید ، بازبنوشت[۲] وعنوان پوشیده کرد[ه] ، پیش خودبنهاد . زمانی نیك اندیشید(و) چون خجل گونه‌ای شد . پس عبدوس‌را گفت : «باز گرد ، تا من امشب مثال‌دهم ، تا حاصل و باقی(وی) پیدا آرند و فردا با وی بدرگاه آرند ، تا آنچه رای خداوند بیند بفرماید » . عبدوس خدمت کرد و باز گشت وبیرون سرای بایستاد ، تابونصرباز گشت . چون بیکدیگررسیدند ، بونصر را گفت ، عبدوس که : « عجب‌کاری دیدم ، درمردی پیچیده و عقابین حاضر آورده[۳] وکاری بجان رسید[ه] و پیغام سلطان برآن جمله‌رسیده ، کاغذی‌بدست‌وی‌داد ، بخواندا‌ین‌نقش‌بنشست[۴] ».بونصربخندید ، گفت : « ای‌خواجه ، توجوانی ، هم‌اکنون اورارها کنند وابوالقاسم[۵] [کثیر] می‌آید بخانهٔ‌من[۶] ، تونیز [درخانهٔ من] آی[۷] » (و) نماز شام ابوالقاسم[۸] بخانهٔ بونصر آمد ووی را وعبدوس را شکر کرد [و] برآن تیمار ، که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت ، بدان نظر بزرك که ارزانی داشت و درخواست که بوجهی نیکوتر امیررا گویند وبازنمایند که‌ازبیت‌المال بروی[۹] چیزی بازنگشت ، اما مشتی زوائد فراهم نهاده اند ومستوفیان ، ازبیم خواجه احمد ،نانی که او و کسان او[۱۰] خورده بودند ، درمدت صاحب‌دیوانی و مشاهره‌ای‌که استده‌بودند ، آنرا جمع کرد[ه]ند و عظمی نهادند [و] آنچه دارد برای فرمان خداوند دارد ، «چون‌گذاشته نیامد (که) ببنده قصدی کردند » . بونصر گفت : « این‌همه گفته‌شود و زیادت[۱۱] ازین ، اما باز گوی حدیث‌نامه که چه بود که مرد (بدان‌درشتی)نرم‌شد ، چون بخواند ؟ تا فردا عبدوس با امیر بگوید » . گفت : « فرمان امیر[۱۲] محمودبود ،

---

(۱) ط : بوالقسم (۲) بنوشت اینجاازفعل نوشتن بمعنی نوردیدن و در هم پیچیدن است (۳) ط : آوردند (٤) این نقش بنشست باصطلاح امروز یعنی ورق برگشت و کار دیگر گونه شد (٥) ط : بوالقاسم (٦) ط : ما (۷) ط : بیا (۸) ط : بوالقسم (۹) ط : براو (۱۰) ط : وی‌و کسان وی (۱۱) ط : زیاده (۱۲) ط : سلطان

بتوقیع وی ، تا خواجه احمدرا ناچیز کرده آید ، چه قصاص خونها[ی] که بفرمان او[1] ریخته آمده است واجب شده است . من پادشاهی چون محمود را ، مخالفت کردم که : کار من نیست ، تا مرد[2] زنده بماند . اگر مرا مراد(ی) بودی درساعت وی را تباه کردندی . چون نامه بخواند شرمنده شد[3] و پس [از] باز کشتن شما عذر بسیار[4] خواست» و عبدوس رفت و آنچه رفته بود باز گفت . امیر گفت : «خواجه برچه جمله است ؟» . گفت : « ناتوانست و از طبیب پرسیدم گفت : زار برآمده است و دو سه علت متضاد ، دشوارست علاج آن ، اگر ازین حادثه بجهدنادر باشد » . امیر گفت : « ابوالقاسم کثیررا بباید گفت : تاخویشتن رابدو دهد[5] ولجوجی و سخت‌سری نکند ، که حیفی برو گذاشته نیاید[6] ومادرین‌هفته سوی‌نشاپور بخواهیم رفت [و] ابوالقاسم[7] را با خواجه اینجا بباید بود ، تا حال نالانی (وی) چون‌شود» و بدین امید ابوالقاسم[8] زنده شد .

هژدهم محرم سلطان از هرات برجانب نشاپور رفت و خواجه بهرات بماند ، با جملهٔ عمال و امیر غرهٔ صفر بشادیاخ‌فرود آمد وآن روز سرما(ئی)سخت بودوبرفی قوی و مثالها داده بود ، تا وثاق غلامان وسرایچها ساخته بودند ، بنشاپور ، نزدیك بدو و دورتر قوم را فرود آوردند . (روز) شنبهٔ (چهارم صفر)[9] لشگدار هرات رسید که : «خواجه احمد[بن] حسن ، پس از حرکت رایت عالی بیك هفته گذشته شد ، پس از آنکه بسیار عمال را بیازرد»واستادم ، چون نامه بخواند ، پیش امیر شد و نامه عرضه[10] کرد [و] گفت : « خداوند عالم‌را بقاباد! خواجهٔ بزرگ احمد جان بمجلس عالی داد » . امیر گفت : « دریغ احمد یگانهٔ روزگار [و] چنوکم یافته (می) شود » وبسیار تاسف (خورد) و توجع نمود و گفت : « گربازفروختندی مارا ، هیچ ذخیره

---

(۱) ط : وی (۲) ك : مرده (۳) ط : کشت (٤) ط : بسیار عذر (٥) خویشتن را بدو دهد یعنی خود را در اختیار او گذارد و تسلیم‌اوشود (٦) حیفی برو گذاشته نیاید یعنی آسیبی باو نخواهد رسید و نخواهم گذاشت که برسد (۷) ط : بوالقسم (۸) ط : بوالقاسم (۹) در ط این دو کلمه در حاشیه افزوده شده (۱۰) ط : عرض

ازوی دریغ نبودی ». بونصر گفت: « این بنده را این سعادت بسنده[1] است که در خشنودی[2] خداوند گذشته شد » و بدیوان آمد و یك دوساعت اندیشمند بود و در مرثیهٔاوقطعه‌ای گفت، درمیان دیگر نسخها[3] (بشده وزآن) مرا [این] یك بیت بیاد بود:

شعر[4]

یاناعیا بکسوف الشمس والقمر بشرت بالنقص والنسویدوالکمد

[و]بمرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد و این جهان گذرنده دار خلود نیست و(همه) برکاروان گاهیم وپس یك‌دیگر می‌رویم(و) هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود. چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیك کنند و خواجه بونصر مشکان، که این محتشم را بنشاپور مرثیه گفت، هم بهرات بمرد، بجای خود بیآرم و پسر رومی دربن معنی (نیکو) گفته[5] است:

شعر[6]

و تسلبنی الایام کل ودیعة ولاخیر فی شیئی یرد ویسلب[7]

(کستنی رداء من شباب ومنطقا فسوف الذی ماقد کستنی ینهب)

[و کنت کسانی قالباومفرقا فان الذی اکساك عنك یغرب]

و بعجب مانده‌ام[8] از حرص و مناقشت (با) یك‌دیگر و چندین زر و مال[9] و حساب وتبعه[10]، که درویش گرسنه درمحنت وزحیر و توانگر[11]، با همه نعمت، چون مرگ فراز آمد[12]، از یك دیگر باز (شان) نتوان‌شناخت. مرد آنست که‌پس از مرگ‌نامش‌زنده ماند[13] و رودکی گفت (این قطعه):

شعر[14]

زندگانی چه کوته و چه دراز نه بآخر بمرد باید باز؟

---

(۱) ط: بسنده (۲) ط: خوشنودی (۳) ط: نسختها
(٤) ط: بیت (٥) ط: سروده (٦) ط: نظم (۷) ك: بیس و یذهب (۸) ط: بماندم (۹) ط: وزرووبال (۱۰) ط: تبعت
(۱۱) ك: تو نگر (۱۲) ط: آید (۱۳) ط: بماند (۱٤) ط: قطعه

هم‌چنین گذشته باید بود [1] | این رسن را، اگرچه هست دراز
خواهی اندر عناو شدت زی | خواهی اندر امان بنعمت وناز
خواهی اندك‌تر ازجهان بپذیر | خواهی از ری بگیر تا بطراز
این همه باد دیو برجانست [2] | خواب‌را حکم نی مگر که مجاز [3]
این همه روز مرگ یکسانند | نشناسی ز یك دگر شان باز

امیر مسعود، چون بار بگسست [و] خلوت کرد، با اعیان و ارکان و سپـاه سالار [ان]، علی دایه و حاجب بزرگ بلکاتکین و ابوالفتح [4] رازی عارض [حاجب] و بوسهل حمدوی [5] و بونصر مشکان. پس گـفت: « خواجه احمد گذشته شد، پیر (ی) پردل (و) باحشمت قدیم بود و ما را بی‌دردسر می داشت و ناچار وزیری (می) باید، که بی‌واسطه کار راست نیاید کدام کس را بشناسید [6] که بدین شغل بزرك قیام کـند؟». گـفتند: « خداوند بندگـان را می داند، از آن خود و آنانکه برکشیدهٔ خداوند ماضی‌اند؛ هرکرا اختیار کند همگان [7] اورا مطیع و منقـاد باشند و حشمت شغل اورا [8] نگاه دارند و کس را زهره نباشد که برای عالی [9] خداوند اعتراض کند». (همگان را) گفت: « روید [10] [آنجا و] خالی بنشینید، که‌جایگاه دبیرانست » و بطارم، که میان باغ بود بنشستند، که جایگـاه دبیران‌رسالت بود. بونصر را باز خواند و گـفت: « پدرم، این [11] وقت، که احمد را بنشاند، چندتن را نام برده بود، که برحسنك قرار گرفت. آن کسان را بگوی». بونصر گـفت: « بوالحسن سیاری. سلطان محمود گـفت: مرد (ی) کافیست، اما بالا و عمامهٔ اورا

---

(۱) ط: کذار خواهد بود (۲) بقیاس مصرع دوم که کلمهٔ خواب‌درآن‌آمده و چنانکه بغیر از این کتاب در پاره ای از کتابهای دیگر که این قطعهٔ رودکی در آنها آمده نیزثبت‌کرده‌اند این مصرع‌می‌بایست چنین باشد: « این‌همه بادوبود توخوابست » یعنی این همه‌هستی وگذشته و آیندهٔ تو جزخوابی نیست (۳) ط: بمجاز
(٤) ط: بوالفتح (٥) ك درمتن، جردی ودرحاشیه: جروهی (٦) ط: شناسید
(۷) ط: همگنان (۸) ط، وی را (۹) ط، رفیع (۱۰) ط: بروید
(۱۱) ط: آن

دوست ندارم، کار او [۱] صاحب دیوانیست، که هم کفایت دارد و هم امانت و طاهر مستوفی را گفت: اوازهمه شایسته ترست، اما بسته کارست ومن شتاب زده، درخشم شوم، دست و پای اوازکار بشود و بوالحسن عقیلی نام و جاه و کفایت دارد [۲]، اما روستائی طبعست و پیغامها که دهم جزم نگزارد [۳] ومن برآنکه اوبی محابابگوید خو کرده‌ام [٤] و جواب سنده باز آرد [٥] [و] بوسهل حمدوی [٦] برکشیدهٔ ماست و شاگردیِ احمد حسن [بسیار] کرده است، هنوز جوانست [و] مدتی دیگر شاگردی کند، تا مهذب‌تر گردد، آنگاه کاری با نام را شاید و نیز شغل غزنین [۷] و حدود آن سخت بزرگست [و] کسی باید که ما را بی‌دردسر [ی] دارد وحسنك‌حشمت گرفته‌است، شمار و دبیری نداند، هرچند نایبان او [۸] شغل نشاپور راست میدارند و این بقوت‌او می‌توانند کرد. احمد عبدالصمد [۹] شایسته‌تر ازهمگانست، النونتاش چنوئی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگست. احوال این قوم، زندگانی خداوند دراز باد، برین جمله رفت (و) سلطان آخر [۱۰] بحسنك داد و پشیمان شد. اکنون همه برجایند، مگر حسنك و خداوندهمه [۱۱] بندگان و [همه] چاکران شایسته دارد». امیر گفت: «نام این قوم بباید نوشت [۱۲] و براعیان عرضه کرد» بونصر نبشت و نزدیك آن قوم

---

(۱) ط: وی (۲) ط: نام دارد وجاه وکفایت (۳) ط: نکذارد
(٤) ك: چو کرده ام (٥) ط: بی‌محابا بگوید چنانکه گفته ام وجواب بسنده باز آرد خو کرده ام (٦) ك در متن: حمدونی ودر حاشیه: ن- حمدوی (۷) ط: غزنی
(۸) ط: وی (۹) ط درحاشیه: احمدبن محمدبن عبدالصمد الشیرازی مورخین ایام محمودی درستایش این‌مرد فصول پرداخته اند درتالیفاتی که‌کرده‌اند پیش از نشستن او برمسند وزارت: «البدربن‌الشهاب و البحربن‌السحاب والنارالتی لایخمدهاالماء ذکاء و السیف‌الذی لایالف‌القراب مضاء والسعدالذی یلی وتدالسماء ذکاءونماء فمطارد تلمیذافادته والمشتری مشتری سعادته وثاقب‌النجم عبد دهائه وشارق‌الشمس خادم رائه» وپدرش محمدابوطاهر کاتب وصاحب دیوان رسایل ابوالعباس تاش بود سپهسالار آل‌سامان و درحالات وی نوشته‌اند: «کان یناضل‌الصاحب‌اسمعیل‌بن‌عباد فیخرق علیه‌قرطاس الادب ویساجله فیملاءالدلو الی عقدالکرب».
(۱۰) ط: آخر سلطان (۱۱) ط: هم (۱۲) ط: نبشت

رفت. گفتند: «هریك از دیگری شایسته ترند و خداوند داند که اعتماد بر کدام‌بنده باید کرد» (و) امیر بونصر را گفت: «بوالحسن سیاری صاحب دیوانی ری و جبال دارد و آن کار بد ونظامی گرفته است (و) بوسهل حمدوی [۱] بری خواهد بود و [۲] از طاهر دبیر جز شراب خوردن ورعونت دیگر کار (ی بر) نیاید و طاهر مستوفی دیوان استیفا را بکارست و بوالحسن عقیلی مجلس مارا و چنانکه سلطان بآخر دیده بود دلم براحمد عبدالصمد قرار میگیرد، که لشکر (ی) بدان بزرگی و خوارزمشاه مرده را بآموی آورد [۳] و دبیری وشمار (و) معاملات نیکو داند و مردی هشیارست [٤]».
بونصر گفت: «سخت نیکو اندیشیده است، در ایام خلفای (بنی) عباس و روزگار سامانیان [و] کدخدایان امراء و حجاب را وزارت فرموده [٥] اند و کثیر کدخدای بوالحسن سیمجور بود، که‌بوالقاسم نبسهٔ‌اوست(و) چند بار اورا سامانیان ازبوالحسن بخواستند، تا وزارت دهند. بوالحسن شفیعان انگیخت که: «جزوی کس ندارد، وکار خوارزم اکنون منتظمست و عبدالجبار، پسر خواجه احمد [عبدالصمد]، چون پدرش درجهٔ وزارت یافت [و] بسر تواند برد» امیر فرمود تا دوات آوردند و بخط‌خویش‌ملطفه نوشت [٦]، سوی احمد، برین جمله که: «با خواجه ما را کاریست مهم، برشغل مملکت و این خیلتاش را بتعجیل [تر] فرستاده آمد. چنان باید که در وقت، که برین نوشته [۷]، که بخط ماست، واقف‌گردی، از راه نساسوی‌درگاه آئی و بخوارزم درنگ نکنی» و ملطفه ببونصر داد و گفت: «بخط خویش چیزی بنویس، خطاب: «شیخی ومعتمدی» که دارد و یادکنند که اگر بغیبت وی خللی افتد، بخوارزم، معتمد(ی) بجای خود نصب کند وعبدالجبار، پسر خود را، باخود دارد، که چون حرمت بارگاه بیابد، باخلعت و نواخت و قاعده و ترتیب، بخوارزم بازگردد و از خویشتن [نیز] نامه نویس ومصرح باز نمای که از برای وزارت، تاوی را داده آید، خوانده شده است و در سر سلطان با من گفته [است]، تا مرد قوی

(۱) ك درمتن: حمدونی، درحاشیه: ن- حمدوی (۲) ط: رفت که (۳) ط: رسانیدن تواند
(٤) ط: هوشیار است (٥) ط: داده (٦) ط: نبشت (۷) ط: نبشته

دل شود ۰ و بونصر نامهٔ سلطان ببشت ، چنانکه او دانستی نوشت [۱] ، که استاد زمانه بود ، درین باب و از جهة خود ملطفه ای نوشت [۲] برین جمله : «زندگانی خواجه سید (الوزراء) دراز باد (و) در عزو دولت سالهای بسیار بزیاد ! بداند که در ضمیر [دل] [۳] زمانه تقدیر ها بوده است و برآن [سر] خدای عزوجل ، واقفست ، که تقدیر کرده است ، دیگر خداوند سلطان بزرگ ، ولی النعم ، که اختیار کرده است [٤] [رای] بونصر مشکان را [و] جایگاه آن سرداشته است و نامهٔ سلطان من نبشتم [و] بفرمان عالی ، زاده الله علوا ، بخط خویش و بتوقیع موکد گشت و بخط عالی ملطفه‌ای درج آنست و این نامه ازخویشتن ، هم بمثال عالی نبشتم ، چند دراز باید [۵] کرد ، [که] سخت زود آید که صدر وزارت مشتاقست ، تا آن کس ، که سزاوار آن [٦] گشته است وآن‌خواجه سیدست ، بزودی اینجا رسد و چشم کهتران بلقای اوروشن گردد [۷] والله تعالی [۸] یمده ببقائه عزیزاً [۹] مدید أو یبلغه غایة همه و یبلغنی فیه ما تمنیت له بمنه » و این نامها را توقیع کرد و از خیلتاشان و دیو سواران یکی را نامزدکردند وباوی نهادند [۱۰] که‌ده روز [را] بخوارزم رود و بنشاپور باز آید و در وقت رفت .

[و] هفتم [ماه] صفر نامه رسید ؛ از بست ، باسگدار ، که : « فقیه بوبکر حصیری ، که آنجا نالان مانده [۱۱] بود ، گذشته شد » و [چون] عجبست احوال روزگار ، که میان خواجه احمد [حسن] و آن فقیه همیشه بدبود ، مرگ هردونزدیك افتاد و درین میانها خبر رسید که : « رسول امیرالمؤمنین ، القائم بامرالله ، بری‌رسید ، بوبکرسلیمانی و باوی خادمیست ، از خویشتن [۱۲] ، خدم خلیفه ، کرامات بدست ویست و دیگر مهمات بدست رسول . فرمود تاایشان را استقبال نیکو کردند و (تا) یکهفته

---

(۱) ط : سلطان چنانکه او دانستی نبشت (۲) ط : نبشت (۳) این کلمه در ح نیز افزوده شده (٤) ط : که‌باختیار این‌دوست (۵) ط : بباید (٦) ط : او (۷) ط : وی‌روشن شود (۸) ط : تع (۹) ط : عزا (۱۰) باوی نهادند یعنی بااو قرار گذاشتند (۱۱) ط : شده (۱۲) ط : خویش

مقام کردند و سخت نیکو داشت و برجانب نشاپور [۱] آمدند، با بدرقهٔ تمام و کسانی، که وظایف ایشان راست، دارد». امیر فرمود تابتعجیل کسان رفتند و بروستای بیهق علوفات راست کردند.

هشتم ربیع الاخر فقها و قضاة و اعیان نشاپور باستقبال رفتند. چهار شنبه مرتبه داران و رسولداران (برفتند)؛ از دروازهٔ [راه] ری، تا در مسجد آدینه بیاراسته بودند و هم چنان [۲] ببازار ها [بسیار] درم ودینار و شکر و طرایف [۳] نثار کردندو انداختند و بباغ ابو القاسم خزانی [۴] فرود آوردند و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزل بسیار، با تکلف ازخوردنی ها بردند [۵] ودهزار درم سیم گرمابه و هرروز لطفی دیگر. چون یك هفته برآمد، بیاسودند و کوکبهٔ ای ساختند، از در باغ شادیاخ تادر سرای رسول؛ تمامی لشکر واعیان وسرهنگان برنشستند و علامت ها بداشتندو پیادگان، با سلاح سخت بسیار، در پیش سوار بایستادند [۶] و مرتبه داران دورسته و در صفه امیر، رضی الله عنه، برتخت [۷] نشست و سالاران و حجابان [۸]، با کلاههای دوشاخ و روزی سخت با شکوه بود و حاجب [۹] و چند سپاه دار و پرده دار و سپرکشان و جنیبتیان [۱۰] و استری بیست [و] خلعت را رسولدار پگاه بسرای رسول رفته بود و ببرده. رسول و خادم را برنشاندند و خلعت های خلیفه را براستران، در صندوقها بار کردند و شاگردان خزینه [۱۱] برسر [بار] [۱۲] و اسبان هشت سر، که بقود [۱۳] بردند، بازین وساخت زر [و نعل زر] [۱۴] بسته [و] لوا بدست سواری و منشور و نامه در

(۱) ط نیشابور　(۲) ط: بیآراستند وهمچنین　(۳) ك: ظرائف
(٤) ط: بوالقاسم خرانی و شاید حرانی درست تر باشد　(٥) ط: برده
(٦) ط: سواران ایستاده　(۷) ك: تحت　(۸) ط: حجاب　(۹) ط: حاجبی
(۱۰) ط: جنیبتیان　(۱۱) ط درحاشیه: خزینه بکسرخا وزا وياء مجهولهٔ مماله نه بفتح خا وکسرزا و یاء معلومه که عوام وخواص همه علی غفلتهم من المأخذ چنین گویند ٥
(۱۲) این کلمه درح نیزافزوده شده　(۱۳) قود بفتح اول وسکون دوم بمعنی اسبانیست که بهم بندند وسوار نشوند وباصطلاح امروز یدك گویند، ط: بمقود و درحاشیه: «مقود بالهنگی است که جنیبت را که بپارسی کتل گویند بدان کشند وکتل بلغت رکیك این ایام همان یدك است ٥» این کلمه که مقود یامقود بفتح اول وسکون دوم و اشباع سوم باشد اسم مفعولست وچون باء درسرآن درآمده بهتر آنست که قود باشد زیرا که بقود خود معنی مقود و مقود می دهد وحالت اسم مفعول دارد وضرور نیست که بمقود گفته شود
(۱٤) کلمهٔ نعل درح نیز درحاشیه افزوده شده

دیبای سیاه پیچیده ، بدست سواری دیگر ، در پیش رسول بترتیب [داشته] و حاجبان و مرتبه داران پیش ایشان . آواز بوق و دهل بخاست [۱] ونعره برآمد : گفتی قیامتست ، (از) آن دشت [۲] [پر [۳] لشکر] وپیلی چند بداشته و رسول وخادم را دردهلیز فرود آوردند و پیش امیر بردند [و] رسول دست بوسه داد و خادم زمین بوسید وبایستادند. امیر گفت : « خداوند ولی نعمت [٤] ، امیرالمؤمنین ، برچه جمله است ؟ » . رسول گفت : « با تن درستی [٥] و شادکامی (و) همه کارها برمراد [٦] و از سلطان معظم ، که بقاش باد واورا بزرگتر رکنیست خشنود [۷] » وحاجب بونصر [۸] بازوی رسول گرفت ؛ وی را از میان صفه نزدیك تخت آورد وبنشاند ودرین صفه سپاه سالار علی دایه بود ، نشسته وعارض ووزیر خودنبود ، چنانکه بازنموده‌ام. رسول گفت : « زندگانی خداوند دراز باد ! چون بحضرت خلافت رسید [۹] ومقرر مجلس عالی گردانید [۱۰] ، حال طاعت داری و انقیاد ومتابعت سلطان وآنچه واجب داشت ، ازبجای آوردن تعزیت القادربالله وپس ازآن تهنیت بزرگی امیرالمؤمنین ، که تخت خلافت را بیاراست ، برچه جمله کرد ورسم خطبه را برچه صفت اقامت نمود وپس ازآن شرایط بیعت چگونه بجای آورد و بنده را بسزا باز گردانید ؛ امیرالمؤمنین ، چنانکه از همت بلند او [۱۱] سزید ، برتخت خلافت بنشست وبار عام داد ، در آن هفته ، چنانکه هر که پیش تخت [او] رسید ، وی را بدید ، سلطان را بستود و بسیار نیکوئی [۱۲] واجب دید ، تا بدان جایگاه که فرمود که : « بزرك تر رکنی مارا و قوی تر امروز ناصر دین الله و حافظ بلاد الله ، المنتقم من اعداء الله ، ابوسعید مسعودست » و هم در آن [۱۳] مجلس فرمود [ه بود] بنام سلطان منشور نبشتن [و] ملکهای [۱٤] موروث و مکتسب و آنچه بتازگی گیرد [۱٥] (و) برملا بخواند و دوات آوردند و بخط عالی (و) [۱٦] توقیع بیاراست و بر لفظ [۱۷] عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند وپس بخادم دعا [۱۸] بسپردند [۱۹] ، با نامه و لوا خواست (و) بیاوردند وبدست خویش ببست و طوق و کمر

(۱) ط : بخواست (۲) ط : دهشت ، ك : دست (۳) در اصل ك : بر
(٤) ط : ولی النعمت (٥) ط : تنی درست (٦) ط : بمراد (۷) ط : خوشنود
(۸) ط : بوالنصر (۹) ط : برسیدم (۱۰) ط : گردانیدم (۱۱) ط : وی (۱۲) ط : نیکوئی بسیار
(۱۳) ط : درین (۱٤) ط : ملکتهای (۱٥) ك : کرد (۱٦) این کلمه را در ح تراشیده اند . (۱۷) ط : بلفظ (۱۸) این کلمه را در ح تراشیده اند (۱۹) ط : سپردند

[ویاره] و تاج پیش‌آوردند . یکان یکان بسپرد و دعا گفت ، (تا) خدای ، عز وجل ، مبارك گرداند و جامهای دوخته پیش آوردند (و) در هربابی سخن گفت ، که در آن فخرست و همچنان درباب مرکبان خاصه ، که بداشته بودند ، درعقب این ، فذلك[1] آن‌بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر [و][2] برلفظ عالی رفت که : « این‌عمامه، که دست بستهٔ ماست ، باید بدین[3] بستگی بدست ناصردین آید ووی برسر نهد ، پس از تاج » [و][4] شمشیر برکشید وگفت: «زنادقه و قرامطه را برباید انداخت و سنت پدر ، یمین‌الدولة والدین ، درین‌باب نگاه (باید) داشت وبقوت این تیغ مملکت های دیگر ، که بدست مخالفانست ، بگرفت » و این همه در آن مجلس بمن تسلیم کردند و امروز پیش آوردند ، تا آنچه رای سلطان اقتضا کند، درین [باب] بفرماید » . امیر ، رضی‌الله عنه ، اشارت کرد سوی بونصر مشکان که : « منشور و نامه بباید ستد » . بونصر از صف بیرون آمد وبتازی رسول‌را گفت[5] ، تا برپای خاست[6] و آن منشور ، در دیبای‌سیاه پیچیده ، پیش امیربرد و برتخت بنهاد و بونصر بستد وز آن سوتر شد و بایستاد و رسول ، ایستاده ، سلطان را گفت : «اگر بیند بزیر تخت آید، تا بمبارکی خلعت‌امیرالمؤمنین‌بپوشد» . گفت : «مصلی بیفگنید». (سلاح دار با خود داشت، بیفگند) . امیر روی بقبله کرد (ه بود) [و] (فرمودتا) بوقهای‌زرین ، که درمیان‌باغ بداشته‌بودندبدمیدند و آواز بآواز دیگربوقها[ی] پیوست وبدمیدند و غریو[7] بخاست و بردرگاه کوس فرو کوفتند و بوقها و آئینهٔ پیلان[8] بجنبانیدند . گفتی‌رستخیزست ، چنانکه[9] بلکاتکین و دیگر حجاب‌دردویدند، بازوی امیر گرفتند ، تا از تخت فرود آمد و بر مصلی بنشست [و] رسول صندوقهای خلعت بخواست ؛ پیش آوردند ، هفت فرجی[10] برآوردند ، یکی از آن دیبای سیاه ودیگرازهر

---

(۱) ط در حاشیه : فذلك یعنی خلاصه　　(۲) این‌کلمه درح نیز افزوده شده
(۳) ط : باین　　(٤) این کلمه‌درح‌نیز افزوده شده　　(٥) ط : بگفت
(٦) ط : خواست　　(۷) ط : بدمیدن غریو　　(۸) ط : آئینهٔ پیلان ، آئینهٔ پیل یا فیل ویا آینهٔ پیل ویا فیل نوعی ازکوس و دهل بوده است و منوچهری گوید :

از ابر پیل سازم وزباد پیلبان　　وزبانگ رعد آینهٔ پیل بی شمار

(۹) ط : و　　(۱۰) فرجی و فرجیه بفتح اول و سکون دوم جامهٔ بسیارگشاد بی برش بوده است که روی جامهای دیگر می پوشیده اند و از اشتقاق کلمه پیداست که سراسرآن ازپیش باز بوده و مانند لباده چیزی بوده است

جنس و جامهای بغدادی مرتفع . امیر بوسه بر آن داد و دو رکعت نماز بکرد و بتخت آمد وتاج مرصع بجواهر وطوق ویارهٔ مرصع، همه پیش بردند . ببوسید و بردست راستش بر تخت ، بنهادند و عمامهٔ بسته خادم پیش برد : وامیر ببوسید و کلاه برداشت و برسر نهاد و لوا بداشت، بردست راستش و شمشیر حمایل بست و بوسه داد و بر کنار بنهاد و بونصر مشکان نامه بخواند و بپارسی ترجمه کرد و منشور بخواندو نثار کردن گرفتند، چنانکه میان صفه زرین شد ، از نثار و میان باغ سیمین ، از کیسها ورسول را باز گردانیدند و طرایف[1] انداختند ، که حد نبود و نمازدیگر رسول بخانه رسید، باچنین آرایش و چندین روز پیوسته همواره نشاط ورامش بود ، شب و روز بشادی [ونشاط] (وسرور) مشغول می بودند وبهیچ روزگار کس آن یاد نداشت .

و درین میانها خبر رسیده بود که : « پسر یغمر ترکمان و پسر دیگر مقدمان ترکمانان ، که تاش فراش سپاه سالار[2] عراق [را][3] مثال داد(ه بود) ، تا ایشان را بکشتند ، بدان وقت که سوی ری می رفت ، از بلخان کوه درآمدند ، با بسیار ترکمانان دیگر ؛ قصد اطراف مملکت می دارند ، که کین پدر(ان) را از مسلمانان بکشند » . امیر، رضی الله عنه ، سپاه سالار علی [دایه][4] را مثال داد تا بطوس رود وحاجب بزرگ بلکاتکین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوال ترکمانان مطالعه کنند و حاجب بزرگ [بلکاتکین] از نشاپور برفت، باغلامان وخیل خود (و) سپاه سالار علی ،[دیگر روز] ، چهارشنبه (و) نامها رفت ، ببا کالیجار[5] ، با مجمزان ، تا هشیار وبیدار باشند و لشکری قوی بدهستان فرستد ، تا برباط مقام کنند و راهها نگاه دارند و همچنین نامها رفت بنساوباورد[6] ، تا شحنه (ها) و مردم آن نواحی گوش بسپاه سالار علی و حاجب (بزرگ) بلکاتکین دارندوخیلتاش مسرع ،که بخوارزم رفته بود، نزدیک خواجه احمدعبدالصمد ، جواب نامه بازآورد وگفت : « مراد وروز[7] نگاه داشت واسبی قیمتی

---

(۱) ك : ظرائف (۲) ط : سپهسالار (۳) این کلمه درح نیز افزوده شده
(٤) درح نیز این کلمه انزوده شده (٥) ك ـ ط : با کالنجار (٦) ك درمتن : بارد و درحاشیه : ن ـ باورد (۷) ط : دوروزمرا

و بیست تا[1] جامه وبیست هزار درم بخشید، گفت: «براثر، بسه روز، حرکت کنم» و جواب نامه برین جمله بود که: «فرمان عالی رسید، بخط خواجه بونصر مشکان، آراسته بتوقیع و درج آن ملطفه بخط عالی وبنده آن را بر سر[2] و چشم نهاد وبونصر مشکان نیز ملطفه نبشته بود، بفرمان عالی وسخنی درگوش بنده افگنده که از آن سخت بشکوهید، بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت اوست و هرگز بخاطر نگذشته است و خویشتن را محل آن نداند[3]. خیلتاش را باز گردانید و این شغل را، که بنده می‌راند، ببونصر بزغشی[4] مفوض خواهد کرد، که مردی کافی و پسندیده است و هارون[5] سخت خردمند و خویشتن دارست[6]: انشاءالله تعالی که در غیبت بنده هم چنین بماند و عبدالجبار را باخویشتن[7] می‌آرد [و] بنده، برحکم فرمان عالی، ناپخته[8] باز گردد [و] سعادت خدمت درگاه[9] عالی یافته؛ بنده، بر اثر خیلتاش، بسه روز، از اینجا برود، نابزودی بدرگاه عالی برسد[10]» وجواب استادم نوشته[11] بود، بمخاطبهٔ معتاد: «(الی) الشیخ الجلیل السید ابی نصر بن مشکان، (من) احمد بن عبدالصمد، صغیره ووضیعه» وبا وی سخن[12] بسیار با تواضع رانده، چنانکه بونصر از آن شگفت داشت[13] وگفت: «تمام مردیست، این مهتر، وی را شناخته بودم، اما ندانستم که تا این جایگاهست» ونامها بنزدیك[14] امیر برد (و) چون خبر آمد[15] که خواجه نزدیك نشاپور[16] رسید، امیر فرمود تا همگان باستقبال روند (و) همه بسیج رفتن کردند، تا خبر یافتند وی بدرگاه آمده بود، با پسر، روز چهار شنبهٔ غرهٔ [ماه]،

---

(۱) ط: طاق　　(۲) ط: بسر　　(۳) ط: نه‌می‌بیند

(٤) ك: برغشی　　(٥) ط: هرون

(٦) ط: خرد مند است و خویشتن دار　　(۷) ط: خود

(۸) ط: تابخیوه و درح در حاشیه: پخته نسخه

(۹) ط: بارکاه　　(۱۰) ط: رسد　　(۱۱) ط: نبشته

(۱۲) ط: سخن با وی　　(۱۳) ط: بماند　　(۱٤) ط: نزدیك

(۱٥) ط: رسید　　(۱٦) ط: نیشابور

جمادی‌الاولی[1]، مردم که می‌رسیدندوی را سلام می‌گفتند وامیر بارداد وآگاه کردندکه : «خواجه‌احمدرسید» . فرمودکه : «پیش‌باید آمد» . دوسه‌جای زمین بوسه دادوبرکن صفه بایستاد(و) امیر سوی بلکاتکین اشارتی کرد . بلکاتکین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی را بصفه آورد و سخت دور از تخت بنشاند وهزار دینار، از جهت خواجه احمد، نثار بنهادند ووی عقدی گوهر، (که) گفتند هزار دینار قیمت آن‌بود، از آستین بیرون گرفت؛ حاجب بلکاتکین از وی بستد وحاجب بونصر[2] را داد، تا پیش امیر بنهاد؛ امیر، احمد را، گفت : «کار خوارزم و هارون[3] و لشکر (را) چون ماندی ؟» . گفت : «بفر دولت عالی بر مراد وهیچ خلل نیست» . امیر گفت : «رنج‌دیدی، بباید آسود» . خدمت کرد و بازگشت و اسب (وی)بکنیت

(۱) ط در حاشیه : «غرهٔ جمادی‌الاولی درهمه نسخ که حاضر دارم جمادی الاولی نوشته‌اند و چنان پندارم که‌غرهٔ ربیع‌الاول بوده و ازنساخ سهوی وتخلیطی‌رفته باشد زیرا که خبر گذشته شدن خواجه احمد در غرهٔ صفربودوبعدازدو روز خیلتاش رفت بخوارزم و ملطفهٔ احضاربرد و فرمان بود وی‌را که‌بده‌روز رود ووی نیز آنجا دوروز ببود و سوی نشابور راند وبعدازآن بسه‌روز خواجه ازخوارزم براثروی روان شد بحکم این ترتیب باید غرهٔ ربیع‌الاول باشد والله‌اعلم» با این‌همه تردیدی نیست که‌متن درستست زیرا که‌پیش ازین همه وقایعی را که‌درماه ربیع‌الاخر روی داده است می‌نویسد وچگونه ممکنست‌واقعه‌ای‌را که درغرهٔ ربیع‌الاول بوده است بقهقری نویسد، در سطر ٤ از صحیفهٔ ٤٤٥ گوید که در هشتم ربیع‌الاخر خبر آمدن‌رسول رسید و پس ازآن در سطر ۹ ازصحیفهٔ ٤٤٦ که خبر آمدن رسول‌را بنشابور می‌نویسددرضمن‌پذیرائی رسول درمجلس‌امیرمسعود که چندروز پس از رسیدن اوبنشابور روی داده است تصریح می‌کنند که‌درآن‌مجلس عارض ووزیر نبود، پس مسلمست که‌رسیدن احمد عبدالصمد بنشابور درغرهٔ جمادی‌الاولی‌بوده است چنانکه‌پس ازین هم درسطر ۱۵ازصحیفهٔ ٤٥١ تاریخ خلعت پوشیدن اورا دوشنبهٔ ششم‌جمادی‌الاولی می آورد واگر ازآن حسابی که‌ناشرط کرده است دیرتررسیده بواسطهٔ آنست که‌در راه بیشترمانده‌ومبنای این حساب‌هم درست نیست زیرا که‌مرگ احمدبن حسن‌را در غرهٔ صفر حساب کرده و حال آنکه چهارم آن ماه بوده‌است ومعلوم نیست که همان‌روز خیلتاش را بخوارزم فرستاده‌باشند وانگهی چنانکه درسطر ۱٤ از صحیفهٔ ٤٣٤ آمده‌است غرهٔ محرم ٤٢٤ را روزپنجشنبه‌نوشته و درین صورت ممکن نیست غرهٔ ربیع الاول چهارشنبه باشد (۲) ط : بوالنصر

(۳) ط : هرون

خواستند[1] (و) بتعجیل مرتب کردند (و) باز گشت، بسرای ابوالفضل[2] میکائیل، که از بهر[3] وی پرداخته بودند و راست کرده، فرود آمد و پسرش، بسرای دیگر، نزدیك خانهٔ پدر و وکیل را مثال بود تا خوردنی و نزل فرستادند، سخت تمام و هر روز بدرگاه می‌آمد، خدمت میکرد و باز می‌گشت. چون سه روز بگذشت، امیر فرمود تا اورا[4] بطارم نزدیك صفه بنشاندند و امیر نیز مجلس خویش[5] خالی کرد و بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی و عبدوس درمیان پیغام بودند و آن خالی بداشت، تا نماز پیشین و بسیار سخن رفت [و] درمعنی وزارت (و) تن درنمی‌داد (و) گفت: «بنده غریبست، میان این قوم و رسم این خدمت نمی‌شناسد، وی را همین[6] شاگردی و پایکاری[7] صواب تر» و آن قصه، اگر تمام[8] رانده آید، دراز گردد (و) آخر قرار گرفت و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند[9] و دل گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارك یافت و باز گشت، بدانکه مواضعه نویسد، برسم و درو شرایط شغل در خواهد و اسبش هم بکنیت خواستند و مردمان را، چون مقرر شد وزارت او، تقرب نمودند و خدمت کردند و مواضعه نوشت[10] و نزدیك استادم فرستاد و امیر بخط خویش جواب نوشت[11] و هرچه خواسته بود والتماس نموده، (از) این شرایط، (قبول نموه و) اجابت فرمود[12] و (فرمود تا) خلعتی سخت فاخر راست کردند و دوشنبهٔ ششم جمادی‌الاولی خلعت پوشانیدند، (که) کمر هزارگانی بود، در آن (خلعت) و حاجب بلکاتکین بازوی (وی) گرفت[13] و نزدیك تخت بنشاند. امیر گفت: «مبارك بادخلعت برما و برخواجه و بر لشکر و بر رعیت». خواجه برپای خاست[14] و خدمت کرد و عقدی گوهر، بقیمت[15] پنج هزار دینار، پیش امیر بنهاد. امیر یك انگشتری فیروزه، نام امیر نوشته[16] بر آنجا،

---

(۱) اسب وی بکنیت خواستند یعنی هنگامی که آواز دادند که اسب اورا بیاورند باحترام او نام وی را نبردند وکنیهٔ اورا گفتند (۲) ط: بوالفضل (۳) ط: برای
(٤) ط: وی را (٥) ط: خود (٦) ط: همه (۷) پایکاری بمعنی زیردستی است
(۸) ط: بتمام (۹) ط: سلطان آمد (۱۰) ط: مواضعت نبشت
(۱۱) ط: خود جواب نبشت (۱۲) ط: کرد (۱۳) ط: بگرفت
(۱٤) ط: خواست (۱٥) ط: قیمة (۱٦) ط: نبشته

بدست خواجه داد و گفت : «این از گشتری مملکتست ، بخواجه دادیم واو[1] خلیفهٔ ماست ، بدلی قوی ونشاط[2] تمام کار پیش باید گرفت ، که پس از فرمان ما فرمان ویست و[3] هر کاری ، که بصلاح دولت و مملکت باز گردد » . خواجه گفت : « بنده فرمان بردارست و آنچه جهد باید کرد و بند گیست بکند ، تا حق نعمت خداوند (را) شناخته باشد » وزمین بوسه داد وباز گشت وغلامی ، از آن وی را ، خلعت دادند ، برسم حاجبی وبا وی برفت[4] و چون بخانه فرود آمد همهٔ اولیا وحشم واعیان حضرت بتهنیت (وی) رفتند و بسیار نثار کردند[5] (و) زروسیم و آنچه آورده بود (همه را) نسخت کرده پیش امیر[6] فرستاد ، سخت بسیار وجداگانه ، آنچه از خوارزم آورده بود ؛ نیز بفرستاد ، با پسرتاش ماهروی ، که چون پدر وپسر ، درجمال (مردم) نبودند وتاش درجنگ علی تکین ، پیش خوارزمشاه کشته[7] شد و امیر[8] آن همه بپسندید و این پسرتاش را از خاصگان خود کرد ، که چون او سه چهارتن نبودند ، در سه چهار هزار غلام واورا حاسدان و عاشقان خاستند[9] ، هم از غلامان سرای ؛ تا چنان افتاد که شبی هم وثاقی ، از آن وی ، بآهنگ وی ، که بروی[10] عاشق بودی ، نزد[11] وی آمد ؛ وی کارد بزد ، آن غلام کشته شد . نعوذبالله من قضاء السوء (و) امیر فرمود که : «قصاص باید کرد» . مهتر سرای گفت : « زندگانی خداوند دراز باد ! دریغ باشد این چنین روی[12] زیر خاك کردن » . امیر گفت : « وی را[13] هزار چوب بباید زد[14] وخصی کرد ، اگر بمیرد قصاص کرده باشند ، اگر بزید نگریم[15] تا چه کار را شاید » . بزیست و بآب خودباز آمد[ه][16] ، درخادمی هزار بار نیکوتر از آن شد و زیبا تر : دوات دار امیر شد و و عاقبت کارش آن بود که در روزگار [امارت] (امیر) عبدالرشید تهمت نهادند که با

---

(۱) ط : ووی (۲) ط : نشاطی (۳) ط : در
(٤) ط : وی را حاجبی دادند وخلعت پوشانیدند که برسم حاجبی باوی برفت
(٥) ك : گردند (٦) ط : سلطان (۷) ط : گشته (۸) ط : سلطان
(۹) ط : خواستند (۱۰) ط : برو (۱۱) ط : بنزد (۱۲) ط : روئی
(۱۳) ط : اورا (۱٤) ط : بزنند (۱٥) ط : بکویم (۱٦) بآب خود باز آمد یعنی دوباره آبرو واعتبار وتقرب یافت

امیر مردانشاه[1] ، رضی‌الله عنه ، که بقلعهٔ[2] بازداشته بود(ند) ، موافقتی کرده‌است و بیعتی بسته است او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندان پیل نهادند ، با چندتن از اعیان و حجاب[3] و سرهنگان و از میدان بیرون آوردند و بیند اختند ، رحمة‌الله علیهم اجمعین .

و خواجه احمد بدیوان (آمدو) بنشست وشغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد ، که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملت دان[4] بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام و کارهای نیکو بسیار کرد ، که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود ؛ گوئی این دو بیت درو[5] گفته‌اند :

شعر[6]

اتته الوزارة منقادة — الیه تجر باذیالها
فلم تك تصلح الاله — ولم یك یصلح الالها

و با این کفایت دلیر و شجاع و بازهره ، که در روزگار مبارك این پادشاه لشکرها کشید و کارهای با نام کرد و در همهٔ روزگار وزارت یك دو چیز گرفتند بروی[7] و آدمی معصوم نتواند بود : یکی آنکه درابتدای وزارت یك روز برملا خواجگان علی و عبدالرزاق ، پسران[8] خواجه احمد حسن را ، سخنی چند سرد گفت و اندر آن پدر ایشان را ، چنان محتشم[9] ، سبك برزبان آورد ؛ مردمان شریف ووضیع را ناپسند شد[10] و دیگر در آخر وزارت امیر مودود ، درباب ارتکین ، که خواهر اورا [بر] داشت ، سخنی چند گفت ؛ تا این ترك از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سرآن شد وبیارم این قصه ، بجای خود و این سخت نادرست واین الرجال المهذبون ؟

---

(۱) ط : بامیر مردانشاه ، ح : مروانشاه (۲) ط : بقلعت
(۳) ط : حجاب واعیان (٤) معاملت‌دان یعنی کسی‌که رفتار ومعاملهٔ بامردم‌رانیکوبداند و باصطلاح امروز آداب دان (٥) ط : در وی (٦) ط : بیت
(۷) یك‌دوچیز گرفتند بروی یعنی یك‌دوایراد برو گرفتند (۸) ك وپسران
(۹) ط : ایشان‌چنان محتشم را (۱۰) ك : شدند

آدینهٔ دهم جمادی‌الاولی امیر فرمود تا پسر وزیر، عبدالجبار را، خلعت پوشانیدند و درحال فرمود که: «مال‌ضمان از باکالیجار[1]، والی گرگان، بباید خواست و دختر اورا[2]، که عقد (و) نکاح کرده بوده[3] [است]، باید آورد، پیش‌از آنکه از نشاپور حرکت (کرده) باشد» و قرار گرفت که عبدالجبار، پسر وزیر را، آنجا برسولی فرستاده آید، با دانشمندی و خدمتکارانی، که‌رسمست و گفت‌امیر که: «این نخستین خدمتست که فرزندترا فرموده شد» واستادم، بونصر، نامها ومشافهات‌نسخت کرد ونوشته[4] آمد و دانشمند بوالحسن قطان، از فحول شاگردان‌قاضی امام صاعد، با عبدالجبار نامزد شد و کافور معمری، خادم[5] معتمد محمودی و مهد راست کردند و[6] خدمتکاران و هدایا، چنانکه‌عادت ورسمست. دوازدهم جمادی‌الاولی عبدالجبار سوی گرگان، از نشاپور، با این قوم روانه شد

فصل در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیای فریبنده، بیك دست شکر پاشنده و بدیگر دست زهر کشنده؛ گروهی را بمحنت آزموده کرده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده، تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمت دنیا محالست و متنبی گوید:

شعر[7]

ومن صحب‌الدنیا طویلانقلبت علی‌عینه حتی یری‌صدقها کذبا

این مجلداینجارسانیدم،ازتاریخ، پادشاه فرخزاد جان شیرین و گرامی بستانندهٔ جانها داد و سپرد و آب بروی‌ریختند وبشستند[8] و برمرکب‌چوبین[9] بنشست واو[10] از [آن] چندان باغهای خرم وبناها(ی جانفزا) و کاخهای (رفیع) جد و پدروبرادر بچهارپنج گز زمین بسنده کردوخاك بروی[11] انبار کردند و دقیقی (شاعر)می‌گوید، [درین معنی]:

---

(۱)ط‌ـك: باکالنجار (۲) ط: وی‌را (۳)ط: شده (٤) ط: نبشته
(٥) ك: خادمی (٦) ط: با (۷) ط: بیت (۸) ط: شستند
(۹) مرکب چوبین کنایه از تابوت است (۱۰)ط: ووی (۱۱) ط: براو

شعر[1]

دریغا میر بونصرا دریغا　　که بس شادی ندیدی ازجوانی
ولیکن زاد[2] مردان جهاندار　　چنین[3] باشند کوته زندگانی

شعر

این کسری کسری الملوك　　انوشروان ام این قبله سابور[4]

---

(۱) ط : نظم　　(۲) ك : زاد　　(۳) ط : چو کل

(٤) ك : این ساسان و القباد (و) الشابور ، ط درحاشیه : این چندشعر از قصیدهٔ عدی بن زید عبادی استووی مرددانا وبا کفایت بود بروزکار ملوك حیره ودرحضرت ملوك عجم نیز منزلتی داشت و بدرگاه قیاصره روم از جانب ملوك حیره سفارتها کردی و نیکو دیدار و خوش سخن عربی بود که ملوك آنروزکار همه بر او اقبالی کردند و مطلع این قصیده اینست :

ارواح مو دع ام بکور　　لك فاعمد لای حال تصیر
و یقول العداة اودی عدی　　و عدی بسخط رب اسیر
ایها الشامت ا لمعیر با لدمه　　اانت ا لمبشرء الموفور
ام لدیك العهد الوثیق من الایام　　ام انت جا هل مغرور
من رایت المنون خلدن ام من　　ذا علیه من ان یضام خفیر

این کسری الخ

شا د ه مر مراو قبله کبسا　　فلیطیر فی ذراه و کو ر
وتذکر رب الخورنق اذاشرف　　یو ما و للهدی تفکیر
شره ماله و کثرة ما یملك　　والبحر معرضا و السدیر
فارعوی قلیه فقال روما　　ماغبطة حی الی الممات یسیر
ثم بعد الفلاح والملك والامة　　دارتهم هذاك القبور

و ازحضر شهر تکریت را خواهد از شهرهای جزیرهٔ بین النهرین فرات و دجله و از اخوالحضر صاحب آن ضیزن پسرجلهمه را خواسته است که وی را ساطرون خواندندی و درمرثیهٔ وی گفته است :

یمین عدی واری الموت قد تدلی　　علی من الحضر علی رب ملکه ساطرون ه

وبنوالاصفرالكرام[1] ملوك الـ روم لم يبق منهم مذكور
(و اخوالحضر اذيناه و اذ دجلة يحتبى اليه والخابور
لم يهبه ريب المنون فباد الـ ملك عنه فبابه مهجور
ثم صارواكانهم ورق جف فالوت به الصبا والدبور)
[و خرب القصر والبنيان اودية وحماه يحمى عليه الحابور
قد قام من ريب المنون مناد فالملك عن ملاكه مهجور
هم اصبحوا فكانهم فرق و تفرقت بهم الصبا والدبور]

[لابى طيب المصعبى] :

شعر[2]

جهانا همانا فسوسى و بازى كه بر كس نپائى وبا كسى نسازى
چوماه ازنمودن ،چوخورازشنودن بگاه ربودن چو شاهين و بازى
چوزهرازچشيدن،چوچنگ ازشنيدن چو باد ازوزيدن ، چوالماس گازى
چوعود قمارى و چون مشك تبت چو عنبر سرشتهٔ يمان و حجازى
بظاهر يكى بيت پر نقش آزر[3] بباطن چو خوك پليد (و) گرازى
يكى را نعيمى ، يكى را جحيمى يكى را نشيبى ، يكى را فرازى
يكى[4] بوستانى پرا كنده نعمت بدين سخت بسته، برآن نيك[5] بازى
همه آزمايش ، همه پر نمايش همه پردرايش[6] چوگرك طرازى
هم از تست شهمات شطرنج بازان ترا مهره زاده بشطرنج بازى
چرا زيركانند بس تنگ روزى ؟ چرا ابلهانراست[7] بس بى نيازى؟
چرا عمر طاوس و دراج كوته ؟ چرامار وكركس زيد[8] دردرازى ؟
صدو اند ساله يكى مرد غرچه چراشست وسه زيست اين مردغازى[9] ؟

---

(۱) ك : واين الاصغر واين الاكرام (۲) ط :نظم (۳)ك : آذر
(٤) ك : جهان (٥) ك : مهره (٦)درايش بفتح اول اينجا بمعنى آوازو بانك سخت است
(۷) ك : ابلهانند (۸) ط : زيند (۹) ط : آن مرد تازى

اگر نه همه کار تو باز [1] گونه چرا آنکه ناکس‌تر او را [2] نوازی؟
جهانا همانا ازین بی نیازی گنه‌کار مائیم [3] تو جای آزی [4]

امیر فرخزاد را، رحمة‌الله علیه، مقدر الاعمار و خالق‌اللیل والنهار، العزیز-الجبار، مالک‌الملوک، جل جلاله وتقدست اسماؤه، روزگار [و] عمر و مدت پادشاهی این مقدار نهاده بود و در دی بزرك رسید، بدل خاص وعام، از گذشته شدن او بجوانی وچند [ان] آثار ستوده وسیرت های پسندیده و عدلی ظاهر، که باقطار عالم رسیده است.

شعر [5]

انماالناس حدیث حسن کن حدیثا حسنالمن‌وعی [6]

چون‌وی گذشته‌شد خدای، عزوجل، یادگار خسروان وگزیده تر پادشاهان، سلطان معظم، ولی‌النعم، ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصر دین‌الله را، در سعادت و فرخی وهمایونی بدارالملك رسانید وتخت اسلاف‌را، بنشستن‌برآنجا، بیاراست. پیران قدیم آثار مدورس‌شدهٔ‌محمودی ومسعودی بدیدند. همیشه‌این پادشاه کامروا بادواز ملك و جوانی‌برخوردار باد (و) روز دوشنبهٔ نوزدهم صفر‌سنهٔ احدی وخمسین واربعمائه [7]، که من تاریخ اینجا رسانیده بودم (و) سلطان [معظم ابو] المظفر ابراهیم بن ناصر دین [8] الله، مملکت این اقلیم بزرك را بیاراست، زمانه بزبان هر چه فصیح‌تر بگفت:

قطعه [9]

پادشاهی برفت پاك‌سرشت [10] پادشاهی نشست حور نژاد [10]
از برفته همه جهان غمگین وز نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی ز پیش ما برداشت باز شمعی بجای آن بنهاد
یافت چون شهریار ابراهیم هر که گم کرد شاه فرخزاد

---

(۱) ط: باژ (۲) ط، آنرا (۳) ط: که ما جای‌آزیم و
(٤) ط، نا زی (٥) ط: بیت (٦) ك، حسنا من احسان (۷) ما ل ٤٥١
(۸) ط: الدین (۹) ط: نظم (۱۰) ك، نزاد

بزرگی این پادشاه یکی آن بود که از ظلمت قلمتی (بدان تاری) آفتابی بدین روشنی[1]، که بنوزده درجهٔ (سعادت) رسید(ه بود)، جهان را روشن گردانید. دیگر چون بسرای امارت رسید اولیا و حشم و کافهٔ مردم را بر ترتیب و تقریب نواخت (و) براندازه بداشت، چنانکه حال سیاست و درجهٔ ملك آن اقتضا کرد و در اشارت و سخن گفتن بجهانیان معنی جهانداری نمود و ظاهر گردانید. اول اقامت تعزیت برادرفرمود و بحقیقت بدانید[2] که این رمه را شبانی آمد، که ضرر گرگان و ددگان بیش نبینند[3] ولشکری، که دلهای ایشان جمع نشده[4] بود (و مرده) ببخشش[5] پادشاهانه همه را زنده و یك دل و یك دست کرد وسخن متظلمان و ممتحنان شنید و داد بداد[6]، (چشم بد دور که) نوشیروانی دیگرست (و) اگر کسی گوید: بزرگا وبا رفعتا که کار امارتست، اگربدست پادشاه کامگار و کاردان محتشم افتد، بوجهی[7] (نیکو) بسر برد و از عهدهٔ آن چنان بیرون آید، که دین و دنیا اورا[8] بدست آید واگر بدست عاجزی افتد[9] او برخود درماند و خلق بروی (و)[10] معاذالله که خریدهٔ نعمت های[11] شان باشد کسی و درپادشاهی ملوك این خاندان سخن[12] ناهموار گوید. اما پیران جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده، ازسرشفقت و سوز گویند: فلان کاری شایسته کرد و فلان را خطای[13] برآن داشت و از آدم الی یومنا هذا چنین بوده است و درخبرست: «ان رجلا جاء الی النبی، صلی الله علیه و آله و سلم، قال[له]: بئس الشیئی الامارة. فقال علیه السلام: نعم الشیئی الامارة، ان اخذها بحقها و حلها واین

---

(۱) ط: بدان روشنائی (۲) از اینجا پیداست که فعل دانستن درزبان فارسی صیغهٔ متعدی هم دارد که مصدر آن می بایست دانیدن بمعنی دانا کردن و معلوم کردن باشد وداند سوم شخص ماضی آنست مانند دانست ازفعل لازم وگویا این نکته را فرهنك نویسان متوجه نشده اند درهرصورت اگرداند را درین موضع دوم شخص جمع مضارع یا امر بگیریم بسیار بی جاافتاده است واگر سوم شخص مفرد ماضی ازفعل متعدی بگیریم کاملا بموردست ومعنی می بخشد

(۳) ك: بیش نه بینند، ط: بسته کشت (٤) ط: بشده (٥) ط: بتحسین

(٦) ط: داد داد (۷) ط: بوجه (۸) ط: وی را (۹) ط: آید

(۱۰) در ح این حرف را تراشیده اند (۱۱) درح یاءرا تراشیده اند (۱۲) ط: سخنی

(۱۳) ط: خطائی ودرح درحاشیه نوشته شده: سلطانی نسخه

حقها وحلها ؟ »(و) سلطان معظم بحق و حل گرفت و آن نمود که پادشاهان محتشم نمایند و دیگر حدیث : چون کسری پرویز گذشته شد، خبر بپیغمبر ، علیه‌السلام[1] ، رسید، گفت : « من استخلفوا ؟ قالوا : ابنته بوران[2] (دخت) . قال ، علیه السلام[3] : لن یصلح قوم اسندوا[4] امرهم الی امرأة » . این دلیل بزرگترست ، که مردی شهم [و] کافی محتشم باید ، ملك را ، که چون برین جمله نباشد مرد و زن یکیست و کعب احبار[5] گفته‌است: «مثل سلطان و مردمان چون خیمهٔ محکم بیك ستونست، برداشته وطنابهای آن باز کشیده و بمیخهای محکم نگاه داشته» (و) خیمهٔ [مسلمانی] ملکست وستون پادشاه وطناب و میخهارعیت. پس چون نگاه کرده آید اصل ستونست وخیمه بدان بپایست، هر گه که وی[6] سست شدو بیفتاد ، نه خیمه (ماندو) نه طناب ونه میخ [و] نوشیروان[7] گفته است : « درشهری مقام مکنید که (در و) پادشاهی قادر و قاهر وحاکمی عادل[8] و بارانی دایم و طبیبی عالم و آبی روان نباشد و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت» . [پس] یدور هذه الامور بالامیر ، کدوران الکرة علی القطب والقطب هو الملك (و) پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت ، که همیشه پیدا و پاینده باد و اگر از نژاد[9] محمود ومسعود پادشاه[10] محتشم وقاهر نشست هیچ عجب نیست ، که یعقوب لیث پسر رویگری بود و بوشجاع[11] عضدالدولة والدین پسر ابوالحسن[12] بویه بود ، که سر (بر) کشید [ه] (و) پیش سامانیان آمد[13] ، ازمیان دیلمان وازسرکشی بنفس

(۱) ط : ص (۲) ط : پوران (۳) ط : ع
(٤) ط : اسدوا ، در ح نیز مطابق ضبط ك است (٥) ط : الاحبار
(٦) ط : او (۷) ط : انوشیروان (۸) ط: حاکمی عادل وپادشاهی قاهر وقادر
(۹) ك : نزاد (۱۰) ط : پادشاهی (۱۱) ط : ابوشجاع (۱۲) ط: بوالحسن
(۱۳) طدرحاشیه: « نه عضدالدوله پسر بوالحسن است و نه ابوالحسن پیش سامانیان آمد گویا اصل عبارت برین گونه بوده است که عضدالدوله پسر حسن بود که سربر کشید و بر سامانیان برآمد چه حسن را که وی را رکن‌الدوله خواندندی باقواد آل سامان چون ابو علی محتاج ومحمدبن ماکان نبردهاست در اطراف ری واز بهر همین ری خونریزیها کردند وآخر آن بود که بارکن‌الدوله نتوانستند برآمدن وری وی را مسلم کشت» این نکته تا اندازه‌ای درستست ولی باید دانست که مراد بیهقی ازاینکه سربرکشید و بپیش سامانیان آمد این نیست که نزد سامانیان رفت وبخراسان وماوراءالنهر که جایگاه ایشان بود رفت بلکه مقصود اینست که باسامانیان روبروشد وباایشان مقاومت کرد .

و همت و تقدیر ایزدی، جلت عظمته، ملك یافت. آنکه پسر(ش)، عضد، بهمت و نفس قوی تر آمد، از پدر و خویشاوندان وآن کرد وآن نمود که در کتاب تاجی ابواسحق[1] صابی برانده است و اخبار بومسلم[2]، صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین[3] و نصر احمد، از سامانیان[4]، بسیار خوانند[5] و ایزد، جل[و] علا، گفته است و هو اصدق القائلین، درشان طالوت: «وزاده بسطة فی العلم والجسم»[6] و هر کجا عنایت آفریدگار، جل جلاله، آمد[و] همه هنرها و بزرگی ها ظاهر کرد، از خاکستر آتشی فروزان گردد[7] و من در مطالعهٔ این کتاب تاریخ ازفقیه بوحنیفهٔ اسکافی در خواستم، تا قصیده‌ای گفت، بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد؛ بر تخت و مملکت گرفتن(امیر)مسعود وبغایت نیکو گفت وفالی زده بودم که چون بی صله[8] و مشاهره این چنین قصیده گوید[9]، اگر پادشاهی بوی اقبال کند، بوحنیفه سخن بچه جایگاه رساند، الفال حق، آنچه بردل[10] گذشته بود برآن قلم رفته بود. چون تخت [ملك] بسلطان معظم[11] ابراهیم رسید، (و) بخط فقیه بو حنیفه چند کتاب دیده بود وخط ولفظ اورا بپسندیده[12] وفال خلاص گرفته[13]، چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست، و(ی) قصیده‌ای گفت وصله[14] یافت و بر اثر آن قصیدهٔ دیگر درخواست وشاعران دیگر، پس ازآنکه هفت سال بی تربیت وبازجست[15] وصله[14] مانده بودند، صلهٔ[14] یافتند، بوحنیفه منظور گشت وقصیدها(ی) غرا گفت[16]، یکی از آن اینست:

القصیدة[17]

صد هزار آفرین رب علیم باد برابر رحمت ابراهیم

---

(۱) ط: بواسحق (۲) ط: ابومسلم (۳) ط: ذوالیمنین
(٤) ط: احمد سامانی (٥) ط: خوانده‌اند (٦) سورة البقره، آیهٔ ۲٤۸
(۷) ط: کرد (۸) ط: صلت (۹) ط: گفت تواند (۱۰) ط: بدل
(۱۱) ط: بخداوند سلطان اعظم (۱۲) ط: پسندیده (۱۳) فال خلاص گرفته یعنی بآن فال زده بود که اززندان خلاص خواهد شد زیرا که سلطان ابراهیم پیش از پادشاهی در زندان بود (۱٤) ط: صلت (۱٥) باز جست اینجا بمعنی دلجوئی است
(۱٦) ط: گوید (۱۷) ط: قصیده

آفتاب ملوك هفت اقلیم — که بر و برسد[1] این جلال قدیم
از پی خرمی جهان ثنا (ی) — باز باران جود گشت مقیم
عندلیب هنر ببانگ آمد — وآمد از بوستان فخر نسیم
گرچه ازگشت[2] روزگار جهان — در صدف دیر ماند[3] در یتیم
شکر (و) منت خدای را کاخر — آن همه حال صعب گشت سلیم
ز آسمان هنر در آمد جم — بازشد لوك[4] ولنگ دیو رجیم
شیر دندان نمود و پنجه گشاد — خویشتن گاو فتنه کرد سقیم
چه کند جادو جادوی فرعون[5] — کاژدهائی شده[6] عصای کلیم
هر که دانست مر سلیمان را — تخت بلقیس را نخواند عظیم
داند از کردگار کار که شاه — نکند اعتقاد بر تقویم
ره نیابد بـرو[7] پشیمانی — زانکه باشد بوقت خشم حلیم
دارد ازرای خوب خویش وزیر — دارد از خوی نیك خویش ندیم
ملکا ، خسروا ، خداوندا ، — یك سخن گویمت چودر نظیم
پادشا را فتوح کم ناید — چون زند لهورا میان بدو نیم
کار خواهی بکام دل بادا[8] — صبر کن بر هوای دل تقدیم
هر کرا وقت آن بود که کند — مادر مملکت ز شیر فطیم[9]
خویشتن دارد او دوهفته نگاه — هم برآن سان که از غنیم غنیم
تا نکردند دربن چه سخت[10] — پاك ناید[11] ز آب هیچ ادیم
باز شطرنج ملك با دوسه تن — بدوچشم دو رنك[12] بی تعلیم
تاچه بازی کند ببخت[13] حریف — تاچه دارد زمانه زیر گلیم

---

(۱) ط درمتن : براوبرشد ودرحاشیه : که بدو نوشد (۲) ط ـ ك: کشت
(۳) ط : ماندماند ودرح یکی ازآنهارا تراشیده‌اند (٤) اوك کسی که بازانو و کف دست راه رود
(٥) ط : چکند کارجادوفرعون (٦) ط : شد این (۷) ط : بدو
(۸) ط : بادت (۹) فطیم بفتح اول بمعنی از شیر گرفته است
(۱۰) ك ـ د : کان نکردند کاراین چه سخن ، ن : کان نکردند کار این چه سخت
(۱۱) ط : ماند (۱۲) ط : بادوچشم و دورنك (۱۳) ك : به‌بخت ، ط : نخست

تیغ برگیر و می ز دست بنه — گرشنیدی که‌هست ملك‌عقیم
باقلم چون که تیغ یار کنی — در نمانی ز ملك هفت اقلیم
نه فلان جرم‌کرد و نه بهمان — نه بکس بود امید وبرکس بیم
هرچه برما رسد زنیك و زبد — باشد ازحکم‌یك خدای‌کریم [1]
مرد باید که مار گرزه بود — نه شکار آورد چو ماهی شیم
مار ماهی [2] نبایدش بودن — که‌نه این‌ونه‌آن‌بودخوش‌خیم [3]
دونتر ازمرد دون [4] کسی‌بمدار — گرچه دارند هر کسش تعظیم
عادت ورسم این گروه ظلوم — نیك‌ماندچو [5] بنگری بظلیم [6]
نه‌کسش یاورونه [7] ایزد یار — هرکرا نفس زد بنار جحیم [8]
قصه کوته بهست از تطویل — کان نیاورد درودریاسیم
[سرکش وتندهمچودیوان‌باش — زین‌هنربرفلك‌شده‌است رجیم] [9]
تا بود قد نیکوان چو الف — تابود زلف نیکوان چون جیم
سر [10] توسبزباد(و)روی‌توسرخ — آنکه بدخواست درعذاب الیم
باد میدان تو ز محتشمان — چون بهنگام حج رکن حطیم
همچوجدجد [11] وچوجد وپدر — باش‌برخاص‌وعام خویش‌رحیم

ایضا له [12]

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم — وان‌دوزلفین سیاه‌توبدان مشك [13] دوجیم

---

(۱) ط : حکم کردکار قدیم (۲) ك : مار و ماهی
(۳) ط : درخیم، خیم بمعنی خوی‌است (٤)ط: دون‌دون ودرخ‌یکی‌ازآنهارا تراشیده‌اند
(٥) ط : چه (٦) ط درحاشیه : ظلیم بچه شترمرغست واین بیت اشارتست بدان مثل که‌عرب زده‌است اذاقیل للحیاری طیری تقول اناجمل و اذاقیل لها احملی تقول‌اناطایر و مقصود بیان‌حالت دوروئی و نفاق مردم‌است یکی ازشعراء اموی‌گوید در انهزام مروان جعدی ازعبدالله‌بن علی :

لج الفرار بمروان فقلت له — عاد الظلوم ظلیما همه‌الهرب ٥

(۷) ك: کسش یاراو (۸) ك درمتن : هرکرانفس خورد نار جحیم، در حاشیه : ن - هرکرا نفس زدنبار جحیم (۹) دراصل ك: رحیم (۱۰) ك : سرو
(۱۱)ط: جد خدیح درمتن: جدجدودرحاشیه : خودونسخه (۱۲)ط:تغزل (۱۳)ط : شکل

از سراپای توام هیچ نیاید در چشم
اگر ازخوبی آن[1] گویم یك هفته مقیم

بینی آن قامت چون سرووشان اندر[2] خواب
که کند خرمن گل دست[3] طبیعت برسیم

[ازخوشی دولب تو از آن... نشاند[4]
ازخوشی باغ بسامان[5] نبرد باد نسیم]

دوستدار تو ندارد بکف ازوصل تو هیچ[6]
مرد با همت را فقر عذابیست الیم[7]

ماه و ماهی را[8] مانی توزروی (و) اندام
ماه دیده است کسی نرم تر ازماهی شیم؟

بیتیمی ودوروئیت همی طعنه زنند
نه گلست آنکه دوروی و نه درست آنکه یتیم؟

گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانك[9]
برجهاندش همه آن دربنا گوش چو سیم

مبر ازمن خرد، آن بس نبود کز پی تو[10]
بسته و کشتهٔ[11] زلف تو بود مرد حکیم؟

دژم و ترسان کی[12] بودی آن چشمك تو
گر[12] نکردیش بدان زلفك چون زنگی بیم؟

زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا[13]؟
یا که ای[14] تو که کنی بیم کسی را تعلیم؟

این دلیری وجسارت نکنی بار دگر[15]
گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم

خسرو ایران میر عرب و شاه عجم
قصه موجز: شه وسلطان[16] جهان ابراهیم

آنکه چون جد و پدر در همه احوال[17] مدام
ذاکر و شاکر یابیش تو ازرب[18] علیم

پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش
پادشا کایدون[19] باشد نشود ملك سقیم

ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند
در دل خویش بر آن (همت) مردان تقدیم

طالب و صابر و برسر دل خویش امین
غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم

---

(۱) ط: تو (۲) ط: سرو خرامان در (۳) ك در متن: گلدسته ودر حاشیه: ن ـ گلدست
(٤) د: ازخوشی دولت تواران نشاند، در ط ون این بیت نیست ودر ك درآخر مصرع علامت استفهام(؟) گذاشته شده وپیداست که نتوانسته است تصحیح کند وجائی که نقطه گذاشته ام یك کلمه افتاده است (٥) ك: زخویش باغ بسان، د: زخویش باغ بسان
(٦) ك: دو ستدارم وندارم بکف ازوصل توهیچ، د: دوستدارم وندارم بکف دست توهیچ
(۷) ح در حاشیه: همتی مرد دراو فقر عذابی است الیم (۸) ك: زا
(۹) ك: زانکه (۱۰) ط: پی آن (۱۱) ط: خستهٔ (۱۲) ك: که
(۱۳) ط: تورا (۱٤) ك: کهٔ، ط: کئی (۱٥) ك: باردگر تاباشی
(۱٦) ح: موجزبد سلطان (۱۷) ط: همه حال (۱۸) ط: شاکر باشد بیرب
(۱۹) ایدون اینجا بمعنی چنین وبدین گونه آمده است

همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب — طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
بی از آن کامد از و هیچ خطا در [1] کم و بیش — سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
[آنچه خواهی بینی نا کرده گناه [2] — بنگر آن چهرهٔ آزاده بزیر دیهیم [3]]
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی — بر سبیل حبس [4] آن خلد نماید چو جحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس — کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مر او را زبد خلق نگاه — گر چه بسیار جفا دید زهر گونه زنیم [5]
چو دهد ملك خدا باز همو بستاند — پس چرا گویند اندر مثل: «الملك عقیم»؟
خسروا، شاها، میرا، ملکا، دادگرا، — پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم؟
بشنو، از هر که بود، پند (و) بدان باز مشو — که چو من بنده بود ابله (و) باقلب سلیم
خرد از بی خردان آموز، ای شاه خرد، — که بتحریف قلم گشت خط مردقویم
رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی — که ز پیغام زمانه نشود مرد خصیم
تیغ بردوش نه و ازدی و ازدوش مپرس — گر تو خواهی [6] که رسد نام تو تارکن حطیم
قدرتی بنمای از اول [7] و پس حلم گزین — حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم [8]
کیست از تازك [9] و از ترك درین صدر بزرك — که نه اندر دل او دوست تری [10] از زر و سیم؟
با چنین پیران، لابل که جوانان چنین، — زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی — نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم

---

(۱) ط: از (۲) درك ود و ن این مصرع بدین گونه آمده ودروزن و معنی نادرستست و اصلاح آن ممکن نشد وگویا در ط بهمین جهة حذف کرده‌اند
(۳) ك: نیکوان چهرهٔ آزاد برند دیهیم، ن: نیکوان چهرهٔ آزاده بر مردیهیم، د: نیکوان چهره اراده برند دیهیم، ظاهر ا این بیت و بیت بالا باید پس و پیش باشد و این مصرع را بهمظان درست کردم
(٤) حبس را اینجا باید بفتح اول ودوم خواند (٥) ك: زبیم، زنیم بفتح اول بمعنی حرامزاده و پسر خوانده است (٦) ط: بخواهی (۷) ط: بنمای تواز اول
(۸) ح درحاشیه: «قدرتی بازنماز اول و پس حلم گزین حلم اگرنیست زقدرت نبود مرد حلیم»
(۹) تازك مخفف تازیك که تاجیك هم گفته اند ظاهراً همان کلمه تازی است که ایرانیان باعراب می‌گفتند و پس از آنکه اسلام بماوراء النهر رفته است نخست باعراب گفته اند و سپس هرکرا که ترك نبوده است بدین نام خوانده‌اند چنانکه اینك درآنجا کسانی را که از نژاد ایرانی هستند تاجیك می خوانند. (۱۰) ط: وی دوستری

چه‌زیاتست اگر گفت ندانست کلام ؟ کزعصا مار توانست همی کرد کلیم
بتمامی عدوپای نیابد شه ازآنك[1] وقت باشد که نکوماندنقطه بدونیم[2]
حاسدامروزچنین‌متواری‌گشتست(و)خموش دی‌همی باز ندانستمی از دابشلیم[3]
مرد کو[4] را نه‌گهر باشد، نه نیز هنر حیلت‌اوست‌خموشی‌چوتهی‌دست‌غنیم
شکرکن‌شکرخداوندجهان‌را، که‌بداشت بتوارزانی، بی‌سعی‌کس، این‌ملك‌قدیم
نه‌فلان‌کردونه‌بهمان ونه‌پیرونه جوان نه ز تحویل سر سال بدونز[5] تقویم
بلکه از حکم خداوندجهان بود همه از خداوند جهان‌حکم وز بنده تسلیم
تابگویند که : سلطان‌شهید ،ازهمت[6] بودازهرچه ملك‌بود بنیکوئی‌خیم[7]
شادوخرم‌بزی‌ومی‌خور[8] ازدست بتی که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چومیم
دشمنت خسته‌وبشکسته وپابسته ببند گشته[9]دل‌خسته‌وزآن‌خسته‌روان[10] گشته‌سقیم
تو کن از داد و دل شاد ولایت آباد هرگزآبادمبادآنکه‌نخواهدت‌عظیم[11]

این دوقصیده ، با چندین تنبیه و پند نوشته[12] آمد وپادشاهان محتشم وبزرگ ماجد[13]را ، چنین‌سخن باز باید گفت ، درست‌ودرشت وپند نوشته آمد[14] وپادشاهان محتشم راحث‌بایدکرد، بر(بر) افراشتن‌بنای‌معالی[را] ، که هرچند آن‌در[15] طبع‌ایشان سرشته است [و بسخن و بحث کردن[16] آن‌رابجنبانند] و امیران گردن کش[17] با

---

(۱) ك : بتمامی عدو پای نبایدشد ازآنك ،د : بتمامی عدو بای نیامد شدازآنکه ، ن : بتمامی زعدو بای نبایدشه ازآنك ، ط: بتمامی‌زعدوپای‌بباید برکند ، پیداست که ناشرط نتوانسته‌است اصلاح کند ودرنسخه دست برده است (۲) ك : نکوماند بنقطه‌بدونیم ، د : مکوماند بنقطه‌ونیم،ن: نکوماند مقطربدونیم ، ط: نکو باشد نقطه بدو نیم
(۳) دابشلیم نام پادشاه‌داستانی‌هندوستانست که‌نوشته‌اندکتاب‌کلیله ودمنه را برای او پرداخته اند واینجا برای نمونهٔ پادشاه محتشم ودانا آورده‌است (٤) ك : کاو
(٥) ط: نه ، ك: نه از (٦) ط : افزون‌تر (۷)خیم‌بمعنی خوی و طبیعت باشد
(۸) ط : زی‌ومی‌می‌خور (۹) ك : یاکشته (۱۰) ط : دلی
(۱۱)ك : نخواهدت ازملك عظیم (۱۲) ط:نبشته (۱۳) ط : با جد
(۱٤) ط : تانبشته آید (۱٥)ط:هرچند که‌اندر (۱٦) در اصل ك : بعث گردن
(۱۷) ك : گردن کژ

همت بلند همه از آن بوده‌اند که سخن را خزینه داری کرده‌اند[1] و بما نزدیك ترسیف الدوله ابوالحسن علیست ؛ نگاه باید کرد که چون مرد[ی] شهم و کافی بود و همه‌جد محض(و)متنبی درمدح وی برچه جمله سخن گفته‌است ، که تا درجهان سخن تازیست، آن مدروس نگردد و هرروز تازه ترست و نام سیف‌الدوله بدان زنده مانده است ، چنانکه گفته (است) ، [شعرمتنبی :

القصیدة][2]

خلیلی ، انی لاری غیر شاعر ... فکم[3] منهم الدعوی ومنی القصاید
فلا تعجبا ان السیوف کثیرة ... و لکن سیف‌الدولة[4] الیوم واحد
له من کریم الطبع فی الحرب منتض ... ومن عادة الاحسان والصفح غامد
و لما رایت الناس دون محله ... تیقنت[5] ان الدهر للناس ناقد
احقهم بالسیف من ضرب الطلی ... و بالامر من هانت علیه الشدائد
واشقی بلاد الله ما الروم اهلها ... بهذا و ما فیها بمجدك[6] جاحد
شننت بها الغاراة حتی ترکتها ... و جفن الذی خلف الفرنجة ساهد
وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری ... و خیلك فی اعناقهن قلائد
اخو غزوات ما تغب سیوفه ... رقابهم الا و سیحان جامد
فلم یبق الامن حماها من الظبی[7] ... لمی شفتیها والثدی النوابد[8]
تبکی علیهن البطاریق فی الدجی ... و هن لدینا ملقیات کواسد
بذا قضت الایام مابین اهلها ... مصائب قوم عند قوم فوائد
ومن شرف الاقدام انك فیهم ... علی القتل موموق کانك شاکد
نهبت من الاعمار مالو حویته ... لهنئت[9] الدنیا بانك خالد

---

(۱) سخن را خزینه داری کرده اند یعنی سخن را در یاد و خاطر و دل خود نگاهداشته و ضبط کرده اند (۲) در ط بجای این قسمت که نیست : من کلام متنبی فی مدح سیف‌الدوله (۳) ك : فلم (٤) ك : الدوله (٥) ط : یتقنت
(٦) ك : لمجدك (۷) ك : الظبا (۸) ك : النواهد (۹) ك : لهنیت

فانت حسام الملك والله ضارب　　وانت لواءالدين والله عاقد
احبك يا شمس الزمان و بدره　　وان لا منى فيك السهى والفراقد
و ذاك بان الفضل عندك باهر　　و ليس لان العيش عندك بارد

و اگر این مرد بدین[1] هنرنبودی ، کی زهره داشتی متنبی ، که وی را چنین سخن گفتی ؟ که بزرگان [سخن] طنز فرانستانند وبر آن گردن زنند[2] وتاجهانست پادشاهان کارهای بزرگ بکنند[3] و شعرا بگویند و عزت این خاندان بزرگ ،سلطان محمود را ، رضی الله عنه ، نگاه باید کرد ، که عنصری در مدح وی چه گفته است ، چنانکه چند قصیدهٔ غرا درین تاریخ بیاورده ام و دلیل روشن او[4] ظاهر ست ، که ازین پادشاه بزرگ ، سلطان ابراهیم ، آثار محمودی خواهند دید ، تا سواران نظم ونثر در میدان بلاغت در آیند و جولانهای غریب نمایند ، چنانکه پیشینگان را دست در خاك ماند[5] والله ، عز ذکره ، بفضله و قدرته ، ییسر ذلك و یسهله ، فانه القادر علیه وما ذلك علی الله بعزیز و آنچه دقیقی گفته بر اثر این فصول نیز نوشتم[6] ، تاخوانندگان این تاریخ ، چون بدینجا رسند و برین واقف شوند فایده ای گیرند وپس ازآن بسر تاریخ روزگار امیر[7] شهید مسعود ، رحمة الله علیه[8] ، باز گردم ، تا از آنجا که رسیده بودم و قلم [را] بداشته ، آغاز کرده آید ، ان شاءالله عز وجل[9] ، دقیقی گوید[10] :

[شعر]

زدوچیز کردند[11] مر مملکت را :　　یکی پرنیانی ، یکی زعفرانی
یکی زرنام ملك بر نوشته[12]　　دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرابویهٔ وصلت ملك خیزد[13]　　یکی جنبشی بایدش آسمانی

---

(۱) ط : باین　　(۲) گردن زدن اینجابمعنی سربازکشیدن وابا کردن آمده است
(۳) ط : کنند　　(٤) ط : و　　(٥) دست در خاك ماند یعنی دست ایشان و پای ایشان بآنجا نرسد و از دستشان برنیاید　　(٦) ط : نبشتم　　(۷) ط : سلطان
(۸) ط : رض　　(۹) ط : انش تعالی　　(۱۰) ط : کلام دقیقی
(۱۱) ح : گیرند　　(۱۲) ط : نبشته　　(۱۳) ط : باشد ، بوی و بویه بمعنی آرزو و خواهش است و همواره با فعل خاستن صرف کرده اند و بویهٔ چیزی خاستن یعنی آرزوی آنرا کردن

زبانی سخن گو(ی) و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کورا نگیرد — عقاب پرنده نه[1] شیر ژیانی
دوچیز ست کورا ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی، دگر زر[2] کانی
بشمشیر باید گرفتن مر اورا — بدینار بستنش پای ار توانی
کرابخت وشمشیر و دینار باشد — وبالا وتن تهم وپشت کیانی[3]
خرد باید آنجا وجود و شجاعت — فلك مملکت کی دهد رایگانی ؟

این قصیده (نیز) نوشته[4] شد، چنانکه پیدا آمد، درین نزدیك، از احوال این پادشاه محتشم وما پیران، اگر عمر یابیم، بسیار آثار ستوده خواهیم دید، که چون شکوفهٔ نهال را سخت تمام وروشن وآبدار بینند، توان دانست که میوه برچه جمله آید ومن، که ابوالفضلم[5]، درین دنیای فریبندهٔ مردم خوار چندانی بمانم که کارنامهٔ این خاندان بزرك (را) برانم و روزگار همایون این پادشاه، که سالهای بسیار بزیاد!، چون آنجا[6] رسم بهره‌ای از[7] نبشتن بردارم واین دیبای خسروانی، که پیش گرفته‌ام، بنامش زربفت گردانم والله، عز ذکره، ولی[8] التوفیق، فی النیة والاعتقاد، بمنه و فضله.

[بقیهٔ] سال اربع وعشرین واربعمائه[9]

تاریخ این سال، پیش ازین رانده[10] بودم، درمجلد هفتم[11]، تا آنجا که امیرشهید

---

(۱) ط : و، ح در حاشیه : نه نسخه (۲) ط : یکی ذر، درح ذر را تراشیده و اصلاح کرده اند. (۳) در هرچهارنسخه ببالاتن نیزه پشت کیانی واین روایت بسیار سخیف وبی معنیست، در برخی تذکره ها و سفینه ها که این قطعه را ثبت کرده‌اند این مصرع را چنین نوشته اند : « بباید تن پیرویشت کیانی » وچون پیرصفت تن نمیشود و در زبان فارسی نظیر ندارد این ضبط هم درست نیست، ضبط متن مطابق ضبط فرهنگ اسدیست که این بیت آنجا شاهد کلمهٔ تهم بمعنی بی همتاست ولی در معنی این کلمه اشتباه شده وتهم بمعنی تنومند و برجثه و زورمندست ودرترکیب نامهای کسان مکرر آمده است که معروف ترین آنها تهمورث و تهمتن و تهمینه و تهماسب است (٤) ط : نبشته (٥) ط : بوالفضلم (٦) ط : اینجا (۷) ط : بهرهٔ آن (۸) ط : ونی (۹) سال ٤٢٤ و در ط این قسمت صورت عنوان ندارد. (۱۰) ط : برانده (۱۱) رجوع کنید بسطر ۱ — ۱۰ ازصحیفهٔ ٤٥٤

مسعود، رضی الله عنه، عبدالجبار، پسر خواجه احمد عبدالصمدرا، برسالت گرگان فرستاد، با خادم و مهد، تا ودیعت با کالیجار[1] را، از آن پرده، بپردهٔ[2] این پادشاه آرد و آن روز که من نبشتم، این قصه و (داستان را)، کارهانو گشت، درین حضرت بزرگوار، چنین که براندم و از آن فراغت افتاد. اینك بفرا تاریخ باز رفتم ونامها پیوسته گشت، ازری، که: » طاهر دبیر، کد خدای ری وآن نواحی، بلهو و نشاط وآداب آن مشغول می‌باشدوبدانجای تهتکست، که یك روز [که](در) وقت گل، طاهر گل افشانی کرد، که هیچ ملك بر آن گونه نکند؛ چنانکه میان برگ گل دینار ودرم بود، که برانداختند و تاش و همه[آن] مقدمان[3] نزدیك وی بودند وهمگان را دندان مزدداد؛ چون باز گشتند، مستان(همه)، وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار[4] کرد[و] تا بدان جایگاه سخف[5] رفت که فرمود تا مشربهای زرین وسیمین آوردند و آن رادر علاقهٔ[6] ابریشمین کشیدند و برمیان بست، چون کمری و تاجی از ورد بافته و با گل منشور[7] بیآراسته، برسرنهادو پای کوفت وندیمان وغلامانش پای کوفتند[8]، با گرزنها[9]

---

(۱) ط - ك : باکالنجار (۲) پرده اینجا بمعنی حرم و اندرون آمده است
(۳) ك : قدما (٤) ح : ازار، عذار بکسراول اینجا بمعنی حیا و شرم وخفت است و خلع عذار بمعنی بی شرمی و بی ناموسی کردن و اتفاقا یکی از معانی ازار (بکسراول) نیز شرم و حیا وآزرم و خویشتن داریست ولی در زبان تازی آنچه معمولست خلع‌عذارست نه‌خلع ازار که درح اصلاح کرده‌اند (٥) ط : سخت، سخف بضم اول وسکون دوم وسوم بمعنی سبك سروسخیف‌ازهمین ماده است (٦) علاقه بکسراول بمعنی دسته و بندی که برای آویختن باشد و در زبان فارسی بمعنی ریسمان تافته استعمال‌شده چنانکه علاقه بند ازآن ساخته اند و اینجا بهمین معنی است (۷) ط : سوری، منشور بمعنی از هم باز شده و پراکنده است (۸) پای‌کوفتن بمعنی رقصیدن و رقص کردنست(۹)طدرحاشیه: گرزن تاج وفرهنك‌نویسان‌هم‌آنراتاج مرصع‌کیان دانسته‌اند ولی ازین جا پیداست که این معنی درست نیست زیرا که طاهر دبیر آنقدر تاج مرصع نداشته است که برسر ندیمان وغلامان‌خود گذارد وانگهی تاج برسرگذاشتن جزو بی شرمی و بی ناموسی وناحفاظی که‌درین‌جا شرح میدهد نیست و ظاهر آنست که گرزن چیزی مانند معجر وروسری وسرپوش زنان یا باصطلاح اخیر چهارقد وچارقد بوده باشد که برسرگذاشتن آن برای مردان عیب و علامت سخافت و خلاعت و یك‌گونه از بی شرمی بوده است چنانکه منوچهری هم در تشبیه سیاهی شب بزنان بامعجر قرین آورده و گوید:

شبی گیسو فروهشته بدامن پلاسین معجرو قیرینه گرزن

برسر (و) پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر، غریب وشهری، ازین گفتند (و) اگر این اخبار بمخالفان رسد که: کدخدای اعمال و اموال و تدبیر برین جمله است و سپاه‌سالارتاش نیز و دیگران، در لهو و طرب، بدو اقتدامیکنند، چه حشمت ماند و جز درد و شغل دل[1] نیفزاید وناچار انها[2] (می) بایست کرد، این بی‌تیماری، که‌زبان‌داشتی‌پوشانیدن. رای‌عالی برتر، (در) آنچه‌فرماید». امیرسخت تنگدل شد و درحال چیزی نگفت. دیگرروز، چون بار بگسست، وزیررا باز گرفت و[3] استادم، بونصر، را[4] گفت که: «نامهائی‌که مهر کرده‌بودند [بیارید]». بیاوردند و بااین‌دوتن خالی کردند و حالها باز گفتند. امیر گفت: «من طاهررا شناخته‌بودم، در رعونت و نابکاری و محال بود وی را آنجا(ی) فرستادن»: خواجه گفت: «هنوز چیزی نشده است، نامها[ی] باید نوشت[5]، بانکار (وی) و ملامت، تا نیز[6] چنین نکنند و سوگند دهند تا یکسال شراب نخورد». امیر گفت: «این خود نباشد[7] و بونصرنپسندید[8]، (اما) تدبیر کدخدای[9] دیگرباید[10] ساخت. کدام‌کس‌را فرستیم؟». گفتند: «اگر رای عالی بیند بیك خطا کزوی رفت تبدیلی نباشد». امیر گفت: «شما حال آن‌دیارنمی‌دانید ومن بدانسته‌ام[11]، قومی‌اند که‌خراسانیان را دوست‌ندارند، آنجا(ی) حشمتی باید،هرچه تمامتر، بآن کار پیش رود و اگر بخلاف این‌باشد زبون گیرند [و] آن همه قواعد زیر و زبر شود» [و] گفتند: «خداوند بندگان درگاه را شناسد، آنجا مردی باید محتشم و ابوالقاسم[12] کثیر از هرات آمده است و نامها[13] دارد و بوسهل‌حمدوی[14] نیز مردی شهم و کافیست وبوسهل زوزنی هم محنتی دراز کشید [و بندهٔ خداوندست و هم نامی دارد] و عبدوس نیز نام و جاه یافت، اینند[15]

---

(۱) شغل دل بمعنی دل نگرانی است. (۲) ط: انهی (۳) ط: با
(٤) ط: و (٥) ط: نبشت (٦) نیز اینجا بمعنی دیگر آمده است (۷) ح: باشد
(۸) ط: بنویسد (۹) ط: کدخدائی (۱۰) ك: باید (۱۱) ط: ندانید ومن دانسته‌ام (۱۲) ط: بوالقاسم (۱۳) ط: بیآمده‌است ونام (۱٤) ط در حاشیه: حمدوی وحمدونی هردو نوشته‌اند اما از بیت فرخی که گفته است «آری رئیس و سید بوسهل حمدوی» بلا نون صحیح می نماید ٥ (۱٥) ط: اینها اند

محتشم تر بندگان خداوند ، که بنده نام برد ؛ اکنون خداوندمی‌نگرد(و) بر آن کس ، که رای [عالی] و دل قرار گیرد [و] می‌فرماید ». امیر گفت : « [هنوز] ابوالقاسم کثیر از عهدهٔ شغل‌بیرون نیامده‌است ، حساب‌او پیش [می]باید گرفت و برگ‌زارد[1] ، که احمد حسن نپرسید[2] و چون حساب وی فصل شود آنچه‌رای واجب کند ، درباب وی ، فرموده آید و بوسهل زوزنی هیچ شغل را ، اندك و بسیار ، نشاید ، مگر تضریب و فساد و زیر و زبری کارها را ، آن خیانت ها که وی کرد ، در باب خوارزمشاه و بابهای دیگربسنده[3] نیست و عبدوس پیش ما بکارست ، [که] بوسهل حمدوی شاید این کار را ، که هم شهمست و هم کافی وکاردان و شغلهای بزرگ کرده است ». خواجه گفت : « خداوند نیکو اندیشیده است و جزوی نشاید ». امیر خادمی را (گفت) ، که پرده نگاه می‌داشت ، [آواز داد و فرمود] که : « بوسهل حمد وی را بخوان ». برحکم فرمان (عالی) بخواند[ند] و بیامدوپیش رفت و بنشست . امیر گفت : « ماترا[4] آزموده‌ایم ، در همه کارها [و] شهم و کافی و معتمد یافته [ایم و] شغل (وزارت) ری (وجبال) وآن نواحی مهم تر شغلهاست و ازظاهر آن می نیاید» و حال وی بگفت و آنگاه باز نمود که : « اختیار ما برتومی افتد ، باز گرد وکاربساز، تابروی ، که آنچه باید فرمود (ما) بفرمائیم » [و] بوسهل زمین بوسه داد و گفت : « اختیار بنده آن بود که بردرگاه عالی خدمتی می‌کند ، اما بندگان را اختیارنرسد؛ فرمان خداوند را باشد ، اگر رای خداوند بیند تا بنده با خواجه و بونصر بنشیند و آنچه داند درین‌باب بگوید و مواضعه‌ای بنویسد و آنچه درخواستنیست در خواهد ، که چنانکه بنده شنود ، آن شغل خلق گونه[5] شده است ، تا بر قاعدهٔ درست رود». امیر گفت : « صواب چنین باشد ». هرسه تن خالی بنشستند وهم چنان کردند وسخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی ونهادنی‌بود بنهادند و بگفتند و بپرا کندند[6] وبوسهل

---

(۱) ط : گذارد (۲) ط : نرسید (۳) ح : پسنده
(٤) ط : تورا (٥) خلق بفتح اول و دوم بمعنی سوده و فرسوده و اینجا خلق یعنی‌مهمل وفروگذاشته وخلق‌گونه یعنی‌مهمل‌مانند (٦)لك : بپرا گندند

خدوی مواضعه‌نبشت ، در هربابی باشرایط تمام ، چنانکه او دانستی نبشت ، که مردی سخت کافی ودریافته[1] بود و بونصرمشکان آنرا عرضه کرد[و] امیربخط خویش جواب نوشت[2] ، یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن[3] جمالی بزرگ باشد و دیگر که در او[4] پایدار(ی) و بصارت تمام بود و همه نکت نوشت[2] و آنرا توقیع کرد و نزد[یك] وی بردند ، با چهل واند پاره نامهٔ توقیعی ، که من نوشتم ، که ابوالفضلم[5] ، آن‌همه‌ونسخت آن استادم کرد [و] امیرفرمود [تا] وی را خلعتی راست کردند ، چنانکه وزیران را کنند ، که اندر آن خلعت کمر و مهد بود و ده غلام ترك سوار و صد هزار درم و صد پاره جامه ومخاطبهٔ [وی] بشیخ[6] العمید فرمود. خواجهٔ‌بزرگ ، احمد عبدالصمدرا، آزار آمد ازین مخاطبه و مرا ، که ابوالفضلم[7] ، بخواند و عتاب کرد ، با استادم[8] و نومیدی نمود و پیغام[9] دراز داد و بیامدم و بگزاردم[10] و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم برسبیل تواضع نمودن و خدمت کردن [سخت] نیکو رفتی [و گفتی] . پس گفت که : « مکاشفت درچنین‌ابواب احمقان کنند ، که اگر سلطان رکابداری را بر کشد و وزارت دهد ، حشمت و جانب [و] فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت ، نه از آن کس که ایستانیده باشد ، اورا ، اگر خامل ذکر باشد و اگر نباشد » و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی ، لجوجی بود(ی) ، از اندازه گذشته ، که‌البته رضا ندادی که وهنی‌بجای[11] وی(رفتی) و (یابه) دیوان‌وی‌بازگشتی ، مرا گفت:« خواجهٔ‌بزرگ را بگوی که : من‌خداوند ، خواجهٔ‌بزرگ را ، سخت دیرست تاشناخته‌ام ودانسته که : صدری شهم و فاضل و دبیر و با کمال خردست و اگر بدین صفت نبودی آن درجهٔ بزرگ نیافتی ، که‌از چندان مردفحول ، که نام نوشته[12] بودند و اوداند که (همه) بزرگانند و بجاه وخدمت‌سلاطین تقدیم داشتند ، اختیار امیربروی

---

(۱) دریافته بمعنی فهمیده وفهیم است (۲) ط : نبشت (۳) ط : در او
(٤) ك : دراز و (٥) ط : نبشتم که بوالفضلم (٦) ط : الشیخ (۷) ط: بوالفضلم (۸) ط : باستادم (۹) ك : پیعام ، ط : پیغامی (۱۰) ط : بگذاردم (۱۱) ط : بجاه (۱۲) ط : نبشته

افتاد و رسوم خدمت پادشاهان باشد، که بر رای وی پوشیده مانده است که بخدمت پادشاه [مشغول] نبوده است و عادت و اخلاق ایشان پیش‌چشم نمی‌دارد و سروکار[1] نبوده است اورا، با ایشان، بلکه با اتباع ایشان بوده است و نگوئی که در کتب می‌نخوانده است، درچنین ابواب حال[2] کتب دیگرست و حال مشاهدت دیگر و این سلطان ما امروز نادرهٔ روزگارست، خاصه درنبشتن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن و مخاطبهٔ این بوسهل بلفظ عالی خویش گفته است که: « عمید باید نوشت[3]، که ما از آل بویه پیش آئیم[4] و چاکر ما از صاحب عباد پیشست » و خواجهٔ بزرك داند که خداوند درین گفتار برحقست ولیکن[5]، اگر انصاف خواهد داد، بوسهل حمدوی[6]، بجوانی روز، از پادشاهی چون (سلطان) محمود، ساخت زر[7] یافته است و صاحب دیوان حضرت غزنین[8] و اطراف مملکت و هندوستان، که بغزنین نزدیکست، بوده و مدتی دراز شاگردی وزیری، چون [خواجه] احمد حسن، کرده (و) بروزگار امیر محمد، که [قدم] بر تخت (ملك) بگذاشت[9]، وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه التونتاش بدونامه نوشته[10] و خواجه داند که ازخویشتن چون نوشته[10] باشد و من بر آن واقف نیستم. پس انصاف باید داد اگر من، که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات با ستصواب من می‌رود، اورا این نوشتم[11] کس بر من عیب نکردی، که باستحقاق نوشته[12] بودمی. پس چون خداوند پادشاه[13] فرموده است و با من درین عتاب رود انصاف نباشد و خواجه هنوز درین کارها نوست، مگر روزگار (ی) بر آید، مرا نیکوتر بشناسد و هرچند چنینست فرمان (خداوند) خواجهٔ بزرگ را درین [باب بهیچ حال] سبك ندارم[14] و اگر [درین باب] رقعه[15] نویسد، بمجلس عالی برسانم و اگر پیغامی دهد، نیز [من] بگویم ». من این پیغام نزدیك خواجه احمد بردم؛ زمانی

---

(۱) ط: کهسرو کار، ك: وسروکار (۲) ط: کار (۳) ط: نبشت
(٤) ط: بیشیم (٥) ط: ولکن (٦) ط: حمدونی (۷) ط: ساخت ونواخت در
(۸) ط: غزنه (۹) ط: بنشست (۱۰) ط: نبشته (۱۱) ط: نبشتمی
(۱۲) ط: نشته (۱۳) ط: سلطان (۱٤) ط: نگاه‌دارم (۱٥) ط: رقعتی

اندیشید، پس گفت: «حق بدست خواجه بونصرست درین باب، روا نیست بمجلس عالی این حال باز نمودن، که محالست ونیز باید که این حدیث ببوسهل[1] نرسد، که از من بیازارد و چشم دارم، از خواجه بونصر، که چنین نصیحت ها از من باز نگیرد، که هرچه گویدمقبول‌القول وموجب‌الشکر باشد» و من باز گشتم و آن فصول با استادم[2] بگفتم و سخت خوش شد و دیگر روز بمشافهه درین معنی سخن بگفتند[3] و این حدیث فرا برید[4].

(و) روز سه شنبه، شش روز از جمادی‌الاخری گذشته، پس از بار، بوسهل حمدوی[5] خلعت بپوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش امیر[6] نهاد و بنشاند[ند]ش. امیر[6] گفت: «مبارك باد» واز گشتری، که نام سلطان بروی نوشته بود، ببوسهل داد و گفت: «این انگشتری مملکت عراقست (و) بدست تو دادیم وخلیفهٔ[7] مائی، در آن دیار (و) پس از فرمانها(ی ما) برمثال تو کار باید کرد، لشکری و رعیت را، درآنچه بمصالح مملکت پیوندد، آن کارها(را) بدل قوی پیش باید برد». بوسهل گفت: «فرمان بردارست بنده و جهد کند و از ایزد، عز ذکره، توفیق خواهد، تا حق این اعتماد را گزارده آید[8]» و زمین بوسه داد و باز گشت، سوی خانه و همه بزرگان نزدیك او[9] رفتند و سخت نیکو حق گزاردند[10] [و]دیگر روز امیر، رضی‌الله عنه، بارداد و پس از بارخالی کرد، با وزیر و بوسهل حمدوی[11] و بونصر مشکان. امیر، بوسهل[12] را گفت: «دوش درحدیث ری و جبال عراق اندیشه کردیم، صواب چنان نمود مارا که فرزند (امیر) سعید را با توبفرستیم ساخته، با تجملی بسزا، تا وی نشانه بود و تو بکدخدائی قیام کنی، چنانکه حل و عقد و خفض و رفع و امرونهی بتو باشد وفرزند گوش باشارت[13] تو دارد و حشمتی بزرك باشد».

---

(۱) ط: بربوسهل (۲) ط: باستادم (۳) ط: گفتند
(٤) فرا برید یعنی کوتاه شد و همین‌جا قطع شد. (٥) ط: حمدونی
(٦) ط: سلطان (۷) ط: خلیفت (۸) ط: گذارده‌شود (۹) ط: وی
(۱۰) ط: گذاردند (۱۱) ط: حمدونی (۱۲) ط: ابو سهل
(۱۳) ط: باشارة

بوسهل گفت: «رای عالی برتر(ین) رایهاست و خداوند را، احوال[1] ،که آنجاست، مقررترست و فرمان خداوند [را] ست، اگر دستوری باشد بنده بمقداردانش خویش و آنچه دیدار افتاده است[2] ، وی راو داند، باز گوید و پس از آن برفرمان[3] عالی کار میکند». امیر گفت: «بشرح بازباید نمود، که مناصحت تومقررست». گفت: «زندگانی خداوند درازباد! حال ری و جبال امروز بخلاف[4] آنست، که خداوند بگذاشته بود[5] و آنجا(ی) فترتها افتاده است وبدین قوم، که آنجا رفتند، بس قوتی ظاهر نگشت، چنانکه [خداوندرا] مقررست، که اگرگشته‌بودی، بنده را بتازگی فرستاده نیامدی و ری وجبال دیار مخالفانست[6] وخراسانیان‌را [مردم‌آن‌دیار] دوست ندارند(و) خزائن آل‌سامان [همه] درسر ری‌شد، آنگاه که بوالحسن سیمجوربا ایشان‌صلحی نهاد، میان خداوندان خویش و آل بویه و مدتی مخالفت برخاست و شمشیر ها در نیام شد و پسر کاکو، که امروز ولایت سپاهان و همدان و بعضی از جبال وی دارد، مخالفی داهیست وگر بز [و] هم‌مال‌دارد وهم لشکر[7] وهم[8] زرق وحیله[9] و[مکر]، تا دندانی بدو نموده نیاید، چنانکه سزای خویش بیند و برنعمت و ولایت نماند و یا سر بر خط آرد و [یا] پسررا بدرگاه عالی فرستد و بنده وطاعت دار باشدومالی[10] قوی، که با وی نهاده آید، سال بسال می‌دهد و اصحاب اطراف بدو (می) نگرند ودم در کشند؛ جز چنین‌هرگز کاری وجبال نظام نگیردوظاهر وتاش‌وآن قوم، که‌آنجااند، بشراب و نشاط مشغول‌اند[11] و غافل نشسته؛ کار چون پیش رود؟ و من بنده، که بری رسیدم، آنجا یك ماه نباشم[12] و قصد سپاهان و پسر کاکوکنم و تا از شغل وی

---

(۱) ط: احوالی (۲) آنچه‌دیدار افتاده‌است یعنی آنچه بچشم خود دیده و مشاهده و تجربه کرده (۳) ط: بفرمان (٤) ط: بر خلاف

(٥) خداوند بگذاشته بود یعنی بدان حالی که‌امیر مسعود هنگام آمدن از آنجا دیده‌وآنجا را بدان حال گذاشته و آمده بود (٦) ط: مردمش مخالفانند (۷)ك: لشر

(۸) ط:لشکربا (۹) ط: حیلت (۱۰) ط: مال (۱۱) ط: مشغولند

(۱۲) ط: یك‌ماه آنجا بباشم

فارغ دل نگردم دل‌بری ننهم و اگر خداوند زاده بامن باشد بهیچ حال رواندارم که وی را بری مانم ، که‌بررازیان اعتماد نتوانم[1] کرد و ناچاروی را با خویشتن برم و چشم از وی برنتوانم داشت و چون روی بخصمی نهادم ندانم که صلح باشد یا جنگ [و] اگر صلح باشد خود نیك و اگر جنگ باشد ، چون [من] بنده بسیار بندگان‌در خدمت و رضای‌خداوند روان‌شوند ؛ درطاعت خویش [باشد][2] ، ندانم‌تاحال‌خداوند زاده چون شود و از آن[3] مسافت دور ، تا بنشاپور[4] (رسد) ، صد هزار دشمن پیشست[5] ، اگر خداوند بیند نام‌ولایت ری و عراق بروی نهاده شود و بنده‌بخلیفتی وی برودوبنام‌وی‌خطبه کند و یك‌ماهی بری‌بباشد[6] ، تا عمال بر کار شوند و کارتاش و لشکری ، که آنجاست ، بسازد و همچنان[7] کار لشکری ، که از درگاه با بنده نامزد شود ساخته ، قصد پسر کاکو کنیم و کار اورا[8] ، بصلح یا بجنك ، برقاعده‌ای راست بداریم و فارغ دل سوی ری باز گردیم و خداوند را آگاه کنیم ؛ آنگاه خداوندزاده برقاعدهٔ درست حرکت کند و بری آید و مشغول[9] دل نمانده‌باشد . بنده (را) آنچه فراز آمد باز نمود ، رای عالی برترست » . امیر ، خواجهٔ بزرگ و بونصر را گفت : « شما چه‌گوئید ؟ » . احمدگفت : « رای[10] سخت درستست و [خود] جز این‌نشاید ، واجبست امضا کردن » . بونصر (هم) گفت : « هرچند این نه نوشتهٔ[11] منست ، من باری ازین سخن بوی‌فتح‌سپاهان یافتم » . امیر[12] بخندید و گفت : « رای منهم‌چنین بود ، که بوسهل گفت و صواب جز این نیست و آنجا لشکری قویست و زیادت چند باید و عمال[13] را اختیارباید کرد ، ازین قوم که‌بدرگاه اند » . بوسهل گفت : « هرچند آنجا(ی) لشکری بسیارست بنده باید که از اینجا ساخته رود ، با لشکری دیگر ، هم جانب‌بنده‌را حشمتی‌افتد ، دردل موافق و مخالف[14] وهم پسر کاکو ودیگران

---

(۱) ط : نتوان (۲) ح درحاشیه بجای این‌کلمه افزوده : باشد که غلبه از جانب دشمن باشدص (۳)ط : شود در آن (٤) ط : تا نشابور
(٥) ط : بیش است (٦) ط : باشد (۷) ط : هم چنین (۸)ط :وی را
(۹) ط : مشغولی (۱۰) ط : رائی (۱۱) ط :نبشتهٔ (۱۲) ط: سلطان
(۱۳) ح‌درحاشیه : عمید (۱٤)ط : مخالف وموافق

بدانند[1] که از جانب خراسان لشکری دمادمست و حشمتی افتد». امیر[2] گفت: «نیك آمد، تو اعیان و مقدمان لشکر را شناسی، نسختی کن و در خواه، تا نامزد کنیم». بوسهل دوات و کاغذخواست، از دیوان رسالت بیاوردند (و) [بوسهل] نوشتن[3] گرفت. پسر ارسلان جاذب را بخواست و گفت: «هم نام دارد و هم مردم (ومال) وهم بتن خویش مردست». اجابت یافت و دو سرهنگ سرای محتشم نیز بخواست، با دویست غلام‌سرای، گردن کش، مبارزتر[4]، بریش نزدیك[5]؛ اجابت یافت. گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! پنج پیل نر[6] خیاره و پنج مادهٔ دیوار افکن ودروازه شکن بباید، باشد که بکار آید، شهری را که حصار گیرند». [نیز] اجابت یافت و از عمال بوالحسن سیاری وبوسعد[7] غسان و عبدالرزاق مستوفی ر (در) خواست. اجابت یافت. امیر گفت، وزیررا[8]: «بدیوان رو و شغل لشکر وعمال همه راست کن، تا [ما] بفرمائیم کار غلامان وپیلان راست کردن، چنانکه غرهٔ رجب را سوی ری رود، که ما، بهمه[9] حالها، سیوم[10] یا چهارم رجب برجانب هرات حرکت خواهیم کرد، تا دل از جانب ری (و عراق) فارغ کرده باشیم». باز گشتند، از پیش امیر و وزیر آن روز، تا نماز شام، بدیوان بماند، تا این مقدمان را بخواندند و بیستگانی بدادند [نقد] و گفت: «ساخته باشید[11]، که با بوسهل سوی ری روید[12]» [و] ایشان باز گشتند و کارها ساختن گرفتند و امیر مهتر سرای و دبیر غلامان را بخواند و دویست غلام، بیشتر[13] خطآورده، همه خیاره و مبارز واهل سلاح، بگزید ونامه[14] نبشتند و پیش آوردند، با دو سرهنگ گردن کش و همگان را آزاد کرد و [صله و] بیستگانی بدادند و اسبان نیك دادندشان و سرهنگ را خلعت و علامت دادند[15] و

---

(۱) ط: دانند (۲) ط: سلطان (۳) ط: نبشتن (٤) ك: تن
(٥) بریش نزدیك یعنی نزدیك بریش در آوردن و نزدیك بسن بلوغ
(٦) ط: تر (۷) ط: سیدی وبوسعید، د: سیاری وبوسعیدولی نقطه نگذاشته‌است
(۸) ط: امیر وزیر را گفت (۹) ك: همه (۱۰) ط: سوم
(۱۱) ط: باشند (۱۲) ط: بروید (۱۳) ك: پیشتر (۱٤) ط: نام
(۱٥) ط: خلعت دادند و علامت

فرمود تا نزدیك بوسهل رفتند و پیلان نیز بگزیدند و نزدیك وی بردند و بوسهل، بگرم، ساختن بگرفت[1] و تجمل و آلت[2] بسیار فراز [می] آورد [وکارمی‌ساخت] و غلامی بیست داشت و پنجاه و شست[3] دیگر کرد تا با وی برفت؛ وعبدالجبار، پسر خواجهٔ بزرگ، در رسید، با ودیعت و مال ضمان و همه مراد[ها] حاصل کرده (و) مواضعتی درست (با) با کالیجار[5] بنهاد(ه) و نزدیك امیر بموقعی سخت تمام افتاد و فرمود تا رسولان گرگان را، بروز درآوردند، بخوبی و بس[6] مهدها، که راست کرده بودند، با زنان محتشمان نشاپور، از آن رئیس و قضاة و فقها و اکابر و عمال، پیش مهد دختر باکالیجار[5] بردند وبرنیم فرسنگ ازشهربود وخدم و قوم گرگانیان را، بعزیزیها، درشهر درآوردند و سرای و کوشکهای حسنکی چون درجات‌الفردوس الاعلی بیاراسته بودند[7]، بفرمان امیر[8]، مهد را آنجا فرود آوردند، با بسیار زنان، چون دایگان و دادگان[9] و خدمتگاران و زنان خادمان و کنیزکان و محتشمان نشاپور[10] باز گشتند وآن‌شب نشاپور[11] چون روز شده بود، ازشمعهاومشعلها وخادمان حرم سلطانی بدر حرم بنشستند و نوبتی[12] بسیار، از پیادگان، بدرگاه سرای نامزد شدند و حاجبی، با بسیار مردم و چندان[13] چیزساخته [بودند]، [14] بفرمان‌عالی، که اندازه نبود و فرود (سرای) فرستادند و نیم شب همه قوم سرای حرم[15] سلطانی

---

(۱) ط : کرم ساختن کرفت ، بگرم ساختن بگرفت یعنی گرم تهیه و ساختن وسیلهٔ سفرو آماده کردن آن شد (۲) ط : آلتی (۳) ط — ك : شصت
(٤) ط : خریدتابرود (٥) ك ـ ط : باکالنجار (٦) ط : رسولان وگرگانیان‌را بخوبی درآوردند و بس (۷) ط : بیاراستند (۸) ط : سلطان
(۹) ط : ددکان ، ددگان مطابق تلفظ امروزست که ددهگویند دربارهٔ زنانی که‌پرستار و مربی باشند ولی چون‌فرهنك نویسان دادارا بمعنی کنیزك و دادورا بمعنی غلام‌آورده‌اند و دادو در نظم و نثر فارسی بهمین معنی مکرر آمده است و نظیر دادا ودادو کاکا و کاکو نیز در زبان فارسی هست احتمال بسیار می رود که اصل کلمه‌ای که اکنون ددهٔ تلفظ می‌کنند داده بوده باشد و بهمین جهةضبط ك درست‌ترست
(۱۰) ط : کنیزان محتشمان بنشاپور (۱۱) ط : نیشابور
(۱۲) نوبتی باصطلاح اخیر بمعنی کشیك چی و مامور کشیك است
(۱۳) ط : با چندین ، ح : با چندان (۱٤) این‌کلمه درح نیز افزوده شده
(۱٥) ط : حرم سرای

از شادیاخ آنجا(ی) آمدند و دیگر روز امیر[۱] فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرف[۲] آنجا(ی) بردند و تکلفی سخت عظیم ساختند، اندر مهمانی ها وزنان محتشمان نشاپور را، بجمله آنجا(ی) آوردند[۳] و نثارها بکردند و نان بخوردند و باز گشتند و ودیعت را، که ساکن مهد[٤] بود، کس ندید و نماز خفتن امیر از شادیاخ برنشست، با بسیار مردم، ازحاشیه[٥] و غلامی سیصد خاصه، همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرای[٦] و بدین کوشك حسنکی آمد و فرود سرای حرم برفت[۷]، با خادمی ده، از خواص، که روا بودی که حرم را دیدندی واین خادم وغلامان بوثاقها، که گرد برگرد درگاه بود[ند]، فرود آمدند، که وزیر حسنك آن همه بساخته بود، از جهة پانصد و ششصد غلام خویش را و آفتاب دیدار سلطان برماه افتاد و گرگانیان را، ازروشنائی آن[۸] [آفتاب]، فخرو شرف افزودو آن کار پیش رفت بخوبی، چنانکه ایزد، عز ذکره، تقدیر کرده بود، بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد، نه در آن روزگار (و) نه (در) امروز و (مرا) هم نرسد، که قلم من ادا کند، از خاطر من.

و دیگر روز امیرهم[۹] در آن خلوت و نشاط بود و روز سوم[۱۰]، وقت شبگیر بشادیاخ رفت و چون روشن شد [و] بار داد اولیا و حشم بخدمت آمدند و خواجه بوسهل حمد وی[۱۱] و قوم[۱۲]، که با وی نامزد بودند، جامهٔ راه پوشیده، پیش آمدند و خدمت وداع کردند[۱۳]. امیر ایشان را نیکوئی گفت و تازه[۱٤] بنواخت و سوی ری برفتند، پس از نماز روز آدینه، غرهٔ رجب این سال، اربع وعشرین و [اربعمائه].[۱٥] کارها رفت سخت بسیار، درین مدت که این مهتر بزرگ بری بود، بردست وی، از

---

(۱) ط : سلطان　(۲) ط : طرایف، طرف بضم اول و فتح دوم وسکون سوم جمع طرفة (بضم اول وسکون دوم و فتح سوم) بمعنی چیزهای تازه ونو آورده و تازه خریده وره آورد و ارمغان ازچیزهای نو آورده است　(۳) ط : بردند
(٤) ط : تخت　(٥) ط : حاشیت　(٦) ط : سرائی　(۷) ط : رفت
(۸) ط : آل　(۹) ط : نیز　(۱۰) ك : سیوم　(۱۱) ط : حمدونی
(۱۲) ط : قوی　(۱۳) ط : بودند و خلعتها پوشیده بودند جامهٔ سفر نیز پوشیده پیش آمدند و خدمت کردند وداع را　(۱٤) ط : باز　(۱٥) سال ٤۲٤

هر لونی ، پسندیده و ناپسندیده [و] آنچه مثال وی نگاه داشتند و (آنچه) برطریق استبداد رفتند ، تاآنگاه که بنشاپور باز آمدند ، نزدیك این پادشاه ، که پس از آن حادثه اتفاق افتاد و یاد کنم جداگانه ، درین تصنیف ، این حالها (را ، بابی) ، بحکم آنکه از ما دور بودند و برجای نزدیك[1] رفته ، چنانکه از آن باب آن حالها مقرر گردد ، چنانکه باب خوارزم خواهد بود و ازین دو باب نخست باب خوارزم پیش گیرم وبرانم که هارون[2] ، پسر خوارزمشاه التونتاش ، عصیان خویش[3] آشکارا کرد وعبدالجبار ، پسر خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد ، متواری شد ، که درین دوباب غرایب و نوادر بسیار ست .

اکنون تاریخ ، که در آن بودیم ، برسیاقت خویش برانیم و آنچه شرطست بجای آریم و روز دویم[4] رجب رسولان وخدم باکالیجار[5] را ، [بدان سان] که با مهد از گرگان آمده بودند ، خلعتی فراخور بدادند و خلعتی سخت فاخر ، چنانکه ولات را دهند ، بنام باکالیجار[5] ، بدیشان سپردند و دیگر روز : الاحدالثالث[6] من رجب[7] ، سوی گرگان رفتند[8] وبا دختر باکالیجار[5] چندان چیز آورده بودند ، ازجهیزمعین ، که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد و من ، که ابوالفضلم[9] ، از ستی زرین مطربه شنودم و این زن سخت نزدیك بود بسلطان مسعود ، چنانکه چون حاجبه‌ای شد ، فرود سرای و پیغامها دادی سلطان ، اورا ، بسرائیان ، درهر بابی . (او) می‌گفت [که] : « دختر تختی داشت ، گفتی بوستانی بود ، در جملهٔ جهیز این دختر آورده بودند ، زمین آن تختهای سیمین درهم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین ، مرکب کرده و برگهای درختان پیروزه بود ، با[10] زمرد و بار آن انواع یواقیت [بود] ، چنانکه امیر اندر ، آن بدید و آن را سخت پسندید[11] و گرد برگرد آن درختان بیست نرگس دان (ها) نهاده [و] همه سپر غمهای[12] آن از زرو

(۱) ط : جانبی تا نزدیك (۲) ط ، هرون (۳) ط : خود
(۴) ط : دوم (۵) ط — ك ، باکالنجار (۶) ط ، الثلاث
(۷) یکشنبهٔ سوم رجب (۸) ط : برفتند (۹) ط : بوالفضلم (۱۰)ط: یا
(۱۱) ط ، بپسندید (۱۲) سپرغم یا اسپرغم ویااسفرغم ویاسفرغم بمعنی گل و سبزه است

سیم ساخته و بسیار انواع جواهر ، گرد بر گرد این نرگسدانهای سیم‌طبق زرین نهاده، همه پر عنبر و شمامهای[1] کافور . این صفت یك چیز[2] بود و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد » و خواجه بوالحسن عقیلی را ، در آخر این[3] جمادی‌الاخری ، عارضه ای افتاد و بر پشت وی ، نعوذبالله من‌ذلك ، چیزی پیدا شد ؛ امیر[4] ، اطبارا نزدیك وی فرستاد و طبیب چه تواند کرد باقضا(ی) آمده ؟ روز دوشنبهٔ چهارم رجب فرمان یافت ، رحمة‌الله‌علیه .

[ذکر] آنچه درنشاپور[5] تازه گشت، در تابستان این سال، از نوادر و عجایب

امیر[6] مسعود ، رضی‌الله‌عنه ، یك[7] روز بارداد [و] پس از نماز بامداد نامهٔ صاحب بریدی رسیده بود که : « ترکمانان بهیچ حال آرام نمی گیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده اند ، که از بلخان کوه ببیابان[8] در آمد ، با لشکری ، تا کین پدر و کشتگان باز خواهد ، از لونی دیگر شده اند وازایشان زمان زمان فسادی خواهد رفت و سپاه‌سالار تاش و طاهر (دبیر) بدین سبب دل مشغول میباشند و گفتند : « باز باید نمود » بنده انها کرد ، تا مقرر گردد » [و] من ، که ابوالفضلم[9] ، ایستاده بودم ، که نوبت مرابود و استادم ، بونصر ، نیامده بود . امیر مرا آواز داد که : « کس فرست ، تا بونصر بیاید». من وکیل در را بتاختم . در ساعت بونصر بیامد و بیگاه گونه[10] شده بود . امیر باوی خالی کرد ، تا نزدیك شام . پس پوشیده مرا گفت [که] : « اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت ؟ بگوی که : کاغذبرد ، تا آنچه نبشتنیست نبشته آید » و نماز شام باز گشت [و] گفت : « بدان ، یا ابوالفضل[11] ، که تدبیری پیش گرفته آمده‌است ، که ازآن[12] بسیار فساد تولد خواهد کرد » وامیر ، پس از رفتن او ، مرابخواند و گفت : «بونصر کی

---

(۱) شمامه بفتح اول و تشدید دوم بمعنی بوی خوش و بتخفیف دوم بمعنی عطردان است و البته اینجا کلمهٔ دوم مرادست (۲) ط : جهیز (۳) ط : آخرین
(٤) ط : سنطان (٥) ط : بنشابور (٦) ط : تسلطان (۷) ط : دیکر
(۸) ك : بیایان (۹) ط : بوالفضلم (۱۰) بیگاه گونه یعنی مانند آنکه بی‌وقت شده و دیر شده و نا بهنگام ودیر وقت است (۱۱) ط : با بو الفضل
(۱۲) ط : ازو

رفت ؟ ». گفتم : « نماز شام و با وی کاغذ بردند ». گفت : « رقعه‌ای[1] ، ازخویشتن بنویس بوی و بگوی که : امشب آن نامهارا ، که فرموده‌ایم ، نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد ، تا فردا درنسخت تامل کنیم و با خواجه [نیز] در[2] آن باب رائی بزنیم[3] ، آنگاه آنچه فرمود نیست فرموده آید ». (و) من باز گشتم و رقعه[4] نبشتم و بفرستادم.

دیگر روز ، چون باربگسست و خالی کرد ، با وزیر و بونصر ، تاچاشتگاه فراخ : [پس] برخاستند[5] و برکران چمن باغ دوکانی بود ، دو بدو آنجا[6] بنشستند و بسیار سخن گفتند و احمد بدیوان [خویش] رفت[7] و بونصر را برآن دوکان ، میان درختان ، مخموری افگندند و مرا بخواند . نزدیك وی رفتم . نسختی کرد[ه] ، سوی طاهر دبیر . مرا[8] داد و گفت : «ملطفه ای خرد[9] باید نبشت ، مثال بودطاهر را که : « عزیمت ما بر آن [جمله] قرار گرفت که خواجهٔ عمید بوسهل حمدوی[10] را ، با فوجی لشکر قوی و مقدمی بانام ، فرستاده آید[11] [و] سخت زود خواهد آمد ، بر اثر این ملطفه و ما پنجم رجب حرکت خواهیم کرد ، سوی[12] هرات و چون ، در ضمان سلامت ، آنجا رسیم گروهی [را] ، از ترکمانان ، فرو گرفته [می‌آید] ، آنجا و بنهای ایشان را سوی غزنین برده شود . چنان باید که تو نیز ، که طاهری ، تدبیر این کار پوشیده بسازی[13] و بنهانهٔ آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرو گرفته آید و بوسهل حمدوی[14] نیز آنجارسیده باشد . اشارت وی درین باب نگاه داشته آید ، این مهم را ، که نه خرد حدیثیست و این ملطفهٔ خره[15] بتوقیع مامؤکد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است[16] تا آن را در اسب نمد[17] ، یامیان استر موزه[18] ، چنانکه صواب

---

(۱) ط : رقعتی (۲) ط : اندر (۳) ط : رای زنیم (٤) ط : رقعت
(٥) ط : بر خواستند (٦) ط : وبدانجا (۷) ط : آمد (۸) ك : مرد
(۹) ك — ط : ملطفهٔ خود (۱۰) ط : حمدونی (۱۱) ط : آمد
(۱۲) ط : بسوی (۱۳) ط : بسازی پوشیده (۱٤) ط : حمدونی
(۱٥) ط : خود (۱٦) ط : فرموده آمده است پوشیده
(۱۷) اسب نمد بمعنی نمد زین است (۱۸) استر موزه اگر نسخه درست باشد بمعنی چکمهٔ سواریست و بیشتر احتمال می دهم که در اصل آستر موزه بوده است یعنی آستر چکمه وآستر ساقهٔ آن

بیند، پنهان کند ونامه ایست، توقیعی، باوی، فراخ نوشته[1]، در معنی شغلهای آن جانب، بر کاغذ بزرگ، تا چندن نموده آید، که بدان کارها آمده است، و نامهٔ دیگر بود، در خبر شغل فریضه، بجانب ری و جبال و من که، ابوالفضلم[2]، این ملطفهٔ خرد و نامهٔ بزرگ تحریر کردم و استادم پیش برد و هردو توقیع کرد و باز آورد[3] و رکابداری، از معتمدان، بیاوردند و وی را اسب[4] نیك بدادند و دو هزار درم صله[5] و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی‌رامثال داد که ملطفهٔ خرد را چه کند و نامهٔ بزرگ را برچه جمله رساند و گشاد نامه‌ای نوشتم[6] ور کابدار برفت و بونصر نزدیك امیر شد و آنچه کرده بود بازگفت و امیر برخاست و فرودسرای رفت و نشاط شراب کرد، خالی و بونصر هم بر آن جای بازآمد[7] و خالی بنشست و مرا گفت: «[نامه]نویس، ازمن، بوکیل گوزگانان و گرزوان[8]، تاده‌هزارگوسپند[9]، از آن من، که بدست ویست، میش و بره، درساعت، که این نامه بخواند، در بها افگند و بنرخ[10] روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و بغزنین[11] فرستد». من نامه نبشتم [و] وی آنرابخط‌خویش استوار کرد[12] و خریطه کردند[13] [و] در اسکدار گوزگانان نهادند و حلقه بر افگندند و بر در زدندو گسیل کردند واستادم باندیشهٔ[14] دراز فرو شد و من باخویشتن می‌گفتم که: «اگر امیر فرمود، تا ترکمانان را بری فرو گیرند، این گوسپندان[15] را، برباط گرزوان[8]، بنرخ[10] روز فروختن معنی چیست؟». مرا گفت: «همانا می‌اندیشی حدیث ترکمانان و فرو گرفتن ایشان ونامه [نبشتن] من، (که) تا گوسپندان را فروخته آید؟». گفتم: «والله، بجان وسر[16]

---

(۱) ط: نبشته. فراخ نوشته یانبشته یعنی صریح نوشته (۲) ط: بوالفضلم
(۳) ط: آمد (٤) ط: اسبی (٥) ط: صلت (٦) ط: نبشتم
(۷) ط: بونصررا هم برآن‌جای بماند (۸) ط: گرزوان، ك در متن: گروان و در حاشیه: ن - گزروان - گزروان، گرزوان یا گرزبان شهری بوده استدرکوهستان نزدیك طالقان و پیوسته بجبال غور ونیز قریه‌ای از مروالروذ کهجرزبان معرب‌آنست و اینجا همان شهر غور و طالقان مقصودست (۹) ط: کوسفند (۱۰) ك: برخ
(۱۱) ط: بغزنی (۱۲) استوار کرد یعنی تصدیق کرد (۱۳) خریطه کردند یعنی درکیسه گذاشتند (۱٤) ط: در اندیشهٔ (۱٥) ط: کوسپندان
(۱٦) ط: بسر وجان

خداوند که همین می‌اندیشیدم». گفت: بدان که این فرو گرفتن ترکمانان رائیست نادر و تدبیری خطا، که بهیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فرو گرفتن و از آنجاسلطان‌را نامه [تا] رسیده[1] که ترکمانان‌را بچه جمله[2] فرو گرفتند، شتابی کنند وتنی چند را فرماید تا بهرات فرو گیرند وبنهای ایشان را برانند و این قوم را، که با بنه اند، بجنبانند وخبری بری رسد و ایشان‌را درشورانند و پس یغمر از بلخان کوه در آید، با فوجی سوار دیگر، سخت قوی‌وهمگان[3] (را)[4] بهم پیوندندوبخراسان در آیند وهرچه دریابند، از چهار پای، در ربایند و بسیارفساد کنند، من پیشتربدیدم و مثال دادم تا کوسپندان[5] من بفروشند، [تا] اگرچه بارزان[6] بهاتر بفروشند، باری چیزی بمن رسد و خیر خیرغارت‌نشود، که این تدبیرخطا پیش گرفته‌اند و خواجهٔ بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم، سود نداشت، که این خداوند، بهمت و جگر، بخلاف پدرست [و] پدرش مردی بود حرون و دور اندیش، اگر گفتی چیزی‌ناصواب را که: «من‌چنین خواهم کرد»، از سر جباری و پادشاهی خویش بگفتی[7] و اگر کسی[8] صواب و خطای آن باز نمودی، در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی. باز چون اندیشه [را] بر آن گماشتی بسر راه راست بلزآمدی و طبع این خداوند دیگرست، که استبدادی می کند، نا اندیشه[9]، ندانم که[10] عاقبت [این] کارها چون باشد». این بگفت و باز گشت بخانه و من با خویشتن بگفتم[11] که: «سخت دور دیده است، این مرد [ه] باشد که چنین نباشد» و حقا، ثم حقا، که همچنان آمد که‌وی اندیشیده بود، که تدبیر فروگرفتن ترکمانان ری، راست نیامد و دررمیدند، چنانکه آن قصه بیارم و از ری سوی خراسان آمدند[12] و از ایشان [آن] فساد (ها) رفت و چهارپای گوزگانان پیشتر[13] براندند و پس یك سال، بغزنین، با استادم نان می‌خوردم[14]، بره ای سخت فربه نهاده بودند؛ مرا (و)

---

(۱) ح: نرسیده (۲) ط: حیله (۳) ك: همکدان (٤) درح این کلمه‌راتراشیده‌اند
(۵) ط: کوسفندان (٦) ط: ارزان (۷) ط: کفتی (۸) ط: کس
(۹) ط: بی اندیشه (۱۰) ط: تا (۱۱) ط: کفتم (۱۲) ط: بیآمدند
(۱۳) ط: پکسر (۱٤) ط: می خوریم

بونصر طیفور ، کسپاه سالار شاهنشاه[1] [بوده] بود ، گفت : « بره چونست ؟» . گفتم : « بغایت فربه» . گفت : « از گوزگانان آورده اند » . ما دریك دیگر نگرستیم[2] ، بخندید و گفت : « این بره ازبهای آن گوسپندان[3] خریده اند ، [از آن] که بریاط گرزوان[4] فروخته اند[5] » واین قصه ، که نبشتم ، باز گفت .

و هم درین تابستان حالی دیگر رفت ، از حدیث احمد ینالتکین[6] ، سالار هندوستان و ، بستم ، مردی را عاصی کردند که سبب فتنهٔ خراسان وقوت گرفتن ترکمانان [و] سلجوقیان ، بعد قضاءالله ، عز ذکره ، آن بود ، (چه) هرکاری راسببیست . خواجهٔ بزرگ احمد حسن بد بود ، با این احمد ، بدان سبب که پیش ازین باب باز نموده ام ، که وی قصدها کرد ، درمعنی کالهٔ[7] وی ، بدان وقت که [آن] مرافعه افتاد ، با وی (و مصادره) و با قاضی شیراز هم بد بود ، از آنچه باری چند امیرمحمود گفته بود که : « قاضی وزارت را[8] شاید» . احمد حسن ، بوقت گسیل کردن احمد ینالتکین[6] ، سالار هندوستان ، در وی دمیده بود که : « ازقاضی شیراز نبایداندیشید ، که تو سالار هندوستانی ، فرمان سلطانی[9] و وی را بر تو فرمانی نیست ، تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند و ترا برفرمان خویش آرد » و احمد ینالتکین[6] بر اغراو زهره برفت[10] و دوحبه از قاضی نیندیشید (و)[11] درمعنی سالاری ، [که][12] این احمد مردی شهم بود و اورا عطسهٔ امیر محمود گفتندی و بدو نیك بدانستی[13] و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخن گفتندی (و) [بوده] بود ، میدان (وی ، یعنی) آن پادشاه و مادرش حالی ، بدوستی وحقیقت ، خدای ، عزوجل ، داند و این مرد احوال و عادت امیر محمود نیك دریافته بود ، در نشستن و سخن گفتن چون بهندوستان رسید ، غلامی چند ، گردن کش مردانه ، داشت و سازی و تجملی نیکو.

---

(۱) ط : شاهنشاهان (۲) ط : نگریستیم (۳) ط : کوسفندان
(٤) ط : کوزوان ، ك : کروان (٥) ط : فروختند (٦) ط ، ك : نیالتکین
(۷) کاله همان کالاست (۸) ط : قاضی را وزارت (۹) ط : سلطان
(۱۰) ك : رفت (۱۱) در ح این حرف را تراشیده اند
(۱۲) این کلمه در ح نیز افزوده شده (۱۳) ط : بمانستی و در ح در حاشیه : بدانستی نسخه

میان وی وقاضی شیراز لجاج رفت ، درمعنی سالاری . قاضی گفت : « سالاری عبدالله قراتکین را باید داد و در فرمان اوبود » . احمد گفت : « بهیچ حال نباشم[1] : سلطان این شغل مرا فرموده است و از عبدالله بهمه روزگار وجیه تر و محتشم تر بوده ام [و] وی را و دیگران را بزیر علامت من باید رفت[2] » و آن حدیث دراز کشید و حشم لاهور[3] و غازیان احمد را بخواستند[4] واوبر مغایظهٔ[5] قاضی برفت ، باغازیان و قصد جای[6] دور دست کرد و قاضی ، بشکایت از وی[7] ، قاصدان فرستاد و قاصدان وی ببست رسیدند و ما بسوی هرات و نشاپور خواستیم رفت . امیر مسعود ، خواجهٔ بزرگ احمدحسن را گفت : « صواب چیست درین باب ؟ » . (احمد) گفت : « [احمد] ینالتکین[8] سالاری را از همگان به شاید ، جواب قاضی باید نوشت[9] که : تو کدخدای[10] مالی ، ترا با سالاری و لشکر چه کارست ؟ : احمد خود ، آنچه باید کرد ، کند و مالهای تکران بستاند[11] ، از خراج و مواضعه[12] و پس بغزا[13] رود و مالی بزرگ بخزانهٔ (ما) رسد و مابین البلاد والدار نزاع بنشود[14] » امیر[15] را این خوش آمد و جواب برین جمله نوشتند[16] و احمد ینالتکین[8] سخت قوی دل شد ، که خواجه بدو نامه فرموده بود که : « قاضی شیراز چنین و چنین نبشت وجواب چنین وچنین رفت » و (وی) با [غا] زیان[17] و لشکر لاهور رفت و خراجها از تکران بتمامی بستد و در کشید و از آب گنگ[18] گذاره[19] شد و برچپ رفت (و) تا گاه برشهری

---

(۱) ط : نباشد (۲) ط : وی را باید ودیگران را زیر علامت من رفتن
(۳) ط : لوهور (۴) ط : خواستند (۵) ط در حاشیه: یعنی در حالتیکه با هم خشمناك وبریك دیگر غضب آلود بودند ، مغایظه بمعنی خشم آلود و خشمگین بودن
(۶) ط : جائی (۷) ط : ازوی بشکایت (۸) ط ـ ك : نیالتکین (۹) ط : نبشت
(۱۰) ط : کدخدائی ودر ح تراشیده اند ودرست کرده اند (۱۱) ط : ستاند
(۱۲) ط : مواضعت (۱۳) ط : بغزو (۱۴) ط ـ ك : بنه شود ح : به نشود
(۱۵) ط : سلطان (۱۶) ط : نبشتند (۱۷) درح این کلمه را درست کرده اند (۱۸) ط : وزاب کندودرح کندرا اصلاح کرده اند
(۱۹) ط : کذارده ودرح تراشیده واصلاح کرده اند ، ك : گزاره

زد، که آنرا بنارس[1] گویند، ازولایت کنگ[2] بودولشکر اسلام بهیچ روزگار آنجا رسیده بود؛ شهری دوفرسنگ دردوفرسنگ [و] آبهای بسیار ولشکر ازاطراف دانلمازدیگر پیش[3] مقام نتوانست کرد، که خطر بود و بازار بزازان و عطاران و گوهر فروشان، ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن. لشکر[4] توانگر[5] شد، چنانکه همه زروسیم وعطر و جواهر یافتند وبمراد باز گشتند و قاضی، از برآمدن این غزای[6] بزرگ خواست که دیوانه شود. قاصدان مسرع فرستاد، بنشاپور[7] بما رسیدند وباز نمودند که: «احمد ینالتکین[8] مالی عظیم، که از مواضعه[9] بود، ازتکران[10] وخراج گزاران[11] بستد و مالی وافر حاصل شد و بیشتر پنهان کرد[12] و اندك مایه چیزی بدرگاه عالی فرستاد و معتمدان من باوی بوده اند، پوشیده، چنانکه (وی) ندانست و بران[13] مشرف و صاحب بریدان نیز بودند وهرچه بستد(ند) نسخه[14] کردند و فرستاده آمد، تا رای عالی برآن وقوف گیرد. تااین مرد خائن تلبیس نداند (کرد) و بترکستان پوشیده فرستاده بوده است، برراه پنجهیر[15]، تااورا[16] غلام (های) ترك[17] آرند و تااین غایت هفتاد واند غلام آوردند و دیگر دماد مست وترکمانان را، که اینجا اند، همه را با خویشتن یار کرد(ه) و[18] [از خداوند][19] آزرده اند[20] وبرحالهای او[21] کس

(۱) ط در حاشیه: بنارس بفتح باونون وراء اخت الزاء شهر معروفست ازهند وهندوان زمین آن شهر را مبارك ومحترم شمردند چون مسلمانان مرمکه را و خانهای عظیم بسیار باشد آنها را بدانجا وباعتقاد هنود آن زمین جای ولادت رام و بچهمن است که خدا پرست بزرگ و صاحب کتابند بعقیدت هنود یکی ازسیاحان ایران که بدانجا رفته است بزمان قدیم گوید: ازبنارس تروم معبدعام است اینجا هربرهمن بچه بجهن ورام است اینجا
(۲) ط درحاشیه: گنك بهردوکاف عجمی ونون ساکن که بغنه میخوانند نهر بزرگیست که از جبال پتیال خیزد و بخلیج بنگاله ریزد (۳) ط: پیش (٤) ط: لشکری
(٥) ك: تونگر (٦) ط: غزو (۷) ط: در نیشابور (۸) ط ـ ك: نیالتکین (۹) ط: مواضعت (۱۰) ط در حاشیه: تکر بفتح تا وکاف مفتوح مشدد در لغت هند بمعنی مردمان صاحب ثروت و وجاهت و روسای ئیل و صاحبان حشم که پایه شان پست تر از رایها باشد و از اوساط الناس بالاتر و اینکه مجدالدین در قاموس بضم تاضبط کرده گویا برحسب لهجهٔ عرب باشد و در معنی این کلمه هم اشتباهی کرده است ه
(۱۱) ط ـ ك: خراج گذاران (۱۲) ط: مالی که حاصل شد بیشتر پنهان بکرد
(۱۳) ط: از آن (۱٤) ط: نسخت (۱٥) ك: بنجهیر (۱٦) ط: وی را (۱۷) ك: ترك (۱۸) ح: که (۱۹) این دوکلمه تنها در ح افزوده شده (۲۰) ط: ازره بیرده ودرح تراشیده ومطابق ضبط ك درست کرده اند (۲۱) ط: وی

واقف نیست ، که گوید : من پسر محمودم [و] بندگان ، بحکم شفقت ، آگاه کردند . رای عالی برترست » . این نامها بر دل امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد ، استادم بونصر را ، تا آن را پوشیده دارد ، چنانکه [1] کس بر آن واقف نگردد و دمادم این مبشران رسید [ند] و نامهای سالار هندوستان ، احمدینالتکین [2] وصاحب برید لشکر آوردند ، بخبر [3] فتح بنارس ، که : «کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی و خراجها ، که از تکران بستده (بوده) است و چند پیل حاصل گشت وبندگان نامها ازاندردربندی نبشتند وروی بلاهور [4] نهادند وخوش خوش می‌آیند وآنچه رفته بود بازنمود » .

(ازعجایب که درین اثنارخ نمود

ستی پسر التونتاش خوارزمشاه روزی مستان ببام برآمد ، تاتفرج کند ، قضای آمده از بام بزیر افتاد و جان بداد) [5] و آن برنارا دفن کردند وامیر سخت غمناك شد ، چه (ستی را دوست داشتی و) [بسی] شایسته و شهم و باقد و منظر و هنر بود و عیبش همه شراب دوستی ، تا جان در آن سرکرد و بدتر [6] آن آمد که مضربان و فسادجویان پوشیده نامه نبشتند ، سوی هارون [7] برادرش ، که خوارزمشاه بودو باز نمودند که : « امیر غادری [8] فرا کرد ، تابرادرت را از بام بینداخت و بکشت و بجای یك‌یك همین خواهند کرد ، (تا) از فرزندان خوارزمشاه (یکی نمانند) » . [هارون] خود لختی بدگمان شده بود ، از خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد و از تسحبها [9] و تبسطهای عبدالجبار پسرش سرزده گشته [10] ، چون ا ن نامه بدو رسید (و) خود لختی (هم) شیطان درو رسیده [11] بود [و] بادی در سرکرد و بدگمان شد و آغازید آب عبدالجبار خیرخیر ریختن ، بچشم سبکی درو نگریستن وبرصوابدید

---

(۱) ط . چنانچه (۲) ط ـ ك : نیالتکین (۳) ط : مجز و درج تراشیده و اصلاح کرده اند (۴) ط : بلهور (۵) درك جای این قسمت را سفید گذاشته و نوشته‌اند : [اینجا بیاض در هرشش نسخه است و برحاشیه یکی از آن نوشته است «دراصل همین طور است» تخمیناً یك ونیم‌صفحه رفته است] ، درون مطابق ضبط ط است ودرد نیز این قسمت نیست وجای آن سفید مانده است (۶) ط : بتر (۷) ط: هرون (۸) ك : عادل (۹) ك ، نسخبتها ، ط : تسخبها (۱۰) ط : نیزآزرده شده‌بود (۱۱) ط :دمیده

های وی اعتراض کردن و آخر کار بدان درجه رسید که [عاصی شد و] عبد الجبار را متواری [شدن] بایست شد ، از بیم جان و هردو در سریکدیگر [1] شدند واین احوال را شرحی [2] تمام داده آید ، دربابی که [اخبار] خوارزم (را) خواهد بود ، درین تاریخ ، چنانکه ازآن باب بتمامی همه‌دانسته‌آید ، انشاءالله تعالی .

روز آدینه چهارم جمادی‌الاخری ، پیش از نماز ، خواجهٔ بزرگ را خلعت رضا داد ، که‌سوی تخارستان وبلخ خواست رفت ، بدان سبب که نواحی ختلا ن شوریده گشته بود ، از آمدن کمنجثیان [3] ، بناحیت [4] و هم‌چنین تابولوالج وپنج‌آب‌رود [5] و شحنهٔ [نواحی] [6] بدو پیوندد و روی بدان مهم آرند و آن خوارج را برمانند . امیر وی را بزبان بنواخت و نیکوئی گفت و وی بخانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی بتمامی بگزاردند و پس از نماز برفت و چهار حاجب و ده سرهنگ و هزار سوار ساخته باوی رفتند و فقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان رسالت نامزدکرد ، تا بصاحب بریدی لشکر باوی [7] برفت ، بفرمان امیر ، (باوی) و نامها نبشته آمد ، بهمه اعیان حشم ، تا گوش بمثالهای وزیر دارند و بوبکر را نیز مثال داد [8] ، تا آنچه خواجه صواب‌بیند وبمصالح ملك باز گردد ، هرروزبسلطان می‌نویسد ووزیر برراه بژغوزك [9] برفت [10] و بیارم ، پس ازین ، بجای خویش ، آنچه بردست این مهترآمد ، ازکارهای بانام ، چنانکه رسم تاریخست .

و دیگر روز امیر بباغ صدهزاره [11] رفت ، برآن جمله که آنجا یك هفته‌بباشد [12]

---

(۱) ط : یکدگر (۲) ط : شرح (۳) ك درمتن : کمنجیان ودرحاشیه: ن ـ کمیجیان ، د : کمخان ، ن مطابق ضبط ك‌ولی بی‌نقطه ، ط : کمخیان ، کمنجثیان یعنی‌مردم کمنجث از قراء ماوراءالنهر (٤) ط : بتاخت (٥) ك : فتح آب‌رود ،ن: فتح آب رود ، د : فسح آب‌رود،ط : فنج آب‌رود ، نسخهٔ متن مطابق ضبط ح است ،ط در حاشیه :«این پنج‌آب غیر از آن پنجاب معروفست که بهندوستان است واقلیمی وسیع واین پنجاب آنجاست که دراطلسها مزارشریف نویسند و بطرف شرقی آن‌چند نهرست که از ماوراءالنهر با مویه ریزد وآنرا در سابق پنجاب گفتندی» (٦) این کلمه درح نیز افزوده شده (۷) ط: بصاحب بریدی با لشکر (۸) ط : مثالی دادند
(۹) ك در متن: برغوزك ودر حاشیه: ن ـ بزغوزك (۱۰) ط : رفت
(۱۱) ط : صدهزار (۱۲) ط : میباشد

و بنهـا ، بجمله ، آنجا بردند ودرین میانها نامها پیوسته می‌رسید که : « احمد ینالتکین [۱] بلاهور [۲] باز آمد ، با ترکمانان و بسیار مفسدان لاهور و از هرجنسی مردم بروی گرد آمد (ند) و اگر شغل او [را] بزودی گرفته نیاید ، کار دراز گردد ، که هرروزی شوکت و عزت او زیادتست [۳] » . امیر ، درین وقت که بباغ صدهزاره [۴] بود ، خلوتی کرد ، با سپـاه سالار (علی دایه) و اعیان و حشم ورای خواست تا : « چه باید کرد [و] در نشاندن آتش فتنهٔ این خارجی عاصی [۵] ؟ چنانـکه دل بتمـامی ازکار وی فارغ گردد » . سپاه سالار گفت : [احمد را ، چون از پیش وی بگریخت ، نمانده بود بس [۶] شوکتی و] [۷] هرسـالار (ی) ، که نامزد [کرده] آید ، [تا پذیرهٔ او رود و بآسانی] [۸] شغل او کـفایت نشود ، که بلاهور [۹] لشکر بسیارست و اگر خداوند بنده را فرماید رفتن برود ، در هفته ، هرچند هوا سخت گرمست » . امیر گفت : « بدین مقدار شغل زشت و محال باشد [۱۰] ترا رفتن ، که بخراسان فتنه است ، از چند گونه و بختلان و تخارستان هم افتاده است [و] هر چند وزیر رفته است و [وی] آن را کفایت کند (و) مارا ، چون مهرگان بگذشت ، فریضه است ببست یا ببلخ رفتن و ترا بارایت مابباید رفت ، سالاری فرستیم ، (اگر) بسنده باشد » . سپاه سالار گفت : « فرمان خداوند راست [۱۱] وسالاران ، گروهی ، اینجا حاضراند [۱۲] ، در مجلس عالی و دیگر (ان) بردرگاه اند ، کدام بنده را فرماید رفتن ؟ » . تلك هندو گفت : « زندگـانی خداوند دراز باد ! من بروم و این خدمت بکنم ، تاشکرنواخت و نعمت گـزارده بـاشم و دیگر که من از هندوستانم (و) وقت گرمست و در آن زمین [من] راه بهتر بروم [۱۳] . اگررای عالی بیند این خدمت ازبنده دریغ نیاید [۱۴] » . امیر اورا [۱۵] (بنواخت و) بستود ، بدین مسابقت که نمود [و] حاضران را گفت :

---

(۱) ط ـ ك : نیالتکین (۲) ط : بلهور (۳) ط : وی زیاده است
(۴) ط : صدهزار (۵) ك : خارجی وعارضی (۶) دراصل ك : بس
(۷) در ط بجای این قسمت : اورا چه زهرهٔ عصیان و اگر کند
(۸) درط بجای این قسمت : بسوی او (۹) ط : شود چه بلهور
(۱۰) ط : زشت باشد ومحالست (۱۱) ط : را باشد (۱۲) ط : اینجایند حاضر
(۱۳) ط : برم (۱۴) ط : ندارد (۱۵) ط : وی را

« چه گوئید ؟ » . گفتند : « مرد (ی) نام گرفته است و شاید هرخدمت را ، که تیغ وآلت و مردم دارد و چون ، بفرمان عالی ، زیادت نواخت یافت ، این کار بسر تواند برد » . امیر گفت : « باز گردید ، تادرین بیندیشم » . قوم باز گشتند و امیر ، با خاصگان خویش ، فرود سرای گفته بود که : « هیچ کس ، از [این] اعیان ، (از) دل (پا) پیش این کار نداشت و بحقیقت رغبت[1] صادق ننمود ، تا تلك رامگر شرم آمد و پای پیش نهاد » و عراقی دبیر را ، پوشیده ، نزد (یك) تلك فرستاد ووی را ، بپیغام ، [بسیار] بنواخت و گفت : « برما پوشیده نیست ازین چه توامروز گفتی و خواهی کرد و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم ، که پیش مابودند ، [بحشمت] . اکنون تو ایشان را باز مالیدی ، ناچار [ما] ترا[2] راست گوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکنست درین باب بجای آریم و مال بسیار و مردم بی‌شمار وعدت تمام دهیم ، تابردست تواین کار برود و مخالفت برافتد ، بی‌ناز و سپاس ایشان[3] و تو[4] وجیه گردی ، که این قوم را هیچ خوش می نیاید که مامردی را بر کشیم ، تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان هیچ کار نکنند و در برکشیدن تو [بسیار] اضطراب کرده‌اند[5] ؛ اکنون (تو) پای افشار ، بدین حدیث که گفتی ، تا بروی و این خطا (که) رفته است [و] بگفتار و تضریب ایشان بوده است و گذشته ، باز نتوان آورد » . تلك زمین بوسه داد و گفت : « اگر بنده بیرون شد این کار[6] بندیدی[7] ، پیش خداوند ، در مجمع[8] بدان بزرگی چنین دابری نکردی . اکنون آنچه درخواسته است[9] درین باب درخواهم و نسختی کنم ، تا بررای‌عالی عرضه کنند و بزودی بروم ، تا آن مخذول را برانداخته آید » . عراقی بیامد و این

---

(۱) ط : رغبتی (۲) ط : تورا (۳) بی‌ناز وسپاس ایشان یعنی‌بی آنکه ایشان ناز کنند وماسپاس گزارایشان باشیم (٤) ك : وو (٥) ط کنند
(٦) بیرون شداین کاربصورت اضافه‌بمعنی مخرج این کارونتیجهٔ این کاروبیرون شداسم‌فعل‌مرکب بمعنی نتیجه و مخرج است (۷)ك : بنه‌دیده، ط :بنه‌دیدی ، ح : به‌ندیدی (۸) ط: مجمعی
(۹)ط : دربایست است و دربایست بمعنی لازم وضروریست

حال باز گفت. امیر گفت: «سخت صواب آمد، بباید نوشت[1]» و عراقی، درین کار، جان برمیان بست و نسختی، که تلك بتفصیل[2] در باب خواهش خود نبشته بود برای امیر عرضه[3] داد و امیر دست تلك [را] گشاده گردانید، که چون از بژغورك[4] بگذرد، هرچه خواهد کند، از اثبات کردن هندوان و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد، برزبان عراقی، که: «منشور ونامهای تلك بباید نوشت[5]» وبونصر را عادتی بود، در چنین ابواب، که مبالغتی سخت تمام کردی، در هرچه[6] خداوندان تخت فرمودندی، تا حوالتی سوی او[7] متوجه نگشتی، هرچه نوشتنی بود نوشته[8] آمد و اعیان درگاه را این حدیث سخیف می نمود ولیکن[9] رمیة من غیر رام افتاد و کشته شدن احمدینالنکین[10] را سبب این مرد بود، چنانکه بیارم، بجای خویش[11]، اما نخست شرط تاریخ (را) بجای آرم، [حال] وکار این تلك (را)، که از ابتدا (ی) چون بود، [تا] آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم، که فایدها حاصل شود، از نبشتن چنین چیزها:

ذکر حال تلك الهند[12]

این تلك پسر حجامی بود ولیکن[13] لقائی و مشاهدتی وزبانی فصیح داشت و خطی نیکو، بهندوی و فارسی ومدتی دراز بکشمیر رفته بود و شاگردی کرده واختی زرق و عشوه و جادوئی آموخته و از آنجا[14] نزدیك قاضی شیراز ابوالحسن[15] آمد و بدو بگروید، که هرمهتر که اورا[16] بدید (ی)، ناچار شیفتهٔ او[17] شد (ی) و از دست وی عملی کرد و مالی ببرد و تن پیش نهاد و قاضی فرمود تااورا از هر جانبی باز داشتند و تلك حیله ساخت، تاحال او[17] با خواجهٔ[18] بزرگ، احمدحسن، رضی‌الله عنه، رسانیدند و گفتند: «(دفع) شرارت قاضی تواند کرد» ومیان خواجه

---

(۱) ط: نبشت (۲) ط: مفصل (۳) ط: سلطان عرض
(۴) ك ـ ط: برغوزك (۵) ط: نبشت (۶) ط: آنچه (۷) ط: وی
(۸) ط: نبشتنی بودنبشته (۹) ط: ولکن (۱۰) ط ـ ك: نیالنکین
(۱۱) ط: خود (۱۲) ط: شرح احوالات تلك هندی (۱۳) ط: ولکن
(۱۴) ط: وز آنجا (۱۵) ط: بوالحسن (۱۶) ط: وی‌را (۱۷) ط: وی
(۱۸) ط: بخواجهٔ

و قاضی بدبود ، خواجه (نامهٔ) توقیعی [1] سلطانی فرستاد ، باسه خیلتاش ، تاعلی رغم قاضی ، تلك را بدرگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او [2] بشنود و راه بدیه برد [3] و در ایستاد ، تا وقیعت اورا بحیله [4] بامیر محمود ، [رضی الله عنه] ، رسانیدند ، چنانکه بجای نیاورد که خواجه ساخته است و امیر ، خواجه را ، مثال داد تا سخن تلك (را) بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد (و) چون این دارات [5] بگذشت ، تلك از خواص معتمدان خواجه شد و اورا [6] دبیری و مترجمی کردی ، باهندوان ، هم چنان [7] بیربال [8] بدیوان ما و کارش بالا گرفت و بدیوان خواجه من ، که ابوالفضلم [9] ، وی را برپای ایستاده دیدمی ، که بیرون دبیری و مترجمی ، پیغامها بردی و آوردی و کارها ، سخت نیکو ، برگزاردی [10] (و) چون خواجه را آن [11] محنت افتاد ، که بیاورده‌ام [و] امیر محمود چاکران ودبیرانش رابخواست ، تاشایستگان راخدمت درگاه فرمایند [12] ، تلك‌را بپسندید و بابهرام ترجمان یار شد و مرد جوانتر و سخن گوی‌تر بود و امیر محمود چنین کسی [را] خواستی . کارش سره‌شد(ه) [13] ، سلطان مسعود را ، [رحمة الله علیه] ، در نهان ، خدمت های پسندیده کرد ، که همه هندوان کتور و بعضی را ، از بیرونیان ، در عهد وی (در) آورد و وی [را] ، با چون محمود پادشاهی ، خطری بدین بزرگی کرد (و) چون شاه مسعود از هرات بلخ رسید و کار ملك یك رویه شده [بود] و سوندر [14] ، سپاه سالار هندوان ، بجای [15] نبود تلك را بنواخت و خلعت زرداد و [16] طوق زرین مرصع بجواهر در گردن [17] وی افکند و وی را خیل داد و مرد نام گرفت و سرا (ی) پردهٔ خرد وچترساخت

---

(۱) ك : توقیع (۲) ط : وی (۳) ط : بده‌برد ، راه‌بده یادیه بردن ظاهراً اینجا بمعنی از جزئیات کار آگاه‌ومسبوق وواقف شدنست (٤) ط : بحیلت

(٥) ط در حاشیه : دارات بمعنی‌کروفروزن بکوب معزی گوید : دارات نمودی چو علی درصف صفین ٥ (٦) ط : وی‌را (۷) ط : چنانکه (۸) ط :دیربال ،ن - دبیربال

(۹) ط : بوالفضلم (۱۰) ط : برکذاردی (۱۱) ط : خواجه درآن

(۱۲) ط : فرماید (۱۳) در ح این حرف را تراشیده اند

(۱٤) طدرحاشیه :سوندراین‌واو علامت ضم سین‌است‌نه حرف‌بالاستقلال‌رسم‌خطوط فرنگیان٥

(۱٥) ط : برجای (۱٦) ط : خلعت‌بپوشانید ارزرو (۱۷) ط :بکردن

و باوی طبلك می‌زدند، طبلی که مقدمان هندوان را رسمست وعلامت منجوق با آن یار شد و هلم جرا، تاکارش بدین پایه رسید، که در میان اعیان می نشست، در خلوت و تدبیرها، تا بچنین شغل، که باز نمودم، از آن احمدینالتکین[1]، دست پیش کرد، که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد و لکل امر سبب و الرجال یلاحقون و خردمندان چنین اتفاقها را غریب ندارند، که کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می رسند[2]، اما شرط آنستکه نام نیکو یادگار ماند و این تلك مردی جلد آمد و اخلاق ستوده نمود و آن مدت، که عمر یافت، زیانیش[3] نداشت، که پسر حجا می‌بود و اگر باآن[4] نفس وخرد وهمت اصل بودی، نیکوتر نمودی[5]، که عظامی و عصامی بس نیکو باشد ولیکن عظامی بیك پشیز نیرزد (و) چون فضل وادب [نفس و ادب] درس[6] ندارد و همه سخنش آن باشد[7] که: «پدرم چنین بود» و(درین معنی) شاعر[ی] سره گفته است:

شعر

ماقلت فی نسب لوقلت فی حسب[8] لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا

ودرین عصامی وعظامی ازجریر ومتنبی چندشعر یادداشتم نبشتم:

شعر[9]

نفس عصام سودت عصاما[10] و علمته[11] الکر و الاقداما

وصیرته ملکاهماما

وقول الاخر فی العظامی الاحمق:

شعر

اذاماالمرء[12] عاش بعظم میت فذاك العظم حی و هو میت

---

(۱) ط ـك: نیالتکین (۲) ط: و مردم از مردم کمال یابند

(۳) ط: زیانش (٤) ط: بآن (٥) ط: بودی (٦) ط: دب ودرس، ك: ادب ونفس وادب درس (۷) ط: این بود (۸) ك: مابالهم نسبا لوقلت فی الحسب

(۹) ط: نظم (۱۰) ك: عظاما (۱۱) ك: وعلمت (۱۲) ط: مالمرء

يقول بنالى الاباء بيتـا [1] فهدمت البنـاء فما بنيت
و من يك بيته بيتارفيعا [2] ويهدمه فليس لذاك بيت

(حکایت)

[و] چنان خواندم که : مردی خامل ذکر نزدیك یحیی بن خالدالبرمکی [3] آمد [و] (در) مجلس عام از هرگونه مردم کافی و خامل حاضر بودند . مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن [4] (و)ننی چند را از حاضران عظامیان [5] حسد (آمد) و خشم ربود . گفتند : « زندگانی وزیر دراز باد ! دریغا چنین مردی ، کاشکی اورا [6] اصلی بودی » . یحیی بخندید و گفت : « هو بنفسه اصل قوی » و این مرد را برکشید و از فحول مردمان [7] روزگار شد و هستند ، درین روزگار ما ، گروهی عظامیان [8] ، با اسب و استام (زر) وجامه ای گرانمایه و غاشیه و جناغ ، که چون بسخن گفتن و هنر رسند چون خربیخ [9] بمانند و حالت (و) سخنشان آن باشد که گویند : « باما [10] چنین بود و چنین [11] کرد » و طرفه آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج اند والله ولی الکفایة .

[و] چون شغل نامها و مثالهای تلك راست شد ، امیرمسعود ، رضی الله عنه ، فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند ، چنانکه در آن خلعت کوس و علم بود و او [12] خلعت بپوشید و امیر [13] وی را بزبان بنواخت و لطف بسیار فرمود و دیگر روز تعبیه کرد و بباغ فیروزی آمد و امیر برنشست ، تا لشکر هند [و] بروی بگذشت ، بسیار سوار و پیادهٔ آراسته بسلاح تمام و آن سواران درگاهی ، که باوی نامزد شده بودند ، فوجی با ابهتی نیکو ، که قاضی شیراز نوشته [14] بود که : « آنجا(ی) مردم

---

(۱) ك : بنالی و میت جدوده (۲) ك : بیتة بیته رفیعا (۳) ط : برمکی
(٤) ط : مرد چون صدف زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت (٥) ط : چند از حاضران عظامیان را (٦) ط : وی‌را (۷) ط : مردان (۸) ط : عظامی
(۹) ط : بربخ و چون خربیخ ماندن باصطلاح امروز چون خردر گل ماند نست
(۱۰) ط : پدرما (۱۱) ط : چنان (۱۲) ط : ووی (۱۳) ط : سلطان
(۱٤) ط : نبشته

بتمام هست ، سالاری باید ، از درگاه ، که وی را نامی باشد » وتلك پیاده شد وزمین بوسه داد و برنشست و اسب سالار هندوستان خواستند و برفت ، روز سه شنبهٔ نیمهٔ جمادی‌الاخری و امیر ، نماز دیگراین روز، بکوشك دولت باز آمد ، بشهر و دیگرروز بکوشك سپید [۱] رفت و آنجا نشاط کرد و (بمیدان) چوگان باخت وشراب خورد، سه روز و پس بباغ محمودی آمد و بنها [و دیوانها] آنجا آوردند و تا نیمهٔ رجب آنجا ببود [۲] و از آنجا قصدقلعهٔ غزنین [۳] کرد و سرهنك بوعلی کوتوال میزبان بود ؛ آنجا آمد ، روز پنجشنبهٔ بیست و سیوم [٤] رجب و چهار روز آنجا مقام‌کرد ، یك روز مهمان سرهنك کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند و روز (دیگر) خلوت کرد (و) گفتند : « مثالها داد ، [پوشیده] ، در باب خزائن ، که [در] حرکت بود و شراب خوردند ، (با) ندیمان و مطربان و غرهٔ (ماه) شعبان [را] بکوشك کهن محمودی باز آمد ، بشهر وروز سه‌شنبهٔ پنجم شعبان ، امیر از پگاه نشاط شراب‌کرد ، پس از بار ، [در صفه] باندیمان [و غلامان] و غلامی ، که او را نوشتکین نوبتی گفتندی ، از آن غلامان که امیر محمود آورده بود ، بدان وقت که باقدر خان دیدار کرد ، غلا می‌چون صدهزار نگار ، که زیباتر و مقبول [صورت] ترازوی [۵] آدمی ندیده بودند و امیر [محمود] [٦] فرموده بود تاوی را در [۷] جملهٔ غلا مان ، خاصه (تر) بداشته بودند ، که کودك بود و در دل کرده که اورا برروی [۸] ایاز برکشد ، که زیادت از دیدار [چالا کی] [۹] بارامش داشت ، که [۱۰] بپوشنگ گذشته شد و چون محمود فرمان یافت ، فرزندش محمد ، این نوشتکین را برکشید ، بدان وقت که بغزنین آمد وبر تخت ملك [بر] نشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی گری کردن فرمود و بی‌اندازه مال داد (و) چون روزگار ملك اورا بسرآمد برادرش سلطان مسعود [این]نوشتکین را برکشید ، تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو دادو باغلامی‌که ، خاص شدی ، یك خادم بودی ، (اما) باوی دو خادم نامزد شد، که بنوبت شب‌وروز باوی‌بودندی‌واز [۱۱]

(۱) ط : سفید (۲) ط : بود (۳) ط : غزنی (٤) ط : سوم (٥) ط : از او
(٦) این‌کلمه درح نیز زیرسطر افزوده‌شده (۷) ط : اوراز (۸) ط : بروی
(۹) این‌کلمه درح‌نیز درحاشیه افزوده شده (۱۰) ط : و (۱۱) ط : وز

همه‌کارهای او اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی ، که‌مهترسرای بود (و) چنان افتاد ، از قضا ، که بونعیم ندیم مگر بحدیث این ترك دل بباد داده بود [و] درمجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگریستی و این پادشاه آن (می) دیده [بود] ودل درآن بسته (بود) . این روز چنان[1] افتاد که : (بو) نعیم شراب [شبانه] درسرداشت و امیر هم‌چنان دستهٔ شب‌بوی[2] وسوسن آزاد نوشتکین را داد و گفت : « بونعیم را ده » . نوشتکین آنرا ببونعیم داد . بونعیم انگشت را بردست نوشتکین فشرد . نوشتکین گفت: « این چه بی ادبیست ، انگشت ناحفاظی بردست غلامان سلطان فشردن ؟ » (و) امیر از آن سخت در تاب شد و ایزد ، عز ذکره ، توانست دانست چگونگی آن حال ، که خواطر[3] ملوك وخیال ایشان را کس بجای نتواند آورد [و] بونعیم را گفت : « بغلام بارگی[4] پیش ما آمده‌ای ؟» . جواب زفت بازداد وسخت‌گستاخ بود ، که : « خداوند از من چنین چیز ها کی دیده بود ؟ اگر از بنده سیر شده است بها نه توان ساخت شیرین‌تر ازین » . امیر سخت درخشم شد . بفرمود تاپای بونعیم گرفتند و بکشیدند و بحجره باز داشتند واقبال را گفت : « هرچه این سك ناحفاظ را هست ، صامت وناطق ، همه بنوشتکین بخشیدم » و کسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه نعمت هاش (بستدند و) موقوف کردند و اقبال ، نماز دیگر این روز ، بدیوان ما آمد ، با نوشتکین ونامهاستد و منشوری توقیعی ، تا جمله اسباب وضیاع او را [5] بسیستان و جایهای دیگر فروگیرند وبکسان نوشتکین سپارند وبونعیم مدتی بس دراز درین سخط بماند ، چنانکه ارتفاع آن ضیاعها بنوشتکین رسید و بادی در آن میان جست و شفاعت کردند تا امیر خشنود[6] شد وفرمود تا وی را ازقلعه بخانه باز بردند و پس از آن بخواندش وخلعت داد و بنواختش وضیاعش بازداد وده هزار دینار صله[7] فرمود ، تا تجمل وغلام وستور سازد ، که همه سترده بودند وگاه‌گاهی میشنودم که امیر ، درشراب ، بونعیم را گفتی : «سوی نوشتکین می‌نگری ؟» [و] وی[8] جواب دادی که : «از آن یك

(۱) ط : چنین (۲) ط : شبوی (۳) ط : خاطر (٤) ك : بارگی
(٥) ط : آنرا (٦) ط: خوشنود (۷) ط : صلت (۸) ط : او

نگریستن بس[۱] نیك نیامدم، (که) تادیگر نگرم، و امیر بخندیدی وازو[۲] کریمتر ورحیمتر، رحمةالله علیه، کس پادشاه[۳] ندیده بود و نخوانده بود وپس از آن [این] نوشتکین را، با دو شغل[۴] که داشت، دوات داری داد[۵] و سخت وجیه گشت، چنانکه چون لختی شمشادبارخان گلنارش آشنائی گرفت[۶] وبال[۷] برکشید کارش بسالاری لشکرها کشید، تا مردمان بیت های صابن[۸] را خواندن گرفتند، که گفته بود، بد آن[۹] وقت که امیر عراق[۱۰] معز الدوله، تکین جامه دار را[۱۱] بسالاری لشکر فرستاد والا بیات[۱۲] :

[شعر]

طفل یرف الماء من[۱۳] و جنانه و یرق[۱۴] عوده

---

(۱) ك ـ ط : پس ودرج تراشیده واصلاح کرده‌اند (۲) ط : وزو

(۳) ط : پادشاه کس (۴) ط : شغلی (۵) ط: فرمود (۶) یعنی خط برآورد

(۷) ط: یال (۸) ط : صابی ودرك و ن و د مطابق ضبط متن ماست

(۹) ك : گفته بودند آن (۱۰) ك . عراقی (۱۱) ط درحاشیه :ابواسحق صابی در تاریخی که بنام عضدالدولهٔ دیلمی کرده است وآنرا تاجی نام نهاده گفته است «وکان لمعز الدولة ابوالحسین غلام ذکی یدعی تکین الجامدار امردوضی الوجه منهمك فی الشراب لایعرف الصحو ولایفارق اللعب واللهو ویفرط میل معزالدولة الیه وشدة اعجابه به جعله رئیس سریة جردالعرب بنی حمدان وکان المهلبی یستظرفه ویستحسن صورته ویری انه من عدوالهوی لامن عدالوغی فقال فیه طفل الخ » واین معانی را وزیر مهلبی ازابن معتز عباسی اقتباس کرده است واین دوبیت که مینگارم اوراست سخت نیکو گفته است ماوجازت الفاظ ،

عجبت اتامیر الرجال مقرطقا نیوه بحضر فی القباء هضیم

ویذکر غراب الجیوش رذایدا نجد کعاب او بمقلة ریم

و این تعلیق از آن کردم که مقرر گردد که اصل عبارت کتاب باید این قسم باشد و مردم بیت‌هائی را که صابی یادکرده است ازمهلبی خواندن گرفتند وابواسحق را نیز درین باب چندشعری هست که اولش اینست :

وامرد من سکر الحداثة ماصحا دفعنا الی تعظیمه وهو ماالتحی ٥

(۱۲) سرط این کلمه بصورت عنوان درشت نوشته شده (۱۳) ك: طفل ولم یعرف الماین

(۱۴) ك : وترقی

ویکاد [له] من شبه العذاری　　فیه ان یبدو [1] بهوده
ناطوا بمعقل خصره [2]　　سیفا و منطقه تؤده
جعلوه قائد عسکر　　ضاع الرعیل [3] ومن یقوده

و [4] پس بر[سر] بونعیم ونوشتکین نوبتی کار ها گذشت، تا آنگاه که گذشته شدند چنانکه گرم و سرد (روزگار) برسرآدمی (گذرد) و آورده آید، بجای خویش [5] و اینجا این مقدار کفایتست.

روز [دو] شنبهٔ شانزدهم شعبان امیر، رضی الله عنه، بشکار ژه رفت و پیش، بیك [6] هفته، کسان رفته بودند، فراز آوردن حشررا، از بهر نخجیر راندن و رانده بودند و بسیار نخجیر آمد [د] و شکاری سخت نیکو برفت [7] و امیر بباغ محمودی باز آمد، دوروز مانده ازشعبان [و] صاحب دیوان (خراسان) ابوالفضل [8] سوری [معز]، از نشاپور در رسید وپیش آمد، بخدمت و هزار دینار نشاپوری نثار [کرد] و عقدی گوهر، سخت گرانمایه، پیش امیر بنهاد [9] وامیر از باغ محمودی بکوشك کهن پدر باز آمد، بشهر، روز شنبه، نخست روز ماه رمضان روزه گرفتند وسیم ماه رمضان هدیها، که صاحب دیوان خراسان ساخته بود، پیش آوردند: پانصد حمل هدیه [10]، که حسنك را دیده بودم که برآن جمله آورد، امیر محمود را، آن سال که از [11] حج باز آمد و از نشاپور ببلخ رسید وچندان جامه وطرایف [12] و زرینه و پشمینه [13] و غلام وکنیزك ومشك و کافور وعناب ومروارید [14] ومحفوری وقالی وخیش [15] واصناف نعمت بود، درین هدیهٔ سوری، که امیر وهمهٔ حاضران بتعجب ماندند، که ازهمه شهر های خراسان و بغدادوری وجبال وگرگان وطبرستان نادرتر چیزها بدست آورده بود(ند) [و] خوردنی ها و شرابها در خور این وآنچه زر نقد بود، درکیسهای حریر

---

(۱) ك : تبدو　(۲) ك : باطوا بمغفره وحصبره　(۳) ك : الرحیل
(٤) ك : او　(٥) ط : خود　(٦) ط : بیك　(۷) ط : رفت　(۸) ط : بوالفضل
(۹) ط : نهاد　(۱۰) ط : هدیها　(۱۱) ط : کز　(۱۲) ك : ظرائف
(۱۳) ط : سیمینه　(۱٤) ط : مرواربد وعناب　(۱٥) ك : کنیس (؟) : کنیس، ن: کنش

سرخ وسبز و سیم(ها) در کیسهای زرد[1] دیداری و از ابو منصور مستوفی شنودم و او[2] آن ثقة و امین بود، که موئی درکاراو[3] نتوانستی خزید ونفسی[4] بزرك ورای[5] روشن داشت، گفت: «امیر[6] فرمود تا دونهان هدیها را قیمت کردند، چهار بار هزارهزار درم آمد، امیرمرا، که بومنصورم[7]، گفت: «نیك چاکریست این سوری، اگرمارادوسه چنین[8] چاکردیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی». گفتم: «هم چنانست» وزهره نداشتم که گفتمی: «از رعایای خراسان می باید پرسید، که بدیشان چند(ین) رنج رسانیده باشد، بشریف ووضیع، تا چنین[9] هدیه(ها) ساخته آمده است و فردا روز پیدا آید که عاقبت اینکارچگونه شود» وراست همچنان بود که بومنصور گفت، که سوری مردی متهور[10] وظالم بود، چون دست او[11] [را] گشاده کردند، بر خراسان، اعیان ورؤسا را برکند ومالهای بی اندازه ستد و آسیب ستم او بضعفا رسید وازآنچه ستد(ه بود)، از ده درم پنج سلطان را بداد[12] و آن اعیان مستاصل شدند و نامها نوشتند[13]، بماوراء النهر ورسولان فرستادند وباعیان ترکان بنالیدند، تا ایشان [را] اغراء کردند، ترکمانان را و ضعفانیز بایزد، عزذکره، حال خویش[14] (را) برداشتند[15] ومنهیان را زهره نبود که حال سوری را براستی انها کردندی وامیر، رضی الله عنه، سخن کس بروی نمی شنود و بدان هدیها (ی) بافراط وی مینگریست، تا خراسان بحقیقت درسرظلم ودرازدستی وی شد وچون، [بدندانقان][16]، آن شکست رویداد، سوری باما بغزنین آمد وبروزگارملك مود ودی حضرت غزنین[17] راپیش گرفت وخواست که همان دارات خراسانی[18] برود وبنرفت[19] ودست وی کوتاه کردندوآخر[20] کاراین مردآن آمد که برقلعهٔ غزنین گذشته شد، چنانکه آورده آید، بجای خویش؛ خدای، عزوجل، بروی رحمت

---

(۱) ك: کیسها از (۲) ط: ووی (۳) ط: موی درکار وی
(٤) ط: نفس (٥) ط: رائی (٦) ط: سلطان (۷) ك: بو نصرم
(۸) ط: چنین دوسه (۹) ط: چندین (۱۰) ك: مقهور (۱۱) ط: وی
(۱۲) ط: داد (۱۳) ط: نبشتند (۱٤) ط: خود (۱٥) ط: برداشته
(۱٦) در اصل ك: بدند اقان (۱۷) ط: غزنی (۱۸) ط: خراسان (۱۹) ط: بنه رفت، ح: به نرفت (۲۰) ط: عاقبت

کناد، که کارش با حاکمی عادل [۱] ورحیم افتاده است، مگر سربسر بجهد، که با ستمگاری مردی نیکو صدقه و نماز بود و آثارهای خوش وی را بطوس هست، از آن جمله آنکه مشهد علی‌بن موسی‌الرضا [را]، علیه [الصلوة و] السلام [۲]، که بوبکر شه مرد، کدخدای فائق‌الخادم [۳] خاصه، آبادان کرده بود، سوری درآن زیادتها(ی) بسیار فرموده بود و مناره کرد و دیهی [۴] خرید، فاخر (و) برآن وقف کرد و بنشاپور مصلی راچنان کرد، که بهیچ روزگار کس نکرده بود، از امرا وآن اثر بر جایست و در میان محلت بلقا باد و حیوة رودیست خرد و بوقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان‌را ازآن رنج‌بسیار بودی، مثال‌دادتا (با) سنگ و خشت پخته ریخته کردند و (از) آن رنج دورشد و برین دوچیز (نیز) وقفها کرد، تامدروس نشود و برباط فراوه [۵] و فراوه نیز چیزهای بانام فرمود و برجایست و این همه هست، اما اعتقاد من همه آنست که بسیار ازین برابر ستمی که برضعیفی کنند [۶] نیستند وسخت نیکو گفته است [شاعر]:

شعر [۷]

کسارقة الرمان [۸] من کرم [۹] جارها تعود [۱۰] بهاالمرضی وتطمع [۱۱] فی‌الفضل

نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست و پس مزدی [۱۲] نباشد وندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه‌بینند؟، که فرا [۱۳] خیزند و مشتی حطام حرام گرد کنند و از بهر [۱۴] آن خون ریزند و [۱۵] منازعت کنند و

---

(۱) ك : عدل (۲) ط : السلم (۳) ط: خادم (٤) ط : دمی
(۵) ط درحاشیه : رباط‌فراوه ازبناهای عبدالله‌بن طاهراست که‌درزمان خلافت مامون‌آنجارا آباد کرد مابین خوارزم و نساونسا شهری‌بوده‌است تقریبا نزدیك عشق آباد که‌درین‌زمان‌روس آباد ساخت (٦) ط :کنند (۷) ط: بیت (۸) ط درحاشیه :کسا رقةالرمان این شعراز ابوعبدالله ابیوردی‌است و اولش‌اینست :

صبای فودااقطرت بالسعت ضلة وعلمی اذاتم یجدضرب من‌الجهل
وتزکیتی مالا جمعت من‌البربوا وریاءوبعض‌الجود اخزی‌من‌البخل

(۹) ط : کوم (۱۰) ك : یعود (۱۱) ك : یطمع (۱۲) ط : بس مردی
(۱۳) ط : فردا ودر ح تراشیده و اصلاح کرده‌اند. (۱٤) ط : وز بهر
(۱۵) ك : وو

آنگاه آن‌را آسان فروگذارند وباحسرت (بسیاری) بروند ؛ ایزد، عزذکره، بیداری ، کرامت کناد ، بمنه [وفضله] وکرمه .

وابوالفضل [۱] جحمی ، بآخر روزگار سوری ، بنشاپور رفت ، بصاحب‌بریدی ، بفرمان امیر [۲] مسعود ، [رضی‌الله عنه] و حال این فاضل درین تاریخ چند جای بیآمده است و خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد اورا سخت نیکو و گرامی داشتی [۳] و مثال داد (ه بود) ، اورا [۴] پوشیده ، تا انها [۵] کنند، بی محابا ، آنچه ازسوری رود و می کردی و سوری در خون اوشد و نوشتهای [۶] اوآخر اثرکرد ، بردل امیروفراخ ترسوی این وزیر نبشتی ؛ وقتی بیتی چند(شعر)فرستاده بود ، سوی وزیر ، آن رادیدم و این دو سه بیت ، [که از آن] یاد داشتم ، نبشتم و خواجه حیلت (ها) کرد ، تا امیر این (را) بشنید ، که سوی امیر نوشته [۷] بود و سخن کارگر آمده [است] ، (اینست ابیات) :

شعر [۸]

امیرا ، بسوی خراسان نگر — که سوری همی بند و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز — بپیش تو کار دراز آورد
هرآن گله [۹]کان [۱۰] رابسوری‌دهی — چو چوپان بد داغ [۱۱] باز آورد

و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند ، چنانکه بر اثر (آن) شرح کرده‌آید [و] ازین [۱۲] حدیث مرا حکایتی سخت نادر و بافایده یاد آمده است ، واجب

---

(۱) ط : بوالفضل (۲) ط : سلطان (۳) ط : نیکو داشتی و گرامی
(٤) ط : وی را (٥) ط : انهی (٦) ط : نبشتهای (۷) ط : نبشته
(۸) ط : نظم (۹) ط — ك : كار (۱۰) ط : كو
(۱۱) ط — ك : دوغ ، پیداست که در ط وك این بیت درست نوشته نشده و قطعا می‌بایست در مصرع اول گله و در مصرع دوم داغ باشد واین اشاره بدین مثل‌فارسیست که اگر گله را بچوپان بسپارند داغ باز می‌آورد یعنی گوسفندان را نابود می کند و برای آنکه ثابت کندکه گرگ آنها را خورده وتلف شده‌اند داغ آنهارا می‌آورد و ازگله جز داغ چیزی نمی‌ماند (۱۲) ط : دراین

داشتم نبشتن آن ، که درجهان ، مانند این که سوری کرد ، بسیار بوده است ، ناخوانندگان را[1] فایده حاصل شود ، هر چند سخن دراز گردد :

حکایت

در اخبار خلفا خوانده‌ام که : چون کار آل برمك بالا گرفت و امیرالمؤمنین هارون[2] [الرشید] ، یحیی بن خالدالبرمکی[3] را ، که وزیر بود ، پدر خوانده و دو پسر او را[4] ، فضل و جعفر ، برکشید و بدرجهای بزرك رسانید ، چنانکه معروفست و درکتب مثبت ، (که)[5] مردی علوی [بود] ، (یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی ابن الامام حسن المجتبی ابن امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلم بود)[6] ، خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه[7] گیلان و کارش سخت قوی شد ، هارون[8] بی‌قرار و آرام گشت ، که[9] در کتب خوانده بود که : نخست خلل که آید ، درکار خلافت عباسیان[10] ، آنست که بزمین[11] طبرستان ناجم[12] پیدا آید ، از علویان ، پس یحیی بن خالد [البرمکی] را بخواند و خالی کرد و گفت : « چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه از آنست که بسالاری راست شود ؛ یا ما را باید رفت ، یا ترا ، یا پسری از آن تو ، فضل یا جعفر » . یحیی گفت : « روانیست که بهیچ حال[13] امیرالمؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند و من (نیز) پیش خداوند بمانم[14] ، تا تدبیر مردو مال [می] کنم و بندهزادگان ، فضل وجعفر ، پیش فرمان عالی‌اند ، چه فرماید ؟ » . گفت : « فضل را بباید رفت و ولایت خراسان و ری وجبال و خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی‌را دادم ، تابری بنشیند ونایبان فرستد ، بشهر ها و شغل این ناجم پیش گیرد و کفایت کند ، بجنك یا صلح باز

---

(۱) ط : خواننده کانرا (۲) ط : هرون (۳) ط : برمکی
(۴) ط : خواندی و پسران وی‌را (۵) در ح این کلمه را تراشیده‌اند
(۶) در ح کلمهٔ «بود» را تراشیده‌اند ، درد بجای علیه‌السلم : کرم‌الله وجهه
(۷) ط : کوهستان (۸) ط : هرون (۹) ط : چه
(۱۰) ط : نخست که خلافت عباسیان را شلی که آید ودرح که اول را ترا شیده‌اند
(۱۱) ط : در زمین (۱۲) ط : ناجمی ، ناجم بمعنی کافر یامبدعی که خروج کند
(۱۳) ط : بهیچ‌حال که (۱۴) ك : بیایم

آورد [۱] و شغل وی و لشکر راست (می) باید کرد، چنانکه فردا خلعت بپوشد وپس فردا برود و بنهروان مقام کند، تا لشکرها و مدد و آلت بتمامی بدو رسد». یحیی گفت: «فرمان بردارم» و باز گشت و هرچه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت: «ای پسر، بزرگ کاریست، که خلیفه ترا فرمود و درجهٔ تمام [که] ارزانی داشت، این جهانی ولیکن [۲] آن جهانی با عقوبت قوی، که فرزندی را، ازآن پیغمبر [۳]، علیه السلام [۴]، برمی باید انداخت و جز فرمان برداری روی نیست، که دشمنان بسیار داریم و متهم بعلویان [۵]، تا از چشم این خداوند نیفتیم». فضل گفت: «دل مشغول مدار، که من درایستم [و] اگر جانم بشود، تا این کار بصلح راست شود». دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند و هارون [۶] الرشید نیزه و رایت خراسان ببست، بنام فضل و [با] منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و باز گشت، با کوکبهٔ ای سخت بزرگ و بخانه باز آمد. همهٔ بزرگان درگاه نزد [یك] وی رفتند و وی را خدمت کردند و دیگر روز برفت وبنهروان آمد وسه روز آنجا مقام کرد، تاپنجاه هزار سوار وسالاران و مقدمان نزدیك وی رفتند. پس درکشید [۷] وبری آمد وآنجا فرود آمد ومقدمه را، با بیست هزار سوار، برراه دنباوند، بطبرستان فرستاد ولشکر با دیگر [۸] پیشروان بخراسان درپرا کند [و] پس رسولان فرستاد، بیحیی علوی و تلطفها کرد، تا بصلح اجابت کرد، بدان شرط که هارون [۹] اورا عهدنامه ای فرستد، بخط خویش، برآن نسخت که کند و فضل حال باز نمود و هارون [۹] [الرشید] اجابت کرد و سخت شاد شد، تایحیی نسختی فرستاد، با رسولی، از ثقاة خویش و هارون [۹] آن را بخط خویش نوشت [۱۰] و قضاة و عدول را گواه گرفت، پس از آنکه سوگند [ان] را برزبان رانده بود (و) یحیی بدان آرام گرفت (و) نزدیك [۱۱] فضل آمد و بسیار کرامت [۱۲] دید و

(۱) ط: بصلح باز آرد (۲) ط: ولکن (۳) ك: پیغبر، ط: پیغامبر
(۴) ط: ص (۵) ط: بعلویانیم (۶) ط: یحیی فضل را پیش آورد و هرون
(۷) در کشید باصطلاح امروز یعنی کوچ کرد و برداشت و عزیمت کرد
(۸) ط: دیگرلشکر با (۹) ط: هرون (۱۰) ط: آن خطرا نبشت بدست خود
(۱۱) ط: بنزدیك (۱۲) ط: کرامات

ببغداد رفت و هارون [۱] وی را بنواخت و بسیار مال بخشید و فضل بخراسان رفت و دوسال ببود ومالی [سخت] بزائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و ببغداد باز آمد [۲] و هارون [۱] براستای وی آن نیکوئی فرمود، که از [۳] حد بگذشت.

حال آن علوی بازنمودن، که چون شد، درازست؛ غرض من چیزی دیگرست، نه حال آن علوی [بیان کردن] (و) فضل رشید [را] [۴] هدیه آورد، برسم (و) پس از آن اختیار چنان [۵] کرد، که بخراسان امیری فرستد [و] اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد [و با یحیی بگفت و رای خواست]. یحیی گفت: «علی مردی جبار و ستمگارست و فرمان خداوند راست» و خلل بحال آل برمك [۶] راه یافته بود. رشید، برمغایظهٔ یحیی، علی (بن) عیسی را بخراسان فرستاد وعلی دست برگشاد [۷] ومال بافراط [بر] ستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی ومنهیان سوی یحیی می نبشتند، اوفرصتی [۸] نگاه داشتی وحیلتی ساختی، تا چیزی از آن بگوش رشید رسانیدی [۹] و مظلومی پیش کردی [۱۰]، تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی (و) البته سود نمی داشت، تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که: هرکس که از علی تظلم کند آن کس را نزد [یك] وی فرستد [و] یحیی و همه مردمان خاموش شدند. علی خراسان وماوراءالنهر وری وجبال وگرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکشند و بسوخت و آن ستد، که از [۱۱] حد [و] شمار بگذشت. پس از آن مال [۱۲] هدیه‌ای ساخت، بهر رشید [۱۳]، که پیش از وی کس نساخته بود ونه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیك بغداد رسید و نسخت آن بررشید [۱۴] عرضه کردند؛ سخت شاد شد و بتعجب

---

(۱) ط: هرون (۲) ط : آمدباز (۳) ط : فرمودکار (٤) درح نیز اینکلمه افزوده شده
(۵) ط : چنین (٦) ط : خللی بحال برمکیان (۷) دست برگشاد یعنی بدست درازی ودست اندازی آغازکرد (۸) ط : وفرصت (۹) ط : رساندی
(۱۰) ط : گرفتی، پیش کردن بمعنی وادارکردن وتحریك کردنست (۱۱) ط : کز (۱۲) ط : سالی
(۱۳) ط : رشید را (۱٤) ط : برشهد

بمالد [و] فضل ربیع ، که حاجب بزرگ بود ، میان بسته بود تعصب آن برمك را و پایمردی علی عیسی می کرد [۱] . رشید ، فضل را [۲] گفت : « چه باید کرد ، درباب هدیه ، که از خراسان رسیده است ؟ » . گفت : « خداوند را برمنظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشاند وبیستاند [۳] ، تاهدیه پیش آرندودلهای آل برمك بطرقد [۴] و مقرر گردد ، خاص و عام را ، که ایشان چه خیانت کرده‌اند ، که فضل‌بن یحیی هدیه آن مقدار [۵] آورد ، از خراسان ، که عاملی از یك شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد » . این [اشارت] (رشید را) سخت خوش آمد ، که دل گران کرده بود برآل برمك و دولت ایشان بپایان آمده (و) دیگر روز برخضرای‌میدان آمدوبنشست [۶] ویحیی ودو پسرانش [۷] رابنشاند وفضل‌ربیع وقوم [۸] دیگر و گروهی بایستادند وآن هدیها رابمیدان آوردند [۹] ، هزارغلام‌ترك بود ، بدست هریکی‌دوجامهٔ ملون ، ازششتری وسپاهانی وسقلاطون وملحم دیباجی ودیبای ترکی [۱۰] و دیداری و دیگر اجناس (و) غلامان بایستادند ، با این جامها و براثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد (و) بدست هریکی جامی زرین یا سیمین ، پراز مشك و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف [۱۱] شهرها و صدغلام هندو [و] صد کنیزك (و آن صد غلام) هندو بغایت نیکو و [هریك] شارهای قیمتی پوشیده (و) غلامان تیغهای هندی داشتند ، هرچه خیاره‌تر و کنیزکان شارهای باریك ، در سفطهای نیکوتراز قصب و براثر [۱۲] ایشان پنج پیل‌نر آوردند و ده‌ماده و نران بابرگستوانها از دیباها [۱۳] و آئینهای زرین وسیمین و مادگان با مهدهای زر [ین] (وکمرها) و ساختهای مرصع بجواهر و بیست اسب آوردند ، براثر پیلان ، بازینهای زرین ، سه‌نعل

---

(۱) ط : کردی (۲) ط : اورا (۳) ط : بنشانند و بایستانند
(۴) طرقیدن ضبط دیگری از ترکیدنست (۵) ط : قدر (۶) ط : بر خضرا بنشست برابر میدان (۷) ط : دوپسرش (۸) ط : قوی .
(۹) ط : را پیش آوردند بمیدان (۱۰) ط ملحم دیبای رومی وترکی
(۱۱) ك : ظرایف (۱۲) ط : با (۱۳) ط : پیل‌ی‌آوردند سه نرو دوماده نرها بابرگستوانهای دیباء و درح همزهٔ دیبا را تراشیده‌اند

زر برزده و ساختهای مرصع بجواهر بدخشی [۱] و پیروزه (و) اسبان گیلی و دویست اسب خراسانی، با جلهای دیبا و بیست (بهله) عقاب وبیست (بهله) شاهین وهزار اشتر آوردند، دویست باپالان وافسارهای ابریشمین، دیبا ها درکشیده دو [۲] پالان و جوال سخت آراسته و سه صد [۳] اشتر از آن با محمل و مهد و بیست (اشتر) با مهدهای بزر و پانصد هزار و سه صد [۳] پاره بلور، از هردستی و صدجفت کارد [٤] و بیست عقد گوهر سخت قیمتی وسه صد [۳] هزار مروارید ودویست عدد چینی فغفوری ازصحن [۵] وکاسه ونیم‌کاسه وغیره، که هریك ازآن درسرکارهیچ پادشاهی ندیده بودند ودوهزار چینی دیگر، ازلنگری وکاسهای [دیگر] کلان (وخمرهای چینی کلان) وخرد وانواع دیگروسه‌صد [۳] شادروان ودویست خانه قالی ودویست خانه محفوری. چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت ومیدان رسید، تکبیر[ی] از لشکر برآمد و دهل وبوق آنچنان زدندکه کسی [٦] مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده [و] هارون‌الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد وگفت: «این چیزها کجابود، درروزگارپسرت فضل؟» یحیی گفت: «زندگانی امیرالمؤمنین درازباد! این چیزهادرروزگارامارت پسرم در خانهای خداوندان این چیزها بو(دند)، بشهرهای عراق و خراسان». هارون [۷] الرشید ازین جواب سخت طیره [۸] شد، چنانکه آن هدیه (ها) بروی منغض [۹] شد وروی ترش کرد و برخاست، از آن خضرا و برفت وآن چیزها از مجلس ومیدان ببردند، بخزانها وسرایها وستورگاه ساربان [۱۰] رسانیدندوخلیفه سخت‌دژم بنشست، ازآن سخن یحیی؛ که هارون [۷] الرشیدعاقل بود [و] غورآن دانست که چه‌بود (و) یحیی، چون بخانه بازآمد [۱۱]،

---

(۱) ط: باخشتی (۲) ط: بر (۳) ط: سیصد (٤) ط: کاو
(۵) صحن اینجا بمعنی طشت ولگن وقدحست (٦) ط: زدند آنچنان که کس
(۷) ط: هرون (۸) ط: تیره (۹) ك: منغص، ط: منقص، منغض بمعنی شوریده و تلخ وناگوار ومنغص بمعنی کدر وبهم خورده وعیش وشادی بهم خورده و زایل شده را هم منغص وهم منغض می توان گفت ولی منقص بمعنی کم شده و کاسته وکاهش پذیرفته است واینجا معنی نمی‌دهد (۱۰) ط: ستورکایها وساربانان
(۱۱) ط، بازآمد بخانه

فضل وجعفر ، پسرانش ، گفتند که : « ما بندگانیم ونرسد مارا که بر سخن و رای پدر اعتراض کنیم ، ما سخت بترسیدیم [۱] ، از آن سخن بی محابا که خلیفه را گفتی ؛ باپستی که اندر آن گفتار نرمی واندیشه بودی » . یحیی گفت : « ای فرزندان ، ما از شدگانیم [۲] وکارها [۳] بآخر آمده است وسبب محنت ، بعد قضاءالله ، شمائید ؛ تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم وبتملق وزرق مشغول نشوم ، که بافتعال [٤] وشعبده قضای آمده باز نگردد ؛ که گفته اند : « اذا [٥] انتهت المدة [٦] کان الحتف [۷] فی الحیلة [۸] » . آنچه من گفتم امشب درسر این مرد جبار بگردد وناچار فردا درین باب سخن گوید و رائی خواهد ، روشن [۹] بشما رسانم ، آنچه گفته آید ؛ باز گردید ودل مشغول مدارید » . ایشان باز گشتند ، سخت غمناك ، که جوانان کار نادیده [۱۰] بودند واین پیر مجرب جهاندیده بود . طعامی خوش بخورد ، با ندیمان ؛ پس فرود سرای رفت و خلوت کرد و کنیزك وررود [۱۱] وشراب خواست ودست بشراب خوردن کرد وکتابی [بود] ، که آنرا « لطایف حیل الکفاة » نام بود ، بخواست وخوشك خوشك می می خورد ونرمك نرمك سماعی وزخمه ای وگفتاری می شنید وکتاب می خواند ، تا باقی روز ونیمه ای از شب بگذشت . پس با خویشتن گفت : « بدست آوردم » وبخفت و پگاه بر خاست [۱۲] و بخدمت رفت . چون بار بگسست ، هارون [۱۳] الرشید با یحیی خالی کرد و گفت : « ای پدر ، چنان سخنی [۱٤] درشت دی در روی من بگفتی ، چه جای چنان [۱۵] حدیث بود ؟ » . یحیی گفت : « زندگانی خداوند دراز باد ! سخن راست وحق درشت باشد وبود ، درروزگار پیشین ازین ، که ستوده می آمد (و) اکنون دیگر شده است وچنین [است] [۱٦] کار

---

(۱) ط : ترسیدیم (۲) ط : شده کانیم ؛ ما ازشدگانیم یعنی جزوشدگان ورفتگانیم ورفتنی وشدنی هستیم وکارما گذشته است (۳) ط : کارما (٤) افتعال بمعنی دروغ گفتن وچیزی برکسی بستن (٥) ط : اذ (٦) ك : المده (۷) ط : الحنف ودر ح مانند ضبط ك اصلاح کرده اند (۸) ط : الحیله (۹) ط : فردا ناچار دراین باب رای خواهد وسخن گوید (۱۰) ط : کار نادیدکان (۱۱) ط : خالی کردوورودوکنیزك (۱۲) ط : برخواست (۱۳) ط : هرون (۱٤) ط : سخن (۱۵) ط : چنین (۱٦) در ح این کلمه نیز افزوده شده

[های] (روزگار) و [این] دنیای فریبنده، که حالها بر یکسان نگذارد و هرچند حاسدان رای خداوند درباب من بگردانیده اند وآثار تنکر و تغیر می‌بینم، ناچار تا در میان کارم، البته نصیحت باز نگیرم وکفران نعمت نورزم». هارون[1] گفت: «ای پدر، سخن برین جمله نگوئی[2] و دل بد مکن، که حال تو و فرزندان تو نزدیك ما[3] همانست که بود ونصیحت باز مگیر، که درست ونادرست، همه ما را خوشست و پسندیده و آن حدیث، که دی گفتی، عظیم بر دل ما اثر کرده است، بایدکه شرحی تمام دهی، تا مقرر شود». یحیی برپای‌خاست وزمین بوسه داد وبنشست وگفت[4] (که): «زندگانی خداوند درازباد! تفصیل سخن دینه[5] بعضی‌امروزتوانم نمودوبیشتر[6] فردا نموده شود، بشرح‌تر». گفت: «نیك آمد». یحیی‌گفت: «خداوند دست علی گشاده‌کرده است، تا هرچه خواهد می‌کند ومنهیان را زهره نیست‌که آنچه رود باز نمایند، که دوتن را، که من بنده پوشیده‌گماشته بودم، بکشت ورعایای‌خراسان راناچیز کرد و اقویا ومحتشمانرا برکند وضیاع واملاك بستد ولشکر خداوند را درویش کرد. خراسان ثغری بزرگست و دشمنی، چون ترك، نزدیك؛ بدین هدیه، که فرستاد، نباید نگریست؛ که از ده درم، که بستده است[7]، دو یاسه فرستاده است و بدان باید نگریست که ساعت [تا] ساعت خللی افتد، که آنرا در نتوان یافت، که مردمان خراسان، چون از خداوندنومید شوند، دست بایزد، عز ذکره، زنند و فتنهٔ بزرك بپای‌کنند وازترکان مدد خواهند ومی ترسم[8] که‌کاربدان منزلت رسدکه خداوند را بتن خویش باید رفت، تا آنرا در تواند[9] یافت وبهر درمی، که علی عیسی فرستاد، پنجاه درم نفقات باید کرد [و] یا زیادت[10]، تاآن فتنه بنشیند. بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش[11] بیرون کرد و فرمان خداوند را باشد و نموداری ودلیلی

---

(۱) ط: هرون (۲) ط: مکوی (۳) ط: من (٤) ط: یحیی‌گفت وبرپای خاست وزمین‌بوسه داد و بنشست (۵) ط: دی نه ودرح کلمهٔ «نه» را تراشیده اند
(٦) ط: بعضی (۷) ط: گرفته (۸) ط: بترسم (۹) ط: توان
(۱۰) ط: زیادة (۱۱) ط: خود

روشن‌تر فردا بنشایم ». هارون[1] الرشید گفت: « هم چنینیست که توگفتی، ای پدر، جزاك‌الله خیرا، آنچه حاجتست دربن کرده آید؛ باز گردو آنچه گفتی بازنمای[2] ». (وی) قوی دل بازگشت و آنچه رفته [بود] بافرزندان، فضل وجعفر، بگفت (و) ایشان شاد شدند و یحیی کس فرستاد[و] ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند، که توانگر[3] تر بودند وگفت: « خلیفه را بسی بار هزار هزار درم‌جواهر می‌باید، هرچه نادرتر و قیمتی تر ». گفتند: « سخت نیك آمد، بدولت خداوند و عدل وی، اگر کسی بسی بار هزار هزار دینار جواهر خواهد دربغداد هست وما ده تن، این‌چه میخواهد، داریم و نیز بزیادتی[4] [بسیار] ». یحیی گفت: « بارك‌الله فیکم، باز گردید [و فردا با جواهر بدرگاه آئید]، تا شمارا پیش خلیفه آرند[5]، تا آنچه رای عالی واجب کند کرده آید ». گوهر فروشان بازگشتند و دیگر روز، با سفطهای جواهر، بدرگاه آمدند ویحیی خلوت خواست، با هارون[6] الرشید، کرده آمد وایشانرا پیش آوردند، با جواهر و عرضه کردند و خلیفه بپسندید و یحیی ایشانرا خطی بداد، ببیست وهفت بار هزار هزار درم و هارون[6] الرشید آنرا توقیع کرد وگفت: « باز گردید، تا رای چه‌واجب کند، دربن وفردا نزدیك یحیی آئید[7]، تا آنچه فرموده باشیم تمام کند ». گوهرفروشان باز گشتند [و] سفطها را قفل‌ومهر کرده، بخزانه[8] ماند (ند). هارون[6] الرشید گفت: «این چیست که کردی؟ ای پدر». گفت: « زندکانی خداوند دراز باد! جواهر نگاه‌دار، تافرداخط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر زهره ندارند[9] [که] سخن گویند و اگر بتظلم پیش خداوند[10] آیند، حواله بمن‌باید کرد، [تا جواب دهم] ». هارون[6] [الرشید جواب] گفت: « ما این توانیم کرد، اما پیش ایزد تعالی[11] در عرصات قیامت چه

---

(۱) ط: هرون (۲) ط: کفتی بنمای (۳) ك: تونگر
(٤) ط: بزیادة (٥) ط: آرم (٦) ط: هرون (۷) ط: آیند
(۸) ط: مهرکردند و بخزانه (۹) ط: کوهررا زهره نباشد (۱۰) ط: پیش‌تو
(۱۱) ط: عز ذکره

حجت آریم ؟ و رعایا وغربا ازین شهر بگریزند وزشت نام شویم ، در همه جهان » .
یحیی گفت : « پس حال علی عیسی برین جمله است ، درخراسان ، که بنمودم[1] (و) چون خداوند روا نمی دارد که ده تن ازوی تظلم کنند وبدرد باشند[2] چراروادارد که صد [بار] هزار هزار مسلما [نا]ن از یك والی وی غمناك باشند و دعای بد کنند ؟ » . هارون[3] [الرشید] گفت : « احسنت ، ای پدر ، نیکو پیدا کردی ؛ بخانه برو [و] بخداوندان (جواهر) بازده ومن دانم که درباب این ظالم ، علی عیسی ، چه باید کرد[4] » ویحیی بازگشت ودیگر روز گوهر فروشان بیامدند [و] سفطها فرمود تا بدیشان[5] باز دارند ، بقفل و مهر وبیع اقالت[6] کردندوخط[7] باز ستدندو گفت : « اکنون این مال گشاده نیست[8] ، چون از مصر وشام حمل دررسد ، آنگاه این جواهر خریده آید » . ایشان دعا کردند وباز گشتند واین حدیث دردل رشید بماند و وباز می اندیشید ، تا علی را چون براندازد و دولت آل برمك بپایان آمده بود ، ایشان را فرو برد[9] ، چنانکه سخت معروفست ورافع لیث نصر سیار[10] ، که ازدست علی عیسی امیر بود ، بماوراءالنهر عاصی شدوبسیار (از) ممکنان ، از مرو ، سوی وی رفتند[11] و باوی نیز لشکر بسیار بودو از ماوراءالنهر نیز باوی بسیار گرد آمد (ند) و سوی وی رفتند وهمه خراسان پرفتنه گشت و چند (ان) لشکر را ، از آن علی عیسی ، که بفرستاد ، بشکست ، تا کار بدان منزلت رسید که ازهارون[3] [الرشید] مددخواست . هارون[3] [الرشید] هرثمة [بن] اعین[12] را ، با لشکری بزرك ، بمدد علی عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد وبخط خود منشوری دادش ، بولایت ، تا علی را بگیرد ،

---

(۱) ط : بنمودیم (۲) ط : باشد (۳) ط : هرون (٤) ط : که در باب این ظالم علی عیسی من دانم که چه بایدکرد (٥) ط : فرمود تاسفطها بدیشان (٦) اقالت و اقاله برانداختن وفسخ وبطلان بیع (۷) خط اینجا بمعنی نوشته و سندست (۸) این مال گشاده نیست یعنی وسعت و وسع این مال نیست (۹) فروبرد یعنی از میان برد و نابود کرد وباصطلاح امروز سرشان را زیرآب کرد (۱۰) ط در حاشیه : رافع بن لیث بن نصر بن سیار (۱۱) ط : رسند و درح مانند ضبط ك اصلاح کرده اند (۱۲) ك : هرثمه بن اعین ، ط : هرثمة اعین

ناگاه وبندکند وانصاف رعایای خراسان ازوی بازستاند وآنگاه ویرا ببغداد فرستد و کار رافع را پیش گیرد ، تا[1] بجنك یابصلح، کفایت کرده آید وهرثمة برفت وعلی را ، بمغافصه ، بمرو فروگرفت و هرچه داشت بستد[2] ؛ پس بسته ، با خادمی از آن رشید ، ببغداد فرستاد[3] و خراسان را ضبط گونه کرد وهرروز کار رافع قوی‌تر می‌بود وهرثمه عاجز شد ، از کار وی ، تا حاجت آمد رشید را ، که مایهٔ عمر بآخر رسیده وآن تن درمانده ، بتن خویش حرکت بایدکرد ، با لشکر بسیار و مأمون ، پسرش ، برمقدمهٔ وی . درین راه ، بچند کرت ، گفت : « دریغ آل برمك ! سخن یحیی مرا امروز یاد می آید ، ما استوزر[4] الخلفاء مثل یحیی » و آخرکارش آن آمد که مأمون تا مرو برفت و آنجا مقام کرد ولشکر را ، با هرثمه ، بسمرقند فرستاد وهارون[5] الرشید ، چون بطوس رسید ، آنجا گذشته شد (و) این حکایت بپایان آمد وچنین حکایات از آن آرم ، هر چند در تصنیف سخن درازمی‌شود ، که ازین حکایات فایدها بحاصل شود ، تادانسته آیدوالسلام .

و روز یکشنبهٔ دهم ماه رمضان سنهٔ خمس[6] و عشرین و اربعمائه ، سیاحی

---

(۱)ح ، یا (۲) ط درحاشیه ، « ابن اثیر در تاریخی که کرده است چنین نگاشته که خزانهٔ علی عیسی را هشتاد بار هزار هزار یافتند و خامه نگهداشت ونراند تا مقرر کرداند که این شمار درهم اسد یادینار ونیز وی برداللّه مثواه نبشته که ظروف و جامه واساس اوراهزار و پانصد عترکشیه‌ی واین ابن‌اثیزد رچنین ابواب مسموع‌القول وثقة است » (۳) ط : بسته بدرگاه بغداد فرستاد باخادمی ازآن رشید (٤) ك ، ماوزیر (٥) ط ، هرون

(٦) ط ، سنهٔ خمسین ، دردون نیز مانند ك «خمس» نوشته شده ، تا این جا وقایع رمضان سال ٤٢٤ بود و از اینجا ببعد ناگهان بوقایع رمضان ٤٢٥ می رود واگرنسخه درست باشد می بایست مقدار مهمی ازکتاب درین میان افتاده باشد و در هرصورت ضبط ط که خمسین و عشرین وا ربعمائه یعنی پنجاه و چهار صدوبیست هیچ معنی ندارد و نیز ممکن نیست خمسین و اربعمائه یعنی ٤٥٠ بوده باشد زیرا گذشته ازاینکه از سال ٤٢٤ یك باره بسال ٤٥٠ رفتن صورتی ندارد حوادثی که ازین پس می آید نیز از سالهای ٤٢٦ ببعد است وانگهی این‌حوادث مربوط بزمان‌پادشاهی مسعودست ومسعود تنها تاسال ٤٣٢ پادشاهی کرده پس ضبط ك و ن و د که سال ٤٢٥ باشد درست تر می نماید

رسید ، ازخوارزم وملطفه‌ای خرد[1] آورد ، در میان رکوه[2] دوخته ، از آن صاحب برید آنجا ، مقدار پنج سطر ، حوالت[3] بسیاح کرده که : « از وی باز باید پرسید ، احوال (را) » . سیاح گفت : « صاحب برید می‌گوید که : کارمن ، که باز نمودن احوالست ، جان بازی شده وعبدالجبار ، پسروزیر ، روی پنهان کرد ، [که] بیم جان بود ، می‌جویند و اورا نمی‌یابند ، که جای استوار دارد وهارون[4] جباری شده است ولشکر می‌سازد وغلام واسب بسیار ، زیادت[5] ، بخرید وقصد مرودارد وکسان خواجهٔ بزرگ را ، همه ، گرفتند[6] و مصادره کردند ، اما هنوز خطبه بر حال خویشست که عصیان آشکارا نکرده است و می‌گوید [که] : عبدالجبار از سایهٔ خویش می ترسد[7] وازدراز دستی خویش بگریخته‌است ومن ، که صاحب بریدم ، بجای خویش داشته‌اند[8] وخدمت ایشان می‌کنم وهرچه باز می‌نویسم بمراد ایشانست ، تا دانسته آید وبایتکین حاجب وایتکین[9] شرابدار وقلباق وهندوان وبیشتر مقدمان محمودی این راسخت کاره‌اند ، امابدست ایشان چیست ؟ که باخیل ما[10] برنیایند وتدبیر باید ساخت ، بزودی ، اگر این ولایت بکارست ، که هرروز شرش زیادتست ، تادانسته آید والسلام » .

امیر مسعود ، چون برین حال واقف گشت ، مشغول دل شد وخالی کرد بابونصر مشکان و بسیار سخن رفت[11] و برآن قرار دادند که : سیاح را باز گردانیده آید[12] و بمقدمان نامه نوشته[13] شود ، تا هرروز نصیحت کنند وفرود آرند ، تا فسادی نیبوندد ،

---

(۱) ط : خورد (۲) ط در حاشیه : « رکوه کوزهٔ آب خوردنی » ، فرهنگ نویسان همه رکو ورکوی ورکوه را بمعنی کرباس وانه وجامهٔ کهنهٔ سوده شده وازهم رفته وچادرشب یك لغت آورده‌اند و حتی رکوك هم ضبط کرده‌اند وپیداست که حق با ایشانست و معلوم نیست ناشرط « کوزهٔ آب خوردنی » را ازکجا آورده‌است وسخت آشکارست که ملطفه ونامه را در میان کوزه نمی‌دوزند و کوزه چیز دوختنی نیست وچون درادبیات فارسی رکوه و عصارا در سفر کرارا باهم ذکرکرده‌اند مسلمست که رکوه چیزی مانند چنته وخرجین وجزووسایل سفر بوده و اینجا بیشتر بمعنی کرباس وجلیست که کاغذرا درآن بگذارند وسرآنرا بدوزند چنانکه هنوزهم در فرستادن مرسولات در ایران معمولست . (۳) ط : حواله (۴) ط : هرون
(۵) ط : زیاده (۶) ط : بگرفتند (۷) ط : می‌بترسد (۸) ط : بداشته‌اند
(۹) ط : ارتکین ، ن : استکین ، د : اتیکین (۱۰) ح : خیلها
(۱۱) ط : وسخن رفت بسیار (۱۲) ط : باز کردانند (۱۳) ط : نبشته

تا چندان که رایت عالی بخراسان رسد؛ تدبیر این شغل ساخته شود و قرار دادند تا امیر عزیمت را ، بر آنکه حرکت‌سوی[1] بست کرده آید ، تا از آنجا بهرات رفته شود ، درست کرد ونامه فرمود بخواجه احمدعبدالصمد ، درین معانی ، تا وی درین [2] مهم چه‌بیند ؛ وآنچه واجبست بسازد و از خویشتن بنویسد وبونصر خالی بنشست وملطفها بخوارزم نوشته[3] آمد ، سخت خرد وامیر همه توقیع کرد و سیاح را صلهٔ [4] بزرگ داده آمد وبرفت ، سوی خوارزم وسوی وزیر ، آنچه‌بایست ، درین‌ابواب‌نوشته [3] شدو بابی خواهد بود ، احوال خوارزم را ، مفرد ، از آن[5] تمامتر ؛ اینجا (این) حالها (را) شرح نمی‌کنم .

ونیمهٔ این ماه نامها رسید ، ازلهور ، که : « احمد ینالتکین[6] با بسیار مردم‌آنجا[7] آمدو قاضی شیراز وجمله مصلحان در قلعهٔ مندککور[8] رفتند وپیوسته جنگ [است] و نواحی (خراب) می‌کنند و پیوسته فسادست » . امیر سخت اندیشمند شد ، که دل مشغول بود ، از سه جانب : بسبب ترکمانان عراقی وخوارزم ولهور ، بدین سبب ، که شرح کردم واز نشاپور نیز نامها رسید که : « طوسیان و باوردیان ، چون سوری غایبست ، قصد (نشابور) خواهند[9] کرد واحمد علی نوشتکین ، که از کرمان گریخته ، آنجا آمده است [و] با آن مردم ، که باویست ، می سازد ، جنگ ایشان را » . امیر ، رضی‌الله‌عنه ، سوری را فرمود که : « بزودی سوی نشاپور باید رفت » . گفت : « فرمان بردارم » و روز چهارشنبهٔ نوزدهم[10] این ماه وی را خلعتی دادند ، سخت فاخرونیکو وروز سه‌شنبه عیدکردند وامیر ، [رضی‌الله‌عنه] ، فرموده بود تا تکلفی‌عظیم‌کردند[11] وپس ازآن‌خوان نهاده بودند[12] (و) اولیا وحشم ولشکر را فرمود [تا] برخوان‌شراب

---

(۱)ط، بسوی (۲)ط : درآن (۳) ط : نبشته (٤) ط : صلت (٥)ط: ازاین
(٦) ط ـ ك : نیالتکین (۷) ط : اینجا (۸) ن ـ ط : مستد ککور
(۹) ك : خوهند (۱۰) ط : روزچهارم ، ك: روز چهارم نوزدهم ، پیداست‌که دراصل چهارشنبهٔ نوزدهم بوده وکاتب درست ننوشته است، روز چهارم نمی‌تواند باشد زیرا که در سطر ۹ گوید درنیمهٔ این ماه نامه رسیدوپیداست‌پس از رسیدن نامه سوری‌را فرستاده‌اند وچگونه ممکنست که‌روز نیمهٔ ماه نامه‌رسیده‌باشد وروز چهارم یازده‌روز پیش‌ازآن سوری را فرستاده باشند چنانکه پس‌ازین هم عیدرمضان را که‌روز سه‌شنبه بوده‌است‌ذکر می‌کنند
(۱۱) ط : عظیمی کرده (۱۲) ط : بنهادند

دادند ومستان بازگشتند و امیر با ندیمان نشاط شراب کرد و ننمود بس طربی ، که دلش سخت مشغول بود ، بچند گونه منزلت و ملطفها رسید ، از لهور[1] ، سخت مهم ، که : احمد ینالتکین[2] قلعه‌بستدی ، اماخبر شد که تلك هندولشکر[ی] قوی ساخت[3] ، ازهردستی [و] روی باین جانب دارد . این مخذول‌را دل بشکست و دو گروهی[4] میان لشکر او افتاد[5] » . امیر، هم درشراب خوردن ، این ملطفها را که بخواند ، نامه‌فرمود بتلك هندو و این ملطفه [ها] ، فرمود تا در درج آن نهادند و مثال داد تا بزودی قصد احمد کرده آید و نامه را [امیر] توقیع کرد و بخط خویش فصلی زیر نامه نبشت ، (نیکوو) سخت قوی ، چنانکه او نبشتی ، ملکانه و مخاطبهٔ تلك[6] درین وقت از دیوان ما « المعتمد » بود و بتعجیل این نامه را فرستاد[7] و روز پنجشنبهٔ هژدهم شوال از گردیز نامه رسید که : « سپاه سالار غازی را ، که آنجا نگاه داشته بودند[8] ، وفات یافت » و چنان شنودم که : وی را برقلعت می داشتند ، سخت نیکو و بندی سبك ؛ کسی پوشیده نزدیك کوتوال [آن] قلعه[9] آمد وگفت : « غازی حیلتی ساخت و کاردی قوی نزدیك وی برده اند و سمجی[10] می کنند ، بشب و خاك آن در زیر شادروان[11]، که هست ، پهن می کنند ، تا بجای نیارند و وی سمج را پوشیده دارد ، بروز تابشب » ، کوتوال مغافصة[12] نزدیك وی رفت وخاك وکارد و سمج بدید ووی را ملامت کرد که : « این چرا کردی؟ درحق تو از نیکو داشت چیزی باقی نیست ؟» . جواب داد که اورا گناهی نبود ، مر[13] خداوند ، سلطان را ، حاسدان بر آن داشتند تادل بروی گران کرد و امید یافته بود که نظر عالی وی را دریابد ، چون درنیافت و حبس دراز کشید ، چاره‌ای ساخت ، چنانکه محبوسان و درماندگان سازند . اگرخلاص

---

(۱) ط : لاهور　(۲) طـك : نیالتکین　(۳) ط : ساخته
(٤) دوگرهی بمعنی‌دوگانگی ونفاقست　(۵) ط : افتاد میان لشکراو　(٦)ك:تکلف
(۷) ط بفرستادند　(۸) ط : اینجا بازداشته بودند　(۹) ط : قلعت
(۱۰) سمج بمعنی نقب است　(۱۱) شادروان اینجا بمعنی فرش وبساطست و ظاهرا این کلمه از چادر مشتق‌شده‌است　(۱۲) ك : مغافصه ، مغافصة بمعنی بغلفت‌گرفتنست و اینجا بتنوین باید خواند یعنی درحال مغافصت و بغفلت گرفتن وغفلة و علی‌الغفله
(۱۳) ط : و

یافتی، خویشتن[۱] را پیش خداوند افکندی[۲]، ناچار رحمت کردی. کوتوال وی را از آن خانه بخانهٔ دیگر برد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن سمج بخشت و گل استوار کردند و حال باز نمودند[۳]. جواب باز رسید که: «غازی بی گناهست ونظر پادشاهانه وی را دریابد، چون وقت باشد. دل وی گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید». غازی بدین سخنان شاد شد و دریافت[۴] او را نظر امیر[۵]؛ اما قضای مرگ، که ازآن چاره نیست آدمی را، فراز[۶] رسید و گذشته شد؛ رحمة الله علیه ونیك سالاری بود.

ذکر[۷] رسولان حضرتی [که باز رسیدند] از ترکستان بامهد [و] ودیعت و رسولان خانیان [که] با ایشان آمدند[۸]

قریب چهارسال بود تا رسولان با خواجه بو القاسم حصیری و قاضی بوطاهر تبانی بترکستان رفته بودند، ازبلخ، بستن عهدرا، باقدرخان و دختری از آن وی را خواستن، بنام سلطان مسعود ودختری ازآن بغراتکین بنام خداوند زاده، امیر مودود وعهدبسته بودند وعقدها بکرده، (که) قدرخان گذشته شدوبغراتکین، که پسر مهتر[۹] بود وولیعهد، بخانی ترکستان بنشست واورا[۱۰] ارسلان خان لقب کردند و بدین سبب فترات افتاد وروزگار گرفت[۱۱] ورسولان ما[۱۲] دیر بماندند واز اینجا نامها رفت بتهنیت و تعزیت، علی الرسم فی امثالها. چون کار ترکستان [و خانی] قرار گرفت، رسولان مارا برمراد باز گردانیدند وارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهد ها بیآوردند. از قضا(ی) آمده دختر(ی)، که بنام خداوند زاده، امیر مودود، بود، فرمان یافت (و) شاه خاتون را، دختر قدر خان، که نامزد بود بسلطان مسعود، بیآوردند. چون بپروان[۱۳] رسیدند، قاضی بوطاهر تبانی آنجا فرمان یافت وقصها گفتند، بحدیث مرگ

---

(۱) ط: خویشن (۲) ط: افکندیمی (۳) ط: نموده
(۴) ط: دریافتی (۵) ط: سلطان (۶) ط: فرا (۷) ط: آمدن
(۸) ط: آمدن (۹) ط: بزرکتر (۱۰) ط: وی را
(۱۱) روزگار گرفت باصطلاح امروز یعنی طول کشید (۱۲) ط: تا (۱۳) ك درمتن: بیردان، حاشیه: ن - بپروان

وی. گروهی گفتند: «اسهالی قوی افتاد وبمرد» [و] گروهی گفتند: «مرغی بریان نزدیك وی بردند و مسموم بود، بخورد، از آن مرد». لایعلم الغیب الاالله عز وجل و بسا راز، که آشکارا خواهد شد، روز[1] قیامت، «یوم لاینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم»[2] وسخت بزرگ حماقتی دانم که کسی، ازبهر جاه و حطام دنیا[3] [را]، خطر ریختن خون مسلمانان کند والله عز ذکره، یعصمنا و جمیع المسلمین من الحرام والشره ومتابعة الهوی، بمنه وسعة فضله.

وروز آدینهٔ نوزدهم (ماه) شوال [شهر] غزنین[4] (را) بیاراستند، آراستنی برآن جمله، که آن سال دیدند، که این سلطان ازعراق برراه بلخ اینجا آمد[5] وبرتخت ملك نشست، چندان خوازه زده بودند وتکلفهای گوناگون کرده، که ازحدوصف بگذشت، که نخست مهدی بود، که ازترکستان اینجا(ی) آوردند (و) امیر چنان خواست که ترکان[6] چیزی بینند، که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان ومهدبشجکاو[7] رسیدند (و) فرمان چنان بود که آنجا(ی) مقام کردند وخواجه بوالقاسم ندیم در وقت بدرگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت، که بسیار رنج کشیده بود و با وی خلوتی کرد، چنانکه جز صاحب دیوان رسالت، خواجه بونصر مشکان، آن جا (ی) کس نبود و آن خلوت تانزدیك نماز دیگر[8] بکشید. پس بخانه باز گشت و دیگر روز، یوم الاثنین، ثمان[9] بقین من شوال، مرتبه داران ووالی حرس و رسولدار باجنیبتان

---

(۱) ط: در (۲) سورة الشعراء آیهٔ ۸۸ و ۸۹ (۳) ط: که از بهر جاه و حطام دنیا کسی
(٤) ط: غزنی (۵) ط: از عراق آمده براه بلخ اینجا (٦) ط: ترکمانان و پیداست مقصود ترکانیست که بادختر قدرخان آمده بودند وقطعاضبط ك درست‌ترست
(۷) ط درحاشیه: شجکاو جائی است بدومنزلی غزنه و در این‌روز کار مردم آن‌نواحی آنجارا شش‌کاو کوینده (۸) ط: پیشین (۹) ط: ثمان عشرین، پیداست که درست نیست زیراکه ثمان عشرین‌بقین یعنی بیست‌وهشت‌روز مانده وگذشته از آنکه درسطر ۷ آغاز این تشریفات را نوزدهم شوال می نویسد و ممکن نیست دنبالهٔ آن بیست وهشت روز مانده ازشوال یعنی روز دوم این‌ماه رخ‌داده باشد درحساب روزهای ماه‌معمول‌بوده است که کمتر ازنیمه یعنی روزهای نیمهٔ دوم‌را از آخر ماه کم‌می‌کرده‌اند ودر فارسی‌چهارده یا سیزده یادوازده‌روز مانده ازشوال می‌گفتند یعنی شانزدهم یاهفدهم و یاهجدهم شوال و این‌هم‌نادر وکم‌یابست و درتازی نیز اربع عشربقین یاثلث عشر یااثنی عشر بقین‌من شوال کم دیده شده است و بیشتر معمول‌آن بوده است که‌کمتر ازده‌روز مانده از آخر ماه‌را بدین

برفتندورسولان‌خان‌رابیآوردند ، تا[1] سراسر شهر(را) زینت وآئین بسته بودند وتکلفی عظیم[2] کرده و چون رسولان‌را بدیدند ، چندان نثار کردند ، بافغان شال ودر میدان رسوله ودربازارها ، ازدینار ودرم[3] وهرچیزی ، که رسولان حیران فرو ماندند و ایشان‌را فرودآوردند وخوردنی ساخته پیش بردند ونماز دیگر[را] همه[زنان]محتشمان و خادمان روان شدند ، باستقبال مهد و از شجکاو نیز آن قوم روان کرده[4] بودند ، با کوکبهٔ بزرگ ، که (گفتند) کس برآن جمله[5] یاد نداشت وکوشك راچنان بیآراسته بودند ، که ستی زرین(کمر) وعندلیب‌مرا حکایت کردند[6] که : « بهیچ‌روزگار امیر[7] آن تکلف نکرده بود ونفرموده » ودرآن‌وقت همه جواهر وآلت ملك‌برجای بود ، که‌همیشه این‌دولت برجای‌باد و چندروز شهر آراسته بود ورعایا شادی‌می‌کردند و اعیان (شهر) انواع بازیهامی‌بردند ونشاط شراب می‌رفت ، تااین عیش بسرآمدو پس از یك‌چندی رسولان [را] ، پس‌از آنکه چندبار بمجلس سلطان رسیده بودند وعهدهای این‌جانب استوار کرده و بخوانها وشراب و چوگان (حاضر) بوده وشرف‌آن بیافته ، بخوبی باز گردانیدند ، سوی‌ترکستان ، سخت خشنود[8] و نامها رفت[9] ، درین ابواب ، سخت نیکو و(همه) در رسالتی[10] ، که تألیف منست ثبتست(و) اگراینجابیاوردمی قصه سخت دراز شدی وخود سخت درازمی‌شود،این‌تألیف‌ودانم که‌مراازمبرمان بشمرند[11] ؛ اما چون‌می‌خواهم که حق‌این خاندان‌بزرگ‌رابتمامی گزارده[12] آید، که‌بدست‌من‌امروز جزاین قلم نیست ، باری خدمتی می‌کنم .

گونه کم می‌کردند و تاکنون در جائی ندیده‌ام که‌بیست‌وهشت‌روز مانده بآخر ماه‌گفته باشند وهیچ معقول نیست که‌هنوز دوروز ازماه نگذشته ماه‌را تاپایان آن‌حساب کنند واین‌دوروز را ازسی‌روز کم کنند یعنی اصل‌را بگذارند و فرع‌را بگیرند و بهمین‌جهات قطعا ضبطط درست نیست و ضبط ك‌درست‌ترست وروز دوشنبهٔ‌هشت‌روز مانده ازشوال یعنی بیست ودوم بوده است‌چنانکه پس‌ازین‌درسطر ۱ صحیفهٔ ۵۱۹ هم پنجشنبهٔ بیست‌وپنجم شوال آورده است

(۱) ط : و (۲) ط : عظیمی (۳) ط : درم و دینار
(٤) ط : کردیده (٥) ط : برآن جمله‌کس (٦) ط:مرا گفتند (۷) ط:سلطان
(۸) ط ، خوشنود (۹) ط ، برفت (۱۰)ط : رسالهٔ (۱۱)ك:مردمان‌نشمرند
(۱۲) ط : گذارده

و روز پنجشنبهٔ بیست وپنجم شوال از نشاپور مبشران رسیدند، بانامها، ازآن احمد علی نوشتکین و شحنه که: «میان نشاپوریان و طوسیان تعصب بوده است، از قدیم‌الدهر باز؛ چون سوری قصد حضرت کرد و برفت، آن مخاذیل فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد (ان) بیامدند، تا نشاپوررا غارت کنند و از اتفاق احمد علی نوشتکین از (راه) کرمان، براه ثانی[1]، بهزیمت آنجا (ی) آمده بود واز خجالت [خداوند][2] آنجامقام کرده و سوی‌او[3] نامه رفته، تا بدرگاه [باز] آید. پیش تا برفت این مخاذیل بنشاپور[4] آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طاب طاب[5] یگانهٔ روزگار بود، پس بساخت پذیره شدن طوسیان را، ازراه بژخرد ویشقان و خالنجوی، درآمدند، بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی نظام، که سالارشان مقدمی‌بود، تا رودی[6]، ازمدبران بقایای عبدالرزاقیان[7] وبابانگ و شغب و خروش، می آمدند، دوان و پویان راست، چنانکه گوئی کاروان سرا [ی] های نشاپور همه در گشاده است و شهر بی مانع و منازع تاکاروان مکوس[8] خویش[9] را برکار کنند و بار کنند وباز گردند. احمد علی نوشتکین، آن شیرمرد، چون برین واقف شد و ایشان را دید، تعبیه گسسته، قوم‌خویش‌را گفت: «بدیدم اینها بپای خویش بگورستان آمده‌اند؛ مثالهای مرا نگاه دارید و شتاب مکنید[10]». گفتند: «فرمان امیر راست و ما فرمان برداریم» و مردم عامه و غوغا را، که افزون[11] از بیست هزار بود، باسلاح و چوب

(۱) ط، تون (۲) این کلمه تنها درح در حاشیه افزوده شده
(۳) ط: وی (۴) ط: سوی نشابور (۵) ط: طبطاب و درحاشیه: «طبطاب تختهٔ کوی بازی بدانگونه کهدرین زمان فرنگیان‌کنند.» این‌کلمه کهدرشعر فارسی هم‌طبطاب و هم‌طاب‌طاب آمده ماخوذ ازلفظ طبطابهٔ تازیست وهمانست که درفارسی چوگان گویندوظاهرا اصل این کلمه اسم صوتست (۶) درهرچهار نسخه چنین ضبط شده واحتمال میدهم که شاید در اصل باوردی بوده باشد (۷) ط: عبدالرزاق (۸) ن: کاوان‌ملوس، د: کاروان‌ملوس، ك: کاروان ملوس، ط: کاوران مکوس‌ودرحاشیه: «مکوس‌جمع‌مکس باج وخراج از کسی گرفتن واین عبارت را بقسم طنز و مسخره گفته است»، درح: کاوان ومکوس ودر زیرسطر نوشته اند: «مکوس‌نام یك نوع خریست کههم...» و بقیه را ننوشته‌اند. چنان‌می‌نماید که «کاروان‌مکوس» درست‌تر باشد، مکوس بضم اول جمع مکس (فتح اول‌وسکون‌دوم وسوم) بمعنی گمرك وحق‌راهداری وراهبانی ومانندآن ودهیك وعشریه‌و پولی علاوه برعشریه‌است که‌پس‌ازپرداخت عشریه بمامور وصول آن دهند.
(۹) ط: خویشتن (۱۰) ط: نکنید (۱۱) ط: فزون

وسنگ، گفت: «تا از جایهای خویش، زینهار که مجنبید و مرا بنعره یاری دهید، که اگر [از] شما فوجی بی بصیرت پیش روید طوسیان دست یابند و دل نشاپوریان بشکنند، اگر تنی چند از عامهٔ ما شکسته شود». گفتند: «چنین کنیم» و برجای ببودند و نعره برآوردند. گفتی روز رستخیزست[۱]. احمد، سواری سه صد[۲] را، پوشیده در کمین بداشت، در دیوار بستها(ی نشابور) و ایشان را گفت: «ساخته و هشیار می باشید و گوش بمن دارید، که چون طوسیان تنگ دررسند[۳]، من پذیره خواهم شد» ویك زمان دست‌آویزی بکرد[۴]، پس پشت داد[۵]، وبهزیمت برگشت[۶]، «تامدبران حریص تر درآیند و پندارند که من بهزیمت برفتم[۷] ومن ایشان را خوش خوش می آرم[۸]، تا از شما (بگذرم و) بگذرند. چون بگذشتند[۹] برگردم و پای افشارم. چون جنگ سخت شود شما [چون] بوق و طبل ونعرهٔ نشابوریان بشنوید، کمینها برگشائید[۱۰] و نصرة از ایزد، عز ذکره، باشد، که چنان دانم که بدین[۱۱] تدبیر، که راست کردم، مارا ظفر باشد». گفتند: «چنین کنیم» واحمد از کمین گاه بازگشت و دور[۱۲] بازآمد، تا آن صحرا، که گذارهٔ میدان عبدالرزاقست (و) پیاده و سوار خویش[۱۳] [را] تعبیه کرد و میمنه و میسره وقلب و جناحها وساقه وسواری پنجاه، نیك اسبه، برمقدمه وطلیعه فرستاد وآواز تکبیر وقرآن خواندن[۱۴] بر آمد و در شهر هزاهزی عظیم[۱۵] بود. طوسیان، نزدیك نماز پیشین در رسیدند، سخت بسیار مردم، چون مور وملخ و از جملهٔ ایشان سواری سه صد[۱۶]، ازهر دستی وپیاده پنج و شش هزار، باسلاح بگشت وبشتاب [در] آمدند[۱۷] و دیگر بایستادند. احمد آهسته پیش رفت، باسواری چهارصد و پیاده دو هزار و از آنجا، که کمین ساخته بود، بگذشت. یافت مقدمهٔ خویش را با طلیعهٔ ایشان جنگی قوی پیش گرفته، پس هردو جانب

---

(۱) ك :رستخیزاست (۲)ط : سیصد (۳) تنگ دررسند یعنی نزدیك رسند
(٤)ط :بکرده‌ودرح تراشیده واصلاح کرده‌اند (٥) ط :داده ودرح تراشیده‌واصلاح کرده‌اند
(٦) ط : برگشته ودرح تراشیده‌اند ودرست کرده‌اند (۷)ط :رفتم (۸)ط : می‌آورم
(۹) ط : بگذشتم (۱۰) ط : بگشائید (۱۱) ط : بدان (۱۲)ك : درر
(۱۳) ط: سوارهٔ‌خود (۱٤) ط :خوانان (۱٥) ط :عظیمی (۱٦) ط : سیصد
(۱۷) ط :آمد ودرح درست کرده‌اند

لشکر جنك پیوستند ، جنگی صعب وکاری ریشاریش ویك زمان بداشت (و)چندتن از هردو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود و طوسیانرا مددمی آمد . احمد مثال‌داد ، پیادگان خویشرا و با ایشان نهاده بود تاتن باز پس دادند [۱] وخوش خوش می‌بازگشتند [۲] و طوسیان ، چون بر آنجمله دیدند ، دلیرتر در [می] آمدند و احمد جنگ می کرد وباز پس‌می‌رفت ، تادانست که ازکمینگاه بگذشت ، دور[ی] ؛ پس ثباتی [۳] کرد ، [قوی تر] ؛ پس سواران آسوده و پیادگان ، که ایستانیده بود ، در ساقه ، بد و پیوستند وجنك سخت‌تر شد . فرمود [تا] بیکبار بوقها وطبلها بزدند ومردم عام(و) غوغا خروش [۴] بیك‌بار کردند [۵] ، چنانکه گفتی زمین بدرید وسواران آسوده از کمین (گاه) برآمدند و بوق بزدند وبانك داروگیر برآمد و طوسیانرا از پیش و پس گرفتند ونظام بگسست و درهم افتادند ومتحیر گشتند وهزیمت شدند وخویشتن‌را بر دیگران زدند ، [که می آمدند وپیش] کس مر [۶] کس را نایستاد و نشاپوریان با دلهای قوی در دم ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آنرا حد واندازه‌نبود، که ازصعبی هزیمت وبیم نشاپوریان ،(که) ازجان خود بترسیدند (ی) درآن رزان و باغها افکندند خویشتن را [۷] ، (و) سلاحها بینداخته و نشاپوریان برز (ان) و باغ (ها) می‌شدند ومردانرا ریش‌می گرفتند و بیرون می کشیدند وسرشان‌می‌بریدند، چنانکه بدیدند که پنج [و] شش‌زن درباغها بپایان [۸] بیست‌واند مردرا ، از طوسیان، پیش کرده بودند وسیلی می‌زدند واحمد علی نوشتکین باسواران [۹] خیاره‌تر براثر آن مخاذیل تا خالنجـوی ، سه فرسنك شهر ، برفت وبسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر ومنصور با غنیمت و ستور و سلاح بسیار ، نماز شام را ، بشهر باز آمدند ودیگر روز فرمود تادارها بزدند وبسیار از طوسیـانرا [بر] آنجا کشیدند

---

(۱) تن‌باز پس‌دادند باصطلاح امروز یعنی عقب نشستند وعقب نشینی کردند
(۲) ط : باز می‌کشتند (۳) ط ، ثبات (٤) در اصل: و خروش
(۵) ط : بیك بار خروشی‌بکردند (٦) ط : هر . (۷) ط ، باغها خود را افکندند
(۸) ط ، باغهای بایان (۹) ط : سوارة

وسرهای دیگر کشتگان گرد کردند وبپایان[1] دارهابنهادند وگروهی را، که‌مستضعف بودند، رها کردند و حشمتی بزرك افتاد، که بیش[2] ازین طوسیان سوی نشاپوریان نیارستند نگریست، وامیر، رضی‌الله عنه، بدین حدیث، که احمدکرد، ازوی‌خشنود[3] گشت‌وبدین سبب زشت نامی هزیمت‌کرمان ازوی بیفتاد.

[ذکر] احوال کرمان وهزیمت آن لشکر که‌آنجا مرتب بود.

[و] ناچار از حدیث [حدیث][4] شکافد[5] وباز باید نمود، کار کرمان وسبب هزیمت، تا مقرر گردد که در تاریخ این بیاید: بدان وقت که امیر مسعود از هرات بیلخ آمد ولشکری، با حاجب جامه‌دار، بمکران فرستاده بود و کاری بدان نیکوئی برفته بود وبوالعسکر قرار گرفت وآنولایت مضبوط شد ومردمان بیارامیدند، منهیان، که بولایت کرمان، بگذاشته است[6]، امیررا باز نمودند [ند][7] که: «حاکم اینجا امیر بغدادست[8] و مفسدان فساد می کنند [و] بداد نمی رسد، بعلت آنکه خود بخویشتن مشغولست و درمانده». امیر را همت بزرك برآن داشت که آنولایت را گرفته‌آید، چه کرمان‌بیابان سیستان بسته بود ودیگرروی ری وسپاهان، تاهمدان، فرمان‌برداران وحشم این دولت داشتند. درین معنی ببلخ رای زدند، باخواجهٔ بزرك احمدحسن وچند روز درین حدیث بودند، تا قرار گرفت، که احمدعلی نوشتکین را نامزد کردند، که والی و سپاه سالار باشد و بوالفرج پارسی کد خدای لشکر و [اعمال‌و]اموال[9] ومنشور های آن (ها) نبشته آمد وبتوقیع آراسته‌گشت (و)سخت نیکو [و]خلعتی‌راست کردند [و] والی را کمر (زر) وکلاه دوشاخ وکوس وعلامت وپنج (زنجیر)پیل وآنچه فراخور این باشد، از آلت دیگر، بتمامی وکدخدای‌را ساخت‌زر و

---

(۱) ط: بپای آن (۲) ك: پیش. ط: پس (۳) ط: خوشنود
(٤) این کلمه درح نیزدرحاشیه با علامت نسخه افزوده شده (٥) ك: شگافد
(٦) ط: بودند (۷) در ح مطابق ضبط ك اصلاح کرده اند
(۸) ط درحاشیه: «یعنی باکالنجار دیلمی کەدر آن روزکار که مسعود لشکر بکرمان کسیل کرد کرمان بدست اوبود کەاز ابوالفوارس انتزاع‌کرده بود وچون اغلب در آن ایام امارت بغداد بدست دیالمه بود بدین‌سبب اورا امیر بغداد گفته‌است». (۹)ط: مال

شمشیر حمایل[1] و خلعت بپوشید وکارها راست کردند و تجملی سخت نیکو بساختند وامیر جریدهٔ عرض[2] بخواست وعارض بیامد وچهار هزار سوار باوی نامزد کردند : دوهزار ترك وهزار هندو[3] وهزار کرد وعرب و پانصد پیاده ،از هر دستی و بعامل سیستان نبشته آمد ، تادوهزار پیادهٔ سکزی ساخته کندوبیستگانی اینها واز آن ایشان[4] مال کرمان ، بوالفرج می دهد .

چون اینکارها راست شد ، امیربرنشست و بصحراشد ، تا این لشکر ، با[4] مقدمان زرین کمر ، با وی بگذشتند[5] ، آراسته [و] باساز تمام [بودند] و بمشافهه مثالهای دیگر داد ، والی وکدخدای و مقدمان را ورسم خدمت بجای آوردند وبرفتندو کرمان بگرفتند و مشتی اوباش دیلم ، که آنجا (ی) بود[ند] ، بگریختند وکارو الی وکدخدای مستقیم شد ورعیت بیارامید ومال دادن گرفتند و امیر بغداد ، که با امیر ماضی صحبت داشت ومکاتیب ومراسلات (نمود) ، (از امیر) ازین حدیث بیازرد و رسولی[6] فرستاد وبعتاب سخن گفت وجواب رفت که : « آنولایت ، دوجانب ، بولایت ما پیوسته است ومهمل بود ورعایا از مفسدان بفریاد آمدند وبرما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن [و] ودیگر که امیرالمؤمنین مارا منشوری فرستاده[7] است که چنین ولایت [که][8] بی خداوند و بی تیمارکش بینیم ، بگیریم » . امیربغداد دربن باب باخلیفه

---

(۱) شمشیر حمایل بحالت اضافه بمعنی حمایل و بند شمشیرست

(۲) عرض اصلا بمعنی سان دیدن وشماره کردن و صورت برداشتن ازسپاهیانست و دیوان عرض آن اداره یا وزارتخانه‌ای بوده است که صورت سپاهیان را داشته و حقوق آنها را می پرداخته است وجریدهٔ عرض بمعنی آن صورت وفهرستیست که نام وشمارهٔ سپاهیان را در آن می نوشتند وعارض آن کسیست که مامور عرض کردن سپاه بوده که در اصطلاح دورهٔ گذشته لشکرنویس می گفتند مانند روسای حسابداری این زمان (۳) ط : دو هزار هندو و هزار ترك ، ضبطك درست تر می نماید چه قطعا درآن زمان درجزو لشکریان غزنویان که خود ترك بوده‌اند شمارهٔ ترکان بیش از شمارهٔ هندوان بوده است و ترکان در جنگجوئی بهندوان ترجیح داشته اند (٤) ط : آن لشکرو (٥) ط : بروی گذشتند ،اصطلاح رایج‌تر برای سان دادن بر کسی گذشتن است و چون ممکنست باکسی گذشتن هم آمده باشد ضبط ك را تغییر ندادم (٦) ط : رسول (٧) ط : داده

(٨) این کلمه درح نیز افزوده شده

عتاب کرد ونومیدی نمود . جواب داد که : « این حدیث کوتاه باید کرد » [و آن حدیث فرابرید وآواز درمیان بماند وپرسیدند که : « کرمان و] بغداد وکوفه و سواد ، که بربالین ماست ، چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می‌باید کرد » وآن حدیث فرا برید وآزاردر میان بماند [۱] وترسیدند [۲] [که] کرمان [را] باز ستدندی ، که لشکرهای ما برآن جانب همدان نیرو می کرد(ند) ودر بیم آن بودند که بغداد نیز ازدست ایشان بشود ومدتی برآمد ودرخراسان وخوارزم وهر جای فترات افتاد وفتور پیدا شد وترکمانان مستولی شدندومردم مانیز درکرمان دست [۳] برگشاده بودند و بی رسمی می کردند ، تارعیت بستوه شد و بفریاد آمدند . پوشیده تنی چند نزدیك وزیر امیر بغداد آمدند ، پسر ماقیه [۴] ونامهای اعیان کرمان بردند وفریاد خواستند و گفتند : « این لشکر خراسان غافل‌اند وبفساد مشغول ، فوجی سوار باید فرستاد ، با سالاری محتشم ، تارعیت دست برآرد [۵] وباز رهیم ، از ستم خراسانیان و ایشانرا آواره کنیم » . پسر ماقیه وحاجب امیربغداد برمغافصه برفتند ، باسواری پنج هزارودر راه مردی پنج هزار ، دل انگیز ، با ایشان پیوست وناگاه بکرمان آمدند و از دوجانب درآمدند وبنرماشیر [۶] جنگی عظیم ببودورعایا ، همه [۷] جمله دست برآوردند ، بر سپاه خراسان واحمد علی نوشتکین نیك بکوشید [ه‌بود] ، اما هندوان سستی کردند وپشت بهزیمت بدادند . دیگرانرا دل بشکست واحمد را بضرورت بباید رفت ، [وی] بافوجی از خویش ولشکر سلطان ، از راه قاین ، بنشاپور [باز] آمدند وفوجی بمکران

---

(۱) آزار درمیان بماند یعنی دلگیری و رنجش و کدورت هم چنان درمیان مسعود و آل‌بویه باقی ماند (۲) ك : پرسیدند (۳) ط : دست در کرمان

(٤) ط در حاشیه : « ابومنصور بهرام بن مافنه ملقب بعادل کازرونی وزیر با کالنجار دیلمی ازدهات الرجال دنیااست تن‌بوزارت نداد مگربشرط آنکه درآنچه اندیشد و رای زندکس را مجال اعتراض وحق‌مناقشت نباشد و این‌تعلیق از آن کردم که در کتب تواریخ غالبا این مافنه بفا ونون برسم رفته ودرین‌کتاب بقاف‌وباء تحتانیه مثناة دیده شده وضبطش هم‌جائی‌ندیده‌ام لاجرم برهمین صورت‌گذاشته آمد » دردون نیزماقیه ضبط شده (٥) ط : برارند

(٦) ط — ك — د : ببرماشیر ولی پیداست که‌مطابق ضبطش باید نرماشیر باشد

(۷) ط : هم

افتادند وهندوان بسیستان آمدند و از آنجا بغزنین . من ، که بوالفضلم ، با امیر بخدمت رفته بودم ، بباغ صد هزاره . مقدمان این هندوانرا دیدم که آنجا (ی) آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشانرا در خانهٔ بزرك آنجا ، که [1]دیوان رسالت دارند ، بنشانده بودند وبوسعید مشرف پیغامها (ی) درشت می آورد ، سوی ایشان ، از امیر وکار بدان جا (ی) رسید که پیغامی آمد که : « شما را جواب[2] فرموده آید » . شش‌تن مقدم تر ایشان خویشتن را بکتاره زد ، چنانکه خون در آنخانه‌روانشد (و) من و بوسعید و دیگران از آنخانه (بیرون) برفتیم و این خبر [بامیر][3] رسانیدند . گفت : « این کتاره بکرمان بایست [4] زد » وبسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد (ه) و پس از آن کار ها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر بکرمان فرستاد [ن] [5] و احمد علی نوشتکین نیز بیامد و چون خجلی [ومنذوری] بود و بس روزگار بر نیامد که گذشته شد .

[ذکر] خروج امیر[6] مسعودمن غزنه [7] علی جانب بست [ومن بست] الی خراسان وجرجان

وچون‌وقت حرکت فرازآمد [و] کارخراسان وخوارزم[8] و ری وجبال‌ودیگر نواحی بر ین جمله بود ، که بازنمودیم ، امیر مسعود ، رضی‌الله‌عنه ، عزیمت راقرارداد برآنکه سوی بست رود ، تا از آنجا سوی‌هرات کشد وازهرات ، که واسطهٔ خراسان باشد[9] ، می‌نگرد تا درهربابی چه باید فرمود . امیر مسعود ، امیر سعید [10] را ، خلعت داد وحضرت غزنین برو[11] سپرد ، چنانکه برقلعه[12] ، بسرای امارت ، نشیند ومظالم آنجا کند و سرهنك بوعلی کوتوال پیش خداوند زاده باشد ، مشیر و مدبر کارها ودیگر فرزندان ، [امرا را] ، با[13] خانگیان و خادمان و خدمتگاران (را)

---

(۱) ط : که آنجا (۲) ط : چوب (۳) درح نیزاین کلمه درحاشیه باعلامت صح افزوده شده (٤) ط : بایستی (۵) درح نیزمطابق‌ضبط ك‌درست کرده اند
(٦) ط : الامیر (۷) ط : غزنی (۸) ط : خوارزم و خراسان
(۹) ط : خراسانست (۱۰) ك : سعد (۱۱) ط : غزنی بدو
(۱۲) ط : قلعت (۱۳) ط : و

بقلعهٔ[۱] نای و دیری فرستاد (ه) وامیر مودود راخلعت داد ، تا بارکاب وی رود و نامها فرمود ، بتلك ، تا شغل احمد ینالتکین[۲] را ، که بجد پیش گرفته است [و] وی را از لهوربرمانید [ه] وقاضی وحشم از قلعه[۳] فرود آمده ، بجدتر پیش گیرد[٤] چنانکه دل بیکبارگی ارکار وی فارغ گردد[٥] و سوی وزیر ، احمد عبدالصمد ، [نامه نیز فرمود][٦] ، تا چون از شغل ختلان و تخارستان فارغ گردد[۷] ، منتظر باشد فرمانرا ، تا بدرگاه آید ، آنجا که رایت عالی باشد [و] پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمات ، امیر ، رضی‌الله عنه ، از غزنین برفت ، روز شنبهٔ سه روز مانده از شوال و وهفتم ذوالقعده[۸] بتکین آباد رسید [و] آنجا (ی) هفت روز ببود ویك بار شراب خورد ، که (دل) مشغول [می] بود ، [بچند روی][۹] . پس از آنجا (ی) ببست آمد ، روز پنج شنبهٔ هفدهم این ماه [و] بکوشك دشت لنگان نزول کرد وآنجازیادتها کرده بودند ، ازباغها وبناهاوسرایچها ونامهای‌مهم‌رسید ، از خراسان ، بحدیث‌ترکمانان وآمدن ایشان بحدود مرو وسرخس وباد غیس[۱۰] (و) باورد وفسادها (ی) بافراط ، که می رود وعجز گماشتگان وشحنه (ها) از مقاومت ومنع ایشان وسوری نبشته بود که : «اگر [و] العیاذ بالله خداوند بزودی قصدخراسان نکند ، بیمست که از[۱۱] دست بشود ، که ایشانرا مددست ، پوشیده ،از علی تکین وهارون[۱۲] نیز از خوارزم اغوای تمام می‌کنند ومی‌گویند که : [در] نهان با علی تکین بنهاده است که وی ازخوارزم سوی مرو آید ، تا علی تکین بترمذ و بلخ کشد ودیدار کنند » . امیر ، برسیدن این اخبار،سخت بی قرار شد وروزچهار شنبهٔ سلخ این ماه ازبست برفت ودرراه مبشران رسیدند و نامهٔ تلك آوردند ، بکشته شدن احمد ینالتکین[۱۳] عاصی مغرور و گرفتار شدن پسرش وبطاعت آمدن ترکمانان ، که باوی می بودند . امیر ، بدین خبر،سخت‌شاد

---

(۱) ط : بقلعت (۲) ط ـ ك : نیالتکین (۳) ط : قلعت (٤) ط : کیرند.
(٥) ط : کرده (٦) این جمله تنها در ح در حاشیه افزوده شده
(۷) ط : کرددو ، در ح واو را تراشیده اند (۸) ط : ذی‌القعده
(۹) این‌عبارت در ح نیز درحاشیه افزوده شده (۱۰)ك:بادغیش (۱۱)ط : کنز
(۱۲)ط : هرون (۱۳) ط ـ ك : نیالتکین

شد، که شغل دل[1] از پس پشت بر خاست وفرمود تا دهل وبوق زدند و مبشرانرا خلعت وصلت دادند و درلشکر گاه بکردانیدند وبسیار مال یافتند ونامهای تلك وقاضی شیراز ومنهیان برآنجمله بودند که :« تلك بلهور رسیدوچندتن‌را،ازمسلمانان، که با احمد [یار شده] بودند، بگرفتند. مثال داد تادست راست ببرید [ند] و مردم، که با وی جمع شده بودند، از ین سیاست و حشمت، که ظاهر شد، بترسیدند و امان می‌خواستند و از وی جدا [می] شدندوکار اعمال و اموال مستقیم گشت و تلك ساخته و مستظهر، با مردم بسیار، (از هرگروه و) اغلب هندو، دم[2] احمد گرفت ودرراه‌جنگهاودست آویزها[3] می بود واحمد خذلان ایزدی می‌دید وتلك‌مردم[اورا] می فریبانید ومی آمدند و جنگی قوی‌تر ببود، که احمد ثباتی کرد و بزدند او را و هزیمت برفت وترکمانان از وی بجمله جدا شدند و امان خواستند و تلك امان داد واحمد، باخاصگان خویش[4] وتنی چند، که گـناهگار تر بودند، سواری سه صد[5]، بگریختند وتلك از دم[2] او[6] بازنشد و نامها نبشته بوده بهندوان عاصی جتان[7]، تا راه این‌مخذول فروگیرند ونیك احتیاط کنندکه، هرکه‌وی‌را یا سرش را نزدیك من آرد[8] پانصد هزار درم[9] دهم و جهان، بدین سبب، بر احمد تنك [زندگانی]

---

(۱) ط : دلی (۲) دم‌بضم دراینجا بمعنی بی‌ودنبال است چنانکه دمادم‌بضم هردو دال نیز درشعر فارسی مکرر آمده وبمعنی پیاپی وپی‌درپی است وبجزدمادم بفتح هردو دال بمعنی دم‌بدم ودقیقه بدقیقه وآن‌بآن است ودم عینا همان معنی دنبال میدهد زیرا که دم در اصل دنب‌بوده ودنبال‌هم ازدنب ساخته شده است (۳) از اینجا پیداست که یکی از معانی دست آویز جنك نزدیك و باصطلاح محاورات دست بیقه ودست گریبانست یعنی جنگی که درآن‌دست بیك‌دیگر آویزند وچنان نزدیك شوند که‌دستشان بیکدیگر برسد و یکی از معانی آویختن دست‌زدن وچیزی‌را گرفتن است چنانکه گویندبدامنش آویخت وبگریبانش آویخت و نظیر این کلمهٔ‌دست آویز باین معنی کلمهٔ گلاویزست که درزبان محاورات بمعنی دست بگریبان معمولست (۴) ط : خود (۵) ط : سیصد (۶) ط :وی
(۷) ط درحاشیه : جت بتای غلیظ و مناسب آن‌بود که‌بطای مولف نبشته آمدی‌نام طایفه‌ایست ازهنود واکنون اغلب‌شرف اسلام یافته اند (۸) ط : آرند و درح تراشیده و مطابق ضبط ك اصلاح کرده‌اند (۹) ط : درهم

شده بود و مردم از وی [می] باز شد وآخر کارش آن آمد که جتان و هر گونه کفار دم[۱] او[۲] گرفتند و یك روز [۳] بآبی رسید(ند) و (احمد) برپیل بود، خواست که بگذرد، جتان مردی دوسه هزار سوار وپیاده بروی خوردند[٤] وباوی کم از دویست سوار مانده بود [و] خود را در آب انداخت و جتان دو سه رویه در آمدند (و) بیشتر [٥] طمع آن کالا و نعمت‌را ،که باوی بود ؛ چون بدو نزدیك شدند خواست که پسر خویش را بکشد ، بدست خویش ؛ جتان نگذاشتند . پسرش [را] ، برپیلی بود ، بربودند و تیروشل[٦] (و تبر) و شمشیر در احمد[۷] نهادند و وی بسیار کوشید ، آخرش بکشتند و سرش ببریدند ومردم ، که با وی بودند (نیز) بکشتند ، یا اسیر گرفتند[۸] و مالی سخت عظیم بدست‌آن جتان[۹] افتاد (ه است و خدمتی بزرك بود ، که سلطانرا کردند) و مهترشان ، در وقت ، کسان فرستاد ، نزدیك تلك و دور نبود [و]این مژده بداد .تلك سخت‌شاد شد وکسان در میان آمدند [وسخن گفتند] تا پسر احمدوسرش فرستاده آید . حدیث پانصد هزار درم می رفت ، تلك گفت : « مالی عظیم ، از آن (این) مرد ، بدست شما افتاده است و خدمتی [بزرك بود] که سلطانرا کرد(ه)اید [و] ثمرهٔ آن بشما برسد [۱۰] ، مسامحت باید کرد » . دوبار[۱۱] رسول شد و آمد ، (تا) بر صد هزار درم قرار گرفت وتلك بفرستاد و سر وپسر احمد را بنزدیك او[۱۲] آوردند وبرمراد سوی لهور بازگشت ، تا بقیت کارها را نظام دهد ، پس بدرگاه عالی شتابد ، هرچه‌زودتر ، باذن‌الله عزوجل» .

امیر جوابهای نیکو فرمود [و] تلك را و دیگرانرا بنواخت واحماد کرد و مبشرانرا باز گردانیده آمد و تلك را فرمود تا قصد درگاه کند ، با سر احمد ینالتکین[۱۳] و [با] پسرش و اینك عاقبت خائنان و عاصیان چنین[۱٤] باشد و از

---

(۱) رجوع کنید بیادداشت شمارهٔ ۲ در پای صحیفهٔ پیش (۲) ط : وی
(۳) ط : دیگرروز (٤) خوردن اینجابمعنی برخوردن وتلاقی‌کردن وتصادف‌کردنست
(٥) ط : پیشتر (٦) شل بکسراول نیزهٔ‌کوچك مانند تیرکه‌متعدد دردست گیرندویك‌یك ویادرپی بیندازند (۷) ط : دروی ودرح بالای‌وی احمد نوشته‌شده (۸)ط :کردند
(۹)ط:انچتان (۱۰) ط : رسد (۱۱) ط : وباز (۱۲)ط:نزدیك‌وی
(۱۳) ط ـ ك : نیالتکین (۱٤) ط : چنان

آدم ، علیه‌السلام ، تا [1] یومنا هذا ، برین جمله بود که : هیچ بنده برخداوند خویش بیرون نیامد که نه سر بباد[2] داد وچون درکتب مثبتست دراز ندهم [3] و امیر ، درین باب ، نامها فرمود ، باعیان وبزرگان وباطراف ممالك و فرمان برداران ومبشران فرستاد ، که سخت بزرگ فتحی بود وامیر بهرات رسید ، روز پنج‌شنبهٔ نیمهٔ ذی‌الحجه[4] [و] روز چهارشنبهٔ بیست و یکم این ماه از هرات برفت ، براه پوشنك ، تاسوی سرخس رود ولشکر آنجا عرض کرد و مظفر طاهر را آورده بودند ، بابند ، که عامل وزعیم پوشنك بود و صاحب دیوان خراسان [و] سوری درباب‌وی تلبیسهاساخته ویاران گرفته ، چون بوسهل‌زوزنی‌ودیگران ، تا مگر وی‌را بر انداخته آید ، که رضای عالی بوسهل را دریافته بود وبدرگاه باز آمده و بندیمی نشسته ؛ از قضای آمده ، که آن را دفع نتوان کرد (ن) ، چنان افتاد که در آن ساعت ، که حدیث وی برداشتند ، امیر ، قدس‌الله روحه ، سخت تافته بود و مشغول دل ، که نامها رسیده بود ، بحدیث ترکمانان وفسادهای ایشان . امیربضجرت گفت : « این‌قواد مظفر را بریا باید آویخت » وحاجب سرای[5] ، آبله‌گونه ، که اورا [6] خمار تکین ترشك گفتندی ، محمودی وبتن خویش مرد بود [7] وشهم ، بیرون آمد و این حدیث بگفت وکسان سوری و آن قوم ، که خصمان مظفر بودند ، این سخن بغنیمت شمردند وهزار دینار زود بدان[8] حاجب دادند ، او[9] ، مراجعت نا کرده ، با امیر[10] (باز نگفته) ، مظفر طاهر را فرمود [ند] تا بدرگاه ، در درختانی که آن جا (ی) بود ، بردرختی کشیدند وبر آویختند[11] وجان بداد و خواجه بونصر مشکان بدیوان بود ، ازین حدیث سخت تافته شد وامیر حرس ومحتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد بزبان وبمالید وگفت : « این خرد[12] کاری نیست ، که رفت . سلطان بخشم فرمانها

---

(۱) ط : ع الی (۲) ط : برباد (۳) دراز ندهم یعنی اطناب ندهم و سخن را دراز نکنم و بدرازا نکشم وطول ندهم (٤) ط : ذوالحجه (٥) ط : سرائی (٦) ط : وی‌را (۷) ط : « گفتندی ترشك محمودی بود وبتن خویش مرد » ودربالای کلمهٔ گفتندی علامت خ و ترشك علامت م گذاشته اند
(۸) ط : بدین (۹) ط : وی (۱۰) ط : بامیر (۱۱) ط : براو اویختند ودرح تراشیده واصلاح کرده‌اند (۱۲) ط : خورد

دهند[1] ، اندر آن توقف باید کرد ، که مرد نه دزدی بود » . گفتند : « حاجبی بر آمد واین فرمان داد وما خطا کردیم که این را باز[2] نپرسیدیم و اکنون قضا کار خود کرد ، [خواجه] چه فرماید ؟ » . (خواجه) گفت : «من چه فرمایم ؟ این خبر ناچار بامیر رسد ، نتوانم دانست که چه فرماید » . ایشان بدست و پای مرده[3] برفتند و امیر را خشم بنشست و بنان خوردن رای کرد و بونصر را بخواند . در میان نان خوردن (و) حدیث پوشنگ خاست[4] . امیر گفت : « این سك ناخویشتن شناس ، چه عذر می آورد ؟ » ، یعنی مظفر ، « از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است ؟ » بونصر گفت که : « مظفر نیز[5] کی سخن گوید (و) یا تواند گفت ؟ خداوند را بقاباد ! » . امیر گفت : « بچه سبب و چه افتادش ؟ » . بونصر درماند ، در سالار[6] غلامان سرا[7] ، حاجب بکتغدی [نکریست . بکتغدی] گفت: « خداوند را بقاباد ! مظفر را بفرمان عالی برآویختند » . امیر گفت : «چه می گوئی؟» وبانگی سخت بکرد ودست از نان بکشید و سالار بشرح تر[8] گفت . امیر [سخت] درخشم شد وگفت : « بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت ، خاصه چون مظفری . تو حاجب باشی وبر درگاه بودی (و) بدین چرا رضادادی و ما را آگاه نکردی ؟ » . گفت : « زندگانی خداوند دراز باد ! من سالار غلامان سرایم و شغلی سخت گران دارم واز آن بچیزی نپردازم و درکار های دیگر بردرگاه سخن نگویم[9] ومن خبر این مرد آنوقت شنودم که بکشته بودند » . امیر از خوان برخاست[10] ، بحالی هول ودست بشست وحاجب بکتغدی را بخواندند وبنشاندند وگفت : «بخوانید[11] این حاجب سرای را » . بخواندند ومی لرزید ، از بیم . گفت : « ای سك ، این مردرا چرا کشتید[12] ؟ » . گفت : « خداوند چنین وچنین گفت ، پنداشتم که حقیقتست» .

---

(۱) ط : دهد (۲) ح : بار . (۳) بدست وپای مرده باصطلاح امروز یعنی دست و پاچه ودست از پای نشناخته ودست و پا گم کرده وبسیار مضطرب و پریشان (٤) ط : خواست (٥) نیز اینجا بمعنی دیگر آمده است وبدین معنی درادبیات فارسی نظایر دیگرهم دارد (٦) ط : بونصر درماند سالار ، ك: بونصر دربازار (۷) ط : سرائی (۸) بشرح تر یعنی مشروح تر و مفصل تر (۹) ط : گویم ودرح اصلاح کرده اند (۱۰) ط : برخواست (۱۱) ط : بخایند (۱۲) ط : کشتی

گفت : « بگیریدش » . خادمان بگرفتندش . گفت : « بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه زنید ، تامقرر[1] آید که این حال چون بود» . ببردندش و زدن گرفتند . مقرآمد وامیر را مقرر گشت حدیث مال وسخت متغیر گشت ، بر بوسهل و سوری و والی حرس و محتاج را بخواند (ند) . امیر گفت : « مظفر را چرا کشتید ؟ » . گفتند : « فرمان خداوند رسید ، برزبان[2] حاجبی» . گفت : «چرا دیگر بار[ه بر] نپرسیدید ؟ » . گفتند : « چنین بایست کرد ، پس ازین چنین کنیم » . امیر گفت : « اگر حدیث این حاجب سرای درمیان نبودی ، فرمودمی تاشما را گردن زدندی ، اکنون هریکی را هزار تازیانه باید زد ، [تا] پس ازین هشیارباشند[3] » . هردوتن را ببردند وبزدند.

سنهٔ ست وعشرین واربعمائه[4] غرتش روز شنبه بود . امیر ، رضی‌الله عنه ، بسرخس آمد (ه) ، چهارم محرم وبرکرانهٔ جوی بزرك سرا[ی] پرده و خیمهٔ بزرك زده بودند وسخت بسیار لشکر بود ، در لشکرگاه [و] روز یکشنبهٔ نهم این ماه نامهٔ صاحب بریدری رسید ، بگذشته شدن بوالحسن سیاری ، رحمة‌الله علیه وصاحب دیوانی را او میداشت ومرد(ی) سخت کافی بود ، (در لشکرگاه وولایت) [و] امیر نامه فرمود ، بسیستان وعزیز بوشحنه آنجا بود ، [بمستحثی][5] ، تاسوی ری رود وبصاحب دیوانی قیام کند ونامه رفت[6] بخواجه بوسهل حمد وی[7] ، عمید عراق ، بذکر این حال ودر[8] این دو سه روز ملطفهای پوشیده رسید ، از خوارزم ، که : « هارون[9] کارها بکرم می سازد ، تا بمرو آید[10] » (و) آن ملطفهارا نزدیك خواجهٔ بزرك ، احمد عبدالصمد ، فرستاد وملطفه از جانب خواجهٔ بزرك دررسید . آن را[11] پوشیده بیرون آوردم . نبشته بود که : « هرچند بشغل ختلان و تخارستان مشغول بود ، بنده ، کار کار هارون[9] مخذول و خوارزم ، که فریضه‌تر و مهمتر کارهاست ، پیش داشت و(آن)

---

(۱) ط : مقر (۲) ط: بزبان (۳)ط : باشید (٤) سال ٤۲٦ (٥) دراصل ك چنین است و شاید دراصل بمحتسبی بوده باشد (٦) ط : برفت (۷) ط : حمدونی ، ك : حمدوئی (۸)ك : مر (۹) ط: هرون (۱۰) ط : رود (۱۱) درح این دوکلمه را تراشیده‌اند

شغل بیشتر راست شد ، بیمن دولت عالی و بسیار زربشد و کار بدان منزلت رسانیده[۱] آمده است که آن روز ، که هارون[۲] مخذول از خوارزم برود تا بمرو رود [و] آن ده غلام ، که بیعت کرده‌اند با معتمدان بنده ، وی را بمکابره بکشند . چون وی کشته شد آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز وبنده زاده ، عبدالجبار ، از متواری‌گاه بیرون آید ، ساخته و شهر ضبط کند و لشکررا بشمشیر ودینار بیاراید[۳] ، که بیشتراز لشکر محمودیان والتونتاشیان[۴] با بنده در ین بیعت اند . آنچه جهد آدمیست بنده بکرد ، تا چون رود و ایزد ، عز ذکره ، چه‌تقدیر کرده است واین ده غلام نزدیك‌تر غلا مانند بهارون ، بچندبار بکوشیدند[۵] که اینکار تمام کنند وممکن‌نشد ، که‌در کوشك می باشد واحتیاط تمام میکنند وهیچ بتماشا وصید و چوگان برننشسته است ، که پیوسته بکار ساختن مشغولست ، تا قصد مرو کند وانشاءالله که این مدبر ناخویشتن شناس بدین مراد نرسد وشومی عصیان وی‌را ناچیز کند » .

چون معمارا بیرون آوردم [و] نسختی روشن نبشتم ، نماز دیگر خواجه بونصر آن را[۶] بخواند و سخت شاد شد و بخدمت پیش رفت چون بار بگسست و من ایستاده بودم ، حدیث احمد ینالتکین[۷] خاست[۸] وهرکسی چیزی [می] گفت . حدیث هارون[۹] وخوارزم (شاه) نیز گفتن گرفتند . حاجب‌بونصر[۱۰] گفت : « کار هارون[۹] همچون کار احمد باید دانست وساعت تا ساعت خبر رسد » . گفت : «الفال حق ، انشاءالله (تعالی) که‌چنین باشد » (و) بونصر ترجمهٔ معما بترك دواتدار داد ، امیر بخواند و بنوشتند وببونصر باز دادند و یکساعت دیگر حدیث کردند . امیر اشارت کرد و قوم باز گشت[۱۱] . خواجه بونصر باز آمده بود ، باز خواندند وتا نماز شام خالی بداشتند ، پس بازگشت وبخیمه باز شد ومرا بخواند و [گفت] : « امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد وگفت : « رای من چنان بود که بمرو رویم ، اگر

---

(۱) ط : تاکار بدان منزلت رسیده (۲) ط : هرون (۳) ح : بیارامد
(۴) ط : معودی والتونتاشی (۵) ط : کوهیدند (۶) ط : اورا
(۷) ط — ك : نیالتکین (۸) ط : خواست (۹) ط : هرون (۱۰) ط : بوالنصر (۱۱) ط : کشتند

شغل هارون[1] کفایت شود، سوی نشاپور باید رفت، تا کار ری وجبال، که آشفته شده است، نظام گیرد وکرمانیان[2] (نیز) مال بفرستند». من گفتم: «زندگانی خداوند درازباد! اگر شغل هارون کفایت شود (و) انشاءالله که شود، سخت زود، که امارت آن دیده می‌شود و اگر دیرتر روزگار گیرد، رای درست‌تر بنده آنست که خداوند بمرور رود، که این ترکمانان درحدود آنولایت پراکنده‌اند و بیشتر نیرو برجانب بلخ و تخارستان می‌کنند، تا ایشان را بر[3] انداخته آید ودیگر تا مدد ایشان از ماوراءالنهر گسسته شود، که منهیان بخارا و سمرقند نوشته‌اند که: دیگرمفسدان می‌سازند تا از جیحون بگذرند و چون رایت عالی ببلخ وجیحون نزدیك باشد، در مرو، که واسطهٔ[4] خراسانست، اینهمه خللها زایل‌شود». امیر گفت: «هم چنینست، اکنون [باری] روزی چند بسرخس بباشیم، تانگریم حالها چگونه گردد» وبونصر درچنین کارها دور اندیش[5] ترجهانیان بود، ایزد عزوجل بر همگان، که رفته‌اند، رحمت کناد[6]، بمنه وفضله وسعة‌جوده.

وروز یکشنبهٔ نیمهٔ محرم سپاهسالار علی عبدالله بلشکرگاه آمد و امیر را بدید وآنچه رفته بود باز نمود، ازکارها که کرده بود وبدان رفته بود و روز چهار شنبهٔ بیست و ششم این ماه از بلخ نامه برسید[7]، بکشته[8] شدن حاجب بکتکین، [سپاه] سالار و کوتوالی[9] ولایت ترمذ [اوداشت][10] [وچنان] خدمت ها کرده بود، بروزگار امیر محمود، بروستای نشابور، (که) بونصر (طیفور)، سپاه سالار (شاهنشاهیان) را بگرفت وبغزنین آورد و در روزگار این پادشاه، بتکیناباد، خدمت های پسندیده نمود[11]، بخدمت[12] امیر محمد، برادر سلطان مسعود، چنانکه پیش ازین یاد کرده ام و در ین وقت چنان افتاد، از قضای آمده، که فوجی ترکمانان قوی بحدود ترمذ آمدند و بقبادیان (و)[13] بسیار فساد کردند

---

(۱) ط: هرون (۲) ط: کرکانیان که مراد گرگانیان باشد (۳) ط: ببر
(٤) ط: وسط (٥) ط: اندیشه (٦) ط: کند که رفته‌اند (۷) ط: رسید
(۸) ط: بگذشته ودر ح درحاشیه افزوده شده: بکشته نسخه (۹) ط: کوتوال
(۱۰) درح نیزاین دوکلمه درحاشیه باعلامت س افزوده‌شده (۱۱) ط: خدمت‌های پسندیده کرد بتکیناباد (۱۲) ط: بحدیث (۱۳) در ح این حرف‌را تراشیده اند.

و غارت (نموده) وچهارپای [۱] (بسیار) راندند . بکتکین حاجب ، ساخته بامردم تمام ، دم ایشان گرفت ، از پیش وی باند خود و منشله [۲] درآمدند و بکتکین بتفت می‌راند ، بحدود شبورقان (و) بدیشان رسید وجنگ [۳] پیوستند ، ازچاشتگاه (روز) تابگاه [٤] دو نماز و کاری رفت ، سخت بنیرو و بسیار مردم کشته شد (ه و) بیشتر از ترکمانان وآن‌مخاذیل . بآخر [٥] بهزیمت‌شدند وراه‌بیابان گرفتند وبکتکین بدم‌رفت ، خاصگانش گفتند : «خصمان‌زده وکوفته بگریختند [٦] ، (بگریزباز) ، بدم‌رفتن خطاست» . فرمان نبرد ، که اجل آمده [۷] بود و تنی چند را ، از مبارزترخصمان ، دریافت و باز جنگ سخت شد ، که گریختگان جان را می‌زدند . بکتکین در سواری رسید ، از ایشان (و) خواست که او را [۸] بزند ، خویشتن را از زین برداشت ، میان زره پیش زهارش پیدا شد ؛ ترکمانی ناگاه تیری انداخت ، آنجا رسید ، او [۹] بر جای بایستاد و آن دردمی خورد و تیر بیرون کشید ، بجهد وسختی و بکس ننمود ، تا دشوار شد و باز گشت ؛ چون بمنزل رسید ، [که فرود آید ، در میان راه سندش] [۱۰] از جنیبت بگشادند [۱۱] و [او را] از اسب فرود گرفتند و بخوابانیدند ، گذشته شد و لشکر بشبورقان آمد ووی را دفن کردند وترکمانان ، چون پس ازسه‌روز ، خبراین‌حادثه بشنیدند بازآمدند .

امیر ، رضی‌الله عنه ، بدین خبر غمناك شد ، که بکتکین سالاری نیك بود (و) در وقت سپاه سالار علی عبدالله را بخواند و این حال را باز راند . علی گفت : « جان

---

(۱) ط : چهارپایان (۲) ط باند خود وسیله ، ك : بماند خود ومیله ، د : اندر خود ومیله ، ن : بماند خود وسیله ، ح : باند خود ومسیله ، لامعی گرگانی شاعر معروف آغاز قرن پنجم درقصیده‌ای که در ستایش آلپ ارسلان سلجوقی دارد از جوانی اوکه درزمان پادشاهی عمش طغرل‌بیك وحکمرانی پدرش چغری بیك‌داود درخراسان وماوراء النهر بوده است یاد میکند ومی‌گوید :

تابمنشله عجین‌کردآن زمینی رابخون کاسمان آنرا بطوفان‌کردنتواندعجین

ازین‌جا معلوم میشود که منشله نام جائی درحدود مرو بوده است که درکتاب های دیگر ذکری از آن نیست ، اند خود نام شهری بوده است درمیان مرو و بلخ

(۳) ط : چنك (٤) ك : بگاه (٥) ط : آخر (٦) ط : برفتند
(۷) ط : رسیده (۸) ط : وی را (۹) ط : وی (۱۰) درط‌بجای این قسمت که نیست : اورا (۱۱) ط : کشادند

همه بندگان فدای‌خدمت باد ! هرچند خواجهٔ بزرگ آنجاست ، تخارستان و گوزگانان ، تا لب آب ، خالی ماند از سالاری ؛ ناچار سالاری بباید ، با لشکر (ی) قوی » . امیر گفت : « سپاه سالاررا بباید رفت و گذر برمفسدان ساربانان تنگ باید کرد ، بالشکری و ایشان را بمالید وسوی بلخ رفت » . گفت : «فرمان بردارم ، کی می باید رفت ؟». گفت : « پس‌فردا ، [که چنین خبری مهم رسید ، زود باید رفت] » . علی[1] گفت : « چنین کنم » وزمین بوسه داد و باز گشت وآن مردم ، که باوی نامزد بودند ودرین هفته آمده بودند ، باز نامزد شدند . روز آدینهٔ بیست و هشتم ماه محرم بخدمت آمد و امیر را بدید و سوی گوزگانان رفت و خواجه (بونصر) ، بوسهل همدانی دبیر را (باوی) بفرمان‌عالی نامزد کرد ، بصاحب بریدی لشکر ، با سپاه سالار [و] برفت‌وعلی آن خدمت نیکو بسر برد ، که مردی با احتیاط بود و لشکر [سخت] نیکو کشیدی و ساربانان‌را بطاعت آورد ومواضعت‌ها نهاد ؛ پس سوی‌بلخ کشید وحشمتی‌بزرگ‌افتاد.

و دیگر روز ، شنبه ، نامه رسید از نوشتکین خاصهٔ خادم ، بادو سوار مبشر ، از مرو نبشته بود که : « فوجی ترکمانان ، که‌از جانب سرخس بدین جانب آمد (ند) ، از پیش لشکر منصور [و] بنده ، چون خبر یافت ، ساخته ، باغلا مان خویش و لشکر ، بتاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی (عظیم) سخت رفت ، چنانکه از نماز پیشین تا شب بداشت ، آخر هزیمت شدند و برجانب بیابان نه گنبدان[2] برفتند و شب صواب نبود در بیابان رفتن . دیگر روز ، چون خبر رسید که ایشان نیك میانه کردند ، بنده بازگشت و حشمتی نیك بنهاد و سرهای کشتگان ، قریب دویست عدد ، برچوبها زده ، نهادند عبرت را و بیست‌وچهارتن را ، که در جنگ گرفته بودند ، از مبارزان ایشان ، فرستاده آمد ، تا آنچه رای واجب کند فرموده آید » . امیر شراب میخورد که این بشارت رسید ، فرمود تامبشران‌را خلعت وصلت دادند وبگردانیدند و بوق ودهل زدند و نماز دیگر آن روز در شراب بود ، بفرمود تا اسیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمهٔ بزرگ وهول روزی بود و خبرآن بدورونزدیك رسید .

---

(۱) ك : علی تکین　　(۲) ك : به‌کنندان

و روز سه‌شنبهٔ هشتم (ماه) صفر خواجهٔ [بزرگ] احمد عبدالصمد در رسید، غانماً ظافراً، که بزرگ کاری بردست وی برآمده بود، بحدود ختلان و تخارستان و نواحی آن را[1] آرام داده وحشمتی بزرگ افتاده و نواحی را بحاجب بزرگ بلکاتکین سپرده، بحکم فرمان عالی، که رسیده بود [وبازگشته] ووی‌را استقبال بسزا کردند. چون نزدیك امیر رسید، بسیار نواخت یافت، برملا و باوی (بر) همان ساعت خالی کرد. صاحب دیوان رسالت آنجا بود، ازوی شنیدم که: «امیر وزیر را گفت: «کار تخارستان و ختلان منتظم گشت، بجد (وجد) و سعی‌نیکو [ی][2] خواجه [و]شغل هارون[3] نیز ان‌شاءالله که بزودی کفایت شود و ترکمانان در ترسیدند[4] و برفتندو معظم ایشان از سوی باوردونسا خویشتن را بفراوه[5] افکند[6] ولشکری قوی (در) دم‌ایشان رفت، بابیری[7] آخرسالار وچند حاجب ومقدم بانام‌تر[8] و عبدوس کدخدای و مبشر[9] و مدبر آن لشکرست و سوری نیز از نشاپور[10]، بفرمان، از راه استوا[11]، باقدر حاجب و شحنهٔ نشاپور و طوس، ساخته بدین لشکر پیوندند و باز نگردند، از دم خصمان، تا آنگاه که درکوه بلخان گریزند و علف و آلت بیابان، هرچه ازین بابت بباید، سوری‌باخود برده‌است ورأی ما برآن جمله قرار گرفته است[12] که سوی هرو رویم و این زمستان آنجا (ی) باشیم، تاکارها بتمامی منتظم شود. خواجه درین باب چه گوید؟». احمدگفت: «رأی‌درست جزین نیست، که بدین رأی و تدبیر خوارزم بدست باز آید و این ترکمانان از خراسان برافتند[13] [و] دیگر روی زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند». امیر گفت: «باز گردید، تا در ین کارها بهتر بیندیشیم، که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود». ایشان بازگشتند و خواجه بخیمهٔ خویش رفت. بزرگان و حشم و اعیان[14] بخدمت و سلام نزدیك او[15] رفتند.

---

(۱) ط: آن نواحی را (۲) درح نیز این حرف بالای سطر افزوده شده
(۳) ط: هرون (٤) ط: در رمیدند (٥) ك در متن: بفراده و در حاشیه: ت ـ بفراوه (٦) ط: انداختند (۷) ط: پیری (۸) ط: نام تو (۹) ط: مشیر (۱۰) ط: از نشابور نیز (۱۱) ك: استو
(۱۲) ط: کرفت قرار (۱۳) ط: که از خراسان برفتند (۱٤) ط: واعیان وحشم (۱٥) ط: وی

روز یکشنبهٔ چهاردهم صفر طاهر دبیر را ، باچند تن و بوالمظفر حبشی را ، که صاحب برید بود ، از ری بیآوردند ، خیلتاشان ، بی‌بند و بردر خیمهٔ بزرگ و سرای پرده بداشتند ، براستران ومرکبها[1] وامیررا آگاه کردند ، فرمود[که] : «بخیمهٔ[2] حرس باز باید داشت» . همگان را باز داشتند و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی‌دبیر بپیغام می‌رفت ومی‌آمد ، سوی‌ایشان وآخرآن بودکه‌بوالمظفررا هزارتازیانه بعقابین بزدند واین‌مردی‌بودسخت‌کاری‌وآزادمرد وبغایت‌دوست صاحب‌دیوان‌رسالت ، اما صاحب‌دیوان دم‌لیارست زدن ، که امیرسخت درخشم بودوپس‌ازوی چهارتن‌را ، ازعمال[3] [طاهر] و کسان وی بزدند ، (هر یکی را) هزارگان و طاهر را هم فرمود که : «بایدزد» ، اما تلطفها وخواهشها کردند ، هرکسی ، تا چوب (را) ببخشید[4] وطاهر را بهندوستان بردند و [بقلعهٔ گیری باز داشتند و دیگران را بشهر سرخس بردند] و بزندان باز داشتند و بونصر عنایت‌ها کرد ، درباب بوالمظفر ، تا وی را نیکو داشتند و یك‌سال محبوس بماند وپس فرصت جستند و عنایت کردند ، تاخلاص یافت وطاهر ازچشم امیر بیفتاد و آبش تیره شد[5] ، چنانکه نیز هیچ‌شغل نکرد و در عطلت‌گذشته شد ، نعوذبالله من انقلاب الحال .

(و) روز چهارشنبهٔ هفدهم (ماه) صفر ، پس‌از بار ، خلوتی کرد ، امیر ، باوزیر وصاحب دیوان رسالت و اولیا وحشم و خواجه حسن میکائیل نیز آنجا بود و رای زدند ، در معنی حرکت وقرارگرفت بدانکه سوی مرو رفته آید وبرین باز پرا کندند[6] وخواجه حسین وکیل شغل بساخت و بیستم این ماه سوری رفت[7] ، تا مثال دهد علوفات تمامی ساختن ، چنانکه هیچ بی نوائی نباشد (و)[8] چون رایت منصور آنجا

---

(۱) ط : درکنبها ، ك ـ د : درکنیسها ، کنب همان‌کنف فارسیست‌کنیسه بمعنی کلیسیای ترسایان وکنشت یهود و بتکده و بت‌خانه است و هیچ یك ازین دوضبط معنی نمی‌دهد و درست می‌نماید ، ضبط متن‌ما مطابق اصلاحیست‌که مرحوم سیدمحمدعلی درحاشیه کرده است . (۲) ط : بخیل (۳) ط ـ ك : اعمال (٤) ط : بخشید (٥) آبش تیره‌شد یعنی کار او از رونق و رواج افتاد (٦) ط : پرا کنده کردند (۷) ط : برفت (۸) درح نیز این‌حرف را تراشیده اند

رسد و پس از رفتن او، تا سه روز، امیر فرمود تا سرای پرده برراه مرو بزدند، برسه فرسنگی لشکرگاه وسده نزدیك بود، اشتران سلطانی را و [ازآن] [1] همه لشکر [را] [2] بصحرا بردند وگز کشیدن گرفتند، تا سده کرده آید وپس از آن حرکت کرده آید وگزمی‌آوردند ودرصحرائی، که‌جوی آب بزرك [3] بود، پراز برف، می افکندند، تا ببالای قلعتی برآمد و چهار [4] طاقها بساختند، از چوب، سخت بلند و آنرا بگز بیا کنندند [5] وگز دیگر جمع کردند، که سخت بسیار بود (و) بالای [6] کوهی برآمد، بزرك وآلت [7] بسیار وکبوتر وآنچه رسمست، از دارات این شب، بدست کردند. [ازخواجه بونصر شنودم که]: «خواجهٔ بزرك مرا گفت: «چه شاید که این یك تدبیر رفتن سوی مروراست می‌رود [8] ؟». گفتم: «هنوز تا حرکت نکند، درگمان می‌بایدبود». گفت: «گمان چیست؟که نوبتی‌بزدند ووکیل رفت». گفتم: «هم نوبتی باز توان آورد وهم وکیل باز تواند گشت، که بهیچ حال، تایك دومنزل برراه‌مرو رفته نیاید، دل درین کار نتوان نهاد(ن)».

وسده فراز آمد، نخست شب امیر، برآن لب جوی آب، که شراعی زده‌بودند، بنشست وندیمان‌ومطربان بیامدند و آتش‌بهیزم زدند وپس از آن شنودم [9] که: قریب ده فرسنك فروغ آن آتش بدیده بودند وکبوتران نفطاندود (را) بگذاشتند و ددگان برف اندود آتش زده، دویدن گرفتند وچنان شده [10] بودکه دیگر آنچنان ندیدم و آن شب بخرمی بپایان آمد.

وامیر، دیگرروز بار نداد و سیوم [11] روز، پس از بار، خلوتی کرد با، وزیر و اعیان وارکان دولت وگفت: «عزیمتم بر آن جمله بود که سوی مرو رویم [12] [و] اکنون اندیشه کردم، نوشتکین خاصهٔ خادم آنجاست، بالشکری تمام وفوجی ترکمانان

---

(۱) این دوکلمه درح نیز بالای سطر افزوده شده (۲) این کلمه تنها درح آمده است (۳) ط: بزرکی (٤) ط: چار (۵) ك: بیا گندند (٦) ط: ببالای (۷) ك: آله (۸) ح دربالای سطر: بیاید نسخه (۹) ط: شنیدم (۱۰) ط: سدهٔ (۱۱) ط: سیم (۱۲) ط: روم

را بزد واز پیش وی بگریختند ، فوجی (قوی) سوار دیگر فرستیم ، تابدو پیوندد [۱] و بمردم مستظهر گردد وسوری وعبدوس ولشکر قوی سوی نسا رفت [۲] وسپاه سالار علی سوی گوزگانان وبلخ و حاجب بزرك بتخارستانست ، با لشکر و این لشکر ها بیکدیگر نزدیکترند [۳] ، همانا علی تکین ، که عهد کرده است و دیگران ، زهره ندارند که قصدی کنند . رأی درست آن می‌بینم که سوی نشاپور رویم ، تا بری نزدیك باشیم و حشمتی افتد و آنکارها ، که پیچیده می باشد ، گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان دو ساله بفرستند» . خواجه گفت : « [صواب] آن باشد که رأی عالی بیند » (و) بونصر دم نزد وحاجبان بکتغدی وسباشی [۴] وبونصر [۵] را روی آن نبود که درچنین کارها سخن گفتند [ی] ، خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت و امیر فرمود [که] : «نامه بایدنبشت ، سوی حسین وکیل ، تابازگردد وسرای پردهٔ نوبتی باز آرند » [و] گفتند : «چنین کنیم » وباز گشتند ودوخیلتاش نامزد شد ونامه نبشته آمد [و] بتعجیل برنشستند وبرفتند وبونصر وزیررا [۶] گفت (که) : « خواجهٔ بزرك دید که نگذاشتند که یك تدبیر راست برفتی ؟ » . گفت : « دیدم [و] اینهمه عراقی دبیر کرده است ، خبر یافتم و امروز بهیچ حال روی گفتار نیست ، تا نشاپور باری برویم وآنجا مقام کنند [۷] ، پس اگر این عراقی درسروی نهاده باشد که : سوی گرگان وساری باید رفت ، از بهر غرض خویش ، تا تجمل و آلت و نزدیکی وی بامیر مردمان آن ولایت ببینند وقصد رفتن کنند ، بی حشمت ، خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم ، که عراقی مردیست دیوانه وهرچش فراز آید می گوید و این خداوند می‌شنود وچنان نموده است بدو که : از وی ناصحتر کس نیست [۸] وخراسان وعراق بحقیقت درسرکار او خواهد شد [۹] ، چنین که می‌بینم » ونوبتی را فراشان باز آوردند وسوی نشاپور بردند .

---

(۱) ط : پیوندند (۲) ط : رفتند (۳) ط : بایك دیگر نزدیکند (۴) : سباسی ، ك : شباسی ، ن : سباسی (۵) ط : بوالنصر (۶) ط : بوزیر
(۷) ط : کنند (۸) ط : ندارد (۹) ط : وی بخواهد شد

روز یکشنبه ، دوروز مانده[1] از صفر ، امیر رضی‌الله عنه ، ازسرخس برفت و بنشاپور رسید ، روز شنبهٔ چهاردهم ماه ربیع‌الاول (و) بشادیاخ فرود آمد و این سال خشك بود ، زمستان بدین جایگاه کشید[ه] که : قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته[2] بود که بنشاپور یك برف کرده بود ، چهار انگشت و همه مردمان ازین حال بتعجب مانده بودند وپس ازین پیدا آمد نتیجهٔ خشکسالی ، چنانکه بیارم این عجایب ونوادر (راو) سه دیگر روز از رسیدن بنشاپور ، خلوتی کرد ، باوزیر واعیان دولت وبوالحسن عراقی نزدیك تخت بود ، ایستاده و هرگونه سخن می رفت . امیر گفت : « من اینجا یك هفته بیش نخواهم بود ، که خراسان آرمیده شد و ترکمانان بدوزخ برفتند و لشکر بدم ایشانست ، تا علف بنشاپور برجای بماند ، تابستانرا ، که اینجا باز آئیم[3] وسوری بزودی اینجا باز آید وکارها [ی دیگر] بسازد و بدهستان می گویند : ده من گندم بدرمیست وپانزده من جو بدرمی ، آنجا (ی) رویم و آن علف رایگان خورده آید ولشکر را فراخی باشد واز رنج سرما برهند وبخوارزم وبلخان کوه نزدیك باشیم . عبدوس ولشکر خبر ما از دهستان[4] یابند ، قویدل گردند وبری وجبال خبررسد که : ما از نشاپور بدانجا حرکت کردیم ، بوسهل وتاش وحشم ، که آنجا اند ، قویدل گردند وپسر کاکو و دیگر عاصیان سر بخط[5] آرند و تاش تا همدان[6] برود ، که آنجا منازعی نیست وآنچه کرده شده است ، بری ، اززر وجامه ، بدرگاه آرند و با کالیجار[7] مال مواضعت دوسالهٔ گرگان[8] باهدیها (ی دیگر) بفرستد ونیز خدمت کند و اگر راست نرود یکی تاستار آباد برویم واگر نیز حاجت آید تا بساری و آمل ، که مسافت نزدیکست ، برویم [و] می گویند که : بآمل هزار هزار مردست ، اگر ازهرمردی دیناری ستده‌آید ، هزار هزار دینار باشد ، جامه وزر بدست آید و [این] همه بسه چهار ماه راست شود وپس از نوروز ، بمدتی ، چون بنشاپور بازرسیم ، اگر مراد باشد ، تابستان آنجا بتوان[9] بود وسوری ورعیت ، آنچه باید ، از

(۱) ط : بمانده (۲) ط ، گذشته (۳) ط : آیم (٤) ط : بدهستان
(۵) ط ، برخط (٦) ط : تابهمدان (۷) ط : وباکالنجار ، ك :رباکالنجار
(۸) ط : ازگرگان دوساله (۹) ط : اینجا توان

علف ، بتمامی بسازند . رای مابرین جمله قرارگرفته است وناچار بخواهیم رفت . شما درین چه می‌بینید [و] چه (می) گوئید[1] ؟». خواجهٔ بزرك احمد عبدالصمد درقوم نگریست وگفت : « اعیان سپاه شمائید، چه می‌گوئید ؟». گفتند : « مابندگانیم ومارا ازبهر [کار] جنك وشمشیر زدن وولایت‌زیاد [ت] کردن آرند وهرچه خداوند سلطان بفرماید بنده‌وار پیش رویم وجانها (ی خود) فدا (ی وی) کنیم . سخن ما اینست ، سخن باید ونباید وشاید ونشاید کار خواجه باشد ، که وزیرست و این کار ما نیست ». خواجه گفت : « هرچند احمد ینالتکین[2] برافتاد ، هندوستان شوریده‌است واز اینجا تا غزنین مسافتیست دور [و] پشت بغزنین[3] و هندوستان گردانیدن[4] ناصوابست ودیگر[5] سوبارجاف خبر افتاد[6] که : علی تکین گذشته شد وجان بمجلس عالی‌داد ومرا این درستست ، چنانکه [این] شنودم از نالانی ، که ویرا افتاده‌بود، رفته باشد ووی مردی زیرك وگربز (و) کار دیده بود ، مدارا می دانست کرد ، با هر جانبی و ترکمانان وسلجوقیان عدت او[7] بودند وایشانرا نگاه‌می‌داشت ، بسخن‌وسیم ، که دانست [که] اگر ایشان ازو[8] جدا شوند ، ضعیف گردد وچون اورفت‌کار آن ولایت بادوکودك افتد ، ضعیف[9] (و) چنانکه شنود [ما] م ، میان سلجوقیان واین دو پسر وقونش[10] سپاه سالار[11] علی تکین ناخوشست ، باید که آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود وبخوارزم روی رفتن نیستشان ، که چنان (که) مقررست ونهاده‌ام تا این غایت هارون[12] حرکت‌کرده باشد وویرا کشته باشند وآن نواحی مضطرب‌گشته وشاه ملك آنجا شده واو[13] دشمنی بزرگست ، سلجوقیانرا وایشانرا [جز][14] خراسان جای نباشد ، ترسم که از ضرورت بخراسان آیند[15] ، که شنوده باشند که : کار گروه[16] بوقه ویغمر وکوکتاش‌ودیگران ، که چاکران‌ایشانند ، اینجا

---

(١) ك : گویند (٢) ط ـ ك : ینالتکین (٣) ط : بغزنی (٤) ط : کردن (٥) ط : وزدکر (٦) ح : افتاده (٧) ط : عدد وی (٨) ط : ازوی (٩) ط : ضعیف فتد (١٠) ك : قوفس ، د : قونش (١١) ط : سپهسالار (١٢) ط : هرون (١٣) ط : ووی (١٤) این کلمه درح هم افزوده شده (١٥) ط : آید (١٦) ك : کرده

برچه جمله است ، آنگاه اگر ، عیاذبالله ، برین جمله باشد وخداوند غایب ، کارسخت درازگردد و تدبیر راست آن بود که خداوندانديشيده بود که بمرو رود (و) رأی عالی درآن بگشت ، بنده آنچه دانست ، بمقدار دانش [خویش] ، باز نمود . فرمان خداوندرا باشد » . امیرگفت : « نوشتکین خاصه ، بالشکری تمام ، بمروست ودوسالار محتشم ، نیزبالشکرها ، ببلخ وتخارستان‌اند ، چگونه ممکن گردد ترکمانان رودبار را قصد مرو کردن و از بیابان برآمدن ؟ والتونتاشیان بخود مشغول‌اند ، بکاری که پیش دارند ، مارا صواب جز این نیست که بدهستان رویم ، تا نگریم که کار خوارزم چون شود ؟ » [و] خواجه گفت : « [جز] مبارك نباشد[1] » . امیر حاجب سباشی[2] را گفت : « ساربانانرا بباید گفت : تا اشتران دوردست‌تر نبرند ، که تا پنجروز بخواهم[3] رفت و حاجبی اینجا خواهم[4] ماند ، بانایبان سوری ، تاچون سوری دررسد ، باوی دست‌یکی دارد ، تا علف ساخته کنند ، باز آمدن مارا ، ودیگر لشکر ، بجمله ، بارایت مارونده » . گفت : « چنین کنیم[5] » وبونصر مشکانرا گفت : « نامها باید نبشت بمرو و بلخ ، تا هشیارو بیدارباشند و سر بیابانها وگذرهای جیحون باحتیاط نگاه دارند ، که ما قصد دهستان داریم ، تا (از) این جانب [در] روی خوارزم[6] ونسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانانرا ، بجمله ، از خراسان رمانیده آید و شغل دل نماند » وسالار غلامانسرایرا ، حاجب بکتغدی [را][7] گفت که : « کار غلامان‌سرای[8] راست کن ، [که] بیماران اینجا (ی) مانند ، در قهندز ودیگر (ان) ساخته ، بارایت‌مارونده وهمچنان اسبان قود » وبرخاستند[9] وبرفتند .

از خواجه بونصر مشکان شنیدم ، گفت : « چون باز گشته بودیم ،[10] امیر مرا بخواند ، تنها وبامن خلوتی[11] کرد وگفت : « درین باب ها هیچ [سخن] نگفتی ؟ » .

---

(۱) ط : باشد (۲) ك : شباسی ، ط : سباسی (۳) ط : بخواهیم
(۴) ط : خواهیم (۵) ط : کنم (۶) ط : بخوارزم (۷) این کلمه تنها درح افزوده شده (۸) ط : سرائی (۹) ط : برخواستند
(۱۰) ط : گشتیم (۱۱) ط : و تنها با من خلوت

گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد ! مجلسی درازبرفت وهرکسی ، آنچه دانست ، گفت . بنده را شغل دبیریست واز آن راست‌تر چیزی نگوید » . گفت : « آری ، دیرست [۱] تا تو درمیان مهمات ملکی وبرمن پوشیده نیست که پدرم هرچه بکردی ورأیزدی ، چون همگان بگفته بودندی وبازگشته ، باتومطارحه کردی ، که رأی توروشن (تر)ست وشفقت تو دیگر وغرضت همه صلاح ملك » . گفتم : «زندگانی خداوند دراز باد ! اگر چنانست که این چه خداوند را گفته‌اند ، از حال دهستان وگرگان و طبرستان ، بجای آید ، از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد ، این سخت نیکو کار (ی است) و بزرك فایده است [۲] و اگر خللی خواهد افتاد ، نعوذ بالله واین چیزها بدست نیاید [۳] ، بهتر درین [باب] ونیکوتر بباید اندیشید وبنده بیش ازین نگوید ، که صورت نبندد که بنده درباب با کالیجار [۴] وگرگانیان پایمردی می کند ، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند که : بنده وکیل آن [۵] قومست ووالله که نیستم وهرگز نبوده‌ام [و] بهیچ روزگار (و) جزمصلحت نجسته‌ام وپندنامه ورسول شغل گرگانیان راست شود ، اگر غرضی دیگر نیست » . امیر گفت : « اغراض دیگرست ، چنانکه چند مجلس شنیده‌ای وناچار می‌باید رفت » . گفتم : «ایزد ، عز وجل ، خیر وخیریت بدین حرکت مقرون کناد !» وبازگشتم ووزیر منتظر می‌بود وخبر شنوده بود که : بامن تنها خلوت کرده [است] چون آنجا آمدم وزیر گفت : «دیرماندی ؟» . بازگفتم که چه رفت . گفت : «تدبیر این عراقی در سر این مرد [۶] پیچیده است واستوارنهاده [۷] ، بسرخس واینجا بنشاپور هرروز می‌پروراند وشیرین می کند وببینی که از اینجا چه شکافد [و چه

---

(۱) ط : دیریست (۲) ط : فایده ایست (۳) ط : بیاید

(۴) ط ـ ك : باکالنجار ، ط درحاشیه : « این باکالیجار مشهور به‌باکالیجارقومی است و او مقدم وکدخدای دارا پسر منوچهر بود ومسعود دختر همین باکالیجار را بزنی‌کرده بود و این نکته ازآن نبشتم‌که تا خوانندکان را مغلطه نیفتد زیرا که دوتن دیگر هم از امرا در قرب آن ایام بودند که باکالیجار نام داشتند یکی باکالیجار صمصام‌الدوله پسر عضدالدولهٔ دیلمی و دیگر باکالیجار پسر سلطان‌الدوله پسر بهاءالدولهٔ دیلمی » .

(۵) ط : ازو کیلان این (۶) ط : این پادشاه (۷) ط : کرده

بینم] و هر چند چنینست من رقعتی [۱] خواهم نبشت وسخن را گشاده‌تر بگفت [۲] و آن جز ترا عرضه نباید کرد » . گفتم : «چنین کنم ، اما پندارم که سود ندارد » . خواجه گفت : « آنچه برمنست بکنم ، تا فردا روز که ازین رفتن پشیمان شود [و] والله [۳] که شود و بطمع محال واستبداد درینکار پیچیده است ، نتواند گفت که : کسی نبود ، که مارا باز نمودی ، خطا وناصوابی این رفتن و(این) بردست تو از آن می‌خواهم تا توگواه من باشی ودانم که سخت ناخوشش آید ومرا متهم می دارد ، متهم تر گردم وسقط گوید ، اما روا دارم و بهیچ حال نصیحت باز نگیرم » . گفتم : « خداوند سخت نیکو می‌گوید ، که دین و اعتقاد و حق نعمت شناختن اینست » و بدیوان رفتم ونامها فرموده بود ، بمرو وبلخ وجایهای دیگر ، نبشته آمد وگسیل کرده شد . دیگر روز ، چون بار بگسست و خواجه باز گشت ، امیر گفت : « هم بر آن جمله ایم که پس فردا برویم . » . خواجه گفت « مبارك باشد [۴] و همه مراد حاصل شوند [۵] وبنده هم برین معانی [۶] رقعتی نبشته است وبونصر را پیغامی [۷] داده ، اگر رای عالی بیند رساند » . گفت : « نیك آمد » وباز گشتند و آن رقعت ببونصر داد وسخت مشبع نبشته بود و نصیحت ها (ی) جزم کرده ومصرح بگفته که : « بندگان [۸] را نرسد که : خداوندانرا گویند [که] فلان‌کار باید کردن ، که خداوندان بزرك هرچه خواهند کنند وفرمایند ، اما رسم وشرطست که بنده‌ای ، که این محل یافته باشد ، از اعتماد خداوند ، که من یافته‌ام ، نصیحت (را) سخن باز نگیرد و در هربابی دی سخن رفته است ، درین رفتن برجانب دهستان ورای عالی قرار گرفته است که : ناچار بباید رفت و خداوندان شمشیر درمجلس خداوند که گفتند [۹] : ایشان فرمان بردارند ، هرچه فرمان باشد شرط کار ایشان آنست ولیکن با بنده ، چون بیرون آمدند ، پوشیده بگفتند که : این رفتن ناصوابست واز گردن خویش بیرون کردند . آنچه رأی عالی بیند جز صلاح وخیر و خوبی نباشد ، پس اگر ، والعیاذ بالله ، خللی پیدا آید ، [رای] خداوند نگوید که :

(۱) ط : رقعت (۲) ط : و گشاده‌تر سخن را گفت (۳) ط : و البته
(۴) ط : باد (۵) ط : شود (۶) ط : معنی (۷) ط : پیغام
(۸) ط : بنده‌گان (۹) ط : گفته‌اند که

از بندگان کسی نبود که مارا خطای این رفتن باز نمودی و فرمان خداوندرا باشد ، از هرچه فرماید وبندگانرا از امتثال چاره نیست » .

بونصر گفت : « این رقعت سخت تیز ومشبعست ، پیغام چیست ؟ » . گفت : « تا چه شنوی ، جواب[1] می‌باید داد ، که پیغام فراخور نبشته باشد[2] » . برفت و رقعت برسانید و امیر دوبار بتأمل بخواند ، پس گفت : « پیغام چیست ؟» بونصر گفت : «خواجه می‌گوید :«بنده حدادب‌نگاه می‌دارد ، درین فراخ سخنی ،اماچاره نیست وتادر میان کارست ، بمقدار دانش [خویش] ، آنچه داند می‌گوید وباز می‌نماید و در رقعت [هرچیزی] (که) نبشته است نکتهٔ بازپسین اینست که بنده میگوید : ناصوابست رفتن برین جانب وخراسانرا فروگذاشتن ، بابسیارفتنه وخوارج وفرصت جوئی . باقی فرمان خداوندراست[3] ».امیر گفت: «این چه خواجه می‌گوید چیزی نیست .خراسان وگذرها پرلشکرست و ترکمانان عراقی بگریختند وایشانرا تا بلخان کوه بتاختند و لشکر هر دم ایشانست وپیداست تا دهستان وگرگان چه مسافتست . هرگاه که مراد باشد بدو هفته بنشاپور باز توان آمد » .

بونصر گفت : « هم چنینست و فرمان خداوند سلطان را باشد و بندگان[4] را ازین چه گویند چاره نیست[5] ، خاصه خواجه». گفت : «هم‌چنینست» .

وامیر ، رضی‌الله عنه ، از نشاپور برفت ، برراه[6] اسفراین ، تا بگرگان رود ، روز یکشنبهٔ دوازدهم ماه ربیع‌الاول ودرراه سرما (ی) و بادی (سرد) بود ، سخت بنیرو[7] [و] خاصه تا سردرهٔ دینار ساری و این سفر در اسفندارمذ ماه[8] بود و من ، که بوالفضلم ، برآن جمله دیدم که: درسراین دره‌یاوری حواصل داشتم وقبای روباه سرخ و بارانی ودیگر چیزها ، فراخور این وبر اسب چنان بودم ، از سرما ، [که] گفتی هیچ‌چیز پوشیده ندارمی . چون بدرهٔ دینار ساری رسیدیم ودر دره درآمدیم ومسافت

---

(۱) ط: تاچه‌جواب شنوی ، درح تراشیده ومانند ضبط ك درست‌کرده‌اند (۲) ط : بوده باشد ودرح بوده راتراشیده ومانند ضبط ك درست‌کرده‌اند (۳) ط : خداوندراباشد
(٤) ط : بنده‌کان (٥) ط : نباشد (٦) ط : براه (۷) ط : سرد
(۸) ط : ماه‌اسفندارمذ .

همه دو [سه] فرسنك بود ، آن جامها برمن همه وبال شد و از دره بیرون آمدم [۱] وهمه جهان [۲] نرگس و بنفشه و گونه گونه ریاحین [۳] و خضرا بود و درختان بر صحرا در هم شده ، اندازه و حد پیدا نبود ، که توان گفت ، (چه) در جهان بقعتی نیست خوش [٤] تر ازگرگان وطبرستان ، اما سخت وبائیست ، چنانکه بوالفضل بدیع گفته :

شعر [٥]

جرجان [و] ما ادراك ما جرجان اکله من الطین و موته فی الحین
والنجار اذا رای الخراسانی [٦] نحت التابوت علی قده

(واسلف الحفار علی لحده وعطارا بعد الحنوط برسمه) [۷]

و امیر ، رضی الله عنه ، بگرگان رسید ، روز یکشنبهٔ بیست و ششم [ماه] ربیع الاول و از تربت قابوس ، که برراهست ، بگذشت و بر آن [۸] جانب شهر ، جائی که محمد آباد گویند ، فرود آمد ، برکران رودی بزرگ و در راه ، که می رفت ، ازین جانب شهر ، تا بدان جانب فرود آید ، مولازاده‌ای دست بگوسپندی ازآن رعیت دراز کرده بود ؛ متظلم پیش امیر آمد و بنالید . امیر اسب بداشت ونقیبان را گفت : «هم اکنون خواهم که این مولازاده را حاضر کنید » . بتاختند [و] از قضا(ی) آمده و اجل رسیده مولازاده را بیاوردند و بیستگانی خوار بود ، [با گوسپند که استده بود] . امیر اورا گفت : « بیستگانی داری » ؟ گفت : « دارم ، چندین [۹] وچندین » . گفت : «گوسپند [۱۰] (ازین) چراستدی ، از مردمان ناحیتی که ولایت ماست [۱۱] [و] اگر بگوشت محتاج بودی بسیم چرا نخریدی ؟ که بیستگانی ستده‌ای وبی‌نوائی نیست » .

---

(۱) ط : آمدیم (۲) ط : جهان همه (۳) ط : ریاحین گونه گونه
(٤) ط : نزه (٥) ط : نظم (٦) ك : خراسانیا (۷) درط این قسمت درحاشیه افزوده شده ودرهر دونسخه این عباراترا مانند شعر مقطع نوشته اند ولی شعر نیست ونثرست وکلمهٔ شعر ونظم که دربالای این عبارت نوشته اند پیداست که در اصل نبوده و کاتب الحاق کرده است (۸) ط : براین (۹) ط : چنین
(۱۰) ط : کوسفند (۱۱) ط : و مردم ناحیت ما (ح : ناحیت ما را) چرا رنجانیدی .

گفت : «گناه کردم و خطا کردم» . گفت : «لاجرم سزای گناهکاران ببینی» . فرمود تا وی را از دروازهٔ گرگان بیاویختند و اسب و سازش بخداوند گوسپند[1] داد و منادی کرد[ند] که : هرکس که بر رعایای [2] این نواحی ستم کند سزای او[3] این باشد و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت ، که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم برجایگاه نراند همه کار ها بروی شوریده و تباه گردد [والله اعلم] .

[الحکایة] فی معنی السیاسة من الامیر[4] العادل سبکتکین رحمة الله علیه

ازخواجه بونصر شنیدم ، [رحمه الله] ، گفت : «یك روز خوارزمشاه التونتاش حکایت کرد واحوال پادشاهان وسیرت ایشان[5] می‌رفت وسیاست ، که بوقت کنند ، که اگر نکنند راست نیاید (و) گفت : «هرگز مرد[6] چون امیر عادل سبکتکین ندیدم ، درسیاست وبخشش وکدخدائی و دانش و همه رسوم ملك» (و) [گفت] : «(وی) بدان وقت که ببست رفت وبایتوزیان[7] را بدان مکر وحیلت برانداخت و آن ولایت اورا[8] صافی شد ، یك روز گرمگاه درسرای (پرده) بخرگاه بود ، بصحرای بست ومن ونه‌یار من ، از آن غلامان بودیم ، که شب و روز یك ساعت از پیش چشم وی غایب نبودیم[9] وبنوبت می ایستادیم[10] ، دوگان دوگان . متظلمی بدر سرای پرده آمدوبخروشید ونوبت مرا بودومن بیرون خرگاه بودم ، بایارم [و][11] باسپروشمشیر وکمان وتیر وناچخ بودم. امیر مرا آواز داد [و] پیش رفتم ، گفت : «آن متظلم ، که خروش می‌کند ، بیار» . بیاوردم . اورا [8] گفت : «از چه می‌نالی ؟» گفت : «من مردی درویشم وبنی خرما دارم ، یك پیل را نزدیك خرمابنان من (نگاه) می دارند ، پیلبان[12] همه خرمای من رایگان می‌برد[13] ، [و] الله الله خداوند فریاد

---

(۱) ط : کوسفند (۲) ط : برعایای (۳) ط : وی
(۴) ط : من امیر (۵) ط : احوال وسیرت پادشاهان (۶) ط : پادشاه
(۷) ك : بایتونیان (۸) ط : وی را (۹) ط : نبودیمی
(۱۰) ط : ایستادیمی (۱۱) درح نیز این کلمه افزوده شده (۱۲) ط : ولیانان
(۱۳) ط : می‌برند .

رسد مرا ». امیر ، [رضی‌الله عنه] ، (گفت : «رسم» و) درساعت برنشست و مادوغلام سوار با وی بودیم . برفتیم ومتظلم درپیش . از اتفاق‌عجب را چون بخرمابنان‌رسیدیم ، پیلبانرا یافتیم ، پیل زیربن خرما بسته [۱] وخرما می‌برید و آگاه نه‌که امیر از دور ایستاده است وملك‌الموت آمده [است] ، بجان ستدن . امیر بترکی مرا گفت : « زه [از] کمان جدا کن وبرپیل‌رو واز آنجا بردرخت وپیلبان رابزه کمان بیآویز » . من رفتم ومردك بخرما بربودن [۲] مشغول ؛ چون حرکت من‌بشنید [۳] ، باز نگریست ، تا بر خویشتن بجنبد [۴] بدورسیده بودم‌واورا گرفته وآهنك زه درگردن کردن وخفه کردن کردم ، وی ، جانرا ، آویختن گرفت وبیم بود که مرا بینداختی . امیر بدید وبراند و بانك بمردك‌برزد . وی‌چون آوازامیربشنید [۳] ازهوش بشد وسست‌گشت . من‌کاراو تمام کردم . امیر فرمود تارسنی آوردند وپیلبانرا بررسن [۵] استوار ببستند ومتظلم را هزار درم دیگر بداد ودرخت خرما(ی) ازوی بخرید و حشمتی بزرك افتاد ، چنانکه درهمه روزگار امارت او ندیدم ونشنیدم که [هیچ] کس را زهره بودی که . (در) هیچ جای سیبی (وبشیزی) بغصب از کس [۶] بستدی وچند بار ببست رفتیم و پیلبان بر [آن] درخت (بود) ، سال برآمد ومردبریدند وازآنجا بیفتاد [۷] »واز‌چنین‌سیاست باشد که جهانی‌را ضبط توان کرد .

وبا کالیجار [۸] وجمله گرگانیان خان ومانها [۹] بگذاشته بودند [و] پرنعمت و ساخته، سوی‌ساری‌برفته‌وانوشیروان [۱۰] ،پسر منوچهر را ، باخویشتن ببرده [۱۱] ، بااعیان ومقدمان ، (چون) شهر آگیم ومرد آویز ودیگر گردنان ، که با کالیجار [۸] با ایشان درمانده بود [۱۲] .دیگر روز امیر مسعود ،رضی‌الله‌عنه ، آمد وجمله مقدمان عرب،باجمله خیلها وگفتند چهار هزار سوار ست ، بدرگاه آمدند [۱۳] و امیر ایشانرا بنواخت و

---

(۱) ط : زیرا این خرمابن پیل بسته (۲) ط : ربودن (۳) ط : شنید
(۴) ط : بجنبید (۵) ط : برسن (۶) ط : از کسی بغصب
(۷) ط : آخر رسن ببریدند بیفتاد (۸) ك ـ ط : باکالنجار (۹) ط : خانها
(۱۰) ط : ازشیروان ، درح مانند ضبط ك اصلاح کرده‌اند (۱۱) ط : باخود برده
(۱۲) ط : درهزه بود ، ح نیز درحاشیه افزوده : مانده نسخه (۱۳) ط : رضی‌الله عنه را گفتند که‌چهارهزار سوار عرب بامقدمان آمدند

ومقدمان‌را خلعتها دادو همه قوت گرکانیان این عرب بودند و بر درگاه بماندندو اینك بقایای ایشانست اینجا وبا کالیجار[1] ، گفتند، اینکاررا غنیمت داشت ، که در تحکم و اقتراحات ایشان مانده بود وصاحب دیوانی گرگان بسعید صراف دادند ، که کدخدای سپاهسالار غازی بود [ه بود وخلعت پوشیده و] بشهر رفت و مالها ستدن گرفت و سرایها و مالهای گریختگان می جستند وآنچه می‌یافتند می‌ستدند[2] واندك چیزی بخزانه میرسید، که بیشتر می‌ربودند، چنانکه [3] رسمست ودرچنین حال باشد ورسولی رسید ، از آن (پسر) منوچهر وبا کالیجار[1] وپیغام گزارد[4] که : « خداوند عالم بولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند وسبب پیشتر آمدن آن[5] بود که بسزا خیزبانی وخدمت نتوانستندی کرد وخجل شدندی وبساری مقام کرده‌اند (و) منتظر فرمان عالی(اند) ، تا بطاقت خویش خدمتی کنند ، آنچه فرموده آید » جوابداد که : « عزیمت قرار گرفته است[6] که بستار آباد آئیم و مقام آنجا کنیم ، که هوای آنجا سزاوارترست ؛ ازآنجاآنچه فرمودنیست فرموده‌آید » ورسول را برین‌جمله بازگردانیده شد ، چون روزی ده بگذشت ودرین مدت پیوسته شراب می‌خوردیم (و) امیر خلوتی کرد، باوزیر واعیان دولت وقرار گرفت که امیر مودود بدین لشکر گاه بباشد[7] ، با چهار هزار سوار ، از هر دستی و مقدمان ایشان و التونتاش حاجب مقدم این فوج وهمگان[8] گوش باشارت خداوند زاده دارندودوهزار [سوار] ، ازین عرب‌مستامنه بدهستان روند، بابیری[9] آخرسالاروسه هزارسوارسلطانی، نیمی ترك ونیمی هندو وایشان نیز گوش بفرمان امیرمودود دارند وخلوت بگذشت ولشکر بدهستان رفت ومثالها که بایست ، سلطان فرزندرا[10] بداد .

وروز دوشنبهٔ دوازدهم [ماه] ربیع‌الاخر ازگرگان برفت و از اینجا دو منزل بود تاستارآباد[11] ، راهی[12] که‌آنرا هشتاد پیل[13] می گفتند ، بیشها(ی)بی‌اندازه‌وآبهای

---

(۱) ك ـ ط : باکالنجار　(۲) ك : می‌ستند　(۳) ط : چنین که
(٤) ط : گذارد　(٥) ط : پیش نیامدن این　(٦) ط : گرفت
(۷) ط : باشد　(۸) ط : همه　(۹) ط : پیری　(۱۰) ط : بفرزند
(۱۱) ك : استراباد　(۱۲) ط : براهی　(۱۳) ط : پل

روان وآسمان آن‌سال‌هیچ روائی[۱] نکرد بباران، که اگر یك باران آمدی امیر را بازبایستی گشت، بضرورت، که زمین آن نواحی، باتنگی راه سستست وجویها وجرها(ی) بی‌اندازه، که اگر یك باران در یك هفته بیاید چند روز بباید تا لشکری نه بسیار بتواند رفت، (که با لشکر کم ممکن نشود از آن راه گذشت، با) چندان لشکر، که این پادشاه داشت، چون توانستی گذشت[۲]؟ ولیکن چون می‌بایست[۳] که، از قضا(ی) آمده، بسیار فساد (ها) درخراسان پیدا[۴] آید، تقدیر ایزدی چنان آمد که: در بقعتی، که پیوسته باران آید[۵]، هیچ نبارید، تا این پادشاه بآسانی، با لشکری بدین بزرگی، برین راه بگذشت وبآمل آمد، چنانکه بیارم.

وسیزدهم ماه ربیع‌الاخر امیر بستار آباد آمد وخیمهٔ بزرگ بربالا بزده بودند، ازشهر، برآن جانب که راه ساری بود، آن پرده سخت فراخ و بلند وهمه سوادساری زیر آن (و) جائی[۶] [سخت] تر[۷] (بود) وسرا[ی] پرده ودیوانها همه زیر آن پرده بزده بودند. بوقی، پاسبان لشکر ومسخره مردی خوش، خواجه بونصر را گفت و سخت خوش مردی بود و[۸] امیروهمه اعیان لشکر اورا[۹] دوست داشتندی وطنبور زدی، که: «بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان، زده از بوالحسن سیمجور، بگرگان آمد و آل بویه وصاحب اسمعیل عباداین نواحی اورا[۹] دادند، خیمهٔ بزرگ برین بالابزد[۱۰] ومن، که بوقی ام، جوان بودم و پاسبان لشکر. او رفت و سامانیان وسیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیزبرفت و اینك این خداوند آمد و اینجاخیمه زدند[۱۱]. ترسم که گاه‌رفتن من آمده است». مسکین این فال بزد و راست آمد، که[۱۲] دیگر[۱۳] روز بنالید وشب گذشته شد وآنجا دفن کردند و ما تا که او[۱۴] هزاران هزار فرسنگ رفته بود، و بیشتر با امیر محمود[۱۵]، در هندوستان وبتن خویش، مردی

---

(۱) ك: روای، ط: رادی (۲) ط: ممکن شدی کذشتن (۳) ط: می بایستی (٤) ط: یدید (٥) ط: آمدی (٦) ك: جای (۷) ط: نزه (۸) ط: که (۹) ط: ویرا (۱۰) ط: زد (۱۱) ط: بزدند (۱۲) ط: و (۱۳) ك: دبگر (۱٤) ط: وی (۱٥) ط: بارکاب سلطان ماضی

بودکه دیدم بجنگ قلعتها که او[1] پای پیش نهاد (و) بسیار جراحتها یافت ، از سنگ و از هرچیزی[2] وخطرها کرد وبمرادها رسیدوآخر نودوسه[3] سال عمر یافت واینجا کذشته شد ، بربستر وماتدری نفس بای ارض تموت و نیکوگفته است بواسحق :

شعر[4]

وربما یرقدذو[5] عزة　　اصبح فی‌اللحد[6] ولم‌یسقم
یا واضع المیت فی قبره　　خاطبك القبر ولم تفهم[7]

وسه دیگر روز امیر از پگاهی [روز] نشاط شراب کرد ، برین بالا ووقت‌ترنج ونارنج بود [و] باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پیدا بود وپدیدار[8] . فرمود تااز درختان بسیار ترنج ونارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند [و] کرد برکرد خیمه ، بر آن بالا ، بزدند و آنجا [ی] را چون فردوس بیاراستند وندیمانرا بخواندندومطربان نیزبیآمدند وشراب‌خوردن گرفتند والحق‌روزی [سخت] خوش وخرم بود .

(و) استادم بونصر را فرمان رسید تانامها که رسیده است پیش برد ونکت نامها را ببرد (و) چون از خواندن فارغ شد ، ویرا بشراب بازگرفت . در آن میانها امیر ویرا گفت : « بوقی گذشته شد » . استادم‌گفت : « خداوند را بقاباد وبرخور داری از ملك وجوانی ! تا همه بندگان پیش وی در رضا وخدمت [او] گذشته شوند ، که صلاح ایشان اندر آن باشد . اما خداوند بداند که : بوقی برفت و بنده اورا[9] یاری نشناسد ، در همه لشکر ، که بجای وی بتواند[10] ایستاد » . امیر جوابی نداد و بسر آن شد[11] که‌بدان سخن خدمتکاران [دیگر] راخواسته است ، که هرکس(که) می‌رود[12] ، چون خوبشتنی[13] را نمیگذارد وحقا که بونصر آن راست گفت ، چون

---

(۱) ط : وی　(۲) ط : هرحربه　(۳) ط : نه　(٤) ط : نظم
(۵) ك : یرقص‌ذی　(٦) ك : اصبح‌ماکان　(۷) طدرحاشیه : اول‌هذه‌القطعة :
یاخاطب‌الدنیا الی‌نفسها　تنح عن خطبتها تسلم
ان‌اللتی تخطب غدارة　قریبة العرس من‌الماتم
(۸) ك : بالا بدیدار بود　(۹) ط : ویرا　(۱۰) ط : تواند　(۱۱) ط : نشد
(۱۲) ط : میمیرد　(۱۳) ط : خویشتن

بوقی دیگر نیاید (و) پس ازوی [۱] نتوان گفت ، که اگردرجهان بجستندی پاسبانی چون بوقی نیافتندی ، اما کار در جستنست وبدست آوردن ولیکن چون آسان گرفته آید آسان گردد ودرین تصنیف بیاورده‌ام که : سلطان محمود ، [که] خدای عزوجل ، بروی رحمت کناد! تربیت مردان کار برچه جمله فرمود ، چنانکه حاجت نیاید بتکرار ، لاجرم همیشه بمردم مستظهر (می) بود ، بمعنی [۲] پاسبانی این نکتهٔ چند از آن براندم که باشد که بکار آید .

واینجا رسولی دیگر رسید ، از آن با کالیجار [۳] ودیگران [و] پیغام گزاردند که : « ایشان بندگانند [۴] وفرمانبردار وراهها تنگست ، کرا [۵] نکند که رکاب عالی برتر خرامد ، هر مراد (ی) که هست گفته آید ، تا بطاعت و طاقت [۶] ، پیش برند » . جوابداد [ه آمد] که : « مراد افتاده است که تا بساری باری بیائیم ، تا این نواحی دیده آید وچون آنجا رسیم آنچه ، فرمود نیست ، فرموده شود [۷] » . رسولان بازگشتند و روز نوروز بود (و) هشت [۸] روز مانده از ماه ربیع الاخر ، امیر حرکت کرد ، از ستار آباد [۹] وبساری رسید [۱۰] ، روز پنجشنبهٔ سه‌روز مانده‌ازین ماه ودیگرروز ، آدینه ، حاجب نوشتکین ولوالجی [۱۱] [را] [۱۲] با فوجی لشکر ، بدیهی [۱۳] فرستادند ، که آنرا قلعتی بود و دروی پیری ، از اعیان گرگانیان ، تا آن قلعت را گشاده آید و بوالحسن دلشاد دبیررا [باوی] نامزد کردند ، بصاحب بریدی لشکر ونخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعت سخت نزدیك بود بساری وبرفتند [واین قلعت از ادات نبرد نداشت ، حصانتی ،] (واین قلعت را) بیکروز بتك بستدند [۱۴] و زود باز آمدند (و) چنانکه بوالحسن حکایت کرد ، خواجه بونصررا ، که : « آنجا بسیار غارت و بی رسمی رفت » . [وکار بوالحسن تمکین نیافته بود وپس چیزی بخزینه [۱۵] رسید ،

(۱) ك : ازری (۲) ط ، درمعنی (۳) ط — ك : باکالنجار
(۴) ط : بنده‌کانند (۵) ك : کرا (۶) ك : طاقت (۷) ط : آید
(۸) ط : بیست (۹) ك : استرآباد (۱۰) ك ، سید
(۱۱) ك : وبوالجی ، ن : وبوالچی ، ط ، وابوالحسن ، ح : و بوالجی (۱۲) این کلمه درح نیزافزوده شده (۱۳) ط : بدهی (۱۴) : ط بنیمروزبستدند
(۱۵) ح : بخزانه .

هرچه رفت، درنهان، خود معلوم کرده بود] [1] (و) چنانکه (رفته بود)، در مجلس عالی باز نمود و بموقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید وجلدست و این پیررا بدرگاه آوردند، با پیرزنی [2] وسه دختر، غارت زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست و باز گردانیدش و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها، که ازین بیداری افزاید وتاریخ برراه راست برود [3]، که روانیست د تاریخ [تحشی [4] و] تحریف وتغییر [5] و تبدیل [6] کردن و نوشتکین ولوالجی [7]، اگر بد کرد [8] خود پیچید [9]، (آن راه بدراودید آنچه کرد [10]).

وروز یکشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الاولی امیر از ساری برفت، تا بآمل رود [11] و این راهها، که آمدیم ودیگر که رفتیم، سخت‌تنك بود(ند)، چنانکه دوسه سوار بیش‌ممکن نشد که بدان راه برفتی و ازچپ وراست همه‌بیشه‌بود، (نا) هموار، [تا] کوه و آبها(ی) روان، چنانکه پیل را گذاره نبودی و درین راه پلی آمد، چوبین، بزرگ ورودی، سخت بوالعجب ونادر، چون کمانی خماخم وسخت رنج رسید، لشکر را، تا از آن‌پل بگذشت وآب رود سخت بزرگ نه، اما زمینش‌چنان بود که هرستور[ی]، که بروی برفتی، فرو شدی، تا گردن وحصانت آن زمین اینست. اینجافرودآمدند، که سر [12] راه شهر [بود و] [13] گیاه خرد [14] وبزرگ بود، که ساحت [15] بسیارداشت، چنانکه لشکری بزرگ فرو نتوانستی [16] آمد واز نزدیك ناصر علوی و مقدمان آمل و

---

(۱) این قسمت درح نیز در حاشیه افزوده شده (۲) ط : پیره زنی (۳) ط : رود
(٤) در اصل ك : تحشیر که معنی‌ندارد وتحشی بمعنی‌استثنا کردنست (٥) ك ، تقییر، ط تغیر
(٦) ك : تبذیر ، اگر درست باشد تبذیر اینجا بمعنی فاش کردن رازست (۷) ك وبوالجی ، ط : والوالجی (۸) ك : کردند ، درح نیز بدین‌گونه درست کرده‌اند و قطعاً ملفقت نبوده اند که ولوالجی نسبت نوشتکین است یعنی نوشتکین از مردم ولوالج و چون نوشتکین و ولوالجی را دو تن فرض کرده اند در عبارت تصرف کرده و فعل مفرد را جمع آورده‌اند (۹) ك : پیچیدند ، ح : بسیجیدند ، ط : سیجید ، این تصرف هم ناشی از همان اشتباهست و قطعاً دراصل خود پیچید بوده است (۱۰) ح : دیدند آنچه کردند ، این تصرف هم ناشی از همان اشتباهست (۱۱) ط ، تا بامل رفت (۱۲) ط : در (۱۳) درح نیز این دوکلمه در حاشیه افزوده شده (۱٤) ط : خورد (۱٥) ط : ساخت (۱٦) ك : توانستی

رعایا سه رسول رسید[ند] وباز نمودند که : « پسر منوچهر (و) باکالیجار [۱] و شهر شهر آکیم ودیگران ، چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند ، بتعجیل سوی ناتل [۲] و کجور [۳] ورویان رفتند ، بر آنجمله که بناتل ، که آنجامضایقست ، با لشکر منصور دستی بزنند ، اگر مقام توانند [۴] کرد ، عقبهٔ کلار [۵] را گذاره کنند ، که مخفف‌اند و بگیلان گریزند و بنده ناصرو دیگر مقدمان ورعایا ، بندگان سلطانند ومقام کردند ، تا فرمان برچه جمله باشد » . جواب داده شد که : « خراج آمل بخشیده شد [و] رعایا را بر جای بباید [۶] بود ، که با ایشان شغلی نیست و غرض بدست آوردن گریختگانست » ورسولان برین جمله بازگشتند و امیر بشتاب براند و بآمل رسید ، روز آدینهٔ ششم جمادی‌الاولی وافزون ازپانصد [و] ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند [و] مردمان پا کیزه روی ونیکوتر وهیچکدام را ندیدم بی‌طیلسان شطوی [۷] ، یا توری ، یا تستری [۸] یا ریسمانی ، یا دست کار ، که فوطه است و گفتند : عادت ایشان اینست و امیر ، رضی‌الله عنه ، از نمازگاه شهر راه بتافت ، با فوجی از غلامان خواص [۹] وبکرانهٔ شهر بگذشت وبر دیگر جانب شهر ، مقدار نیم فرسنگی [۱۰] ، خیمه زده بودند ، فرود آمد وسالار بکتغدی ، با غلامان سرای [۱۱] و دیگر لشکر ، تعبیه کردند

---

(۱) ك ـ ط : باكالنجار (۲) ط در حاشیه : « ناتله بكسر تا مثنة فوقانیه و بدون ها درآخر نیز گفته شده قال الیاقوت مدینة بطبرستان بینها و بین آمل خمسة فراسخ وقد نسب الیها قوم من اهل‌العلم » (۳) ك : كجو (٤) ط : نتوانند (٥) ك : كلال ، ط درحاشیه : « كلار بفتح و تخفیف مدینة بجبال‌طبرستان » (٦) ط : باید (۷) ك : شطری ، ط درحاشیه : « شطوی منسوب بشطا شهركی بوده بسه فرسنگی دمیاط از خاك مصر كه بروزگار گذشته جامهٔ نیكو و بافتهٔ زیبا از آنجای بردندی بجایهای دیگر » (۸) ح ـ ك : ستری ، ط در حاشیه : « تستر همین شهر معروفست بخوزستان كه عجم شوشتر گویند و تستر باقتضای لهجهٔ تازیان است یكی از اعراب گوید :

ریح الصباء زار مروت بتستر و الطیب خصیها بالف سلام

و دیگری گوید :

مرت بنا بالطیب ثم بتستر ریح روایحها كنشر مدام

بزمان قدیم در آنجا جامهای پرندین بافتندی از نوادر ابن عبادست : ما عملت بتستر لتستر » (۹) ط : خاص (۱۰) ط : فرسنك (۱۱) ط : سرائی

(و) بشهر در رفتند و از آنجا بلشکرگاه آمدند و جنباشیان[1] گماشته بودند، چنانکه هیچ کس را یك درم زیان نرسید ورعایا دعا کردند، که لشکری و عدتی دیدند، که هرگز چنان[2] ندیده بودند ومن، که ابوالفضلم[3]، پیش از تعبیهٔ لشکر درشهر رفته بودم. سخت نیکو شهری دیدم، همه دکانها[ی] در گشاده و مردم شادکام و پس ازین بگویم که حال چون شد و بد آموزان چه باز نمودند، تا بهشت آمل دوزخی شد.

وامیر، دیگر روز، بارداد و پس ازبار خلوتی کرد، باوزیر واعیان دولت وگفت: «بتن خویش، تاختنی خواهم کرد سوی ناتل». وزیر گفت: «گرگانیان را این خطر نباید نهاد، که خداوندبدم ایشان رود، که اینجا، بحمدالله، سالاران با نام هستند» واعیان گفتند: «پس ما بچه کار آئیم[4]، که خداوند را بتن عزیز خویش این رنج باید کشید؟». امیر گفت: «روی چنین می دارد؛ خواجه اینجا بباشد، با بنه واندیشه می کند و بونصر مشکان باوی، تاجواب نامها نویسد وحاجب [بکتغدی] هم مقام کند، تااحتیاطی که واجب کند، درهربابی بجای می آرد[5] و فوجی غلام قوی، مقدار هزار وپانصد، باما بیاید[6] وسواری هشت هزار (از) تفاریق، گزیده تروده پیل وآلت قلعت گشادن و اشتری پانصدزرادخانه؛ می بازگردیدوبنیم ترك بنشینیدواین [همه] کارهاراست کنید، که من فرداشب بخواهم رفت، بهمه حالها وعراقی دبیرباما آید[7] وندیمان ودیگران جمله برجای باشند». حاضران بازگشتند وهرچه[8] فرموده بودند بکردند.

وامیر، نیم شب شده ازشب یکشنبهٔ هشتم جمادی الاولی، برنشست [و] برمقدمه برفت وکوس فروکوفتند و این فوج غلامان سرای[9] برفتند و بر اثر ایشان دیگر لشکر،

---

(۱) ط: چند پاسبان، ن: حباشیان، ظاهراً این کلمهٔ جنباشی ترکیبی است ازجان فارسی بمعنی سلاح و حربه که همان زین بمعنی سلاحست و جاندار بمعنی سلاحدار هم از آن مرکبست و باشی ترکی بمعنی سر و رئیس و سرکرده و سپس برای تخفیف جانباشی را جنباشی نوشته اند، درهرصورت چند پاسبان ضبط ط ظاهراً درنتیجهٔ تصرفیست که ناشر ط پس از آنکه نتوانسته است کلمه را بخواند کرده است (۲) ط: چنین
(۳) ط: بوالفضلم (٤) ط: کاریم (٥) ط: می‌آورد (٦) ط: باید
(۷) ك: آید (۸) ط: آنچه (۹) ط: سرائی

فوجا بعد فوج ، ساخته وبسیجیده برفتند ودیگر روز ،نماز پیشین ، بناتل رسیدند و منزل ببریده ، یافتند گرگانیان را ، آنجا ثبات کرده و جنك (را) بسیجیده و ندانسته بودند که سلطان بتن خویش آمده است و جنگی صعب ببود ، چنانکه بر اثر شرح دهم .

(و) روز سه شنبه چاشتگاه ، ده روز گذشته از جمادی الاولی ، سه غلام سرای رسیدند ، ببشارت فتح (و) انگشتوانهٔ امیر بنشان بیاوردند[1] ، که از جنك جای فرستاده بود ، [چون فتح برآمد، که امیر ایشانرا بتاخته بود] ودواسبه بودند.انگشتوانه را بسالار غلامان سرای ، حاجب بکتغدی ، دادند ، بستد و بوسه برو داد و بر پای خاست[2] و زمین بوسه داد (و) فرمود تا دهل وبوق زدند[3] و آواز ازلشکرگاه برخاست[4] وغلامان [سرای] را (ازلشکرگاه) بگردانیدند واعیان ، که‌حاضربودند، چون وزیر (وبونصر) وحاجب بونصر[5] ودیگران ، حق نیکو گزاردند[6] و نماز دیگر [را][7] فرود آمدند[8] و نامه نبشتند ، بامیر ، بشکر[9] این فتح ، از وزیر و حاجب وقوم وصاحب دیوان رسالت ، بونصر مشکان ، نبشت و سخت نادر نامه بود ، چنانکه وزیر اقرارداد[10] که : «برآنجمله ، درمعنی انگشتوانه ، (چنو) ندیده‌ام» واین بیت را ، که متنبی گفته بود ، درج کرده بود ، میان نامه :

شعر[11]

ولله سرفی علاك و انما کلام العدی ضرب من الهذیان

ونسخت این نامه من داشتم ، بخط خواجه وبشد ، چنانکه چند جای درین کتاب این حال بگفتم وسالار بکتغدی [و] دوغلام سرای [را] ودوغلام خویش [را] نامزد کرد ، تا این نامه ببردند ونماز شام نامهٔ فتح رسید ، بخط عراقی (دبیر) و امیر املاکرده بود که : « چون ما از آمل حرکت کردیم وهمه شب براندیم و بیشها بریده

---

(۱) ط : آوردند (۲) ط : خواست (۳) ط : بوق و دهل بزدند
(٤) ط : برخواست (٥) ط : بوالنصر (٦) ط : کذاردند (۷) این کلمه درح نیز افزوده شده (۸) ط . آوردند (۹) ك : لشکر
(۱۰) ط : کرد (۱۱) ط : بیت

آمد، که مار درو بدشواری توانست خزید (و) دیگرروز ، نماز پیشین ، بناتل‌رسیدیم وسخت شتاب[1] رانده بودیم ، چنانکه چون فرود آمدیم ، همه شب لشکر می رسید ، تا نیم‌شب ، تمامی مردم بیآمدند ، که دومنزل بود ، که بیك دفعت[2] بریده آمد . دیگر روز ، دوشنبه ، جاسوسان [در] رسیدند و چنان گفتند که : « گرگانیان بنه را ، با پسر منوچهر ، گذاره[3] کرد [ه] ند ، از شهر ناتل و برآن جانب [شهر] لشکر گاه کرده وخیمها[4] زده ونقل ومردمی ، که نابکارست ، با بنه[5] رها کرده وباکالیجار[6] وشهر آ گیم وسواروپیادهٔ بسیار،گزیده وجنگی‌تر ، (با) مقدمان و مبارزان ، برین جانب شهر آمده وپلیست تنگتروجز آن‌گذرنیست ؛ آن را بگرفته (اند) ، از آنجانب صحرا(ی) تنگ تر وجنگ برآن پل خواهند کرد ، که راه یکیست (و) گرد بر گرد بیشه و آبها وغدیرها وجویها [است] وگفته‌اند ونهاده که : اگرهزیمت برایشان‌افتد، سواران ازین مضایق بازگردند وپیادگان گیل ودیلم(و)مردی‌پنجاه خیاره‌تر،پل‌را نگاه دارندونیك بکوشند وچندان بمانندکه دانندکه از لشکرگاه برفتند ومیانه‌کردند[7] ، که مضایق هولست ، بر آن جانب و ایشان‌را درنتوان یافت » . چون اینحال ما را مقرر گشت ، درمان‌اینکار بواجبی ساختیم[8] وآنچه‌فرمودنی بود بفرمودیم وجوشن‌پوشیدیم وبرماده پیل نشستیم وسلاحها درمهد پیش ما بنهادند[9] و فرمودیم تا کوسهای جنك (را) فرو کوفتند و غلامان ، گروهی سواره و بیشتر پیاده و گروهی گرد پیل ما بایستادند وگروهی پیش رفتند ویك پیل بزرگ، که قوی‌تر ونامی تر وجنگی تر بود ، پیش بردند وبراندیم وبر اثر ما سوار وپیادهٔ‌بی‌اندازه . چون بدان‌صحرا وپل رسیدیم ، گرگانیان‌پیش آمدند ، سوار وپیادهٔ بسیار و جنك[10] پیوسته شد ،جنگی سخت بنیرو [و دشوار از آن بود که][11] (لشکر چندان بود که) [لشکر را] مجال نبود ، از آن تنگی‌ها[12] ، صد هزار سوار وپیاده [آنجا همان بود و][13] پانصد هزار [همان

(۱) ط : بشتاب (۲) ط : دفعه (۳) ك : گزاره (٤) ط : خیمه
(٥) ط : بنها (٦) ط ـك : باکالنجار (۷) ك : گردند (۸) ط : بساختیم
(۹) ط : نهادند (۱۰) ط : جنگی (۱۱) درح نیز در حاشیه این قسمت افزوده شده (۱۲) ط : درآن‌تنگیها مجال جولان‌نبود (۱۳) درط بجای این قسمت : بل

بود ویانصد همان][1] ، که اگر بربن[2] جمله نبود[ی] ، ایشانرا زهرهٔ ثبات کی بودی[3] ، که بیك ساعت ، کمتر فوجی از لشکر ما ، ایشانرا برچیدی . سوار(ی) چند از آن ایشان ، با پیادهٔ بسیار ، حمله آوردند ، بنیرو و [یك] سوار پوشیده ، مقدم ایشان [بود] ، که رسوم کروفر نیك می دانست وچنان شد که زوبین بمهد[و] پیل ما رسید وغلامان [سرای بتیر] ایشانرا باز [می] مالیدند ومابتن خویش نیروکردیم و ایشان نیروکردند و پیل نر را[4] ، از آن ما ، که پیش کار بود ، بتیر و زوبین افکار و غمگین[5] کردند ، که از درد برگشت و روی بما نهاد و هر کرا یافت می مالید ، از مردم ما ومخالفان [ما] بدم درآمدند ونعره زدند و اگر همچنان پیل نر بمابرسیدی[6] ناچار پیل مارا بزدی وبزرگ خللی بود [ی] ، که آنرا درنتوانستمی یافت ، که هر پیل‌نر ، که درجنگی چنان‌برگشت وجراحت ها یافت ، برهیچ‌چیز ابقا نکند . ازاتفاق‌نیك ، درین‌برگشتن ، برجانب چپ[7] آمد ، کرانهٔ[8] صحرا ، یکی [بغل][9] جوئی[10] [و] آبی تنك درو و پیلبان جلد بود و آزموده ، پیل را آنجا اندر انداخت و آسیب وی ، بفضل ایزد ، عزذکره ، ازما لشکرما ، در آن مضایق ، برگردانید وهمه‌درلشکر[11] افتادند (و) مبارزان وغلامان سوار و خیلتاشان[12] وپیادگان بر ایشان نیرو کردند وازمقدمان گرکانیان ، یك تن [مقدم] ، پیش ما افتاد ، [ما] ازپیل‌بانك زدیم‌وبعمود زخمی [زدیم] ، برسر وگردن[13] چنانکه‌از نهیب‌آن ، اواز[14] اسب بیفتاد وغلامان‌درآمدند ، تاوی‌راتمام‌کنند ، مارا آواز داد و زینهار خواست و گفت[15] : شهر آ گیمست . مامثال دادیم تا وی را از[16] اسب گرفتند وگرکانیان ، چون اورا[17] گرفتار دیدند ، بهزیمت‌برگشتند[و]تاپیل

---

(۱) در ط بجای این قسمت : « بالجاره بود و زیاده » و در حاشیه در توجیه آن نوشته است : « الجار مردمانی را گویند که بیستکانی خوار نباشند و بحمیت وطنی بمدافعت خصمان برایند و با لشکر ملوك همداستان گردند » و چون ناشر ط ظاهراً ملتفت معنی این عبارت نشده است که می‌خواهد بگوید درجای بآن تنگی لشکر هم اگر کمتر ازین بود مجال کارزار نداشت و اگر صد هزار یا پانصد هزار و یا پانصد تن بودند چون‌جای برای کارزارنداشتند فرق نمی‌کرد این‌تصرف را کرده‌است (۲)ط : برآن (۳) ط:زهرهٔ برابری‌نبودی (٤)ط:بزرك (٥)ط:غمین (٦) ط :رسیدی (۷) ط : تنگی (۸)ط: بغل (۹) دراصل‌ك: لعل (۱۰) ط:جوی (۱۱) ط:شکر (۱۲) ط: مبارزان غلامان و خیلتاشان سوار (۱۳)ح : برسروکردن زدیم(۱٤) ك : آواز ، ط : وی از (۱٥) ط : گفتند (۱٦) ط : بر (۱۷) ط : آن را

رسید[۱] مبارزان و غلامان سرای[۲] [از ایشان بسیاری بکشتند و بسیاری دستگیر کردند وبی‌اندازه مردم] ایشان[۳]، برچپ وراست، درآن جویها گریختند[٤] [وکشته و] غرقه شدند و آنجا، که پل[۵] بود، زحمتی عظیم وجنگی (قوی) بپای[٦] شد و برهم افتادند و خلقی، از[۷] هر دوروی، کشته آمد[۸] و ما، در عمر خویش، چنین جنگی ندیده بودیم و پل را نگاه داشتند، تانزدیك نماز دیگر وسخت‌نیك بکوشیدند واز هیچ جانب، بد ان پیادکان [را]، راه نبود؛ آخر پیادگان گزیده تر، از آن ما، پیشرفتند، باسپر ونیزه[۹] و کمان [وسلاح تمام، بدم ایشان رفتند] و تیر بارانی[۱۰] رفت، چنانکه آفتابرا بپوشید ونیك نیرو کردند، تا آن پلرا بستدند [و از آن توانستند شد که پنج وشش‌پیادهٔ کاری ایشان، سرهنك شماران، زینهارخواستند و امان یافتند وپیش ما آمدند وچون پل خالی ماند، مقدمهٔ ما بتعجیل بتاختند] و ما براندیم. سواری چند پیش ما [باز] آمدند وچنان‌گفتند که: «گرگانیان، ازآنوقت باز که شهر آگیم گرفتار شد [و] جمله هزیمت[۱۱] شدند» و لشکرگاه وخیمها و هرچه داشتند برما یله کر [ده بو] دند [و] تا[۱۲] دیگها (ی) پخته [یافتند] و ما آنجا (ی) فرود آمدیم، که جزآنموضع[۱۳] نبود، جای[۱٤] فرودآمدن وسواران آسوده (تر)، دم هزیمتیان رفتند وبسیار پیاده، ازهردستی، بگرفتند. امااعیان ومقدمان و سواران، نیك میانه کرده بودند وراه نیز[۱۵] سخت تنك بود، باز گشتند[۱٦] و آنچه رفت، بشرح باز نموده آمد، تاچگونگی حال مقرر گردد وما ازاینجا سوی‌آمل‌بازگردیم، چنانکه بزودی آنجا (ی) [باز] رسیم[۱۷]، انشاءالله (تعالی) عزوجل».

وامیر مسعود، رضی‌الله عنه، روز شنبهٔ دوازدهم جمادی‌الاولی بآمل‌بازرسید، درضمان سلامت وظفر ونصرة وجای دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمهٔ

---

(۱) ط: رسیدند (۲) ط: سرائی (۳) ط: وایشان (٤) ط: گریخته
(۵) ط: تنك (٦) ط: برپای (۷) ك: ااز (۸) ط: شدند
(۹) ط: تیر (۱۰) ط: تیرباران (۱۱) ط: بهزیمت (۱۲) درح نقطهٔ تاء را تراشیده اند (۱۳) ط: موضعی (۱٤) ط: برای (۱۵) ط: نیك
(۱٦) ط: برگشتند (۱۷) ط: رویم

بزرك آنجا بزدند[1] (و) بسعادت فرود آمد وصاحب دیوان رسالت، بونصر [مشکان] را، گفت: « نامهای فتح باید فرستاد، مارا بمملکت، بردست مبشران » ونبشته آمد و خیلتاشان وغلامان سرای[2] برفتند وروز آدینه بارداد، سخت باحشمت و نام. علوی و اعیان شهر جمله بخدمت آمد [ه بود] ند. امیر وزیر راگفت[3]: « [بنیم ترك]، (با اعیان شهر)، بنشین [وعلوی رابا اعیان شهر بنشان]، (که ما را بدیشان) پیغامیست ». خواجه بنیم ترك رفت و آن قوم را بنشاند و امیر نشاط شراب کرد و دست بکار[4] بردند وندیمان ومطربان حاضر آمدند و بونصر باز گشت، که سخت بسیار رنج دیده بود، از گسیل کردن نامهای فتح و مبشران و مرا نوبت بود، بدیوان رسالت مقام کردم. فراش آمد و مرا بخواند؛ با دوات و کاغذ پیش رفتم، پیش تخت، (امیر) اشارت کرد. نشستن (را و) بنشستم، گفت: «بنویس، آنچه می باید که از آمل وطبرستان حاصل شود وآنرا بوسهل اسمعیل حاصل گرداند: زر نشاپوری هزار هزار دینار وجامهای رومی و دیگر اجناس هزارتا و محفوری و قالی هزار دست و پنج هزار تا کیش ». من[5] نبشتم و برخاستم. گفت: «این نسخت را نزدیك خواجه بر و پیغام ما بگوی، تا آن قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت، که بزودی این چه خواسته آمده است راست کنند، تا حاجت نیاید که مستخرج فرستند وبرات نویسند، لشکر را و بعنف بستانند ». من نسخت نزدیك وزیر بردم و پوشیده بروی عرضه کردم و پیغام بدادم، بخندید و مرا گفت: « ببینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید، دو[6] سه هزار درم نیابند، اینت[7] بزرگ جرمی [و] اگر همهٔ خراسان زیر و زبر کنند، این زر و جامه بحاصل نیاید. اما سلطان شراب میخورد و از سر نعمت و مال وخزاین خویش[8] این سخن گفته است ». پس روی بدین علوی واعیان آمل کرد وگفت: « بدانید که: سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی [و آواره] شدند، نیز این ناحیت بچشم نبینند و اینجا محتشمی آید،

(۱) ط: بردند (۲) ط: سرائی (۳) ط: فرمود (٤) ك: بكار
(٥) ط: ی (٦) ط: و (۷) ط: اینست، ك: این است
(۸) ط: مال خویش و خزاین خود

چنانکه بخوارزم رفت، تا این نواحی را ضبط کنند و شما از رنجها آسوده گردید» آملیان بسیار دعا کردند، پس گفت: «دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج[1] شد، تالشکر اینجا کشیدواین ستمگاران‌را برمانید، باید که ازین نواحی وی‌را نثاری باشد، بسزا». گفتند: «فرمان برداریم، آنچه بطاقت ما باشد، که این نواحی تنگست و مردمانی درویش ونثار ما، که‌ازقدیم بازرسم رفته‌است، ازآن‌آمل وطبرستان، درمی صد هزار بوده است و فراخور این تائی‌چند محفوری و قالی، که اگرزیادت ترازین خواسته آید، رعایارا رنج‌بسیاررسد. اکنون خواجهٔ‌بزرگ چه‌میفرماید؟». خواجه‌گفت: «سلطان‌چنین‌نسختی فرموده‌است و بوالفضل‌را چنین و چنین(گفته‌و) پیغامی[2] داده» و نسخت عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت: «من تلطف کنم، تا این‌چه درنسخت نبشته‌آمده‌است ازگرگان و طبرستان وساری‌همه‌محال‌ستده‌آید، تا شمارا بیشتر رنجی نرسد[3]». آملیان، چون این‌حدیث بشنودند، بدست‌و پای‌بمردند و متحیر گشتندوگفتند:«مااین‌حدیث‌را بربدیهت‌هیچ‌جواب‌نداریم وطاقت‌این‌مال کس ندارد، اگر فرمان باشد، تا (ما) باز گردیم و با کافهٔ مردم بگوئیم». وزیر مرا گفت[4]: «آنچه شنودی با سلطان بگوی». برفتم[5] و بگفتم. جواب‌داد که:«نیك‌آمد، امروز بازگردند و فردا پخته باز آیند، [که نیك‌آمد] که این‌مال سخت زود می باید، که حاصل شود، تا [ما] اینجا دیر نمانیم». بیامدم و بگفتم و آملیان باز گشتند، سخت غمناك و وزیر نیز باز گشت.

و دیگر روز امیر برداد و پس‌از بار خالی‌کرد و وزیررا گفت[6]: «این مال‌را امروز چه بایدنهاد؟». خواجه گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، من شادتر باشم که خزانهٔ معمور از جائی پدیدآید و این مال بزرگست و آملیان دی سخت سست جوابی دادند، چه فرمایند[7]؟» گفت:«آنچه‌نسخت کرده آمده[8] است خواستنیست از آمل تنها، اگر بطوع پذیرفتند فبها و نعم و اگر نپذیرند[9]، بوسهل اسمعیل

---

(۱)ك: خرج (۲)ط: پیغام (۳)ط: نباشد. (٤)ط:گفت مرا (٥)ط: رفتم
(٦)ط: کرد با وزیر گفت (۷)ط: فرماید (۸) ط: شده (۹)ط: نپذیرفتند

را بشهر باید فرستاد، تا بلت از مردمان بستانند، بر مقدار [زیادت‌بسیار] [۱] ». (پس) وزیر بنیم ترك باز آمد و آملیان را (و) بسیار مردم کمتر آمده بود(ند) [۲]، در پیچید و آنچه سلطان گفته بود، ایشان را بگفت: علوی و قاضی گفتند: « مادی مجمعی کردیم و این‌حال باز گفتیم: خروشی سخت بزرگ بر آمد و البته بچیزی اجابت نکردند و برفتند، چنانکه مقرر گشت، دوش بسیار مردم از شهر بگریخت [۳] و مارا ممکن نبود گریختن، که گناهی نکرده‌ایم و طاعت داریم. اکنون فرمان‌سلطان‌راو خواجهٔ بزرگ را باشد[و] آنچه فراخور [این] حالست میفرماید». وزیر دانست که‌چنانست که [ایشان] می‌گویند ولیکن روی گفتار نبود. بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و بشهر فرستاد و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید و آن مردم، که‌بدست وی افتاد، گریختگان را می‌دادند [۴]، که [۵] درهیچ (جائی‌در)شهر نبینند [۶] که (در) آنجا [بدان] در افغان نباشند [۷] و سوارو پیاده می‌رفت [۸] و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند و برات لشکر بیستگانی روان‌شد، بربوسهل‌اسمعیل [۹] و آتش در شهرزدند و هرچه خواستندمی‌کردند و هرکرا خواستندمیگرفتند وقیامت‌رامانست. دیوان بازنهاده‌وسلطان ازین آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا درمدت چهار روز صدوشست [۱۰] هزار دینار بلشکررسید و دوچندین‌بستده بودند، بگزاف [ومؤنات] و بدنامی سخت‌بزرگ‌حاصل شد، چنانکه پس از آن، بهفت [و] هشت‌ماه، مقرر گشت‌که: متظلمان ازین‌شهر ببغداد‌رفته‌بودند وبدرگاه خلیفه [۱۱] فریاد کرده (و) گفتند که: بمکه، حرسهاالله، همه رفته‌بودند، [دعارا] [۱۲]، که مردمان آمل ضعیف اند ولیکن گوینده و لجوج و ایشان را جای‌سخن بود وآن همه‌وزرو [۱۳] و بال ببوالحسن عراقی و دیگران باز گشت: اما هم بایستی که امیر، رضی‌الله‌عنه، در

---

(۱)در یك‌کلمهٔ زیادت نیست و این‌نسخه مطابق ضبطح است (۲)اصلاح مرحوم سیدمحمدعلی: که آمده بودند (۳) ط: بگریختند (٤) ح در حاشیه: بدردمی داشتند (٥)ط: و (٦)ط: نبود (۷) ط:فریاد و فغان نباشد (۸)ط: می‌رفتند (۹)ط: ببوسهل اسمعیل روان‌شد (۱۰)ط - ك: شصت (۱۱)ط: بردرگاه خلیفت (۱۲)این دوکلمه فقط درح افزوده‌شده (۱۳)ك: روز

چنین ابواب تثبت فرمودی و سخت دشوارست، بر من، که برقلم من چنین سخن می‌رود ولیکن چه چاره‌است؟ (که) در تاریخ محابانیست. آنان که با ما بآمل بودند، اگر این فصول بخوانند، دادخواهند داد و بگویند که: من آنچه نبشتم برسمست.

وامیر، [رضی‌الله عنه]، پیوسته اینجا [۱] بنشاط و شراب مشغول می‌بود و روز آدینه، دوروز مانده از جمادی‌الاولی، امیر با لشکر رفت، بکرانهٔ [۲] دریای آبسکون [۳] و آنجا خیمها و شراعها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیها [یروس] [٤] دیدند(ی)، کز [٥] هرجای آمدو بگذشت [٦] و [ممکن نشد که] دست کس بدیشان رسیدی [۷]، که معلومست که هرکشتی بکدام فرضه [۸] بدارند [۹] و [این اللهم شهر که خردست] [۱۰]، من ندیدم، اما بوالحسن دلشاد، که رفته‌بود، این حکایت‌ها مراوی کرد [۱۱].

و روز دوشنبهٔ دویم جمادی‌الاخری، امیر، [رضی‌الله‌عنه]، بلشکرگاه آمل [باز آمد] [۱۲] و مردم آمل بیشتر آن‌بود که بگریخته بودند و در بیشها پنهان شده. درین میانها مردی، فقاعی حاجب بکتغدی، رفته‌بود، تا لختی یخ و برف آرد، درآن کران [آن] بیشها، دیهی [۱۳] بود، دست در دختری دوشیزه زد [۱٤]، تا [اورا] رسوا کند. پدر و برادرانش نگذاشتند و جای آن‌بود ولجاج رفت، با این فقاعی و یارانش وزوبینی رسید، فقاعی را، بیامد و سالار بکتغدی را گفت [۱٥] وتیز کرد ووی، دیگر روز، بی‌فرمان، بر پیل نشست و با فوجی غلام (سرائی) سلطانی، بدان دیه [۱٦] و بیشها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت، چنان که بازنمودند که: چندین اززهادوپارسایان،

---

(۱)ط: آنجا (۲)ط: بکنار (۳)ط: ابسکون (٤)ك: عروس و متن مامطابق ضبط د و ن است (٥)ط: که از (٦)ط: آمدی وبگذشتی (۷)ط: نرسیدی (۸)ك: فرصه (۹)ط: درکذار بود (۱۰)درك و ن و د چنینست (۱۱)ط: میکرد (۱۲)کلمهٔ آمد درح نیز افزوده شده ومرحوم سیدمحمد علی در حاشیه نوشته است: آمل‌آمد (۱۳)ط: دهی (۱٤)ط: رد (۱٥)ط: بکفت (۱٦)ط: بآن ده

برمصلی نماز نشسته ومصحفها در کنار ، بکشتهٔ بودند و هرکس ، که این بشنید ، سخنان زشت گفت و خبر بامیررسید ، بسیار ضجرت نمود و عتابهای درشت کرد ، با بکتغدی ، که امیر پشیمان شده‌بود ، از هرچه‌رفت بدین بقعت و پیوسته جفا میگفت ، بوالحسن [عراقی دبیر] را والخوخ اسفل [1] که‌چون باز گشتیم بازیهای‌بزرگ پیش‌آمد ودرین هفته ملطفهای مهم رسید ، از دهستان و نسا و فراوه ، که : « باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان کردند [2] ، تاچیزی ربایند » و امیرمودود نبشته بود که : « بنده بر چهار جانب طلیعه فرستاد(ه) ، سوار(ی)انبوه و مثال داد تا اشتران و اسبان [رمك] [3] را نزدیك [تر] کرکان آرند و [بر] هرسواری ، که با چهاریای بود ، دوسه زیادت کرد » و جوابها رفت تا : « نیك احتیاط کنند ، که رایت‌عالی براثر می‌بازگردد » .

و روز سه‌شنبهٔ‌سیم‌جمادی‌الاخری رسولی آمد ، از آن با کالیجار [4] و پسرخویش را بارسول فرستاده بود و عذرها خواسته ، بجنگی که رفت و عفو خواسته وگفته [5] [که] : « یك‌فرزند بنده بردرخداوند مشغولست ، (بخدمت) ، بغزنین وازبنده دورست ، نرسیدی که شفاعت کردی . برادرش آمد بخدمت و سزد ، از نظر (و) عاطفت خداوند ، که رحمت کند ، تا این خاندان قدیم بکام دشمنان نشود » . رسول [6] و پسر(ش) را پیش آوردند و بنواختند وفرود آوردند و امیر رای خواست ، از وزیر و اعیان‌دولت . وزیر گفت : « بنده را آن صواب ترمی‌نماید [7] که این پسررا خلعت دهند و بارسول بخرمی باز گردانند ، که مارا مهماتست درپیش ، تا در نگریم که حالها چون شود ، آنگاه بحکم مشاهدت تدبیر این‌نواحی ساخته‌آید ؛ باری این‌مرد یك‌بارگی ازدست بنشود [8] » .

---

(۱) در چهار نسخه چنین آمده و معنی این عبارت معلوم نشد ، خوخ در زبان‌عرب بمعنی شفتالو و آلوست و اگر در عبارت‌تحریفی‌نرفته‌باشد ممکنست مثلی باشدکه در کتابهای متداول ضبط نکرده‌اند و نیز ممکنست نام کسی باشد و این احتمال دورترست . (۲) ط : دارند (۳) ن : ریك ، رمك چنانکه فرهنك نویسان ضبط کرده‌اند ضبط دیگری است از کلمهٔ رمه (۴) ط : با کالنجار ، ك : با کالنجاز (۵) ط : کفت (۶) ط : رسولان (۷) ط : میآید (۸) ط : نبه شود ، ك : به نشود

امیررا این‌سخن سخت خوش آمد و جواب نامها بخوبی نبشته شد و این پسررا خلعت[1] نیکو داد [ند] و رسول را نیز خلعتی و بخوبی باز گردانیده‌آمد.

[و] روز ششم از جمادی‌الاخر[ی]، روز آدینه(بود، که) نامه رسید از بلخ، بگذشته شدن علی تکین وقرار گرفتن کار ملك‌آن نواحی برپسر[2] بزرگترش. امیر را بدین‌سبب دل مشغول شد که کار با جوانان کار نادیده افتاد، اندیشید که نباید که تهوری رود و نامها فرمود، بسپاه‌سالار علی [دایه]، دربن‌باب، تا ببلخ رود و راهها فروگیرد و احتیاط تمام بجای‌آرد، تا خللی نیفتد و هم چنان بترمذ و کوتوال قلعت[3] و سرهنگان، ابانصر[4] و بوالحسن و کوتوال، این وقت، قتلغ تکین[5] پدری[6] بود، مردی نرم‌گونه ولیکن بااحتیاط و دورکابدارنامزدشد، با نامها، [سو]ی بخارا، بتعزیت و تهنیت، سوی‌پسرعلی‌تکین، علی‌الرسم‌فی‌امثالها، تا بزودی‌بروند واخبار درست‌بیارند و اگراین جوان کار نادیده فسادی خواهدپیوست، مگر بدین‌نامه شرم دارد ومخاطبهٔ وی: «الامیرالفاضل‌الولد» کرده‌آمدوهرچنداین‌نامه‌برفت، این‌هاربچه[7] بغنیمت‌داشته‌بود مردن‌پدرش ودورماندن‌سلطان[8] از خراسان ومی‌شنود که‌چنداضطرابست‌وهارون[9] عاصی‌مخذول، پسرخوارزمشاه، می‌ساخته‌بودکه‌بمروآید، بالشکربسیار، تاخراسان بگیرد وهردوجوان‌بایکدیگربساختندوکارراست‌کردند، بدانکه: هارون[9] [که] بمروآید وپسران علی‌تکین‌چغانیان‌وترمذغارت‌کنند وازآنجا، ازراه قبادیان، باندخود روندو بهارون[10] پیوندند. پسران علی‌تکین‌چغانیان غارت‌کردندووالی چغانیان، ابوالقاسم، دمادم[11] ازپیش ایشان‌بگریخت ودرهیان کمنبحثیان[12] رفت‌وچون‌دمارازچغانیان‌برآورده بودند، ازراه دارزنگی[13] بترمذآمدوازآن‌قلعه‌شان[14] خنده آمده‌بود[و]اوکاررا، باعلامتی وسوار(ی) سیصد، بدر قلعه فرستادند و پنداشتند که چون اوکار آنجا رسد[15] در وقت قلعت،

---

(۱)ط: خلعتی (۲)ط: به‌پسر (۳)ط: قلعه (٤)ك ـ ن ـ د بانصد (٥)ك ـ د ختلغ، ن: ختلع تکین (٦)پدری یعنی ازدرباریان پدر که سلطان محمود باشد (۷)ك ـ ن ـ د: بازیچه (۸)ط: امیر (۹)ط: هرون (۱۰)ط: بهرون (۱۱)ط ـ ن: داماد، د: دامادما (۱۲)ط: کمخیان، ك: کمیجیان، د: کمحنان، ن کمحان، رجوع کنید بیادداشت شمارهٔ ۳ در پای صحیفهٔ ٤۸۹ (۱۳) ط در حاشیه: «دار رملك قال‌الیاقوت‌الحموی من قری‌الصغانیان منها ابوشعیب صالح‌بن منصور من فقهاءالعامة ۱۲» (۱٤)ط: وزان قلعتشان (۱٥)ط: رسید

بجنگ یا بصلح، بدست ایشان آید، تا علامت مرد دیگررا بربام قلعه نزنند [۱] والظن یخطی و یصیب و آگاه نبودند که آنجا شیرانند نر، چندان بود که بقلعه [۲] رسیدند که آن دلیران شیران درقلعه [۳] بگشادند و آوازدادند که: «بسم‌الله، اگردل دارید، بتنورهٔ قلعه [۳] باید [۴] آمد» [و] علی‌تکینیان پنداشتند که‌بپالوده خوردن آمده‌اند [۵] و کاری سهلست. چندان بود که پیش رفتند. سوار و پیادهٔ [۶] قلعه [۳] در ایشان بپریدند [۷] و بیك ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند، ایشان [۸] بهزیمت، تانزدیك [۹] پسر (ان) علی تکین رفتند. اوکاررا ملامت کردند، جواب داد که: «آن دیك‌پخته برجایست وما یك چاشنی بخوردیم، هرکس را که آرزوست‌پیش(می) باید رفت». اوکاررا دشنام (ها) دادند و مخنث خواندند [۱۰] [و] بوق بزدندو تونش سپاه‌سالار [۱۱] برمقدمه‌برفت و دیگران براثر او [۱۲] و همه‌لشکرگردبرگردقلعه [۱۳] بگرفتند و فرودآمدند. از استاد عبدالرحمن قوال شنودم و [۱۴] وی از غارت چغانیان بترمذ افتاده‌بود، گفت: «علی‌تکینیان‌چند [۱۵] جنك کردند، با قلعتیان و در همه جنگها بستوه آمدند و در خطر میشدند، از دشنامهای زشت، که زنان سگزیان می دادند. یك‌روز اوکار، (که) سخت محتشم بود (و) هزار سوار خیل‌داشت، جنگ قلعه [۱۳] بخواست و پیش آمد، با سپری فراخ و پیاده بود. بونصر [۱۶] و بوالحسن خلف باعراده‌اند از گفتند: «پنجاه‌دینار و دوپارهٔ جامه بدهیم، [اگر] اوکاررا برگردانی». وی سنگی پنج و شش‌منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد [و] پس[رسنهای] عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تابر [۱۷] میان اوکار، در ساعت جان بداد و در آن روزگار بیك‌سنگ پنج‌منی، که از عراده برسر کسی آمدی، آنکس نیز [۱۸] سخن نگفتی.

---

(۱)ط: مردی را بر بام قلعه بزنند و درج در حاشیه مطابق متن ما نسخه بدل کرده‌اند و در ط در حاشیه نوشته شده: «وگمان‌من چنین‌است که این عبارت بدین قسم بوده‌باشد: تا علامت مرده‌ریك خودرا بر بام قلعت زنند». (۲)ط: بقلعت (۳)ط: قلعت (۴)ط: بباید (۵)ط: آمده‌است (۶)ط: پیادکان (۷)ط: بر اسبان بریدند (۸)ط: و باقی (۹)ط: تا پیش (۱۰)ط: خوانده (۱۱)ط: سپهسالار (۱۲)ط: وی (۱۳)ط: قلعت (۱۴)ط: شنیدم که (۱۵)ط: علی‌تکینان چون (۱۶)ط: ابانصر (۱۷)ط: در (۱۸) نیزاینجا بمعنی دیگرآمده‌است

اوکار چون بیفتاد ، خروشی بزرگ از لشکر مخالفان برآمد ، که مرد(ی) سخت‌بزرگ بود [و] ویرا قومش بربودند و ببردند و پشت علی‌تکینیان بشکست و غوری‌عراده انداز زر و جامه بستد و پسران علی تکین‌را خبررسیده بوه‌که : هارون [۱] مخذول‌را کشتند وسپاه سالار(علی)ببلخ آمد . خایبًاخاسرا بازگشتند ، از ترمذ و از [۲] راه در آهنین [۳] سوی سمرقند رفتند » .

و [ملطفه] از صاحب بریدری ، بونصر بیهقی ، برادر امیرك بیهقی ، [پس‌از] قاصدی رسید ، (پس) از آنکه بوالمظفر [حبشی]معزول گشت ،از شغل بریدی (و) [کار]ببونصر دادند و این آزادمرد بروزگار امیر محمود ، رضی‌الله‌عنه ، وکیل دراین پادشاه بود (ی) ، [رحمة‌الله علیه] و بسیار خطرها کرد (ه) و خدمتهای پسندیده نمود(ه) و شیرمردیست ، دوست قدیم من و پس‌ازآنکه ری ازدست ما شد [۴] ،بر سر این‌خواجه کارهای نرم و درشت گذشت ، چنانکه بیاید پس ازین ، در (این) تصنیف و امروز ، سنهٔ احدی و خمسین وار بعمائه [۵] ، اینجاست ، بغزنین ، در ظل خداوند [عالم] ، سلطان بزرگ ، ابوالمظفر ابراهیم بن [۶] ناصردین (الله) ، اطال‌الله بقاؤه ، نبشته(بود) در ملطفه که:« سپاه‌سالارتاش فراش را مالشی‌رسید ، از مقدمهٔ پسرکاکو» و جواب رفت که : « در کارها بهتر احتیاط بایدکرد [و] ما از شغل گرگان وطبرستان فارغ شدیم [و] اینك ، ازراه آمل ، برراه [۷] دماوند می‌آئیم [۸] ،سوی ری ، که بخراسان هیچ‌دل‌مشغول نیست و این از بهر تهویل نبشتیم [۹] ، تامخالفان‌دیار بترسند، که بخراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو یادنمی‌آمد » و (از) حال ری و خوارزم نبذنبذ [۱۰] و اندك اندك از آن گویم که دوباب خواهد بود ، سخت مشبع ، احوال هردوجانب[را] ، چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام [و] حافظ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده باشد .

و روز یکشنبهٔ بیست‌ودویم جمادی‌الاخر[ی] امیر ، رضی‌الله‌عنه ، از آمل برفت

---

(۱)ط : هرون (۲)ط : وز (۳)ك : درآهنی (٤)ط : بشد
(٥)سال ٤٠١ (٦)ك : ابن (۷) ط : براه (۸)ط : میایم (۹)ط: نبشتم
(۱۰) ط: بنذبند

و مقام اینجا چهل‌وشش روز بود و درراه ، که می‌راند ، پیادگان درگاه رادید ، که چند تن ازآملیان‌بیند میبردند [۱] . پرسید که : «اینها کیستند؟». گفتند :« آملیانند که مال ندادند » . گفت : « رها کنید ، که لعنت برآنکس باد که تدبیر کردبآمدن اینجا» و حاجبی را مثال داد که برآن کار بباشد . تا از کس [۲] چیزی نستانند و همگان را رها کنند و هم چنان کردند و بار انها پیوسته شد [۳] ، درراه ومردم و ستور را بسیار رنج رسید .

وروز چهار شنبهٔ سوم رجب ، در راه ، نامه رسید که : « هارون را [۴] ، پسر پسرخوارزمشاه [۵] [التونتاش] ، کشتند و آن لشکر ، که قصد مرو داشتند ، سوی خوارزم باز گشتند » . امیر ، برسیدن این‌خبر ، سخت شادشد و خواجهٔ‌بزرگ ، احمد عبدالصمدرا ، بسیار نیکوئی گفت ، که افسون [او] ساخته بود ، چنانکه باز نموده‌ام ، پیش ازین ، تاکافر نعمت برافتاد و سخت نیکوگفته‌است ، (درین‌معنی) ، [معروف‌بلخی] شاعر [معروفی گوید]: شعر

کافر نعمت بسان کافر دینست جهدی‌کن‌وسعی‌و[۶] کافرنعمت‌کش[۷]

ایزد ، عزذکره ، ناحق شناسان کفارنعمت‌را بگیراد! بحق‌محمد [۸] و آله(الامجاد) و پیغامبر ، علیه‌السلام ، گفت [۹] : « اتق شر من احسنت الیه » و سخن صاحب شرع حقست و آن‌را وجه ، بزرگان چنین گفتند [۱۰] که :درضمن‌اینست ، ای‌من‌لااصل‌له [۱۱] ، که هیچ‌مردم پاکیزه‌اصل حق نعمت‌مصطنع و منعم خویش را فراموش نکند و چنان بود که چون هارون [۱۲] از خوارزم‌برفت ، دوازده غلام ، که کشتن اورا [۱۳] ساخته بودند ،

---

(۱)ط : میبرند (۲)ط : کسی (۳)ط : پیوست (٤)درج کلمهٔ را : را تراشیده‌اند ، ط هرون را (۵) درج کلمهٔ را را اینجا افزوده‌اند (٦)در اصل اف : ر (۷)ط : جهدکن وسعی‌کن بکشتن کافر ، در د و ن نیز مطابق ضبط متن ماست و پیداست که ناشرط چون مصرع اول را ممکن بوده‌است بدو بحربخواند در مصرع دوم تصرف کرده‌است (۸)ط : بمحمد (۹)ط:پیغمبر ص‌گفته‌است (۱۰) ط : گفته اند (۱۱) ك : ای هز من الا صل له ، ح درحاشیه بعنوان نسخه بدل : لا اصلح‌الله ، ن‌ای‌لا اصح‌له د : ای عزمن الاصل (۱۲) ط: هرون (۱۳)ط : وی را

برچهارفرسنگی از شهر ، که فرو(د)خواست آمد ، شمشیر و ناچخ و دبوس در نهادند و آن سگ کافر نعمت‌را پاره پاره کردند و لشکر [درجوشیدو] بازگشت [1] و آن اقاصیص نوادریست ، بیارم در آن [2] باب ، خود مفرد ، که وعده کرد (ما)م ، اینجا این مقدار کفایت باشد .

و روز شنبهٔ ششم (ماه) رجب ، (خبر) رسید (بگذشته شدن) حاجب بزرگ بلکاتکین [3] ، رحمة‌الله‌علیه و چون سپاه‌سالار علی دایه ببلخ رسید ، حاجب بزرگ ، بر حکم فرمان ، بنشاپور آمد و از [4] نشاپور بگرگان و بیشترازعرب‌مستامنهٔ گرگان را بدو سپردند ، تا بنشاپور برد ، راست چون آنجا رسید ، (آنجا) فرمان یافت و ما قدری نفس بای‌ارض تموت .

و روز دوشنبهٔ هشتم رجب امیر بگرگان رسید و هواسخت گرم ایستاده بود [و] خاصه آن جا (ی) که گرمسیر بود وستوران سست شده ، که بآمل و در راه کاه برنج خورده بودند . از خواجه بونصر [مشکان ، رحمة الله علیه ،] شنودم . گفت : « امیر از شدن بآمل سخت پشیمان بود ، که می دیدکه چه تولدخواهد کرد [و] مرا بخواند وخالی [کرد] ودو بدو بودیم . گفت : « این چه بود ، که ما کردیم ؟ لعنت خدا (ی) برین عراقیك باد ! فایده حاصل نیامد و چیزی بلشکر نرسید و شنودیم که رعایای آن نواحی مالیده شدند » . گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد ! خواجه‌ودیگر بندگان میگفتند ، اما بررای عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن ، که صورتی [5] دیگرگون می بست و آنچه برلفظ عالی رفت که : چه فایده بود آمدن بدین نواحی ؟ اگر خداوند را نبود دیگر کس را بود وبازگفتن زشتی دارد ، که صورت نبندد ، که این سخن بشماتت گفته می‌آید » . گفت : «سخن توجدست همه ، نه شماتت وهزل ومصلحت مانگاه داری ، بجان وسرما که بی حشمت بگوئی » . گفتم : «زندگانی خداوند دراز باد ! باکالیجار [6] را بزرگ فایده بحاصل شد ، که مردی بود مستضعف

---

(١) ط ، برکشت (٢) ط : بیاورم‌دراین (٣) ك ـ ن ، تلك تكين
(٤) ط : وز (٥) ط : صورت (٦) ك ـ ط : باكالنجار

ونه مطاع ، در میان لشکری و رعیت . خداوند گرد نان را ، که او[۱] از ایشان با رنج بود ، گرفت وببند می آرند[۲] ومقدمان عرب ، با خیلها ، که ازایشان اورا جز درد سر ومال بافراط دادن نبود ، ازین نواحی برافتادند و وی از ایشان برست و بدانچه[۳] بوسهل اسمعیل بربن[۴] رعیت کرد ، ازستمهای گوناگون ، قدر باکالیجار[۵] بدانند و اینهمه سهلست ، [زندگانی خداوند دراز باد !] ، که باندك توجهی راست شود ، که باکالیجار[۵] مردی خردمند ست و بندهٔ راست ، بیك نامه و رسول بحد بندگی باز آید . امید دارند[۶] بندگان بفضل ایزد ، عز وجل ، که[۷] درخراسان ، بدین غیبت ، خللی نیفتد » . امیر[۸] گفت : « هم چنینست » ومن باز گشتم و هم بنگذاشتند[۹] ، که باکالیجار[۵] را ، پس از چندین نفرت ، بدست باز آورده آمدی وگفتند[ی][(که) : اینجا عامل وشحنه باید گماشت و آن[۱۰] مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی از آن دیار دور شود باکالیجار[۱۱] باز آید ورعیتی[۱۲] ، درد زده و ستم رسیده با او[۱۳] یار شوند وعامل وشحنه را ناچار ، بضرورت ، باز باید گشت وبتمامی آب ریخته شود » (و) بوالحسن عبدالجلیل را[۱۴] ، رحمة الله علیه ، بصاحب دیوانی[۱۵] و کدخدائی لشکر ، بافوجی قوی لشکر ، نامزد کردند ، تا چون رایت عالی سوی نشاپور بازگردد ، آنجا بباشند . چون کار برین جمله قرار گرفت الطامة الکبری آن بود که نماز دیگر آن روز ، که امیر بگرگان رسید وشادمانه شده بود ، بحدیث خوارزم وبرافتادن هارون[۱۶] [مخذول و][۱۷] جای آن بود ، که سخت بزرگ آفتی زایل شد ، نشاط شراب کرد و شب بخورد ، بررسم[۱۸] پدر ؛ دیگر روز بار نبود ، همه قوم از درگاه بازگشتند وهر چند هوا گرم بود ، عزیمت بر آن قرار داده آمد که : دوهفته بگرگان مقام باشد و خواجه بونصر ، پس از نماز پیشین ، مرا بخواند وبنان خوردن مشغول شدیم ، (که) دوسوار ،

---

(۱)ط : وی (۲)ط : میاورد (۳) ط : بدینچه (۴)ط : بدین (۵)طك : باکالنجار
(۶) ط : امیدواری (۷) ط : آنست که (۸) ك : میر (۹) ط : بگذاشتند
(۱۰)ط : این (۱۱) ك ط : باکالنجار (۱۲) ط : رعیت (۱۳) ط : باوی
(۱۴) درح کلمه را تراشیده شده (۱۵) ط : بریدی دیوانی (۱۶)ط : هرون
(۱۷) درح نیز و اورا افزوده‌اند (۱۸) ط : برسم

از آن بوالفضل سوری ، در رسید(ند) ، دو اسبه ، از آن دیو سواران فراوی ، پیش آمدند وخدمت کردند . بونصر گفت ایشانرا : « چه خبرست ؟ » . گفتند : « از نشاپور بدو نیم روز آمده [ام] یم وهمه راه اسب آسوده گرفته [و بمناقله[1] تیز رفته] ، چنانکه نه بروز آسایش بوده [است] ونه بشب ، مگر آن مقدار که چیزی خوردیم ، که صاحب دیوان فرمان چنین داد وندانیم که تا حال وسبب چیست . خواجه دستارزنان بکشید وایشانرا بنان (خوردن) بنشاند و نامها بستد وخریطه بازکرد و خواندن گرفت ونیك از جای بشد وسر(ی) می‌جنبانید . من ، که بوالفضلم ، دانستم که حادثه‌ای افتاده باشد . پس گفت : « ستور زین کنید » ودست بشست وجامه خواست ، ما برخاستیم[2] ، مرا گفت : « براثر من بدرگاه آئی[3] » (و) این سوارانرا فرود آوردند و من بدرگاه رفتم [و] درگاه خالی وامیر تاچاشتگاه شراب خورد(ه) وپس نشاط خواب کرده [بود]. بونصر مرا گفت وتنها بود ، که : « ترکمانان [و] سلجوقیان ، (با) بسیار مردم ، از آب بگذشتند و از راه بیابان ده گنبدان گذر برجانب مرو کردند وبنسا رفتند . اما صاحب دیوان ، سوری را ، شفیع کرده‌اند ، تاپایمرد باشد ونسا [را] پس ایشان یله کرده شود[4] ، تا از سه مقدم یکی بدرگاه [عالی] آید وبخدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند ، که هر خدمت که فرموده[5] آید ، تمام کنند . ای ابوالفضل ! خراسان شد ، نزدیك خواجهٔ بزرگ رو واین حال بازگوی » . من [باز] رفتم ، یافتم وی را از خواب برخاسته[6] و کتابی میخواند . چون مرا بدید گفت : « خیر ؟ » . گفتم : « باشد » . گفت : « دانم [که] سلجوقیان بخراسان آمده باشند » . گفتم : « هم چنینست ، (که خداوند گفت) » وبنشستم و حال باز گفتم . گفت : « لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم » (و) گفت : « اینك نتیجهٔ شدن آمل وتدبیر عراقی دبیر! ». فرمود که : « ستور زین کنید » . من بیرون آمدم واو[7] برنشست (و) بونصر نزدیك وی آمد ، از دیوان خویش[8] وخالی کرد (ند) وجز من کس[9] دیگر نبود . نامهٔ

---

(۱) مناقله اینجا بمعنی چهار نعل رفتن است (۲) ط ـ ك : بر خواستیم
(۳) ط : آی (٤) ط : آید (٥) ط : خدمتی که گفته (٦) ط: برخواسته
(۷) ط : ووی (۸) ط : خود (۹) ط : کسی

سوری‌بدو [1] داد، نبشته بود [که]: « سلجوقیان وینالیان [2] ، سواری ده هزار، (از) جانب مرو بنسا آمدند وترکمانان [3] ، که آنجا بودند ودیگر فوجی‌ازخوارزمیان [و] سلجوقیان، ایشان را پیش خود برپای داشتند ونشاندند و [4] محل آن ندیدند و نامه‌ای، که نبشته بودند، سوی بنده [5] (سوری)، درج این (نامه) بخدمت‌فرستادم، تارای عالی برآن‌واقف گردد [6] » ونامه بربن جمله بود: « الی‌الحضرة الشیخ الرئیس الجلیل السید مولانا ابی‌الفضل‌سوری [المعز]، من‌العبید بیغو وطغرل و داود، موالی امیرالمؤمنین. ما بندگانرا ممکن نبود درماوراءالنهر وبخارا بودن، که علی تکین، تازیست، میان ما مجاملت [7] ودوستی ووصلت بود وامروز، که او [8] بمرد، کاربادو پسر افتاد [و] کودکان کار نادیده‌وتونش، که سپاه سالار علی تکین بود، بدیشان‌مستولی وبرپادشاهی ولشکر (نیز) وباما وی‌را مکاشفت‌ها افتاد، چنانکه آنجا نتوانستیم بود وبخوارزم‌اضطراب بزرگ افتاد، بکشتن‌هارون [9] ، ممکن نبود آنجا رفتن؛ بزینهار خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی‌النعم آمدیم، تاخواجه پایمردی کند و سوی‌خواجهٔ (بزرگ احمد) عبدالصمد بنویسد واورا شفیع کند، که مارا بااو [10] آشنائیست و هرزمستانی [11] خوارزمشاه التونتاش، [رحمه‌الله]، مارا وقوم مارا و چهار پای ما را بولایت‌خویش [12] جای دادی، تابهارگاه و پایمرد خواجهٔ بزرگ بودی، تا اگر رای عالی‌بیندمارابیندگی پذیرفته آید، چنانکه یك تن از ما بدرگاه عالی‌خدمت می‌کند و دیگران بهرخدمت [13] ، که فرمان خداوند باشد، قیام کنند ومادر سایهٔ بزرگ‌وی بیآرامیم وولایت نسا و فراوه، که سر بیابانست، بما ارزانی داشته [آید]، تابنها آنجا بنهیم [14] وفارغ دل شویم ونگذاریم که از بلخان‌کوه ودهستان وحدود خوارزم‌وجوانب جیحون هیچ مفسدی سربرآرد و ترکمانان عراقی وخوارزمی را بتازیم و اگر [و]

---

(۱) ط : بوی (۲) ط - ك : نیالیان (۳) ط : آمدند بنسا و ترکمانانی
(٤) ط ، چه (٥) ط : به بنده (٦) ط ، آید (۷) ط در متن : محابات و در حاشیه ل مجاملت (۸) ط : وی (۹) ط ، هرون (۱۰) ط ، وی
(۱۱) ط ، زمستان (۱۲) ط ، خود (۱۳) ط ، خدمتی (۱٤) ط : نهیم

العیاذ بالله خداوند مارا اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود ، که مارا بر زمین جائی[1] نیست ونمانده [است] وحشمت مجلس عالی بزرگست ، زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبشتن. بخواجه نبشتیم ، تا این کار بخداوندی تمام کند ، انشاء الله عز وجل» . چون وزیر این نامها بخواند ، بونصررا گفت : « ای خواجه ، تاا کنون سر وکار باشبانان بود ونگاه (می) باید کرد تاچند درد سرافتاد ، که هنوز بلا ها بپایست . اکنون امیران ولایت گیران آمدند ، بسیار فریاد کردم که : بطبرستان وگرگان آمدن روی نیست . خداوندفرمان نبرد . مردکی ، چون عراقی ، که دست راست خود ازچپ نداند ، مشتی زرق وعشوه پیش داشت[2] و از آن هیچ بنرفت[3] ، که محال وباطل بود (و) ولایتی آرمیده ، [چون گرگان وطبرستان] ، مضطرب گشت وبباد شد و مردمان بنده ومطیع عاصی شدند ، که نیز باکالیجار[4] راست نباشد وبخراسان خللی بدین[5] بزرگی افتاد . ایزد تعالی عاقبت این کار بخیر کناد! اکنون بااین همه[6] نگذارند [که بر] تدبیر (ی) راست برود واین سلجوقیانرا بشورانند وتوان دانست که آنگاه چه تولدشود » (و) پس گفت : « این مهمتر ازآنست که یکساعت بدین[7] فروتوان گذاشت [و] امیر را آگاه باید کرد» . بونصر گفت : « همه شب شراب خورده است ، تاچاشتگاه فراخ ونشاط خواب کرده است» : گفت ، « چه جایگاه خوابست ؟ آگاه باید کرد و گفت که : شغلی مهم افتاده است ، تابیدار کنند » . مرا ، که بوالمظفر ، نزدیك اغاجی[8] خاصهٔ خادم فرستادند ، باوی بگفتم . در رفت ، درسرای پرده بایستاد وتنحنح کرد . من آواز امیرشنیدم[9] ، که گفت : « چیست ای[10] خادم ؟» . گفت : « بوالفضل آمده [است] ومی گوید که : خواجهٔ بزرگ وبونصر بنیم ترك آمده اند ومی باید که خداوند را ببینند ، که مهمی افتاده است» . گفت : «نیك آمد » و برخاست[11] (ومن دعا بگفتم) و [امیر ، رضی الله عنه] ، طشت وآب خواست وآبدست بکرد و از سرای پرده بخیمه آمد وایشانرا بخواند و خالی کرد . من ایستاده بودم ، نامها بخواندند ونیك از جای بشد وعراقی را دشنام داد . خواجهٔ بزرگ گفت :

---

(۱) ط : بزمین جای (۲) ط ، داشته (۳) ط : نبه رفت ، ح : به نرفت
(۴) ط ـ ك : با کالنجار (۵) ط : بدان (۶) ط : جمله (۷) ط : این
(۸) ط ، آغاجی ، ك ، آغاچی (۹) ط : شنودم (۱۰) ط : آن (۱۱) ط : برخواست

« تقدیر ایزد کار خود می‌کند، عراقی وجزوی همه بهانه باشد. خداوند را در اول هرکار، که پیش گیرد، بهتر اندیشه باید کرد و اکنون، که این حال بیفتاد، جهد باید کرد، تا دراز نشود». گفت: «چه باید کرد؟». وزیر گفت: «اگر رای عالی بیند حاجبان بکتغدی وبونصر[1] را خوانده آید، که سپاه سالار اینجا نیست و حاجب سباشی[2]، که فرار وی ترست او حاضر آید، با کسانی، که خداوند بیند، از اهل سلاح وتازیکان، تا درین باب سخن گفته آید ورای زده شود». گفت: «نیك آمد». ایشان بیرون آمدند وکسان رفتند ومقدمانرا بخواندند ومردم آمدن گرفت، بررسم[3] ونماز دیگر بارداد. خواجهٔ بزرگ، [احمد عبدالصمد] و عارض بوالفتح رازی[4] و صاحب دیوان رسالت، بونصر مشکان وحاجبان[5]: بکتغدی و بونصر[6] و سباشی[7] را باز گرفت [و][8] بوسهل زوزنی رابخواندند، از جملهٔ ندیمان، که گاه‌گاه می‌خواند و مینشاند، اورا، در چنین (ابواب و) خلوات، (آمد ونشست). درین باب از هر گونه سخن گفتند ورای زدند. امیر، رضی‌الله عنه، گفت: «این نه خرد حدیثیست، ده‌هزارسوار ترك، بابسیار مقدم، آمده‌اند ودرمیان ولایت ما[9] نشسته ومیگویند: ماراهیچ جای (و) ماوی نمانده‌است [و] راست جانب مازبون‌ترست، ماایشان‌رانگذاریم[10] [که] بر زمین قرار گیرند و پر وبال کنند، [که] نگاه باید کرد که ازین ترکمانان، که پدرم آورد و از آب گذاره کرد ودرخراسان جای داد و ساربانان بودند، چند (ین) بلا و درد سر دیده آمد. اینها را، که خواجه می گوید که: ولایت جویانند، نتوان گذاشت تا دم زنند. صواب آنست که، بتن خویش، حرکت کنیم، هم از گرگان، با غلامان‌سرائی ولشکر گزیده‌تر، بر راه سمکان[11]، که میان‌اسپراین واستوا[12] بیرون

---

(۱) ط: بوالنصر (۲) ك: شباسی، ح: سباسی، د: سباسی (بی‌نقطه)، ن: سیاسی
(۳) ط: کرفتند برسم (۴) ط: راووی و درح تراشیده و مطابق ضبط متن ما درست کرده اند (۵) ط: حاجب (۶) ط: بوالنصر (۷) ط، سباسی، ك: شباسی (۸) درح نیز این حرف افزوده‌شده (۹) ط: من ودرح تراشیده و مانند ضبط متن ما درست کرده‌اند (۱۰) ط: اگر بگذاریم ایشانرا
(۱۱) ك در متن، سمکان‌ودرحاشیه: ن ـ سمیکاران، د: سمکان، ن: سمنکان
(۱۲) ك: استور، ط: ارستوار، ن، ادستور، د: استوار

شود و بنسا [بیرون آید]، تا خشتی (آوریم)، هر چه قویتر تا [۱] دمار از ایشان برآورده‌اید ». وزیر [۲] گفت : «صواب آن باشد که رای عالی بیند ». عارض وصاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی همین گفتند . وزیر حجاب‌را گفت : «شماچه گوئید؟». گفتند : « ما بندگانیم ، جنك‌را باشیم(و)، برفرمانی ، که یابیم ، [۳] کار میکنیم وشمشیر میزنیم ، تا مخالفان بمراد نرسند ، تدبیر کار خواجه را باشد » . وزیر گفت : « باری ازحال راه‌بر باید پرسید ، تا برچه جمله است ؟ » . دروقت تنی چند را ، که بآن راه آشنائی داشتند ، بیاوردند . سه‌راه نسخت کردند : یکی بیابان ازجانب دهستان ، سخت دشوار و بی‌آب وعلف ودو بیشتر درشت و پر [سنك و] [۴] شکستگی . وزیر گفت : « بنده آنچه داند ، ازنصیحت ، بگوید (و) فرمان خداوندرا باشد . ستوران یك‌سوارگان [۵] و از آن غلامان سرائی بیشتر گاه برنج خورده‌اند ، بآمل ، مدتی [دراز] وتا بیامده‌ایم گیاه میخوردند وازین‌جا تانسا برین [۶] جمله است ، که نسخت کردند [و] درشت و دشوار . اگر خداوند ، بتن خویش ، حرکت کند و تعجیل باشد ، ستوران بمانند و [پخته [۷]] لشکر ، که بر سرکار رسد ، اندکی [۸] مایه (و مانده) باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته [و] با ستوران [۹] قوی . (می) باید اندیشید [۱۰] که نباید خللی افتد و آب ریخته بشود ، که حرکت خداوند ، بتن عزیز خویش ، خردکاری نیست و دیگر که این ترکمانان آرامیده [۱۱] اند وازایشان فسادی ظاهر نشده و برین‌جمله‌بسوری نبشته و بندگی [۱۲] نموده ، بنده را آن صواب‌تر می نماید که : سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته‌شودکه : دهقانرا باید گفت که دل مشغول ندارند ، که بخانهٔ خویش آمده اند [و] در ولایت و زینهار ما اند و ما قصد ری [می] داشتیم ، چون

---

(۱) ط : و (۲) ط : شودخواجه (۳) ط درمتن ، « جنگ را بهرفرمانی که فرمائی» و در حاشیه باعلامت ن خ مطابق متن ما نوشته شده (۴) این دوکلمه تنها درح در حاشیه افزوده شده (۵) ط: یکه سوارکا ن و درح مانند متن ما اصلاح کرده‌اند
(۶) ط : بنسابدان (۷) در اصل ك : بخته (۸) ط ، اندك
(۹) ك : استوران (۱۰) ك ، اندیشید (۱۱) ط : آرمیده
(۱۲) ط بنده‌کی

آنجا رسیم، آنچه[1] رای واجب کند وصلاح ایشان درآن باشد، فرموده آید. تااین نامه برود وخداوند ازاینجا بمبارکی سوی نشاپور رود و ستوران دمی زنند و قوتی گیرند[2] وحال این نوآمدگان نیز نیکو تر پیدا[3] آید، آنگاه؛ اگر حاجت آید و رای صواب آن باشد که ایشانرا ازخراسان بیرون کرده آید (و)[4] فوجی لشکر قوی، با سالاری هشیار وکاردان، برود، ساخته وشغل[5] ایشانرا کفایت کرده شود، که حشمت بشود[6]، [اگر] خداوند، بتن خویش[7]، قصد ایشان کند، خاصه که ازاینجا تاختن کرده آید. بنده راه آنچه فراز آمد بگفت وفرمان خداوندراست. حاضران متفق شدند که: رای درست اینست و برآن قرار گرفت (که): تا سه روز سوی نشاپور بازگشته آید.

امیر فرمود تا بوالحسن عبدالجلیل را بدین مجلس (عالی) بخواندند و بیامد ومثال یافت تا سوی شهر گرگان رود، با پنج مقدم، ازسرهنگان و حاجبی و هزار سوار (و) کدخدای لشکر باشد، تا با کالیجار[8] چه کند، در آنچه ضمان کرده است، ازاموال؛ آنگاه آنچه رای واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره رفت واورا بجامه خانه بردند وخلعت پوشید[9] و پیش آمد، بامقدمان وحاجب و ایشانرا نیز خلعت (ها) داده بودند و باز گشتند وازدرگاه تعبیه کردند و (از)[10] بیرون (درون)[11] شهر رفتند.

وروز چهارشنبهٔ دهم ماه رجب قاصدان[12] (چند) رسیدند از خوارزم[13] وخبر کشتن عبدالجبار، پسر خواجهٔ بزرك وقوم وی (را) آوردند، که عبدالجبار شتاب کرده بود، چون هارونرا بکشتند، درساعت از متواری جای بیرون آمد [ه] وبرپیل نشسته (بود) وبمیدان سرای امارت آمد [ه] ودیگر پسر خوارزمشاه [التونتاش را]، که اورا[14]

( )ط : آنکه ودرح بالای سطرآنچه نوشته شده (۲) ط، قوی شوند
(۳) ط، نیکو پرسیده (٤) درح واو را تراشیده‌اند (٥) ط، کار
(٦) ط : خوش نباشد (۷) ط : خود (۸) ك ـ ط : با کالنجار
(۹) ط : پوشانیدند (۱۰) درح نیز این کلمه را تراشیده اند (۱۱) درح نیزاین کلمه را تراشیده‌اند (۱۲) ط :تازنده‌های (۱۳) ط : ازخوارزم‌رسیدند (۱٤) ط،وی‌را

خندان گفتندی ، با شکر خادم و غلامان گریخته بودند ، از اتفاق بد شکر خادم ، باغلامی چند ، [که بگریخته بود] ، بشغلی بمیدان سرای امارت آمد[1] ، با عبدالجبار دوچارشد وعبدالجبار اورا[2] دشنام‌داد . شکر (رابدآمده) غلامان‌را گفت : « دهید » .تیروناچخ درنهادند وعبدالجبار را بکشتند ، بادوپسر [وی] وعم زاده‌وچهل واند تن از پیوستگان او و خندان را باز آوردند[3] ، بامیری بنشاندند وشرح این‌حالها درباب خوارزم بیاید ، [تمام](و)وزیر بماتم نشست[4] وهمه اعیان وبزرگان نزدیك‌او[5] رفتند و از شهامت وی آن دیدم که آب از چشم وی بیرون نیامد ودرهمه ابواب‌بزرگی این مرد یگانه بود ؛ درین باب نیز صبور یافتند وبپسندیدند و راست بدان مانست که شاعر بدین بیت اورا[2] خواسته است [وبیت اینست] :

شعر

یبکی علیناولانبکی علی‌اجل لنحن اغلظ اکبادا من الابل

و امیر ، رضی‌الله عنه ، فقیه عبدالملك طوسی ندیم را نزدیك وی فرستاد ، بپیغام‌تعزیت واین فقیه مردی نیکوسخن‌بودوخردمند . چون پیغام بگزارد[6] ، خواجه برپای‌خاست[7] وزمین بوسه‌دادوبنشست‌وگفت : «بنده وفرزندان وهرکس ، که دارد ، فدای[8] یك تار موی خداوند باد ! که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند عمر کرانه[9] کنند » وکالبد مردان همه‌یکیست وکس بغلط نام نگیرد ، درین[10] جزع نا کردن راست بدان ماند که‌عمرولیث کرد [و] بگویم آنچه‌درین باب خواندم ، تامقرر گردد [والله اعلم بالصواب] :

[الحکایة] فی عمرو بن لیث[11] الامیر بخراسان[12] بوقت نعی ابنه[13] (محمد)

عمروبن‌اللیث[14] یکسال از کرمان بازگشت ، سوی سیستان وپسرش محمد ،

---

(۱) ط : بمیدان سرای امارة بشغلی آمد (۲) ط ، ویرا (۳) ط ، آورده (٤) ط ، بنشست . (٥) ط : وی (٦) ك : بگذارد (۷) ط : خواست (۸) ط : بفدای (۹) ط ، کرانه عمر (۱۰) ط : و این (۱۱) ط : من‌عمروبن‌اللیث (۱۲) ط ، خراسان (۱۳) ط : موة‌ابنة ، نعی بفتح اول و کسر دوم بمعنی خبر مرگ است (۱٤) ط: عمروبن لیث ، ك ، عمربن‌اللیث

که اورا[1] بلقب فتی العسکر گفتندی، برنای سخت پاکیزه، در رسیده بود وبکار آمده؛ ازقضا دربیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت، برپنج منزلی [از شهر] سیستان وممکن نشد، عمرو را، آنجا مقام کردن. پسر را آنجا ماند، با اطباء ومعتمدان ویك دبیر وصد مجمز وبازعیم گفت: «[چنان] باید که مجمزان براثر یك دیگر می‌آیند ودبیر (احوال وی) می‌نویسد که: بیمارچه کردوچه خورد وچه گفت وخفت یانخفت» چنانکه عمرو برهمه احوال واقف [می] باشد، تا ایزد، عز ذکره، چه‌تقدیر کرده است وعمرو بشهر آمد وفرود[2] سرای خاص رفت و خالی بنشست، بر مصلی نماز، خشك، چنانکه روز وشب آنجا بودوهمانجا[3] خفتی؛ برزمین وبالش فراسرنه ومجمزان پیوسته می‌رسیدند، در شبانروزی بیست وسی وآنچه دبیر می‌نبشت بروی می‌خواندند واو جزع می‌کرد ومی‌گریست وصدقه بافراط می‌داد وهفت شبان‌روز هم برین (جمله) بود، روز بروزه بودن وشب بنانی[4] خشك (روزه) گشادن و نان خورش نخوردن وبا جزعی بسیار. روز هشتم، شبگیر، مهتر مجمزان در رسید، بی نامه، که پسر گذشته شده بود ودبیر نیارست خبر مرگ نبشتن. اورا[5] بفرستاد[ند]، تا مگر بجای آرد، حال افتاده را. [چون] پیش عمرو آمد [و] زمین بوسه دادونامه نداشت، عمرو گفت: «کودك فرمان یافت؟». زعیم مجمزان گفت: «خداوند را سالها (ی) بسیار بقناد!». عمرو گفت: «الحمدلله، سپاس خدای را، عزوجل، که‌هرچه خواست کرد وهرچه خواهدکند[6] [و] برو واین حدیث پوشیده‌دار» وخود برخاست[7] وبگرمابه رفت ومویش بازکردند وبمالیدندوبرآمد وبیاسود وبخفت وپس ازنماز وکیل رابفرمود[8] تا بخواندند وبیامد ومثال داد که: «برو مهمانی بزرگ بساز وسه هزار بره وآنچه با آن[9] رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن، فردا را». وکیل باز گشت و همه بساختند. حاجب را گفت: «فردا بار عام خواهد بود، آگاه کن لشکررا ورعایارا،

---

(۱) ط: وی را (۲) ط: فرمود و درج تراشیده و مانند ضبط ما اصلاح کرده‌اند (۳) ط: هم اینجا (۴) ط: بنان (۵) ط: ویرا (۶) ط: کناد (۷) ط: بر خواست (۸) ط: فرمود (۹) ط: بآن

از شریف ووضیع [۱] (و) دیگر روز پگاه بر (تخت) نشست وبار دادند و خوانها(ی) بسیار نهاده بودند (و) پس از بار دست (بخوردن) نان [۲] کردند و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند. چون فارغ خواستندشد عمرو [لیث] روی بخواص و اولیا و حشم کرد [۳] وگفت: «بدانید که مرگ حقست و ما [۴] هفت شبانروز بدرد فرزند محمد مشغول بودیم، با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود، که نباید که بمیرد (و) حکم خدای، عزوجل، چنان بود که وفات یافت و اگر باز فروختندی، بهرچه عزیز تر، باز خریدیمی؛ اما این راه بر آدمی بسته است. چون گذشته شد [و] مقررست که مرده باز نیاید، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان. بخانها بازروید و بر عادت میباشید و شاد می زئید، که پادشاهان را سوگ [۵] داشتن محال باشد». حاضران دعا کردند و بازگشتندواز چنین حکایت [۶] مردان را عزیمت قویتر گردد وفرومایگان [۷] را درخورد [۸] مایه دهد.

و امیر مسعود، رضی الله عنه، از گرگان برفت [و] روز پنجشنبهٔ یازدهم ماه رجب (و) بنشاپور رسید، روزدوشنبهٔ هشت روزمانده ازین ماه (و) بباغ شادیاخ فرود آمد وروز یکشنبهٔ دو روز مانده از ین ماه احمد علی نوشتکین گذشته شد، بنشاپور، رحمة الله علیه و لکل اجل کتاب وبگذشته شدن او [۹] توان گفت که سواری و چوگان وطاب (طاب) [۱۰] و دیگر آداب این کار مدروس شد [۱۱] و امیر، چون بشهر رسید، بگرم کار لشکر می ساخت، تا بنسا فرستد [۱۲] وترکمانان آرمیده بودند، تا خود چه رود و نامهای منهیان با ورد و نسا بر آن جمله بود که [۱۳]: «از آن وقت باز، که از گرگان برفته بودیم، تا بنشاپور قرار بود، از ایشان خیانتی [۱۴] و دست درازی نرفته است و بنهایشان [۱۵] بیشتر آنست، که شاه ملک [۱۶] غارت کرده است و ببرده (و)

---

(۱) ط: وضیع و شریف (۲) ك، بدان (۳) ط: بخواص کرد واولیای حشم (۴) ط: تا (۵) ك: سوگه (۶) ط، حکایات (۷) ط: فرومایه کان (۸) ح: درخور (۹) ط: وی (۱۰) ح: طبطاب (۱۱) ط: کشت (۱۲) ط: فرستند (۱۳) ط: و، درح تراشیده و مانند ضبط ك اصلاح کرده اند (۱۴) ك: صبادی (۱۵) ط، بنهاشان (۱۶) ط، ملك شاه

سخت شکسته دلند و آنچه مانده است با خویشتن دارند و بر جانب بیابان برده و نیك احتیاط می‌کنند، بروز و بشب و هم جنگ را می‌سازند و هم صلح را وبجواب، که از سوری رسیده است، لختی سکون یافته اند ولیکن نیك می‌شکوهند و هر روز(ی) سلجوقیان وینالیان [۱] بر پشت اسب باشند [۲]، از بامداد تاچاشتگاه فراخ، بربالای ایستاده وپوشیده تدبیر میکنند، که [۳] تابشنوده‌اند که‌رایت عالی‌سوی نشاپور کشید(ه)، نیك می ترسند» و این نامها عرضه کرد(ند)، [خواجه‌بونصر] و امیر دست از [۴] شراب بکشید وسخت اندیشمندمی‌بود وپشیمان ازین سفر، که جز بدنامی از طبرستان چیزی بحاصل نیامد و خراسان را خال بر ین جمله. عراقی را بیش زهره‌نبود (ی) که پیش وی سخن گفتی، در تدبیر ملك وطرفه تر آن آمد که بر خواجهٔ بزرك، احمد عبدالصمد، امیر بدگمان شد، با آن خدمت های [۵] پسندیده، که او [۶] کرده بود و تدبیر های راست، تا هارون [۷] مخذول را بکشتند و سبب عصیان هارون [۷] از عبدالجبار دانست، پسر خواجهٔ بزرك و دیگرصورت کردندکه: اورا [۸] بااعدازبانی [۹] بوده است و مراد باین حدیث آمدن سلجوقیان بخراسانست و از خواجه بونصر شنیدم [۱۰]، رحمةالله علیه، درخلوتی که با منصور طیفوروبامن داشت، گفت: «خدای، عز وجل، داند که این وزیر راست و ناصحست و از چنین‌تهمت ها دور، اماملوك را خیالها بندوکس باعتقاد و بدل ایشان، چنانکه باید، راه نبرد [۱۱] و احوال ایشان را در نیابدومن، که بونصرم، بحکم آنکه سر و کارم، از جوانی باز، الی یومنا هذا، با ایشان بوده است و بر احوال ایشان واقف تر و هم ازقضا(ی) آمده است که این خداوند [ما]بر [۱۲] وزیر بدگمانست، تا هر تدبیر راست، که وی‌میکند، در هربابی، برضد می راند و اذا جاء القضا عمی البصر وچند بار این‌مهتر را بیآزمود و خدمت‌های مهم فرمود، با مکر های گران نامزدکرد، برجانب بلخ وتخارستان و ختلان و بروی

---

(۱) ط ـ ك : نیالیان (۲) ط : اسبند (۳) ط : و (۴) ط : ز
(۵) ط : باخدمتهای و درح مانند ضبط ك اصلاح کرده اند (۶) ط : وی
(۷) ط : هرون (۸) ط : وی‌را (۹) ط : زان ، درح مانند ضبط ك اصلاح کرده اند (۱۰) ط : شنودم (۱۱) ط : نیابد (۱۲) ط : با

در نهان موکل داشت، سالاری محتشم را و خواجه این همه می‌دانست و از سرآن می گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت. اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده‌است و امیر غمناك می باشد و مشغول دل، بدین سبب و [1] می سازد، لشکر بنسا فرستد، [بدیر]. درین معنی خلوتی کرد و از هر گونه سخن می‌رفت. هر چه وزیر میگفت امیر بطعنه جواب می داد (و) چون باز گشتیم، خواجه بامن خلوتی کرد و گفت: «می بینی، آنچه مرا پیش آمده است؟ یا سبحان الله العظیم، فرزندی از من، چون عبدالجبار، با بسیار مردم، از پیوستگان، کشته و در سرخوارزم شدند؛ با این همه خداوندلختی ندانست که من در حدیث خوارزم بی گناه گونه بود [ما]م. من بهر وقتی؛ [که اورا ظنی افتد و خیال بد بسوء [2]، چندین مردم ندارم، که بباد شوند، تا او بداند، یا نداند] [3] که من بی گناهم و از آن این ترکمانان طرفه ترست [4] و از همه‌بگذشته مرا بدیشان میل چرا باشد، تا اگر بزرگ کردند، پس از آنکه مرا بسیار زمین و دست بوسه داده‌اند وزارت خویش بمن دهند؟ همه [5] حالها من امروزوزیرپادشاهی ام، چون مسعود پسر محمود، چنان دانم که بزرگتر از آن باشم [6]، که تا جمعی، که‌مرا [بسیار] خدمت کرده اند، وزیر ایشان باشم و چون حال بر ین جمله باشد دل من [7] کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رای و تدبیرم چون فراز آید؟». گفتم: «زندگانی خداوند دراز باد! این بر ین جمله نیست؛ دل بچنین جایها نباید برد، که چون بددل وبدگمان باشد و چندین مهم، (که) پیش‌آمده است، راست نیاید». گفت: «ای‌خواجه، مرا [می] بفریبی؟ نه‌کودك خردم [8]. ندیدی‌که امروز چندسخن بطعنه رفت؟ و دیرست تا من این می دیدم و می گذاشتم، اما اکنون خود از حد

---

(۱) در ح واورا تراشیده اند (۲) دراصل ك: بسوی (۳) ط بجای این قسمت: «چون عبدالجبار و آن همه اقربا از کجا آورده ام تاسوء ظنی که او را افتد دفع کنم و بداند» و مرحوم سید محمدعلی درحاشیه نوشته است: «از کجا آورم تا سوء ظنی که اورا افتد دفع کنم»، درح درحاشیه مانند ضبط ك نسخه بدل کرده‌اند (۴) مرحوم سید محمدعلی درحاشیه چنین اصلاح کرده است: «و از آن این حدیث ترکمانان طرفه‌ترست» (۵) ط: بهمه (۶) مرحوم سید محمدعلی درحاشیه اصلاح کرده است: ازین باشم (۷) ط: بامن‌دل (۸) ط: خوردم

می بگذرد » . گفتم : « خواجه‌روا دارد ، اگر من این حال‌بر مجلس عالی بگویم؟ ». گفت : « سود ندارد ، که دل این خداوند تباه کرده اند ، اگروقتی‌سخنی رود ، ازین ابواب ، اگر نصیحتی راست ، چنانکه از تو نسزد و آنچه از من دانی ، [براستی] باز نمائی ، روا باشد وآزاد مردی کرده باشی » . گفتم : «نیك آمد» . از اتفاق را ، امیرخلوتی کرد و حدیث بلخ وپسران علی‌تکین وخوارزم وسلجوقیان می‌رفت ، گفتم :«زندگانی خداوند دراز باد ! مهمات را نباید گذاشت که انبار شود و خوارگرفتن (این) کارها [این] دل مشغولی آورده است . یك چندی دست از طرب کوتاه باید کرد و تن بکار داد و با وزیر رای زد » . امیر گفت : « چه میگوئی ؟ این همه ازوزیر خیزد ، که با ما راست نیست » و در ایستاد و از خواجهٔ بزرك گلها کردن گرفت ، که : « در باب خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینك سلجوقیان را آورد(ه)» . گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد ! خواجه با من درین باب [دی] مجلس [1] درازکرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدیها نموده ، من گفتم اورا که : روا باشد که این سخنان‌را بمجلس عالی رسانم ؟گفت : اگر حدیثی رودروا باشد ، اگر ازخودبازگوئی [2] . اکنون ، اگرفرمان باشد ، بازگویم » . گفت : « نیك آمد » . در ایستادم و هرچه وزیرگفته بود ، بتمامی ، باز گفتم . زمانی نیك اندیشید ، پس گفت : « الحق راست می‌گوید که خان و مان و پسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیر های راست کرد ، از دل ، تا آن مغرور بر افتاد » . گفتم : « چون خداوند می داند که چنینست و این مر دوزیرست و چند خدمت ، که وی‌را فرموده آمد ، نیکو بسر برد و جان و دل [3] پیش داشت ، بروی بدگمان بودن ووی را متهم داشتن فایده چیست ؟ که خلل آن بکار های خداوند باز گردد ، که وزیر بدگمان تدبیرراست چون داند [4] کرد (ن) ؟ که هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید ، بدلش آید که دیگر گونه خواهد [5] شنود ، جز بر مراد وقت سخن نگوید و صواب و صلاح درمیان گم‌شود» (و) امیر ، رضی الله عنه ، گفت : « هم چنینست که گفتی ومارا ، تااین

(۱) ط ، مجلسی (۲) ط : رود از خود روا باشد بازگوئی (۳) ط : مال
(٤) ط : تواند (٥) ط : خواهند

غایت، ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است، اما گوش ما ازوی پر کرده‌اند و هنوز میکنند».
گفتم: «خداوندرا امروز مهمات بسیار پیش آمده است، اگر رای عالی بیند، دل این مرد را دریافته آید و اگر پس ازین درباب وی سخنی گویند، بی‌وجه، بانگ برآن کس زده آید، تا هوش و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نپیچد و نیکو پیش رود» (و) گفت: «چه باید کرد درین در باب؟» گفتم: «خداوند، اگر بیند، او را بخواند و خلوتی باشد ودل او [۱] گرم کرده آید». گفت: «مارا شرم آید». خدای [۲] عز وجل، آن پادشاه بزرگ را بیامرزاد! توان گفت که از وی کریمتر وحلیم‌تر پادشاه (کس) نتواند بود [۳]. گفتم: «پس خداوند چه بیند؟». گفت: «ترا نماز دیگر نزدیک وی باید رفت، تا پیغام ما و هرچه دانی که صواب باشد [۴] وبفراغت دل او باز گردد، بگفت [۵] و ما نیز فردا، بمشافهه، بگوئیم؛ چنانکه او را هیچ بدگمانی نماند و چون باز گردی، (از او)، مارا بباید دید، تا هرچه رفته باشد با من باز گوئی».
گفتم: «اگر رای عالی بیند، عبدوس یا کسی دیگر، از نزدیکان خداوند، که صواب دیده آید، بابنده آید، (که) دوتن نه چون یک تن باشد». گفت: «دانم که چه اندیشیده‌ای؛ مارا برتو مشرف بکار نیست و حال شفقت وراستی تو سخت مقرر است» و بسیار نیکوئی گفت، چنانکه شرم گرفتم و خدمت کردم و باز گشتم و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم و هرچه رفته بود با او گفتم [۶] وپیغامی، سرتاسر همه نواخت ودل گرمی، بدادم. چون تمام شد، خواجه برخاست [۷] و زمین بوسه داد و بنشست و بگریست و گفت: «من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم، بدین درجهٔ بزرگ که مرا بنهاده است، تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم، اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا برمن شنوده نیاید و اگر از من خطائی رود مرا اندر آن بیدار کرده [ه‌آید] [۸] و خود گوشمال داده شود و آن‌را در دل نگه‌داشته نیاید (و اگر از من خطائی نرود) [۹] و بدانچه بر [۱۰] من بدگمان می باشد [و]

---

(۱) ط: وی (۲) ط: خداوند (۳) ط: ندید (۴) ط: به‌پیغام ما و هرچه صواب دانی باشد (۵) ط: بگو (۶) ط: باوی بگفتم (۷) ط: برپای خواست خواجه (۸) این کلمه درح نیز در حاشیه افزوده شده (۹) درح نیز روی این قسمت خط کشیده شده (۱۰) ط: از

من ترسان خاطر (شوم) و دست (من) ازکار بشده، که [۱] ضرر آن بکار های ملك باز گردد (و) چگونه در مهمات سخن توان [۲] گفت؟». گفتم: «خداوند خواجهٔ بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند وفارغ گرداند، که اگر پس ازین نفاقی رودبدان بونصر را باید گرفت» و دل وی را خوش کردم و باز گشتم و آنچه رفته بود بتمامی بامیر [۳] بگفتم و گفتم: «اگر رای عالی بیند، فردا در خلوت خواجهٔ بزرگ را نیکوئی گفته شود، که آنچه از لفظ عالی شنود دیگر باشد، (اورا تأثیر)». گفت: «چنین کنم». دیگر روز، پس از بار، خلوتی کرد، باخواجه، که [٤] قوم بازگشتند و مرا بخواند و فصلی چند سخن [٥] گفت، با وزیر، درین ابواب، سخت نیکو، چنانکه وزیر را هیچ بدگمانی نماند و این سخن فریضه بود، تا این کارها مگربگشاید، که بی وزیر کار راست نیاید». ما گفتیم: «هم‌چنینست» و او را دعا گفتیم [٦]، که (گفتیم) چنین مصالح نگاه می‌دارد.

و چون امیر، رضی الله عنه، عزیمت درست کرد، بر فرستادن لشکری قوی، باسالاری‌محتشم، سوی نسا (و) خالی کرد باوزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان: بکتغدی و بونصر [۷] و سباشی [۸] و کس رفت و اعیان و سرهنگان (و) حجاب و ولایت داران را بخواند [ند]، چون حاجب [۹] نوشتکین ولوالجی [۱۰] و بیری [۱۱] آخر سالار ودیگر[ان]، چون (همه) حاضرآمدند، امیر گفت: «روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند، هرچند نامهای منهیان نسا و باورد برآن جمله می‌رسد که: سلجوقیان آرامیدند [۱۲] وترسان می‌باشند و رعیت را نمی‌رنجانند، (ولیکن) مارا، هرچند اندیشه می‌کنیم، بر استاد

---

(۱) ط: بشودو (۲) ط: تواند (۳) ط: با امیر (٤) ط: و
(٥) ط: سخن چند (٦) ط: وی‌را دعا کردیم (۷) ط: بوالنصر
(۸) ط: سباسی، ك: شباسی (۹) ك: صاحب (۱۰) ك: و بوالجی
(۱۱) ط: و بیری، ك: دبیری (۱۲) ط: آرمیده اند

نمی‌کند [۱] که ده‌هزار سوار ترك درمیان ما باشند. تدبیر این چیست؟». همگان دریك دیگر نگریستند. وزیر گفت: «سخن گوئید، که خداوند شما را می‌گوید و از بهر این مهم را [۲] خوانده است و هم چنینست که رای عالی دیده است، از ین مردمان یا خراسان خالی باید و [یا] همگان را برآن جانب آب افکند و یا بخدمت و طاعت خداوند آیند، فوج فوج و مقدمان ایشان رهینه بدرگاه عالی فرستند». بکتغدی گفت: «مقررست که امیر ماضی، باختیار خویش، گروهی ترکمانان را بخراسان آورد، از ایشان چه‌فساد خاست [۳] و هنوز بچه می رود و این دیگران را آرزوی آمدن [۴] از ایشان خاست و دشمن هرگز دوست نگردد، شمشیرباید اینان [۵] را، که ارسلان جاذب این گفت و شنوده نیامد، تابود وآنچه بود» ودیگراعیان همین گفتند وقرارگرفت که‌لشکری رود، سوی نسا، باسالار (ی) کاردیده. امیرگفت: «کدام‌کس‌را فرستیم؟». گفتند: «اگر خداوند دستوری دهد [۶]، ما بندگان باوزیر بیرون بنشینیم و بپیغام این کار راست کرده‌آید». گفت: «نیك آمد» و باز گشتند. بونصر مشکان می آمد و می شد و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده سالار، همه مقدمان حشم، چنانکه سرایشان حاجب بکتغدی‌باشد وکدخدای خواجه حسین [علی] میکائیل و پانزده هزار سوار ساخته [آید]، از هر جنسی و دو هزار غلام سرائی. بکتغدی گفت: «من‌بنده فرمان بردارم، اما گفته‌اند که: «دیك بهنبازان [۷] بسیار

---

(۱) ط: درست نمی‌آید، درك و د و ن مطابق ضبطماست، ظاهراً براستادنمی‌کنند ترکیبی‌است از فعل استادن و ایستادن یعنی‌درست درنمی‌آید و راست‌نمی‌ایستد هم ممکنست دراصل «براستا نمی‌کنند» بوده باشد زیرا که راستا مشتق از راست بمعنی حقست و براستای او یعنی در حق او و براستا نمی‌کنند یعنی محقق نمی‌شود ولی این‌حدس دور تر و ضعیف ترست و در هرصورت پیداست که ناشر ط نتوانسته‌است کلمه‌رادرست‌بخواند و درآن تصرف کرده‌است (۲) مرحوم سید محمدعلی در حاشیه نوشته‌است: «را زاید می‌نماید» ولی متوجه نبوده‌است که این‌گونه‌را که برای تعلیل‌می‌آورند در فارسی نظیر بسیار دارد (۳) ط: رفت (۴) ط: آمدن آرزوی (۵) ط: این (۶) ط: اگر رای عالی‌بیند (۷) ط: باهمبازان

بجوش نیاید » و تنی چند نامزدند ، در ین لشکر ، از (آن) سالاران نامدار ، گروهی محمودی و چندی برکشیدگان [۱] خداوند ، جوانان کارنادیده ومثال باید که یکی باشد و سپاه سالار [۲] دهد و من مردی‌ام [۳] پیر شده و [از] چشم و تن درمانده ومشاهدت نتوانم کردودرسالاری نباید مخالفتی‌رود وازآن خللی [۴] بزرگ تولد کند [۵] و خداوندآن را ازبنده داند» . امیر، رضی‌الله عنه ، جواب داد که : «کس را ، ازین سالاران ، زهره نباشد که از مثال‌توزاستر [۶] شوند [۷] »وقومی‌را خوش نیامد رفتن سالاربکتغدی. گفتند: «چنانست که (این) پیر میگوید، نباید که این کار بپیچد» . امیرگفت : «ناچار بکتغدی را باید رفت» ، تابروی قرار گرفت وقوم بازگشتند ، تا آن کسان ، که رفتنی‌اند ، کار ها بسازند . خواجهٔ بزرگ ، پوشیده ، بونصررا گفته‌بود [۸] که : «من‌سخت کار هم [۹] برفتن این‌لشکر [۱۰] وزهره نمی‌دارم که‌سخنی‌گویم، که بروی دیگر نهند» . گفت : «بچه‌سبب؟». گفت: «نجومی‌سخت بدست» ووی‌علم نجوم نیك‌دانست . بونصرگفت : «من‌هم‌کارهم [۹]، نجوم‌ندانم ، اما این‌مقداردانم که‌گروهی مردم بیگانه ، که بدین‌زمین افتادند وبندگی [۱۱] می نمایند ، ایشان را قبول کردن اولی تراز رمانیدن و بدگمان گردانیدن ؛ اما چون خداوند و سالاران این می بینند جز خموشی [۱۲] روی نیست ، تاخدای ، عزوجل، چه تقدیر کرده است» . خواجه گفت : «من ناچار بازنمایم ، اگر شنوده نیاید ، ازگردن خویش بیرون کرده باشم» وباز نمود وسود نداشت ، که قضا(ی) آمده بود و با قضا(ی) آمده برنتوان آمد .

دیگر روز امیر برنشست وبصحرائی [۱۳] ، که(در) پیش باغ شاد یاخست، بایستاد و لشکر [ی] را سر [۱۴] تازیانه بشمردند ، که همگان قرار [۱۵] دادند که همه ترکستان را کفایتست ودوهزار غلام‌سرائی، ساخته ، که عالمی را بسنده بودند . امیرسالارغلامان

---

(۱) ط : بر کشیده‌کان (۲) ط : سپهسالار (۳) ط : مردیم
(۴) ك : خیلی (۵) ط : زاید (۶) ح : راستر ، زاستر بمعنی آنسوتر و آنطرف ترست (۷) ط : شود (۸) ط : گفت (۹) ك : کارهام
(۱۰) ط : رفتن این‌لشکررا (۱۱) ط : بنده‌کی (۱۲) ط : خواموشی
(۱۳) ط : در صحرائی (۱۴) ط : بسر (۱۵) ط : اقرار

[سرائی]، حاجب بکتغدی را، (بسیار) نیکوئی گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان را گفت: «سالار شما و خلیفت ما این مردست؛ همگان گوش باشارت او[1] دارید، که مثالهای وی برابر فرمانهای ماست». همگان زمین بوسه دادند و گفتند: «فرمان برداریم» و امیر بازگشت و خوانها[2] نهاده بودند، همه اعیان و مقدمان و اولیا و حشم را بنشاندند، بنان خوردن. چون فارغ شدند، سالار بکتغدی و دیگر مقدمان را، که نامداران[3] این جنگ بودند، خلعت ها دادند[4] و پیش آمدند و خدمت کردند و باز گشتند.

ودیگر روز، پنجشنبهٔ نهم شعبان، این لشکر سوی نسا رفت، با ابهتی و عدتی و آلتی سخت [تمام] و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان (و) باوی جامه وزر[5] بسیار، تا کسانی که روز جنگ (نیکو) کار کنند ووی ببیند، باندازه وحد خدمتش، خلعت دهد وپیلان[6] نامزد شدند، با ایشان، تاچون سالار پیل دارد مرکب خویش را[7]، (خواجه) حسین نیز برپیل نشیند، روز جنگ و می بیند آنچه رود.

وروز آدینهٔ دهم این ماه خطابت نشابور[8] (را) امیر فرمود تا مفوض کردند باستاد ابوعثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی، رحمه‌الله[9] و این مرد در همهٔ انواع (هنر) یگانهٔ روزگار بود، خصوصاً[10] در مجلس ذکر وفصاحت ومشاهدت[11] او برین جمله دیدند که همهٔ فصحاء پیش او سپر بیفگندند و این روز خطبه کرد، سخت نیکو و قاضی ابوالعلا[12] صاعد، تغمده‌الله برحمته، ازین حدیث بیازرد وپیغامها داد که: «قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد». جواب رفت[13] که: «چنین روی داشت، تا دل برداشته نیاید».

ونماز دیگر، روز سه‌شنبهٔ بیست و یکم شعبان، ملطفه رسید از منهی، که با لشکر

---

(۱) ط: وی　(۲) ط: خانها　(۳) ط: نامزد　(٤) ط: بدادند
(۵) ط: زرو جامهٔ　(٦) ط: پیلبان بادو پیل　(۷) ط: خودرا
(۸) ط: نیشابور　(۹) ط: رحمة‌الله علیه　(۱۰) ط: خصوص
(۱۱) ط: مشاهدة　(۱۲) ط: ابوالعلی　(۱۳) ط: داد

منصور بود، که: «ترکمانان را بشکستند، بنخست دفعت، که مقدمهٔ لشکر بدیشان رسید، چنانکه حاجت نیامد بقلب ومیمنه ومیسره وقریب هفتصد [و] هشتصد سر، دروقت، ببریدند وبسیارمردم دستگیر کردند [وبسیار غنیمت یافتند]». دروقت که خبر برسید [۱] فراشان [۲] ببشارت بخانهای محتشمان رفتند واین خبر بدادند و بسیار چیز یافتند و امیربفرمود [۳] [تا] بوق ودهل زدند [۴] (و) برسیدن مبشران و[امیر] ندیمان ومطربان (را) خواست؛ بیامدند و دست بکار بردند و همه شب، [تاروز]، بخورد [۵] و بسیار نشاط [۶] رفت، که چندروز بود تاشراب نخورده بود (ند) و ماه رمضان نزدیك وچنانکه وی نشاط کرد همگان کردند، بخانهای خویش. وقت سحرگاه خبر رسید که: «لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هرچه داشتند، ازنجمل وآلت، بدست مخالفان افتاد و سالار بکتغدی را، غلامانش ازپیل بزیر آوردند و بر اسب نشاندند و بتعجیل ببردند وخواجه (حسین) علی میکائیل را بگرفتند، که برپیل بود [وباسب نرسید] [۷] و لشکر، دربازگشتن، برچند راه افتاد». در وقت که این خبر برسید [۸]، دبیرنوبتی خواجه بونصررا آگاه کرد (و) بونصر خانه بمحمد آباد داشت، نزدیك شادیاخ، دروقت بدرگاه آمد. چون نامه بخواند و سخت مختصر بود، بغایت متحیرشد وغمناك گشت وازحال امیر پرسید، گفتند: «وقت سحرخفته است و بهیچ گونه ممکن نشود [۹] تاچاشتگاه فراخ بیدار شود» ووی بسوی وزیر رقعتی نبشت، بذکر این حال (و) وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان، برعادت، آمدن گرفتند (و) من، که بوالفضلم، چون بدرگاه رسیدم، وزیر وعارض وصاحب دیوان رسالت وبوسهل زوزنی وسوری، صاحب دیوان خراسان وحاجب سباشی [۱۰] و حاجب بونصر [۱۱] را یافتم، خالی نشسته، بردرباغ و در بسته، که باغ خالی بود وغم این واقعه میخوردند ومی گفتند وبرچگونگی آنچه افتاد واقف نبوده‌اند. وقت چاشتگاه رقعتی نبشتند، بامیر وباز نمودند که چنین حادثهٔ صعب بیفتاد واین رقعت

---

(۱) ط: رسید (۲) ك: وایشان (۳) ط: فرمود
(٤) ط، بزدند (٥) ط: بخوردند (٦) ط: نشاط بسیار (۷) این دوکلمه را درح نیز در حاشیه افزوده‌اند (۸) ط، رسید (۹) ط، نبست (۱۰) ط: سپاسی، ك: شباسی (۱۱) ط: بوالنصر

منهی دردرج آن نهادند . خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که : «همگان را باز نباید گشت ، که درساعت[1] خبر دیگررسد ، که برراه سواران مرتب‌اند . پس‌ازنماز بار باشد ، تادرین باب سخن[2] گفته آید » (و) قوم دیگررا باز گردانیدند واین اعیان بدرگاه ببودند . نزدیك نماز پیشین دوسوار در رسیدند ، فراری ، از آن سوری ، از آن دیوسواران او ، بااسب‌وساز وازمعرکه رفته[3] بودند ، مردان کاروسخت زور آمده[4] [و] ایشان را حاضرکردند وحال باز پرسیدند که : « سبب چه بود ، که نامهٔ پیشین چنین بود که : ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که : خصمان چیره شدند ؟ » . گفتند : « این کاری بود خدائی و برخاطر کسی نگذشته که خصمان ترسان و بی سلاح و بی مایه (وبی)[5] کاری که بکردند[6] ، لشکر[ی] بدین‌بزرگی خیرخیرزیروزبر شود[7] ، اما بباید دانست، بحقیقت ، که اگر مثال سالار بکتغدی‌نگاه داشتندی ، این‌خلل نیفتادی . نداشتند وهرکس ، بمراد خویش ، کارکردند ، که‌سالاران بسیار بودند (و) تاازاینجا برفتندحزم واحتیاط نگاه میداشتندوحرکت‌هرمنزلی‌برتعبیه بود، قلب وهیمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدمه راست می رفتند ، راست[8] ، [که بخرگاهها رسیدند . مشتی چند بدیدند ، از خرگاههای تهی و چهار پای وشبانی[9] چند درافتادند[10]] ، سالار (بکتغدی) گفت : «هشیارباشید وتعبیه نگاه دارید (وبدین خیمهای تهی وچهارپای‌وشبانی چند منگرید) ، که خصمان در پردهٔ بیابان‌اند وکمینها ساخته ، تاخللی‌نیفتد ، چندانکه طلیعهٔ مابرود وحالهانیکو بدانش

---

(۱) ط : ساعت تا ساعت (۲) ط ، گفتنی (۳) ط : گریخته
(٤) ك ـ ط ، زودآمده ، زودآمده اینجا هیچ‌معنی ندارد ، احتمال می‌دهم زور آمده باشد و می‌بایست این ترکیبی مانند کارآمد و کارآمده بمعنی کاری باشد و دربن صورت زور آمده بمعنی پرزور است وزورمند وزورآور (۵) درح نیز این دو کلمه را تراشیده‌اند
(٦) ط : ـ کردند ، درح کلمهٔ که را پیش از کردند تراشیده و اینجا افزوده‌اند
(۷) ك : زیرر زبر شود ، ط : زیروزبر ببود ، ح : زیر وزبر شد ، اصلاح مرحوم سید محمدعلی در حاشیه : زیروزبرشد (۸) درح این کلمه را تراشیده‌اند ومرحوم سید محمدعلی هم درحاشیه : نوشته‌است ، این‌کلمه‌زاید می‌نماید (۹) درح بجای‌اینقسمت که‌در ط نیست افزوده شده : تا بخرگاههای تهی و چهارپای شبانی (۱۰) کلمهٔ در افتادند فقط درح افزوده شده

کنند[۱] ». فرمان نبردند وچندان بود که طلیعه ازجای برفت ودرآن خرگاهها (ی تهی) و(بی) قماشها[۲] ولاغریهاافتادند وبسیارمردم ، ازهردستی، بکشتند واین آن خبرپیشین بود که : ترکمانانرا بزدند . سالار ، چون حال برین جمله دید ،کاری بی‌سروسامان ، بضرورت قلب لشکر را براندودرهم افتادند [و] نظام تعبیها بشکست ، خاصه چون‌بدان دیه[۳] رسیدند ، که مخالفان آنجا کمینها داشتند[۴] وجنك را ساخته بودند[۵] [و] دست بجنگ کردند وخواجه حسین (علی میکائیل) برپیل‌بود[و] جنگی بپای شد ، که ازآن سخت‌تر نباشد ، که خصمان‌کار[ها] در مطاولت[۶] افکندند ونیك‌بکوشیدند و نه چنان آمد ، برآنجمله که اندیشیده بودندکه : بنخست حمله خصمان[۷] بگریزند و روز سخت‌گرم شد وریگ بتفت‌ولشکر وستوران ، ازتشنگی (بستوه‌آمدند و) بتاسیدند[۸] . آبی بود ، دریس پشت ایشان ، نیز چند از سالاران کارنادیده گفتند : « خوش خوش لشکر باز[۹] باید گردانید ، بکروفر ، تابآب رسند» وآنمایه ندانستندکه آن برگشتن بشبه هزیمتی[۱۰] باشد و خرده[۱۱] مردم نتواند[۱۲] (بفکر) دانست که آن چیست ؛ بی آگاهی‌سالار برگشتند وخصمان ، چون آن بدیدند ، هزیمت دانستند و کمینها بر گشادند وسخت بجد درآمدند وسالار بکتغدی متحیرماند[ه]، جسمی‌ضعیف (و) بی دست وپا(ی) ، برماده فیل[۱۳]، چگونه ممکن شدی آن حال‌را دریافتن ؟ لشکری(که)

---

(۱) ط : نیکو بداند ، دانش کردن هرچند تا کنون در فارسی دیده‌نشده ولی چون نظایر بسیار دارد که اسم مصدر را بافعل کردن صرف میکنند و فعل مرکب‌میسازند مانند پژوهش کردن بجای پژوهیدن و سازش‌کردن بجای ساختن و سوزش کردن بجای سوختن و دهش کردن بجای دادن و نظایر بسیار دیگر ممکنست آمده‌باشد و درهرصورت خارج از قیاس نیست منتهی شاهد دیگری جز همین مورد نداریم و ممکنست که ناشر ط چون متوجه این نکته نبوده تصرفی کرده باشد چنانکه در ن هم بدانش کند ضبط شده
(۲) ط : قماش (۳) ط : ده (۴) ط : ساخته بودند (۵) ط ، را آماده
(۶) مطاولت بمعنی طول دادن و بدرازا کشیدن‌است (۷) ط : اندیشه می کردند که خصمان بنخست حمله (۸) تاسیدن بمعنی غمناك و دلگیرشدن و بی آرامی و و بی قراری کردنست (۹) ط : بر (۱۰) ط : هزیمت (۱۱) ط ، خرد
(۱۲) ط : نتوانند (۱۳) ط : پیل

سرخویش (بودند) گرفته وخصمان بتیزی درآمده[۱] ودست یافته. چون گرد پیل در آمدند، خصمان، وی‌را غلامانش از پیل بزیر آوردند وبر[کرهٔ] اسب نشاندند وجنگ کنان ببردند و گرنه[۲] او نیز گرفتار شدی و کدام آب و فرود آمدن؟ آنجا (ی که) نیز کس بکس نرسید وهرکس سر(و) جان خویش گرفت ومالی وتجملی وآلتی، بدان عظیمی، بدست مخالفان ماافتاد، که قوم ماهمه رفتند[۳]، هرگروهی برراهی[۴] دیگر ومادوتن استاده[۵] بودیم، تا ترکمانان ازدم قوم مابازگشتند وایمن شدیم، پس براندیم، همه شب واینك آمدیم وپیش ازما کس نرسیده است وحقیقت اینست، که باز نمودیم، که ما را وهشت‌یار مارا صاحب دیوان نامزدکرد، بااین لشکر، آوردن اخبار راو(ما) ندانیم تاحال یاران ما چون شد وکجا افتادند و اگرکسی گوید که: خلاف این بود، نباید شنود، که مارا جزین شغل[۶] نبود، در لشکر، که احوال و اخبار [را] بدانیمی[۷] و دریغا لشکری برین[۸] بزرگی وساختگی بباد شد، از مخالفت پیشروان، اما قضا چنین بود».

اعیان ومقدمان، چون بشنیدند این سخن[۹]، سخت غمناك شدند، که بدین رایگانی[۱۰]، لشکری بدین بزرگی وساختگی، بباد[۱۱] شد. خواجه بونصر، آنچه شنود، برمن املا کرد ونبشته آمد وامیر، پس ازنماز، بارداد، این اعیانرا وبنشستند[۱۲]، چنانکه آن خلوت تانماز شام بداشت وامیر نسخت (را) بخواند وازهر گونه سخن رفت [و] وزیر دل امیر خوش کرد وگفت: «قضا چنین بود [و] تا جهانست چنین بوده است ولشکر های بزرگ را چنین افتاده است، [بسیار] و خداوند را بقا[۱۳] باد! که ببقای خداوند و دولت وی همه خللها درتوان یافت[۱۴]» وعارض گفت: «پس از قضای خدای، عز وجل، از نامساعدی مقدمهٔ[۱۵] لشکر این شکست افتاده است» وهرکس هم برین جمله می‌گفتند، نرم [تر] ودرشت‌تر [و] چون بازگشتند وزیر،

(۱) ط: به نیرو درآمدند (۲) ط: اگرنه (۳) ط: برفتند
(۴) ط: براهی (۵) ط ـ ك: آشنا، ضبط متن ما مطابق اصلاح ح است
(۶) ط: دغلی (۷) ك: بدانستمی (۸) ط: بدین (۹) ط: چون این بشنیدند (۱۰) ط: رایکان (۱۱) ط: برباد (۱۲) ط: بنشتند
(۱۳) ك: بقا (۱۴) ط زایل شود (۱۵) ط: نامساعدتی مقدمان

بونصر را ، گفت : «بسیار خاموش[۱] بودی وسخن نگفتی وچون بگفتی[۲] سنگ منجنیق بود ، که در آبگینه خانه انداختی ؟» . گفت : « چه کنم ؟ مردی‌ام درشت سخن و باصفرای خود[۳] بس نیایم[۴] و ازمن آن نشنود[۵] ، این خداوند که توگفتی و حادثه بدین صعبی بیفتاد ، تا مرا زندگانیست تلخی این از کام نشود و نکرده بودم خوی ، بمانند این واقعه ، درین دولت بزرگ . نخست خداوند خواجهٔ بزرگ را گویم ، پس دیگرانرا ، از بهر نگاه داشت دل [خداوند] سلطان [را] ، تا حرج علی حرج نباشد ، [آنچه افتاد][۶] بروی دل[۷] خوش می کردند[۸] ومن نیز سری [در] می جنبانیدم وآری می کردم[۹] ، چه چاره نبود . درمن پیچید که : « بونصر ، توچه گوئی ؟» وتکرار و الحاح کرد ، چه کردمی که سخن[۱۰] راست نگفتمی ونصیحتی راست نکردمی ، تا مگر دست از استبداد بکشد وگوش بکارهای بهتر دارد » . همگان گفتند : « جزاك‌الله خیرا ، سخت نیکوگفتی [ومی‌گوئی] » و بازگشتند ومن ، پس از آن ، از خواجه بونصر پرسیدم که : « آن چه سخن بود که رفت ، که چنان[۱۱] هول آمده بود ، قوم را ؟ » . گفت : « همگان عشوه آمیز سخن میگفتندوکاری بزرگ افتاده‌سهل میکردند ، چنانکه رسمست که کنندومن البته دم نمی‌زدم واز خشم برخویشتن می‌پیچیدم و وامیر انکار می‌آورد[۱۲] (واز من وانمی شد که : « توهم سخن بگوی »)[۱۳] . گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد ! هرچند حدیث جنگ نه پیشهٔ[۱۴] منست وچیزی نگفتم ، نه آنوقت ، که لشکر گسیل کرده می آمد ونه اکنون ، که حادثهٔ بزرگ بیفتاد . اکنون ، چون خداوند الحاح می کند ، بی ادبی باشد سخن ناگفتن . دل‌بنده پرزحیرست[۱۵] وخواستی[۱۶] که مرده بودمی ، تااینروز ندیدمی » . امیر گفت : « بی حشمت بباید

---

(۱) ط : خواموش (۲) ط ، کفتی (۳) ط : خویش
(۴) بس آمدن بمعنی از عهده برآمدن است (۵) ط : این نشنود ، ح : آن بشنود (۶) این دوکلمه تنها درح در حاشیه افزوده شده
(۷) ط ، بردل وی (۸) ح : میکردید (۹) ط : می‌کفتم (۱۰) ط : سخنی (۱۱) ط : چنین (۱۲) ك ، آن کار می‌آورد ، ط : انکار میکرد
(۱۳) در ط این قسمت در حاشیه افزوده شده (۱۴) ط ، نیشهٔ ، ك ، نه نیشه
(۱۵) ك : پرزخیراست (۱۶) ط ، خواستمی

گفت، که مارا برنصیحت تو تهمتی نیست». گفتم: «زندگانی[1] خداوند دراز باد! یك چندی دست ازشادی وطرب می‌باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه[2] کرد و این توفیرها[3]، که این خواجهٔ عارض می پندارد، که خدمتست که میکند، برانداخت و دل لشکر را دریافت ومردمانرا نگاه داشت، که مالهای بزرگ، امیر ماضی، بمردان. مرد، فراز آورده است، اگر مردان [را نگاه داشته نیاید مردان] آیند و العیاذ بالله [و] مالها ببرند و[4] بیم هر خطری باشد وبنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید وسخن حق ونصیحت تلخ باشد، اما چاره نیست. بندگان مشفق، بهیچ حال، سخن باز نگیرند». امیر گفت: «هم چنینست که گفتی و مقررست حال مناصحت[5] وشفقت تو» واز هرگونه سخن رفت وقرار دادند که: رسولی فرستاده آید و پیش ازین[6] بایست فرستاد، تااین آب ریختگی نبودی و من، بهیچگونه، راه بدین نمیبرم وندانم تاعاقبت چون خواهد شد» والله ولی الکفایة[7] بمنه.

وروز شنبه، شش روز مانده ازشعبان، نامه رسید، ازغزنین، بگذشته شدن بوالقاسم علی نوکی، رحمة الله علیه، پدر خواجه بونصر، که امروز مشرف مملکتست، درهمایون روزگار سلطان معظم[8]، [بوالمظفر] ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود، رضی الله عنهم[9] وشغل بریدی، که بوالقاسم داشت، امیر، رضی الله عنه، درین دو سال، بحسین پسر عبدالله دبیر داده بود واشراف غزنین، بدل آن، ببوالقاسم مفوض شد، نه از خیانتی که ظاهر شد، بلکه حسین بریدی بخواست و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود، رضی الله عنه، بود و بهرات وزارت این خداوند کرده[10] (و)[11] بروزگار پدر، شرم داشت اورا اجابت نا کردن، بریدی بدوداد واشراف، که مهمتر بود، ببوالقاسم ومن، ناچار، چنین حالها شرح کنم، تا داد مهتران و دبیران این

---

(۱) ط: زنده‌کانی (۲) ط: عرض (۳) یکی از معانی توفیر که مخصوص زبان فارسیست عایدی و آن چیزی است که از ملك بردارند یعنی حاصل ملك و محصول و از اینجا کاملا پیداست که بمعنی صرفه هم در زبان فارسی آمده است (٤) در ح واو را تراشیده‌اند (٥) ط: نصیحت (٦) ك: پیش‌او این، ط: مانند این‌اول (۷) ك: الکفایه (۸) ط: المعظم (۹) ط: عنه (۱۰) ط: کرد (۱۱) درح نیز واورا تراشیده‌اند

خاندان بزرگ داده باشم وحق ممالحت[1] ، که با ایشان دارم ، بگزارده و پس ازین هزیمتیان آمدن گرفتند و بر هر راهی می‌آمدند ، شکسته دل وشرم‌زده(و) امیر فرمود تا ایشانرا دل دادند وآنچه رفت بقضا بازبستند وبامقدمان امیر ، [بمشافهه] ، عتابهای درشت [می] کرد ، مخالفت کردن سالار را و ایشان عذر[2] باز [می] نمودند واز [حاجب] نوشتکین ولوالجی[3] شنیدم[4] ، که پیش خواجه بونصر میگفت که : ویرا تنها دوبار هزارهزار درم‌زیادت‌شده‌است‌وسالاربکتغدی نیز بیامد وحال بمشافهه‌باز نمود ، با امیر وگفت : « اگر مقدمان نافرمانی نکردندی ، همه ترکستانرا بدین لشکربتوانستمی زد » . امیر گفت ، رضی‌الله عنه ، که : « مارا اینحال مقرر گشته است وجد[5] و مناصحت توظاهرگشته[6] است » وغلامان سرائی نیز در رسیدند ، شکسته و بسته ، اما بیشتر همه سوار واین نخست وهنی[7] بود بزرگ[8] ، که این پادشاه را افتاد و پس ازین وهن بروهن بود ، تا خاتمت (که) شهادت یافت وازینجهان فریبنده ، بادرد ودریغ رفت ، چنانکه‌شرح کنم ، (همه‌را) ، بجایهای خویش ، انشاءالله عزوجل وچگونه دفع توانستی کرد ، [این ملك] ، قضای آمده را ؟ که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید ، یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید و دولت همه اتفاق خوبست وکتب وسمر واخبار بباید خواند ، که عجایب ونوادر بسیارست‌وبسیار بوده [است] ، (ازین‌گونه) ، تازود زود زبان[9] فرا این پادشاه محتشم(دراز) کرده نیاید وعجزی بدو بازبسته نشود ، هرچند دروغ[10] استبدادی قوی بود و خطاها رفتی ، درتدبیرها ولیکن[11] آن همه از ایزد ، عزذکره ، باید دانست ، که هیچ‌بنده‌بخویشتن بدنخواهد وپس ازین ، که این جنك ببود [و] همه حدیث ازین‌میگفت‌وباعارض ، بوالفتح رازی ، تنگدلی[12] می‌کرد(و)لشکررا مینواخت‌وکارهای ایشان‌بازمیجست[13] ، خاصه (از آن) این قوم ، که بجنگ رفته بودند ، که بیشتر[14] آن‌بود[ند] ، که‌ساز و

---

(۱) ك : مملکت ، ممالحت بمعنی همسفره بودن و هم‌کاسه‌بودنست (۲) ط : اینها
(۳) ك : و بوالجی ، ط : و بوالجی حاجب (۴) ط ، شنودم (۵) ط : خدمت
(۶) ط : شده (۷) ك : رهنی (۸) ط : وهنی بزرك بود (۹) ك : زبان
(۱۰) ط ، دروی (۱۱) ط : ولکن (۱۲) ط : دل تنکی
(۱۳) ط ، میاز جست (۱۴) ط ـ ك ، پیشتر

ستوران از دست ایشان بشده بود وماه رمضان فراز آمد وروزه گرفتند وازآن منهیان، که بودند، پوشیده بنسا، پیغامها[1] رسید، نبشته بودند که: «چندان آلت و نعمت و ستور وزر وسیم وجامه و سلاح وتجمل بدست ترکمانان افتاد(ه)، که در آن متحیر شدند وگفتی باورشان می‌نیاید که چنین حال[2] رفته است وچون ایمن‌شدند مجلسی کردند و اعیان ومقدمان ودبیران درخرگاهها بنشستند[3] ورای زدند و گفتند که: «نااندیشیده ونابیوسان[4] چنین حالی رفت وپیش خویش برایستادن[5] محال باشد واین لشکر بزرگ را نه‌مازدیم، اما[6] بیش از آن نبود که خویشتن[7] را نگاه میداشتیم واز بی‌تدبیری ایشان بوده است وخواست ایزد، عز ذکره، که چنین حال برفت، تا مایك بارگی[8] ناچیز نشدیم ونا اندیشیده چندین نعمت وآلت بدست ما آمد ودرویش بودیم توانگر شدیم وسلطان مسعود پادشاهی بزرگست و دراسلام چنودیگرنیست و اگراین لشکر اورا، ازبی‌تدبیری وبی سالاری، چنین حال افتاد، سالاران ولشکر بسیار دارد، مارا، بدانچه افتاد، غره نباید شد ورسولی باید فرستاد وسخن بنده‌وار گفت وعذر خواست، که سخن ماهمانست که‌پیش ازین بود وچه‌چاره[9] بود، مارا، از کوشش، چون قصد خانها وجایها کردند؛ تاچه جواب رسد، که راه بکار خویش توانیم برد» (و) چون ازین نامها[10] واقف گشت، (امیر) لختی بیآرامید[11] و در خلوت، با وزیر، بگفت (و) وزیر گفت: «این تدبیر نیست، تاچه کنند، که بهیچ حال روانیست، مارا، باایشان سخن جز بشمشیر گفتن وناصواب بود لشکر فرستادن (و) درین ابواب بونصر گواه منست، که باوی گفته بودم، اما چون خداوند ضجرشد وهرکسی سخنی نااندیشیده می‌گفت، جز خاموشی روی ننمود[12]، تا پس ازین‌چه‌تازه گردد» ودمادم[13] این ملطفهای منهیان[14] رسول بدرگاه آمد، از آن ترکمانان‌سلجوقی، مردی پیر (ی) بخاری، دانشمند وسخنگوی، نامه‌ای داشت بخواجهٔ بزرگ، سخت

(۱) ط: نامهٔ ایشان (۲) ط: حالی (۳) ط: و پیران در خرگاهی‌بنشستند
(۴) ك: ناهوسان، ط در حاشیه: نابیوسان طمع نکرده وچشم نداشته وآرزو ننموده
(۵) ط: حالی بیفتاد و این بخودستدن (۶) ط: و ما (۷) ط: خویش
(۸) ط: بیك بار (۹) ك: چارا (۱۰) ك: بناها (۱۱) ط: آرام‌شد
(۱۲) ط: نبود (۱۳) ط در حاشیه: دمادم بضم هردو دال مهمله بمعنی متعاقب و متوالی یعنی بر اثر این خبر گذاران نهانی رسول بدرگاه‌آمده (۱۴) خط مرحوم سید محمد علی در حاشیه: منهیان که میرسد

بتواضع نبشته[۱] و گفته [که]: « ما خطا کردیم ، [در]متوسط وشفیع وپایمردسوری را کردن (لایق نیست) ، که وی متهورست وصلاح وعاقبت خوب نگاه‌نداشت . لاجرم خداوند سلطانرا برآن داشت که لشکر فرستاد ومعاذاالله[۲] که مارا زهرهٔ آن بود که شمشیر کشیدیمی ، برروی لشکر منصور ؛ اما چون درافتادند ، چون گرگ در رمه وزینهاریان بودیم ، قصد خانهاوزن وفرزند ما کردند ، چه چاره بود از دفع کردن؟ که جان خوشست . اکنون مابرسخن خویشیم ، که در اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود ، که افتاد ، بی‌مراد ما . اگر بیند ، خواجهٔ بزرگ ، بحکم آنکه مارا بخوارزم نوبت داشته است ، بروزگار خوارزمشاه التونتاش وحق نان و نمك بود[ه] ، میان اینکار درآید وپایمرد باشد و دل خداوند سلطانرا خوش کند تاعذر ما پذیرفته آید و این کس مارا ، باجواب نامه ، باز گردانیده شود ، برقاعده‌ای ، که دل مابرآن قرار گیرد ، تاسخن[۳] کوتاه گردد واگر معتمدی ، با این کس ، فرستد ، خواجهٔ بزرگ ، از آن خویش ، هم نیکو[۴] [تر] باشد ، تا سخن (ما) بشنود [ومقرر گردد] که ما بندگانیم (و) جز صلاح نمی‌جوئیم» . خواجهٔ بزرگ این [نامه] (را) بخواند وسخن رسول بشنید ، هم فراخور نامه ، بلکه تمامتر[۵] . مثال داد تا رسول را فرود آوردند و این‌حال تمامی[۶] باامیر بگفت ، درخلوتی که کردند واعیان حاضر آمدند و امیر را این تقرب ناخوش نیامد وبرآن قرار دادند که : قاضی بونصر [صینی][۷] را فرستاده آید ، بااین دانشمند بخاری ، تا برود وسخن اعیان ترکمانان بشنود واگرزرقی نیست[۸] و راه بدیهی می‌برد[۹] [و] آنچه گفته اند درخواهد ، تا باوی رسولان فرستند وسخن گشاده بگویند و[۱۰] قاعدهٔ راست نهاده شود ، چنانکه دلها قرارگیرد و از پیش امیر باز گشتند ، برین جمله ، وزیر وصاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده‌آمد ، تادل خداوند سلطان نرم کرده شد ، تا این عذر بپذیرفت واین رسول از معتمدان آن درگاهست ، باید که وی‌را پخته باز گردانیده آید ، تا این

---

(۱) ط : نوشته (۲) ط : معاذالله (۳) ط : نکوهش (۴) ط : نکو
(۵) ك : تمامت (۶) ط : بتمامی (۷) درح نیز این‌کلمه در حاشیه‌افزوده‌شده
(۸) ط : نبود (۹) ظاهرا راه بدهی بردن اصطلاح وتعبیر مثلی‌است بمعنی‌اساس داشتن‌و باصطلاح‌امروز پروپا داشتن وسروته‌داشتن وبراساس و بنیادی‌متکی‌بودن (۱۰) ط : تا

کارها(ی) تباه شده بصلاح باز آید و ناچار حال این صینی باز نمایم، تا شرط تاریخ بجای آورده باشم: این مردی بود، از دهاة‌الرجال، بافضلی بسیار وشعور (وحیل) و زرق باوی وپدرش امیر محمود، رضی‌الله‌عنه، را مودبی کرده بود، بگاه کودکی [و] قرآن آموخته[1] وامیر عادل، رحمه‌الله[2]، را پیشنماز بود وآنگاه ازبد خوئی خشم گرفته وبترکستان شده[3]. وآنجا باوزکند[4] قرارگرفته، نزدیك ایلك ماضی و امیر محمود، درنهان، ویرا منهی ساخته و از جهت وی بسیار فایده[5] حاصل شده. بونصر صینی، بدین دوسبب، حالتی قوی‌داشت [و] آخرروزگار امیر محموداشراف درگاه بدومفوض شد وصینی شغل را قاعدهٔ قوی نهاد وامیر مسعود، بابتدای کار، این شغل بروی بداشت واز تبسط وتسحب اودل بروی گران کرد و شغل ببوسعید مشرف داد وصینی را زعامت طالقان و مرو فرمود[ه] و وی پسر خویش را آنجا فرستاد، بنیابت وباما میگشت، درهمه سفرها وآخر کارش آن بودکه بروزگارمودودی، (که) بوسهل زوزنی، بحکم آنکه بااو[6] بدبود، اورا در قلعتی افکند،بهندوستان، بصورتیکه در باب وی فرا کرد (ه)، تا ازوی بساختند و آنجا گذشته شد وحدیث مرگ او[7] ازهرلونی گفتند، از حدیث قفاع و شراب وکباب وخایه (و) حقیقت آن ایزد؛ عز ذکره، تواندانست وازین قوم کس نمانده است وقیامتی‌خواهد بود و حسابی، بی‌محابا و داوری عادل و دانا و بسیار فضیحت ها که ازین زیر زمین برخواهد آمد.. ایزد، عز ذکره، تواند دانست، اصلاح بارزانی داراد! بحق محمد و آله اجمعین و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود [و] امیر وی را[8] پیش خواند و بمشافهه پیغام داد، درین معانی، بمشهد وزیر وصاحب دیوان رسالت وبازگشت وکار بساخت و پیر بخاری را صلتی دادند ووزیر اورا[9] بخواند و آنچه گفتنی بود، جواب پیغامها، بااو[6] بگفت واز نشاپور برفتند، روز پنج شنبهٔ دوم ماه رمضان و آنجا [مدتی][10] بماند وباصینی پنج قاصد فرستاد[ه بود] بم، بیامدند ونامها آوردند[11] بمناظره، در

(۱)ط: قرآن‌را (۲) ط: رحمة‌الله علیه (۳)ط: رفته (٤) ك: باور کنند
(٥) ط، فایده بسیار (٦) ط: باوی (۷) ط: وی (۸)ك: ری‌را، ط: ووی‌را (۹) ط: وی‌را (۱۰) این کلمه درح نیز در حاشیه افزوده‌شده
(۱۱) ط: بیامد و نامه آورده، درح تراشیده و مانند ضبط ك اصطلاح کرده‌اند

هربابی که رفت وجواب [ها] رفت ، تا برچیزی قرارگرفت وصینی بنشاپور آمد ، روز چهارشنبهٔ ده روز مانده از شوال (و) با وی سه رسول بود ، از ترکمانان ، یکی از آن (سه) بیغو و یکی از آن طغرل ویکی از آن داود ودانشمند بخاری [را] (نیز) با ایشان ودیگر روز ایشان را بدیوان (رسالت و) وزارت فرستادند وبسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد وبا امیر سخن بپیغام بود . آخر قرار گرفت بدان که : ولایت نسا وفراوه ودهستان بدین سه مقدم داده آید وایشانرا خلعت ومنشور ولوا فرستاده شود وصینی برود ، تا خلعت بدیشان رساند وایشانرا سوگند دهد که : سلطان را مطیع [وفرمانبردار] باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند و چون [سلطان] ببلخ آید و ایشان ایمن شوند ، یك تن ازین سه مقدم ، آنجا بدرگاه آید و بخدمت بباشد و رسولدار رسولان را بخوبی فرود آورد واستادم منشورها نسخت کرد وتحریرآن من کردم : دهستان بنام داود ونسا بنام طغرل وفراوه بنام بیغو [و] امیر آن را توقیع کرد و نامها نبشتند ، از سلطان و این مقدمان را « دهقان » مخاطبه کردند[1] و سه خلعت بساختند ، چنانکه رسم والیان باشد : کلاه دوشاخ ولواوجامهٔ دوخته برسم [ما] واسب و استام وکمربزر ، هم برسم ترکان[2] وجامهای نابریده ، ازهردستی ، هریکی را [سی تا] (و) دیگرروز رسولانرا بخواندند وخلعت دادند وصلت .

وروز آدینه پس از نماز ، هشت روز مانده از شوال ، صینی و [این] رسولان از نشاپور برفتند ، سوی نسا و امیرلختی ساکن ترشد ودست بنشاط وشراب برد ، که مدتی دراز[3] بود تانخورده بود و درین هفته نامها رسید ، از سپاه سالار[4] علی عبدالله و صاحب برید بلخ ، بوالقاسم حاتمك که : «پسران علی تکین ، چون شنودند که سالار بکتغدی ولشکرها ، بناکام ، از نسا باز گشتند ، دیگر باره قصد چغانیان وترمذ خواستند [که] کنند و دوسه منزل از سمرقند برفته بودند ، خبر رسید ، ایشانرا ، که والی چغانیان ، امیر بوالقاسم[5] ، مردم بسیار فراز آورده است ، از کمنج و کمنجان[6] و

(۱) ط در متن : و این سه تن را دهقان هریك را مخاطبه کردند و درحاشیه با علامت ن خ ل مطابق ضبط ك نسخه کرده‌اند (۲) ط : ترکمانان (۳) ط ، دران (٤) ط : سفهسالار (٥) ط : ابوالقاسم (٦) ك : یکج وکنجنه(؟) ودرحاشیه ـ ن مکچ ، ط در حاشیه : کمنج دراصل کمنجث است ازرساتیق چغانیان است ٥

سپاه سالار [۱] علی ببلخ رسید با لشکری گران [۲] وقصد آب جیحون گذشتن دارد. بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند ». جواب رفت که : « کارتر کمانان [سلجوقی]، که بنسا بودند، قرار یافت وبندگی نمودند و دانستند [۳] که آنچه رفت از بازگشتن (لشکر بود، بی اذن) حاجب بکتغدی، نه از هنر ایشان بود وازحسن رای ماخلعت وولایت یافتند وبیآرامیدند ومقدمی بخدمت درگاه خواهد آمد وما بنشابور چندان مانده ایم، تا رسول ما باز رسد و مهرگان نزدیکست، پس از مهرگان، از راه هرات، سوی بلخ آئیم، تازمستان آنجا بباشیم و پاسخ این تهور داده آید، باذن الله عز وجل ».

روز آدینهٔ شانزدهم ذوالقعده مهرگان بود؛ امیر، رضی‌الله عنه، [بامداد] بجشن (مهرجان) بنشست، اما شراب نخورد ونثارها و هدیها آوردند، از حد [و] اندازه گذشته وپس از نماز نشاط شراب کرد ورسم مهرگان بتمامی بجای آوردند، سخت نیکو، با تمامی شرایط آن وصینی [از پیش سلجوقیان بیامد و در خلوت]، (بعد از مراجعت)، باوزیر وصاحب دیوان رسالت گفت که : « سلطانرا عشوه دادن محال باشد؛ این قومرا بربادی عظیم دیدم، اکنون که شدم ومی نماید که در ایشان دمیده‌اند وهرچند عهدی کردندمرا، که صینی‌ام، برایشان هیچ اعتماد نیست وشنودم که : بخلوتها (خلعت هارا) استخفاف کردند و کلاه‌های دوشاخرا بپای بینداختند [۴] وسلطانرا کار رفتن سوی هرات پیش نباید گرفت، بجد، نباید که (اینجا) خللی افتد (و)من ازکردن خویش بیرون کردم ». وزیر گفت : « چه [محال می] گوئی؟ سرا[ی] پرده [بر] بیرون برده‌اند وفردا بخواهد رفت، اما فریضه است این نکته باز نمودن؛ اگر می برود، باری لشکر(ی) قوی اینجا مرتب کند و مقیم شوند » و پیغام داد، سوی امیر [۵]، درین باب، خواجه بونصررا ووی برفت و با امیر [۵] بگفت. [امیر] جواب داد که : « نه همانا که از ایشان خلاف آید و اگر کنند تدبیر کار ایشان بواجبی فرموده آید، که اینجا بیش [۶] ازین ممکن نیست مقام کردن، که کار علف سخت (تنگ و) دشخوار شده است وقدر حاجبرا، با خیلها(ی خود) و هزار

(۱) ط : سفهسالار　(۲) ط لشکرها　(۳) ط : بدانستند　(۴) ط : انداختند
(۵) ط : سلطان　(۶) ك : پیش

سوار تفاریق بنشاپور مانند[1] ، با سوری صاحب دیوان ووی نیز مردم بسیار دارد و بسرخس(نیز) لشکرست وهمچنان[2] بقاین وهرات نیز فوجی قوی بله کنیم وهمگنان[3] را باید گفت تا : گوش باشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید وایشانرا بخواند بزودی بدو پیوندند و ما از بلخ ، بحکم آنکه نامهای منهیان (را) می خوانیم ، ازحال این قوم ، تدبیرهای دیگر فرموده آید، که مسافت دور نیست . خواجه را بایدگفت ، تا آنچه فرموده ایم امروز تمام کنند ، که بهمه حال [هاما] فردا حرکت خواهیم کرد » . بونصر بیامد وبا وزیر بگفت[4] وهمه تمام کردند .

و [امیر مسعود ، رضی الله عنه] ، دیگر روز، یوم الاحد، التاسع عشر من ذالقعده[5]، از نشاپور برفت[6] وسلخ این ماه بهرات آمد[7] و از هرات ، روز یك شنبهٔ ششم ذی الحجه ، براه بون[8] وبغ[9] و باد غیس[10] برفت و درین راه سخت شادکام بود وبنشاط شراب وصید مشغول وسالار تلك[11]، بمروالرود، پیش آمد و خدمت کرد ، از جنگ احمد ینالتکین[12] عاصی مغرور ، باظفر و نصرت ، باز گشته و با وی لشکری بود ، سخت آراسته و بسیار مقدمان ، با علامت وچتر وتمك هندوی با تلك همراه بودو تلکی دیگر بود. امیر وی را بسیار بنواخت ونیکوئی ها گفت وامیدها کرد وهم چنان پیشروان هندوانرا وبربالائی[13] بایستاد ، تا لشکر هندو[14] ، سوار و پیاده، بر وی بگذشت ، آهسته ونیکو لشکری بود وپیلانرا [نیز] بگذرانیدند ، پنجاه وپنج ، که بخراج ستده بود از مکران . امیررا سخت خوش آمد ، این لشکر ودرحدود گوزگانان خواجه بونصررا گفت : « مسعود[محمد][15] لیث برنائی شایسته آمد وخدمتها(ی) پسندیده کرد ، برجانب ری ودرهرچه فرمودیم وی را معتمد یافتیم ، وی را بدیوان رسالت باید برد» . بونصر گفت : «فرمان بردارم[و] وی مستحق این نواخت هست» . ویرا بدیوان آوردند .

---

(۱) ط : باید ماند (۲) ط : همچنین (۳) ك : همگنان (۴) ط : گفت
(۵) روزیکشنبهٔ ۱۹ ذیقعده (۶) ط : برفتند (۷) ط ، رسید (۸) ط در حاشیه : بون بفتح با و واو شهری بوده است در ایام قدیم در میان هرات و بغشور و بغ همین بغشوراست و منسوب بدان را بغوی گویند خلاف القیاس ٥ (۹) ط : بع، ك : بغ (۱۰) ك : باد غبش (۱۱) ط : تلك سالار (۱۲) ط ـ ك : نیالتکین (۱۳) ط : بربالای (۱۴) ط : هندستان (۱۵) درح نیزاین کلمه افزوده شده